تمام نهاده و منفصل گردانیده و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت ...
بما اتیت و هو حسبی و نعم المعین **خبر** روایتست از محمد باقر علیه السلام خازن علم نبوی و مبین
حقایق دینی از پدرش از جدش علیهم السلام که رسول صلعم گفت که من و برادرم
علی هر دو از یک نور بودیم در پیش حضرت عنایت الهی پیش از انکه این جهان آفرید
بچهارده هزار سال چون حق تعالی آدم را بیافرید آن نور با صلب وی آورد و همچنان
از صلب وی با صلب دیگران نقل میکرد تا که بصلب عبد المطلب رسید پس انرا دو قسم
کردانید قسمی من با صلب عبد الله آورد و قسمی علی با صلب ابی طالب پس نفس و گوشت و
خون ما هر دو یکی است هر که وی را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که وی را دشمن دارد
داشته بود [illegible] روایت کرد که روزی پیغمبر صلعم علی را مدح و ثنا میگفت عمش عباس
برخاست و گفت نه تو و من از یک درختیم و اصلیم گفت چنین است گفت پس تو علی را
دایم بر پسران بنی هاشم تفضیل همی نهی از بهر آنک دختری را بدو داده و وی را زهرا
نام نهاده رسول صلعم از پر خشم برو نگریست و گفت نه چنانست که تو همی پنداری یا خالی
در من و نور علی [illegible] دوازده هزار سال پیش از آفرینش کان آفرید و آن نور وی را
تسبیح میگفت در آن وقت که هیچ چیز وی را تسبیح نگفت انکه نور مرا بشکافت و از آن
عرش بیافرید و من از عرش بهترم و نور علی بشکافت و از وی لوح و قلم آفرید و علی
از آن هر دو بهترست پس نور حسن بشکافت و از وی آسمانها و زمین آفرید و وی
از هر دو بهترست و نور حسین بشکافت و از نور رحمت و فرشته آفرید و وی از آن هر دو



پس ابری سیاه پدید آمد آسمان و زمین را تاریک کرد آنگه فرشتگان بخدای بنالیـ[illegible]
از آن ظلمت خدای تعالی با ایشان کلام گفت و نوری پیدا شد آسمان و زمین از آن [illegible]
و روشن گشت از آن نور فاطمه را بیافرید و از نجاست که وی را زهرا لقب داد
روایت از ابن عباس که گفت از پدرم شنیدم که گفت چون عبدا[illegible]
را ولادت بود نوری دیدم که از روی وی می تافت چون نور آفتاب [illegible]
این پسر را کاری عظیم پدید آید من بخواب دیدم که مرغی سفید از بینی وی پیـ[illegible]
و پرید تا که بمشرق و مغرب رسید و باز گردید و بر خانه کعبه نشست و قریش همه [illegible]
سجده کردند درین بودم که ناگاه وی نوری گردید میان آسمان و زمین و شعلها[illegible]
چون شاخها از وی بمشرق و مغرب رسید چون بیدار شدم از معبر پرسیدم
گفت از صلب وی فرزندی پدید آید که اهل شرق و غرب تبع وی شوند عباس
گفت من آن خواب دیدم عبدالله را در دل من وقعی پدید آمد و پیوسته با [illegible]
وی می افتادم تا که آمنه را بخواست و آمنه از نیکوترین زنان قریش بود چون [illegible]
را وفات رسید و پیغمبر را صلعم ولادت بود من نزدیک وی آمدم آن نور دیدم
در میان دو چشم وی می تافت او را برگرفتم و بر ذات [illegible] آنچه گفته بودند در روی [illegible]
و بوی مشک و زعفران از وی میدمید چنانکه من سرایت کرد و حدیث کرد [illegible]
چون کار ولادت او نزدیک آمد آوازی و خروشی شنیدم که از جن [illegible] آدمی
بود و علی [illegible] دیدم بر قضیب از یاقوت در میان آسمان و زمین [illegible]

از سر آن علم برمی آمد بآسمان و گوشهای شام دیدم سپید و شنیدم چون بارهای آتش و
گرد بر گرد خود مرغان دیدم پر [illegible] سبز و بالها گسترانیده و شعیرة الاسدیه
را دیدم که آنجا بگذشت و میگفت چه می آید دید یا آمنه که بتان و اصنام را از فرزند ان تو
و مردی جوان را دیدم با بالای بلند و صورتی سفید و جامه نیکی میداشتم که عبدالمطلب
است نزدیک من آمد و این فرزند را از من فرا ستد و آب دهن خود در دهن وی
میکرد و گفت سخن بگوی وی سخن بگفت من ندانستم که وی چه گفت الا آنکه [illegible]
در امان و حفظ خدای باشی دل ترا از علم و ایمان و حلم و یقین و عقل و شجاعت [illegible]
تو بهترین خلق [illegible] اکنون ترا اشتاب [illegible] و وای بر آنکه [illegible]
حریری سفید [illegible] بیرون گرفت و باز گشاد و مهری از آنجا بیرون گرفت و بر کتف
وی نهاد و گفت خدای تعالی مرا فرموده است که از روح قدس در تو دمم و وی را [illegible]
در پوشید و گفت این امانت ترا از انتهای دنیا ای عباس این آنست
که بچشم خود دیدم عباس گفت من خوانده بودم جامه از وی باز کردم خاتم نبوت دیدم
بر میان دو کتف وی و پیشه حدیث وی پنهان میداشتم و آن [illegible]
شد و بیادم نیامد تا آن روز که اسلام آوردم پیغمبر علم با یاد من داد
صادق علم گفت آمنه بنت وهب [illegible] در رسول گفت چون ولادت [illegible] نزدیک آمد
مرغی سپید دیدم که بال بر دل من می مالید و بیش از آن تبی در دل من
می آمد تا آن ترس از دل من [illegible] شد و مرا شربتی سپید آوردند داشتم که شربت

وتشنگی برمن غالب بود آن بیاشامیدم تشنگی زایل شد ونوری بلند بمن
پیوست وزنانی دیدم بلند بالا که بامن حدیث همی کردند ومرا عجب می آمد
وهر وقتی آوازی همی شنیدم انگه چیزی همی دیدم چون دیبای سفید که
میان آسمان وزمین ازان پوشش بود ویکی همی گفت فراگیر بد عزیز
ترین خلق را انگه جماعتی را دیدم در هوا استاده ابریقها در دست
گرفته انگه حق تعالی حجاب از پیش چشم من برداشت دران ساعت تا مشارق
ومغارب زمین بدیدم وسه علم دیدم زده یکی در مشرق ویکی در مغرب
ویکی بربام کعبه انگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بزمین آمد بسجود شد انگشت
برداشته برهیأت متضرعان ومیغی سفید دیدم که از آسمان فرود آمد
و ویرا بپوشید ومنادی ندا درداد که بگردانید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در مشرق ومغرب
زمین ودریاها تا ویرا بشناسند بنام وصفت وصورت او انگه آن میغ نا
پدید شد من ویرا دیدم در جامه سفید تر از شیر ودر زیر وی حریری
سفید وسه کلید از لولو تر اندر دست وی ویکی همی گفت فراگرفت محمد
کلید نصرت وکلید باد وکلید نبوت انگه میغی دیگر پدید آمد روشن تر
از نخستین ومنادی همی گفت بگردانید محمد را بمشرق ومغرب عرضه
کنید ویرا بر روحانیان وجن وانس وسباع وبهایم ویرا صفاء آدم
ورقت نوح وخلت ابراهیم وزبان اسمعیل وکمال یوسف وبشری یعقوب واواز

داود وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی انگه آن میغ زایل شد و
ویرا دیدم حریری سفید درنوردیده وآنرا در دست گرفته وازان حریر آبی
روان بیرون می آمد وقایلی همی گفت محمد صلی الله علیه وسلم همه دنیا را
قبض خویش گرفت وهیچ نماند الا که در قبضه وی آمد انگه سه تن
بیامدند گفتی آفتاب از رویهاشان همی تابد در دست یکی آبدستانی سیمین
بوشبوی چون بوی مشک ودر دست دیگری طشتی از زمرد سبز که آنرا چهار جانب
بود از هر جانبی دُر لولو سفید ویکی همی گفت این دنیاست شرق وغرب
وبر وبحر آن فراگیر آنرا یا حبیب الله از هر جانب که خواهی آمنه گفت من
پیکر دیدم تا بنگرم که وی از کجا آن طشت فراگرفت بجای کعبه که ویرا دیدم
که کعبه فراگرفته بود وخدای تعالی آنرا قبله ومسکن مبارک وی گردانید
وآن سیم شخص حریری سفید در دست داشت فرا نوردیده باز کرد آنرا
ومهری سپید از انجا بیرون آورد که چشم بینندگان بدان متحیر شود انگه
بسرم را بر گرفت وبدان آب بشست ازان ابریق انگه میان دو کتف وی
مهر نبوت بر نهاد وویرا دران حریر بپیچید ورشته از مشک اذفر بر وی بپیچید
واورا درمیان بال خویش گرفت ساعتی واین شوینده رضوان بود انگه
باز گردید وگفت مژده کافی ترا باد بعزیزترین دنیا وآخرت روایت است
از عبدالله المبارک از سفیان ثوری از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

از پدرش از جدش از پدرش از علی ابی طالب علیهم السلام که خدای تعالی
نور محمد بیافرید پیش از آفریدن آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و پیش از آفریدن آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و
اسحق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمن و هر پیغمبری را که خدای
تعالی ذکر ایشان کرده است درینجا که گفت وَوَهَبْنَا لَهُ اسحق و یعقوب
تا آنجا که وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و حق تعالی با وی دوازده حجاب آفرید
حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منة و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوة و حجاب
رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت
باز داشت دوازده هزار سال و وی همی گفت سبحان ربی الاعلی و در
و در حجاب عظمت یازده هزار سال وی همی گفت سبحان عالم السر و در
حجاب منت ده هزار سال وی می گفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب
رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت
هشت هزار سال و وی میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب
کرامت هفت هزار سال و وی میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و
در حجاب منزلت شش هزار سال میگفت سبحان العلی الکریم و در حجاب هدایت
پنج هزار سال میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوة چهار

قال محمد ابی مالکی

چهار هزار سال همی گفت سبحان ربك رب العزة عما یصفون و در حجاب
رفعت سه هزار سال همی گفت سبحان ذی الملك والملكوت و در حجاب هیبت
دو هزار سال میگفت سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت
سبحان ربی العظیم وبحمده پس نام او بر لوح ظاهر کرد آن نور بر لوح بود
چهار هزار سال پس او را بر عرش پیدا کرد بر ساق عرش بود هفت هزار
سال تا او را در صلب آدم نهاد و از صلب آدم بصلب نوح نقل کرد و همچنین
از صلبی بصلبی تا که او را بصلب عبد الله بن عبد المطلب رسانید و او را
شش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای هیبت و سراویل
معرفت و بند آن سراویل از محبت و نعلین خوف و عصای منزلت بدو
داد پس وی را گفت یا محمد بند دیگر مردمان شو و بگو یا ایها الناس بگویید
علیا ولی الله والعاصم احمد الله ...
که لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پیراهن از شش چیز بود
قامتش از یاقوت و دو آستین از مروارید و تیریز از بلور زرد
و بخشش از زبرجد و گریبان از مرجان سرخ و جیب از نور خدای
تعالی و حق تعالی توبه آدم بدان پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان بسبب آن
بدو داد و یوسف را بیعقوب بواسطهٔ آن رسانید و یونس را از شکم ماهی
بدان نجاة داد و همچنین پیغمبرانرا از بلاها بدان نجاة داد و آن جز پیراهن
محمد نبود صلی

فصل فی ذکر طرف من آیاته و دلایله

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



صلم **روایت** از آمنه بنت ابی سعید السهمی که گفت چون ابوطالب
در نوبت نخستین که از شام باز آمد پیش هبل ولات وعزی نمی رفت تا میان
وی و قریش در ان معنی سخن بسیار شد ابوطالب ایشانرا گفت ممکن نیست که
من ازین غلام یعنی محمد صلعم مفارقت کنم و او البته پیش این بتان نیاید و
ذکر آن نتواند شنید و کاره باشد که من بنزدیک ایشان شوم گفتند وی را باری او
مگذار و او بشکن تا ان کند که تو فرمایی و عبادت این بتان عادت کند ابوطالب
گفت هیهات این محالست که هرگز نباشد گفتند چرا گفت زیرا که من بشام
از جمله راهبان همی شنیدم که می گفتند هلاک بتان بر دست این غلام خواهد بود
گفتند یا ابا طالب جز ازین چیزی دیگر دیدی که این خود هرگز نباشد
مگر ما همه هلاک شویم گفت بلی ما در زیر درختی خشک فرود آمدیم آن درخت
سبز شد و از انواع میوه ها بار آورد جماعتی شتر سواران بگذشتن گفتند
ما اینجا بزرگ شده ایم هرگز این درخت را با[illegible] نیافته ایم چون از انجا
رحلت کردیم درخت در اهتزاز آمد و جمله میوه بر سر محمد نثار کرد
و درخت در سخن آمد و گفت ای پاک ترین خلقان بفرع و باصل درود دست
مبارک خود بر من بسای تا سبز بمانم تا روز قیامت دست بران بسود نور
و خضرة آن اضعاف آن شد گفت چون باز گردیدیم در زیر آن درخت
[illegible] آمدیم هر صنف مرغی که در روی زمین بود انجا آشیان ساخته بودند

بودند و بچه برآورده و آن درخت را بعد هر صنفی از اصناف مرغ
شاخی بود چون عظیم ترین درختی که بر روی زمین هیچ مرغی بنه ماند الا که پیش
وی باز آمد و بال بر پروی همی مالید و آوازی شنیدم از سر آن درخت که همی
گفت یا سید المرسلین بیم که تو این درخت ماوای تا باشد اینست که من
معاینه دیدم ام قریش بخندیدند و گفتند بندارین که ابوطالب طمع همی دارد
برادر زاده وی پادشاه این زمانه شود **روایت** از حکیم بن حزام
که گفت شنیدم از پدرم که حکایت همی کرد از ابوطالب که گفت چون از
شام باز کرده دیدیم انجا رسیدیم که میان ما و مکه یک منزل راه مانده بود میغی
سپید دیدم که بدید آمد و بر بالای سر رسول صلعم بایستاد و چنانه آن
بر وی نثار همی کرد نمی دانم که آن چه بود زیرا که چندانکه همی افتادی بدیدیم همی
و ندانستیم که کجا همی شد و آن از وی جدا نشد تا که بمکه فرود آمدیم و دو مرغ
دیدیم که با وی الفت گرفته بودند و از وی جدا نمی شدند و چون در مکه
فرود آمدیم ازین مرغان شنیدیم که همی گفتند فرود آی در حفظ و کنف خدای
و جهودان قصد کشتن تو داشتند و اگر آن بکردندی چشمهاشان کور کردیمی
انگاه هر دو غایب شدند **فصل** روایت کرده اند باسناد از ابن
عباس از پدرش از ابوطالب که گفت خواستم که بشام شوم بتجارت و گرمای
عظیم بود چون عزم رفتن کردم جماعتی از قوم من گفتند با محمد چه

خوابی کرد و ویرا بکه میگذاری گفتم ویرا بهیچ کس بنه می گذارم با خودش همی برم
گفتند کودکی خرد پست درچنین گرما چگونه بری ویرا گفتم بخدای که وی از من جدا نشود
هرجا که شوم و من پا زوی بگم و ما شتر سواران بسیار بودیم نهالینی افگنده بساختم ویرا
واشتر محمد درپیش من همی رفتی و از من جدا نشدی و بر همه کاروان سبقت داشتی چون
گرما سخت شدی میغی سپید چون پارهٔ برف بیامدی و بر وی سلام گفتی و بر سر وی با
بستادی و از وی جدا نشدی و بسیار بودی که آن میغ بر سرها انواع میوها باریدی و با ما همی
رفتی و در راه تنگی آب بدید آمد تا چنان شد که مشکی بهزار دیناری نیافتیم و ما هر جا که فرو
آمدیمی آب بسیار بدید آمدی و حوضها پر [illegible] و زمین بنبات سبز شدی و ما در فراخی
و نعمت و خیر بودیمی وقتی می با ما بود ندا اشترانشان بازماندی چنانک بایستادندی پیغمبر
صلعم دست بدیشان فرود آورد و همه برفتند چون نزدیک بصری رسیدیم صومعهٔ دیدیم
که پیش آمد و هی رفت چنانک چارپای دود بشتاب تا که نزدیک تر رسید بایستاد
راهبی درانجا بود و آن میغ از رسول یکساعت جدا نمی شد و راهب با مردمان سخن
نی گفت و کاروانرا نمی شناخت چون پیغمبر صلعم نگریست ویرا بشناخت گفت اگر کسی هست
انکس تویی و درختی بزرگ بود نزدیک آن راهب شاخهای آن درخت اندک بود و
هیچ بار نداشت و کاروان در زیر آن درخت فرو آمدندی ما نیز انجا فرود آمدیم چون
پیغمبر صلعم انجا فرود آمد آن درخت بجنبید و شاخها بر وی افکند و سه نوع میوه بر وی
بدید آمد دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و مردمان از ان تعجب همی کردند چون

بحیرا راهب آن بدید برفت و از برای رسول صلعم طعامی بساخت چندانکه
ویرا کفایت بود پس بیامد و گفت کیست که تولای کار این غلام همی کند ابوطالب گفت
من گفت تو ویرا که باشی گفت من عم ویم گفت او را اعمامند تو کدام عمی گفت من برادر
پدری و هم مادریم با پدرش گفت گواهی دهم که آن راست واگر نه من بحیرا نیستم ابوطالب
گفت پس راهب مرا گفت دستوری دهی تا این طعام نزد وی برم تا بکار برد گفتم چنان
کن پیغمبر بمن نگریست من ویرا گفتم ای پسر هوی همی خواهد که ترا گرامی کند تناول کن
از طعام وی گفت این طعام مراست خاص دون اصحاب من بحیرا گفت آری خاص تراست
پیغمبر صلعم گفت من بی ایشان چیزی نخورم بحیرا گفت نزدیک من زیادت ازین نبود گفت
دستوری دهی که ایشان نیز درین طعام با من موافقت کنند گفت آری گفت بخور و بده ما را
بخدای و پیغمبر صلعم تناول کرد و ما نیز با وی همی خوردیم و بخدای که صد و هفتاد مرد بودیم
همه سیر خوردیم تا که طعام بری گرد و نگرفت و چنان بدید آمد و بحیرا بر سر وی ایستاده
بود مروحهٔ در دست وی را باد همی کرد و تعجب همی کرد از بسیاری طعام و اندکی
طعام و هر ساعت بوسه بر سر وی همی داد و همی گفت او است بخدای مسیح و مردمان
فهم نمی کردند که وی چه همی گوید مردی از کاروانیان گفت ترا کاری افتاد که تا
ما بیش ازین اینجا نزول کردیم در حق ما این مروت و احسان نکردی بحیرا گفت بخدای
که مرا کاری است و چگونه کاری و من همی بینم آنچه شما نمی بینید و همی دانم آنچه شما نمی
دانید و در زیر این درخت علامتی است که اگر شما ببینید از وی آنچه من میدانم ویرا بردوش

با وطن وی برید بخدای که این بزرگی داشت که درحق شما کردم جز از برای
وی نکردم و آن وقت که وی پیش آمد پیش وی نور دیدم تا باسمان و مردمان
دیدم که قدحها از یاقوت و از زبرجد در دست گرفته و وی را بادبیزن کردند و قومی
دیگر میوها بر وی نثار می کردند پس این میخ دیدم که از وی چنانچه سبز شد پس صومعه
خود دیدم که بنزد دیگر وی رفت همچنانکه جانوران روند پس این درخت همیشه
خشک بود و شاخهاش اندک بود و اکنون شاخها بسیار شد و حرکتی بر وی
بدید آمد و سه نوع میوه بار آورد دو تا بستانی و یکی زمستانی پس این حوضها
که آب وی بزمین فرو شده است از آن عهد باز که اضطراب در بنی اسرا
ییل بدید آمد پس از حواریان تا که بنزدیک ایشان آمدند و در کتاب شمعون الصفا
چنان یافتیم که او بر ایشان سنه خواند تا آب ایشان بزمین فرو شد پس گفت
هر گاه که درین حوضها آب بدید آید بدانید که این از برای پیغمبر بود
که از زمین تهامه بیرون آید و بعد به هجرت کند نامش در میان قوم وی امین
بود و در آسمان احمد و او از عترت اسمعیل بن ابرهیم بود از صلب وی
بخدای که او اوست پس بحیرا گفت از سه چیز بپرسم ترا بحق لات و عزی
که مرا بدان خبر دهی رسول صلعم چون نام لات و عزی شنید در خشم شد
و گفت بنزدیک من وسیلت مساز بلات و عزی که بخدای که هیچ چیز را
از ایشان دشمن تر ندارم و ایشان دو بت سنگین اند که قوم مرا اند بحیرا

کفت

گفت این یکی اکنون بگفت که بخدای تو که مرا خبر دهی گفت بپرس هر چه
خواهی چون وسیلت جستی بخدای من آن خدایی که وی را مثل و شبه نیست گفت
مرا از خواب و بیداری خود خبر ده وی را خبر داد از آن و از جمله کارها
خود جمله موافق آن بود که بحیرا را معلوم بود از صفت او بحیرا بر وی در
افتاد و بوسه بر پای او داد و گفت ای پسر چگونه پاک و خوش بوی تو ای معطر
که اتباع تو از جمله پیغمبران بیشتر بود ای آنکه زیبایی و حسن نور دنیا از
نور اوست ای آنکه مسجدها بذکر او معمور دارند گوییی که در تو می نگرم در آن
حال که سواران بر تو گرد آمده باشند و تو قاید ایشان باشی و عرب و عجم
بطوع و کره متابع تو شده باشند و گفت بلات و عزی می نگرم و تو هر دو را شکسته
باشی و بر خانه عتیق جز ترا ملکی نبود کلید آسمان بکسی نیست و هیچ که
خواهی چندین شجاع و مرد کارزار از قریش و عرب که تو بیکنی
کلید بهشت و دوزخ تو یی که متابعت تو بهشت شوند و مخالف تو بدوزخ
ذبح اکبر با تو است که دشمنان و کافران را هلاک کنی و بتان را بشکنی
قیامت نیاید تا که پادشاهان همه در دین تو آیند خوار و حقیر و بوسه
بر دست و پای وی بی داد و هی گفت اگر روزگار تو دریابم در
پیش تو شمشیر زنم تو یی سید ولد آدم و سید رسولان و امام
متقیان و خاتم پیغمبران بخدای که زمین بخندد بدان روز که ترا

ولادت بعض چنان خندان خواهد بود تا روز قیامت از فرحی که پدید آمد و بل
بتو بخدای که کلیساها و بتان و شیاطین همه بکریستند و کریان خواهند بود
تا روز قیامت تو بی دعوت ابرهیم و بشارت عیسی تو بی مقدس پس و مطهر
از انجاس جاهلیه پس بابوطالب نکریست و گفت او ترا کجا باشد که از وی
جدا نمی شوی ابوطالب گفت وی پسر منست گفت وی پسر تو نیست و
ونمی شاید که پدر و مادر وی زنده باشند گفت او برادر زاده منست و پدرش
فرمان یافت آنگاه که مادرش حامله بود و مادرش فرمان یافت چون وی را دو
سال رسید گفت راست گفتی همچنین است ولیکن من رای صواب
آن می بینم که تو وی را با وطن و شهر وی بری که هیچکس بنده ماند بر روی
زمین از ترسا و جهود و صاحب کتاب الا که مولد این غلام بداند و اگر وی را
به بینند و بدانند که چه منزلت و حال وی بدانستم هر بدی که بتوانند بجای وی
بکنند و در این معنی هیچکس از مبالغت نکند که جهودان ابوطالب گفت
چرا گفت زیرا که این برادرزاده ترا هم نبوت خواهد بود و هم رسالت و
بدو آید آن ناموس که بموسی و عیسی می آمد ابوطالب گفت بجان باشد
که ایشان را باید انشاالله و خدای تعالی وی را ضایع نگذارد و ما وی را
بشام بردیم چون بنزدیک شام رسیدیم بصحرا که کوشکهای شام را دیدیم که
جمله در جنبش آمدند و نوری از آنجا برآمد عظیم تر از نور آفتاب

امار

اقتاب چون میان شام رسیدیم در بازار شام نشستیم رفت از بسیاری زحمت
مردمان که بنظاره رسول صلی الله علیه وسلم می آمدند و خبر در شهر شام
منتشر شد تا هیچ حبر و راهب نماند الا که بنزدیک وی جمع آمدند و
حبری عظیم آمد نامش نسطور را مقابل وی بنشست و در وی می نگریست
و سخن نمی گفت سه روز بیامد همچنین می کرد چون شب سیم بود برخاست
و در پس وی بیامد و گرد وی چنانکه گفتی چیزی می جوید گفتم ای راهب گوی
که چیزی می طلبی گفت آری چیزی می خواهم که معلوم کنم نام وی چیست
گفتم محمد بن عبدالله بخدای که رنگش بگردید پس گفت صواب بینی که وی را فرمای
تا پشت برهنه کند تا چیزی بنگرم وی جامه از پشت باز کرد چون مهر
نبوت بدید بروی درافتاد و بوسه بر آنجا می داد و می گریست پس گفت
این غلام را هر چند زودتر بموضع رسانی که از آنجا ولادت او بود و ذات اگر
بدانستی که وی را چندین دشمن است در زمین تا وی را اینجا نیاوردی و هر روز
تعاهد وی می کرد و طعام می آورد چون بیرون خواستیم آمد پیراهنی نزدیک
وی آورد و فرامن داد گفت این پیراهن از من قبول کند و در پوشد تا مرا یاد
کند قبول نکرد و وی را کاره آن یافتم من خواستم تا دل وی نشکند و گفتم
من در پوشم و بستدم و وی را بمکه آوردم هیچ مرد و زن و پیر و جوان نماند
الا که باستقبال وی آمدند از اشتیاق که ایشان را بود بدو جز ابوجهل اخزاه الله

کاو سخت بی باک بود و آن روز نیز مست بود **فصل**

در ذکر تزویج الخدیجه علیها السلام وطرف من دلایل

روایت باسناد از حسن بن زید از حسن بن عبد الله بن حسن از مادرش
فاطمه بنت الحسین از عمتش زینب از عبد الله بن جعفر که گفت ابو طالب
محمد را صلی الله علیه وسلم بفرزندی گرفته بود پس ابو طالب درویش شد و مالی نماند
وی را بمحمد را صلی الله علیه وسلم گفت یا محمد خدیجه دختر خویلد غلام خود را میسره نام
بتجارت بشام همی فرستد من با خدیجه بگویم تا تو نیز با وی بشوی گفت چنان کن ابو طالب
با محمد صلی الله علیه وسلم نزدیک خدیجه شدند و درین معنی سخنی گفتند و خدیجه هر
مردی را اشتری فرا دادی پس محمد صلی الله علیه وسلم با میسره برفت میسره درین نوبت
دو چندان سود آورد که بارها دیگر و دوستی محمد در دل میسره ثابت شد چون نزدیک
مکه رسیدند میسره گفت یا محمد خدیجه هر مردی را اشتری فرا میدهد تو از پیش
برو و وی را بشارت ده که ترا دو شتر فرا دهد محمد صلی الله علیه وسلم از پیش برفت
و خدیجه را خبر بود که ایشان همی آیند خدیجه در خانه بالایین در غرفه نشسته بود
با زنان قریش منتظر همی بودند تا کی خواهند آمدن باز نگریست سواری را
دید که همی آمد و میغی بر سر وی سایه افکنده آفتاب را از وی حجاب میکرد چنانکه
وی میرفت آن نیز میرفت خدیجه گفت شما می بینید آنچه من می بینم گفتند
شتر سواری میبینیم که می آید گفت برابر سر وی چه می بینید گفتند چیزی نمی بینیم

ببینم در دل خدیجه آمد که این چیزی است که وی را بدان خاص کرده اند چون نزدیک وی
رسید بحقیقت معلومش شد پس محمد صلی الله علیه وسلم فرود آمد و در سرای
خواست و در نزدیک خدیجه رفت و وی را خبر داد بسود بسیار که کرده بودند
خدیجه گفت ای محمد من هر مردی را اشتری میدادم ترا دو شتر دادم تمام بار
بدو و شتران با بار بخانه خود ببر و با نزدیک من آی محمد صلی الله علیه وسلم
چنان کرد و با نزدیک وی آمد و میسره بنشسته بود و خدیجه وی را از حال محمد
صلی الله علیه وسلم پرسیده بود گفت هرگز مثل وی ندیده ام در نیکویی مصاحبت
و بزرگی برکه هرچه طلب کردیم و خواستیم آن یافتیم چیزی در دل
خدیجه افتاد پس رسول صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه وی را گفت یا محمد
ترا بزنان حاجت نیست گفت بلی ولیکن مال ندارم گفت رغبت کنی که
مرا بخواهی گفت تو زن من باشی گفت باشم گفت از عم دستوری خواهم
گفت بخواه رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک عم آمد و حال با وی بگفت
گفت یا محمد خدیجه ایمه قریش است بیوه نشسته است که بهر شوهری راضی
نشود و بیشترین قریش است و تو یتیم قریشی و هیچ مال نداری مگر
این سخن خدیجه از سر بازی گفته باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت حاشا که
وی مرا بگفت من با تو بگفتم گفت پس نیک است که تو راست گویی پس ابو طالب
زنی را از اهل خود بنزدیک خدیجه فرستاد تا این حال باز داند آن زن

باز آمد و گفت یا ابا طالب خدیجه را چنان یافتم که اگر عشرتی همی بود وی را میگوید لا شقیت
یا محمد و اگر از چیزی تعجب همی کند میگوید لا شقیت یا محمد یعنی بدبخت مبادی یا محمد پس ابو طالب
با رسول علیه السلام برفت و ابو طالب و عباس و عمان دیگر که حاضر بودند و نزدیک خدیجه رفتند
و دستوری خواستند دستوری داد چون در آمدند از جای فراز شد و جای فرا ابو طالب داد
ابو طالب گفت تو بمجلس خود اولی تری گفت من نشینم مگر در پیش تو که مهم آمدی و بکدام شغل آمده‌اید
گفت اگر محمد از من در خواهد که خدیجه را بدو دهم زنی چنان کنم که در هیچکس عزیزتر از خدیجه
نیست گفت ما خود از برای آن آمده ایم تا خواهنده کی کنیم خدیجه را از برای محمد گفت بگوی
سخنی که خواهی که محمد جوانی است که یعنی هیچ دی باز نتوان گفت یعنی مردی است که وی را هیچ عیب
رد نتوان کرد پس ابو طالب سخنی که داشت بگفت و خطبه بر خواند که ترجمه خطبه این است
حمد و ستایش آن خدای را که ما را از تخم ابراهیم و نسل اسمعیل آفرید و ما را خانه کعبه داد ان
و حرمی امن بداد که از اطراف جهان بدان حاجت است از منافع و ثمرات هر چیزی
بدین جای آرند و ما را درین شهر بر سر مردمان حاکم کرد اند پس این برادرزاده من
محمد بن عبدالله را با هیچ مردی از قریش موازنه نکنند الا که افزون آید و با هیچ کس
قیاس نکنند الا که او بزرگتر باشد و اگرچه مالش اندکست و او را در خدیجه رغبتی
است و خدیجه را در وی رغبت است و کابین آنچه شما در خواهید عاجل و آجل از مال
من است محمد را خطری عظیم و ذکری بزرگ که شفاعت کس حاجت نباشد پس مرد
خدیجه راضی شد و خدیجه را نکاح کردند و نخستین فرزند که خدیجه را پدید آمد

از

از رسول عبدالله بن محمد بود روایت کند باسناد از مفضل بن عمر که
گفت صادق را ~~[illegible]~~ علیه السلام پرسیدم که ولادت فاطمه علیها السلام
چگونه بود گفت چون خدیجه زن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود زنان مکه
از وی ببریدند و نزدیک وی نمی شدند و بر وی سلام نمی گفتند و هیچ زن
را نزدیک وی نمی گذاشتند خدیجه را از آن وحشت آمد و غمش بود که نباید
که رنجی بدل رسول رسد چون بفاطمه حامله گشت فاطمه در شکمش با وی
سخن همی گفت و وی را بصبر فرمود و خدیجه از رسول علیه السلام پنهان
می داشت روزی رسول صلی الله علیه و سلم در آمد شنید که خدیجه با
فاطمه سخن میگفت گفت یا خدیجه با کسی سخن میگویی گفت این بچه که در شکم
دارم با من سخن میگوید و مرا انس میدهد گفت یا خدیجه اینک جبرئیل
مرا بشارت میدهد که دختری است و او نسلی پاک مطهر میمون است و خدای
تعالی نسل من ازو پدید خواهد آورد و از نسل او امامان خواهند بود
و خدای تعالی ایشان را خلفا خود گرداند در زمین بعد از آنکه مدت وحی
بگذرد چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک آمد پس بزنان قریش
و زنان بنی هاشم فرستاد که بیائید تا کار من کفایت کنید که وضع حمل من
نزدیک آمد پس فرستادند که تو ما را نافرمانی کردی و قول ما قبول نکردی
و زن محمد بودی و وی یتیم ابو طالب بود و درویش که هیچ مال نداشت

پس ما نیز امروز نزدیک تو فرا آمدیم و تیمار کار تو داریم خدیجه ازان
غمناک شد و دران اندیشه بود که چهار زن در آمدند گندم گون دراز
بالا گفتی از زنان بنی هاشم بودند خدیجه چون ایشانرا بدید بترسید یکی
ازیشان گفت ای خدیجه اندوهگین مباش که ما رسولان خدایم بنزدیک
تو و ما خواهران توییم من ساره ام و این آسیه است دختر مزاحم رفیق
تو در بهشت و این دیگر مریم بنت عمران و این دیگر کلثوم خواهر موسی بن
عمران خدای تعالی ما را فرستاده تا ترا یاری دهیم و کار تو بسازیم یکی بر
جانب راست وی بنشست و دیگر بر جانب چپ و دیگر در پیش وی و
چهارم از پس وی فاطمه بزمین آمد طاهره و مطهره چون بزمین رسید
چندان نور ازو پیدا گشت که بخانهای مکه رسید و در شرق و غرب زمین
هیچ موضع بنماند الا که روشنی آن نور بدانجا رسید و ده تن از حور عین
در آمدند با هر یکی ازیشان طشتی و ابریقی از بهشت و در ابریق آب از
کوثر آن زن که پیش وی نشسته بود فاطمه را برگرفت و بآب کوثر بشست
و دو خرقه سپیدتر از شیر و از مشک و عنبر خوش بوی تر بیاوردند
و یکی در وی پیچید و دیگر بر سرش افکند پس از وی سخن پرسید فاطمه
علیها السلام کلمهٔ شهادت بگفت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة

الاسباط پس بران زنان سلام گفت و نام هر یک بگفت و ایشان در روی وی بخندیدند
و حور عین را بشارت همی دادند و اهل آسمان یکدیگر را بشارت همی دادند بولادت فاطمه
علیها السلام در آسمان نوری سخت روشن پدید آمد که فرشتگان پیش ازان ندیده
بودند و آن زنان گفتند یا خدیجه فراگیر فاطمه را طاهره مطهره زکیه میمونه برکته گفتند در و
[illegible] را خدیجه وی را فرا ستد شادمان و خوش دل و پستان در دهن وی نهاد شیر
بیاشامید و فاطمه علیها السلام در روزی چندان بیالیدی که کودکی دیگر در ماهی در
ماهی چندان بیفزودی که دیگری در سالی روایت کرد باسناد متصل اخطب الخطبا
ز حسین بن علی العسکری علیه السلام از پدرانش تا محمد باقر علیه السلام از جابر بن
عبد الله الانصاری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی آدم را بیافرید ایشان
در بهشت همی خرامیدند و گفتند خدای تعالی خلق نیافرید نیکوتر از ما ایشان درین
سخن بودند که صورت کنیزکی دیدند که هیچ بیننده از وی نیکوتر ندیده بود و از نور وی
درخشان و تابان که چشم خواست که نور چشمها فرو نشاند بر سر وی تاجی بود و
در گوشش دو گوشوار گفتند یا رب این کنیزک چیست گفت این صورة فاطمه است دختر
سید فرزندان تو گفتند این تاج چیست بر سر وی گفت این شوهر اوست علی بن
ابی طالب گفتند این دو گوشوار چیست گفت دو پسر اینان حسن و حسین آن در علم خاص
من بوده است پیش ازانکه ترا آفریدم بدو هزار سال روایتست
باسناد متصل از زید بن اسلم از عمر بن الخطاب که رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرزندی

بود مرا از خدیجه چون ویرا وفات رسید خدای تعالی بمن وحی فرستاد که از خدیجه
با زایست و من خدیجه را سخت دوست می داشتم از خدای تعالی درخواستم تا میان
من و خدیجه جمع کند جبرئیل بنزدیک من آمد در ماه رمضان شب آدینه بیست
و با او طبقی بود از رطب بهشت گفت یا محمد از این بخور و امشب مقاربت کن با خدیجه چنان کردم
وی بفاطمه حامله گشت پس من بوسه نداده ام فاطمه را الا که بوی آن رطب یافتم و آن در
فاطمه باقی باشد تا روز قیامت روایت کرده اند باسناد متصل از ابن عباس
اعرابی از بنی سلیم در بیابان می رفت سوسماری از زمین بیرون آمد اعرابی وی را بدوید
که ویرا بگرفت و در آستین نهاد و بنزدیک رسول آمد چون برابر وی بایستاد ندا داد که
یا محمد و از اخلاق رسول صلی الله علیه وسلم چنان بودی که چون ویرا گفتندی یا محمد وی گفتی
و چون گفتندی یا احمد گفتی یا احمد و چون گفتندی یا ابا القسم وی گفتی یا ابا القاسم و چون
گفتندی یا رسول الله وی گفتی لبیک و سعدیک و رویش گشاده شدی چون گفت اعرابی
یا محمد یا محمد پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت یا محمد یا محمد اعرابی گفت تو آن ساحر کذابی که آسمان
از تو نیکوتر سایه نه افکنده است و زمین غبرا برنه داشته است صاحب لغتی با دروغ زنی تر
تویی که دعوی میکنی که ترا در این آسمان خدای است که ترا بسیاه و سفید فرستاده است بلات
و عزی که اگر نه آنستی که میترسم که قوم من مرا عجول و شتاب زده نام نهند بدین شمشیر
ضربتی زدمی ترا که هلاک تو در آن بودی و بدان بر اولین و آخرین مهتر شدمی عمر بن الخطاب بجست
تا ویرا بگیرد پیغمبر علیه السلام گفت بنشین یا ابا حفص بدرستی که مرد حلیم نزدیک بود که نبی

پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اعرابی نگریست و گفت ای برادر بنی سلیم عرب همچنین
میکنند در مجالس ما می آیند و ناخوشی و تندی درویی ما می کنند و سخن درشت
در روی ما می گویند ای اعرابی بدان خدایی که مرا بحق به پیغمبری فرستاد که هر که مرا
در دار دنیا بزند فردا در آتش بود که زبانه می زند ای اعرابی بدان که خدای مرا
برسالت بحق که اهل هفتم آسمان مرا الصادق الامین خوانند ای اعرابی مسلمان
شو تا از آتش سلامت یابی ترا بود آنچه ما را بود و بر تو بود آنچه بر ما بود و برادر
ما باشی در اسلام اعرابی در خشم شد و گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم
پس سوسمار را از آستین بینداخت چون سوسمار بر زمین افتاد قصد گریز
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا آواز داد که ای سوسمار من کیستم سوسمار بزبان
فصیح گفت تویی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا آواز داد که ای سوسمار کرا می پرستی گفت
آن خدای را می پرستم که دانه بشکافت و نبات از وی برویانید و صورت آدمی
بیافرید و ابرهیم را بدوستی گرفت و ترا حبیب خود خواند پس این بیتها بگفت

أَلَا يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّكَ صَادِقٌ ❊ فَبُورِكْتَ مَهْدِيًّا وَبُورِكْتَ هَادِيَا
شَرَعْتَ لَنَا دِينَ الْحَنِيفَةِ بَعْدَمَا ❊ عَبَدْنَا كَأَمْثَالِ الْحَمِيرِ الطَّوَاغِيَا
فَيَا خَيْرَ مَدْعُوٍّ وَيَا خَيْرَ مُرْسَلٍ ❊ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيَا
وَنَحْنُ أُنَاسٌ مِنْ سُلَيْمٍ وَإِنَّنَا ❊ أَتَيْنَاكَ تَرْجُو أَنْ تَنَالَ الْعَوَالِيَا

اعرابی چون این بدید و بشنید گفت واعجبا سوسماری را از
میان بیابانی صید کردم و در آستین نهادم و اینجا آوردم نه چیزی
میدانست و نه چیزی می توانست آموخت و نه عقلی داشت با محمد
چنین سخن گوید و از بهر وی چنین گواهی دهد من پس ازین اثری
نظلبم دست بیرون کن من گواهی میدهم بدانکه جز خدای تعالی خدای
نیست وگواهی میدهم که محمد بنده و رسول اوست اعرابی اسلام
آورد و اسلامش نیکو بود پس محمد صلی الله علیه وسلم روی باصحاب
کرد و گفت سورتی چند از قرآن فرا وی آموزید چون در آموختند
محمد صلی الله علیه وسلم وی را گفت از مال هیچ داری گفت بدان خدای
که ترا براستی بخلق فرستاد که ما چهار هزار مرد یم از بنی سلیم
درمیان ایشان از من درویش تر کسی نیست محمد صلی الله علیه وسلم
باصحاب نگریست و گفت کیست که این اعرابی را اشتری دهد تا من ضامن
کنم وی را بر خدای تعالی بناقه از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف
برجست گفت پدر و مادرم فدای تو باد من اشتری دارم سرخ موی ده ماهه
آبستن این اشتر از آن اعرابی است محمد صلی الله علیه وسلم گفت فخر میکنی
بر ما بدین ناقه خود صفت این ناقه کنم که تو خواهیم داد بدان ناقه اعرابی
گفت یا فداک ابی و امی گفت ای عبد الرحمن ناقه است از زر سرخ

دست و پایش از عنبر شبش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردن
از زبرجد سبز کوهانش از کافور دمش [illegible] از در مهارش از
لؤلؤ [illegible] بران ناقه قبه از زر سفید که از ظاهرش باطنش پیدا و از باطنش ظاهرش بسته باشند
ترا همی براند پس محمد صلی الله علیه وسلم باصحاب نگریست و گفت کیست
اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من وی را تاج تقوی ضمان کنم علی بن ابی
طالب برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد تاج تقوی چیست صفت
بگفت علی عمامه خود از سر برگرفت و بر سر اعرابی نهاد پس محمد صلی الله
علیه وسلم دیگر بار باز نگریست و گفت کیست که اعرابی را زادی فرا دهد
و من زاد تقوی وی را ضمان کنم سلمان فارسی برجست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد زاد تقوی چیست گفت چون روز باز پسین بود از دنیا خدای
تعالی ترا تلقین کند و فرا زبان دهد گواهی دادن بیگانگی خدای
تعالی و انکه محمد رسول اوست چون این بگویی بمن رسی و من بتو رسم
و اگر این نگویی بمن نرسی و من بتو نرسم هرگز سلمان بدر خانه رفت
از خانها رسول هیچ نیافت باز گرد دید بحجره فاطمه نگریست که اگر
چیزی بود از خانه فاطمه بود دختر رسول صلی الله علیه وسلم در بکوفت
فاطمه علیها السلام در پس در جواب داد گفت کیست بر در گفت سلمان فارسی
گفت یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار که با محمد علیه السلام

رفته بود بگفت فاطمه گفت یا سلمان بدان خدایی که محمد را بحق به پیغمبری
فرستاد که سه روزاست که ما طعام نخورده ام و حسن و حسین از تشنگی
گرسنگی مضطرب شده بودند بعاقبت در خواب شدند همچون دو جوجه
پرکنده و لیکن خیری که بمن اید انرا رد نکنم ای سلمان پیراهن من
فرا گیر و انرا نزدیک شمعون یهودی بر و وی را بگوی فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض فرا من
ده تا باز دهم انشا الله تعالی سلمان پیراهن پیش شمعون یهودی برد
و گفت این پیراهن فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم همی گوید صاعی
خرما و صاعی جو بقرض فرا من ده تا باز دهم انشا الله تعالی شمعون
پیراهن فرا ستد و در دست همی کرد اینه و از چشمها اشک همی بارید
و همی گفت ای سلمان زهد در دنیا اینست این انست که موسی عمران ما را
بدان خبر داده است در توریة گواهی میدهم که خدا تعالی خدای
نیست و محمد بنده و رسول وی است و اسلام اورد اسلامی نیکو پس
صاعی خرما و صاعی جو فرا سلمان داد و سلمان نزدیک فاطمه اورد و
فاطمه انرا بدست خود آس کرد و نان پخت و نزد سلمان اورد
و گفت نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم بر سلمان گفت یا فاطمه قرصی برای
حسن و حسین ازاینجا برگیر گفت ای سلمان این چیزی است که از برای

خرما و صاعی

پیران خدای تعالی بگذاردم از ان هیچ فرا نگیرم سلمان انرا
فرا ستد و نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آورد چون ان بدید گفت از کجا
این یا سلمان گفت از نزدیک دختر فاطمه و محمد صلی الله علیه وسلم فرا او بود
تا هیچ طعام نخورده بود برخاست و بر حجره فاطمه آمد و در بزد و چون
محمد صلی الله علیه وسلم در حجره فاطمه بزدی جز فاطمه در باز نکشادی چون
فاطمه در باز کشاد محمد صلی الله علیه وسلم زردی روی وی بدید و تغیر
جسم وی گفت یا بنیه این زردی روی و تغیر از چیست گفت ای پدر سه روز
است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین مضطرب و رنجور شده اند از تشنگی
گرسنگی بعاقبت بخفتند چون جوزه پرکنده محمد صلی الله علیه وسلم ایشانرا
از خواب بیدار کرد و یکی را بر ران راست نشاند و یکی را بر ران چپ و
فاطمه را پیش خود بنشاند و محمد صلی الله علیه وسلم دست بگردن حسن و
حسین فراز کرد علی ابن ابی طالب امد و دست بگردن محمد صلی الله علیه وسلم
فراز کرد از پس وی و محمد صلی الله علیه وسلم با سمان نگریست و گفت الهی و
سیدی و مولایی اینان اهل بیت منند خدایا رجس از ایشان دور
گردان و ایشانرا پاک و مطهر گردان پس فاطمه علیها السلام برخاست
و در خانه شد و دو رکعت نماز بگذارد و دستها با سمان برداشت
و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک

حسن وحسین دو نواده پیغمبر تو حق یا فرو فرست بر ما مایده چنانچه بر بنی
اسرائیل فرو فرستادی وایشان بخوردند وبدان کافر شدند خدایا
بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت هنوز این
دعا تمام نگفته بود که باز پس نگریست کاسه دید بزرگ نهاده و بوی آن از و
می دمید خوشتر از بوی مشک اذفر فاطمه آن کاسه برگرفت و نزدیک
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعلی وحسن وحسین علیهم السلام آورد چون علی
آن بدید گفت یا فاطمه این از کجاست و نزدیک وی هیچ ندید طعام
محمد صلی الله علیه وسلم گفت بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد وسپاس خدای را
که مرا جگر نداد تا فرزندی بدید آورد مثل مریم دختر عمران هرگاه
زکریا نزدیک وی شدی در محراب نزدیک وی روزی یافتی گفتی ای
مریم از کجاست ترا این گفتی این از نزدیک خدایست خدای تعالی روزی
دهد آنرا که خواهد بی حساب گفت محمد وعلی وحسن وحسین از آن
طعام بخوردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و اعرابی زاد
برگرفت و بر شتر نشست و بقبیله بنی سلیم رفت و ایشان آن روز
چهار هزار مرد بودند چون درمیان ایشان رسید بایستاد و باواز
بلند ندا داد که بگویید لا اله الا الله و محمد رسول الله چون این
سخن بشنیدند شمشیرها برکشیدند و گفتند بدین محمد میل

یعنی

میل کردی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بپرستید که خدای
محمد بهترین خدایانست و محمد بهترین پیغمبرانست نزدیک وی رفتم گرسنه بودم مرا سیر طعام کرد
برهنه بودم مرا بپوشانید پیاده بودم مرا سوار کرد اینست قصه و سمار و آن شعر بدیشان خواند و
گفت ای بنی سلیم مسلمان شوید تا سلامت یابید از آتش آن روز چهار هزار مرد مسلمان شدند
وایشان بودند اصحاب علمها سبز و گرد برگرد پیغمبر صلی الله علیه بودندی فصل في ٤

ذکر تزویج فاطمه علیها السلام

روایت کرده اند باسناد متصل از امیر
المومنین علی علیه السلام که گفت مدتی بود می اندیشیدم که فاطمه علیها السلام خواستگاری کنم و آن دلیری
نمیکردم که با پیغمبر علیه السلام بگویم و آن همی شب و روز بخاطر من می آمد روزی نزدیک رسول صلی الله علیه
شدم مرا گفت یا علی گفتم لبیک یا رسول الله گفت ترا در تزویج رغبت هست و تامل حاجتی گفتم رسول
خدای بهتر داند و وی می خواست که بعضی از زنان قریش با من دهد و من میترسیدم که فاطمه
از دست شود و در این بودم که کسی آمد که رسول صلی الله علیه ترا میخواند تعجیل کن که رسول را از شادمانه
تندیده ام گفت من بتعجیل پیش وی شدم و وی در حجره ام سلمه بود مرا بدید رویش گشاده
شد و بکار دید چنانکه دندانهاش بدیدم که همی درفشید و گفت بشارت باد ترا ای علی خدای تعالی
کفایت کرد مرا آنچه مهم من بود از کار تزویج تو گفتم چگونه است آن یا رسول الله گفت جبرئیل
نزدیک من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت داشت فرا من داد فرا ستدم (و ببوییدم) گفتم سبب این چیست گفت خدای تعالی
ساکنان بهشت را فرمود تا بهشتها را بیارایستند باغها را بانواع درختان و میوه ها و گوشکها را
و باد را فرمود تا انواع عطر و طیب بپراکند و حور عین را فرمود تا … و طاسها …

وجم عشق می خوانند پس منادی از زیر عرش ندا داد که امروز روز ولیمهٔ
علی بن ابی طالب است من که خداوندم گواه میکنم شما را که فاطمه دختر محمد را
بزنی بعلی بن ابی طالب دادم برضای من ایشان هر دو از یکدیگرند و از یک
اصل و گوهراند پس خدای تعالی میغی سفید فرستاد تا بریشان بارید مروا
رید و زبرجد و یاقوت و فرشتگان برخاستند و از سنبل و قرنفل بهشت
نثار کردند این بود نثار فرشتگان پس خدای تعالی فرشتهٔ را از فرشتگان
بهشت فرمود که نامش راحیل بود در میان فرشتگان از وی بلیغ تر و فصیح تر
نبود گفت خطبهٔ بگوی یا راحیل وی خطبهٔ بگفت که اهل آسمان و زمین مثل آن
نشنیده باشند پس منادی ندا داد که ای فرشتگان من و ساکنان بهشت من
برکه کنید بر علی بن ابی طالب حبیب محمد و بر فاطمه دختر محمد که من بریشان
برکه کردم بدرستی که من دوسترین زنان را نزدیک من بدادم بدوسترین مردان
نزدیک من بعد از پیغمبران و مرسلان راحیل گفت برکهٔ تو در حق ایشان
چه خواهد بود بیشتر از آنکه ما ایشان را بدیدیم در بهشت تو و سرای کرامت تو
و خدای تعالی گفت یا راحیل برکهٔ من بر ایشان آنست که ایشان را بر دوستی
خود جمع کنم و ایشان را حجتی کردانم بر خلق خود بعزت و جلال من که از ایشان
خلقی بیافرینم و فرزندانی بدید آورم و ایشان را خازنان خود کردانم
در زمین و معادن دین خود کنم و دعوه کنندکان با دین من بدیشان حجت

آدم

آدم بر خلق خود پس از انبیا و مرسلین بشارت باد ترا یا علی که خدای تعالی
ترا کرامی کردانید کرامتی که هیچ کس را آن نداده است و من دختر خود را
فاطمه بزنی بتو دادم چنانک خدای تعالی بتو داد و من فاطمه را بسندیدم انچه
خدای تعالی بسندید اهل خود را فرا کیر که تو بدو اولیتری از من که
بدرستی که مرا جبرئیل خبر داد که بهشت مشتاق شما هر دو است و اگر نه
آنستی که خدای تعالی تقدیر کرده است که از صلب و رحم شما فرزندان بدید آرد
و ایشان را بر خلق حجت کرداند حاجت بهشت و اهل بهشت آن شما بر آوردی
و شما را زود تر بدانجا رسانیدی نیکو برادری که توئی و نیکو دامادی که توئی و
نیکو صاحبی که توئی و ترا خشنودی خدای تعالی کفایت است علی علیه السلام گفت
من گفتم یا رسول الله قدر من بدانجا رسیده است که مرا در بهشت یاد کنند و
خدای تعالی با فرشتگان تزویج من کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون
خدای تعالی ولی خود را کرامی کرداند و دوستش دارد و ورا بزرگ داشت
کند بچیزی که هیچ چشم ندیده بود و هیچ گوش نشنیده باشد زنی ترا داد
خدای تعالی فاطمه را از برای تو علی علیه السلام گفت یا رب مرا الهام ده آن که
شکر گویم نعمتی را که تو در حق من کردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت آمین
روایت باسناد از موسی بن جعفر علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
روزی نشسته بود فرشته پیش وی آمد که چهار روی داشت رسول صلی الله علیه و سلم

گفت ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا بدین صفت ندیده ام گفته گفت من جبرئیل
نیم من محمودم خدای تعالی مرا فرستاد تا نور را بنور دهم و میان دو نور
زناشوهری بدیدم گفتم کیستند ایشان که گفت فاطمه و علی چون فرشته برگردید
میان دو کتف وی نبشته بود محمد رسول الله علی وصیه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت از کی باز این نبشته اند گفت پیش از انکه خدای تعالی آدم را بیافرید
به بیست و دو هزار سال **روایت** که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی
میداد گفت یا علی برو و درعت بفروش تا در ین کار صرف کنی علی گفت من بر
خواستم و درع برگرفتم تا ببازار برم در راه اعرابی پیش من آمد و گفت ای
علی این درع بهای است گفتم آری گفت بخرم می فروشی گفتم بپانصد درم
دست در آستین کرد و صره بگرفت پانصد درم در وی بمن داد و من درع برد
دادم و درم ها پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم مرا گفت چه کردی گفتم بفروختم
بپانصد درم و اینک درمها گفت بکه فروختی گفتم با عرابی گفت وی را شناختی
گفتم نه یا رسول الله گفت آن جبرئیل بود و پیش از انکه تو آمدی درع باز
آورد و با من داد انگه ابوبکر را گفت بخواند و مشتی از آن درم برگرفت
وبوی داد و گفت یا ابابکر ببازار رو و برای فاطمه چیزی بخر که بکار آید
ایشانرا و بلال را و سلمانرا با وی بفرستاد تا اورا یاری کنند در حال آن
و مشتی دیگر از آن درم برگرفت و با سما بنت عمیس داد و گفت برو تیرا

برای فاطمه باز طیب بخر ابوبکر گفت آن درمها که رسول صلی الله علیه وسلم
بمن داد شصت و سه درم بود بدان درمها پستی خریدم و نطعی ادیم
و مخده ادیم لیف در آکنده و عبائی قطوانی و قبا به و کوزه چند و سبوئی چند و
مطهره برای وضو و پرده پشمین ابوبکر گفت از آن متاع بعضی من برگرفتم و
بعضی سلمان و بعضی بلال و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردیم و رسول
صلی الله علیه وسلم در حجره ام سلمه بود باقی درمها با ام سلمه داد و گفت نگاه دار
تا بوقت حاجت امیر المومنین برفت از انجا و یکماه توقف کرد و همه دل مشتاق
و متعلق بدان کار ولیکن شرم می داشت و هر وقت که رسول علیه السلام
او را دیدی بخلوة گفتی یا علی می دانی که من بهترین زنان جهان را بتو داده
ام چه نیکوست جفت تو چون یکماه برین بر آمد عقیل گفت ای برادر چرا
فاطمه را باز نمی خواهی تا چشم ما روشن شود باجتماع شمل شما علی گفت
ای برادر والله که رغبت من بیش از این است ولیکن حیا مانع است
گفت بیا تا برویم و این حدیث با رسول صلی الله علیه وسلم بگوییم برخاستند
و برفتند در راه ام ایمن را دیدند مولاة رسول علیه السلام گفت کجا
می روید گفتند پیش رسول علیه السلام می رویم بدین کار گفت شما
بسلامت باز گردید که این حدیثی باشد که بزبان زنان راست
آید تا ما بگوییم انگه برفت و بنزدیک ام سلمه رفت و این حدیث باوی

بگفت او کس فرستاد و زنان رسول را حاضر کردانید چون رسول علیه السلام بوسیکه رای جمع شده اید
کنند یا رسول الله برای کاری که اگر خدیجه در حیوة بودی دو چشم ما ان روشن شدی رسول
علیه السلام چون نام خدیجه شنید بگریست انگه گفت مانند خدیجه کجا باشد تصدیق کرد مرا وقتی که مرا
تکذیب کردند و انبی بود مرا انگه که مردمان مرا مستوحش کردند و قوة داد مرا در دین
خدای و مواساة و مساعدت کرد امن بنفس و مال و مان و خدای مرا فرمود تا او را بشارت
دهم بخانه در بهشت از زمرد سبز زنان گفتند یا رسول الله هر چه تو از خدیجه گوئی بیش از ان
باشد جز آنست که او با رحمت خدای شد خدای ما را با او حشر کناد یا رسول الله برادر و پسر
عم تو علی میخواهد که فاطمه را بعهد هی رسول گفت چرا وی نگفت این حدیث گفتند یا رسول
الله وی را حیا منع میکند رسول گفت ای ام ایمن وی را بخوان او برفت و علی بر صفه
نشسته بود تا جواب چه آید گفت ای علی رسول خدای ترا میخواند علی برخاست پیش رسول
رفت و خشت شرم زده و سر در پیش افکند رسول گفت یا علی میخواهی تا جفت ترا بتو دهم
گفت بلی یا رسول الله گفت امشب یا فردا شب انشاالله [illegible] گفت آن درع [illegible]
که ترا دادم بیار بیاورد از بها شق برگرفت و بعلی داد و گفت باین روغن گاو و خرما
و پنیر بخر برفت و بخرید و شق دیگر برداشت و بعمر داد و گفت باین جامه بخر و طیب
برفت و بخرید سعد معاذ آمد و گوسفندی ده آورد و گاوی و شتری و ابو ایوب
و سعد بن الربیع آمد گوسفندی و شتری و سعد بن خیثمه آمد و دو شتر آورد و ابو ایوب
انصاری آمد و گوسفندی و خروار خرما آورده و خارجه بن زید آمد و شتری آورد

آورده

آورده و گاوی و خروار گوسفند عبد الرحمن بن عوف پنج خروار خرما آورد و عثمان عفان
پنج خروار خرما آورد و بیست گوسفند و مشکی روغن گاو و هر کس از صحابه آمدند و هدیه
آوردند تا هدیه‌های بسیار جمع شد و رسول علیه السلام هدیه پذیرفتی و عوض بدادی آنچه
رسول پذیرفت آنچه گندم بود تا آنرا تفرقه کردند و هر کسی را از صحابه نصیبی دادند تا
ببردند و آرد کردند و بپختند و علی را گفت مرا و ترا بان مشغول باید بود تا کار فاتوا
و گوسفندان کشتیم امیر المؤمنین علی گوشت و پوست می‌کشید و رسول علیه السلام یاری میکرد چون
روز شد تمام کرده بودند امیر المؤمنین علی گفت بر دست رسول هیچ اثر خونی ندیدم
چون روز بود رسول علیه السلام کس فرستاد و صحابه را بخواند [illegible]
مرا یاری دهید بتن خود و مالهای خود تا ولیمه علی بسازیم صحابه برخاستند و
دیگها بر بار نهادند و آتش برکردند و طعامها راست کردند رسول علیه السلام علی را گفت
برخیز و جمله مهاجران و انصار و اهل مدینه را حاضر کن و هیچکس را در مدینه
رها مکن از مردان و کودکان و موالی و بندگان علی گفت یا رسول الله چگونه کنم و این
قوم پراکنده اند بعضی در شهر اند و بعضی بیرون شهر گفت ای علی تو بر بام بر
خانه رو و آواز ده و بگوی یا ایها الناس اجیبوا رسول الله ای مردمان اجابت
کنید رسول خدا را که خدای تعالی آواز ترا بگوش ایشان رساند و اگر چه بهری
در مشرق و بهری در مغرب [illegible] امت من بر خدای تعالی [illegible] چون
خلق را باجر دعوت کرد علی بر بام سوی رفت و آواز داد آواز او بگوش آنانکه

در مدینه و خارج مدینه بودند برسانید تا همه جواب دادند که لبیک لبیک یا داعی النبی
و مردم سر در نهادند و شتابان آمدند رسول علیه السلام فرمود تا در مسجد نطعها
بیفکندند و طعامها بیاوردند و مردم را نان دادند تا در مدینه هیچکس نماند از
مردان و زنان و کودکان و بزرگان الا که از آن طعام بخوردند و سیر شدند و هر
که خواست که چیزی بردارد برداشت و طعام بسیار بماند از برکه رسول مردم دیگر روز
باز آمدند و باقی طعام بخوردند و رسیم هیچ طعام نماند جز گوسفند ابو ایوب انصاری ابو
ایوب گفت یا رسول الله این گوسفند را چه افتاده است که بر وی چشم گرفته اند یا رب خداوند بخش
برای آنکه مستحق است اگر کشتنش حرامست والله که من جز این نداشتم و الا فدا کردمی رسول
علیه السلام گفت یا ابا ایوب مالکه علی ضعافتک او را بکشد جبرئیل گفت که او را [illegible]
بازگشش که او را شان و کاری خواهد بودن یزید بن جبیر انصاری [illegible] فرمود تا آن
گوسفند را بکشت و پوست بکند و بپخت رسول علیه السلام گفت این گوسفند را هیچ استخوانها
شکن همچنان کرد و آنکه بفرمود تا آن گوسفند را بنهادند و دیگر بار ندا کردند
و جمله صحابه را باز خواندند رسول ایشان را گفت بخورید این طعام بنام خدای و
استخوانهای او هیچ مشکنید همچنان کردند رسول بفرمود تا استخوانها همه جمع
کردند در پوست نهادند و دعا کرد تا خدای او را زنده کرد واند جبرئیل آمد
و گفت ای محمد خدایت سلام می رساند و میگوید که اگر امروز از من بخواهی که همه
شرق و غرب بهل و جبل برو بحر زایل کنم بکنم و اگر خواهی تا هرچه گذشته است

باز آرم از بزرگی و بزرگواری این نامها رسول علیه السلام گفت حالیا احیا این
گوسفند میخواهم تا با ابو ایوب دهم که درویش است خدای تعالی او را زنده کرد و رسول علیه السلام
او را با ابو ایوب داد و خدای تعالی ابو ایوب را از آن نسل برکت بسیار داد مسلمانان چون
آن بدیدند دین ایشان زیادت شد رسول علیه السلام گفت یا ابا ایوب بنگر آن گوسفند
مهمانست ابو ایوب گفت والله یا رسول الله که مهمانست و خدای تعالی [illegible] او را سبب شفا و
یاری کرد هر بیماری که از آن بخوردی تن درست شدی و آن گوسفند را مردمان مدینه
مبعوثه خواندندی چون مردم متفرق شدند رسول علیه السلام ام سلمه را بخواند و ام ایمن
را و سوده و حفصه را و زنان مهاجر و انصار را و گفت بکار فاطمه قیام کنید و او را بیارایید تا
عایشه گفت و ام ایمن چون ما در نزدیک فاطمه شدیم تا او را بیاراییم نوری دیدیم
از میان دو چشم او تابان چون نور آفتاب و جمالی و حسنی که مثل آن ندیده بودیم و امیر المومنین
علی علیه السلام من نماز دیگر در نزدیک رسول بغم رسول استغفار و تسبیح میکرد مرا گفت ای
علی سازی که می باید کردن بکن که امشب اهل ترا با خانه تو خواهند آوردن گفتم من خانه
[illegible] ریگ نرم بیاوردم و بگستردم آنجا و چوبی فرا گرفتم از این دیوار با آن دیوار
نهادم که جامه بر وی افکنند و پوست گوسفندی بود باز افکندم و مخده از لیف خرما بنهادم
و آنچه خریده بودند از جهاز فاطمه با خانه من نقل کردند رسول علیه السلام بنت عمیس
را بفرستاد به دختران عبد المطلب و زنان مهاجر و انصار و گفت ایشان را از من سلام
برسان و بگو که رسول خدا میگوید امشب فاطمه با خانه [illegible] خواهد آمد آن زمان حاضر

آمدند رسول صلی الله علیه و آله اینها را گفت امشب در صحبت فاطمه بروید و او را
بخانه علی برید و خوش کنید و در حجره خوابنید و محفش میکوبید و تکبیر و تحمید را
گویند ایشان فاطمه را بیاراستند و خلعتی که او را بود از میراث خدیجه بروی
کردند و چادری در سر او کردند و از بهشت هفتاد حور آمدند و گردا گرد
او ایستادند و جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل با هفتاد هزار فرشته
در صحبت ایشان بودند و زنان رسول در پیش حجره رفتند و در حجره میکوبیدند تا که فاطمه
را با خانه علی بردند آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن یک روز
در خانه فاطمه بود کسی آمد و گفت یا رسول الله زنان قریش شنیدند که فاطمه
آمده با حلها و حلیها رسول صلی الله علیه و سلم اندیشه کرد و گفت این ساعت
این زنان در آیند آراسته با حلها و این دختر که ایشان را بیند باز ماند و
تشویش خورد بار خدایا حله فرست فاطمه را که ایشان را ... آن ... باشد
تا شماتت نکنند جبرئیل آمد و برای وی حله آورد از بهشت که قیمت آن هر چه
در دنیاست برنیاید فاطمه آن حله در پوشید و بنشست چون ایشان در آمدند
و آن حله دیدند متحیر ماندند گفتند یا فاطمه این حله از کجا آوردی که همانا
در دنیا مانند این نباشد و ما ندیده ایم و نشنیده ایم گفت هذا من عند الله
این از نزدیک خدای تعالی است این بعضی است از تزویج فاطمه صلوات الله
علیها و علی ابیها و علی بعلها

فصل في ذكر ... من حديث بيت المقدس

و حديث المعراج روایت کرد خواجه ابو جعفر نوه از پدرش از علی بن ابراهیم از ابن
ابی عمیر از ابان بن عثمان از صادق علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت من
در ابطح خفته بودم جعفر از راست من بود و علی از چپ من و حمزه از پیش من ناگاه
آواز پر فرشتگان شنیدم و قائلی میگفت برای کدام یک فرستادند از ایشان اشارت
بمن کردند و گفتند بدین یک و او سید ولد آدم است و آن یکی عم او است سید شهدا و
این دیگر پسر عم او است او را دو بال بود که با فرشتگان می پرد هر جا که خواهد
و این دیگر برادر او است و وزیر او است و خلیفه او است در امت و نام او علی و چشمش
خفته باشد و گوشش می شنود و دلش یاد میگیرد پس رسول گفت مرا به بیت المقدس
بردند جبرئیل مرا بر براق نشاند و به بیت المقدس آورد و محرابها و منبرها بر من
عرضه کرد و رسول آنجا نماز کرد و چون باز گردید بر کاروانی از آن قریش گذشت
جای آبی نهاده بودند و اشتری گم کرده بودند و می جستند چون وقت صبح بود
رسول قریش را گفت خدای جل جلاله دوش مرا به بیت المقدس برد و آثار پیغمبران و
منازل ایشان بمن نمود من بکاروانی از آن قریش گذر کردم در فلان موضع
و ایشان اشتری گم کرده بودند و جای آب نهاده بودند از آنجا آب بیاشامیدم
و باقی بریختم ابو جهل گفت فرصتی یافتیم از وی بپرسید که چند ستون است
آنجا و چند قندیل گفتند یا محمد اینجا کسی هست که بیت المقدس دیده است صفت کن ما را او گوید
که آنجا چند ستون است و محراب و قندیل چند است جبرئیل آمد و صورت بیت المقدس

علی

خبر میداد

درپیش وی میداشت و از هر جا ایشان می پرسید وی خبر میگفت چون ایشان را
بدان جمله خبر داد گفتند تا کاروان فرا رسد و ایشان را به ابراهیم اخبار کنی رسول علیه السلام
گفت تصدیق آنچه من گفتم آنست که چون آفتاب برآید کاروان بازان هم فرا رسد و در پیش ایشان
می آید اشتری سیاه که انگلی سپیدی دارد چون بامداد بود بیامدند و بعضی می گریستند
و میگفتند اینک آفتاب برمی آید و در این بودند که کاروان در رسید چون آفتاب
برامد اشتری اورق در پیش می آمد چنانکه وی گفته بود پس ایشان را پرسیدند از احوال
شتر سعیه گفته بود گفتند حال چنین بود ما را اشتری گم شده بود و در فلان موضع و جای
اسبها ده بودیم چون وقت صبح بود آب ریخته دیدیم این بشنیدند و جز عنق (?)
و عناد زیادت نکردند روایت کرد باسناد از کلبی از ابن صالح از ابن عباس
که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه که گفت خدای تعالی مرا پنج چیز داد و علی را پنج
چیز داد مرا جوامع سخن داد و علی را جوامع علم و مرا پیغمبر گردانید و علی را وصی
و مرا کوثر داد و علی را سلسبیل و مرا وحی داد و علی را الهام و مرا بملکوت [illegible] برد
بدانها [illegible] و درها [illegible] آسمان و حجابها [illegible] گشاده کردانید از برای علی تا وی می نگریست
بدانچه من می نگریستم گفت پس رسول صلی الله علیه گریست گفتم چرا میگریی پدر و مادرم فدای تو باد
گفت یا ابن عباس اول چیزی که خدای با من گفت آن بود که یا محمد بنگر فرو
نگرستم حجابها دیدم منخرق شده و درهای آسمان باز گشاده و علی را دیدم که سر برآسمان
برداشته بود و با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم [illegible] کوید گفتم یا رسول

الله مرا بگوی تا با تو چه گفت گفت خدای عز و جل گفت خدای عز یا محمد من علی را وصی
تو کردم و وزیر تو و خلیفه تو از بعد تو وی را اعلام کن من وی را اعلام کردم درآن حال
درآن حال که در پیش حضرت الهیت بودم گفت من قبول کردم پس خدای تعالی
فرشتگان را فرمود که وی را سلام گویند سلام کنند وی جواب سلام ایشان گفت
فرشتگان را دیدم که بدیدن وی بیکدیگر را بشارت میدادند بر هیچ فریقی از ملایکه
گذر نکردم الا که ایشان مرا تهنیت کردند و میگفتند یا محمد صلوات الله علیک
بدان خدای که ترا بحق فرستاد که شادی بر جمله فرشتگان درآمده و حمله عرش را
دیدم سر در پیش افکنده گفتم یا جبرئیل ایشان چرا سرها در پیش افکنده اند گفت یا محمد هیچ
فرشته نماند الا که بعلی نگریست جز حمله عرش ایشان این زمان با عتاب خدای دستوری
خواستند که بعلی نگرند ایشان را دستوری داد من دانستم که قدم بر هیچ موضع ننهادم
الا که علی را از آن کشف کرده اند تا بدین جا که رسیده است و آنچه من دیدم وی دیده
است ابن عباس گفت گفتم یا رسول الله مرا وصیتی کن گفت یا ابن عباس بر تو باد بدوستی
علی گفتم یا رسول الله مرا وصیت کن گفت یا ابن عباس بدان خدای که مرا بحق فرستاد که
خدای تعالی از هیچ بنده حسنه قبول نکند تا که وی را نه پرسد از دوستی علی و خدای از آن
عالم تر بود اگر از اهل ولایت او بود قبول کند عمل وی بر آنچه باشد و اگر از
اهل ولایت نبود از هیچ نه پرسد وی را تا که بدوزخش فرماید و بدرستی که آتش دوزخ
سخت تر باشد بر دشمنان علی از آنکه بر کسی که خدای را فرزند اثبات کرده باشد

یا بن عباس اگر فرشتگان و پیغمبران مرسل جمله بر دشمنی وی جمع آمدندی خدای تعالی
ایشان را در آتش عذاب کردی و ایشان خود هرگز آن نکنند گفتم یا رسول الله چگونه
دشمن دارند وی را گفت یا بن عباس اگر قومی باشند که دعوی میکنند که ایشان
از امت منند خدای تعالی ایشان را از اسلام هیچ نصیب نکرده بود و تفضیل می نهند
بر وی غیر وی را بدان خدای که مرا بحق فرستاد که خدای تعالی پیغمبری نفرستاد گرامی تر
بر وی از من و وصیی نفرستاد گرامی تر بر وی از علی یا بن عباس گفت همیشه از برای
علی چنان بودم که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود و آن بزرگترین عمل منست
چون رسول صلی الله علیه وسلم وفاة نزدیک آمد او را گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله چه می فرمائی و گفت یا بن عباس خلاف کن آنکه اگر علی را خلاف
کند و یار و هم پشت ایشان مباش گفتم یا رسول الله چرا مردمان را نمی فرمائی
بترک کردن مخالفت وی رسول صلی الله علیه وسلم بگریست تا که بیهوش شد
پس با هوش آمد و گفت یا بن عباس سابقه رفته است در ایشان علم خدای
تعالی و خدای تعالی یکی را بیرون نبرد از دنیا از آنان که با وی خلاف کرده
باشند و حق وی انکار کرده باشند تا که خدای تعالی خلعت وی بگرداند یا بن
عباس پس چون خواهی که بخدای رسی و او از تو راضی باشد بر طریقت علی
رو و هر جا که وی بدان میل میکند تو نیز با وی میل میکن و با امامت وی
راضی باش و با دشمن وی دشمنی کن و با دوست وی دوستی کن و بعادا

که در دشک

که در دشک کینی که اندکی از شک در دلش بود روایت کرد باسناد
از محمد بن عبدالله و الی بصیر از ابو الحسن و بعضی نیز از صادق علیه السلام
روایت می کنند و ابو الحسن اینجا کاظم تواند بود و گفت چون رسول را صلی الله
علیه وسلم بمعراج بردند جبرئیل به براق بنزدیک رسول آورد و او از استر
خردتر بود و از خر بزرگتر گوشش می جنبانیدی و گامش چندان بودی که
چشم بیفتادی و یرا دو بال بود از پس که و یرا ترش می داشتندی موی گردنش
از جانب راست بیارد بود و زینی بر وی نهاده بود از یاقوت و از همه لونها در
بعد او را بر در سرای خدیجه بداشت براق نشاط و حرونی می کرد جبرئیل گفت
ساکن باش ای براق بر تو می نشیند دوست ترین خلق خدای بخدای و گرامی
ترین خلق خدای بر خدای براق ساکن شد پس عرق از وی روان شد جبرئیل
در نزدیک رسول شد و یرا بیرون آورد و بر براق نشاند و یرا بشب در وی
بسوی بیت المقدس نهاد و جبرئیل با او و فرا وی می نمود آیتها و نشانها در میان
آسمان و زمین گفت من می رفتم ناگاه منادی از راست من ندا داد یا محمد جوابش
ندادم بدو و التفات نکردم پس زنی پیش من باز آمد ساعدها برهنه کرده و از همه زینتها
دنیا بر وی کرده و گفت یا محمد مرا منتظر باش تا با تو سخن بگویم با وی سخن نگفتم و بر وی
التفات نکردم و براق خواست که و یرا بیابی پس برد پس برفتم آوازی شنیدم از آنجا

بگذشتم جبرئیل بنزدیک من آمد گفت نماز کن نماز کردم گفت می دانی که
کجا نماز کردی گفتم نه گفت نماز کردی بطیبه یعنی بمدینه و هجرت تو باینجا
خواهد بود پس برنشستم و برفتم چندانکه خدای تعالی خواست پس مرا گفت فرود
آی و نماز کن فرود آمدم و نماز کردم گفت می دانی که کجا نماز کردی گفتم
نه گفت بطور سینا آنجا که خدای تعالی با موسی سخن گفت پس برنشستم و برفتم
آنچه خدای تعالی خواست پس گفت فرود آی و نماز کن فرود آمدم و نماز
کردم گفت می دانی که کجا نماز کردی گفت نه گفت ببیت لحم آنجا که عیسی مریم
را ولادت بود پس برنشستم و برفتم تا بیت المقدس رسیدیم پس براق
را ببستم در حلقه که پیغمبران آنجا بسته بودندی پس در مسجد شدم و جبرئیل
با من در پهلوی من ابراهیم و موسی و عیسی را دیدم با جماعتی از پیغمبران که
از برای من جمع آمده بودند چون وقت نماز بود من شک نکردم که جبرئیل مرا پیش
شود چون صف بایستادند جبرئیل بازوی من گرفت و مرا فراپیش کرد من
ایشان را امامی کردم و این فخریست که می کنم بر برادرانم پس خازن سه اناء نزدیک
من آورد در یکی شیر بود و در یکی خمر و در یکی آب و از قایلی شنیدم که
می گفت و او بمن عرضه می کرد اگر آب فرا گیرد غرقه شود او و امتش و اگر خمر
فرا گیرد بی راه شود او و امتش و اگر شیر فرا گیرد راه نمایند ویرا او
و امتش را گفت شیر فرا گرفتم و از وی بیاشامیدم پس جبرئیل مرا گفت

و امتش راه نمودند

راه نمودند تو او امت را پس مرا گفت چه دیدی درین راه که می آمدی گفتم منادی
از راست من ندا داد که یا محمد گفت جوابش دادی گفتم نه و بدو التفات نکردم
گفت آن داعی جهودان بود و اگر ویرا جواب دادی امتت جهود شدندی گفت
پس دیگر چه بود گفتم منادی از چپ من آواز داد گفت اجابتش کردی گفتم نه
و بدو التفات نکردم گفت آن داعی ترسایان بود اگر ویرا اجابت کردی امتت
ترسا شدندی گفت پس از آن چه بود گفتم زنی دیدم هر دو ساعد برهنه کرده
از جمله زینتها دنیا بر او کرده گفت یا محمد سطری من گوش دار تا با تو سخنی بگویم
گفت وی سخن گفتی گفتم نه و جوابش ندادم گفت آن دنیا بود و اگر با وی سخن
گفتی امتت دنیا اختیار کردندی بر آخرت گفت پس دیگر چه بود گفتم آوازی
شنیدم که مرا بترسانید گفت آن شنیدی گفتم آری گفت سنگی بود که خدای
تعالی از کناره دوزخ بینداخته بود از هفتاد سال تا اکنون قرار گرفت
پس گفتند رسول صلی الله علیه وسلم از آن ساعت زخندان نخندید که دندانها
خردش ظاهر شدی تا که از دنیا برفت رسول گفت پس جبرئیل به بالا بر شد
و من نیز با وی تا که با آسمان دنیا رسیدم و بر آنجا فرشته بود نام او اسمعیل
و وی صاحب خطفه بود که الله تعالی می فرماید الا من خطف الخطفة فاتبعه
شهاب ثاقب و لشکری هفتاد هزار فرشته بود هر یکی را از لشکری صد هزار
بود پس رسول صلی الله علیه وسلم

این آیة برخواند وما یعلم جنود ربک الا هو جبرئیل در خواست تا
در باز کنند گفتند کیست با تو گفت محمد گفتند وی را برسالت فرستادند گفت
نعم ایشان مرا دعای خیر گفتند و در باز گشادند پس من بر وی سلام گفتم وان
نیز بر من سلام گفت و وی را آمرزش خواستم و وی نیز مرا آمرزش
خواست و گفت مرحبا بالنبی الصالح و فرشتگان پیش من باز آمدند تا که بر
آسمان دنیا شدم هیچ فرشته فرا من نرسید الا که خندان و شادان بود
و مرا بخیر دعا میگفت تا که فرشته بمن رسید که در میان فرشتگان بخلق از و
عظیم تر ندیدم منظری کریه داشت و اثر خشم بر وی ظاهر شد مرا همچنان دعا
گفت که ایشان گفتند الا آنک وی نخندید در وی اثر شادمانی ندیدم
چنانک در دیگران گفتم یا جبرئیل این فرشته کیست که با من همچنان گفت
که دیگران گفتند و مرا از وی بمن رسیدم جبرئیل گفت عجب مدار اگر از وی بمن رسیدی
که ما نیز از وی هیچ تبسم ندیدیم این مالک است خازن آتش و هرگز تبسم نکرده
است از آنکه باز که خدای تعالی کار دوزخ بدو باز گذاشته است هر روز
غضب و غیظ وی بر دشمنان خدای و اهل معصیت در وی زیادت می شود
و خدای تعالی بدو داد از بس نشانه واگر در همه عمر در روی کسی خندیدی
بودی یا خواستی خندید در روی تو خندیدی ولیکن او هرگز نخندد بر وی سلام
گفتم و او نیز بر من سلام گفت و مرا به بهشت بشارت داد من جبرئیل را گفتم

ووبرا

وویران آن منزلت بود که خدای تعالی بیان وصفت کرده است مطاع
ثم امین که با جبرئیل و برانکو سی اگر گفت تا دوزخ بمن نماید جبرئیل گفت یا مالک
آتش فرا محمد نمای وی پوشش از روی آن باز کرد و دری از آن باز
کشاد زبانه از آن بیرون آمد و بدمید آوازی چون آواز رعد از و
در آسمان افتاد و بالا گرفت تا پنداشتم که بمن خواهد رسید جبرئیل
را گفتم بگوی تا غطا بر و نهد جبرئیل با وی گفت وی آتش را گفت باز
گرد آتش بجای خود شد پس برفتم مردی دیدم گندم گون تنا
ور گفتم یا جبرئیل این کیست گفت پدرت آدم و ارواح فرزندانش
بر وی عرضه میداشتند او می گفت روحی پاک و ریحی پاک از تنی پاک
بر بالا آرید پس رسول صلی الله علیه والسلام این آیة برخواند
کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم
یشهده المقربون و در روحی که خبیث بودی گفت روحی خبیث
و ریحی خبیث در تنی خبیث بسجین فرو برید پس رسول صلی الله علیه
والسلام این آیة برخواند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریک
ما سجین کتاب مرقوم رسول صلی الله علیه والسلام گفت پس بر
پدرم آدم سلام گفتم و وی بر من سلام گفت و استغفار خواست
مرا و من نیز وی را آمرزش خواستم و گفت مرحبا بالابن الصالح

والمبعوث في الزمن الصالح پس گذر کردم بر فرشتهٔ بر جای نشسته و
جملهٔ دنیا میان دو زانوی وی و لوحی از نور در دست گرفته از
نور بر وی نبشته در وی می نگریست و بر راست و چپ التفات نمی کرد بگاهی
روی بدان آورده و پر حیات اندوهگنان نشسته گفتم این کیست
یا جبرئیل گفت این ملک الموت است بجد و شکر کرده در قبض کردن
ارواح جبرئیل را گفتم مرا بوی نزدیک کن تا با وی سخنی گویم
مرا بنزدیک وی برد سلام گفتم و جبرئیل گفت این پیغمبر رحمت است
محمد انکه خدای تعالی وی را برسالت ببندگان فرستاده وی مرا مرحبا گفت
سلام کرد و اکرام کرد و گفت بشارت باد ترا یا محمد که همه خیرها در امت
تو می بینم گفتم حمد و شکر خدای را که منت نهاد و نعمتها کرد بر بندگان خویش
آن از رحمت بود و در کار منست برمن و نعمت وی نزدیک من پس جبرئیل
گفت عمل و کار هیچ فرشته از آن وی سخت تر و دشوارتر نیست گفتم
یا جبرئیل هرکه بمرد یا پس ازین بمیرد همه را قبض روح او کند گفت
آری و ملک الموت گفت دنیا نیست نزدیک من در آنچه خدای تعالی برای
من مسخر کرده است الا همچون درمی در دست مردی که آن را می گرداند
چنانکه میخواهد و هیچ دری نبود بر روی زمین الا که من در وی نگرم هر روزی
پنج بار و چون اهل مرده بر وی بگریند گویم مگریید بر وی تا که از شما یکی می

ماند من با نزدیک شما خواهم آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت از کارها هولناکتر و صعب تر از مرگ [illegible]
جبرئیل گفت آنچه پس از مرگ است هولناکتر و عظیم تر است از مرگ
رسول صلی الله علیه وسلم گفت پس بگذشتم جماعتی را دیدم در پیش
ایشان مایدها دیدم از گوشت پاک و گوشت پلید پلید می خوردند و پاک
می گذاشتند گفتم یا جبرئیل اینان کیستند گفت اینان از امت تو
اند کسانی که حرام می خورند و حلال ترک می کنند پس فرشتهٔ دیدم
کار او عجب تر نیمهٔ بالایین از تن او آتش بود و نیمهٔ زیرین
از برف نه آتش برف را می گداخت و نه برف آتش را می کشت
و او ندا می کرد با آواز بلند که پاکا خدایا که گرمی این آتش را منع
کرد از گداختن این برف و سردی این برف را منع کرد از
کشتن این آتش ای آن خدایی که الفت داد میان برف و آتش الفت
ده میان بندگان مومن خود گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این فرشته
است که خدای تعالی وی را موکل کرده است با کناف آسمانها و اطراف
زمینها و او نصیحت کننده ترین فرشتگان است و نیکخواه ترین
ایشان و اهل زمین از بندگان مومنان ایشان را دعا می کند بدین دعا
که می شنوی از آنگاه باز که وی را آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم

کفت دو فرشته اند ندا می دانند در آسمان یکی میکفت ای بار خدای انکس که
مال نفقه میکند خلف باو ده و دیکر میکفت ای بار خدای آنرا که بخیل مال
نکاه می دارد تلفش کن پس بکذاشتم جماعتی را دیدم لبهاشان جون
لبهاء اشتران بارن از پهلوشان بری بریدند و در دهان شان می نهادند
کفتم اینان کیستند یا جبرئیل کفت ایشان غیبت کویان اند و عیبت جویان
مردمانند پس برفتم جماعتی مردمانرا دیدم که همچون سنک پارهاء آتش
در شکم ایشان می انداختند و از زیرلیشان بیرون میشد کفتم ایشان
کیستند یا جبرئیل کفت آن جماعت اند که اموال یتیمان بظلم می خوردند
آتش می خورند و طعمهٔ آتش خواهند بود پس برفتم زنانرا دیدم پستانها
آویخته کفتم ایشان کیستند یا جبرئیل کفت زنانی اند که مال شوهران
بمیراث بغیر زندان دیکران می رسانیده اند پس رسول صلی الله علیه
وسلم کفت جکونه سخت است خشم خدای بر زنی که بر نسب قوی دارد
کسی را که از ایشان نبود پس مطلع کرداند بر عورات ایشان و بخورد
مال حرام ایشان پس بکذشتم جماعتی را دیدم که هر یکی از ایشان میخواست
برخیزد و بر نمی توانست خواست از بزرکی شکمش کفتم اینان کیستند
یا جبرئیل کفت جماعتی اند که ربا می خوردند بر نخیزند مکر چنانکه برخیزد
انکس که شیطان ویرا تباه و ناقص عقل کرده باشد بود از نوع دیوانکی

کمو برا

که ویرا به پیش آمده بود و حال ایشان همچون حال آل فرعون بود که بامداد
و شبانکاه بر آتش شان عرض می کنند و می کویند خدایا کی قیامت خواهد
بود و کفت پس بر جماعتی فرشتکان کذر کردیم حق تعالی ایشانرا بر وفق
مشیت و عنایت خود آفریده بود چنانکه خواست هیچ موضع نبود از اجساد
ایشان الا که خدای را تسبیح و تحمید می کفت از هر جایی باوازهای مختلف
آوازها بلند کرده بتحمید و کریستن از ترس خدای خبر ئیل را از حال ایشان
پرسیدم کفت ایشانرا از برای این آفریده اند که می بینی فرشتهٔ از ایشان
با پهلوی دیکری بود هرکز با وی سخن نکفته بود و نیز بر روز زیر نکریسته
بود از ترس خدای و تواضع بودن ویرا بر ایشان سلام کفتم با شارت بر را
جواب دادند از خضوع و خشوع که ایشانرا بود در عظمت خدا برا بمن نکریسته
جبرئیل ایشانرا کفت این محمد نبی است خدای تعالی ویرا بنبندکان فرستاد
بنبوت و رسالت و او خاتم پیغمبر است و سید خلقانست شما با وی سخن نمی
کویند جون از جبرئیل آن بشنیدند روی بمن نهادند و بر من سلام کفتند
و مرا اکرام داشتند و بشارت دادند بخیر پس باسمان دوم شدیم دو مرد را
دیدم مشابه یکدیکر کفتم یا جبرئیل اینان کیستند کفت این خالت زادکان
یکدیکراند یحیی است و عیسی بر ایشان سلام کفتم و ایشان بر من سلام کفتند
و آمرزش خواستم ایشانرا و ایشان نیز مرا و کفتند مرحبا بالنبی الصالح و اخی

وانجا فرشتگان با تواضع دیدم خدای تعالی و چون همه را ایشان تواضع کرده بود و انجا
که خاست هیچکس نبود از ایشان الا که خدای را تسبیح میکفت از اطباق و اعضای
من چنانکه صفت کردم از انان که در آسمان نخستین بودند پس جبرئیل ایشانرا
همان کفت که دیگران را که این محمد حبیب خدای تعالی و ویرا به بندگان فرستاد
برسول و او خاتم پیغمبرانست و سید خلقانست او بی سخن نمی گویند چون این
بشنیدند روی بمن نهاده اند و مرا سلام کفتند و بشارت دادند مرا بخیر و امت
مرا پس آسمان سیم شدیم مردی را دیدم که چندان فضل داشت در نیکویی بر جمله
بر جمله مردمان که ماه شب چهارده بر جمله ستارکان کفتم این کیست یا جبرئیل کفت
این برادرت یوسف است بروی سلام کفت (سلام کفتم و علیکم) و کفت مرحبا بالنبی الصالح
والاخ الصالح و فرشتگان دیدم با تواضع همچنانکه در آسمان نخستین و دوم
جبرئیل در حق همان کفت با ایشان که با دیگران و ایشان همان کردند که دیگران
کردند پس باسمان چهارم شدیم مردی را دیدیم کفتم این کیست کفت ادریس
است خدای تعالی ویرا بر داشته است بمکانی بلند بروی سلام کفتم
و وی نیز بر من سلام کفت و ویرا آمرزش خواستم و وی مرا آمرزش
خواست و کفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح و همچنان فرشتگان متواضع دیدم
که در دیگر آسمان و جبرئیل ایشانرا همان کفت و ایشان مرا سلام کفتند و
بشارت دادند بخیر مرا و امت مرا پس باسمان پنجم شدیم مردی را دیدم کهل

بزرک که هرکز از وی نیکوتر کرد بر کرد وی جمعی بودند از امت وی که مر ایشانرا تی
از ایشان بشکفت آورد و محاسنی داشت تا نزدیک ناف نیمی سپید و نیمی سیاه
کفتم این کیست یا جبرئیل کفت این هرون بن عمرانست بروی سلام کفتم بروی
سلام کفتم و وی نیز سلام کفت و آمرزش خواستم ویرا و وی نیز آمرزش خواست
و کفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح و فرشتگان با تواضع دیدم چنانکه کفته شد
و جبرئیل ایشانرا خبر داد بحال من پس بر من سلام کفتند و بشارت دادند
مرا بخیر و امت مرا باسمان ششم شدیم مردی را دیدم کندم کون دراز قامت
کفتی که از مردان شنوه است و شنوه قبیله باشد از یمن وان مرد چنان بود
که اکر دو پیرهن پوشیده داشتی موی هاش از انجا بر امدی از وی شنیدم که کفت بنوا
اسرائیل دعوی میکنند که من کرامی ترین فرزندان ادمم بر خدای وان مرد کرامی ترست
بر خدای از من کفتم این کیست کفت موسی بن عمران بروی سلام کفتم
و آمرزش خواستم او را و وی مرا آمرزش خواست و کفت مرحبا بالنبی الصالح
والاخ الصالح و فرشتگان با تواضع دیدم بر آن صفت که رفت و جبرئیل ایشانرا
از کار من خبر داد پس بر من سلام کفتند و بشارت دادند مرا و امت
مرا بخیر پس باسمان هفتم رفتم و هیچ حق از فرشتگان کذر نکردم الا که کفتند یا محمد
حجامت کن و امت خود را بحجامت فرمای و مردی را دیدم اشمط که موی وریش
سیاه بود و سپید بر کرسی نشسته بود بر در بیت المعمور ان خانه که هر روزی

هفتاد هزار فرشته درینجا شوند که دیگر بدینجا نشوند و نوبت بایشان نرسد
تا روز قیامت گفتم اینها کیست یا جبرئیل گفت پدرت ابرهیم و این
موضع محل تست و محل متقیان امت تو پس رسول صلی الله علیه وسلم
این بر خواند اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرٰهِیْمَ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ بر وی سلام کردم و وی بر من سلام گفت و مرا
آفرینش خواست و گفت مَرْحَبًا بِالنَّبِیِّ الصَّالِحِ وَالْاِبْنِ الصَّالِحِ الْمَبْعُوْثِ فِی
الزَّمَنِ الصَّالِحِ و فرشتگان دیدم که خدای تعالی ایشانرا بر وفق عنایت
و مشیت خود آفریده بود و در دیهای ایشان آنجا که خواسته بود و وضع کرده
از اطباق اجساد ایشان هیچ نبود الا که خدای را تسبیح و تحمید می گفت
از هر جایی باوازهای مختلف و آوازها بر داشته بجد گفتی و تضرع
گریستی از ترس خدای تعالی و جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت
ایشانرا از برای آن آفریده اند که می بینی هرگز یکی با دیگر سخن نگفته باشد
و سر از پیش بر نداورده باشد و بالا و شیب ننگریسته باشد از ترس
خدای تعالی و غایت تواضع ابر ایشان سلام گفتم جواب دادند باشارت
سر از تواضع که داشتند بمن ننگریستند جبرئیل ایشانرا گفت این محمد نبی
است خدای تعالی وی را برسالت بخلق فرستاده و او خاتم انبیاست و
سید خلقانست با وی سخن می گویید چون این بشنیدند بر من سلام گفتند

ومرا گرامی

و مرا گرامی کردند و بشارت دادند مرا و امت مرا بخیر و در آسمان هفتم دریایی
دیدم که همی درفشید چنانکه میخواست که روشنی چشم را ببرد و دریاهای تاریک
نیز دیدم و دریاها از برف و آواز همچون رعد می آمد و هرگاه که چیزی هول
ناک پیشم آمدی تا مرا بترسانیدی از جبرئیل بپرسیدمی گفتی بشارت
ترا یا محمد و کرامت خدایرا بستان و قابل می باش بقبول این چیزها
و خدایرا شکر گوی بر نعمتها که با تو کرده است رسول صلی الله علیه وسلم گفت
پس مرا خدای تعالی ثابت گردانید بقوت و عون خود تا که ذکر آن بسیار
می کردم و مرا بگفت مرا آورد و جبرئیل گفت یا محمد عظیم می شمری اینچه می
بینی این آفریده ایست از خلق خدای تو پس چگونه باشد عظمت آن خدایی
که آفرید کار دست همان چیزی را که بینند و نه بینند و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت از عجایبها که دیدم از جمله قات خدای تعالی خروسی دیدم
پایهاش در قعر زمین هفتم و پرش نزدیک عرش گردن وا کرداینده و
باز پس برده در زیر عرش و فرشته دیدم همچنان پایهاش در قعر زمین
و پرش بعرش رسیده می گفت سُبْحَانَكَ اَیْنَمَا كُنْتَ و آن خروس که چون
بالها باز گسترانیدی با شرق و مغرب بگذشتی چون وقت صبح بودی بالها
باز کردی و بجنبانیدی و آواز بر داشتی بتسبیح که سبحان الله العظیم الکبیر المتعال
لا اله الا هو الحی القیوم گفت چون وی چنین کند خروسان زمین جمله تسبیح گویند

و بالها بجنبانند و فریاد کنند گرنه چون آن خروس ساکن شود خروسان
زمین نیز ساکن شوند چون بعضی از شب بگذرد بالها بگستراند
و آواز بلند کند و تسبیح گوید سبحان الله العزیز القهار سبحان
ذی العرش الرفیع چون چنین کند خروسان زمین نیز همچنان کنند و
آن خروس را پری بود بغایت سفید و زغبی بود بغایت سبز پس رسول
صلی الله علیه وسلم گفت برفتم تا بسدرة المنتهی رسیدم درختی دیدم که یک
برگ او امتی را سایه می افکند و از آن درخت بود که حق تعالی فرمود
فکان قاب قوسین او ادنی و فرشتگان دیدم بر آن درخت متوکل تا آنجا
وافر ملهم سر ایشان نهاده گفتم یا جبرئیل اینان کیستند گفت ایشان
آمرزش خواهند کاتبه کسانی را که تولا کنند به برادر تو علی ابن ابی طالب
پس برفتم تا بحجاب نور رسیدیم و جبرئیل از من باز ایستاد گفتم یا جبرئیل درین
موضع از من مفارقت میکنی گفت یا محمد این موضع درجه منست که حد اینست
مرا اینجا بداشته است اگر اینجا درگذرم بالها من بسوزد پس مرا بردند تا
آنجا که خدای خواست انگه ندا آمد مرا که یا محمد گفتم لبیک ربی وسعدیک
تبارکت وتعالیت ندا آمد که من پروردگار توم و تو بنده منی ترا بیا
فریدم و هیچ نبودی و ترا بر جمله خلق خود فضل نهادم پس مرا بدین و ازین
یار خواه و بر من توکل کن و بادین من دعوت کن بحکمت و موعظت نیکو

نیکو و مجادله کن با بندگان من بوجهی که نیکوتر بود پرسیدی که من دانا ترم بدانک
از دین من کم شود و اندک راه یابد گفتم یارب این راه توجیه کنت ولایة
برادرت و وصیت و سرعت علی بن ابی طالب پس ندا آمد از افق اعلی
از حجب نور که یا محمد از هیبت آن ندا اعضا من فرو ریزید آمد سجود
در افتادم میگفتم سبحانک سبحانک ندا آمد که سر بردار که ترا گرامی
کرده ایدم و کرامتی کردم در حق تو که در حق هیچکس نکرده ام و ترا در موقع
برداشتم که جز تو هیچکس را انجا نداشتم پس شکر کن نعمتی را که در حق تو کردم
چون ترا افضل نهادم بر جمله انبیا و رسل و ملایکه خود و از ایشان آن عبادت
خواستم که تولا کنند بتو و ببرادر و وصی تو علی ابن ابی طالب پس خدای تعالی
کتاب خود در من آموخت و مرا بر وحی از فرقان کردانید و سینه مرا گشاده
کردانید و لباس عز و بها در من پوشانید و مرا بر سر خود مطلع کردانید
و امین وحی خود ساخت و خاتم انبیا کرد پس هیچ وحی تفصیل من نبود
امد الا که من مجمل آن بتعلیم پروردگار خود بدانستم و آن قول
خدایست که الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ببین
قدر اختصار کردیم تا کتاب مطول نکردد والله اعلم فضایل ذکر نعم
امیر المومنین علی علی منعام رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ذکر حجته و دلایله التی ظهرت فی الطریق روایة کرد ابو المفضل

شبانه باسناد متصل از عماد یاسر و ابی رافع که گفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم
هجرت فرمودند علی را علم بخواند و گفت یا علی جبرئیل این ساعة این آیه آورد
واذ یمکر بک الذین کفروا الآیة و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده‌اند
با من مکر کنند و مرا بکشند و امر وحی حق تعالی من رسانید که مرا از برای
تو هم خود هجرت میباید کرد و هم در شب با غار ثور میباید شد و مرا فرمود
که ترا بر بستر خود می باید خوابانید تا بدان اثر من بتو تعیین نماند تو چه
میگویی و چه خواهی کرد علی علیه السلام گفت یا نبی الله چون من
اینجا بخسپم تو سلامت یابی گفت آری علی علیه السلام بگشاید و
خوش بخندید و جای سجده بکرد و خدای را تعالی بر خبر سلامتی رسول
وعلی اول کسی بود که شکر خدا را سجده کرد و اول کسی بود که روی
بر زمین نهاد از این امت پس از رسول صلی الله علیه وسلم چون
سر از سجده بر آورد گفت برو بکاری که ترا فرموده‌اند سمع و بصر و
دلم فدای تو باد و مرا امر کن بهر چه خواهی تا آنجا باشم که رای و
رضای تو باشد و بر قضیت مراد تو باشم و توفیق من جز بخدای
تعالی نیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون بر جای من بخسپی
ترا بر شمه من فرا ایشان نماید گفت هم راضی ام گفت پس بر
بستر من بخسپ و برد حضرمی من بر خود گیر و بدانکه خدای تعالی

اولیای

اولیای خود را امتحان کند بر قدر ایمان و منزلت ایشان در دین
و در میان مردمان هیچکس را بلا سختتر از انبیا نباشد پس از ایشان
بر ترتیب هر که بمنزلت بیشتر بود امتحان وی سخت تر باشد و خدای
تعالی ترا امتحان کرد و مرا نیز بتو امتحان کرد چنانکه اسمعیل را امتحان
کرد و ابرهیم را نیز بذبح وی امتحان کرد پس صبر کن که رحمت
خدای نزدیک است از نیکوکاران پس رسول صلی الله علیه
وسلم دست بگردن وی فراز کرد و بگریست از اندوه وعلی نیز بگریست از فراق
رسول و رسول ابو بکر بن ابی [illegible] و هند بن ابی هاله را گفت شما بروید در فلان
موضع در راه غار بنشینید ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وسلم با علی بیستاد
و برا وصیت میکرد و بصبر میفرمود و آنجا بماند تا وقت نماز خفتن [illegible] رسول آمد
و دیده بانان از قریش گرد سرای وی فرو گرفته بودند منتظر بودند
که شب بنیمه رسد هر دمان بخسپند پس رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و این آیه میخواند وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و مشتی خاک برگرفته بود و بر سر ایشان
ریخت و ایشان را خبر نبود تا که از ایشان در گذشت و برفت تا که بهند و ابی
بکر رسید با وی برفتند تا که بغار رسید و هند با مکه شد و بلر رسول
و رسول و ابی بکر در غار شدند و چون شب نیک بگذشت و اثرها منقطع شد

قوم روی بر علی آوردند و سنگ بدو انداختن گرفتند و شکل نمی کردند
که او رسول خدایست چون صبح اثر کرد بترسیدند که صبح ایشانرا فضیحت
کند ناگاه پراهی در شدند و پراهاء مکه انگاه در نداشتی چون علی
علیه السلام ایشانرا بدید که می آمدند شمشیر برکشید و روی بدو نهاد
و خالد بن الولید المغیره در پیش ایشان می آمد علی علیه السلام بر جست
و دست خالد گرفت و بیفشارد خالد چون اشتر که سکیزیدن
گرفت و فریاد برکشید اصحابش متفرق شدند و ایشان در میان
سرای بودند در پس خالد و علی علیه السلام شمشیر خالد بستد و بر
ایشان حمله کرد همچون اشتر مرغ برمیدن و بنگریستند او علی بود گفتند
تو علی ای گفت من علی ام گفتند پس ما ترا نمی طلبیم صاحبت کجاست گفت
نمی دانم و علی علیه السلام ندانست که حق تعالی پیغمبر را نجاة داد پس
قریش کسانرا بطلب وی فرستادند برابرها و علی علیه السلام توقف
کرد تا دیگر شب پس از نماز خفتن پس وی و هند بن ابی هاله
بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم در شدند در غار و رسول صلی الله علیه
وسلم هند را فرمود که از برای وی و صاحبش دو اشتر بخرد ابی بکر
گفت یا نبی الله من دو اشتر راست کرده ام از برای خود و از برای
تو تا بیثرب روی رسول گفت جز بها فرا نگیرم گفت بها فرا گیر رسول صلی الله علیه

وسلم

علیه وسلم علی را فرمود که بها فرا وی ده پس رسول علی را وصیت کرد بنگاه
داشت ذمة و گزاردن امانت وی و قریش در جاهلیة محمد را امین
خواندندی و امانة بوی سپردندی و همچنین کسانی که در موسم مکه آمدندی
و در حال نبوت و رسالت همچنان بودی پس علی را فرمود تا منادی نصب کند با پنج
بامداد و شبانگاه . تا امیکند که هر که وی را نزدیک محمد امانتی بود گو بیا و امانت
خود باز ستان و گفت یا علی پس ازین هیچ مکروهی بتو نرسانند تا که تا من
رسی پس امانه من پیش مردمان اشکارا باز رسان و ترا خلیفه خود کردم
بر دختر هم فاطمه و شما هر دو را بخدای سپردم و وی تعالی حافظ و ناصر شما باشد
و گفت شتران بخر از برای من و از برای فاطمه و متصلان من و کسانی که عزم
هجرت کرده اند از بنی هاشم عبد الله بن ابی رافع گفت پدر را پرسیدم که
رسول را مالی داشت که چنین نفقه میکرد گفت مال خدیجه چه بود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت از هیچ مال مرا آن نفع نبود که از مال خدیجه تا وان رده وا اسیر را باز
خریدی و آزاد کردی و مؤنت دیگران میکشیدی و در وقایع صرف میکردی
و بدرویشان و اصحاب خود میدادی روایة کرده اند باسناد از ابی مصعب
که گفت انس بن مالک را و زید بن اسلم را و مغیرة بن شعبه را دریافتم و
از ایشان شنیدم که گفتند رسول صلی الله علیه وسلم چون در غار شد خدای تعالی
درختی را امر کرد تا در پیش رسول صلی الله علیه وسلم برست و وی را بپوشید و عنکبوت

امر کرد تا بیعتش وی بتنید و وی را بپوشید و دو کبوتر وحشی را فرمود
تا بوره کنند بر غار وطن گرفتند و جوانان قریش از هر بطنی یکی بیامدند با
عصاها و چوب دستیها و شمشیرها چنانکه میان ایشان تا رسول مقدار چهل گز
بود یکی از ایشان بر در غار شد گفتند چرا در غار نشدی گفت در در گه غار
دو کبوتر را دیدم دانستم که در انجا کسی نیست رسول این بشنید و دانست
که خدای تعالی بواسطهٔ این دو کبوتر از وی دفع کرد ایشانرا دعا گفت و جزا
قتل ایشان واجب کرد و ایشانرا در حرم جا داد پس چون قریش برفتند
رسول صلی الله علیه وسلم عزم رفتن کرد و روی براه آورد روایة کرد خواجه
ابو جعفر رحمه الله باسناد متصل از عاصم بن ابی النجود از زر حبیش از
عبد الله بن مسعود که گفت من گوسفندان عقبه ابی معیط بچرا میبردم
رسول و ابی بکر فرا من رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای غلام هیچ
شیر هست گفتم هست و لیکن امانت است گفت هیچ گوسفندی هست که
گشنش نداده باشند چنین گوسفندی بیاوردم رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر پستان وی بسود شیر و ان شد و پر ابدو شید و شیر با
در انایی کرد و بیاشامید و ابو بکر را نیز داد پس پستانرا گفت باز جمع
باش پس جمع شد پس از ان نزدیک وی امدم گفتم یا رسول الله از این سخن چیزی
در من اموز او دست بسر من فرود آورد و گفت یرحمک الله انک علیم معلّم

معلم

انک علیم معلم پس چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید بقبا نزول
آمد در قبیلهٔ بن عمرو بن عوف ابو بکر گفت تا در مدینه شویم گفت من
در مدینه نشوم تا که برادرم و دختر یعنی علی و فاطمه علیهما
السلام آید گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی وحی فرستاد
بجبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادری دادم و عمر یکی از شما
دراز تر کردم از عمر دیگر کدام یک از شما که برادر خود را در حیاة ایثار
کند و زندگانی خود بدو بخشید هر دو مر گرا کاره بودند خدای تعالی
بدین ایشان وحی فرستاد که دو بندهٔ من چرا چون ولی من نبودید که میان
وی و محمد برادری دادم که پیغمبر منست وی محمد را در زندگانی
بر خود ایثار کرد و بر بستر وی خفت و جان خود فدای وی کرد
اکنون شما هر دو بزمین شوید و وی را از دشمن وی نگاه داشت کنید
ایشان بنزدیک وی آمدند جبرئیل بر بالین وی نشست و میکائیل
بر پائین و جبرئیل میگفت بخ بخ مثل تو کیست یا ابن ابی طالب
خدای تعالی بتو مباهات میکند با فرشتگان و خدای تعالی در حق
علی و بر جای رسول خفتن وی آیت فرستاد و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
پس رسول صلی الله علیه وسلم نامه نوشت بعلی علیه السلام و

و وی را فرمود که بتعجیل بدان جانب شتابد و درنگ کمتر نماید و رسول صلی الله
علیه و سلم بدو ابو واقد لیثی بود چون نامهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
بدو رسید پا ز رفتن کرد و هجرت را پا ساخت و ضعفاء مومنان که
در مکه بودند ایشانرا اعلام کرد و امر کرد تا بنهان فراهم آیند و رفتن
را فرا پا زنند و در شب بذی طوی شوند و علی علیه السلام بیرون
آورد فاطمه را بنت رسول الله و مادر خود فاطمه بنت اسد را و
و فاطمه بنت الزبیر بن عبد المطلب را و گفته اند که نام ابن ضباعه
بود و آن پس ازیشان در آمد ایمن بن ام ایمن مولی رسول الله
و ابو واقد مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی اشتران را بعنف
میراند علی علیه السلام گفت رفق کن با این زنان یا ابا واقد که
ایشان ضعیفانند گفت میترسم که جویندگان بما در رسند علی گفت استاده
باش که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفته است که ایشان پس ازین
مکروهی بمن نرسانند پس علی علیه السلام ایشانرا برفق میراند
و این رجز میگفت لیس الا الله فارفع ظنکا یکفیک رب
الناس ما اهمکا و برفت چون بوادی ضجنان رسید هفت سوار
تمام سلاح از قریش که بطلب ایشان آمده بودند بدیشان رسیدند
و هشتم ایشان بود جناح مولای حرب بن امیه علی علیه السلام

ایمن

ایمن و ابو واقد را گفت که اشتران را بخوابانید و زانوشان ببندید
و علی علیه السلام زنانرا فرود آورد و قوم نزدیک رسیدند علی علیه
السلام شمشیر برکشید و پیش ایشان باز شد ایشان روی بدو آوردند
و گفتند ای غادر بنداشتی که تو با این زنان نجاة یابید باز گرد
بذر مباد ترا گفت اگر باز نگردم گفتند برغبت باز گردانند و جایی که
بر موی بیشتر است از تو یعنی سرت باز پس برند و چون خوار
بود هلاک کردن تو و سواران بنزدیک زنان و اشتران آمدند
تا باز گردانند علی علیه السلام ایشانرا منع کرد جناح شمشیر بزد علی
آنرا رد کرد پس علی صلوات الله علیه ضربتی بروزد میان دوش و اکوردش
چنانکه علی بزند تا بشت اسب ازهم باز نشاند و علی علیه السلام پیاده
برهیئت سوار میرفت و حمله می برد و شمشیر میزد و می گفت خلوا سبیل
الجاهد المجاهد آلیت لا اعبد غیر الواحد قوم پراکنده شدند و گفتند
یا ابن ابی طالب تو کار ما کن و از ما بگذر گفت من بنزدیک پسر عم خود میروم
بنزدیک رسول خدای بیثرب هر که را رغبت است که گوشتش پاره کنم
و خونش بریزم گو از پی من فراز آی پس روی فرا ایمن و ابی
واقد کرد و گفت اشتران براینید و وی علیه السلام نیز برفت غالب
و قاهر تا که بضجنان فرود آمد و آن روز و آن شب انجا درنگ کرد و

جماعتی از مستضعفان مومنان در رسیدند وام ایمن در میان
ایشان بود مولاة رسول صلی الله علیه وسلم و آن زمان انجاهم
شب انجا نماز میکردند و ذکر خدای می گفتند و وقتی بر پای و وقتی
نشستند و وقتی بر پهلو خفتند تا وقت صبح پس نماز بامداد بگزاردند
و برفتند و در هر منزلی همچنان خدا برا عبادت می کردند تا که بمکه
رسیدند و پیش از رسیدن ایشان وحی فرود آمده بود در نعت و شرح
حال ایشان این آیات الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم و
یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا تا آنجا که
فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی مرد علی است
و زن فاطمه علیهما السلام بعضکم من بعض فاطمه از علی است و علی از فاطمه
الذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن
عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله
والله عنده حسن المآب و رسول صلی الله علیه وسلم این آیة بخواند ومن
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و
گفت یا علی تو بنی نخستین کس ازین امت که بخدای و رسول خدای ایمان
آورد و نخستین کسی که با رسول هجرت کرد و باز پس این ایشانی در انکه از
رسول خدای جدا شوی بدان خدای که جان من بفرمان اوست که ترا دوست

ندارد

از ابی البشر صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت نزدیک جابر بن عبدالله بودم در محدثی
جابر گفت روزی با رسول الله بودم می رفتیم تا که در وادی فراخ فرود آمدیم و رسول صلی
الله علیه وآله وسلم بقضاء حاجت برفت و من جای آب از پس وی ببردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بنگریست چیزی ندید که بدان پوشیده شود بر کناره وادی دو درخت بودند نزدیک
یک درخت شد و شاخی ازان بگرفت و گفت منقاد شو مرا بفرمان خدای درخت
منقاد وی گشت و همچون شتری که مهارش میکشند از پس وی آمد آنگاه نزدیک
دیگر درخت آمد و شاخی ازان بگرفت و گفت منقاد شو مرا بفرمان خدای همچنان
از پس وی رفتن آمد تا که هر دو درخت را بهم جمع کرد و گفت بهم پیوندید بفرمان خدای
هر دو با یکدیگر التیام پذیرفتند جابر گفت و من نشستم و با خود حدیثی میگفتم چون
باز نگریستم رسول صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و آن درختان از یکدیگر جدا شدند و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرد هر یکی با جای خود شدند و راست بایستادند پس باز آمد
و گفت یا جابر مقام من دیدی گفتم نعم یا رسول گفت برو و ازان هر درختی شاخی
ببر و بیار چنان کردم رسول علیه السلام گفت ببر و در گور کن گور کردم اهل آنها عذاب میکردند
خواستم که شفاعت من ایشان را آسایشی دهد تا که آن شاخها تر می بود و برفتیم چون به لشکر
رسیدیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا جابر آبی طلب کن تا وضو کنیم آب طلب کردم یک
قطره نیافتم مردی بود از انصاری که از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم آب خنک کردی
صلی الله علیه وآله وسلم گفت نزدیک وی شو تا هیچ آب دارد برفتم یک قطره آب در بن مشک وی
بود

که یکی شربت بس نبود یا نبود پس رسول الله امر نمود با وی بکنیم که بیش قطره نبود
گفت آن قدر بیاور بیاوردیم وی سخنی فرا گفت که من نمی دانستم که آن
چیست و دست در آنجا کرد و آن فرامش داد و گفت کاسه حواله کاسه بیاوردند
و پیش وی بنهادیم رسول صلی الله علیه وسلم دست در کاسه نهاد و انگشتان بازگشود
و گفت یا جابر بسم الله بگوی و آن آب در کاسه ریز چنان کردم آب دیدم که
از میان انگشتان وی بر جوشیدن گرفت و آن کاسه بزرگ پر آب شد
پس گفت یا جابر ندا ده تا هر که را آب حاجت است بیاید پس همه بیامدند و سیراب
شدند و آب بر داشتند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست از کاسه بیرون
کرد همچنان پر آب بود **المعجزة الثامن** آنگاه مردم با وی از گرسنگی شکایت
کردند گفت تواند بود که خدای تعالی شما را طعام دهد بکنار دریا رسیدیم
دریا موج نمود جانوری بیرون آمد ما بر یک طرف وی آتش بر افروختیم
و این طرف را بریان کردیم و از آن سیر بخوردیم جابر گفت من و چهار
کس در چشم خانه آن حیوان شدیم کس ما را نمی دید تا که وا بیرون آمدیم
و یک استخوان پهلوی وی فرا گرفتیم و آن را شکل کمان بنداشتیم و عظیم ترین
مردی را از قوم و عظیم ترین اشتری و عظیم ترین رحلی طلب کردیم بزیر
استخوان بیرون شد که سر فرو نداشت مسلم بن الحجاج این حدیث در صحیح
معجزه تاسع آورده است از هرون بن معروف و محمد بن عباده **که روایت کردند ایشان**

باسنادها از نافع از عمر بن الخطاب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر حجون نشسته بود اندوهگین از بهر آنکه مشرکان وی را رنجانیده بودند گفت
بار خدایا امروز آیتی بمن نمای که من باک ندارم بهر که مرا تکذیب کنند پس
از آن وی را فرمودند تا درختی را آواز داد از قبل عقبه اهل مدینه درخت
می آمد و زمین می برید تا که بنزدیک او رسید پس امرش کرد تا با موضع
خود شد گفت پس از این باک ندارم بهر که مرا تکذیب کند از قوم من
معجزة العاشر روایتست از ابن عمر که گفت ما در سفری با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بودیم اعرابی نزدیک وی آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وی را گفت کجا خواهی رفت گفت با نزدیک اهل خود گفت در خیری رغبت کنی
گفت آن چیست گفت گواهی دهی که جز خدای تعالی خدایی دیگر نیست و او را
شریکی و همتا نیست و محمد بنده و رسول اوست اعرابی گفت بر این که تو میگویی
هیچ گواهی هست گفت این درخت گواه است و بر کناره وادی درختی بود می
آمد و زمین می برید تا که پیش وی بایستاد و رسول سه بار از آن درخت گواهی
خواست درخت چنانکه گفت گواهی بداد آنگه با موضع خود شد و اعرابی
روی با قوم خود نهاد و گفت اگر متابعت من کنند ایشان را بنزدیک تو آرم
معجزه حادی عشر و اگر نه من خود باز گردم و در حضرت تو می باشم **از عبد الخالق روایت**
لیث که گفت روایتست از ابن عباس که اعرابی پیش رسول آمد و گفت بچه بدانم

که تو رسول خدایی گفت اگر خوشهٔ خرما را ازین درخت بخوانم گواهی
دهی که من رسول خدایم گفت نعم وی صلی الله علیه وسلم آن خوشهٔ خرما را از آن درخت
بخواند خوشه از درخت فرود آمد و بر زمین افتاد و آهسته می آمد تا
که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت باز گرد باز گردید و
و بجای خود شد اعرابی گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی
و ایمان آورد **ثانی عشر** عبدالله بن عبدالکریم روایت کرد باسناد
از اسامة بن زید که گفت ما با رسول صلی الله علیه وسلم بحج رفته
بودیم چون ببطن روحا رسیدیم رسول زنی را دید که روی بدو
نهاده می آمد و کودکی را برداشت چون نزدیک وی آمد گفت یا رسول
الله این پسر منست وبدان خدای که ترا بحق فرستاده است که از
روز ولادت تا امروز با هوش نیامده است رسول صلی الله علیه وسلم
وی را فرا ستد و در پیش خود نشاند و از آب دهن خود در دهن
وی کرد آنگاه گفت بیرون شو ای دشمن خدای که من رسول خدایم
آنگاه وی را فرا مادرش داد و گفت وی را فرا گیر که بروی هیچ باکی نیست
اسامه گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم از حج فارغ شد
و باز گردید و ببطن روحا فرود آمد آن زن نزدیک وی آمد و گوسفندی
بریان آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم که در وقت رفتن

تو بنزدیک

تو بنزدیک تو آوردم وی را گفت او چگونه است گفت بدان خدای
که ترا بحق فرستاد که بسیار از آن وی را هیچ نرنجانیدند پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا اسیم ایامه را بدین لفظ خواندی آن گوسفند از وی فرا ایشان
آنگاه گفت دست آن بریان فرا من ده دستی از آن فرا وی دادم و
رسول صلی الله علیه وسلم از بریان مقدم آن دوست داشتی پس
گفت پس گفت یا اسیم دستی از آن فرا من ده دیگر دست از آن فرا
وی دادم پس باز گفت یا اسیم دستی از آن فرا من ده گفتم یا رسول
الله بیش دو دست نبود فرا تو دادم گفت بدان خدای که جان من بفرمان
اوست اگر خاموش بودی تا که من میگفتی ذراعی فرا من ده تو ذراعی
فرا من میدادی **المعجزة الثالث عشر** انگه گفت یا اسیم بنگر تا هیچ بیشه و درختی هست
خرما بن می بینی یا سنگی یعنی گفتم یا رسول الله درختان خرما میبینیم هم
نزدیک و سنگها بزرگ می بینم گفت نزدیک آن درختان شو و بگوی که
رسول شما میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید و سنگها را همچنان بگوی چنان
بگفتم بخدای که وی را بحق بسعت فرستاد که دیدم که درختان زمین می بریدند
تا که جمع آمدند و سنگها دیدم که با هم می آمدند تا در پس درختان جمع
آمدند پس با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت مطهره برگیر و برو و چون
قضا حاجت کرد و باز گردید گفت یا اسیم با نزدیک درختان رو و بگوی

گفت بنگر تا هیچ

که رسول شما را می‌فرماید که با مواضع خود شوید سنگها و درختها همه با مواضع
خود رفتند المعجزة الرابع عشر عبد الاحد هاشمی روایة کرد ما را از
انس که گفت ما در صفّه بودیم نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم زنی آمد و
پسری داشت و بالغ بود رسول صلی الله علیه وسلم آن زن را با میان زنان
فرستاد و آن پسر را با میان ما فرستاد از وبای مدینه آن پسر بیمار شد و
روزی چند انگاه وفاتش رسید رسول صلی الله علیه وسلم تجهیز وی فرمود
چون وی را بخواستیم شست گفت یا انس برو و مادرش را اعلام کن مادرش
را خبر دادم بیامد و در پایین وی بنشست و هر دو پای وی فرا گرفت و گفت
خدایا بطوع اسلام آوردم از برای تو و از اوثان و اصنام بکلی انقطاع
کردیم و رغبت بکردانیدم و با تو دیگر آمدیم و با تو هجرت کردم خدایا مرا
بکام بت پرستان مکن و ایشان را سبب رنج من شادکام مکردان و چنان
بار معصیت بر من منه که طاقت حمل آن ندارم گفت بخدای که سخن وی
با خر نرسیده بود که پسرش پایها بجنبانید و جامه از روی خود باز افکند
و بزیست تا بعد وفات رسول صلی الله علیه وسلم و وفاة مادرش المعجزة
الخامس عشر عبد الخالق بن عبد الجلیل روایة کرد از معرض بن عبد الله
بن حقیقب الیمامی از پدرش از جدش که گفت با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودم در حج وداع در مکه در سرایی شدم رسول را دیدم و رویش همچون قمر

قمری تابان و مردی را دیدیم کودکی که وی را یک روزه بکساکش او آورده
رسول کودک را گفت من کیستم گفت تو رسول خدایی برکت کناد خدای
بر تو و کودک بعد از آن سخن نگفت تا که بزرگ شد و ما وی را مبارک یمامه
نام نهادیم المعجزة السادس عشر روایت از عبد الله مسعود که گفت
ما با رسول صلی الله علیه وسلم طعامی می‌خوردیم و تسبیح طعام می‌شنیدیم و
آبی پیش رسول آوردند و آب از میان انگشتان وی روان شد
و وی گفت بشتابید به طهور مبارک و ما همه از آنجا وضو ساختیم
در صحیح بخاری آورده است المعجزة السابع عشر روایت از ابی
ذر که گفت در پیش رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه بود یا نه
رسول آن برگرفت و بر کف دست نهاد و در دست وی تسبیح گفتندی
آوازی از آن بیرون می‌آمد همچون آواز منج انگبین چون آنرا
بنهاد خاموش گشت الثامن عشر روایت از جابر که رسول صلی
الله علیه وسلم روز آدینه چون خطبه گفتی چون نهاده بود بر انجا و
و در روایتی دیگر ستونی بود پشت بدان ستون باز نهادی یکی از
انصار گفت یا رسول الله منبری بسازیم از برای تو گفت چنان کنید
ایشان منبری بساختند چون دیگر آدینه درآمد رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر رفت آوازی از آن ستون بیرون آمد همچون آواز کودک رسول

از منبر فرود آمد و دست بران چوب فراز کرد تا چنانک کودکی که بینی را خاموش
کنند ویرا خاموش کرد **التاسع عشر** روایتست از عایشه که گفت چون
رسول صلی الله علیه وسلم بقضاء حاجتی شدی من از پس وی در شدمی هیچ
ندیدمی الا آنک بوی خوش می شنودمی روزی این معنی با وی بگفتم گفت یا
عایشه ندانی که تنهاء ما بر ارواح اهل بهشت رسته باشد هرچه از تن ما زایل شود
زمین آنرا فرو برد **العشرون** روایة کرد عطا از ابن عباس که
گفت رسول صلی الله علیه وسلم بشب تاریک چنان میدیدی که بروز روشن
الحادی والعشرون روایة کرد باسناد عکرمه از ابن عباس که گفت
روزی رسول صلی الله علیه وسلم در زیر درختی فرود آمد و موزه بکشید چون
خواست که موزه را در پوشد یکی در پوشید مرغی بیامد و دیگر پای
موزه برگرفت و بهوا در شد ماری سیاه از آن موزه بیفتاد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت این کرامتی است که خدای تعالی مرا بدان گرامی کرد
خدایا پناه میگیرم بتو از شر هرچه بر دو پای میرود و از شر هرچه بر
چهار پای میرود و از شر هرچه بر شکم میرود **الثانی والعشرون**
روایتست از ابی العالیه که گفت رسول را جمعی مردمان مهمان بودند
کس بطلب طعامی بنه حجره فرستاد هیچ نیافتند بزی در سرای من بود که هرگز
نتاجش نبود. بود دست به پستان وی بسود پستانش پر شیر شد قدحی خواست
و ویرا بدوشید و قدح قدح بخانها فرستاد تا آنکه بدوشیده بود و وی و دیگران بنوشیدند

بنوشیدند **الثالث والعشرون** روایة کرد باسناد از ابی ایوب انصاری که
گفت طعامی ساخته بودم از برای رسول صلی الله علیه وسلم و از برای ابی بکر چندانک
ایشان هر دو را کفایت بود و پیش آوردم رسول صلی الله علیه وسلم گفت برو
وسی کس را از اشراف انصار بخوان آن بر من دشوار آمد گفتم من چیزی
دیگر ندارم که آنرا زیادت کنم مگر در رفتن تغافل نمودم رسول صلی الله علیه وسلم
دیگر بار گفت برو وسی کس را از اشراف انصار بخوان من ایشانرا بخواندم
چون بیامدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت طعام حاضر کنید پس ایشان همه از آن
طعام بخوردند تا که سیر شدند و گواهی دادند که او رسول خدایست و ویرا
بیعت کردند پیش از آنک بیرون شدندی آنگاه گفت شصت کس را بخوان
فی الجمله از آن طعام صد و هشتاد مرد بخوردند و همه از انصار بودند **الرابع**
والعشرون ابو سعید خرکوشی در کتاب شرف النبی آورده است که ام سلمه روایة
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم نیم روز وقت چاشت قیلوله در حجره بود سه کس از
حجره آمدند گفتند لابد ما را دستوری ده تا سخنی با تو بگوییم رسول علیه السلام
ایشانرا دستوری داد و پشت بالا کرد و روی بدیشان کرد گفت چه
سخن دارید یکی گفت ای محمد گفتش که من از ابراهیم فاضلترم و ابراهیم
خلیل بود و تو خلیل نه گفت اگر ابراهیم خلیل بود من خلیلم و صفی ام و صفی
فاضلتر از خلیل بود دوم گفت یا محمد گفتش من از کلیم الله فاضلترم و موسی

با حق تعالی سخن گفت و تو با حق تعالی بی واسطه سخن نگفتی گفت موسی با
حق تعالی در زمین سخن گفت من ورای حجاب حق تعالی با من سخن گفت
زیر سرادق عرش و حجاب دیگری بر پای خواست گفت یا محمد گفتی من از علی
فاضلترم عیسی مرده زنده کرد و هرگز بر دست تو مرده زنده نشد رسول صلی الله علیه وسلم
خشم گرفت و عرق از پیشانی وی روان شد و لرزه بر وی افتاد دست پیش میبرد و میگفت
یا علی یا علی در حال علی از در سرای در آمد گلیمی در خود پیچیده میگفت لبیک لبیک یا رسول الله
گفت یا علی از کجا امدی گفت در حظ اسنان بودم خرماستانها را از جاء آب میدادم اواز
دست تو بشنیدم در حال بیامدم گفت نزدیک من آی که آن اواز جبرئیل بگوش تو رسانید
علی نزدیک رسول الله رسید او را در زیر پیراهن گرفت چنانکه هر دو از یک گریبان بر آمد سخنی
در گوش وی گفت ام سلمه گفت نشنیدم که چه گفت آنگاه گفت چشم و چراغ برادر بر خیز این
پیراهن نبوت در پوش و بگور یوسف بن کعب شو او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت
نبوت و کرامت و ولایت و امامت هر دو ببینند ایشان چهار کس بیرون شدند ام سلمه گفت من نیز
از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواستم و بر اثر ایشان برفتم تا به بقیع بگورستان
مدینه آمدیم تا بسر گوری شدیم [illegible] گوری که کس خداوند آن گور را نشناخت
علی آنجا بایستاد و اواز داد که ای خداوند گور برخیز بدستوری حق سبحانه و تعالی
و بعلامت راستی سخن و دعوت محمد آن گور حالی در جنبش آمد بار دیگر گفت رسول
فرمایدت که بدستوری حق سبحانه و تعالی ای خداوند گور زنده گردی گور بدو بگشاد

و بشکافت دیگر بار آن سخن بگفت و سر قدمهای آن استخوانها بوسه زد و گفت قم باذن الله
پیری برخاست خاک از سر خویش می افشاند دست بر روی محاسن فرو می آورد روی سوی آسمان
کرد و گفت یا ارحم الراحمین نداشت که قیامت است الحمد لله که باز زنده کرده
گفت اکفرتم بعد ایمانکم انا یوسف بن کعب صاحب اصحاب الاخدود و سیصد و شصت
سال است تا من در زیر خاکم آواز هاتفی شنیدم که ای یوسف برخیز سید اولین و آخرین را تصدیق اولین ح
کن که او را باور نمیدارند و در محل و منزلت و رتبه و جلالت او شک می آرند آنجا عمر
در یکدیگر بنگریستند گفتند نباید که قریش این معجزه ببینند سنگ در ما اندازند که سبب
گفت ما محمد را خیر معجزه ظاهر شد ای علی بفرمای تا این شخص با جایگاه خویش باز
شود علی بفرمود با خاک باز شد و خاک بروی راست کرد الی یوم یبعثون یکی از اصحاب
روایت کرد از معمر از زهری از سعید بن المسیب که در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم شبی
اندک باران بارید پیغمبر چون بامداد بود رسول صلی الله علیه علی را گفت علیه السلام بیا تا بعقیق
شویم در آن کوهها آب نظر کنیم علی علیه السلام گفت پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر و دست
من گرفت و برفتیم چون بعقیق رسیدیم آن کوهها پر آب دیدیم بغایت صافی گفتم کو شب نیکو ح
مرا اعلام فرمودی سفره بساختی که اینجا از آن طعامی تناول کردی گفت یا علی آنکس
که ما بنزدیک وی آمدیم ما را ضایع نگذارد ما ایستاده بودیم که ناگاه میغی بر سر ما سایه
افکند با رعد و برق و چون بما نزدیک آمد میغ در پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بینداخت
برو نارها بود که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد بر هر ناری سه پوست پوست ان

لؤلؤ و بوستی از سیم و بوستی از زر دید مرا گفت طعام خدای بخور و تناول کن یا علی که این انار
سرخ که بخواستی آورد و خوش بوی تر و پاکیزه تر تا بشکستم دیدم که گون دانه بود
دانه چون یاقوت سرخ و دانه چون مروارید سپید و دانه چون زمرد سبز در و
طعم همه مستلذات بود چون از آن خوردم مرا از حسن و حسین و فاطمه یاد آمد سه دانه علیهم السلام
برگرفتم و در آستین نهادم پس سفره برداشته شد بی آنکه دیدم تا با خانه شدم ابوبکر
و عمر فرا ما رسیدند ابوبکر گفت از کجا می آیی یا رسول الله گفت از عتیق گفت اگر دانستمی
سفره از برای تو ساختمی گفت اگر که ما نزدیک وی شده بودیم ما را ضایع بگذاشت
پس عمر گفت یا ابا الحسن بوی خوش از تو می یابم انگاره که طعام بود من دست در آستین
کردم تا انار فرا ایشان کردم و عمر در آستین هیچ ندیدم از آن غمناک شدم چون ما
برا گذشتیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با منزل خود شد و من نزدیک حجره فاطمه شدم
علیها السلام و دستوری خواستم تا در شوم دستوری دادند آوازی از آستین خود شنیدم نگه کردم
انار در آستین بود یکی فرا فاطمه دادم و یکی فرا حسن و یکی فرا حسین پس بیرون آمدم تا نزدیک
رسول صلی الله علیه و سلم شوم چون مرا دید گفت یا ابا الحسن تو حدیث کنی یا من حدیث
کنم گفتم تو حدیث کنی یا رسول الله که حدیث تو خلیل مرا شایسته تر بود گفت ابوبکر و عمر
برسیدند تو الذان بوی خوش کرد از آستین تو چون آمد دست در آستین کردی تا انار
جفت فرا ایشان دهی هیچ نبودی چون با سرای آمدی انارها در آستین یافتی یکی فرا
فاطمه دادی و یکی فرا حسن و یکی فرا حسین علیهم السلام گفت چنین بود

چنین بود یا رسول الله گویی تو با من بودی گفت نعم یا ابا الحسن
جبرئیل آمد و مرا حدیث کرد که خدای تعالی بدو وحی فرستاد که انار بهشت
پیش ما آرد بعتیق و فرمود که از آن نخورد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری
یا دختر پیغمبری یا دو نواده پیغمبر چون خواستی که انار فرا عمر دهی
جبرئیل انارها از آستین تو ببرد چون با منزل خود رسیدی و
در آستین تو نهاد پس گوارنده باد ترا یا ابا الحسن و فرزندان
و زن ترا **سادس عشرون** روایت کرد با اسناد از ابی
الجارود از محمد باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بیرون آمد و رفت
تا که بر کوه رحمت بنشست آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام بیامد پیغمبر صلی
الله علیه و سلم ویرا گفت حق تعالی بمن وحی فرستاده است که مرا
تحفه خواهد فرستاد و من منتظر آمدن تو بودم ایشان در این
بودند که بادی بجست و میغی بر سر ایشان پدید آمد و آوازی سخت
از برق بیرون آمد و ما بروی در افتادیم و در میانه شنیدیم که علی
علیه السلام میگفت یا رب نبینا پس پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
دیدم که می آمد و اناری سبز داشت از آن میخورد و علی را گفت بخور
و فاطمه و دو پسر خود را نیز باز نه قوم دستها دراز کردند و گفتند

یا رسول الله ما را نیز از آن ده گفت این از طعام بهشت است و از و
نخورد مگر پیغمبری یا کسی که از فرزندان پیغمبر بود قوم متغیر شدند
چنانکه گفتی خاک بر روی ایشان بیختند سابع عشرون
روایت کرد باسناد از جابر جعفی از باقر علیه السلام که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود جمع کرد حسن و جعفر
و علی و خدیجه را علیهم السلام پس جبرئیل علیه السلام بیامد
و طبق رطب آورد هدیه از خدای تعالی و گفت یا محمد خدای تعالی
ترا سلام میگوید و این با اهل بیت خود ده و هر که چیزی از آن بخورد
بگوی تا استهٔ خرما نگاه دارند چون فارغ شدند ایشانرا گفت
استه فرا من دهید استها باز کردند هیچ استه نداشتند و علی
علیه السلام مشت باز کرد چنانکه رطب خورده بود استها در دست
وی بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی جواب راست
گفت اینک جبرئیل سلام خدای بمن می رساند و مرا خبر میدهد که این
آن نشانست که میان موسی بن عمران و میان وصیش یوشع بن
نون بود علیهما السلام ثامن عشرون روایت کرد باسناد از جعفر
الصادق از پدرش از جدش از حسین بن علی علیهم السلام
که گفت من با برادرم حسن نزدیک جدم رسول خدای صلی الله علیه وسلم

نشسته بودیم و جبرئیل علیه السلام نزدیک وی بود در صورت دحیه الکلبی و دحیه چون از شام
باز آمدی به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمدی و مرا و برادرم را خرنوب و انجیر
آوردی ما پنداشتیم که او دحیه است آستین وی می جستیم جبرئیل گفت یا رسول
الله چه می خواهند گفت ایشان ترا بدحیة الکلبی تشبیه کردند و وی چون از شام
باز آمدی ایشانرا انجیر و خرنوب آوردی گفت جبرئیل علیه السلام دست بزد و
اعلی یازید و انجیر و بهی و نار فرا گرفت و کنارهای ما از آن پر کرد ما شادان
و خندان بیرون آمدیم بدر ما امیر المؤمنین علیه السلام فرا ما رسید میوه دید
که در دنیا مثل آن ندیده بود از هر یکی یکی برگرفت و پیش رسول الله شد و آن بخورد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابا الحسن بخور و نصیبی تمام نیز فرا ایشان ده که آن
آن ساعت جبرئیل آورد تاسع عشرون روایت کرد خولیا ابو جعفر باسناد
نقل از سفیان بن عیینه از زهری از انس بن مالک که گفت ما لشکری با رسول صلی الله علیه وسلم
بودیم در غزو بعضی از غزوهای وی را تشنگی سخت پدید آمد و ما با خود هوا نقدیم
و ما با خود اشتر بود در بیابانی بر جایی رسیدیم که قریش بوده بود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابا بکر برخیز و سفرهٔ خود را از این شریعتی آب پر ده گفت
یا رسول الله من کی توان دانم و این جا برهنی خودی ترسم گفت
یا عمر [illegible] فرو شو و سفرهٔ خود را آب ده گفت انی لعل مرهه طبیعت
ترسم بر من غالب است و از این جا برجان خود می ترسم پس رسول صلی الله علیه وسلم

گفت یا علی بدین چاه فرو شو و سنگ خرد را از این آب بیرون بیر
ده علی علیه السلام گفت چنان کنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آنس
گفت تنگها و افسارهای شتران را بهم بستیم و علی را بچاه فرو گذاشتیم چون
بقعر چاه رسید ندا داد یا رسول الله در چاه آب نیست گفت آن سنگها
جمع کن و بگو بسم الله و علی ملة رسول الله چون علی این بگفت از چاه آواز
آب شنیدیم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر سر چاه بایستاد و با آب خطاب
کرد که ساکن باش ساکن کرداند ترا آن خدای که آسمانها و زمینها نگاه می
دارد که دوست من در روشنی چشم من درین چاه است آنس گفت پس
ما آب بیاشامیدیم و اشتران آب دادند و هاشمی که سیراب شدی
سر باسمان بر داشتی و گفتی یا علی حق تعالی حق امروز بر تو ضایع
مگذارد و خط شیطان بر تو مگشاد و اشتران بیامدند و هر اشتری که
سیراب بخوردی سر بسوی آسمان کردی و گفتی یا علی خدای تعالی امروز سعی
تو مشکور گرداناد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت علی را از چاه بر کشید
رسن بر کشیدیم تا که وی بنیمه چاه رسید بادی سخت بجست گفت بر کشید
وی را بر کشیدیم تا که ثلثی از چاه ماند بادی بجست از پیش سخت تر گفت
توقف کنید انگاه گفت بر کشید بر کشیدیم تا که علی بر سر چاه رسید
در دیش چو ماه شب چهارده گفتم یا رسول الله این عجب حالی بود گفت آن باد اول

جبرئیل

جبرئیل بود با پانصد فرشته و آن باد دوم میکائیل بود با پانصد فرشته
بخدای تعالی تقرب می جستند بدوستی علی علیه السلام

معجزة الثلثون

روایت کرده اند از ابی امامه که گفت مردی بود از بنی هاشم رکانه
نام مردی قوی و قتال بود و مشرک بود و ده گوسفند داشتی در وادی
که انرا اضم خوانند شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه عایشه بیرون
آمد و بجانب آن وادی برفت رکانه فرا وی رسید و رسول صلی الله علیه وسلم
تنها بود رکانه نزدیک وی آمد و گفت یا محمد تو یی که خدایان ما را لات و عزی
را دشنام می دهی و با خدای عزیز و حکیم خود دعوت می کنی اگر نه قرابتی
بودی میان من و تو با تو چنین نه گفتمی تا که ترا بکشتمی و لیکن خدای عزیز خود را
بخوان تا ترا از من نجات دهد اکنون بیا با من کشتی گیر و خدای عزیز و حکیم
خود را بخوان تا ترا یاری دهد بر من و من لات و عزی خود را بخوانم اگر تو مرا
بیفکنی ده گوسفند نیکو تر از آن من ترا باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
آری چنان کنیم اگر خواهی پس رسول صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی نصرت
خواست و رکانه لات و عزی را بخواند و گفت مرا بر محمد یاری ده پس رسول
صلی الله علیه وسلم وی را بیفکند و بر سینه وی نشست رکانه گفت برخیز که
تو مرا بیفکندی این خدای عزیز حکیم تو کرد و لات و عزی مرا فرو گذاشتند
و هرگز هیچکس پشت از تو بعلاوی من بر زمین ننهاده است پس رکانه گفت

دیگر باره کشتی گیر اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر ترا بود چنانکه اختیار
کنی پس دیگر باره هر یکی معبود خود را بخواندند و کشتی گرفتند و دیگر
باره رسول صلی الله علیه وسلم وی را بیفکند و بر سینهٔ وی نشست رکانه
گفت برخیز که این تو نکردی این خدای عزیز حکیم تو کرد و لات و عزی
مرا فرو گذاشتند و پیش از تو هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است دیگر
باره با من کشتی گیر اگر سیم بار مرا بیفکنی ترا بود ده گوسفند دیگر دیگر باره
هر یکی معبود خود را بخواندند و رسول صلی الله علیه وسلم وی را بیفکند رکانه گفت
این تو نکردی الله عزیز حکیم تو کرد لات و عزی مرا فرو گذاشتند پس گوسفند
اختیار کن و ببر رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا گوسفند نمی باید ولیکن ترا
باسلام دعوت میکنم ای رکانه دریغم می آید که تو بدوزخ شوی و بدبختی
که اگر مسلمان شوی بسلامت بازی رکانه گفت اسلام نیارم مگر آیتی فرامن
نمایی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای بر تو گواه است که اگر ترا
بپروردگار خود دعوت کنم و آیتی فرا تو نمایم که مرا اجابت کنی باز آن گفت آری
و نزدیک وی درختی بود از سمر فرع و شاخ بسیار داشت رسول صلی الله
علیه وسلم بدان درخت اشارت کرد و گفت فرا پیش آی بفرمان خدای درخت
شکافته شد و یکی نیمه بر آمد بفرمان خدای تعالی در زمین میشکافت تا که
میان رسول صلی الله علیه وسلم و میان رکانه بایستاد رکانه گفت آیتی عظیم است که فرامن

نمودی

فرامن نمودی اکنون بفرمای تا بجای خود شود گفت آری بفرمود درخت
همچنان با فرع و شاخها باز گردید تا بجایگاه خود بپیوست پس رسول صلی
الله علیه وسلم وی را گفت اجابت کن رکانه گفت آیتی عظیم بدیدم ولیکن
کراهت میدارم که زنان و کودکان مدینه گویند من از ترس اجابت
کردم و زنان و کودکان مدینه دانسته اند که هرگز کس پهلوی من بر
زمین ننهاده است و ترس در دل من نیامده است نه در شب و نه در
روز ولیکن برو و گوسفندان فرا گیر رسول صلی الله علیه وسلم گفت
مرا گوسفند تو هیچ حاجت نیست چون مسلمان نخواهی شد پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم باز گردید و ابو بکر و عمر و بلال طلب داشته
بودند و عایشه ایشان را گفته بود که وی بجانب وادی اضم رفت و ایشان
دانستند که آن وادی رکانه است و کس از وی خلاص نیابد ایشان بطلب
وی بیرون آمدند و میترسیدند که نباید که رکانه فرا وی رسد و وی را
بکشد بر سر پشتها و بالاها پیشدند و مینگریستند تا که رسول را
صلی الله علیه وسلم دیدند که می آمد گفتند یا رسول الله چگونه تنها
بدین وادی فرو شدی و میدانی که رکانه درینجا باشد و او قاتلترین
مردمان باشد و در تکذیب تو بغایت مبالغه نماید رسول صلی الله علیه وسلم
بخندید و گفت آخر نه خدای تعالی می فرماید که وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

خود خدای با من بود کسی را دست نباشد بر من انگاه آن حکایت
با ایشان بگفت تعجب نمودند وگفتند یا رسول الله تو کدام را میخواندی
و بدان خدای که ترا بحق فرستاده است که نمی دانیم کسی که هرگز پهلوی وی
بر زمین نهاده است رسول صلی الله علیه وسلم گفت من پروردگار
خود را بخواندم تا مرا بر و نصرت داد حادی وثلثون روایت کرده
اند از حسن بن علی العسکری از پدرش از پدرانش از حسین بن علی
علیه السلام که گفت سلمان فارسی بقومی از جهودان بگذشت و برا گفتند
ساعتی نزدیک ما بنشین و آنچه امروز از محمد شنیده با ما بگوی باز دیک
ایشان بنشست از غایت حرصی که بود و برا بر اسلام ایشان وگفت از
محمد صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت خدای عز وجل میگوید ای بندگان
من نه کسی را که شما حاجتهای بزرگ بود و شما از او روا نکنید کسی که شما
دوست دارید ویرا بدان کس وسیلت جوید و ویرا شفاعت نزدیک
شما آرد تا بزرگ داشت ویرا شما حاجت انکس برآرید و مطلوب وی بدهید
پس بدانید که گرامی ترین خلقان بر من وفاضلترین ایشان نزدیک من
محمد است و برادرش علی و پس از وی امامانی که بدیشان وسیلت توان
جست بمن هر که ویرا حاجتی بدید آمده بود که قضاء آن بخواهد و نفع خود
از آن می بد و شر یا داهیه واقع افتاده باشد که دفع ضرر آن بجوید
کو وسیلت

کو وسیلت به محمد و آل افضل طیبین طاهرین وی جوید تا حاجت وی بر
نیکوترین وجهی روا کنم ایشان بر سبیل استهزا گفتند یا عبد الله پس تو چرا از
خدای عز وجل نخواهی و بدیشان وسیلت نجوئی تا ترا توانگرترین اهل مدینه گرداند
سلمان گفت من از خدای تعالی درخواستم و بدیشان وسیلت جستم فراچیزی که نافع تر
و فاضلتر است از همه ملک دنیا از خدای تعالی درخواستم بوسیلهٔ ایشان تا مرا از برای
تمجید و ثنای خود زبانی گویا بدهد و از برای نعمتهای وی دلی شاکر و بر بلاهای عظیم
صابر و حق سبحانه وتعالی دعاء من اجابت کرد و این مطلوب من بداد و این هزار بار
از ملک دنیا و از همه خیرات آن فاضلتر است ایشان استهزا کردن گرفتند و گفتند یا سلمان
مرتبهٔ شریف دعوی کردی لابد ترا امتحان باید کرد تا راست میگوئی یا دروغ اکنون
ما جمله بر خواهیم خواست و بدین تازیانه ترا زدن گرفت تو از خدای خود درخواه تا ما را
از تو دفع کند و همه ویرا زدن گرفتند و سلمان میگفت خدایا مرا بر بلا صبور گردان
و ایشان همه تازیانه میزدند تا باز ماندند و بیشتر شدند و سلمان گفت از این بیش نمی گفت
بار خدایا مرا بر بلا صبور گردان چون از زدن باز ماندند گفتند یا سلمان هرگز در گمان
نبود که با چندین عذاب جان در تن بماند چرا از خدای خود نمی خواهی تا ما را از تو
دفع کند گفت زیرا که این سوال کردن من خلاف صبر خواهد بود بلکه مستسلم شدم
و تسلیم کردن آنکه خدای تعالی شما را مهلت داده است من از وی صبر خواستم چون برآسودند
دیگر باره تازیانها برگرفتند و ویرا می زدند و میگفتند این نوبت خواهیم زد تا

روح از تن مفارقة کنی یا به محمد کافر شوی گفت هرگز آن نکنم واحتمال کردن
من عذاب شما را تا از زمرهٔ آن جماعة باشم که خدای ایشان مدح گفته است بر من سخت
سهل و آسانست دیگر باره ویرا بیرون بردند تا که بیشتر زدند و باز بماندند پس پیشتر
و گفتند یا سلمان اگر ایمان ترا به محمد نزدیک خدای قدری بودی دعا تو اجابت کردی
و ما را از تو دفع کردی سلمان گفت سخت جاهلید شما چگونه دعا مرا اجابت کردی
چون خلاف مراد من کنی و من از وی میخواهم صبر بر بلا و انچه خواستم از واجابة
کرد و مرا بر بلا صبور کرد این و من از وی نخواستم که شما را از من دفع کند پس
چگونه دعا مرا رد کرده بود پس باز تازیانها بر گرفتند و ویرا زدن گرفتند و سلمان
پیش ازین نه گفت بار خدایا مرا بر بلا صابر گردان بار خدایا مرا اصحاب در بلا در
دوستی صفی و خلیل تو محمد گفتند و بحکم یا سلمان آخر نه محمد رخصت داده است که بزبان
کلمهٔ کفر بگویند بر سبیل تقیة از دشمنان پس چرا انچه ما در خواستیم بر سبیل
تقیه نمی گویی سلمان گفت خدای تعالی مرا دران رخصت داده است و ان بر من واجب
نکرده است بلکه آن اختیار کرده است که مراد شما بدهیم و مکاره شما تحمل کنم
و این فاضلترست و من جز این اختیار نکنم دیگر باره تازیانه بر گرفتند و ویرا
زدن گرفتند و خون از اعضاء وی برفتن آمد و بر سبیل استهزا میگفتند که اگر
از خدای در نمی خواهی که ما را از تو دفع کند و مراد ما حاصل نکنی دعا کن تا ما را
هلاک کند اگر راست میگویی درین دعوی که خدای تعالی دعا تو رد نکند بوسیلت

بوسیلهٔ محمد و ال طیبین او سلمان گفت من کراهت میدارم که از خدای تعالی
هلاک شما خواهم از ترس انکه نباید که درمیان شما کسی بود که خدای داند که
وی پس ازین ایمان خواهد آورد الکاه من از خدای انقطاع و اخترام وی
خواسته باشم از ایمان گفتند چنین دعا کن که خدایا هر که ترا معلوم است که او
تا مرگ بر تمرد و طغیان خود بخواهد ماند ویرا هلاک کن تا ازانچه میترسی
احتراز کرده باشی گفت دیوار خانه از هم باز شد و رسول صلی الله علیه
دید که میگفت یا سلمان از خدای تعالی هلاکت ایشان خواه که از ایشان هیچ کس
باراه راست نخواهد آمد همانکه نوح قوم خود را سبه خواند چون دانست که
کسی دیگر از ایشان ایمان نخواهد آورد پس سلمان ایشان را گفت چگونه
کنم شما را گفتید از خدای درخواه تا هر تازیانه را از ان ماری افعی گردانند
بدو سر یکی سر مرد گیرد و یکی سر دست راستش الکه استخوانهای وی
درهم شکنند پس دعا کرد و ان از خدای تعالی درخواست هیچ تازیانه
ازان ایشان نماند الا که خدای تعالی انرا افعی گردانید با دو سر یکی
سر صاحبش را بگرفت و بدیگر سر دست راستش که تازیانه در وی بود پس ایشان را
خرد درهم شکستند و فرو بردند پس رسول صلی الله علیه وسلم دران مجلس که بود
اصحاب را گفت یا معاشر المسلمین خدای تعالی برادر شما سلمان را این ساعت
نصرت کرد بر بیست کس از مردهٔ جهودان و منافقان و تازیانهای

ایشانرا افعیها کرد اینک تا استخوانها خرد درهم شکستند و چون لقمه فرو
بردند ایشانرا برخیزید تا آن افعیها را ببینیم پس رسول صلی الله علیه وسلم
برخواستند و بجانب سرای شدند و همسایگان که فریاد ایشان شنیده
بودند انجا جمع آمده بودند و فرا نزدیکی آن نمی توانستند شد و از
ترس آن میگریختند چون رسول صلی الله علیه وسلم انجا رسید افعیها همه از
خانه بیرون آمدند و بشارع مدینه آمدند و شارع تنگ بود چنانکه
آنرا فراخ کردند چنانچه اضعاف آن شد که بود پس افعیها ندا دادند
که السلام علیک یا محمد رسول الله یا سید الاولین والاخرین السلام علیک
یا علی یا سید الوصیین السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا
علی الخلق قوامین ما تا زبانها مجال نداریم که خدای تعالی ما را افعیها کرد اینک
بدعای این مومن مسلمان رسول صلی الله علیه وسلم گفت شکر و حمد خدایرا
که از امت من کسی بدین کرد که در دعا شبیه نوح است آنگاه ماران ندا
دادند که یا رسول الله خشم ما بغایت سخت است برین کافران و حکم تو
و حکم وصی تو علی جایز است و نافذ است در همه ممالک پروردگار تو و ما از تو
درخواست میکنیم که ما را از افعیها دوزخ گردانی تا انجا این جماعت را
عذاب میکنیم چنانچه اینجا ایشانرا چون لقمه فرو بردیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
شما را درین جانه کردیم پس به طبق زیرین شوید از دوزخ پس از انکه

پس رایکی اجزا این کافرانرا از شکم خود بیرون انداختند با تمامت خون
ایشان بود و عار ایشان زیادت بود و بیشتر بماندند چون در میان این جماعت
مدفون باشند تا مومنان که برگور ایشان گذر میکنند عبرت میگیرند و
میگویند آن ملعونان رسوا شدند که تن بدعا و ولی محمد سلمان برافعیها اجزاء
ایشان اندرهم انداختند خویشان ایشان بیامدند و ایشانرا دفن کردند
و جمع بسیار از کفار مسلمان شدند و بسیار منافقان نیز مخلص شدند و
قومی را که شقاوت غالب بود بر کفر و نفاق بماندند و گفتند این
سحری بیاشت پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی فرا سلمان کرد و گفت یا ابا
عبدالله تو از خاص برادران مومن ما هستی و از دوستان مخلصان
مقربی و نور در ملکوت آسمانها و حجابها و کرسی و عرش و فروی آن تا
از آسمانها مشهورتری در فضل نزدیک ایشان چون شمس طالع بروزی
که میغی و غباری نباشد در هوا و تو از افاضل آن قومی که خدای
تعالی ایشانرا درین آیه مدح کرده است الذین یؤمنون بالغیب معجزه ثانی
وثلثون روایتست از حسن بن علی العسکری از پدرش از پدرانش
از علی بن ابی طالب علیهم السلام که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه وآله
ابوذر را از خیار صحابه بود روزی نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله
گوسفندگکی چند دارم تعدد شصت باشند و نمیخواهم که ایشانرا

بیابان برم واز حضرت وخدمت تو مفارقت کنم ونمی خواهم که فراجوابی
دهم که نباید که بریشان ظلم کند ولیشانرا بردارد پس چگونه کنم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت برو لیشانرا بصحرا بر وی برفت چون روز
هفتم بود بنزدیک رسول رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت حال گوسفندان
بچه رسید گفت یا رسول الله گوسفندانرا قصه عجب است گفت چگونه
گفت من در نماز بودم که گرگی در آمد وروی بگوسفندان نهاد وقصد
لیشان کرد گفتم پروردگارا نماز میباید گزارد وگوسفند نگاه میباید
داشت اکنون من نماز بر گوسفند اختیار کردم وشیطان در خاطر
من می آورد که اگر گرگی در گوسفندان تو افتد و تو در نماز باشی
همه را هلاک کند وترا در دنیا سبب معاش نماند من شیطانرا گفتم توحید
خدایی وایمان بمحمد رسول خدای وموالاة برادرش سید خلقان
بعد ازو علی بن ابی طالب علیه السلام وموالاة ایمة الطاهرین از
فرزندانش ودشمنی با دشمنان لیشان مرا بماند وپس ازین
هرچه از دنیا فوت شود سهل واندک بود ونماز میکردم پس گرگی
بیامد وبره برگرفت وببرد ومن می دیدم ناگاه شیری در آمد وبر گرگ حمله
کرد وگرگ را بدو نیمه کرد وبره از وی باز ستد وبر با گله داد ومرا آواز
داد که یا ابوذر نماز کن که خدای تعالی مرا موکل گوسفند تو کرد تا که از نماز فارغ شوی

من نماز

شوی من نماز میگذاردم وتعجبها مینمودم چون از نماز فارغ شدم شیر
بیامد ومرا گفت بنزدیک محمد شو و ویرا خبر ده که خدای عزوجل گرامی گردانید
صاحب ترا که شرع ترا نگاه میدارد وشیری را بر گوسفند وی موکل کرد تا آنرا
نگاه میدارد وابوذر این گفت جماعتی که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودند
تعجب نمودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت راست گفتی یا اباذر من وعلی وفاطمه و
حسن وحسین ترا درین تصدیق کردیم بعضی منافقان گفتند این مواطاة وموافقتی
است که محمد وابوذر بایکدیگر کرده اند میخواهد که ما را بغرور خود بفریبد وبیست
مرد از ایشان اتفاق کردند وگفتند ما بگوسفندگله ای در شویم وبنگریم چون وی
در نماز ایستد تا شیر نگاه بانی گوسفندان می آید تا دروغ وی ظاهر شود ایشان
برفتند ابوذر را دیدند که نماز میکرد وشیر گرد گوسفند طواف میکرد وایشانرا
همی چرانید واگر گوسفندی از میان گله برون شدی شیر ویرا با میان گله میکردانید
تا که ابوذر از نماز فارغ شد آنگاه شیر گفت گوسفند خود فراگیر با عدد تمام واز آفات
با سلامت بر آن جماعت را آواز داد که ای جماعت منافقان کسی که ولی محمد و
علی وآل پاک ایشانست وبدیشان بخدای تعالی وسیلت میجوید انکار کردید
که خدای تعالی مرا از برای آن مسخر کرده اند تا گوسفند وی را نگاه میدارم من
بدان خدای که محمد وآل پاک ویرا گرامی گردانیده است که خدای تعالی مرا فرمان
بردار وسخره ابی ذر گردانیده است تا بحدی که اگر او فرماید که تمام را

فرشتهٔ خود کنم و هلاک تان کنم در حال بکنم و سوگند میخورم بکسی که بزرگ
تر از وی سوگند نخورند که اگر وی بمحل و آل باکس از خدای درخواهد
که آب دریاها را روغن یاسمین کرداند و کوهها را مشک و عنبر
و کافور کرداند و شاخهای درختان را زمرد و زبرجد کرداند
خدای تعالی آن از وی باز ندارد بلکه مطلوبش بدهد و مرادش
حاصل کند پس جون ابو ذر نزدیک رسول آمد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بدرستی که خدای را طاعت نیکو داشتی خدای تعالی
از برای تو بهشت کرداند پس اگر مطیع تر بود در وقت نماز اندازه تو دیگر
از افاضل آن کسانی که خدای تعالی ایشان را بپای داشتن نماز مدح
گفته است **ثالث وثلثون** روایت کرده باسناد از قیس بن ابی حازم
از زید بن ارقم که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی بیرون آمد و ماه
می تابید و حسن و حسین و ابو بکر و عمر و عثمان با او بودند و وی
بنشست و با ایشان سخن میگفت ناگاه هفت سنگ پاره از کنار
بر آورد و در دستش که می درخشیدند او را بر کف دست نهاد سنگها بر کف
وی تسبیح گفتند انگاه بر دست دیگران نهاد در دست ایشان خاموش
گشتند در دست علی و حسن و حسین تسبیح گفتند عمر گفت یا
رسول الله چگونه است که در دست بعضی تسبیح میگویند و در دست بعضی

نمیگویند

نمیگویند رسول صلی الله علیه وسلم گفت این سنگها است در بهشت
جبرئیل فرا من داد و گفت این تسبیح نگوید مگر در دست پیغمبری یا عترت
پیغمبری **رابع وثلثون** روایت کرد باسناد از عمر بن علی ابی طالب که
گفت یک روز در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و در منزل زنانش هیچ نبود
وی علیه السلام برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد انگاه
گفت یا عایشه در خانه شو و آن کاسه بزرگ که نهاده است بیار عایشه
گفت بخدای که ما هیچ نپخته ایم نزدیک ما هیچ نیست گفت بلکه آن کاسه
در ان گوشهٔ خانه نهاده است که بر او پست تیست عایشه در خانه شد کاسه
دید پر ثرید و گوشت برگرفت و پیش رسول نهاد گفت یا عایشه برو
و علی و فاطمه و حسن و حسین را بخوان عایشه گفت ایشان را بخواندم
بیامدند و بنشستند و با رسول از ان بخوردند عایشه گفت یا رسول الله
ما نیز با تو بخوریم گفت نه که این کاسه است که جبرئیل از بهشت آورده است
از اینجا نخورد کسی جز من یا کسی که از من بود **الخامس وثلثون** روایت
کرد باسناد از محمد بن اسحق بن زید بن ابی حبیب که گفت زنی بنزد
یک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و پسری دو ماهه با خود داشت چون در
مقابله رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد روی از روی رسول بدرش کرد کودک
از کنار وی آواز داد که السّلام علیک یا رسول الله السّلام علیک یا محمد بن عبدالله

مادر حسن را ان روی بمکه آمد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا غلام تو چه دانی که من رسول خدام
و منم محمد بن عبدالله ام گفت رب العالمین و روح الامین جبرئیل این در من امر حق تعالی
و اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده است در من می نگرد جبرئیل گفت یا محمد این
تصدیق تو است ترا بنبوت و دلالتی است ترا تا بقیه قوم بتو ایمان آورند پس
رسول صلی الله علیه وسلم گفت نام تو چیست یا غلام گفت مرا عبدالعزی نام نهادند و من
بعزی کافرم تو مرا نامی نه یا رسول الله گفت ترا عبدالله نام نهادم گفت یا رسول الله
از خدا درخواه تا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت جبرئیل علیه السلام گفت دعا
کن تا خدای تعالی وی را بدهد انچه میخواهد پس کودک گفت نیکبخت آنکس که او
بتو ایمان آورد و بدبخت آنکس که بتو تکذیب کند پس آوازی از وی برآمد و
جان بداد پس مادرش گفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد من ترا مکذب
بودم تا که این آیت بنبوت تو بدیدم گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدایی نیست
و تو رسول خدایی ای حسرتا بر آن عمر که ضایع کردم و در حضرت تو نبودم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بشارت باد ترا بدان خدای که ترا الهام ایمان کرد که من
در حنوط و کفن تو میبینم که با فرشتگان است از جای فرا نشد تا که آوازی بکرد و
جان بداد رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان نماز کرد و هر دو را هم دفن کرد

السادس والثلثون

روایة کرد باسناد معنی بن جعفر از پدرش از جدش علیهم السلام
که گفت روزی اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند و در فضل رسول با یکدیگر میگفتند کهف
علی

و امیرالمؤمنین و عبدالله عباس در میان ایشان بودند جهودی پیش ایشان
آمد و گفت ای امت محمد شما انبیا و مرسلین را هیچ درجه و فضیلتی نگذاشتید الا
که صاحب خود را مثل آن اثبات کردید امیرالمؤمنین علیه السلام گفت اگر شما دعوی میکنید
که خدای تعالی با موسی عمران بر کوه طور سینا سخن گفت هر آینه که خدای با محمد
نیز سخن گفت در آسمان هفتم مکان قاب قوسین او ادنی و اگر ترسایان دعوی
میکنند که عیسی کوران را بینا گردانید و مرده را زنده کرد اینک بفرمان خدای
تعالی محمد نیز صلی الله علیه وسلم مرده زنده کرد چون قریش از وی درخواستند وی را
بخواند و برد خود در پیش بنشانید و گفت یا علی با این جماعت بگورستان سوار را
ایشان زنده گردان بفرمان خدای تعالی از پدران و مادران و اجداد و عشایر ایشان
پس با ایشان برفتم و نام همین خدای تعالی بگفتم ایشان از گورها برخواستند خاک
از سر خود می افشاندند بفرمان خدای تعالی آنگاه گفت محمد صلی الله علیه وسلم ازین بلندتر
و بزرگتر معجزه ظاهر کرد انین است قتاده بن ربیع الانصاری در وقعه احد
حاضر امین بود طعنه بر چشم وی آمد یک حدقه وی بیرون افتاد وی آن بر گرفت
و بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زن من مرا بعد از این دشمن
دارد رسول صلی الله علیه وسلم آن از دست وی فرا ستد و وا در چشمش نهاد پس آن
چشم را باز نتوانستی شناخت الا بدانکه آن از دیگر چشم نیکوتر و روشن تر بود

السابع والثلثون

روایة کرد عبدالله بن زید که گفت از پدرم شنیدم که گفت رسول

صلی الله علیه وسلم خانه خویش برپا عمرو بن معاد انداخت الکار که بایشان برین بودند
درست شد بفرمان خدای تعالی **الثامن والثلثون** روایة کرده باسناد از ابی هدبه ابراهیم
بن هدبه البصری از انس بن مالک که گفت ابو ذر در آمد از مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت هرگز آن ندیدم که دوش دیدم گفتند چه دیدی گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب بگرفت و روی بگورستان بقیع نهادند و من بر اثر
ایشان میشدم ناگاه بگورستان مکه شدند نزدیک گوری رسیدند و دو رکعت نماز کرد
حتی گور شکافته شد عبد الله را نشسته دیدم همی گفت انا اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا عبده ورسوله ویرا گفت ولی تو کیست یا ابة گفت ولی چه باشد
ای پسر گفت ولی اینست یعنی علی گفت وان علیا ولیی گفت با روضه خود شو
پس بگور مادرش شد و همچنان کرد که نزدیک گور پدر کرد گور شکافته شد و مادرش
میگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک نبی الله ورسوله ویرا گفت ولی تو کیست ای مادر
ولی چه باشد گفت ولی این است علی بن ابی طالب گواهی میدهم که علی ولی منست
گفت با روضه خود شو چون ابو ذر این بگفت آن جماعة ویرا تکذیب کردند و گریبانش
گرفتند و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و گفتند یا رسول الله امروز بر تو
دروغ میگوید گفت آن کیست گفتند جندب بن جناده و چنین حکایت کرد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر
آسمان سایه بر افکنده است و زمین برنگشته است راست گوی تری از ابی ذر عبد السلام

عبد السلام بن محمد هارون الهاشمی راوی این حدیث گفت این خبر پیش
محمد بن عبد الاعلی عرضه داشتم گفت اما علمت ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبرئیل
فقال ان الله عز وجل حرم النار علی ظهر انزلک وبطن حملک وثدی ارضعک و
حجر کفلک گفت یا محمد خدای تعالی آتش دوزخ را حرام کردانیده است بر صلبی که
ترا فرود آورده است و بر شکمی که ترا بر داشته است و بر پستانی که ترا شیر داده است
و بر کناری که ترا کفالت کرده است **التاسع والثلثون** روایة کرده اند باسناد کرده
بعض از فتوح دراز گوش سیاه در غنیمت نصیب رسول صلی الله علیه وسلم افتاد با ما بسخن
آن دراز گوش با رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت که خدای تعالی از نسل جد من شصت و یک
دراز گوش بیرون آورده است که بر ایشان همه پیغمبران نشسته اند و از نسل جد من جز من
دیگری نمانده است و از پیغمبران جز تو دیگری نمانده است و من منتظر تو می بودم که راکب
با تو بی و پیش از تو از آن جهودی بودم و چون او بر من نشستی بعمد بیفکندمی
و او مرا بزدی و شکم گرسنه میداشتی رسول صلی الله علیه وسلم گفت من ترا یعفور نام
نهادم الکاه ویرا بخواند گفت لبیک گفت جفت داری گفت نی پس رسول
صلی الله علیه وسلم چون بجایی شدی بر وی نشستی و چون فرود آمدی ویرا بدر سرای
کسی فرستادی وی بسر در بکوفتی و چون صاحب سرای بیرون آمدی بوی اشارت کردی
که رسول خدای ترا میخواند چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت ابو الهیثم بن تیهان
را چاهی بود یعفور بدان چاه افتاد از جزع بر رسول و آن چاه گور وی شد

الاربعون روایة کردند باسناد از معن بن ظریف از اصبغ بن نباته از علی بن
ابی طالب علیه السلام گفت زنی بود جهود عبله نام جهودان نزدیک وی آمدند و گفتند یا عبله
تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل شکسته کرده اند و بنیاد جهودی خراب کرد و جماعتی از بنی
اسرائیل این زهر آورده اند و ایشان ترا جعلی و مزدی فرا دهند که این زهر در این گوسپند
کنی عبله آن گوسپند بریان کرد و روسای جهود را در خانه جمع کرد و نزدیک
رسول آمد و گفت یا رسول الله یا محمد تو حق من دانی و روسای جهود
نزدیک من حاضر آمده اند و تو نیز اصحاب خود را حاضر کن و ما را بزیارت
خود تشریف ده پس رسول صلی الله علیه وسلم و علی علیه السلام و ابو
دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و جماعتی از مهاجرین بخانهٔ
وی شدند و وی بریان فرا پیش آورد و جهودان بینی بچشم باکنند
و بر پای بایستادند تکیه بر عصاها زده رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا
گفت بنشینید گفتند قاعده و رسم ما چنان بود که چون پیغمبری بزیارت ما آید
هیچکس از ما بنه نشیند و کراهت داریم که نفس ما بدو رسد که نباید که
رنجی بدو رسد و دروغ گفتند آن جهودان لعنهم الله بلکه آن از ترس
سورهٔ زهر کردند و بخار آن چون زن بریان پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بنهاد کتف گوسپند در سخن آمد و گفت از من مخور یا محمد
که بر من زهر کرده اند رسول صلی الله علیه و آله وسلم زنرا گفت ترا چه

ترا چه بر این داشت گفت من با خود گفتم اگر پیغمبر بود و برا زیان نرسد
و اگر کذابی بود باری قوم خود را از و برهانم جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و گفت خدای ترا سلام میگوید و میگوید بگو بسم الله الذی یسمیه به کل
مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضاءت به السموات والارض و بقدرته
الذی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید من شر السم والسحر
واللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو وننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا پس رسول
صلی الله علیه وسلم آن بگفت و اصحابرا فرمود تا بگفتند آنگاه گفت بخورید
آنگاه فرمود تا حجامت کردند الحادی والاربعون روایة کرد باسناد از سلیمان
مولی عبد الله بن الحسن گفت صادق علیه السلام بعمره میشد و من و معتب با وی بودیم
چون بمروه فرود آمدیم خیمه بزدیم و وی علیه السلام در آنجا بنشست و من و معتب بر در خیمه
بنشستیم غلامی بیامد و بریانی آورد و نزدیک وی علیه السلام برد و گفت این حاجب ابن آزاد
خالد فرستاده است پس ابو خالد بیامد صادق علیه السلام گفت چرا رنجه شدی در فرستادن این
گفت غلامی تو باد ما خواستیم که ما را نزدیک رسول حقی بود گفت بنشین ترا حدیثی
بگویم از پدرم از جدم ابو خالد بنشست صادق علیه السلام گفت حدیث کرد پدرم از جدم
که روزی اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک وی جمع آمده بودند حسن بشادند
در افتاد ایشان اتفاق کردند که هیچ ناخوردنی بهتر از گوشت نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم

گفت من چندین سال است که گوشت نخورده ام ان جماعة متفرق شدند یکی از
انصار که انجا حاضر بود با خانه شد و عیال خود را گفت این غنیمتی نیکست که خدای
تعالی ترا بداد زن گفت آن چیست مرد ماجرا با وی بگفت و گوسفندی در خانه
داشتند که می پروردند گفت این گوسفند را بکشیم و بریان کنیم و پیش رسول فرستیم
پس انرا بریان کردند و در زنبیلی نهادند و سر بپوشیدند و پسر را گفت این نزد
رسول بر و بگو که پدرم فرستاد و انجا بباش تا ببینی که چه خواهد کرد ان پسر گفت
من ان بریان بنزدیک وی آوردم و وی صلی الله علیه وسلم در منزل ام سلمه بود بر
نطعی بر پشت باز خفته و پای راست بر پای چپ نهاده در پیش وی بنهادم و گفتم این
پدرم فرستاده است رسول صلی الله علیه وسلم بدان شاد شد و اثر مسرت در روی وی
ظاهر گشت گفت یا غلام علی را بخوان و بلال را گفت جای بیاور و بر جای بنهاد
و گفت از مسلمانان کسانی که در مسجد اند همه را بخوان چون همه بیامدند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بخورید بنام خدای و استخوانش مشکنید ایشان همه بیا
بخوردند و بر خواستند پس جایگاهی خواست و پای بر انجا نهاد و گفت یا بلال این
بنزدیک فاطمه علیها السلام بر انگاه کاسها در می نهاد و بنزدیک زنان می فرستاد چون
فارغ شد دست بر روی ان گوسفند بریان زد و گفت برخیز بفرمان خدای گوسفند
بر پای خواست و روی بر گرنهاد و ان غلام از پی وی میشد که گوسفند در دوید تا
بپیش انغلام با خانه شد و در مربط خویش بایستاد و غلام از پی وی در شد

در شد پدرش میگفت گوئی این آن گوسفند است که ما کشتیم زنش میگفت می
پنداشتم که از ان یکی است از قبیله و یرا نگاه داریم تا که طالبش بیاید غلام گفت بخدا
که این از ان هیچکس نیست از اهل قبیله و این گوسفند شما است رسول صلی الله علیه وسلم
با وی چنین کرد چون نماز پیشین درآمد انصاری بنماز بمسجد آمد چون رسول
صلی الله علیه وسلم سلام نماز بداد باز پس نگریست و گفت یا فلان مژده ترا باد که خدای
تعالی ثواب ان ترا بهشت کرد اماد **الثانی والاربعون** روایة کرده اند از واقدی
که گفت حدیث کرد مرا ابن ابی سبرة از موسی بن جعفر از عیاض بن ساریه که گفت
من بر که با رسول ملازم بودم در سفر و حضر شبی بتبوک از بکاری شده بودیم چون
باز آمدیم رسول صلی الله علیه وسلم وانچه خواست شد و ام سلمه زنش با وی بعد
چون من فرا رسیدم گفت کجا بودی بگفتم انکه جعال بن سراقه و عبد الله بن
معقل المزنی فرا رسیدند و ما سه گرسنه بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم در خیمه شد
چیزی میطلبید که بکار بریم هیچ نیافت بیرون آمد بلال را اواز داد
که هیچ طعامی هست این قوم را گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده است که ما
انبانها بیفشاندیم گفت بنگر تواند بود که چیزی یابی وی انبانها یکی یکی بر
گرفت و بیفشاند از هر یکی خرمایی و دو خرما فرو می افتاد تا که در دست وی
هفت خرما دیدیم پس کاسه خواست و ان خرما در انجا نهاد و دو دست بر انجا بنهاد
و نام خدای بگفت و گفت بخورید بنام خدای ما از ان می خوردیم من پنجاه و چهار

خرما بشمردیم و استخوان در دست نگاه میداشتیم و دو صاحب من همچنان میکردند
تا که سیر خوردیم و هریکی از ما صاعی خورده بود و دست باز کردیم همچنان هست بود
پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا بلال این برکت که هیچ کس ازان نخورد الا که سیر شود
گفت ما آن شب که دیگر کرد رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و وی شب نماز میکرد تا
طلوع فجر بود دو رکعت سنت بگذارد نماز بامداد تا یکی نماز و قامت بگفت پس رسول
صلی الله علیه وسلم فریضه بگذارد پس باز در خیمه رفت و بنشست و ما گرد بر گرد وی در نشستیم
گفت هیچ طعامی میخورید عیاض گفت من با خود گفتم طعام از کجات وی صلی الله علیه
وسلم بلال را فرمود تا آن خرماها باز آورد و در کاسه نهاد و گفت بخورید بنام
خدای بدان خدای که وی را بحق فرستاد که ما ازان میخوردیم تا که سیر خوردیم
و ما ده کس بودیم چون همه دست باز کردیم خرما همچنان بود پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر نه آنستی که از پروردگار خود شرم میدارم هم ازین خرما میخوردیمی
تا که بمدینه رسیدیمی پس غلامکی فراز آمد رسول صلی الله علیه وسلم ازین خرما وی را داد
برفت و آن می خورد الثالث والاربعون هم واقدی گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
دران سفر باز گردید بمیانه تبوک و وادی رسید که آنرا وادی الناقه گویند و
آنجا اندکی آب آمد چنانکه دو کس یا سه کس را سیراب کردی اند و پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که پیش از ما بدان آب رسد باید که ازان آب بر ندارد و بخورد پس چهار کس
از منافقان بدان سبقت گرفتند معتب بن قشیر والحرث بن یزید الطائی و ودیعه

و ودیعه بن ثابت و ابو زید اللصیت رسول صلی الله علیه وسلم گفت آنرا شما را نهی کردم انگاه
فرود آمد و دست فرا آن آب داشت و انگشت زیادان بسود و اندکی ازان بر کف
دست وی جمع آمد و آنرا ازان رش کرد و بدست مالید پس دعای گفت آب قوی کرد و بیرون
آمد معاذ بن جبل گفت بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که ازان آب که
از سنگ بیرون آمد و سنگ بدو شکافته شد آوازی شنیدم همچون آواز صاعقه مردمان
همه آب بیاشامیدند و بردا شتند چندانکه خواستند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر
اگر شما بمانید یا کسی از شما بماند بیند که در نواحی این وادی الخصب و فراخ سالی
بدید آید و سلام بن وقش و ودیعه بن ثابت را گفت پس ازین چه بدیدی گفت جبرئیل دیگر بماند
گفت مثل ازین مثل این بود مات رابع اربعون روایت کرد باسناد
از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم الجعفری که گفت از موسی بن کاظم علیه السلام
شنیدم که میگفت رسول صلی الله علیه وسلم چند روز گرسنه بود که جز آب هیچ نخورد
پس بنشست بدان درخت خرما باز نهاد که در مسجد بود و گفت رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر انگاه بمنزل فاطمه شد علی را دید جامه گرد کرده در
گرفته و حسن و فاطمه را نیز حسنین یافت و ایشان همه سروی بازی جست پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا همه ادر کرد آنید و گفت چون من دعا کنم شما آمین گویید
انگاه گفت اللهم انک تعلم ولا نقدر علی علم غیبک و ترث ولا یورث اللهم
انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت حاجتنا وقد علمت انا نشکر ولا نکفر

انگاه فاطمه بخانه درشد وشادمان بیرون آمد چنانکه اثر شادی در روی وی ظاهر بود
پس بیکفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت چه دیدی گفت کاسه دیدم
درو خرما تر وانگور وانجیر ومیوهٔ دیگر که نمیشناسم گفت بیرون آر انگاه روی با ام سلمه
کرد وگفت یا ام سلمه از طعام ما نخورد مگر کسی که از ما بود پس اگر ازین طعام بخواهی
خورد وباکسی بخواهی گفت وانرا بخواهی کرد اینجا می باش واگر چنین خواهد بود بسلامت
برو ام سلمه گفت بدان خدای که ترا به نبوت گرامی کردانیده است و بر خلق
اختیار کرده است و برادر ترا از اهل بیت تو وزیر کردانیده است واز دو
سبط از نسب با پدید آورده است ودختر ترا سیده وگزیدهٔ زنان عالم
کردانیده است که این سخن ظاهر نکنم وبا نکویم مگر که بلای مبتلا شوم که آن منتظر
نباشد پس وی را گفت دست بشوی ونام خدای بگوی ووی را حمد گوی وشما نیز حمد گوید پس هیچ
ثمار روزی کرد انگاه از ان طعام خوردن گرفتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا
فاطمه در خانه شو وآنچه هست بیار فاطمه علیها السلام درخانه شد وقدحی از انگبین پدید
تا ازگنج شیر بیرون آورده پر شیر و سکه واشان ساعتی رطب و سکه میخوردند
انگاه شیر خوردن گرفتند ورسول صلی الله علیه وآله وسلم خدای را حمد گفت دیگر کاسه
نگریستند درنجا مرغی بریان دیدند سه کرده نان در زیر آن نهاده ویک
کرده برزبر آن نانی نه بود نه گندمی ونه جوین ونه ارزنی پس ساعتی از ان
تناول میکردند وفاطمه علیها السلام خواست که باقی از ان بردارد

از ان بردارد واز برای پسران بنهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا فاطمه چه بر می گیری که این دایم بماند مادام که ذکر آن فاش نکرده اند
پس ایشان از ان طعام ومیوه بیست ودو روز می خوردند وام سلمه بامداد
وشبانگاه نزدیک ایشان می آمد پس روزی حسن علیه نزدیک ام سلمه
آمد عایشه بنت ابی بکر را نزدیک وی دید وپرسید که باز می چیست گفت
ما در چه بود که امروز نزدیک ما نه آمدی بطعام خوردن عایشه گفت آنچه
طعام گفت نان وگوشت مرغ ومیوه وذکر شیر نکرد وکاسه پس میوه
ورطب وهرچه در کاسه بود همه برفت وکاسه بماند خالی وقدح شیر که
سکه بماند زیرا که ذکر آن نرفته بود وتا امروز باقی مانده است ونزد و
تا که قایم آل از ان بخورد وبیاشامد واز اصحاب او همه وقایم را بدان بشناسند
وهیچ روز نبگذرد الا که پنج کس از ان شیر بیاشامد وبعضی از ایشان
مرا خبر داد که آن از شهد شیرین تر است واز یخ سردتر الخامس والاربعون
روایت کرد باسناد از جابر بن عبدالله از عبدالرحمن بن عوف که گفت
معاذ بن عفرا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد یک دست خود در دیگر دست
گرفته که ابوجهل از ابریده بود رسول صلی الله علیه وسلم خدوبی برانی
افکنده وموضع قطع بهم باز نهاد بهم باز گرفت السادس والاربعون
ودر روایت کرد باسناد از عمرو بن الحمق الخزاعی که وی رسول را صلی الله علیه وسلم

آب داد و در روایتی دیگر است که شیرش داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت خدایا ویرا بجوانی برخوردار داری و هشتاد سالش رسید و یکی مویش
سپید ندیدند **سابع واربعون** و روایت کرد باسناد از عثمن
بن حنیف که گفت نابینایی بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و با وی شکایت کرد
از نابینایی رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت وضو ساز و دو رکعت نماز کن پس
بگوی اللهم انی اسألك واتوجه اليك بمحمد نبي الرحمة يا محمد اني اتوجه بك الى ربي
فيجلي بصري اللهم شفعه وشفعني في نفسي عثمن گفت ما متفرق نشدیم و بسیاری
سخن نگفتیم تا که آن مرد در آمد و گفتی هرگز نابینا نبوده بود **ثامن واربعون**
روایت کرد باسناد از و از عباد از انس بن مالک که گفت در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
قحط سالی بدید آمد پس در روز آدینه رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میکرد اعرابی
برخاست و گفت یا رسول الله مال هلاک شد و عیال گرسنه ماند از برای ما دعا
کن تا از خدای تعالی اجابت خواه پس رسول صلی الله علیه وسلم دست بر داشت
بدعا و دست فرو نگذاشت تا ابر چون کوهها میغ بدید آمد و وی علیه السلام
از منبر فرو نیامد تا که قطره باران از محاسن وی چکیده گرفت و هم
چنان باران بیامی می بارید تا دیگر آدینه آنگاه اعرابی برخواست یا مردی
دیگر گفت یا رسول الله بناها خراب شد و مالها غرق گشت از برای ما دعا
کن پس رسول صلی الله علیه وسلم دست بر داشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا

خدایا کرد

ولا علینا خدایا گرد بر گرد ما بار و بر ما مبار پس بهیچ جانب بدست
اشارت نکردی الا که میغ ازان جانب باز شدی تا مدینه خالی شد از میغ
و گرد بر گرد مدینه همه از میغ بود و یکماه رودها میرفت و از هر طرفی مردم
می آمدند و خبر میدادند که همچنان باران می بارد **تاسع واربعون**
روایت کرد باسناد از عکرمه از آبان از انس که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
روزی نشسته بود با ما از آنجا برخاست و بر سر بالایی شد و دست کسی
فرا گرفت و سلام گفت و ما جواب سخن همی شنیدیم و هیچ کس را نمی دیدیم
آنگاه با نزدیک ما آمد بنشست گفتیم یا نبی الله دست فرا یکی میکردی چنانکه
گویی دست کسی فرا میگرفتی و جواب سخن می شنیدیم گفت آن فرشته
باران بود از خدای تعالی درخواسته بود تا مرا ببیند و تا مرا برسالت
فرستاده بود و وی مرا ندیده بود پس خدای تعالی ویرا دستوری داد
تا بر من سلام گفت آنجا که شما دیدید و من ویرا گفتم یا ملک القطر ما را باران
فرست گفت مرا بفلان قبیله فرستاده اند تا ایشانرا باران فرستم و میعاد
شما فلان روز است از فلان ماه ما گفتیم یا نبی الله چون آن قبیله را با
ران آید سیلاب از آنجا بوادی ما رسد پس ما چیاب نگاه داشتیم
سیلاب بر وقت عادت بوادی ما رسید چون آن روز در آمد که ما را با
ران وعده داده بود ما نماز بامداد بگذاردیم هیچ ندیدیم نماز پیشین هم بگذا ردیم

هم باران نیامد چون از نماز دیگر فارغ شدیم میغی بدید آمد وچنانکه مارا
میبایست باران ببارید پس رسول صلی الله علیه وسلم بیامد وما همی
خندیدیم گفت چرا می خندید گفتیم یا رسول الله یاد می آریم که آن فرشته
باران ترا گفته بود گفت آری چنین است مثل شما این چیزها که دارید
و یاد گیرید **معجزة الخمسون** روایت کرد باسناد از عروة بن
الزبیر که گفت نضر بن الحارث رسول را صلی الله علیه وسلم میرنجانیدی
وتعرض وی میرسانیدی روزی رسول صلی الله علیه وسلم بقضاء حاجتی
بیرون شد میان روز وگرما سخت بود وچون وی علیه السلام بقضاء حاجتی
شدی دور برفتی چون بپایان بشتافتی چون رسید نضر بن الحارث
وی را بدید گفت هرگز وی را ازین خالیتر نیابم بروم ووی را ناگاه بکشم پس
می آمد که بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رسید ناگاه باز گردید
ترسان تا که بامنزل خود رسید ابوجهل فرا رسید گفت این ساعت از
کجا می آیی گفت از پس محمد فرا شدم تا مگر ناگاه وی را بکشم که تنها بود
خود مارهای سیاه دیدم که دنبالها بر سرها میزدند دهنها باز کشاده
از آن بترسیدم وباز گردیدم ابوجهل گفت این بعضی است از سحر وی
حادی والخمسون روایت کرد باسناد از ابی الهذیل ازعطا تل
بن سلیمان که گفت در معنی قل هو الله احد که عامر بن الطفیل بن صعصعه

العامری نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله مخرلبي
که اگر من در دین تو آیم هر که باز پس منست همه در آیند واگر من در
نیایم ایشان نیز در نیایند رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکنون تو
چه میخواهی گفت من ترا متابعت کنم بدان شرط که اهل وبر مرا
باشند واهل مدر ترا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در اسلام
آور دنمائد شرط نباشد گفت پس از خود خلافت فرا من دهی ومرا بجای
خود بنشانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت پس از من پیغمبری نباشد
گفت پس مرا بر اصحاب خود تفضیل نهی گفت نهم ولیکن تو برادر
ایشان باشی چون اسلامت نیکو بود گفت پس مرا برادر بلال
وخباب وسلمان وجعال خواهی کرد گفت آری وی از خشم شد
وگفت بخدای که بر تو جمع کنم هزار اسب اشقر که هزار مرد امرد بر آنجا
نشسته بود و برخاست رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا همی
ترسانی جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزة بیامد و پیغام
بگذارد که من بر هر یکی از ایشان هزار فرشته برگمارم که درازنای
گردن هر یکی از ایشان یک ساله راه وستبری آن یک ساله راه
بود وایشان همه را از آن یک فرشته کفایت بود ولیکن خدای
تعالی خواهد که بسیاری لشکر خود فرا ایشان نماید

پس بیرون آمد و آنچه شنید تعجب می نمود اربد بن قیس
السهمی فراوی رسید و دوست وی بود گفت چه بوده است
حال و قصه بگفت و گفت این ساعت پیش ابن ابی کبشه
رفته بودم و از وی درخواسته بودم که برادر بود و پدرو برا
اباکرد گفتم خلافت مرا بعد پس از تو اباکرد گفتم مرا بر انجام جب
خود تفضیل نهی اباکرد و گفت تو برادر ایشان باشی چون
اسلامت نیکو بود گفت چرا و بر انگشتی گفت نتوانستم
گفت باز گرد تا نزدیک وی شویم و اگر خواهی کردن وی بزنم
پس در نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدند و عامر
بر راست وی بنشست و اربد بر چپ وی رسول صلی الله علیه
وسلم دانست که مراد ایشان چیست و فرشته آمد و شکم
اربد بن قیس بیفشارد و عامر روی فرا پیغمبر کرد و دست بدهنش
باز نهاد و گفت یا محمد مرا تخویف کردی بکاری عظیم و با قوام بسیار
لیشان کیستند گفت لیشان لشکر پروردگار من و ایشان از آن
بیشتر باشند که من گفتم گفت مرا خبر ده که نام پروردگار تو چیست
و او چیست و خلیل او چیست و چلیت او چیست و چند است و کجاست
و از کدام حی است یعنی قبیله و برادرش کیست و عرب در

جاهلیة

و عرب در جاهلیة خلیلان و دوستان گرفتندی پس خدای تعالی
این سورة را فرستاد که قل یا محمد هو الله احد پس خدای یکی
در خدایی جواب آنرا که گفته بود که نامش چیست و او چند پس
الله الصمد آنرا که گفت طعامش چیست و صمد آن باشد که طعام خورد
و نه شراب لم یلد فرزندی نگرفت از برای خود و لم یولد و پدری
نبود وی را جواب آنرا که گفت پدر کیست و لم یکن له کفوا احد هیچ کس
مثل و همتای وی نبود جواب آنرا که گفت خلیل او کیست یعنی وی را
شبه و نظیر نیست پس عامر اشارت کرد بدست و چشم فرا اربد بن قیس که بر
خیز تا برویم و او در رنجی عظیم بود از آنکه فرشته شکم وی می افشرد تا که نزدیک بود که
غایط از دهنش بر آید و او بخود مشغول بود و با دیگری نمی پرداخت آنگاه هر دو
برخاستند و عامر با وی گفت ویحک تو را چه بود گفت در شکم عصری و دردی یافتم
که نمیتوانستم که دست بر آرم پس اربد بن قیس آن روز از مدینه بیرون آمد و روزی
میغ ناک بود در راه صاعقه بر وی افتاد و وی را هلاک کرد و عامر بن الطفیل را جبرئیل
زخمی بر گردنش زد طاعونی از وی بیامد و در مدینه نماز شد و هیچ کس وی را در خانه جای
نمیداد که مرضی نجذوم از شدت وی بر سبیل خروج این کلمه گفت غده کغدة
البعیر و موت فی بیت سلولیة پس خدای تعالی این آیه فرستاد و هم یجادلون فی الله
و هو شدید المحال معجزه ثانی و خمسون روایت کرده اند

از سعید بن جبیر از ابن عباس که گفت روزی ابوجهل گفت یا معشر قریش بخدای که آنچه بر
ما بود بکردیم و عذر آوردیم در کار این مرد از بنی عبد المطلب و بخدای که اگر وی فردا همچنان
نماز کند که میکرد من سنگی برگیرم و سر او بزنم تا ما از و باز رهیم شما خواه مرا منع کنید
و نگاه دارید و خواه فرو گذارید گفتند یا ابا الحکم بخدای که ما ترا هرگز فرو نگذاریم بامداد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز آن موضع شد که نماز کردی و ابوجهل با سنگ از پس وی شد
و قریش در انجمن خود نشسته منتظر تا وی چه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بسجود شد ابوجهل آن سنگ برگرفت و برخاست چون نزدیک وی رسید ترسان
و هراسان باز گردید رنگ از روی بشده نزدیک آمد که روح از و مفارقت کند جماعتی
از قریش که آن جمع در آن نشسته بودند نزدیک وی آمدند و گفتند یا ابا الحکم
ترا چه بود و چه افتاد که تو در کاری که قصد آن کردی سخت مجد بودی آنگاه
بدبخت ترین حالتی باز گردیدی و ما نزدیک محمد هیچ ندیدیم که وی را از تو منع
کند و نگاه دارد گفت بخدای که شتری مست فرا روی من پیدا شد که هرگز هیچ شتری را سری
و دندانها چون آن وی ندیده بودم و اگر قصد وی کردمی آن شتر مرا
بخواست خورد الثالث والخمسون روایة کرد با سناد از حکم بن ابی العاص که گفت
روزی بحرا شدم نوری عظیم دیدم و درختی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم فرا
نزدیکی آن شدم محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته و مردی در پهلوی وی نشسته
هرگز از و نیکو روی تر مردی ندیده بودم با وی سخن میگفت و من شجاع ترین

مردی قوم خود بودم با خود گفتم چرا من قریش را از محمد فرد نه رهانم و قصد
کشتن وی کردم شیری دیدم که پیش من باز آمد که هرگز از و مهیب تر ندیده بودم
و قصد من کرد چون وی را بدیدم از ترس بگریختم باز گردیدم پس شنیدم که میگفت
بدان خدای که محمد را به نبوت فرستاد اگر باز نگردیدی که هرگز دیگر بپای خود
نرفتی و این حکم بی نشستی و گوش فرا قراءة رسول صلی الله علیه وسلم میداشتی و
استماع میکردی وی را گفتندی چرا ایمان نمی آری گفت من اول کس نباشم که سنت
و عار بر قوم خود آرد الرابع والخمسون روایة کرد با سناد از انس که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم در مکه روزی در مسجد بود ابلیس آمد و خواست که پای بر گردن وی
نهد جبرئیل علیه السلام بالی بوی باز زد وی باز افتاد الخامس والخمسون روایة
کرد با سناد از عبد الرحمن بن حنش وی را پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم
چگونه کرد آنگاه که شیاطین از کوهها و وادیها بیامدند و قصد رسول داشتند
و در میان ایشان شیطانی بود شعله آتش داشت میخواست که رسول را صلی
الله علیه وسلم بسوزد چون رسول ایشانرا بدید بترسید و جبرئیل نزدیک وی
آمد و گفت بگوی گفت چه گویم گفت بگوی اعوذ بکلمات الله التامات اللتی
لا یجاوزهن بر و لا فاجر من شر ما خلق و برا و ذرا و من شر ما ینزل من
السماء و ما یعرج فیها و من شر کل طارق الا طارق یطرق بخیر یا رحمن السادس
والخمسون روایة کرد با سناد از نوفل بن الحرث بن عبد المطلب که وی

باسناد از محمد بن سیرین از ابی هریره که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در غزاتی بود و
ایشان را طعامی نمانده و احتیاجی بدیشان آمد گفت یا باهریره نزدیک تو هیچ هست گفتم
اندک خرمایی چند در مزودی با منست گفت حاضر کن ان مزود بیاوردم گفت
نطعی بیاور بیاوردم و بگسترانیدم وی دست در ان مزود کرد و خرما بیرون
آورد چه بیست و یک خرما بود و وی یک یک خرما مینهاد و بسم الله میگفت تا که همه جمع
کرد پس گفت فلان و اصحابش را بخوان ایشان همه بیامدند و همه بخوردند و بیرون
شدند دیگر بار گفت فلان کس را بخوان و اصحابش را بخواندم و همه بخوردند و
بیرون شدند و خرما همچنان مانده بود پس مرا گفت بنشین بنشستم و وی ازان بخورد
و من نیز بخوردم و بکی خرما مانده انرا در مزود نهاد و مرا گفت یا باهریره چون ترا
چیزی باید دست در مزود کن و بیرون آور و انرا فرو ریز مکن و نگونسار مکن تا
بر تو نگونسار نگردد گفت پس هرگاه که خواستمی دست در انجا کردمی تا که سی وسق
خرما ازانجا بیرون آوردم در راه خدای و ان مزود اشتر در او بحقه بودم ان
پس باد در روزگار رفتن عثمان وضایع شد **السابع والخمسون** روایة
کرد باسناد از نوفل بن الحرث بن عبد المطلب که وی استعانت خواست
به رسول صلی الله علیه وسلم بتزویج زنی بوی داد پس از رسول چیزی خواست
چیزی نبود رسول صلی الله علیه وسلم زره خود فرا ابی رافع و ابی ایوب داد تا نزدیک
جهودی رهن کردند بسی صاع جو رسول آن فرا وی داد و گفت ما تا نیمه سال

سال ازان میخوردیم پس انرا به پیمودیم همچنان بود که در آورده بودیم نوفل
گفت پس من ان فرا رسول بگفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر انرا کیل نکردی
تا زنده بودی ازان میخوردی **الثامن والخمسون** روایة کرد باسناد از نافع
که گفت ما در سفری با رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و قدر چهار صد مرد بودیم در موضعی
فرود آمدیم که انجا آب نبود ان بر اصحاب رسول دشوار آمد پس گفتی رسول
خدای عالم تراست پس گوسفندی بیامد با دو سرو پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد
رسول وی را بدوشید و وی و اصحابش همه ازان شیر بخوردند پس گفت یا نافع مالک
وی باش امشب و چنان دانم که نباشی گفت از برای وی میخی راست کردم و وی را
ببستم محکم ببستم و بخفتم چون بشب بیدار شدم گوسفند را ندیدم و رسن انجا افتاده
دیدم نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و وی را خبر دادم گفت یا نافع ببرد اورا الکی که اورا آورد
تاسع خمسون روایت کرد باسناد از ثابت و ابی عمران الجونی
و هاشم بن حیان که گفتند ام ایمن از مکه با مدینه هجرت میکرد و هیچ
زاد نداشت چون نزدیک روحا رسید نزدیک آفتاب فرو شدن سخت
تشنه شد گفت از بالای سر بر خویش آوازی سخت شنیدم پدید داشتم
دلوی دیدم از آسمان فرو گذاشته به رسنی سپید انرا فرا گرفتم و آب بیاشامیدم
تا که سیر آب شدم و بدرستی که پس ازان شربت در روزی بغایت گرم روزه
می دارم و در آفتاب میگردم تا خود تشنه شوم و هرگز پس ازان شربت تشنه نشدم

هذا من دلایله روایت کرد باسناد از ابی امامة الباهلی که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا بقبیلهٔ باهله فرستاد چون بنزدیک ایشان رسیدم ایشان بر طعامی جمع آمده بودند که در نخاخون مرا مرحبا گفتند و گفتند بخود گفتم من شما را ازین طعام نهی میکنم و من رسول خدایم بشما ایشان مرا تکذیب کردند و زجر کردند من گرسنه و تشنه و مانده با موضعی شدم و بخفتم در خواب شربتی شیر بنزدیک من آوردند از آن شیر بیاشامیدم چنانکه شکم از آن بزرگ شد پس آن قوم با یکدیگر گفتند موی از خیار و اشراف شما بنزدیک شما آمد ویرا رد کردید نزدیک وی شوید و ویرا طعام برید که وی می خواهد پس طعامی بنزدیک من آوردند گفتم مرا طعام و شراب شما حاجت نیست خدای تعالی مرا طعام و شراب داد در حال من نگرید تا بدانید پس بعضی ایمان آوردند و بدان از نزدیک رسول آورده بعضم و در روایتی دیگر هست که گفتم خدای تعالی مرا طعام و شراب داد و شکم فرا ایشان نمودم همه اسلام آوردند **المعجزة الستون** روایتست از روایان اخبار و ناقلان آثار که کفار قریش گفتند که محمد جادویی است و هرچه ما می خواهیم و اقتراح می کنیم از کارها که در زمین است می کند پیش ما می بود اکنون چیزی که با آسمان تعلق دارد از و التماس کنیم

تا تواند

کنیم تا تواند که بنماید بیامدند و گفتند ای محمد آنچه التماس کردیم همه بجای آوردی ما را یک التماس دیگر است ما را تا بایدکه این ماه که ازین کوه بر آمد مانند سپری زرین و آن شب چهاردهم بود برای ما بدو نیم کنی اگر توانی و دعوی میکنی که خدای خداوند آسمانها و زمین است رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست از حضرت عزت چون دستوری یافت دست برداشت و دعا کرد خدای تعالی ماه بدو نیمه کرد چنانکه یک نیمه از جانب کوه بود و یک نیمه از آن جانب و رسول علیه السلام میگفت اللهم اشهد ای بارخدای گواه باش و حاضران را میگفت گواه باشید و انس مالک گفت ماه بدو نیمه شد یک نیمه بدین جانب حری بود و یک نیمه بدان جانب عبد الله مسعود گفت کافران از رسول درخواستند تا برای ایشان ماه بشکافت چون ماه بشکافت و دو نیمه شد گفتند سحر کم ابن ابی کبشه محمد با شما سحر کرد و کافران ویرا ابو کبشه نام نهاده بودند برای آنکه مخالف ایشان کرد بدانک معجزات رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر از آنست که بحصر و استیفاء آن مشغول توان بود پس صواب چنان دیدم که برین قدر اختصار کنیم تا از مقصود باز نمانیم و از نمط و سنن کتاب بیرون نشده باشیم و بالله التوفیق **ذکر مغانی النبی صلی الله علیه واله وسلم** قال ابوجعفر رحمه الله مغانی النبی صلی الله علیه وسلم
می بوعر کات

التي غزا بنفسه سبعا وعشرين غزوة مغازي رسول صلى الله عليه وسلم
بسيار بوده است اينجا بر بعضي اقتصار كرديم تا كتاب مطول نكردد

في دلايله عليه السلام في غزوة بدر العظمى

روايت كرد علي بن ابرهيم بن هاشم باسنادي مرفوع كه چون از هجرت
رسول صلى الله عليه وسلم نوزده ماه برسيد خبر بدو رسيد كه كاروا ني
از آن قريش روي بشام نهاده است وابوسفيان درميان ايشانست
با هفتاد مرد ودر كاروان هزار اشتر است وقيمة بار پنجاه هزار دينار پس
رسول صلى الله عليه وسلم اصحاب را كفت كاروان قريش روي بشام
داده ~~است روي~~ اند باز كنيد تا بر عقب ايشان برويم كه حق تعالى ما را از
دو طايفه يكي وعده داده است تا كاروان بكيريم ومالشان بدست اريم ويا بر
قريش ظفر يابيم پس رسول صلى الله عليه وآله وسلم با سيصد و
هيزده مرد بيرون آمد از مدينه چون بموضعي رسيد كه انرا بقيع كويند بر شش
ميل از مدينه اصحاب را عرض خواست وآنرا كه دانست كه سلاحي برنتواند
داشت ويرا باز كردانيد چنين پنج كس را باز كردانيد ودو مرد از انصار
باوي بيرون آمده بودند واسلام نياورده بودند بلكه هنوز بر دين قوم
خود بودند حبيب بن يسار وقيس علي مر چون رسول صلى الله عليه وسلم حبيب
را ديد سلاح تمام پوشيده سعد بن يسار را كفت ابن حبيب است كفت نعم

راد

كفت نعم يا رسول الله پس حبيب پيش رسول آمد رسول صلى الله عليه وسلم
كفت يا حبيب اسلام آورده كفت نه وبر دين قوم خودم وبا تو بيرون آمدم
تا جنك كنم از براي غنيمت واز بهر آنكه تو خواهرزاده ايي رسول صلى الله
عليه وسلم كفت با ما بيرون نيايد كسي كه بر دين ما نباشد حبيب كفت
بخداي كه قوم من دانند كه غنا وكفايت نمودن من در جنك بسيار بوده است
بر حرب ولقاء اعدا صبور باشم بكذار تا بيرون آيم وجنك كنم وبر دين قوم
خود مي باشم رسول صلى الله عليه وسلم كفت نبايد نخست اسلام آر آنكاه
خروج كن چون ديكر نوبت رسول صلى الله عليه وسلم بدو رسيد كفت اسلام
آوردي كفت آوردم يا رسول الله ايمان آوردم بخداي واتمام آن ما جنش
با مدينه شد پس رسول صلى الله عليه وسلم برفت تا چون نزديك
بدر رسيد ابوسفيان انجا در كذشته بود وروي بشام آورده وخبر
بدو رسيده بود كه رسول صلى الله عليه وسلم بطلب كاروان
بيرون آمده است سخت بترسيده بود ضمضم خزاعي را بده دينار فرا
كرفت واشتري فراوي داد وكفت بنزديك قريش شو وايشانرا
خبر ده كه محمد وصحابه اهل يثرب بيرون آمده اند تا تعرض كاروان
شما كنند پس ~~رسول صلى الله عليه وسلم~~ كاروانرا دريابيد كه خزاين
شما درميان ايشان است وويرا وصيت كرد كه كوش ناقه ببرد تا خون از و

روان شود و جامهٔ خود پیش و پس بشکافت و چون در مکه شود
بدانگونه بر اشتر نشیند و ندا در دهد به آوازی بلند یا آل غالب اللطیمة
اللطیمة العیر العیر ادرکوا کاروانرا دریابید و چنان پندارم که در نیابید
که محمد و صباة از اهل یثرب بیرون آمده اند تا کاروان شما را بگیرند پس
آنرا دریابید و بزرگان قوم ما را بگوی تا نیز محمد را باقی کنند که من
بسیاری از بزرگان و مشایخ خود را دیده ام که در مثل این واقعه
ترک آن کرده اند و باید که همه بجمع بیرون آیند و زیردستانرا تقویت
کنند و هیچ جبر باز نمانند و توقف نکنند پس ضمضم بتعجیل روی
بمکه نهاد و پیش از رسیدن ضمضم عاتکه بنت عبد المطلب خوابی
دیده بود که شترسواری در مکه آمده بود و ندا داد که یا آل غدر سوم
روز بامداد شما بمصارع و قتل گاههاء خود رسید انگه با اشتر بر بام
کعبه بایستاد و سه بار دیگر این ندا داد انگاه بر سر کوه بوقبیس
بایستاد و سه بار دیگر این بگفت انگه سنگی برگرفت و از کوه بوقبیس
درگردانید هیچ سرایی نماند از سراهاء مکه الا که از آن سنگ پاره در و
افتاد و گفتی در وادی مکه سیل خون میرود پس عاتکه از خواب بجست
ترسان و عباس را از آن خبر داد و عباس دوست عتبة بن ربیعه بود خواب عاتکه
با وی بگفت عتبه گفت این مصیبتی است که در قریش حادث شود و ذکر آن

و ذکر آن خواب در میان قریش فاش شد و خبر آن با بی جهل رسید
وی گفت این جیست که میگویند که عاتکه خوابی دیده است این پیغمبری دیگر
است که پدید آمد در میان بنی عبد المطلب بحق لات و عزی که سه روز منتظر
باشیم اگر آنچه عاتکه گفت راست گفت خود ظاهر شود و اگر پس از سه
روز ظاهر نشود ما ذکری بنویسیم که هیچ اهل بیت نیست از عرب دروغ زن
تر از که و زن از بنی هاشم این خبر بعاتکه رسید در خشم شد پس زنان
بنی عبد المطلب نزدیک عباس آمدند و گفتند رضا دادی بدانکه این فاسق
چنین سخن گوید و زنان طعن در مردمان ما را نکند و انگه تعرض زنان بنی
عبد المطلب نیز کنند عباس گفت بدرستی که چنین حالتی رفت و کسی تعرض
وی نکرد و از بعد این سخنی گوید من جواب وی بگویم و مکافات وی کنم
و چون دو روز بگذشت ابو جهل هر روزی گفتی اینک روزی بگذشت چون
روز سیم بود عباس گفت من بیرون آمدم و میخواستم که تعرض وی کنم چون
در مسجد شدم او را دیدم که برگشت و دوید من آمد گفتم لعنت خدای
بر و باد بدرستی که دانست که من بشناسم او آمدم پشت برگرداند و برفت
خود درین بودم که ضمضم فرا رسید و در وادی ندا در داد که یا آل غالب اللطیمة
اللطیمة کاروانرا دریابید و چنان پندارم که در نیابید که محمد و صباة اهل یثرب
بیرون آمدند تعرض کاروان شما میکنند و خدایهاء شما در میان ایشانست

اضطرابی در اهل مکه افتاد و فریاد بر آوردند و ساز رفتن کردند و
سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و زمعة بن
الاسود و منبه و نبیه ابنا الحجاج و نوفل بن خویلد گفتند یا معشر قریش بخدای
که شما در هیچ مصیبتی افتاده اید ازین عظیم تر بدرستی که محمد تعرض کاروان شما
میکند که خزانه شما در آنجاست و بخدای که هیچ مرد و زن قریشی نیست
الا که وی را درین کاروان چیزی هست از صد حبه درم تا زیادت ازان و این
ذل و خواری عظیم بود که محمد در مال شما طمع کند و آنرا ببرد و تجارت شما باطل
کند پس هر که برگ ندارد یا برگ او بسازیم و صفوان بن امیه پانصد دینار
بیاورد و در آن وجه صرف کرد و همچنین سهیل بن عمرو مالی بیاورد و هیچکس
نماند از بزرگان قریش و از اهل مکه الا که مالی بیاورد و در آن وجه
صرف کردند و همه بیرون شدند و هیچ کس از قریش باز نماند ایستاد
مگر ابو لهب و العاص بن هشام بن المغیره بدل وی برفت و قریش که بیرون
رفتند نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و با ایشان دویست اسب بودند
و کنیزکان چنگی را با خود ببردند تا دف میزدند و هجو مسلمانان
سرود می گفتند و گفته اند که از بزرگان قریش هیچکس باز نه ایستاد
الا عتبة بن [illegible] ربیعه که وی تنها رفت و مالی در آن وجه
صرف نکرد و گفت هر که قوت و عده دارد گو برو و هر که ندارد

گو برو و قریش بدانست که وی کار را نیست و وی از خواب عاتکه بترسید
و دیگر آنکه غلامی ترسا داشت عداس نام این غلام وی را دید که سلاح راست
میکرد گفت مولای من این سلاح از برای که میسازی گفت از برای آن
مرد که تو وی را در بازار عکاظ دیدی که دعوی پیغمبری میکرد با جنگ وی
خواهم شد غلام گفت ای مولای من باز و جنگ مکن که او پیغمبر است و
بخدای که اگر وی با اهل زمین جنگ کند بر همه شان غالب شود عتبه از
قول وی سخت بترسید و نخواست که بیرون رود قریش را گفت شما بدانید
که میان شما و میان کنانه خونها رفته است و کینها مانده و ما زنان و ضعیفانرا
اینجا بگذاریم ایمن نباشیم که ایشان بیایند و تعرض ایشان رسانند درین
رای زدند پس ابلیس بر صورت سراقة بن جعشم المدلجی بنزدیک
ایشان آمد و گفت من مجیر شما ام از کنانه و ضامن ام که مکروهی از ایشان
بشما نرسد ابو جهل گفت مطلوب تو چیست گفت هیچ من نیز با شما
بیایم پس بیرون رفتند و عباس بن عبد المطلب و نوفل بن الحرث
و عقیل بن ابی طالب با ایشان بودند و مطربانرا با خود بیرون
آوردند دف میزدند و خمر میخوردند پس بمر الظهران فرو آمدند
و ابو جهل بن هشام از برای ایشان ده اشتر بکشت و ابن ابی الصلت بن
المطلب بخواب چنان دید که اشتری را بکشتند آن اشتر برخاست

وهیچ خیمه از خیمها قریش بنگذاشت الا که باره از خون وی بود
رسید وشنیده که قایل بکشتند عتبهٔ بن ربیعه را وشیبه بن ربیعه را
وولید بن عتبه را ومنبه ونبیه دو پسر حجاج را وعمرو بن هشام یعنی
ابوجهل را واسیر گرفتند سهیل بن عمرو را وابوالبختری بن هشام وفلان
وفلان را وآن خبر بابی جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است
از بنی عبدالمطلب اگر با مکه رسیم ایشان را از بخانه بیرون کنیم در رسول صلی
الله علیه وسلم بیرون آمد با سیصد وسیزده مرد چون بدانجا رسید
که میان وی وبدر یک منزل راه بود دو مرد را از اصحاب خود بجاسوسی
فرستاد تا خبر کاروان معلوم کنند یکی را نام بسبس بن عمرو ودیگری
را عدی بن ابی الزغباء هر دو جهنی بودند ایشان هر دو بآب بدر
آمدند واشتران بخوابانیدند تا آب برکشیدند دو کنیزک دیدند
که یکی دیگری را گفت تقاضا می کنی وبدر می خندید گفت کاروان
قریش دی یا فلان موضع فرود آمده بودند وفردا اینجا رسند
من از برای ایشان کاری کنم وحق تو بگذارم بسبس وعدی آن بشنیدند
بازگشتند وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند ویرا خبر دادند وابوسفیان
با کاروان نزدیک بدر رسید ابوسفیان از پیش ایشان بآب بدر
آمد آن مردی را دید از جهینه ویرا گفت از محمد واصحابش هیچ خبر داری

آنچه میدانی بگوی وبلات وعزی که اگر کاری محمد از ما پوشیده
داری همیشه قریش دشمن تو شوند که هیچکس نیست از قریش
الا که ویرا درمیان این کاروان مالیست واگر محمد بر خبر کاروان یابد
قریش همه دشمن تو شوند پس خبر پنهان مدار گفت بخدای که مرا از
محمد واصحابش هیچ خبر نیست الا آنکه امروز دو شتر سوار را دیدم
که آمدند وآنجا اشتران را بخوابانیدند تا از بن آب بیاشامیدند
وبازگردیدند نمی دانم که ایشان که بودند ابوسفیان بدان موضع
شد وبعر اشتران ایشان فراگرفت وبدست بمالید در آنجا
استه خرما دید گفت این از علف شتران یثرب است واین شتر
سواران جاسوس محمد بوده اند پس هم در حال بازگردید وفرمود
تا کاروان را بگردانیدند واز سوی ساحل برفتند وآن خبر به
رسول رسید ووی در صفرا فرود آمده بود وجبرئیل فرود آمد وویرا
بدان خبر داد وویرا بجنگ فرمود ونصرت وعده داد ورسول صلی
الله علیه وسلم اصحاب را بدان خبر داد وایشان بغایت بترسیدند
وقومی از اصحاب گفتند که ما بر هیئت وبا عدت جنگ بیرون
نیامده ایم مابطلب کاروان آمده ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت رای
زنید وهر کرا آنچه مصلحت می بینید بازنمایید ابوبکر برخاست وگفت

یا رسول الله این جماعت قریش اند و کبر و خیلاء ایشان معلوم است
و از انگاه باز که کافر بوده اند هرگز مومن نشده اند و تا عزیز بوده اند
ذلیل نگشته اند و ایشان کاروان خود را فرو نگذارند و ما بدهین جنگ
بیرون نیامده ایم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بنشین پس عمر
برخاست و همچنان گفت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بنشین
پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله ما بتو ایمان آورده ایم و ترا
تصدیق کرده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق است و از نزدیک
خدای است بخدای که اگر ما را فرمایی که خود را در آتش اندازید و در
میان تیر و نیزه و شمشیر دشمنان بیفگنیم و امر ترا انقیاد فرماییم و خلاف
آن نکنیم و چنان نگوییم که بنو اسرائیل گفتند اذهب انت وربک
فقاتلا انا هاهنا قاعدون بلکه منقاد و تابع تو ایم قدم بر قدم تو داریم
و آنچه می فرمایی مطیع می باشیم پس رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
دعا گفت و بنشاندند انگاه گفت اشارت کنید برایی که شما را صواب مینماید
و بیان بگویید سعد بن معاذ گفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد
همانا این خطاب با ما میرود گفت آری چنین است سعد گفت ما بتو
ایمان آورده ایم و ترا تصدیق کرده کرده ایم و گواهی دادیم که آنچه تو آورده
حق است از نزدیک خدای و من قایم مقام همه انصارم پدر و مادرم فدای

تو باد

فدای تو باد یا رسول الله پس بفرمای بر انچ خواهی و از مال ما فرا
گیر آنچه خواهی بگذار آنچه خواهی و آنچه از مال ما فرا گیری دوستتر داریم
از انچه بگذاری و اگر فرمایی که خود را در دریا افگنیم چنان کنیم در دریا
خوض کنیم تا که بیرک الغماد رسیم و آن جزیره باشد در دیار رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا گفت جزاک الله خیرا و باداشت نیکو دادی بنشست پس
برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هرگز بدین
راه نرسیده ام و حال آن نمی دانم و ما قوم را در مدینه بگذاشته ایم که دوستی
و هوا خواهی ما ترا از آن ایشان زیادت نیست یعنی ایشان نیز ترا چون
ما دوست می دارند و اگر ایشان دانستندی که جنگ خواهد بود
با ان پس نه ایستادندی و تخلف نکردندی اگر صواب می بینی تا
پیاده جنگ کنیم و از برای تو رواحل بسازیم انگاه پیش دشمن رویم که ما
بر ملاقات دشمن صبوریم و در جنگ با مردی و زورایم و از ضعف و
جبن دوریم و چنان امید داریم که حق تعالی بواسطه ما چشم ترا روشن
گرداند و دولت شاد کند پس اگر ظفر ترا بود فبها ونعمه و اگر دون
آن بود بر مرکب سوار شوی و با نزدیک قوم خود شوی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منتظرم که خدای تعالی حالتی دیگر حادث گرداند
گویی که من در قتلگاه فلان کس می نگرم در این موضع مصرع ابی جهل

انجا مصرع وقتل کاه عتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه وولید بن عتبه
وفلان وفلان که خدای تعالی مرا وعده داده است از دو جماعت یکی
و وعده خود خلاف نکند پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه وسلم آمد واین آیة
آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق تا آنجا که لکافرون پس رسول
صلی الله علیه وسلم بر خواست ولشکر تعبیه کرد وسوار شدند ودر روی بدر
نهادند تا از عقبه درگذشت شتر سواری را دید گفت از کدام قبیله گفت از
بنی ظفر رسول صلی الله علیه وسلم گفت ظفر یافتیم انشاء الله پس گفت نام تو
چیست گفت سعد گفت سعادت یافتیم انشاء الله گفت چه خبر است گفت
کدام خبر می خواهی گفت خبر قریش گفت شنیدم که ایشان فلان روز از
مکه بیرون آمده اند واگر آن خبر راست بوده باشد می باید که ایشان در پس
این پشتهٔ دیگر باشد گفت از محمد چه خبر داری گفت شنیدم که ایشان
فلان روز از یثرب بیرون آمده اند اگر راست بود پس ایشان اینجا اند
پس رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بر باب بدر آمدند و بدر موسمی
بود از موسمهاء عرب که در ماه ربیع الاول انجا جمع آمدندی و روزی چند
انجا بیع وشری کردندی و رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی فرو آمد نزدیک
آب بدر که انرا ابنیل گویند حارثة بن النعمن نزدیک وی آمد وگفت یا رسول
الله اینجا که فرو آمدی بامر خدای تعالی فرو آمدی گفت نه گفت پس رای

بنیست

پس رای نیست اینجا فرو آمدن من حال این موضع از کسان دیگر بهتر
دانم ما را بر آب بدر فرو باید آمدن ومن اینجا جایی می دانم که همیشه
آبش خوش بود آنجا فرو آییم وحوضی بسازیم وچاههای دیگر بینباریم
پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت آنچه گفت صواب گفت
ورای آنست پس رسول صلی الله علیه وسلم بر جیل فرمود وشبانگاه
دران موضع فرو آمدند وآن عدوة شامی بود وقریش بیامدند
در عدوه یمانی فرو آمدند و بندگان را به آب فرستادند وچاهها شان
نشان دادند چون بدانجا آمدند اصحاب رسول ایشانرا بگرفتند و
گمان بردند که ایشان کاروانی اند گفتند که شما کیستید گفتند ما بندگانیم
از آن قریش ایشانرا بزدند وگفتند کاروان کجاست گفتند نمی دانیم
و رسول صلی الله علیه وسلم نماز می کرد وچون از نماز فارغ شد گفت بر
طریق انکار اگر راست گویند ایشانرا می زنید واگر دروغ گویند رها شان
می کنید پس روی فرا ایشان کرد وگفت شما کیستید گفتند ما بندگان
قریشیم گفت ایشان چند باشند گفتند ندانیم بسیارند گفت در روزی
چند اشتر کشند گفتند یا محمد نه تا ده گفت ایشان نهصد اند تا هزار انگاه
گفت از بنی هاشم درمیان ایشان کیست گفت عباس بن عبد المطلب
ونوفل الحرث وعقیل ابی طالب پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا ایشانرا

جمع کردند و خبر بقریش رسید سخت بترسیدند و برفتن پشیمان شدند و ابوسفیان
کس بقریش فرستاد که شما از برای کاروان بیرون آمدید و خدای کاروان را نجات داد
اکنون شما باز گردید و در جنگ مکوشید و محمد را با عرب گذارید و بآسان ترین وجهی
که وی را دفع می توانید دفع کنید این رسول بحجفه بدیشان رسید عتبه خواست که
باز گردد ابوجهل و بنو مخزوم ابا کردند و باز نگردیدند و چون خبر باصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش آمدند سخت بترسیدند تا حدی که بگریستند
حق تعالی این آیه فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف
من الملائکة مردفین چون شب در آمد حق تعالی خواب بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غالب گردانید تا همه بخفتند و باران فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در موضعی فرود آمده بود که ریگ بسیار بود و پایها بر آنجا ثابت نمی بود و باران
بقریش سخت نهیب و بسیاری بارید و بر اصحاب رسول اندکی می بارید بدان
قدر که ریگ بر هم نشاند و زمین محکم میکرد و قریش سخت ترسان و هراسان شدند
و باز داشتن گرفتند از ترس شبیخون و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن
یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد و گفت در میان ایشان شوید و احوال
ایشان معلوم کنید و ما را خبر دهید ایشان برفتند و در لشکرگاه
قریش میگردیدند و مردان را همه ترسان و هراسان دیدند و دیگر روز
صبح رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر تعبیه کردند و در لشکر رسول

رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب بود یکی از آن زبیر عوام و دیگر از آن
مقداد و هفتاد شتر بود و بنوبت بر می نشستند و رسول صلی الله علیه و آله
و علی ابن ابی طالب را مرثد بن مرثد الغنوی بنوبت بر اشتری می نشاند
و در لشکر قریش صد اسب بود و گفته اند که دویست اسب بود

دویست اسب

آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم لشکر خود را تعبیه کرد و پا ساخته کردانید
و ایشانرا گفت چشم خوابانید تا امر آید و ابتدا مکنید بجنگ و هیچکس سخن
مگوئید و چون قریش را بدیدند که اصحاب رسول اندکی بودند ابوجهل
گفت مانیم اهل اکلة راس ایشان اندکی اند اگر ما بندگان خود بفرستیم
بدست ایشانرا بگیرند و جماعتی از قریش پشیمان شده بودند و با
قریش ببدر آمده بودند و ایشان بر شک بودند چون ببدر آمدند و بدیدند
که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اندکی اند گفتند این بیچارگان
بدین خود مغرور شده اند و این ساعت ایشانرا بکشند و حق تعالی
آنرا حکایت کرد آنجا که فرمود اذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم پس عتبة بن ابی ربیعة گفت
تواند بود که ایشانرا کمینی یا مددی بود پس عمرو بن وهب الجمحی را فرستاد
و او سواری شجاع بود تا بگرد لشکر رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد
و بر بالای وادی شد و آوازی در داد آنگاه با نزدیک قریش آمد و گفت ایشانرا

هیچ کمین و مدد نیست ولیکن اشتران آب کش است که از یثرب
آورده اند مرگ ناقع ایشان را مرکب خود ساخته نمی بینید که چگونه
خاموش شده اند و البته سخن نمی گویند چون ماران افعی زفان گرد
دهن بر می آرند هیچ ملجا و پناه کار نیست ایشان را جز شمشیرهای ایشان
و جان بند آدم که بر نگردند تا که ایشان را بکشند و ایشان را بنه کشند تا آنکه
که ایشان بمقدار عدد خود بکشند پس درین کار رایی زنید و سخنی
بینید ابوجهل گفت دروغ گفتی و بددلی کردی و حق تعالی آیة فرستاد
وان جنحوا للسلم فاجنح لها پس رسول صلی الله علیه وسلم کس بدیشان
فرستاد و گفت یا معشر قریش من هیچ چیز را چنان کاره نیم که ابتدا کردن
بجنگ با شما باز گذارید و مرا با عرب گذارید عتبه چون آن بشنید گفت
بخدای که هرگز هیچ کس این را رد نکرد پس آنگاه فلاح یافت آنگاه اشتری
بر نشست و بر قبایل عرب میگردید و میگفت یا معشر قریش اجتمعوا
واسمعوا پس خطبه بگفت و گفت امروز مرا فرمان برید و همه از من
عاصی شوید بدرستی که محمد را الی و ذمتی هست و او پسر عم شماست و ویرا
با عرب گذارید اگر او راست گوی بود کار شما بدو قوت گیرد و دست شما
بواسطهٔ او بالای دست دیگران بود و اگر دروغ زن بود خود عرب
کار وی شما را کفایت کنند پس باز گردید و با مکه شوید و تماشا کنید و حرمش
دل

دل می باشند و رای و امر مرا خلاف میکنید و شما محمد را سبب کار روانی می طلبید که نخله
فرا گرفته است و بسبب خون حضرمی و او خلیف منست و دیة او بر منست ابوجهل
چون آن شنید در خشم شد و گفت عتبه مردی دراز زفانست و فصیح و اگر قریش
بقول وی باز گردند او بس از زن بهتر سید قریش باشد آنگه گفت ای عتبه
شنیدم از بنی عبدالمطلب بدیدی بددلی آغاز کردی و سلیت باد در افتاد
و مردمان را باز گشتن می فرمایی در آن حال که خصم خود را معاینه می بینم
پس ابوجهل آواز داد که عتبه گرسنه شده است و ویرا شربتی از سویق دهید
عتبه از آن در خشم شد و موی ابوجهل گرفت و ویرا از اسب در کشید مردم
جمع آمدند و بخواهش ابوجهل را از دست او بیرون کردند پس عتبه به برادر خود
شیبه بگریست و ویرا گفت فرا پیش رو و آنگاه خود زره در پوشید و از برای
وی خودی طلب کردند که بر سرش فرا او آید نیافتند از بزرگی که سرش بود پس او
و برادر و پسرش فرا پیش شدند و گفتند یا محمد اکفا و اقران ما را از قریش بیرون
فرست کس بیرون آمدند از انصار معاذ و معوذ و عوف پسران عفرا عتبه
گفت شما کیستید نسب گویید تا شما را بشناسیم گفتند ما بنو عفرا ایم انصار
خدای و انصار رسول خدای گفتند باز گردید که شما را نمی خواهیم بلکه اکفاء
خود را می طلبیم از قریش و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمیخواست که ابتدا جنگ
با انصار بود ایشان را باز گردانید پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعبیده بن

الحرث بن عبد المطلب بگریست و او را هفتاد سال سن بود و گفت برخیز
ای عبیده وی شمشیر برگرفت و پیش وی بایستاد انگه حمزه بگریست و گفت برخیز
ای عم پس امیر المؤمنین بگریست و گفت برخیز یا علی و گفت که خدای تعالی
شما را فرموده است طلب کنید انرا که قریش امدند و بحرب ایشان
تا نور خدای فرو کشند و خدای تعالی نخواهد الا انکه نور خود تمام کرداند
و امیر المؤمنین علی از ایشان برادر کهتر بود پس رسول صلی الله علیه و سلم عبیده
را بجنگ عتبه فرمود و حمزه را بجنگ شیبه و علی را بجنگ ولید پس ایشان
هر سه بمعرکه امدند عتبه گفت نسب بگوئید تا بشناسیم شما را عبیده گفت منم
عبیده بن الحرث گفت کفوی کریمست پس دوم کیا تو انکیستی گفت حمزه
بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب گفت دو کفو کریم اند لعنت خدای بر ان کس که
کرما را و شما را درین موقف بداشت پس حمزه گفت منم شیر خدا و شیر رسول
خدای حمزه بن عبد المطلب عتبه وی را گفت فرا شیر حلفا سری بنگر تا حمله تو
چگونه خواهد بود ای شیر خدای پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سرش
زد سرش بشکافت و عتبه ضربتی بر ساق عبیده زد خرد و پایش بیفکند
و شیبه بر حمزه حمله آورد و هر یکی از ایشان ضربتی بدیگری رد کردند و
امیر المؤمنین علی بر ولید حمله کرد و شمشیر بر میان دوش وی کرد
چنانکه از زیر بغلش بیرون آورد ع علی گفت پس ولید بدست چب دست

دست راست خود بگرفت و بر سر من زد پنداشتم که اسمان بر من افتاد و شیبه دست
در گردن حمزه کرده بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن ان سگ را نمی بینی که در گردن
عمت گرفته است علی بروی حمله آورد و گفت ای عم سر فرود آور حمزه سر فرود آورد و حمزه
از شیبه درازتر بود سر فرا پیش شیبه آورد علی ضربتی بر سرش زد که وی را بدو نیم
کرد انگاه با نزدیک عتبه امدند او را رمقی مانده بود وی را بکشتند و حمزه و علی عبیده را
برگرفتند و بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند رسول بگریست عبیده گفت نه شهیدم
گفت بلی اول شهیدی از اهل بیت من انگاه ابو جهل علیه اللعنه قریش را گفت تعجیل
مکنید و بطر کرفکی منمایید حابکی دو سر ربیعه کردند دران که شیر با اهل یثرب
را هلاک کنید و جماعتی را که از قریش اند بگیرید و با مکه برید و ضلالت ایشان را
معلوم کنید و ابلیس لعنه الله در صورت سراقه بن جعشم بنزدیک ایشان آمد و گفت
رایت خود فرا من دهید و رایت قریش با بنو عبد الدار بودی و فرزند عبد الدار
انرا بدیشان داشتی پس رایت غزاوی دادند و ابلیس با شیاطین خود بیامد و
اصحاب رسول را بدیشان تهویل میکرد و مسلمانان را از ان کاری عظیم پیش آمد
و سخت بترسیدند و قریش می امدند و ابلیس علم در پیش ایشان افراشته
رسول صلی الله علیه و سلم چون ایشان را بدید اصحاب را گفت چشم فرا خوابانید
و دندانها بر هم فشارید و شمشیر مکشید تا که من شما را اعلام کنم پس دست
باسمان بر داشت و گفت پروردگارا اگر این قوم هلاک شوند ترا نپرستند

وبیهوش شد چون باهوش آمد عرق از پیشانی بسترد و میگفت اینک جبرئیل
با هزار فرشته از پس وی بزیر آمدند باز نگریستند میغی سیاه دیدند با برقی عظیم که بر سر
لشکر رسول علیه السلام بایستاد پس از هوا آواز سلاح شنیدند ابلیس جبرئیل را بدید بگریخت
و علم بینداخت نبیه بن حجاج ویرا بگرفت و گفت یا سراقه ویلک بازدی مردانرا ضعیف
خواهی کرد و ایشانرا تنها میگذاشت وی پای بسینه وی باز زد و گفت انی اری
ما لا ترون من میبینم انچه شما نمی بینید و من از خدای میترسم و عقاب خدای سخت
بود و جماعتی از جوانان قریش که اسلام بر رسول اظهار کرده بودند و شک در دل
داشتند و میگفتند تا ببینیم تا کار محمد بچه خواهد انجامید و آن بر قریش همراهی کردند
تا قریش چه بسر آمدند چون بدیدند که اصحاب رسول اندک بودند گفتند ایشان بجان
اند بدین خود مغرور شده اند هم این ساعت ایشانرا بکشند و ایشان کیفر ایشان بس
ایزد به فرستاد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء
دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله سمیع علیم ولو تری اذ یتوفی الذین
کفروا الملائکة یضربون وجوههم وادبارهم وذوقوا عذاب الحریق ذلک
بما قدمت ایدیکم و جبرئیل علیه السلام بر ابلیس حمله کرد و ویرا اندر می افکند تا که بدریا فرو
رفت و میگفت خدایا مرا وعده داده بباقی گذاشتن تا بوقت معلوم بدان وعده
وفا کن زیرا که مهلت خواستند روی باز پس کرد و جبرئیل با گفت این چیست شما را اشیاطین
شنیدید دروغ که دادیم ما را و صادق را علم بر سر نیزه که ابلیس ... که جبرئیل ویرا

دیدم گفت نه ولیکن ضربتی میزد ویرا که اثر آن بماند تا روز قیامت پس ابلیس
و شیاطین بهزیمت شدند و حق تعالی این آیه فرستاد و اذ یوحی ربک الی الملائکة
انی معکم فثبتوا الذین آمنوا سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا
فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل مکه را که
و نخود دیدن آمدند مانع نور خدای تعالی فرو نشانند و خدای تعالی نور خود تمام
کرد اند و خدای تعالی این آیه فرستاد ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح وان
تنتهوا فهو خیر لکم وان تعودوا نعد ولن تغنی عنکم فئتکم شیئا ولو
کثرت وان الله مع الصابرین المؤمنین و رسول صلی الله علیه وسلم مشتی ریگ برگرفت و بر
روی قریش باز ریخت و ایشان بهزیمت شدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدایا خلاص
میا باد فرعون این امة ابوجهل بن هشام و معاذ کس را از قریش بکشتند و معاذ را زد
اسب گرفتن و عمرو بن معاذ بن الجموح فرا ابوجهل رسید و ضربتی بر ران ابوجهل
ابی جهل ضربتی بر دست وی زد چنانکه دستش از بازو جدا کرد و بپوستی بیاویخت عمرو پای
بر دست نهاد و بر جست تا آن پوست بکشید و دست بینداخت عبدالله بن مسعود گفت
من فرا ابوجهل رسیدم و وی در خون می غلطید گفتم حمد آن خدای را که ترا رسوا کرد و اندر
سر بر داشت و گفت چرا محمد را رسوا کرد و اینه بهزیمت کدام قوم را بود گفتم
شمارا ت و ظفر خدای و رسول را و من ترا بکشم پس پای بر گردن وی نهادم گفت لقد
ارتقیت مرتقا صعبا بر پایه بلند شدی آنگاه خود از سرش برگرفتم و سرش ببریدم

و پیش رسول آوردم و گفتم یا رسول الله بشارت باد ترا اینک سر ابو جهل رسول صلی الله علیه وسلم
شکر آنرا سجده کرد خدایرا و ابو البختری العمرو والانصاری عباس و عقیل را اسیر گرفت
و او مردی کوتاه بود چون ایشانرا بنزدیک رسول آورد گفت هیچ کس دیگر ترا یاری
داد بر گرفتن ایشان گفت آری مردی مرا یاری داد جامه سفید پوشیده رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آن فرشته بود پس رسول صلی الله علیه وسلم عباس را گفت باز خر خود را
و برادرزاده خود را عباس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم ولیکن قوم مرا بکره
بیرون داشتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای عالمتر است باسلام تو اگر راست میگویی که
مسلمان بودی خدای ترا بدان جزا دهد ولیکن تو در ظاهر بخلاف ما بودی پس خود
را باز خر و رسول صلی الله علیه وسلم از آن عباس کابین بود بیست اوقیه زر بر گرفته بود
عباس گفت آنرا از حساب فدای من کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن چیزیست که خدای تعالی
ما را بداد عباس گفت چیزی دیگر ندارم رسول گفت آن مال کجاست که فرا ام الفضل
دادی و گفتی اگر واقعه افتد شما این بخود قسمت کنید عباس گفت و ... گواهی
کردت رسول ... پس فرمان حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم
من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم ویغفر لکم والله غفور رحیم
وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله من قبل فامکن منهم والله علیم حکیم پس رسول
عباس را گفت شما با خدای خصومت کردید وی بر شما غالب شد و کشتگان ...
مرد بودند امیر المؤمنین علی از ایشان بیست و هفت مرد را کشته بود و چون باز گردیدند

که ربودند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا کشتگانرا در قلیب انداختند و بر سر ایشان بایستاد
و گفت یا معشر قریش آنچه خدای تعالی ما را وعده داده بود حق و درست یافتیم آنچه شما را وعده
داده بود حق یافتید اصحاب گفتند یا رسول الله با مردگان سخن میگویی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر ایشانرا دستوری دادندی در سخن گفتن گفتندی بلی آنچه خدای ما را وعده کرد حق
و درست یافتیم و این جنگ روز آدینه بود نوزدهم روز که گذشته بود از ماه رمضان و چون اصحاب
رسول باز گردیدند و از قتل و اسیر فارغ شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خبر دارد از
نوفل بن خویلد امیر المؤمنین علی بیرون آمد و گفت من ویرا کشتم گفت چگونه کشتی ویرا گفت
ویرا دیدم بر پشته ایستاده و سخن گفت ... دهنش ظاهر شد قصد وی کردم مرا
بدید گفت ... من آل ... ابن ابی طالب ... روی بنهادم و بخواستم که از زیر من در آید باز
گویدم تا از مقابل وی در آیم گفت کجا میگریزی یا ابن ابی طالب گفتم من با تو جنگ آیم
پس وی چون ... از بالا در آمد و ضربتی بزد من آنرا سپر کردم و ضربتی بر گردن
زدم فرو ریخت ... بر آنجا زدم و دو نیم
آنگاه اسیرانرا جمع کردند و دستهاشان کشیدند و اسب و سلاح و طعام قریش جمع کردند
و رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا رحیل کرد و اسیرانرا پیاده میبردند دستها هم باز بسته
و بالاهنگ بر گردن کرده و ابو حذیفه بن عتبه پدر را اسیر کرده بود از قریش عمر اصحاب
... گذر کرد آن اسیر را در دست وی بگذشت ابو حذیفه عمر را گفت ... آن اسیر را
من میکشتی ... عمر ... رسول آمد و گفت یا رسول الله

برسش که ابوحذیفه تغییر و تبدیل کرد و کراهت داشت کشتن برادر و عم و پدر خود را گفت هیچ تغیر
نیست او را زمن و دین تو رسول گفت یا باحذیفه تغیر کردی بگردیدی گفت یا رسول الله
برادر و پدرم فدای تو باد تغییر و تبدیل نکردم و نفاق نورزیدم و کراهیت نیز ندارم از حکم خدای تعالی
خدای نیست و دیانتری نیست و تو رسول خدایی لا اکن پدرم یا رسول الله عاقل بود و حلیم در میان
قریش بود من امید میداشتم که خدای تعالی وی را ایمان نماید و توفیق هدایت دهد و از آتش
نجات دهد پس برادر و پدرم و عم را در یک مقام بکشتند همه بر روز نشسته و من نیز دانم که از این
دو مصیبت که مرا عظیم تر است بر من که نمی‌دانم ایشان را بر روز نشسته شدن ایشان و بر رسول
الله این مرد بیامد و اسیر وار در آمد من بکشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعن الله من قتل
اسیرا خبیر بلعنت کناد خدای آنکس را که اسیر را در خود را بکشد و رسول صلی الله علیه و سلم
از بدر بر کوفت و باثیل فرو آمد نزدیک فرو شدن آفتاب عقبه بن ابی
معیط والنضر بن الحارث بن کلده را دید که بهم با زبسته بیاوردند
پس نضر عقبه را گفت ما هردو را بخواهند کشت عقبه گفت از میان قریش
گفت آری زیرا که محمد زمانی نیست نکریستی که مرا در آن بد بیدم
پس مصعب بن عمیر بدینجا بگذشت و او پسر عم نضر بود گفت یا مصعب
مرا می بینی گفت آری بخدای که ترا می‌بینم حمد آن خدای را که ما را بر تو
دست داد گفت یا مصعب مرا آخر خویشاوندی تو امروز فایده ده محمد
درخواه تا مرا همچون مردی از قریش دارد اگر ایشانرا بکشد مرا نیز بکشد

داکرایشانرا

و اگر ایشانرا باز فروشد مرا باز فروشند و اگر ایشانرا رها کند مرا رها کند مصعب
گفت میان من و تو هیچ خویشاوندی نیست خدای تعالی آن قرابت را بریده
کی دانی با اسلام نضر گفت بلات و عزی که اگر تو بجای من بودی و من بجای تو
بودمی ترا دست گرفتمی و نفع رسانیدمی گفت آری با من بر حمیت جاهلیت
بر فتی و خدای آنرا زایل کردانیده است و اسلام آنرا باطل کرده بخدای که
در میان قریش و خلفاء قریش هیچکس نبود خدای و رسول را دشمن تر از تو
ابذا کننده تر از تو پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی نضر را بیا ور و دیبا
برنجان علی علیه السلام بیامد و موی وی بگرفت و او مردی بزرگ بود و موی
بزرگ داشت علی علیه السلام وی را میکشید تا نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
پس نضر گفت یا محمد از تو میخواهم بحق رحمی که میان من و تو هست که مرا
در حکم با قریش برابر نهی اگر ایشانرا بکشی مرا بکش و اگر ایشانرا باز
فروشی مرا باز فروشی و اگر ایشانرا آزاد کنی مرا نیز آزاد کنی رسول صلی الله علیه و سلم
گفت میان من و تو هیچ قرابت نیست خدای تعالی آن رحم را بریده کردانید
با اسلام یا علی وی را فرا پیش آر و گردنش بزن علی وی را پیش آورد
و گردنش بزد روایت است از ابی رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم که گفت
من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و مسلمان شده بودم و ام الفضل
مسلمان شده بود و ابولهب بیذر نرفته بود و العاص بن هشام بن المغیره

را بیدل خود فرستاده بود و دیگران نیز همچنین کرده بودند هیچکس
مقام نکرده بود و دیگری را فرستاده و من مردی ضعیف بودم چون آن
خبر بشارت بشنیدم قوتی گرفتم و من از حجره بودم که نزدیک زمزم نشستی
تیرها می تراشیدم وام الفضل نزدیک من بود و ما از آن خبر شاد شده بودیم
ناگاه ابولهب فاسق فراز آمد بنشست پایش بود مردمان گفتند اینک
ابوسفیان بن الحرث بن عبد المطلب باز آمد ابولهب ویرا گفت بیا که خبر
تحقیق ترا باشد ابوسفیان نزدیک وی بنشست و مردمان دیگر ایستاده بودند
ابولهب گفت یا ابن الاخ کار مردمان چگونه بود گفت هیچ نبود الا آنکه
فرا ایشان رسیدیم بهزیمت پشت برگردانیدیم تا چندانکه خواستند
بکشتند و آنرا که خواستند اسیر گرفتند و مردان دیدیم سوار بر اسبان
ابلق میان آسمان و زمین که هیچ چیز پیش ایشان نه ایستاد ابو
رافع گفت من طناب خیمه بر داشتم و گفتم بخدای که ایشان فرشتگان بودند
ابولهب دست بر آورد و طپانچه سخت بر روی من باز زد من با وی در افتاد
ایستادم مرا بر زمین زد و من مردی ضعیف بودم ام الفضل چوبی از چوبهای
[illegible]
خیمه بر گرفت و بر سر وی زد عاجز بود و بیهوش وی خوار و ذلیل برخاست
و برفت و بخدای که هفت روز دیگر بیش نزیست تا که برنج عدسه خدای
تعالی ویرا مبتلا کرد و هلاک کردانید مثل الطاعون و بپرسش دو شب

یا سه شب ویرا بگذاشتند دفن ناکرده تا که بگندید و قریش از عدسه بر
حذر می کردندی همچنانکه از طاعون از ترس آنکه نباید که تعدی کند مردی
از قریش ایشانرا گفت وای بر شما الا شرم ندارید که پدر شما در خانه بگندید
شما ویرا دفن نکنید گفتند ما می ترسیم که نباید که این رنج تعدی کند گفت
من با شما بیایم تا ویرا بشوئید و از دور آب بر روی می ریختند و دست فرا
وی نمی کردند انگاه ویرا بالای مکه دفن کردند در بن دیواری بنها
دند و ویرا سنگ بر وی می انداختند تا که بنهان شد و چون رسول
صلی الله علیه و سلم نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط را بکشت انصار
ترسیدند که همه اسیرانرا بکشند و حق تعالی چنان حکم کرده بود که
ایشانرا بکشند و مالهاشان غنیمت گیرند گفتند یا رسول الله ما هفتاد
کس را بکشتیم و ایشان قوم و خویشان تواند اصل و نسل ایشان منقطع
شود ایشانرا بما بخش و فدا ایشان فرا گیر و ایشان مالهاء قریش و هرچه
ازان ایشان یافته بودند برگرفته بودند چون الحاح بسیار کردند جبرئیل
علیه السلام آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی می فرماید
که من مباح کردم بر شما که فدا از ایشان فرا ستانید و ایشانرا رها کنید بر آن
شرط که دیگر سال بعدد ایشان از شما شهید شود گفتند رضا دادیم یا
رسول الله فدا از ایشان فرا ستانیم و ما را ازان قوتی و مددی بود و دیگر سال

هر که از ما شهید شود بهشت شود پس خدای تعالی ایشان را مباح کردانید
و رسول صلی الله علیه وسلم روی بسوی مدینه نهاد و اسپ اندا در شد با خود
می برد و آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در اثنای نماز دیگر بگذارد
چون از نماز دیگر فارغ شد بخا دید گویا از آن تبسم پرسیدند گفت که
میکائیل اینجا گذر کرد و گرد بر وی نشسته بود و در روی من بخندید و گفت
در طلب قوم بوده ام و جبرئیل آمد بر اسپی نشسته موی پیشانی آن
اسپ کره نوه و غبار بر وی نشسته و گفت یا محمد برورد کار من مرا
بنزدیک تو فرستاد و مرا فرموده که از تو جدا رفت نکنم تا که تو راضی
شوی اکنون راضی شدی گفتم راضی شدم **فی غزوة احد**
چون از واقعه بدر یکسال بر آمد قریش لشکر و سلاح جمع کردند و
از مکه بیرون آمدند مبلغ سه هزار سوار و دو هزار دیگر بر اشتر
نشستند و زنان را نیز با خود آوردند تا ذکر کشتگان بدر می کردند
و نوحه شان می کنند و مردان را بر جنگ حریص می کردند و ابو سفیان هند
بنت عتبه را بیاورد و عکرمه بن ابی جهل اهل خود را ام حکیم بنت الحارث
بن هشام و عمرو بن علقمة الحارث با ایشان بیامد و هر مردی شریف که بود
اهل خود را بیاورد و چون آن خبر بر رسول رسید مهاجر و انصار را جمع کرد
و با ایشان بگفت که خدای تعالی ما را خبر داد که قریش جمع آمدند و قصد مدینه

قصد مدینه دارند عبدالله بن ابی بر خواست و گفت یا رسول در مدینه
مقیم باش و از اینجا بیرون مشو تا اگر بجنگ حاجت آید قوی و ضعیف مرد و
زن آزاد و بنده همه جنگ کنند بر سر کوچها و بر بامها و هر که قصد ما کرده باشد
بر ما ظفر نیافته باشد چون ما در خانه و حصن خود بوده باشیم هرگز
بیرون نشده باشیم و بیش هیچ دشمن نرفته باشیم الا که ظفر ایشان را
بوده باشد بر ما پس سعد بن معاذ و جمعی از اوس برخاستند و گفتند
یا رسول الله بخدای که آنگاه که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم هیچکس
را از عرب در ما طمع نه افتاد پس اکنون که تو با مایی و در میان مایی چه طمع
شان بود نه چنین کنیم بلکه بیرون شویم و با ایشان جنگ کنیم و هر که از ما
کشته شود شهید باشد و هر که خلاص یابد در راه خدای جهاد کرده بود
پس رسول صلی الله علیه وسلم قول ایشان قبول کرد و با جمعی از
اصحاب بیرون آمد و جنگگاه طلب میکردند و تتبع آن میکردند
چنانکه حق تعالی فرموده و اذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال
والله سمیع علیم اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی
الله فلیتوکل المؤمنون و چون رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
خواست رفت عبدالله بن ابی بنشست و بیرون نرفت و جماعتی از خزرج
با وی موافقت نمودند و متابع رای وی بودند و وی گفت من وجه جنگ امی

دانم پس وی و اصحابش بنه رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم
روی با احد نهاد و لشکرش از آن طرف که با راه عراق دارد برفتند زیرا
که راه نرم تر بود و قریش ترک راه مدینه کردند و از راه احد برفتند چون
از احد درگذشتند بلشکر رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند و رسول
صلی الله علیه وسلم لشکر تعبیه کرده بود و لیشان هفتصد مرد بودند عبدالله
بن جبیر را با پنجاه مرد تیر انداز بر در شعبی که با احد داشت بداشت که نباید
که مشرکان از آن جانب کمین سازند و عبدالله بن جبیر را گفت اگر ما ایشان
را بهزیمت بریم تا که در مکه شان کنیم شما از اینجا فراتر مشوید و اگر ایشان ما را بهزیمت
برند تا که ما را در مدینه کنند شما هم از اینجا فراتر مشوید و بر مرکز خود ثابت باشید
و ابوسفیان را پس و رئیس آن قوم بود و خالد بن الولید را فرمود تا با
دویست مرد سوار کمین سازند و گفت چون جنگ در هم پیوندند و مردان
از طرفین بهم در آیند تو کمین بگشای و از پس ایشان در آی چون قریش
پیش آمدند و صفها بر کشیدند رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را
تعبیه کرده و رایة فرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و انصار بر مشرکان
قریش حمله آوردند و ایشان را بهزیمت بردند هزیمت منکر و مسلمانان
روی بدیشان نهادند و ایشان پشت بهزیمت دادند و خالد بن الولید با سواران
کمین بگشاد و بر عبدالله بن جبیر و اصحابش و تیر باران کردند زیرا که

بگشا

زیرا که قوم عبدالله بن جبیر چون دیدند که اصحاب رسول غارت کردند گفتند
عبدالله را که نشیند ما چرا اینجا باشیم و اصحاب غنیمت گرفتند و ما بی غنیمت بمانیم عبدالله گفت
از خدای بترسید که رسول ما را فرموده است که از جای فراتر مشوید ایشان قول وی قبول
نکردند و یک یک همی رفتند تا که جای خالی گذاشتند و عبدالله با جمعی اندک بماند و رایت
رسول آن روز امیرالمؤمنین داشت و رایت مشرکان طلحة بن ابی طلحة العبدری
داشت و ابن طلحه آواز داد که یا محمد شما دعوی میکنید که ما را بشمشیرهای خود بدوزخ
همی فرستید و ما بشمشیرهای خود شما را به بهشت می فرستیم پس از شما کسی میخواهد که
بهشت رسد گو بجنگ بیرون آی پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون آمد و
بیگفت یا طلحه آن گفت کما تقول لکم خیول ولنا خیول فابرز لتنظر اینا الیوم
و اینا اولی بما تقول فقد اتاک الاسد الصؤول بصارم لیس بمفلول ینصره
المرسل والرسول طلحه گفت تو کیستی یا غلام گفت منم علی ابن ابی طالب
پسر عم محمد گفت دانستم ای شکسته خصم که بر من جز تو کسی دلیری نکند پس امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بر وجه آورد و او را بکشت و رایتش بر زمین افتاد ابو
سعید بن ابی طلحه از آن برداشت علی علیه السلام روی بر وجه کرد
و وی را بکشت رایة بر زمین افتاد مسافع بن طلحه رایت گرفت و برداشت
علی علیه السلام وی را نیز بکشت و علم بیفتاد ارطاة بن شرحبیل برگرفت
و راست بداشت علی وی را نیز بکشت علم از دستش بیفتاد مولای بنی عبد

را صواب داشت
ایشانرا صواب تمام نبرداشت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیری بزد دست
راستش بینداخت وی علم السلام بدست چپ بگرفت امیرالمؤمنین دست
چپش نیز بینداخت وی علم و دست برین فرا کرد و رایت بسینه باز
نهاد و گفت یا بنی عبد الدار عذر درست آوردم و هیچ باقی نگذاشتم میان
خود و شما پس امیرالمؤمنین ضربتی بزد بر پشتش و ویرا بکشت و علم
بر زمین افتاد عمره بنت علقمه الحارثیه علم برگرفت و بر فراشت و ایشان
همه گرد آن درگرفتند و پناه بازان دادند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی
جهل کمین بگشادند و بعبد الله بن جبیر و قومش فرود آمدند و کشته
اصحاب عبد الله برفته بودند و او با جمعی اندک مانده بود ایشان را بر در
شعب بکشتند و شمشیر در مسلمانان نهادند و اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم بهزیمت شدند و بکوهها بر شدند و بهر طرفی متفرق شدند
چون رسول صلی الله علیه وسلم بدید که قومش هزیمت کردند خود از سپر
برداشت و گفت باز دیگر آیید منم رسول خدای شما کجا میگریزید و با رسول
هیچکس نمانده بود مگر ابو دجانه بن سماک بن خرشه و امیرالمؤمنین و هر گاه
که جماعتی بر رسول صلی الله علیه وسلم حمله آوردندی امیرالمؤمنین علی علیه السلام
پیش ایشان باز رفتی و ایشانرا دفع کردی تا که شمشیرش بشکست و
نسیبه بنت کعب المازنیه با رسول صلی الله علیه وسلم بود و وی در غزوها
بارسول

با رسول رفتی و مجروحان را مداومت همی کرد و پسرش با وی بود پس خواست
که بهزیمت شود این زن بروی حمله کرد و گفت یا فاجر بکجا همی گریزی از خدای
و رسول خدای پس مردی برین پسر حمله آورد و ویرا بکشت زن شمشیر
پسر برگرفت و بران مرد حمله آورد و ضربتی بر ران وی زد و ویرا بکشت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بارک الله علیک و این زن در
پیش رسول صلی الله علیه وسلم می افتاد و سپر خود را سپر وی می
ساخت تا که ویرا جراحتهای بسیار رسید و ابن قمیه علیه اللعنه بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد و ضربتی بر گردنش زد و ندا درداد که
محمد را بکشتم بحق لات و عزی و رسول صلی الله علیه وسلم مردی را دید
از مهاجران که سپر با پشت انداخته بود و روی بهزیمت نهاده گفت ای
مرد سپر بینداز انکه می گریزی تا بدوزخ وی سپر بینداخت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا نسیبه آن سپر برگیر و چون امیرالمؤمنین را شمشیر بشکست نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح جنگ تواند
کرد و شمشیر من منقطع شد پس رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر خود ذو
الفقار فراوی داد و گفت بدین جنگ میکن و هیچکس بر رسول حمله
نکردی الا که امیرالمؤمنین به پیش وی باز شدی و چون ویرا بدیدندی
باز گردیدندی پس رسول صلی الله علیه وسلم با ناجیه اجله شد و انجا

بایستاد جنگ از یک سو بود و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بهزیمت
رفته بودند ابودجانه را گفت یا با دجانه نمی بینی قوم خود را گفت بلی یا رسول الله
گفت برو با نزدیک ایشان شو گفت من برین بیعت نکرده ام با خدای و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ترا بحل کردم گفت والله که هرگز نکنم مبادا که زنان
قریش بدین حدیث کنند که من بگریختم و ترا فرو گذاشتم تا که من بمیرم آنچه
بتو میرسد و وهب قابوس الجمحی گوسفندان چند بمدینه آورده بود تا بفروشد
وی را گفتند رسول صلی الله علیه وسلم با احد است جنگ میکند وی گوسفندان
در میان مدینه بگذاشت و گفت لا اطلب اثرا بعد عین و شمشیر و سپر برگرفت
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و با وی هیچکس نبود مگر امیرالمومنین
و ابودجانه و از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد کس را کشته بودند
از آنان که با وی ایستاده بودند و حمزه بن عبدالمطلب نیز کشته شده بود
چون وهب بن قابوس در رسید رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را دید از
مشرکان که روی بدو آورده بود و گفت کیست که این جماعت را دفع کند
وهب گفت من بدان قیام نمایم یا رسول الله گفت چنان کن وهب برایشان
حمله کرد و ایشانرا رد کرد جماعتی دیگر حمله آوردند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کیست این جماعت را وهب گفت منم یا رسول الله ترا اقالت نکنم و استقالت
نخواهم آنگاه برایشان حمله کرد ایشان گرد وی در آمدند و وی را بکشتند

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رب برو رحمت کن و امیرالمومنین بر طرفی
ایستاده بود هر بار که قومی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله آوردندی
وی پیش ایشان باز شدی تا که خلق بسیار را از قریش مجروح و
مقتول کرد و دیگران از وی تحاشی میکردند و احتراز مینمودند و آوازی
میشنیدند از سوی آسمان که لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی
نیست جز ذوالفقار و مرد نیست جز علی و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله مواسیه این است که علی میکند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا جبرئیل از بهر آن که وی از منست و من از وی ام جبرئیل گفت و من
از شماام و خواجه ابوجعفر روایت کرده باسنادی متصل از ابی وایل
که گفت من با عمر بن الخطاب میرفتم در کوچه از کوچهاء مدینه ناگاه عمر
باز پس نگریست و بشتاب رفتن آمد گفتم چه بود ترا که بشتاب رفتن
آمدی گفت آخر نمی بینی آن شیر شیرزاده را که سر شجاعانرا اوشکافد
و طاغیان و ظالمانرا سپر فرو کوبد و به شمشیر جنگ کند در پس من همی
آید من باز نگریستم علی بن ابی طالب را دیدم گفتم او علی بن ابی طالب است
گفت نزدیک من آی تا از شجاعت و مردانگی وی ترا چیزی بگویم ما
روز احد رسول را صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم بر آنکه از ما هیچکس
بنگریزد پس آن روز بر ما حمله کرد صد مهتر و بزرگ از صنادید مشرکان

این کتاب مال حسینی

و مارا از مرکز و مقر خود دور کردند چون شیر از پیش می آمدند و شمشیر در قفای ما میکردند
پس ما کمر بخیم وان مرد را تنها دران مقام بگذاشتیم وی بدان باک نداشت و شمشیر
میزد تا که ایشانرا از پیش رسول دور کرد پس ندا در داد که کجا می گریزید
اینک رسول و اینک جبرئیل و اینک من که علی بن ابی طالبم هیچکس از ما باز نگردید وی گفت
بخدای که شما نکشتید او را ایدی مشتی سنگ ریزه بر گرفت و بر روی ما باز ریخت
وگفت شاهت الوجوه بخدای که آن روی هیچکس از ما نرسید الا که روی او سیاه
شد و هر سنگی که مشتری در دست داشت که هر کرا زد بچکید و در جنهای وی
می کرستم دو جراحت بود بر آتش با فتح بود و چون پس من از میان اصحاب خود
روی بدو نهادم و بروی شتافتم و با کسیتن اشکل از خیم سپردم و گفتم الله
الله یا ابا الحسن لنا ایشان عفو کن که همه عرب را گرو و فرزند بود امانت
شان کن تا خدای تعالی امانت کند از نشان در گذار تا خدای از تو در گذارد
وی روی از من بگردانید و او رحیم بود پس بدان خدای که محمد را بنبوت
بخلق فرستاد که هرگز آن حال یاد نکنم الا که از پیش علی بن ابی طالب بروم از
مای هیبت و جلال وی و هند بنت عتبه در میان لشکر خود میدوید و
هر گاه که مردی از قریش هزیمت کردی و ما ذکر دیدی وی میلی و سرمه
دانی فرا وی دادی و گفتی تو زنی سرمه در کش و حمزة بن عبدالمطلب
بر قوم حمله میکردی و چون وی را بدیدندی هزیمت شدندی و هیچکس در

در پیش وی بنه ایستادی و هند با وحشی عهد بسته بود که اگر محمد را یا علی
یا حمزه را بکشی زرینه خود فرا تو دهم و ده مثقال دیگر زر فرا تو دهم و وحشی
بندهٔ جبیر بن مطعم بود و حبشی بود وحشی گفت محمد را نتوانم کشت و
برو قادر نتوانم نبودم و علی مردی حذر کننده بود و بسیار از جوانب نگرستی و
و گوش باز داشتی درو نیز طمع نه افتاد قصد حمزه کردم وی را دیدم که میرفت مانند
اشتری میشکست باز نگرستی ابن ام انمار را دیده و مادر این انمار زنانرا
ختنه کردی و حمزه بر وی حمله آورد و گفت یا ابن مقطعة البظور تو نیز بر ما
یاری دهی و جمع آیی آنگاه وی را بر ربود و بر سنگی زد و خرد در هم شکست
و وحشی گفت پس آنگاه بدو ننگرستم هیبت او در من اثر کرد و وی
پس از من ننگرست و من در زیر درختی کمین ساخته بودم وی پای
بر کناره جوی نهاد و بلغزید و من حربه بدو انداختم بر تهیگاهش افتاد و از
زیر نافش بیرون آمد و نیارستم که بنزدیک وی شوم تا که مردی بدو
گذر کرد و گفت ابو عماره وی جواب باز نداد پس من نزدیک وی آمدم و
شکمش بشکافتم و جگرش بیرون کردم و نزدیک هند بردم و گفتم اینک
جگر حمزه وی فرا ستد و در دهن نهاد تا بخاید خدای تعالی آنرا در دهن
وی همچون داعصه کرد یعنی استخوان سر زانو و از دهن باز انداخت
و خدای تعالی فرشته را بفرستاد تا آنرا با تن وی رد کرد صادق علیه السلام

گفت حق تعالی نخواست که عضوی از تن حمزه در آتش شود آنگاه هند بیامد
و ذکر و دو گوش حمزه ببرید و آنرا بگردن خود باز بست آنگاه مردمان
باز گردیدند و قریش نیز باز گردیدند و بر بالای کوه شدند و رسول صلی
الله علیه وسلم بر جای خود ممکن بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش وی و بر
روی و سینه و شکم و بازوی هفتاد جراحت رسیده بود و ابوسفیان
علیه اللعنه بر سر کوه ایستاده بود گفت اعل هبل بلند باد یا هبل
و نام بت مهین ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی علیه
السلام را گفت بگوی وی را که الله اعلی و اجل خدای بلندتر و بزرگوار
تر است ابوسفیان گفت یا علی از تو می پرسیم بحق لات و عزی که محمد را
بکشتند علی علیه السلام گفت لعنت خدای بر تو باد و بر لات و عزی نیز
با تو بخدای که محمد را نکشتند و او سخن تو میشنود ابوسفیان گفت تو راست
گوی تری لعنت خدای بر ابن قمئه باد دعوی کرد که وی محمد را بکشت و عکرمة
ابن ابی جهل و الحرث بن هشام خواستند که باز گردند و مدینه غارت کنند
صفوان بن امیه ایشانرا از آن نهی کرد و گفت ما برین قوم ظفر یافتیم
و کشتن بعضی مهتر ایشان بکشتیم و بدان حمزه را خواستن و جماعتی از اصحاب
محمد با وی بنه آمدند چون عبدالله بن ابی و غیر او و آمن نباشیم که ایشانرا
جمعیت بجنبید و خشم بریشان غالب شود و از برای جماعتی که از ایشان

از نشان کشته شده است و در کار سخت کوش شوند و ظفر ایشانرا باشد
پس رای و صواب آنست که برین ظفر افزائیم و باز گردیم و خبر بمدینه رسید
زنان و کودکان بیرون آمدند و هزیمتیان از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند
و ابلیس در میان شب آواز داد که محمد را بکشتند پس هیچکس نماند از زنان مهاجر
و انصار الا که بیرون آمدند و فاطمه نیز علیها السلام بیرون آمد و آنجا که نیزه گردان
باز گردیدند و روی به رسول نهادند از جراحت بسیار کمان و کسانی که بدو نزدیک بودند
و گرد بر گرد وی بایستادند و صفیه بنت عبد المطلب مادر زبیر بن العوام بیامد رسول
زبیر را گفت مادرت را بگوی تا بگردد از برای من ضعیف گفت یا رسول الله بگذار تا
به بینم پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت که داند حال عم حمزه حرث بن صمه گفت من
ے والیه کوی کتابت رسول صلی الله علیه وسلم بیامد که حمزه را بدان حال دید عبرت آ
با وی کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ مقام نه ایستادم که خشم من بیشتر
و الحمد لله تر ازین مقام و اگر خدای تعالی مرا بر قریش ظفر دهد سی تن از
قریش بکشم پس حق تعالی آیت فرستاد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم
لهو خیر للصابرین یعنی اگر مکافات کنید چندان کنید که با شما کرده اند و اگر
صبر کنید صبر بهتر باشد صابرانرا پس صبر کن و صبر تو بمعونت خدای باشد
گفت بلکه صبر کنم پس رسول صلی الله علیه وسلم برد خود بر حمزه انداخت و چون
آن برد فرا پای نمی رسید بکشید سر او می پوشید پس آنرا بدو پوشید

افگند وگیاه باره بر بالیش افگند وگفت اگر نه آن بودی که زنان بنی
عبد المطلب را اندوه وغم زیادت بودی من وی را بگذاشتمی تا از برای
مرغان وسباع تا روز قیامت وی را از شکم ایشان حشر کردندی و
فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک وی نشسته بود وچون
فاطمه بگریستی رسول صلی الله علیه وسلم بگریستی وچون وی ساکن
شدی رسول نیز ساکن شدی پس رسول گفت که خبر دارد از حال
سعد بن الربیع یکی از اصحاب گفت من وی را طلب کنم رسول گفت وی را
فلان جای طلب کن که وی را آنجا دیدم دوازده رمح بر وی راست کرده
مرد گفت من بدانجا شدم وی را در میان کشتگان یافتم دو بار بگفتم
یا سعد جواب نداد سیوم بار گفتم یا سعد رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم
از تو بپرسید وی سر بر داشت وهمچنانکه جوزه مرغ خود را بیازید
وبجنبید وگفت رسول خدای زنده است گفتم آری بخدایی که او زنده است
گفت حمد خدای را است گفت خدای ورسول خدای بدر رسیدی که مرا دوازده
نیزه زدند که همه زخم را اندرون رسید سلام من بقوم من انصار برسان
وایشان را بگوی که بخدای که شما را نزد دیگر خدای هیچ عذر نباشد
رسول خدای جنگ می کند والم ودرد جراحت وی کشد وشما هنوز زنده
باشید وچشم باز میکنید پس دم بر کشید وخون از [illegible] بیرون

آمد

آمد همچنانکه از گردن کشته بیرون آید واو در وقت [illegible] بسته بود که جان بداد و
با جوار رحمت حق تعالی گرد رحمه الله من باز دل رسول صلی الله علیه وسلم آمدم ووی را
خبر دادم گفت رحمت خدای بر سعد باد تا زنده بود ما را نصرت کرد چون وفات
رسید ایشان را وصیت کرد وچون قریش از مدینه [illegible] بسیار از مدینه بیرون آمده بودند
وباز گردیدند ابو سفیان ندا در داد که موعد ما وموعد شما دیگر سال [illegible]
سال دیگر جمع آییم [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت بگوی آری [illegible]
عقیق رفتند واصحاب رسول را اندوه [illegible] آمد از مصیبت وجراحت مبتلا شدن ودر
[illegible] عذر میخواستند وخدای تعالی میخواست که رسول را صلی الله علیه وسلم معلوم کرداند که
از ایشان راست گوی کیست ودروغ زن کیست خوابی بر ایشان مسلط کرد از اهل
مومنان که راست گوی بودند وجراحتهاشان رسیده بود خواب ایشان [illegible]
بر زمین می افتادند ومنافقان دروغ زن قرار نمی گرفتند وعقل از ایشان زایل
میشد وسخن بیهوده [illegible] میگفتند وخدای تعالی آیت بر رسول صلی الله علیه وسلم
فرستاد ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا الآیه حق تعالی رسول را خبر داد
بدانچه در دلها ایشان بود ومومن ومنافق را از منافق کاذب تمیز کرد ورسول
را بدان شناسا کرد آیت نعاس که بر مومنان پیدا کرد وتغلیظ که در حق منافقان
ظاهر شد تا رسول صلی الله علیه وسلم یک یک ایشان را بشناخت [illegible] خارج
[illegible] حنظله بن ابی عامر دختر عبد الله بن ابی را خواسته بود وآن شب زفاف کرده

دیگر روز بامداد جنگ احد بود از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواسته بود که بر
زن باستد و برا دستوری داده بود و رسول صلی الله علیه وسلم بیک روز بیرون آمده بود
و حنظله نیز بامد و روی بقتال نهاد و جنب بود و هنوز غسل نکرده بود چون بیرون
خواست آمدن زنش بگرفت تا که چهار مرد را از انصار بروی گواه گرفت که او
مقاربت کرده است وی را پرسیدند که این چرا کردی گفت دوش بخواب دیدم که آسمان
شکافته شد و حنظله را در آسمان بردند الحال آسمان فراهم شد من دانستم که
این شهادت کرامت داشتم را برو گواه بر بگیرم و آن زن از حنظله حامله شد
چون حنظله بقتال آمد ابوسفیان بن حرب را دید که در میان دو لشکر جولان میکرد
بروی حمله آورد شمشیری بر پای اسبش زد تا از اسب بیفتاد و ابوسفیان از آن سهمناک
و فریاد برآورد که ای معشر قریش منم ابوسفیان و ابن حنظله مرا میخواهد
کشت و ابوسفیان بود پس حنظله را شداد بن شعوب مردی از مشرکان فراز آمد و
وی را طعنه زد و او از سر اسب ضربتی زد و بکشت و خود بیفتاد در میان کشتگان
مسلمانان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد الله بن حرام و جماعتی از انصار پس پدرش در جنگ
پس پدرش ابوعامر راهب آمد و او با قریش بود نزدیک پسر بایستاد چون بدو
فرو نگریست گفت ای پسر ترا از چنین حالتی می ترسانیدم و بحذر میفرمودم الحال
گفت ای پسر خدای که تو با پدر و مادر نیکوکار بودی و خوش خو بودی و قتل گاه
تو در میان بزرگان قومت بود و چون خدای تعالی قوم را جزا خیر دهد امید دارم

[illegible]

دارم که نصیب تو بهشت باشد و حظ تو وافرتر بود پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت
کشتگان را دیدم میان آسمان و زمین که حنظله را با آب میغ می شستند در صحفهای سیمین
و او را غسیل الملایکه نام نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا کشتگان را دفن کردند
و روی بمدینه نهاد و زنان باستقبال ایشان آمدند و واویلاه میزدند و میگریستند
و حمنه بنت جحش خواهر عبد الله جحش چون برسید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا حمنه از خدا
مزد و ثواب بدو من گفت از برای کی گفت از برای برادرت گفت انا لله وانا الیه
راجعون گوارنده باد وی را شهادت ایکه گفت ای حمنه مزد و ثواب طمع داری
گفت از برای کی گفت از برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت وا حزناه این اندوه ما
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شوهر را نزدیک زن حقی هست که هیچکس را نباشد مثل آن
حمنه را گفتند این چرا گفتی از برای شوهرت گفت از یتیمی بچگان خود بترسیدم
روایتست از سهل بن سعد که وی را از جراحت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت روی
رسول صلی الله علیه وسلم جراحت کردند و دندانها رباعیه وی بشکستند و خود بر سر وی
بشکستند و فاطمه علیها السلام خون میشست و علی آب بسپر بر انجا میکرد و چون فاطمه بدید
که خون هر ساعت زیاده میشد پاره حصیر فرا گرفت و بسوخت تا چون خاکستر شد آنرا
بر جراحت نهاد خون بایستاد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهد بر عتبه ابن ابی وقاص
روز احد چون دندان رباعیه در شکست و روی وی خون آلود کرد اندر گفت
خدایا سال بروی برنیاید تا که بمیرد پس سال بر وی نیامد تا کافر بدوزخ رفت

غزوه ذات الرقاع

واقدی روایت کرد و گفت ذات الرقاع از بهر آن گفتند که آنجا کوهی بود برنگها مختلف
سرخ و سیاه و سفید و از ابی موسی اشعری روایت است که در آن غزا پایها خسته و سوده شد و خرقها
بر پای می بستیم بسبب این از برای آن ذات الرقاع گفتند روایت کرد خواجه ابو جعفر
باسناد متصل از عبد الحکیم بن ابی سفیان بن ابی بکر که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بغزوه
ذات الرقاع شد زنی پیش وی آمد و پسری داشت گفت یا رسول الله شیطان بر وی غالب
شده است رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا پیش من آرید دهن وی باز کرد و لعاب
دهن خود پاره در دهن وی کرد و گفت اخسأ یا عدو الله انا رسول الله دور شو
ای دشمن خدای منم رسول خدای این سه بار بگفت آنگه زن را گفت بر تر را ببر کرد و
برو که هیچ باکی نیست پس رسول صلی الله علیه وسلم برفت تا که بمنزلی فرود آمد جابر
عبد الله را گفت یا جابر طلب کن که مرا آبی شد تا وضو سازم جابر گفت برفتم و هیچ جای
نیافتم مگر دو درخت متفرق اگر هر دو جمع شوند ترا پوشش شوند گفت برو پیش آن درختان
شو و بگو که رسول خدا شما را میفرماید که بهم جمع شوید من این بگفتم درختان جمع شدند
رسول صلی الله علیه وسلم آنجا شد تقضا حاجت چون از آنجا باز آمد مرا گفت درختان
جمع شده را بگو تا هر یکی با جای خود شوند بگفتم ایشان با جای خود شدند پس
رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا برفت مردی پیش وی آمد از بنی محارب بن
حصفه نامش غورث بن الحرث و رسول صلی الله علیه وسلم شمشیری حمایل
داشت گفت یا محمد این شمشیر فرا من ده فرا وی داد گفت ترا که از من

از تو
ازمن نگاه دارد گفت خدای مرا نگاه دارد پس دستش بر زمین آمد و شمشیر از دستش
بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر برگرفت و گفت یا غورث که ترا نگاه دارد از من
هیچ کس بهتر و ما درم فدای تو باد گفت خدایا کفایت کن از برای من غورث
وقومش را آنکه رسول صلی الله علیه وسلم باز گردید یکی از اصحابش خایه در آشیان
مرغ می آورد و جوجه در آنجا بود مادرشان بر سر وی می آمد و فریاد
میکردند و مسلمانان از آمدن آن مرغان از بهر او و بانگ داشتن
ایشان تعجب می نمودند رسول صلی الله علیه وسلم گفت ازین دو مرغ تعجب میکنید
که بچگان خود را می طلبند حقا که خدای تعالی بر بندگان مومن خود رحیم ترازآنست
ازین مرغان بر بچگان خود و رسول صلی الله علیه وسلم امر کرد که بجای واقع نهند
آن زن که پسر را پیش وی آورده بود بیامد و گوسفندی و مقداری حرمشک
وی آورد گفت حال پسرت چونست گفت هرگز دیگر وی آن رنج ندید رسول
صلی الله علیه وسلم هم آنجا بود که شتری بیامد و پیش وی ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
می دانید که این شتر چه گفت گفتند خدای و رسول داناتر گفت این شتر از آنست
از سبب خود گله میکند و از تعدی وی می نالد میگوید که مدتی صاحبش بر وی
می نشست و بدو آب میکشید تا که نیکش لاغر شد و خوابیش ضعیف آمد اکنون
میخواهد که ویرا بکشد گفت یا جابر برو و صاحبش را بیار من گفتم یا رسول الله
دانم صاحبش را که کیست گفت این شتر ترا دلالت کند بر صاحبش پس شتر بر بنو سلمه آمد

وش برداشت و پیش ... که به بنی حنظله آمد و درمیان ایشان فروخفت پس کعب صاحب
این شتر ایشت گفتند فلان مرد ان مرد را گفتم رسول خدا را اجابت کن نزدیکش
رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت شتر تو امروز از تو ... دارد میگوید
که مدتی وی را مرکب خود ساختی و بر وی آب کشیدی و امروز میخواهی که وی را بکشی
گفت به ان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که همچنین است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت وی را بمن بخش و فروش گفت بهر چه خواهی وی را فدا کیس وی را بخرید و عنقش
شتر به جدا از ان مهاجر است وی را بمجاهد فرستاد و انجا چرا میکرد تا ... رسول
شد و هرکار بگذشتی ... از مهاجر و انصار از کار باز ماندی یا دیگر شدی
رسول صلی الله علیه و سلم ان شتر فرا وی دادی تا بر ان وی را آب همی کشیدی روایة
کرد ابو جعفر ... که رسول علیه السلام شب شنبه بیرون آمد و دو شب گذشته از محرم
بر سر چهل و هفت ماه از هجرت و بغزا در سید روز یکشنبه پنج شب مانده از محرم و پانزده
شب غایب بود و غزا بر مسافت سه میل است از مدینه و قومی آمده بودند و
برده بمدینه آورده تا بازار بفروشند ایشان را پرسیدند که از کجا آمدید گفتند از بلاد
انمار و ثعلبه و ایشان لشکر جمع کرده اند قصد جنگ شما دارند و شما از ان غافلید
پس رسول با چهار صد مرد بیرون آمد و گفته اند هفتصد و هشتصد نیز گفته اند تا که بوادی
الشقره رسید انجا بایستاد و لشکر فرستاد ایشان هم در شب باز گردیدند
و خبر دادند که هیچ کس را ندیدند و لیکن اثرها دیدند پس رسول می رفت



میرفت تا که بمحلهای ایشان رسید انجا هیچ کس را ندید و اعراب بسر کوهها
گریخته بودند و بر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم مطلع بودند و مردمان از ایشان بترسیدند
و مشرکان از ایشان نزدیک بودند و مسلمانان از غارت ایشان محترز می بودند
و اعراب همی ترسیدند که رسول ... تا که ایشان را استیصال کند و رسول
صلی الله علیه و اله و سلم انجا نماز خوف کرد و دران محلهای ایشان مسلمانان
جمع زنان را گرفته بودند و زنی نیکو درمیان آن زنان بود و شوهرش سوگند خورده
بود از پس محمد می شود تا که محمد را یا یکی را از قوم محمد بکشد یا زن خود را
باز آورد پس رسول در غزا ... زود آمد و شب بود باد سخت همی جست گفت
کدام مرد است که امشب ما را پاسبانی و نگاهبانی کند عمار بن یاسر و عباد
بن بشیر برخاستند و گفتند ما بدین مهم قیام نمائیم یا رسول الله و باد ... ساکن
نشد و ایشان هر دو بر راه کنده شب نشستند یکی دیگر را گفت کدام
وقت دوستر داری که بیدار باشی در اول شب یا در آخر شب بر ان
اتفاق کردند که عمار بن یاسر اول شب بخفت و عباد در نماز ایستاد
و آن دشمن خدای آمد و فرصتی میجست و خواست که ایشان را غافل کند
و باد ساکن شد چون نزدیک رسید سوادی بدید گفت این دیده
بان قوم تواند بود تیری بدو انداخت و درو نشاند وی تیر
کشید و بینداخت دیگری درو نشاند آن تیر انداخت سوم درو نشاند

جون خون برو غالب شد رکوع و سجود کرد و جون از نماز فارغ شد صاحب
خود را بیدار کرد و گفت خصم رسید عمار برخواست جون اعرابی وی را بدید
بدانست که آگاه شدند بگریخت پس عمار وی را گفت جرا نخستین بار که تیر
بر تو آمد مرا بیدار نکردی گفت سورة الکهف میخواندم نخواستم که آنرا بریده
کردانم تا که از آن فارغ شدم واگرنه آن بودی که ترسیدم که امر رسول صلی
الله علیه وسلم ضایع شود از نماز باز نگردیدمی واگرچه جانم بشدی جابر گفت
پس با وی رفتیم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بمن رسید واشترم ایستاده
بود و فرو خفته گفت چه بوده است ترا یا جابر گفتم اشترم ایستاده و مردمان
برفتند و مرا بگذاشتند گفت آب داری و از اشتر فرود آمد من قدحی آب
پیش وی آوردم وی آب از دهن خود درنجا انداخت پس قدری از آن
در دهن گرفت و بجنبانید و باز در قدح ریخت آنگه آنرا بر سر و دوش
وکوهان اشتر ریخت وگفت عصایی بیار عصایی بیاوردم پس عصا
فرا اشتر زد اشتر برخواست من بر وی نشستم و او با ناقه رسول میرفت
که از وی در نمی گذشت پس گفت یا جابر این اشتر را بمن فروش گفتم آن از
آن تست یا رسول الله پس در بهای وی درم درم زیادت میکرد تا که بچهل
رسید گفتم آن تراست گفت پشتش تراست تا که بمدینه رسی آنگه گفت یا جابر
زن خواسته گفت بلی یا رسول الله گفت بکر یا ثیب گفتم ثیب گفت چرا

جرا بکر نخواستی تا با یکدیگر ملاعبتی همی کنید گفتم یا رسول الله روز احد
پدرم را بکشتند و نه دختر از وی باز ماند زنی خواستم که پراکندگی ایشانرا
جمع دارد و بریشان شفقت نماید گفت آری و جون با مدینه رسیدیم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت وام پدرت را چه ساختی گفتم همچنان باقی است
گفت غریم کیست گفت ابو الشحم الیهودی گفت مجلش که خاعد بود گفت
وقت خرما باز کردند گفت جون خرما بار بریدن گیری مرا اعلام کن و جون با
مدینه رسیدیم من مهار اشتر گرفتم و بدر حجره رسول صلی الله علیه وسلم
آوردم بیرون آمد وگفت این چیست یا جابر گفتم آن اشتر است که
از من خریدی گفت یا بلال چهل درم فرا جابر ده فرا من داد وانگه گفت یا جابر
اشتر نیز تراست من درم و اشتر فرا ستدم و از آن خیر بسیار مرا
حاصل شد جون وقت خرما بریدن در آمد مرا گفت خرما بریدن گیری بهر نوعی
از انواع خرما جداگانه نه من جنان کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم
با جمعی از اصحاب بیامد پس دست مبارک خود بر هر نوعی از آن نهاد و
گفت غریمت را حاضر کن حاضر آمد بخدای که از یک نوع خرما همه حق وی
بداد و مبلغی مال بماند و من همی ترسیدم که نباید که خرماستان بباید فروخت
در اداء حق وی بکمال دین از آنجا حاصل نشود ما را جندان خرما بماند که
تا دیگر سال کفایت بود و مبلغی نیز بفروختیم آنگه گفت یا جابر هیچ باقی

مانده بر بدرت گفتم نماند پس رسول الله مرا آمرزش خواست در شبی
بیست و پنج بار گفت اللهم اغفر لجابر **فی غزوة الخندق** روایت کرد
خواجه ابو جعفر رضی الله عنه که غزو خندق در ذوالقعده بود سنه خمس و آن
غزو احزاب بود باز و سبب در بندان دادند و سبب غزو خندق آن بود که
حیی بن اخطب الیهودی بمکه آمد و ابوسفین را گفت در یثرب از قوم من
هفتصد مرد جنگی مانده اند چهار صد زره دار و سیصد بی زره و ایشان در نصرة
و معونة با شما اند شما از بالا در آیید تا ایشان از نشیب بر آیند محمد از میان این
جمع بیرون نتواند شد ابوسفین گفت جهت آنچه میگویی گفت آری ایشان
بدان شاد شوند و لشکر جمع کردند و ابوسفیان بغطفان و آل بدر رفت
عیینة بن حصین الفزاری با دو هزار مرد بیرون آمدند و عباس بن مرداس
السلمی والاقرع بن حابس و ثقیف و دو هزار مرد بیاری ایشان آمدند جمله
ده هزار بودند خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید بیرون آمد و لشکر
نزدیک مسجد فتح بداشت و فرمود تا خندقها بکنند تا جنگ از یک روی
بود از ذباب تا راتج خندق فرمود و ذباب کوهی است بمدینه و خندق
میان اصحاب قسمت کرد هر صد گام بقومی داد از مهاجرین و انصار و رسول
صلی الله علیه وسلم بر ایشان همی گردیدی و بسیار بودی که خود نیز همی کندی و ایشان
میکندند تا که بموضعی سخت رسیدند که کلنگ بران کار نمی کرد جابر را گفتند

گفتند اگر رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام کنی جابر گفت من بنزدیک رسول
شدم و وی بقفا باز خفته بود و سنگی بر شکم بسته گفتم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد ما را زمینی سخت پیش آمده و وی علیه السلام
برخاست و بتعجیل بدانجا آمد و کلنگ بر گرفت و بر جانو و قدری
آب خواست و در دهن کرد و فتد و بجنبانید و بران سنگ ریخت آن
سنگ از هم فرو شد و نرم شد همچون ریگ و رسول را دیدم
که کلنگ می زد و میگفت لا عیش الا عیش الآخرة و خواجه ابو جعفر
روایت کرد باسناد از براء بن عازب که گفت چون رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تا خندق می کندند در میان خندق سنگی سخت
بدید آمد که کلنگ بران کار نمی کرد رسول صلی الله علیه وسلم بیامد جامها
بنهاد و کلنگ بر گرفت و گفت بسم الله و یک بار بزد و ثلثی از آن سنگ
بشکست گفت الله اکبر کلیدهای شام بمن دادند بخدای که قصرهای
سرخ در شام می بینم این ساعت پس دیگر بار بزد و گفت بسم الله
ثلثی دیگر بشکست گفت الله اکبر کلیدهای فارس بمن دادند بخدای
که قصر سپید می بینم و مداین پس دیگر بار بزد و بقیه سنگ بشکافت
و گفت الله اکبر کلیدهای یمن بمن دادند بخدای که درین جای درهای
صنعا می بینم و روایت کرده اند که سلمان گفت رسول خندق میکند

وجابر گفت من دانستم که آن روز رسول صلی الله علیه وسلم گرسنه است
گفتم یا رسول الله هیچ رغبت کنی در طعام گفت چه داری یا جابر
گفتم بزغالکی و چهار من نیم من جو رسول گفت برو آنان طعام بپزان
من با خانه آمدم و اهل خود را فرمودم تا آن جو آس کنند و نان
پزد و من بزغاله را بکشتم و فرمودم تا خوردنی راست کنند و بانزدیک
رسول آمدم و گفتم بتفضل حاضر آی تو و آنکس که خواهی پس رسول
بر کنار خندق بایستاد و گفت یا معشر المسلمین جابر را اجابت کنید
در خندق هرچه بود همه بیرون آمدند و رسول با قوم می آمد و بر هیچ
جمع از مهاجر و انصار بگذر نمی کرد الا که می گفت جابر را اجابت کنید
آنگه مرا گفت در پیش شو یا جابر من فرا پیش شدم و اهل خود را
گفتم رسول صلی الله علیه وسلم قوم را آورده تو تحفه این نان توانی کرد
و طاقت ضیافت ایشان نداری گفت تو ویرا اعلام کرده که تو دیگر
ما چیست گفتم بلی گفت او بهتر داند پس رسول صلی الله علیه وسلم
درآمد و بتنور فرو نگریست و گفت برار و چیزی بگذار آنکه بدیگ
فرو نگریست و گفت کفچلیز فرو کن و برار و چیزی بگذار پس کاسه
خواست و بدست خود ثرید در شکست و گفت ده کس را در آر ده کس
درآمدند و از آن بخوردند پس گفت یا جابر دست بزغاله بیار بیاوردم

بخوردند تا همه سیر شدند و در کاسه جز اثر دستهاشان ظاهر نبود آنگه گفت یا جابر
دست گوسفند بیار بیاوردم گفت ده کس را در آر در آوردم بخوردند تا همه سیر
شدند و جز اثر دستهاشان نمی توانستی دید در کاسه آنگه گفت یا جابر دست
گوسفند بیار بیاوردم و گفتم یا رسول الله گوسفندی را چند دست بود و گفت دو
گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاده است که سه دست به نزدیک تو آوردم گفت
اگر خاموش بودی همه مردمان از دست خوردندی گفت من ده ده را
در می آوردم تا همه مردمان از آن بخوردند و چندان بماند که روزهای بسیار
ما را کفایت بود و بدان می زیستیم راوی حسن گفت که چون قریش و احزاب
از غطفان و غیر ایشان بیامدند حیی بن اخطب با ایشان چون بعقیق فرو آمدند
حیی اخطب از میان بیامد و در میان شب بنزدیک بنی قریظه آمد و در خانه کعب
بن اسد برزد و ایشان در حصنی استوار بودند و کعب بن اسد مهتر بنی قریظه بود
و صاحب عهد و عقد ایشان و خواهر حیی در خانه وی بود چون حیی در بزد
کعب بدانست زنرا گفت برادرت میخواهد که شوی در میان ما افکند
چنانکه در میان قوم خود افکند و میخواهد که عهدی که میان ما و محمد است از آن نقض
کند و محمد با ما وفا کرده است حیی گفت در باز کشای که عزمه عمر آورده ام ترا
کعب گفت بلکه ذل دهر آورده ای ما را هیچ حاجت نیست در باز که تو آورده ای
تو آمدی تا شوی در میان ما افکنی چنانکه در میان قوم خود افکندی گفت

گفت ویحک در باز کن کعب گفت نگشایم باز گرد حیی بن اخطب گفت ویحک در را از آن باز نمی گشائی که میترسی
که در آن غول او که در تنور داری با تو شاد کنیم کعب گفت بعد غدای تو ویرا در باز گشاد
حیی در آمد گفت یا کعب دیگر ترا آوردم با عز روزگار گفت بلکه آوردی با میغی که ابرش ریخته باشد
ویحک یا حیی بترس که محمد آن پیغمبر مبعوث است و با تو کل مثابت و عهد بحلیم ازبرای آن کردیم
که نبوت از میان فرزندان اسحق بیرون شد و محمد با ما وفا کرد تو ما را بشومی موسوم مکن حیی گفت
قوم خود را بدان موسوم کردی حتی گفت غطفان آمده اند با اعراب بیشتر و بنی غطافه فرو دامده اند
و سلیم با حواشی خود همراه من اند و من ده هزار مرد آورده ام چندانکه میان تو و محمد است آنرا
نقض کن که محمد ازین جمع نجهد و خلاص نیابد و چون محمد را بکشند اصحاب او همه کس با قوم خود
بپیوندند و ما باز بر خانه و عز خود شویم و همه یک کلمه و هم پشت شویم و مجلس را جتم در ماند
و در باطن نکنند هیچ و برامن فریفته و غرور میداد تا که ویرا اجابت کرد و گفت آن صحیفه میان
تو و محمد بوده است بیار و عهد نامه که نوشته اند بیاورد حیی در وانداخت و بدرید و خبر دیگر آمد
سفیان رفت و ویرا خبر داد و آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید از آن غمگین شد و مسلمانان
از آن سخت بترسیدند و هر کس سخنی دیگر میگفت و منافقان سر برافراختند پس رسول صلی الله علیه وسلم
سعد بن معاذ را و اسید بن حضیر را گفت بروید پیش قریظه روید و احوال ایشان بنگرید اگر عهد شکسته اند
تعریض کنید و بگوئید که خدای تعالی ما را نصرت وعده داده است با ایشان بس ایشان برفتند
بیامدند و قریظه خلفا اوس بودند چون سعد بن معاذ پیش ایشان رسید ایشان ساز حرب کرده بودند
و سلاح راست کردند کعب را آواز داد کعب بن اسد حاضر شد سعد گفت یا کعب عهدی که کرده

که کرده بیاد تو مبدا بهم نمک ما بدین جمع فریفته نشوی که قریش برگردند و بعد رفتن ایشان وقت
رسول خدا با او بود بیرون آن کعب ویرا دشنامی بداد سعد بن معاذ را لرزه برافتاد گفت میان ما
و شما چیزی است از دشنام عظیم تر روباه در سوراخی گریخته و ما بدر آن سوراخ بنشینیم که
ترا بیرون آریم به ذل و خواری و ترا و هر که با تو باشد بکشیم پس کعب و جهودان دیگر سعد را
و رسول را و اصحابش را دشنام دادند سعد باز گردید و رسول صلی الله علیه وسلم سعد را گفته بود
که اگر حال بدان جمله بود که خبر یافته ایم آن با قوم من مگوی و با ایشان اظهار مکن و
لیکن اینجا بگوی که عضل و القاره و این نام دو قبیله باشد و این نشانه بود که با وی غدر
سعد باز گردید و آن بگفت رسول صلی الله علیه وسلم آواز بر داشت و گفت همه کار ما اینها را فرموده ایم
و جاسوسان قریش بودیکی رسول چون قریش بخندق رسیدند گفتند این مکر محمد است
عرب این نداند یکی گفت این کار از مرد فارسی است که با وی میبود و رسول صلی الله علیه وسلم
خندق را در راه بدین کرده بود و بعد در حلقی را جراحت و بسیار بیشتر بود با جنگ
سر دیدند چون دیگر روز با مداد بود و احزاب فرا رسیدند و جنگ در پیوستند و جنگ
نتوانستند کرد مگر بر در گذرگاه خندق و چون شب آمدی قریش با لشکرگاه خود
شدندی و مسلمانان از جهودان سخت ترسان بودند و رسول صلی الله علیه وسلم زنان و
کودکان را در حصنها فرستاد و حسان بن ثابت از بد دل ترین مردمان بود رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا در حصن فرستاد با دیگر زنان چون روز سیم بود ابوسفیان حیی اخطب را گفت اصحاب
تو کجا اند گفت ایشان جنگ را ساخته اند گفت یکی از ایشان را با محمد و اصحابش حمله آرند و جنگ کنند

کشته واز اصل ایشان در آیند و کعب بن اسید بنی قریظه را گفته بود تعجیل مکنید تا ببینیم که قریش
با چندین جمع و عدد چه خواهند کرد چون سه روز بر آمد واز جهودان سنگی برون نرفت ابوسفیان
را شک افتاد و حیی را گفت که بحیلها یهودی را بفریفتی و دروغ گفتی و خدای تعالی ترس را
در دل جهودان افکند و بر نقض عهد که کرده بودند پشیمان شدند و در میان ایشان بیرون بود تا
بیعنا ستند و نکش بیرون [illegible] طاقت نیست باکعب راستی که من نقض عهد را کاره بودم و من خایفم از آن که قریش
به محمد ظفر نیابند و باز گردند نه بینی که سه روز است که این جمع عظیم حاضر اند هیچ کار نکردند
و از محمد هیچ مقصود نیافتند پس حیی را حطب بیامد و گفت یا معشر الیهود شما را چه افتاد
چرا بیرون نمی شوید و عهدی که میان شما و محمد بود نقض کردید ایها قصد کردند که بیرون شوند و بعد
از آن سست شدند و طمع میداشتند که قریش ظفر یابند و گفتند که اگر ما از حصن بیرون
شویم ایمن نباشیم که محمد قومی را بفرستد تا حصن بگیرند و در حصن جز زنان و طفلان
کسی نیست و خدای تعالی ترس در دلهاشان افکند تا حصن را خالی نگذاشتند بعد از آن
قریش همه جمع آمدند و عمرو بن عبد ود را در پیش خود کردند و او شجاع ترین قوم بود
و وی بحرب احد حاضر نیامده بود زیرا که روز بدر زخمش رسیده بود و از آنگاه باز بیمار
بود تا که بجنگ خندق حاضر آمد گفتند یا عمرو ما را اعتماد بر تست پس عمرو و عکرمه
بن وهب الجمحی و ضرار بن خطاب الفهری بدو زآمدند و بکنار خندق آمدند
و سر گذرگاهی که مردان ایستاده بودند اسپ بکنار گذاشتند و با یکی تازیانه زدند تا بار آن
سوی خندق دویدند و رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را بعضی بنشانده بود چون ایشان را بدیدند

بدیدند که بازان سوی خندق آمدند هیچ یکی را از ایشان پیش نیامدند که همه باز پیش رسول صلی الله علیه وسلم
شدند و در و مهاجر در برگرد یکدیگر ایستاده بودند یکی و اویکری گفت و یحکل ایشان [illegible]
نه بیتی بحکس از وخلاص نیابد بیا تا محمد را بگیریم و بدست وی باز دهیم که مطلوب وی
محمد است و ما با نزدیک قوم خود شویم و حرسل رسول صلی الله علیه وسلم بدان خبر داد رسول
بدو ننگریست و بکار دیار و وی خود بیدار داشت و گفت یا فلان لیس الیوم علیه گفت
او و وی بهانه نیست گفت میدانم که بدین جرایی خواهی اکنون را میخواهی که شیطان
از حق وی بگریزد یعنی علیهالسلام طلب پس حق تعالی این آیه فرستاد رسول قد
یعلم الله المعوقین منکم والقایلین لاخوانهم هلم الینا ولا یاتون
الباس الا قلیلا تا آنجا که اولیک لم یومنوا فاحبط الله اعمالهم
وکان ذلک علی الله یسیرا و عمرو عبد ود فرا پیش آمد و رجز میگفت رسول
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کیست که این سگ را کفایت کند امیر المومنین علی
علیه السلام خاست و گفت وی را من کفایت کنم یا رسول الله رسول گفت او عمرو بن
عبد ود است سوار عرب گفت و من علی بن ابی طالبم پس رسول صلی الله علیه وسلم عمامه خود بدو
نهاد و شمشیر خود ذوالفقار فرا وی داد و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه
وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته پس زبیر را گفت تو قصد هبیره بن
وهب کن و عمر بن الخطاب را گفت تو قصد ضرار بن خطاب کن پس امیر المومنین علی
بیرون آمد و رجز میگفت عمرو وی را گفت تو کیستی ای غلام گفت منم علی بن ابی طالب

پس عمرو رسول خدای گفت پدرت دوست من بود و من کشتن ترا کاره ام و بعرت بچه

ایی ترا پیش من فرستاد نترسید که من نیزه ترا در ربایم و نه زمین و نه مرده

میان آسمان و زمین بدارم علی گفت پسر عمم دانست که اگر تو مرا بکشی من در بهشت

باشم و تو در دوزخ و اگر من ترا بکشم تو در دوزخ باشی و من در بهشت عمرو گفت این

هر دو ترا است و این قسمتی است ناقص پس علی گفت ای عمرو من ترا دیدم که دست در استار

کعبه زده بودی و میگفتی که هیچکس از عرب با من سه خصلت عرض ندارد الا

که یکی ازان وی را اجابت کنم و من سه چیز بر تو عرضه میدارم یکی ازان مرا

اجابت کن گفت بیار تا چه داری گفت یکی آنست که گواهی دهی که خدای تعالی

خدایی نیست و محمد رسول او است تا بهشت ترا بود گفت این حدیث از من دور

دار گفت دیگر آنکه باز گردی و این لشکر را از روی رسول خدای باز گردانی

گفت بخدای که این جا نباشد که زنان عرب این حدیث گویند و شعرا این معنی نظم

کنند که من بر حیلی کردم و قوم خود را فرو گذاشتم و ایشان مرا بر خود رئیس

کرده باشند و من از جنگ هزیمت شوم گفت سیم خصلت آنست که از اسب فرود آی

که تو سواری و من پیاده عمرو از اسب فرو جست و گفت هرگز در گمان من نبود

که کسی از عرب مرا بازین خواند آنکه اسب را پی کرد و بر امیر المؤمنین حمله

کرد و امیر المؤمنین درقه پیش داشت درقه بپرید و شمشیر در ریش

نشست و امیر المؤمنین ضربتی بر ساقش زد هر دو ساقش بپرید و گرد از

و گرد از میان ایشان برخاست مسلمانان گفتند الله اکبر علی هلاک شد چون گرد بنشست

علی را دیدند بر سینه او نشسته پس سرش ببرید و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد

و میگفت انا علی و ابن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب و زبیر بر هبیره

حمله آورد و شمشیر بر سر وی زد سرش بشکافت و وی را بکشت و ضرار بن الخطاب

تیری از تیردان برکشید تا در ضرار اندازد ضرار گفت یا ابن صهاک در حال مبارزه

تیر می اندازی بخدای که اگر تیر اندازی هیچ عدوی را در مکه نگذارم الا که بکشم

پس ضرار بروی حمله آورد عمر هزیمت کرد وی نیزه بر سر عمر زد و گفت ای پسر

صهاک این حق من یاد دار بخدا که من سوگند خورده ام که تا توانم قرشی را نکشم

چون عمر را ولایت بدو رسید جانب وی نگاه میداشت و آن حق می شناخت

و ولایت بدو میداد چون عمرو عبد ود و هبیره کشته شدند قریش بشکستند

و گفتند ما را درین واقعه هیچ چیز باز نخواند هیچ مقصود نبود و رسول

صلی الله علیه وسلم در نهان کس بنزدیک مهتران اوس و خزرج فرستاده بود و

عیینه فرستاده بود که اگر او و اصحاب او باز گردند یک نیمه از ثمار مدینه بدیشان

دهند و عیینه در طمع افتاده بود کس بنزدیک رسول فرستاد و گفت من فلان

وقت بنزدیک تو خواهم آمد آنگه بیامد و بنزدیک رسول بنشست رسول صلی الله علیه وسلم

کس بنزدیک مهتران اوس و خزرج فرستاده بود و ایشان را جمع کرد و سعد بن معاذ

بنزدیک آمد و عیینه بن حصن پای پیش کرده بود سعد و را گفت یا عین الهجرس پایش

از دلیر انفلت

رسول خدا با ایشان صلح مکن بخدای که اگر نه مکان رسول خدای بودی ما با تو رجوع
نکردمی و این پیمان با خود نگرفت پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر الانصار من عرب را
دیدم که یکبار روی در شما آوردند و از یک کمان بر شما انداختند و در محاربه تمام
شدند خواستم که این قوم را راضی کرده ام ببعضی از ثمرات شما که ایشان هم ما را
کردند و ما را با قریش گذارند سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر
گفتند اگر این حکم خدا و رسول است لا بد امضا باید کرد و بر آن قضیه بیاید
رفت و اگر چیزی است که بطریق استصواب میخواهی که رنجی از ما دفع کنی ما یک
جو مسامحت نکنیم که فرا ایشان دهیم و آنگاه که ما بت پرست بودیم ایشان
از ما یک خرما طمع نمی داشتند الا که بیها تمام بخریدندی اکنون که حق تعالی ما را
بوجود تو گرامی کرد و ایمان است چیزی بدیشان دهیم خدا که ندهیم ولا
کرامة لهم بلکه شمشیر میزنیم تا که یکی حرد از ما طمع نه کند حضرت چون آن بشنید تبسم
برخاست و برفت و نعیم بن مسعود الاشجعی اسلام آورده بود و اسلام نیکو در میان ب
بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله بتو ایمان آوردم و ترا تصدیق
کردم اگر میفرمایی که خود بیایم و جنگ کنم جان کنم و اگر خواهی که میان جهود و قریش
تخذیل کنم و مخالفت در میان ایشان افکنم چنان کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلکه
تخذیل کن آن نزدیک ما مغتنم تر است پس وی در شب نزدیک بنی قریظه شد و وی
دوست کعب بن اسد بود گفت یا کعب من نصیحتی پیش تو آمدم از من بشنو و قبول

و قبول کن که تو دانی که من دوست شما ام گفت چنین است و حال ترا معلوم است
گفت من بنزدیک ابوسفیان بودم و با قریش میگفت ما این جهودان را بجنگ
محمد فرستیم اگر ظفر یابند خود ما را بود و اگر کار دیگر گون بود ما یاران خود را در معرض کشتن
نه افکنده باشیم و ایشان بجنگ ابتدا کرده باشند و ما از آن متبرا باشیم و شما را معلوم است
که بشجاعان ما چه رسید صواب چنان می بینیم که شما با قریش نه پیوندید تا که رهینی
از ایشان فرا بستانید و به ثقتی محکم که اگر ایشان با محمد ظفر نیابند باز نگردند
تا که آن عهد که میان شما و محمد بوده است نان کرده اند و احکام آن
کنند زیرا که اگر شما با ایشان خروج نکنید و موافقت نمایید و عهد را که
با محمد بسته آید نقض آن اظهار نکنید و بعهد وفا کنید و تنها و مالها و زنان
شما سلامت یابند و اگر بجنگ بیرون شوید و با محمد جنگ آغاز کنید و قریش را
ظفر نبود و باز گردند محمد بجنگ شما آید و مردان شما را بکشد و زنان و کو
دکان شما را برده گیرد و مالهای شما را غارت کند و این نصیحت که کردم
و سر که با تو بگفتم بر من پوشیده دار وی گفت یا نعیم هیچ دانی که اگر ما با محمد جنگ
نه پیوندیم و مکاوحه وی اظهار نکنیم وی بعهد ما وفا کند گفت ای لعمری بدرستی
که کند پس شما بیرون مشوید تا که از اشراف و بزرگان ایشان ده کس را
فرا بستانید که در حصن شما باشند کعب وی را بر آن بلاداشت نیکو داد و گفت
نصیحت بلیغ کردی و تقصیر نکردی هم در حال بنزدیک ابوسفیان و اصحابش

رفت و گفت آمدم تا شما را نصیحت کنم قبول کنید گفتند نصیحت نیک از نقل
تو مستظل باشد بیار تا چه داری گفت خبر بمن رسید که محمد با جهودان موا
صفت نهاد و اتفاق کردند که وی را یاری کنند و خصم شما باشند و محمد ضمان
کرد که چون ایشان وی را بر شما یاری دهند و از شما جماعتی را بکشند
رضای ایشان بجوید پس من صواب چنان می‌بینم که شما ایشان را بگذارید
که در لشکرگاه شما آیند تا که ده مرد از اشراف و اکابر ایشان بگرو ستانید
و ایشان را به مکه فرستید تا که از غدر و مکر ایشان ایمن شوید گفتند احسن
الله جزاک یا نعیم نصیحت کردی و در نصیحت مبالغت نمودی و ابوسفیان
حیی بن اخطب را گفته بود که یا یهودی ما آز قو و آن قوم تو در غزو و بعض
ایم او گفت ایشان فردا بیرون می‌آیند پس دیگر روز حیی بن اخطب
نزدیک بنی قریظه شد و گفت وای بر شما عهد را نقض کردید شما
با محمد اید و نه بر سر عهد خود و نه با قریش آیید بیرون شوید که
ابوسفیان را در شما شک پدید آمد گفتند ای حیی ما بیرون نیاییم
تا که قریش ده مرد بگرو فرا ما دهند که اگر محمد ظفر یابند از پیش باز نشوند
تا که عهدی که میان ما و محمد بود ابتر با ما رد کنند که ما ایمن نیستیم که
قریش بشوند و ما اینجا بمانیم محمد قصد ما کند و زنان و فرزندان
ما را بغارت برد و حوالنا بکشد ما با این جماعت فرج نکنیم نتوانند بود

که محمد با ما بر سر عهد یا باشد حیی گفت این طمع خام است ولیکن تو با محمد
خلاف کردی و جنگ آغاز نهادی اکنون نه با محمدی و نه با قریش گفت
این شومی تست تو برخی کردی با قریش ببری و ما را بگذاری گفت خدای
گواه است بر من و عهد و سببی است میان تو و میان من که اگر قریش
باز گردند و بر محمد ظفر نیابند من باز گردم و با تو در حصن تو آیم تا بمن
همی رسد آنچه بتو می‌رسد گفت حال آنست که با تو گفتم اگر قریش
رهنی فرا دهند که با ما باشد و اگر نه ما از حصن خود بیرون نیاییم پس
درین معنی بسیار بگفت و کعب وی را با هیچ چیز از آن اجابت
نکرد و حیی باز نزدیک قریش شد و ایشان را خبر داد و گفت ایشان
گرو می‌خواهند که اگر بر محمد ظفر نیابند شما بشوید تا که کار ایشان را
صلاح کند ابوسفیان گفت راست گفت نعیم این سخن عذر ایشانست
پس روزها بدین بماند چون مدت زندان بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
دراز گشت و کار بر ایشان سخت شد و وقتی بغایت سرد بود و بی‌برگی عظیم
پدید آمد و گرسنگی غالب شد و خوف بنهایت کشید و منافقان
در گفت و گوی آمدند و اصحاب رسول نفاق پیدا کردند مگر عددی
اندک از یکان مومنان و رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را خبر داده
بود که عرب جمع بسیار حاضر آیند و بر من بیرون آیند و رنج رفت

بزرگی وخوف بسیار بایشان رسید وجهودان غدر کنند و عرب از بالا در آیند وجهودان
از نشیب بر آیند و عاقبت ابو دبر ایشان برجمع قریش وجهودان جمع آمدند و
واحزاب ظاهر شدند و آن رنجها بمسلمانان رسید منافقان گفتند
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا مرچه ما را خدای ورسول وعده داده الله غرور بوده است
ورسول اصحاب را فرموده بود که مدینه را حراست میکنند وامیر المؤمنین علی علیه السلام را
تنها نامزد کرده بود که شب نزدیک لشکر قریش می باشد تا اگر ایشان
بجنبند پس علی علیه السلام از آن سوی خندق شدی و نزدیک لشکر قریش شدی
دفع وی کند صح
چنانکه سخن ایشان می شنیدی وایشان را میدیدی و تنها همه شب تا وقت صبح
بر پای ایستاده بودی چون صبح بر آمدی و بامداد بودی بامر کرد خود آمدی چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بدید که جزع بر اصحابش غالب شد از درازی مدت در غدان
بر مسجد فتح شد و آن کوهیست که مسجد فتح امروز بانجا نهاده است و وضوی
ساخت و نماز کرد و مناجات کرد و نصرتی که ویرا وعده داده بود بخواست و دعا
گفت و گفت یا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین ویا کاشف الکرب العظیم انت
ولیی وولی آبائی الاولین اکشف عنا کربنا وغمنا وهمنا واکفنا شر
هؤلاء القوم بحولک وقوتک وقدرتک پس جبرئیل علیه السلام بوی آمد
وگفت یا محمد حق تعالی مقالت تو بشنید و دعای تو اجابت کرد و هول دشمن ترا
کفایت کرد و فرشتگان نزول کرد تا قریش و احزاب را بهزیمت برند و حق

وحیی بن اخطب نزدیک جهودان شب بود وایشان را تخویف کرده وگفته که بیرون
شوید وایشان گفتند که فردا روز شنبه است بیرون نشویم و لیکن روز یکشنبه
بیرون شویم و در آن روزها از جنگ بازایستاده بودند و آن روز آدینه بود
ابو سفیان حیی را گفت چرا فردا بیرون نشوید حیی گفت فردا شنبه است وایشان در شنبه
بیرون نشوند ابو سفیان گفت شنبه را چه حالت حیی گفت قومی از بنی اسرائیل در
روز شنبه تعدی کردند و از امر تجاوز نمودند ایشان را همه بوزینه وخوک گردانید پس
ایشان کراهت داشتند که روز شنبه جنگ کنند ابو سفیان گفت و شما برادران کپیان
وخوکانید ما به برادری خوکی و کپی یاری نخواهیم واستعانت نطلبیم ما را بدیشان
هیچ حاجت نیست و خدای تعالی بادی بدیشان فرستاد تا ایشان را بهزیمت برد
و خیمه هاشان برکند و اشتر ایشان برمانید و پراکندگی عظیم در میان ایشان پدید
آمد چون شب در آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را گفت یا ابا بکر در میان
این قوم شو و از ایشان خبری آر گفت یا رسول الله مرا معاف دار گفت
یا عمر عمر گفت مرا معاف دار گفت یا حذیفه جواب باز نداد دیگر بار گفت یا
حذیفه جواب نداد سیم بار آواز بوی داد گفت لبیک یا رسول الله گفت یا
حذیفه ترا آواز میدهم و مرا اجابت نمیکنی گفت یا رسول الله از ترس و گرسنگی
و سرما گفت برو و در میان قوم شو و مرا از ایشان خبری آر و هیچ کار
مکن تا که به نزدیک من آی حذیفه گفت من برخواستم و از سرما می لرزیدم چون

جون با ازان سوی خندق نهادم کفتی در کرمابه افتادم تا که بلشکرکاه قریش آمدم
و مردمان پراکنده شده بودند و هر کس دیگری را نمی دید و بادهای سخت سخت
و دیگ بر رو نهاده ایشان میزد و از هر سو آواز زجری شنیدند و کرا می دیدند
حذیفه کفت فضیحه کردم که در انجا آتش می افروختند مگر دیدم ابو سفیان و عمرو
بن العاص و الحرث بن هشام و خالد بن الولید و جماعتی را از اشراف قریش
دیدم بدان آتش گرم می شدند من نیز در میان ایشان بنشستم ابو سفیان گفت
یا معشر قریش اکر ما با اهل آسمان جنگ میکنیم بزعم محمد پس ما را با اهل آسمان طاقتی
نباشد و اگر با اهل زمین جنگ کنیم بر ایشان قادر باشیم باز گردید تا باز گردیم
انگه گفت هر یکی دست رفیق خود بگیرید نباید که جاسوس محمد در میان ما بود حذیفه
گفت من سبقت کرفتم و آنرا که بر دست راست من بود گفتم تو کیستی گفت منم معویه
و آنرا که بر چپ من بود گفتم تو کیستی گفت منم عمرو بن العاص و آن از برای آن
کردم تا ایشان از من نپرسند که تو کیستی پس ابو سفیان برخواست و بر اشتر
نشست و زانوی اشتر بسته بود وی را برانگیخت و اگر نه آن بودی که رسول صلی الله
علیه واله وسلم مرا گفته بود که هیچ جنگ مکن تا که بنزدیک من آیی من توانستمی که وی را
بکشتمی چون بنزد ناقه نشاند خالد بن الولید را گفت یا با سلیمان جای که
نیست از آنکه من و تو باستیم از برای ضعیفان گفت من باستم پس ما کل بر
لشکر زده رحیل کردند و هر کس صاحب خود را می شناختند و ایشان

و ایشان سخت متفرق شدند از سختی باد و ترس که بر ایشان غالب
شد حذیفه گفت پس من بنزدیک رسول آمدم و وی را خبر دادم چون
بامداد بود رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بجای ایشان فرستاد و ل
صحابه را گفت از جای فرا ترمشوید و چون بدانستند که قریش برفتند
مردمان یک یک از رسول می گریختند تا که وی علیه السلام با جمعی اندک بماند
چون آفتاب بر آمد و رسول نیز بدانست که قوم برفتند وی نیز علیه
السلام با مدینه آمد

غزوة خیبر

این غزو در جای که وی بود
وادی بنی رسول با وادی القری شد در جای که آخر سنه سبع و گفت خدای
مرا وعده داد که خیبر ما را مسلم شود و آنرا غنیمت گیریم پس رسول صلی
الله علیه وسلم آنرا فرا ساخت و با جهاد دعوت کرد و خلق بسیار
وی را اجابت کردند و خبر بجهودان رسید که رسول علیه السلام خروج
کرده است ایشان جنگ را فرا ساختند و کس بنزدیک حلفای
خود فرستادند از غطفان و غیر ایشان تا بیامدند و ایشان چهار
هزار بودند و در حصنهای ایشان آمدند و ایشان را حصنهای استوار
بود بر سر کوهها نهاده و خیبر حصیب ترین موضعی بود از حجاز
بطعام و گوشت و نعمت بسیار بود آنجا ایشان خلق بسیار جمع کرده
بودند و ایشان را چند حصن بود قموص و سلالم و قلعه الزبیر و

دالنطاة والبراز تا ن وفرزندان را در نطاة جمع کردند وعبد
الله بن ابی بدیشان نامه نبشت دعوی جهود را بلی دینار فرا گرفت
وشرط کرد با وی که اگر پیل شما نروز بدینجا نشوی ترا هیچ کردی باشد
ونامه نبشت بسلام بن مشکم وکنانة بن ابی الحقیق ومرحب یاسر ودرو
سا یهود که محمد لشکر جمع کرد وبساز رفتن کرد در بلاد شما طمع کرد
شما در حصنها شوید که شما را سلاح وعده وحوائجی هست بیرون آیید
ومن عبدالله خود را از غطفان مبلغ چهار هزار مرد کس فرستید چون
ایشان بیایند بجوا آیید وبقربان لشکرگاه بسازید ومال و ضیاع
وحصون وفرزندانرا بابس حذر کنید وجنگ را فراسازید ولشکر
را میمنه ومیسره وقلب بدید کنید ومرا فرا پیش آیید که اگر شما در حصنها
شوید محمد بر شما ظفر یابد همچنانکه بر نضیر وقینقاع ظفر یافت که هر که در
حصنها حصار شد در زندان شد وچون مدتی در زندان در ماند فریاد
از شما بر آید وجزع بر شما مستولی شود پس نامه بدیشان رسید وسلام بن
مشکم پیش از آن با ایشان گفته بود که یا معشر الیهود شما همی دانید که
محمد پیغمبر مبعوث است وما که متابعت وی نمی کنیم از برای حسد است که نبوت
از خاندان اسحق بشد وبا فرزندان اسمعیل افتاد وما بدین سبب حسد
بردیم بیایید تا متابعت وی کنیم وبر جان وفرزندان ومالهای خود ایمن

شویم که شرف ما بر جهودان دیگر بدین ما پست وشما همی دانید آنچه
علما واحبار ما را بدان وصیت کرده اند پس قول من قبول کنید و
رای مرا رد مکنید ایشان از هر جایی بانگ بر داشتند که ما توریة و
دین موسی را بنه گذاریم و تبع اعراب نشویم وما چنین حصنهای محکم داریم
بر سر کوهها وچندان زاد در این ذخیره نهاده ایم که سالها ما را کفایت
بود وایشان از آن گاه باز که رسول صلی الله علیه وسلم بر بنی قینقاع وبنی
النضیر دست یافته بود وایشانرا از ولایت بیرون کرده بود وایشان آمدن
رسول را منتظر می بودند واز غزوی بر حذر می بودند ومضطرب که ایشانرا
می بود واز طعامشان بس می آمد فی فروختند ود در حصنها جمع می کردند
پس سلام بن مشکم گفت یا معشر الیهود این حصنها از برای مثل محمد
واصحابش بنا نکرده اند از برای اعراب بنا کرده اند که یک روز بایستند
ویاز گردند ومحمد چون بجنگ آید باز نگردد تا که حصن نگشاده کرده اند
آخر نشنیدند که وی با نضیر وقینقاع چه کرد می حب گفت حصنهای
ایشان بر روی زمین ساخته بودند وحصنهای ما بر سر کوهها نهاده
اند ما زنان وکودکانرا در حصنها بنشانیم وخود فرود آییم وبا وی قتال
کنیم وتا یکی از ما زنده می ماند وی را بر ما دست نباشد سلام گفت تو
جنگ کنی وچون ترا بکشند جهودان شکسته شوند وانقیاد نمایند تو ایشانرا

دوست دهند فی الجمله سلام را اجابت نکردند واو هشیارترین وعاقلترین ونیکو راى ترین ایشان بود وی کفت یا معشر الیهود بخدای که من شما را نصیحت کردم واین ابی نیز شما را نصیحت کرد واو بر صواب ورشاد نبود درانکه کفت اکنون اکر بمحمد ایمان نمی آرید ورا اقرار دهی کنید چیزی دیکر نخواهم کفت آن با دی قبول کنید ان حصنها بیرون شوید ومال وحصن را با پس پشت کنید وبدر بیان لشکرکاه بتازیم وکس بطلب آل خود از غطفان فرستیم تا بمدد ما آیند وبیرون حصن جنک کنیم که بخدای اکر تشنه در دستهای ما را کشند نیکوتر بود ازانکه اسیر مان کیرند وکردن بزنند کفتند در بن ترا اجابت کنیم وعزم واتفاق کردند که بیرون روند وخدای تعالی ترسی در دلهاشان افکند واختلاف درمیان ایشان افتاد وهمه زندکانی دوست داشتند جنک را کاره بودند که در حصنها ستیم باشند وکنانه بن ابی الحقیق با چهارده مرد از جهودان بنزدیک غطفان شدند دعوت بدیشان رسید نزد عیینه بن حصن با چهار هزار مرد با ایشان بیامد تا در حصن ایشان شدند ورسول صلی الله علیه وسلم با ده هزار و دویست مرد از اصحابش ودر میان ایشان دویست اسب بود چون بر خیبر مطلع شد اصحابرا درصف بداشت ودست بدعا برداشت ودعایی بکفت انکه بای دران

ناحیه

دران ناحیة نهاد ومردی را از اصحاب کفت ما را لشکرکاهی طلب کن که انجا ولایت شام باز پس ما بود تا با ایشان جنک میکنیم واکر ایشانرا از شام مددی آید ما میان شام حایل باشیم وفراهم شان نکذاریم ورسول صلی الله علیه وسلم درا بندار صبح انجا فرود آمد وجهود ازان خبر نبود چون آفتاب بر آمد روستاییان وکارکنان روی بیرون نهادند با بیل وتبر وزنبیل چون بلشکرکاه رسول رسیدند بکریستند وایشانرا بدیدند وبدو یدند وآمدند وفریاد بر آوردند که محمد واصحابش رسیدند ایشان بر بام حصنها شدند وسنک وتیر انداختن کرفتند وهفت روز رسول با ایشان جنک میکرد وجماعتی از اصحاب رسول را بکشتند ومجروح کردند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن عباده را فرستاد وکفت نزدیک حصن نطاة شو که غطفان دران جا اند وبا عیینه بن حصن بکو که خدای مرا وعده داده است که خیبر از برای من کشاده کرداند تو وقوم خود بازکشته خود شوید تا از خرمای خیبر انچ حاصل شود یک سال یک نیمه فرا تو دهم سعد بن عباده نزدیک حصن آمد وکفت با عیینه بن حصن باشما بکویم بن عیینه بن حصن را آواز داد وکفت رسول خدای مرا بنزدیک تو فرستاده است بشنو عیینه کفت ویرا درحصن آرید وجنب کفت ویرا درحصن آرید که اکر خللی بود ببیند ولیکن تو بیرون شو عیینه کفت مرا همی بایست که وی درآید پس عیینه بدر حصن شد

سعد بن عباده وی را گفت یا عیینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بنزدیک
تو فرستاده و میگوید که خدای مرا وعده داده است که خیبر از برای
من گشاده کرداند پس نزد کسانی که با تواند بیرون شوید و من از
یکساله از نفاح و خرمای خیبر نیمی فرا تو دهم عیینه گفت مرا این
نکنم و حلفا و موالی خود را فرو نگذارم بخیبر که از عرض دنیا سعد بن
عباده گفت اگر این نکنی نزاد درین حصن در بندان دهیم و
بند او جواری فرود آریم وی هیچ جواب نداد و سعد با نزدیک
رسول شد و رسول بجز مرا جنگ کردن آبستاد و آن روز با
حصن برا از جنگ کرد و مال و نعمت و ذخیره بسیار بود درنجا چون
آن روز جنگ کرد جهودی آواز داد که مرا امان دهید تا خلل
گاهی فرا شما نمایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی را بگوئید
که امان دادیم فرود آی فرود آمد و وی را بنزدیک رسول صلی الله
علیه و سلم آوردند گفت یا محمد مرا و اهل مرا امان دهی تا ترا
بر خلل گاهی دلالت کنم گفت آری پس ایشان را دلالت
کرد بر گذرگاهی که جهودان بریده بودند تا بحصن نطاة
و گفت یا محمد درین حصن طعام بسیار است و درین خانها زیر
در آن خانه منجنیق است و سپرها و زره چون انرا بیرون آری

بر حصن نطاة انرا بپای کنی و مردان در پس سپرها شوند و نقب
کنند فردا چون حصن گشاده شود من ترا بدان موضع
دلالت کنم و جز من هیچ کس دیگر آن نمی داند رسول گفت
بگوی انشاء الله چون دیگر روز بامداد بود رسول صلعم بر در حصن آمد
و اصحاب رسول را گرسنگی و بی برگی عظیم پدید آمد بحدی که چهارپایان
و خران اهلی میخوردند بقدرت حق تعالی چون رسول صلعم بنزدیک
آن حصن آمد دیوار حصن بزمین فرو نشست چنانکه مردان درنجا
شدند و درنجا ذخیره بسیار یافتند از طعام و خرما و غیر آن و آن
جهود ایشان را دلالت کرد بر منجنیق و سپرها و در آن خانه سلاح
بسیار یافتند از زره و خود و شمشیر و نیزه و مسلمانان بدان
قوی شدند و کسانی که در حصنهای دیگر بودند با حصن نطاة
گریختند و مردان جنگ درنجا بودند پس رسول صلی الله علیه و سلم
رایت خود را فرا مردی از مهاجرین داد وی باز گردید و اصحاب خود
را بیددلی نسبت می کرد و ایشان وی را بیددلی نسبت می کردند
پس دوم روز رایت فرا مردی دیگر داد از مهاجرین وی نیز باز
گردید و اصحاب خود را بددل می خواند و ایشان نیز وی را
بددل می خواندند رسول صلی الله علیه و سلم گفت فردا رایت

خدا مردی دهم که خدای که خدای و رسول و برا دوست دارند و وی
خدای و رسول را دوست دارد حمله آرنده بود که هرگز نگریزد
باز نگردد تا که خدای تعالی بر دست وی حصن گشاده کرد اندو
فتح ظاهر کند اصحابش گفتند از علی یا رسول که او را درد چشم
است و هیچ نمی بیند پس رسول کس بعلی فرستاد بنزد یک وی
آمد از آب دهن خود قدری در چشم وی انداخت علی علیه
السلام گفت بخدای که از آن روز باز دیگر چشم درد ناک
نگشت پس رایت مناوی داد و اصحابرا باوی فرستاد و
برفت مرحب چون وی را بدید بیرون آمد و مرحبا نزا تهدید
می کرد و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل
مجرب اضرب احیانا و حینا اضرب پس امیرالمومنین علی
علیه السلام بر وحمله کرد چون شمشیر بر و خواست زد اصل
درختی بود وی در پس آن درخت شد امیرالمومنین علی علیه
السلام ضربت برد درخت ببرید و مرحب را بکشت و روایت
کرده اند از جابر بن عبدالله که گفت عامر بیرون آمد و او
مردی دراز قامت و تمام جسم بود رسول گفت هاتا هیچ گریز بود و
مبارز طلب می کرد علی علیه السلام بیرون آمد و چند ضربت

و مرحب ضربتی زد امیرالمومنین را که یا ای سپر گرفت امیرالمومنین ضربتی برد

برد کار گر نی

برد کار گر نی آمد عاقبت ضربتی بر بیناقهای وی زد بینتاد و برا
بکشت جهودان روی بهزیمت نهادند امیرالمومنین و اصحابش
بنبی ایشان می شدند چون بدر حصن رسید ابو زینب بنزد وی
آمد امیرالمومنین در حصن بگرفت و بکند و سپر ساخت و ابو
زینب را ضربتی زد و بکشت و در حصن رفت و آن در چهل
گز را از پس پشت انداخت شیخ محمد بن جریر بن یزید الطبری
در کتاب مسترشد آورده است که در خیبر را اجار اصلی گز بالا بود
در پنج بدست پهنا در چهار انگشت عمق و در بی سنگی بود سنگی
بغایت سخت امیرالمومنین انرا بدست چپ برداشت و او
بکشت وی در بجا اثر کرد و بی دستگاهی انرا بگرفت و سپر
ساخت و با آن حرب می کرد و شمشیر میزد چون فرا ایشان
می رسید انگاه چهل گز باز پس انداخت چهل مرد انجا جمع آمدند
انرا از جای بنتوانستند جنبانیدن جابر گفت علی علیه السلام
در خیبر برداشت تا مسلمانان بر انجا برفتند و تهی کشاده کردند
و پس از آن بیامدند چهل مرد آن در را بر نتوانستند گرفت
پس هفتاد مرد جمع آمدند غایت جهد شان آن بود که در را باز گردا
نیدن و چون مسلمانان در حصن شدند صفیه دختر حیی و دختر

عمو آن صفیه بدست امیر المومنین علی علیه السلام افتاد زید
امیر المومنین عمار یاسر را گفت این را نزد رسول صلی الله علیه وسلم
ببر و صفیه زن کنانه بن ابی الحقیق بود و او مالک خیبر بود عمار
ایشان را می برد و گذر بر کشتگان کرد چون دختر صفیه کشتگان را بدید
و قوم خود را کشته یافت بگریست و فریاد برآورد عمار ایشان را
نزدیک رسول آورد گفت یا عمار چگونه سخت دلی تو دو زن جوان را بر
جنازه کشتگان گذر دهی گفتم خواستم که ذلیل و خوار شوند پس رسول
صلی الله علیه وسلم ایشان را بمردی انصاری داد که او را ام المنذر
گفتندی و این زن در غزوها با رسول برفتی و مجروحان را دارو همی
کردی و کنانه بن ابی الحقیق با اهل بیت و اصحابش با حصن قموص
شده بودند و آن حصنی استوار بود و چون دید که حصنها گشاده
شد و غنیمت حصن ایشان را فرو گذاشت و اکثر جهودان که مانده
بودند امان خواستند وی نیز آواز داد که مرا امان ده تا هر چه با حصن و
هر چه در دست بتو تسلیم کنم و هیچ چیز از تو نپوشم رسول وی را
امان داد بر آن شرط که اگر چیزی از وی پنهان کند از زر و سیم و زر
گردنش بزنند وی بدین اقرار کرد فرود آمد و حصن و هر چه در آنجا
بود تسلیم رسول کرد پس رسول صلی الله علیه وسلم

وی را گفت

وی را گفت گنج آل ابی الحقیق کجاست گفت درین جنگها خرج
کردیم رسول گفت اگر من آن باز یابم و بر آن مطلع شوم در حلال باشم
از گردن زدن تو گفت آری مردی از ایشان وی را گفت یا کنانه از خدای
بترس و بر جان خود حذر کن و رحمت آور و از محمد آنرا پنهان مکن
که خدای تعالی وی را بر آن مطلع کرد اند کنانه بانگ بر وی زد که
تو نیز چیزی فرا من می آموزی رسول آن مرد را گفت تو
موضع آن گنج می شناسی گفت نمی شناسم ولیکن کنانه را دیدم
که هر روزی در خرابه می گردید در حصن رسول امیر المومنین را
فرستاد تا بدان خرابه شد و طلب داشت پوست اشتری باز
یافت در وی مالهای بسیار و اوانی سیمین امیر المومنین علی
علیه السلام آنرا پیش رسول برد رسول فرمود تا کنانه را گر
دن بزدند و رسول صلی الله علیه وسلم چون حصنهای خیبر گشاده
کرد و اهل آنرا بکشت روزها آنجا مقام کرد و غنیمت قسمت کرد
میان اصحاب و خمس غنیمتها بیرون کرد و آنجا می بود تا که غنیمتها
قسمت کرد و چیزی که بدست آمده بود از غنیمت برداشتند
و رسول صلی الله علیه وسلم چون رحلت خواست کرد کسانی
را که با وی بودند از رعایا جهود که بدست خود کاری کردندی

ايشانرا بخواندند و زمينهاي خيبر فرا ايشان داد تا عمارت و زراعت
مي كنند و ارتفاعي كه حاصل مي شود يك نيمه ايشانرا بود و يك نيمه
رسول را و ايشان قبول كردند و رسول با ايشان شرط كرد كه
هيچكس را از مشركان بسلاح و اسب مدد نكنند و جاسوسي
و ديده باني نكنند مشركانرا و اگر چنين كنند ذمت ايشان بريده
شده باشد پس رسول صلي الله عليه وسلم صفيه را بخواند ام المنذر
خبر داد كه وي پاك شده است از حيض رسول وي را باسلام
دعوت كرد مسلمان شد و ايمان آورد پس رسول ام المنذر
را گفت وي را اصلاح كن چنان كه پس وي را بخواست
و آزادي وي كاوين وي كرد و چون رسول از خيبر رحلت
كرد بر مسافت شش ميل فرو آمد از براي وي خيمه بزدند خواست
كه نزديك صفيه شود صفيه امتناع كرد و گفت يا رسول الله مرا
امشب مهلت ده رسول صلي الله عليه وسلم از ان چيزي در دل
گرفت و از انجا رحيل كرد و بصهبا فرو آمد و خيمه بزدند پس رسول
صلي الله عليه وسلم نزديك صفيه شد و گفت چه سبب بود كه دوش
از من امتناع كردي گفت يا رسول الله تو با جهودان كردي آنچه كردي
و مهتران و ملوك ايشانرا بكشتي بترسيدم كه در نزديك ايشان

تو بخلوت

تو بخلوت با من بنشيني كه ترا غافل گيرند و قصد كشتن تو كنند و
چون از ايشان دور افتادي من از ان ايمن شدم پس از ان
سخن وي نزديك رسول وقعي زيادت پديد آمد و مزيد قربتي و
اختصاصي بيافت پس رسول صلي الله عليه وسلم در يك چشم وي
سبزي ديد گفت اين سبزي چيست كه در چشم تو مي بينم گفت پيش از آنك
تو بخيبر رسيدي بدو شب بخواب ديدم كه گويي ماه شب چهارده
از يثرب بيامد و در كنار من افتاد اين خواب با شوهر خود گفتم
وي تپانچه بر روي من بزد گفت همانا اين پادشاه يثرب را مي
خواهي پس صفيه گفت يا رسول الله و چون تو بيثرب آمدي
پدر و عم نزديك تو آمدند و پدرم هيچكس را از من دوستتر
نداشتي و عم مرا از پدر دوستتر داشتي چون از نزديك تو باز آمدند سخت
غمناك و انديشه ناك بودند و بمن التفات نكردند و من نيز از ان
غمناك شدم پس شنيدم كه عمم مر پدرم را گفت يا حيي چه مي گويي
پدرم گفت الحق توريتي كه او پيغمبري مبعوث است از ماننده
وي مي بوديم صفت وي در توريت مي شناسيم و آنچه علماء ما
ان خبر داده اند پس عمم وي را گفت اكنون پيش تو چيست
گفت دشمني وي همه عمر پيغمبري از بني اسرائيل بر خاست

من حیشه دشمن وی خواهم بود عمر گفت ویرا که از خدای بترس پس گفت
بحق آن توریة که خدای بر دل موسی فرو فرستاده است که هرگز
ویرا دوست ندارم وحیشه دشمن وی باشم پس عمر خاموش شد چون
شبانگاه بود از بیرونانی که نزدیک ما بودند بشنیدم که می گفتند حتی
نیکو نکرد دران که با برادر خود خلاف کرد وبروی رد کرد بخدای که ما این
از مشایخ واحبار خود شنیدیم پس از آن روز باز دیدار رسول الله
دوستی تو در دل من ثابت شده است ومرا بدان سبب نزدیک رسول
قربت واختصاصی زیادت شد وچون رسول صلی الله علیه وسلم
با مدینه آمد وعایشه وحفصه بدانستند که رسول صلی الله علیه وسلم
صفیه دختر حیی را بخواست عایشه متنکروار نزدیک صفیه شد ورسول
صلی الله علیه وسلم نزدیک وی بود وعایشه را باز دانست چون رسول
با منزل خود شد عایشه را گفت صفیه را چگونه دیدی گفت زنی
جهود را دیدم دختر زنان جهود ولیکن شنیدم که تو ویرا دوست
همی داری گفت آری بخدای که من ویرا دوست همی دارم زیرا که بخدای
ورسول ایمان آورده است پس زنان رسول صفیه را میرنجا
نیدند ومیگفتند ای جهود زاده وی بگریست وبا رسول خدای
شکایت کرد رسول ویرا گفت جواب ایشان باز ده گفت

جواب

چه جواب شان دهم گفت بگو که پدرم هرونست پیغمبر خدای وعمم
موسی است کلیم خدای وشوهرم محمد است رسول خدای وی
با ایشان بگفت گفتند این معنی رسول خدای تلقین درتو آموخت حق
تعالی دران معنی آیة فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم
من قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی
أن یکن خیرا منهن تا انجا که فاولئک هم الظالمون روایت کند
باسناد متصل از ابی الحسین زید بن علی بن الحسین از
جدش الحسین بن علی از علی بن ابی طالب علیهم السلام
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت آن روز که خیبر
بگشادیم یا علی اگر نه آن بودی که طوایفی از امت من ا
مروز در حق تو آن گویند که ترسایان در حق عیسی مریم گفتند
من امروز در حق تو سخنی گفتمی که تو بر هیچ جمع از مسلمانان گذر
نکردی الا که از خاک نعل تو وفضل طهور تو برگرفتندی وبدان
شفا طلبیدندی ولیکن ترا آن بس که تو از من باشی ومن
از تو باشم تو از من میراث یابی ومن از تو میراث یابم وتو
از من بمنزلت هرونی از موسی الا آنکه پس از من پیغمبر
نباشد وتو وام من بگزاری وبر سنت من قتال کنی وتو

و تو در آخرت نزدیک ترین مردمان باشی از من و تو فردا بر حوض
خلیفهٔ من باشی منافقان را از آنجا باز میداری و تو اول کسی باشی که
بر حوض بپیش من آیی و تو اول کسی باشی که در بهشت شوی از امت
من و شیعهٔ تو بر منبرها بی باشند از نور سپید رویان کرده
بر گرد من ایشان را شفاعت میکنم و ایشان فردا در بهشت همسایگان
من باشند و دشمنان تو فردا می آیند تشنه بغایت تشنگی
سیاه رویان و حرب تو حرب منست و صلح تو صلح منست و سر
تو سر منست و گوشت تو گوشت منست و علانیهٔ تو علانیهٔ منست
و فرزند تو فرزند منست و خون تو خون منست و حق با تست و حق
بر زبان تست و در دل تست و میان چشمها تست و ایمان با گوشت
و خون تو آمیخته است همچنانکه با گوشت و خون من آمیخته است
و خدای عز و جل مرا فرموده است که ترا بشارت دهم که دوست
تو در بهشت باشد و دشمن تو در آتش گفت من بسجده در افتادم
و خدای را شکر و حمد کردم بر نعمتی که با من کرد از اسلام و قرآن و مرا
دوست کردانید بخاتم پیغمبران و سید مرسلان غزوهٔ ذات السلاسل



و آن انطاکی وادی القری بود و میان آن
و میان مدینه ده روزه راه بود و آن در جمادی الاول سنه ثمان بود

ثمان بود رسول را صلی الله علیه و سلم خبر آوردند که قومی از
بلی و بلقین و عذره و قومی قضاعه جمع آمده اند میخواهند که باطراف ولایت
رسول صلی الله علیه و سلم در آیند رسول علیه السلام ابو عبیده بن جراح را بکشید
وجوه مهاجرین و انصار را با وی بفرستاد چون دو منزل یا سه روز
برفت خبر بدو رسید که ایشان خلق بسیار اند باز گردید و باز نزدیک
رسول آمد و گفت ایشان خلق بسیار نشان میدهند رسول رایت
مرا عمر داد او نیز برفت میانی کمتر از انکه ابو بکر رفته بود و باز
گردید پس رسول عمرو بن العاص را بفرستاد و وجوه مهاجرین و
انصار را با وی بفرستاد چون ابو بکر و عمر و غیر ایشان او برفت
تا که میان وی و میان قوم دو شبه راه ماند بود و چشمش در ایشان
ندید باز کرد دیدو باز نزدیک رسول آمد و عمرو را در آن راه جنابت
رسید و هوا سرد بود وی جنب لشکر را امامی حاکرد و رسول را
صلی الله علیه و سلم بدان خبر دادند رسول وی را گفت یا عمرو جنب
قوم را امامی کردی گفت یا رسول الله سرمای سخت بود بر جان خود
نرسیدم که اگر غسل کنم از سرما بمیرم و چون ایشان باز آمدند
رسول گفت چنانکه مردی را بفرستم که خدای و رسول را دوست
دارد و خدای و رسول وی را دوست دارد باز نگردد تا که خدای

تعاید دست وی فتح پدید آرد آنگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بخواند
و رایت از برای وی عقد کرد و عمرو بن العاص را و ابوبکر را و عمر را و وجوه
مهاجرین و انصار را با وی بفرستاد چون وی علیه السلام از مدینه بیرون آمد
بدان راه بنه رفت که ایشان رفته بودند و مشرکان بر سر کوهها دیده
بانها نهاده بودند تا هر که از مدینه بیرون آید ایشان را خبر دهند چون علی
علیه السلام آن راه رها کرد و راهی دیگر رفت عمرو بن العاص بدانست
که وی بر ایشان ظفر یابد ابوبکر و عمر را گفت این مرد جوانست و احوال
ندیده است و درین راه سباع بسیار بود و رنجی که درین راه از سباع رسد
زیادت از آن بود که از دشمن رسد وی را بگویید تا از آن راه شود
و ابوبکر و عمر نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام شدند و گفتند یا ابا الحسن این راه که تو
پیش گرفته موضع سباعست اگر صواب بینی باز آن راه شوی امیر المؤمنین
گفت ملازم رحل خود باشید و از ما لا یعنی باز ایستید و سامع و مطیع
باشید که من میدانم که چه میکنم ایشان با جای خود شدند پس امیر المؤمنین
علیه السلام با ایشان برفت شب میرفتی و روز پنهان می شدی چون
میان وی و میان قوم جز یکشبانروز راه نماند گفت اشتران را آب
دهید و دهنهاشان ببندید تا بانگ نزنند پس آن روز برفتند
چون شب در آمد به نزدیک قوم رسید فرود آمد و اصحاب را گفت

فرو آیید و بیایید چون وقت صبح بود در ایشان افتاد و بعضی را اسیر
گرفت و بعضی را بکشت و بعضی بگریختند و مالهاشان بر گرفتند و بعضی
را برده گرفتند اسیران را بهم باز بستند بر سبها همچنانکه در سلاسل و زنجیر
کشند و روان شدند امداد سورة و العادیات بر رسول فرو آمد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر اصحاب خواند گفتند یا رسول الله این سوره چی
است که ما نمی دانیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی بر دشمنان رسول خدای
ظفر یافت و ایشان را در زنجیرها و سلاسل می آرد و دوش جبرئیل مرا بدان
بشارت داد چون روزی چند بر آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام بیامد
و اسیران و غنیمت بیاورد روایت کرده است واقدی باسناد که نافع بن
مولای ابی بکر گفت من با آن جماعت بودم که بغزوة ذات السلاسل
شدند چون بیرون رفتم با خود گفتم بخدای که من صاحبی اختیار کنم که مرا از و
نفعی بود ابوبکر را اختیار کردم و وی گلیمی داشت چون بر نشستی آن
گلیم در افکندی و چون فرود آمدی آن را بگستردی و بر آن نشستی چون روزی
بر او نهادم گفتم یا ابا بکر چیزی در من آموز که خدای تعالی مرا بدان نفع
رساند گفت این نخواهم کرد و اگر تو نیز نخواهی به پنج چیز را بخدای
شرک میار و نماز بپای دار و زکوة بده و ماه رمضان روزه دار و حج
خانه کن و عمره کن و لا تتأمر علی اثنین من المسلمین و بر دو مرد از

از پیغمبران امیر مباش گفتم آنچه فرمودی از نماز و زکوة و حج و روزه
بجای آرم فاما امیری بدرستی که من مردمان را چنان یافتم که شرف و منزلت
و منزلت نزدیک خدای [رسول] و نزدیک مردمان نمی یابد مگر با مارت گفت تو از من
نصیحت خواستی آنچه حق من بود بکردم و بگفتم بدرستی که مردمان
در اسلام آمدند بطوع و کره پس خدای تعالی ایشانرا زینهار داد
از ظلم پس ایشان عواد و جیران خدایند و با خدای که دیگران در
جوار دو ایمان خدای اند پس هر که ایشانرا حقیر دارد جیران خدای
را حقیر کرده باشد بوده پس چون رسول صلی الله علیه وسلم متوفی شد
مردمان ابوبکر را بخلافت بنشاندند پیش وی آمدم و گفتم آیا
نه تو مرا نهی کردی از آنکه بر دو کس امیر باشم گفت بلی و من برانم گفتم
فما لک تامرت علی امة محمد پس تا چه افتاد که بر امت محمد امیر
شدی گفت مردمان خلاف کردند و من از هلاکت ترسیدم که مرا
باز از دعوت کردند از قبول آن هیچ چاره نیافتم

روایت کرده علیه
ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه باسناد
متصل از علقمة بن محمد الحضرمی از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم همه شرایع بقوم خود رسانید

وایشانرا بدان اعلام کرده منصوص و معلوم کردانید جز کار حج و ولایت
پس جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی آمد و گفت یا محمد حق جل جلاله
ترا سلام می رساند و می فرماید که من هیچ رسولی و پیغمبری را روح
قبض نکنم و با جوار خود نیاورم الا بعد از آنکه دین و حجت بزرگ خود
کامل و تمام کردانیده ام و اکنون دو فریضه بر تو باقی مانده است که ترا
آن بقوم خود همی باید رسانید فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت
که پس از تو کرا است که من هرگز زمین از حجتی خالی نگذاشته ام و نگذارم
پس حق ترا می فرماید که فریضه حج بقوم خود رسانی و معلم ایشان گردانی
و خود بحج شوی و با خود بحج بری هر کس را که استطاعت راه دارد
اهل حضر و اطراف و اعراب و چنانکه تفاصیل نماز و زکوة و روزه ایشان
آموختی و ایشانرا بران واقف کردانیدی و شرایع دیگر همچنان بحج
واز کار آن نیز ایشان واقف کردانی پس منادی رسول ندا در داد که
رسول صلی الله علیه وسلم می خواهد که حج کند و ارکان و شرایط آن
در شما آموزد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا مردمان با وی بیرون آمدند
از اطراف و الجوانب و از عرب هفتاد هزار آدمی یا زیادت جمع آمدند
بر عدد اصحاب موسی علیه السلام که از ایشان هرون را علیه السلام بیعت
بستند و آن بیعت را نقض کردند و از پی عجل و سامری شدند همچنین

رسول صلی الله علیه وسلم برای علی بیعت بستند وایشان آنرا نقض
ونکث کردند القصه چون برفتند از مدینه تا بمکه لبیک زنان حجی شدند
وچون رسول صلی الله علیه وسلم بموقوف بایستاد جبرئیل بدو آمد از حضرت
رب العزة وگفت یا محمد خدایت سلام میگوید وی فرماید که اجل ومدت
نزدیک آمد ولا بد بر چیزی کزدی باید کرد که از آن چاره نیست وهیچ
گزیرگاه نه بپای عهده عهد خود بیرون آی ووصیت بجای آور وعلمی
که داری ومیراث علوم انبیا علیهم السلام وسلاح وهرچه داری از آیات
پیغمبران تسلیم کن بوصی وخلیفت تو از پس تو که حجة بالغه است
از من بر خلق من علی بن ابی طالب علیه السلام بپی وویرا نصب کن از برای
ودمان وقایم مقام خویش کردان از عهد ومیثاق وبیعت وی
تازه کردان وبایاد ایشان ده آنچه از ایشان بستده ام از بیعت
ومیثاق خود وایشانرا بدان فرموده ام از عهد خود از ولایت ولی من
ومولای ایشان ومولای همه مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام که من
هرگز هیچ پیغمبر را قبض نکردم الا پس از آنکه توحید ودین
خود کامل کرده ایدم ونعمت خود بر بندگان خود تمام کرده ایدم بمتابعت
ولی خود فرمودن وباطاعت داری وی خواندن ومن هرگز زمین
خود بگذارم بی قیمی تا حجت من بود بر خلق من پس من امروز

دین خود

دین خود ا برای شما کامل کرده ایدم ونعمت خود بر شما تمام کردم واسلام را دین شما پسندیدم
بولی من ومولای همه مومنان علی بن ابی طالب من ووصی بعد من وخلیفه وی بعد وی حجة بالغه
که واجب است بر خلقان من طاعت وی مقرونست بطاعت محمد بعد من وطاعت ایشان هر دو
مقرونست بطاعت من هرکه اورا طاعت کند مرا طاعت داشته بود وهرکه اورا در وی عاصی
بود در من که خدا امنم هم عاصی شده باشد من وبرا علمی ونشانی کردانیدم میان خود
ومیان خلقان خود هرکه ویرا شناخت مومنست وهر که ویرا انکار کرد ونشناخت کافر
وهرکه به بیعت وی شرک آورد مشرکست وهر که با من رسد بولایت وی در بهشت شود وهر که با من
رسد بدشمنی وی در دوزخ شود یا محمد پس علی را نصب کن وویرا در دین عهد من بر علی
افراشته کردان وبیعت وی بر ایشان فرا گیر وعهد ومیثاق من که با ایشان بستم تازه
کردان که من ترا با جوار خود خواهم برد واز دار رضا باد از بقا نقل خواهم کرد
پس رسول صلی الله علیه وسلم از قوم خود بترسید واز اهل نفاق وشقاق احتراز
نمود که نباید که متفرق شوند وباحالت جاهلیه رجوع کنند از آنکه دانست که
چه عداوتی وبغضا از علی در دلها ایشانست واز جبرئیل علیه السلام درخواست تا از خدای
درخواهد تا ویرا از شر خلقان نگاه دارد ومنتظر بود تا که جبرئیل
بیاید ببشارت حمایت وعصمت از خلقان بیارد از حضرت رب العزة ویرا
سبب را خبر مینمود تا که بمسجد خیف رسید جبرئیل آنجا بدو آمد وفرمود تا
که آن عهد بجا آرد وعلی را بامامت نصب کند واز عصمت که از خلق خود کرده بود

نیاورد تا بکراع الغمیم رسید میان مکه و مدینه جبرئیل باز آمد و فرمود تا بدان امر
خدای قیام نماید و عصمت نیاورد گفت یا جبرئیل من از قوم خود میترسم که مرا تکذیب
کنند و قول من در حق علی قبول نکنند و از آنجا رحلت کرد چون بغدیر خم رسید
از جحفه سه میل جبرئیل آمد پنج ساعت گذشته از روز با زجر و انتهار و بشارت و عصمت
نیز آورده بود و گفت یا محمد خدای عز و جل جلاله ترا سلام میگوید و میفرماید یا ایها الرسول
ابلغ رسانیدن آنچه از نزدیک پروردگار تو در حق علی و اگر آن نرسانی رسالة
خدای ادا نکرده باشی و خدای ترا از خلق نگاه دارد و آنان که در پیش بودند
نزدیک جحفه رسیده بودند فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و متاخران را آنجا
بگذاشتند تا آنجا علی را نصب کند ابرای مومنان و فرمان خدای که در حق وی
فرموده است برساند بدیشان و وی را خبر داد که خدای تعالی قبول کرد که
ترا نگاه دارد از خلق رسول صلی الله علیه و سلم چون بشارت عصمت شنید فرمود تا
منادی ندا در داد که الصلوة جامعة و چون مردمان همه جمع آمدند وی بدان
جانب رفت که دید آنجا که مسجد غدیر است حرمتش چنان فرمود از امر خدای تعالی
و آنجا درختان بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا زیر درختان پاک کردند و سنگها بر هم نهادند
بر هیئت منبر تا بر مردمان مطلع باشد آنکه بر آن سنگها بایستاد و گفت حمد و سپاس خدای را
که رفیع است از طرق عدد و بان وحدت از همه دور است و همه چیز نزدیک بزرگوار است
که نه مکانی و نه زمانی پس دوری و نزدیکی وی هم مکانی و زمانی نباشد بلکه نزدیک بعد

بود به همه چیزی بقدرت و قهر و احاطت علم و دور بود از همه چیزی بجلالة قدر و علو شأن
در ازل عظمت از حوز شبیه مانند ارکان ملکوت و جبروتش را ابتدا و نهایت
نه خطری از کل معلومات از علم ذات وی خارج نه و وی را با صفت ذات پاک
خود مستمر که لمحه از آن تحول و انتقال نپذیرد کل موجودات در قبضه قدرت او
مقهور و اسیر گشته و در بیان و محنت وی مبهوت و متحیر مانده ستایش مر او را که
سزد در ازل و لا یزال بزرگواری که مجد و نعتش را نباشد زوال چندین صنایع و بدایع
از کتم عدم وی پدید آورد و بهستی برد و دیگر باره بیافریند و کمال صنع و حکمت خود
ظاهر کرده اند مرجع همه چیزها بازوست آسمانها را بی مثال ستونها بداشت است و زمین
را چون بساطها گسترانید حکمتش چنان همه نافذ است و دست قدرتش بر همه قاهر پاک است
از همه عیب و نقصانی برون رنگ جان و گرد مکان اوست همه را بیافرید و بر همه فضل و کرم
خود نثار کرد نگرش هیچ چیزی از علم وی غایب نباشد و چشم هیچ بیننده وی را
نیابد که مثل نهایه نباشد و جلالت را وصف نتوان کرد رحمتش همه چیز را فرا گرفت
نعمتش به همه کس رسید هر کنه خویش از محجوبان نتاب نماید و در مواخذتشان
تعجیل نکند از آنکه ایشان آنکه کس از قبضه قهر و قدرت وی فوت نتوانستن و خواهد که
از معاصی باز گردند تا از مجازی خلاص یابند دریابنده همه نهانیها ست و داننده راز هم
هیچ نهانی بر وی پوشیده نماند باشد و هیچ راز از وی نهفته نبوده باشد و وی را
علم بر همه چیزی و غلبه بر همه چیزی و قوت بر همه چیز و قدرت بر همه چیزی از ما قبل جز

آفریدن و از کتم عدم باغ ارم کرد بهی هستیست که کرد بهشتی بر دامن کرم عمیم و مجد عظیم
و نکشید داد کریست که سایهٔ ظلم جز فضل و احسان و برابنیهٔ خلایق ستم نهاد و در ملک کار
و درست که داد است بزرگوار تر است از کل بینایی چشمها معطی کرد حروف و برابینهٔ وی تعالی
بعلم ذات منزه از نقایص صفات همه را بینی لطف کند با بندگان و آگاه بود از حال و کار ایشان
وصف او را محاسبه در نتوان یافت و کس ندانی که وی چونست الا بدان قدر که وی تعالی گفته است
داده است عقل را با ثار صنعت خویش کم و کیف و این همتی را نتوان یافت که در میدان طلب وی
پوید با ادوات محسوس چه کنند و گواهی میدهیم که وی سبحانه آن خدایی است که روزگار
و هرچه در وست بتقدیر وی و صفت او از صفات نقص که اینها عجز و نور عظمت و جمال
تا ابد تابنده بود و همه چیزی که هست درجه خواهد کرده شود یا حاجت بدرآید و شورت
غیری در تقدیر خویش با وی هیچ شریک نیست و در تدبیر خویش هیچ تفاوت اختلاف نه موجودات
از کتم عدم بیرون آورده اوست آن خدایی که وجودی هیچ خدایی نیست فعلش محکم و
صنعتش نیکو عادلست که هرگز ظلم نکند ای کریمیست که بازگشت همه چیز باز وست و گواهی دهیم که
وی تعالی آن خدایی است که همه چیزی بزرگواری و برا کرده نهاده است و عزت و برا خوار
و ذلیل ساخته و همه چیزی قدرت وی را انقیاد شدن و هیبت وی را فروتنی خضوع پادشاهان
و بدین ارض ملکوت آسمانست و مسخر کرده است خورشید و ماه تابانست هر یکی از آن بوقت
خویش بر و کز خود می گردد و مسافت خویش قطع میکنند روز و شب را هر یکی بکاری
هر یکی در پی یکدیگر چون خصم مستعجل که بر خصم منهضم حمله میبرد خدایی که شکستن هر گردن

هر گردن کشی ستیزه کش اوست و هلاک کشتن هر دیو ستیهنده اوست هرگز وی را ضد
و مثل نبود یکی بود وحدت که پناه همه اوست و مرجع همه از وست نزاد و نزاده شد
و نه فرزند و نه همتا داشت و نه مانند یکی است آن خدایی پروردگاریست یگانه از سزاواری
هرچه خواهد کند و هرچه تقدیر کند حکمش نافذ باشد علمش بهمه چیزی محیط بود و مرکل فرزندی
و درویشی و توانگری از خزانهٔ قدرت اوست آنرا که خواهد شادکام دارد و آنرا که خواهد
اندوهگین دارد آنرا که خواهد بی چون و آنرا که خواهد باز ستاند بر وفق حکمت ملک و حقیقت
او راست و مستحق ثنا و ستایش اوست کلید خیرات در دست قدرت اوست و بر همه چیز قادر
از شب در روز افزاید و از روز در شب فزونی بخشد و امرزندهٔ گناهکاران اوست اجابت کنندهٔ
دعا و بخشندهٔ عطا و شمرندهٔ نفسها اوست و او بر همه چیز قادر است که هیچ از علم او غایب نشود
برورنده پری و آدمی اوست هیچ چیز بر وی مشکل نباید فریاد فریاد خواهندگان و برا تنگدل
نگرداند الحاح سوال کنندگان و برا ابرام نیارد نگاه دارندهٔ نیکوکاران و توبه دهندهٔ
گناهکاران اوست مولای مومنان و پروردگار عالمیان اوست اقرار میدهیم بر وجود یگانگی
وی و گواهی میدهیم و برا بخداوندی و میگذاریم محققان انچه بمن فرستاده است از
بیم آنکه اگر بکمال اعتقاد نبندیم و در طاعت داریم چه نتابیم از نتایج خشم وی
بلایی بروی که بر که هیچ او دفع آن نتوانی کرد و اگرچه حیلتش عظیم بود
و دوستی و مطاوعت اسکان وی تعالی فرمان جانان داد و اگر بیزارم انچه
بمن فرستاده است این حادثه سبحان باشم اگر هیچ پیغام وی فرسایند ام

وحی تعالی مرا که محرم ضمان کرده است که نگاه دارد و وی خدایست
که کار ممکن او کند بیت کند و مرا در رسانیدن کرم خود بدارد و چون فرستاد
یعنی که ای رسول برسان آنچه فرستاده‌اند از خدای تعالی و اگر درین تقصیر
کنی همچنان بود که در ادای رسالتها دیگر تقصیر کرده باشی و خدای ترا
از شر خصم نگاه دارد ای مردمان من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه
بمن فرستاده‌اند و شما را بیان کنم سبب این آیة بدرستی که جبرئیل علیه
السلام سه نوبت بمن آمد و مرا با دی مرا چون فرمود از خدای تعالی که
درین مقام بایستم و هر که را هست از سیاه و سپید و عرب و عجم بیاگاهانم
و خبر دهم که علی بن ابی طالب برادر من و وصی منست و خلیفه من است از بعد
من و او از من بمنزلة هرون است از موسی الا آنکه بعد از من پیغامبری
نباشد و او ولی شماست بعد از خدای و رسول خدای تعالی درین
معنی آیتی فرستاد بمن در کتاب مجید خود گفت انما ولیکم یعنی ای مومنان
و متولی کار شما ای مومنان خدایست و رسول است و آنانکه ایمان آوردند
آنانکه نماز بپای دارند و زکوة دهند در آن حال که در رکوع باشند
پس علی ابن ابی طالب آنست که نماز بپای داشت و زکوة داد در حال رکوع
و وی آنچه کرد برای رضای خدای کرد و من از جبرئیل علیه السلام
درخواستم تا مرا از خدای تعالی استعفا خواهد در رسانیدن این پیغام

بشما

بشما از بهر آنکه دانستم که متقیان اندک‌اند و منافقان بسیارند و گناهکاران
کینها در دل داشتند و مکرهای فتنه میساختند و کسانی که بلباس اسلام در وجود
پوشیده بودند و خود از آن عاری بودند فریبها می آوردند و فسادهای
نهانی می‌انگیختند و خدای تعالی در کتاب خود ایشانرا وصف کرده است
بدانکه ایشان بزبان چیزی میگویند که در دل ندارند و آنرا آسان میدارند و
می‌پندارند و آن خود نزدیک خدای عظیم است و دیگر از بسیار رنجانیدن
ایشان مرا تا بدان حد بود که مرا گوش نام نهادند و گفتند که او گوشی است
از بس که در ملاطفت ایشان ملازمت می‌نمودم و گوش بسخن ایشان مینهادم
تا که خدای تعالی در آن آیة فرستاد و گفت آنانکه پیغمبر را میرنجانند
و میگویند که وی گوشست یعنی همه کس را تواضع مینماید و سخن همه
کس می‌شنود بگوی یا محمد که این چنین گوش بودن شما را بهتر آید
و با وی خود گوش خیر است شما را بخدای ایمان دارد و مومنانرا ایمن
دارد تا آخر آیة و من اگر خواستمی نام آن جماعت بگفتمی و بشخص ایشان
اشارت کردمی و خلق را بر ایشان دلالت کردمی و لیکن کرم
بر زیدم از آن جهة اعراض کردم و با آن خدای مرا ازین نپسندد
دیگر آنکه برسانم آنچه فرستاده است الله که اینست برخواند ای
پیغمبر برسان آنچه فرستادند از خدای تعالی در شأن علی علیه السلام

واگر این امر بجای نیاوری همچنان باشی که هیچ پیغام نرسانیده باشی از خدای تعالی و خدای ترا از
مردمان نگاه دارد حق ای مردمان بدانید که خدا ویرا ولی امام شما کرده است و طاعة وی فریضه کرد
بر مهاجرین و انصار و تابعین و بر بیابانی و شهری و عربی و عجمی و آزاد و بنده و خرد و بزرگ
و بر سفید و سیاه و بر هرکه موحد است خدای اعتراف آورده باشد حکمش روانست و قولش روانست
و امرش نافذست هرکه با وی خلاف کند در دریا دوزخ غرقه باشد و هرکه بیروی وی کند و ویرا
باور دارد مرحمة حق مغفور باشد و هرکه از وی شنید و وی را طاعت داشت ای مردمان این آخر
باشد ای مردمان این بازپسین مقام است که من ایستادم بشنوید و طاعت دارید
وامر خدای قبول کنید که پروردگار شما و معبود شما و ولی کار شما اوست آنگه
رسول وی را طاعت دارید که اینجا ایستاده است و با شما سخن میگوید و پس از من علی و
امام شماست بقول و امر پروردگار شما آنگه امامت در فرزندان وی باشد از نسل وی
تا آن روز که با خدای و رسول خدای رسید حلال نیست مگر آنچه خدای حلال کرده است
و حرام نیست مگر آنچه خدای حرام کرده است خدای تعالی حلال و حرام شناسا
کرده است و من آنرا بشما رسانیدم و بیان آن بکردم ای مردمان هیچ علمی نیست الا که خدای
تعالی آن در من آموخته است و من آنرا به امامی ظاهر و پیدا کردم رسانیدم ای مردمان از وی
گمراه مشوید و از وی مگریزید و از ولایت وی ننگ مدارید که وی بحق راه بری کند و بدان
کار کند و باطل را نیست کند و از آن نهی کند و در طاعت خدای از ملامت هیچکس نیندیشد
اول کسیست که بخدا و رسول خدای ایمان آورده است و هیچکس با رسول خدا در اینکار سبقت از وی

از مردان جز او و اول کسی که نماز کرد با من او بود و اول کسی که خدای را پرستید با من او بود ای مردمان
خدای و فرمان من بر بستر من خفت و جان خود فدای من کرد و ویرا تفضیل نهید که خدای تعالی
ویرا تفضیل نهاده است و ویرا قبول کنید که خدای تعالی ویرا قبول کرده است و مرتبه وی بلند
کرده است ای مردمان او امام شماست از جانب خدای و خدای توبه آنکس قبول نکند که ویرا
ولایه ویرا منکر باشد و بر خدای واجبست که آنکس را نیامرزد و هرکه ویرا انکار کند
و با وی دشمنی کند خدای ویرا عذابی عظیم کند که هرگز آنرا انقطاع نباشد از مخالفت
وی حذر کنید که [illegible] باشی که هیزم آن مردم و سنگ باشد و آنرا از برای
کافران ساخته باشند ای مردمان بخدای که پیغامبران پیشین من که همه بشارت داده اند
و من خاتم پیغامبرانم و حجت خدایم بر خلقان از اهل آسمان و زمین و هرکه در آن شک کند
کافرست چون کافران جاهلان پیشین بود و هرکه در سخن من شک کند در هر چه
من فرستاده اند شک کرده بود و هرکه در آن شک کند در دوزخ باشد و هرکه در
یکی از امامان شک کند در همه شان شک کرده بود و هرکه در ما شک کند در دوزخ بود
ای مردمان خدای تعالی مرا این فضیلت داد و بر من منت کرد و منت نهاد او
خدای [illegible] ای مردمان فضل
نهید علی را که او فاضلترین مردمان است پس از من از مرد و زن بواسطه با خدای
تعالی [illegible] روزی رساند و خلق باقیست هرکه قول مرا خلاف کند و باز [illegible]
نکند [illegible] از خدای که او لعنت کرده و از رحمة خدای رانده باشد

هر که با علی دشمنی کند و ویرا دوست ندارد با آتش خشم من بسوزد و در دریای لعنت
من غرقه شود ای مردمان در قرآن تامل کنید و آیات او را فهم کنید و در محکم آن نظر کنید و از
پی متشابهش مشوید که بخدای که از ایمان نکنند و تفسیرش پیدا نکرده اند مگر آنکس که دست او
در دست منست و ویرا برداشته ام و بازوی وی برافراشته ام میگویم که هر که من ولی اویم
بکار او اویم او بهترست بکار او و او علی بن ابی طالب است برادر و وصی من و این حکم ٨
و پیغام من فرستاده ای مردمان به درستی که علی و فرزندان پاک من از نسل وی ثقیل
کهین اند و قرآن ثقل مهین است و مثل آن بود که هر دو وفا دو کفه ترازو در خیر بوزن و مقدار
گرانی زمین باشد و هر یکسانند و هر دو مبحث از کمال دیگری و مبین است او را
و موافق اوست که از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند ایشان امینان
خداوند در خلق و حاکمان وی اند اندر زمین آگه باشید که من پیغام بگفتم و پیغام حق تعالی برسانیدم و از
قول خدای میگویم بجز من هیچ کس مهتری و پیشوایی مومنان را نشاید جز برادر من بجز من هیچ کس را حلال نباشد
که نام امیرالمومنین بر خود نهد جز وی پس آنکه بازوی علی علیه السلام گرفت و علی به پایه فروتر بود از
وی و ویرا برداشت چنانکه پای وی برانوی رسول رسید آنگه گفت هر که من مولای اویم و لیکن شما
از تنهای شما گفتند حق است یا رسول الله گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست ای بار خدای دوستی کن
با هر که با وی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با وی دشمنی کند و یاری کن آنرا که ویرا یاری کند و فرو گذار
آنرا که ویرا فرو گذارد ای مردمان علی برادر و وصی منست و بیادداره علم منست و خلیفه منست در
امت من و بر تفسیر کتاب خدای و دعوت کننده است ایشان را و کار کننده است بر آنچه رضای

خدای در او است و حرب کننده است با دشمنان خدای و دوستی کننده است
بر طاعت خدای و نهی کننده است از معصیت خدای و اول کسی است که بمن ایمان
آورد و قرآن رسانیدن بر من است و تاویل و تفسیرش پس از من بر وصی است و او است
خلیفه رسول خدای و امیر مومنان و امام رهنمایندۀ خلق تا با امر خدای او است کشنده
ناکثین و قاسطین و مارقین آنچه خدای فرموده جز جنان نباشد و هر بدل نخواهد ای
بار خدای دوستی کن با دوستان وی و دشمنی کن با دشمنان وی و لعنت کن منکران
ویرا و خشم گیر بر جاحدان وی و بر کسانی که حق ویرا انکار کنند خداوند اعز و جل
فرستادی که امامت علی را است که ولی تست آنگاه بیان فرمودی و ویرا نصب کردی
چون دین خلقان تمام کردانیدی و نعمت خویش بر ایشان تمام کردی و اسلام را دین
ایشان پسندیدی و فرمودی که هر که جز اسلام دینی جوید از وی قبول نکنند و او
در آخرت از زیانکاران باشد خدایا ترا گواه میگیرم که پیغام تو برسانیدم ای
جمع مردمان بدرستی که خدای تعالی دین شما را تمام کردانید بطاعت وی هر که بوی
اقتدا نکند و به فرزندان وی که قایم مقام وی باشند از صلب وی تا روز قیامت از آن
جماعت باشند که عملشان باطل شده باشد و محل قبول نیافته باشد و جاوید در
دوزخ باشند که هرگز عذاب ایشان کم نکردانند و یاری شان نکنند ای مردمان
این علی یاری کننده ترین شما است و او سزاوارترین شما است بمن و نزدیکترین
شما است بمن و عزیزترین شما است بر من و خدای تعالی از وی راضی است و من که

محمدام از و راضي ام وهيچ آية رضا در قرآن نيامد الا كه در حق وى آمد وخداى
تعالى هيچ جاى در قرآن با مومنان خطاب نكرد الا كه ابتدا بدو كرد و كسى را
بهشت گواهى نداد در سورت هل اتى جز ويرا و جز در حق وى فرو نفرستاد و چيز
ويرا ايزد مدح نگفت اى مردمان گزارنده فرمان من واوست متقى و پرهيزكار
من واوست پاك از همه عيب اوست و حجت من واوست راه نماينده و
راه ياونده پيغامبر شما بهترين پيغامبرانست و وصى شما بهترين اوصيا
و فرزندان وى بهترين اسباط اند اى جماعت بدرستى كه ابليس
آدم را بحسد از بهشت بيرون كرد در وى چند مپريد كه انگاه عمل شما باطل
شود و پايهاتان بلغزد اى مردمان از خداى بترسيد حق ترسيدن
و جهد كنيد تا جز بر اسلام نميريد ايمان آريد بخداى و رسول و كتابى كه
بروى فرو فرستاده است پيش از انكه صورتها مسخ كنند و رويها باز
پس گردانند يا بلعنتشان كنند همچنان كه اصحاب سبت را بلعنت كردند
بخداى كه بدين آية نخواسته اند الا قومى معين را از اصحاب من
هر افرمودند كه از ايشان درگذارم و در دنيا فضيحتشان نكردم پس هر كسى
آنچه از خود مى يابد در دوستى و دشمنى على گو بران مى باش و در آن
ميكوش اى مردمان بخداى كه نور عصمت در منست پس در على پس در
نسل وى تا قايم مهدى آنكه حق خداى و حق ما كه بر تقصير كنندگان لازم است

و در ذمت ايشان اثبات نهاده و هم چنين بر ستمكاران و مخالفان و خيانت
كنندگان و گناهكاران و ستمكاران و غصب كنندگان از جهت عالميان اى مردمان
خبر ميكنم و آگاهى ميدهم شما را كه من رسول خدايم و پيش از من رسولان بوده اند اگر ان رسول
بميرد يا ويرا بكشند شما مرتد شويد و از راه حق بر گرديد و هر كه بر گردد خداى را هيچ زيان نتواند
رسانيدن و خداى تعالى جزاى خير دهد آنها را كه شكر نعمت وى گويند بدانيد كه على موصوف است بصبر
و شكر و از پس وى فرزندان من از صلب وى امامانند كه براه حق راه برى كنند و بدان
عمل برزند اى مردمان منت منهيد بر خداى در انچه شما نبيدهيد و آرزو نخواهيد آنرا
و باسلام خود بر و منت منهيد كه اگر منت نهيد شما خشم گيرد و بتازيانه عذاب خود شما را [illegible]
فرمايد كه خداى تعالى بعلم و قهر و قدرت بر زور همه حضرت [illegible] و همه كس را بر
راه است اى جماعت زود بود كه پس از من امامان باشند كه مردمان را باتش
دوزخ ميخوانند و روز قيامت كس ايشانرا يارى نتواند كرد و خداى و من كه بيخبرم
از ايشان بيزارم و ايشان و ياران ايشان و پس روان ايشان در درك
اسفل باشند از دوزخ و بد مقاميست متكبران و گردنكشان را و بدرستى
كه ايشان اصحاب صحيفه اند كه هر يكى در صحيفه خود نگرد و من اين كار را كه امامت
ميراث گذاشتم در عقب خود تا روز قيامت و برسانيدم انچه رسانيدن آن مرا
فرموده اند تا حجت بود بر همه كس حاضر و غايب بايد كه حاضران بغايبان رسانند
و پدران بفرزندان تا روز قيامت و زود بود كه امامت را بعد از من دشمنى

سپارند و از یکدیگر تعجب میکردند که لعنت خدای بر غضب کنندگان
باد آنجا که خدای تعالی فارغ بود از برای شما ای قوم بریه واد میر
یعنی از افعال و احوال شما از علم وی غایب نباشند و هر یکی را جزای
تمام مدخر فرمایند و عقاب دوزخ را بر شما مسلط کرداند و شما آنرا از خود
دفع نتوانید کرد ای مردمان خدای شما را بر آنچه هستید نه گذارد
تا که پلید را از پاک جدا نکند و خدای تعالی شما را بر غیب مطلع نکرداند ای
مردمان منم آن صراط مستقیم که خدای تعالی شما را متابعت آن فرموده است
و بتوفیق هدایت خواندن از و باز آن و نبی از من آن صراط مستقیم
علیست آنکه فرزندان من از صلب وی امامان باشند که بحق راه بری کنند و بحق
عدل و داد کنند و چیزها را ناحق راست دارند آنکه سورة الحمد برخواند
تا با خر گفت در حق من و حق ایشان فرود آمده و عام و خاص ایشانند پس
ایشانند اولیاء خدای که هرگز ایشان ترس نباشد و اندوهگین نباشند
و پیروزی و رستگاری و غلبه تر و آن خدای را باشد و دشمنان خدای
[margin: مخودان] مخودان و کم راهان و برادران دیوان باشند برخی از ایشان
سخن آراسته بدیگری میرسانند تا دیو را بفریبند بدرستی که دوستان
ایشانانان باشند که خدای در کتاب خود یاد کرده است آنجا که فرمود
لا تجد قوما یؤمنون بالله الآیة ینابی قومی را که خدای در روز قیامت ایشان

دارند که دوستی کنند با کسی که خدای و رسول خدای را اخلاق کرده باشد
بدرستی که دوستان ایشان مومنانی باشند که خدای ایشان را صفت کرده
است و فرموده که آنانکه ایمان آورده باشند و ایمان خود بظلم و بیدادی
آمیخته نکرده باشند ایشانند در همه حالها ایمن باشند و بشک نبوده باشند
بدرستی که دوستان ایشان بی حساب در بهشت روند و فرشتگان در ایشان
سلام می فرستند و می گویند که خوش بیم زیید و جاوید میباشید بدرستی
که دشمنان ایشان با تش سوخته میشوند و از آتش دوزخ آواز های هول
میشنوند و قومی که در ایشان اینند قومی دیگر را لعنت میکنند که بسبب ضلالت
ایشان بود ماینشیف هر گاه قومی را از دشمنان ایشان در دوزخ اندازند
خزنه دوزخ ایشانرا بپرسد که آخر بیم کنندة بشما نرسید گویند بلی نذیر
بما آمده و ما وی را تکذیب کردیم و گفتیم که خدای هیچ چیز نفرستاده دشمنان
دعوی که میکنید در ضلالت عظیم و گمراهی بزرگ اید آنکه گویند اگر دانستیمی
و عقل کار فرمودمی که در دوزخ نگشتیمی پس خود اعتراف آورند دور باد
اهل دوزخ از رحمت خدای ای مردمان منم پیم کننده و علیست بشارت دهنده
منم آگاه کننده و علیست راه نماینده منم پیغامبر و علیست وصی منم رسول
علیست امام و بپس از وی امام نباشند الا هم از وی بدرستی که امامان از
فرزندان وی منم از فرزندان من باشند و منم جد ایشان باشم و ایشان

از صلب علی باشند و خاتم امامان که قایم مهدی است از ما باشد آنکه بر جمله
دینها غالب کردد و داد از ظالمان بستاند و حصنها کشاده کرداند و خراب
کرداند و اهل شرک بکشد و بهزیمت برد و کین دوستان خدای باز خواهد
و نصرت دین خدای کند و در دریای قعر ضلالت و فتنه دست گیرد و راه نمای
وی باشد و فضل فاضل و جهل جاهل بحقیقت شناسد و هر یکی را باقدر
و باید خود دارد و برگزیده خدای او باشد و وارث همه علمی و محیط بدان
و خبر دهنده از خدای و راه یابنده و بر راه راست ثابت کار شیعت بدو
مومن بود و حجت تمام او بود بعد او حجتی نباشد و جز با او حقی نباشد
بر خصم غلبه کند و کس را بر وی غلبه نباشد و ولی خدای بود در زمین و حاکم
او بر خلق و امین او بر نهان و آشکارا بدرستی که من شما را بیان کردم و مفهوم
کردانیدم و پس از من علی شما را بیان کند و چون از این خطبه فارغ شوم
شما را بخوانم تا دست بر دست من زنید و او برای وی مرا بیعت کنید
و تقبل و امامت وی را مقر شوید بدرستی که من خدای را بیعت کردم
و علی را بیعت کردم و من بیعت وی میستانم از شما بامر خدای و خدای
میکوید یا محمد آنان که ترا بیعت میکنند بحقیقت خدای را بیعت میکنند
دست قدرت خدای بالای دست ایشانست هر که آن عهد بشکند وبال
آن با وی کردد و هر که بعهد خدای وفا کند از خدای ثواب عظیم یابد

ای مردمان حج کنید که هیچ قوم آن خانه را زیارت نکردند الا که برکة
در مال و نفس ایشان پیدا کشت و هیچ کس از آن باز نه ایستاد الا در زیان
کار وی و درویش افتاد و هیچ مومن موقف بنه ایستاد الا هر کناه که کرده بود
بیامرزیدند و چون فارغ شد دیوان عملش از سر کرفتند ای مردمان خدای
حاجیان را نصرت دهد و خدای مزد نیکوکاران فرو نکذارد ای مردمان شما
بیشتر آنانید که یک دست در یک وقت راست کنید و خدای تعالی مرا فرموده
است که اقرار شما فرا کیرم بدانک عقد بستم علی را بامیری مومنان و امامان
که بعد از وی باشند از فرزندانش از نسل وی پس همه بکویید که بشنیدیم
و طاعت داشتیم و راضی شدیم و فرمان بردار کشتیم آنرا که برسانیدی از
خدای تعالی در حق امامان ما ترا بر آن بیعت کنیم بدل و جان و دست و زبان
بر آن زییم و بر آن میریم و از عهد و میثاق که با تو کردیم باز نکردیم و من شما را
معلوم کردانیدم محمد و منزلت علی امیر المومنین و حسن و حسین در دل من
و نزدیک خدای و بدرستی که حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشت اند و
امامان ایشانند بعد از پدرشان علی و من پدر ایشانم همه بکویید که با خدای
و با تو که پیغمبری و با علی و با حسن و حسین عهد کردیم و میثاق بستیم بدل و جان
و دست و زبان بر نهج فرمودی از این بنکردیم و بر آن بدل نجوییم و خدای را
بر آن کواه کرفتیم و ترا که رسول خدای و همه فرشتکان و بندکان خدای را و خدای

ابجدم ع

از همه چیزی بزرگوارتر است ای جماعت اکنون چه میگوید که خدای تعالی
همه چیزی داند و بر آنچه در دلها مطلع باشد هر که بر راستی و جادهٔ حق رود
سود وی را بود و هر که از راه بپیچد وبال آن وی را بود و هر که اینجا بیعت
کند خدای را بیعت کرده باشد و دست قدرت خدای بالای دست ایشانست
ای مردمان از خدای بترسید و بیعت کنید علی را که امیر مومنانست و حسن و حسین
را و امامان دیگر را که کلمه باقیه ایشانند هلاک کند خدای آن را که غدر آرد
و رحمت کند بر آن کسی که بدان بیعت وفا کند و هر که عهد شکند آن با خود
کرده باشد ای مردمان بکوشید و بگویید آنچه شما را تلقین کردم و سلام کنید
بر علی و تهنیت گویید وی را بامیری مومنان و بگویید که شنیدیم و قبول
کردیم و طاعت داشتیم خدایا ما را بیامرز و شکر و سپاس خدای را که ما را
بدین راه نمود و اگر نه توفیق وی بودی ما راه نیافتیمی ای جمع بدرستی که فضایل
علی و آنچه حق تعالی وی را بدان خاص کرده است در کتاب مجید خود بیش از
آنست که انرا در یک مقام بیان توانم کرد پس هر که شما را بدان خبر دهد
باور دارید و هر که خدای و رسول و اولی الامر را طاعت دارد بپیروزی
عظیم یابد سابقان آنانی باشند که بیعت و دوستی وی سبقت گرفته باشند
و کار وی را مسلم باشند و بامیری مومنان بر وی سلام گفته باشند ایشان
مقربان باشند در بهشت نعیم بگویید آنچه خدای را از شما راضی گرداناد

که شما و

که شما و هر که در زمین است اگر کافر شوند خدای را هیچ زیان نرسد انگه مردمان
به بیعت وی شتافتند و گفتند شنیدیم و طاعت داشتیم امر خدای و رسول را
بدل و جان و زبان و همه ارکان پس روی بر پیغمبر و علی نهادند و دستهاشان می
گرفتند بیعت و اول کسی که دست رسول فرا گرفت و وی را بدان بیعت کرد ابو بکر
بود و عمر و عثمان و طلحه و زبیر انگه باقی مهاجرین و انصار بر قدر طبقات و منازل
ایشان و نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن بهم بگزارد بعد از آن سبب که مشغول بودند
ببیعت و روایت کرده اند از صادق علیه السلام از پدرانش که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم علی را نصب کرد روز غدیر خم و گفت هر که من بدو اولیترم علی
بدو اولیتر است و این سخن در شهرها فاش گشت نعمان بن الحرث الفهری نزدیک
پیغمبر آمد و گفت مرا فرمودی باعتراف آوردن بوحدانیت خدای و برسالت تو و
بحج و جهاد و نماز و زکوة و روزه این همه قبول کردیم اکنون بدین همه بسنده نکردی
و این غلام را بیاوردی و گفتی هر که من بدو اولیترم علی بدو اولیتر است این سخن
از خود میگویی یا از خدای رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدان خدای که جز او
خدای نیست که این سخن از خدای میگویم نعمان باز گردید و میگفت خدایا اگر
این سخن راست است تو سنگی باران بر ما فرست از آسمان پس حق تعالی
سنگی فرو فرستاد تا بر سرش آمد و وی را هلاک کرد انگه این آیت فرستاد سأل
سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و در کتاب احتجاج آورده

است و روایت است از صادق علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه وسلم از این
خطبه فارغ شد در میان مردمان مردی را دید صاحب جمال نیکو منظر خوش
بوی گفت بخدای که هرگز مثل این ندیده ام چگونه تاکید و مبالغه میکند از برای
پسر عم خود و بدرستی که این عقدیست که می بندد که آنرا باز نگشاید مگر کسی
که بخدای عظیم و رسولش کافر بود وای برآنکس که این عقد باز گشاید عمر چون
این سخن بشنید بران مرد نگریست هیبت و صورت او ویرا بشگفت آورد
پس برسول صلی الله علیه وسلم نگریست و گفت نشنیدی که این مرد چه گفت
چنین و چنین گفت رسول گفت میدانی که آن مرد کیست نگفت او روح الامین جبرئیل است
بپرهیز از آنکه عقد را باز گشائی که آنگاه خدای و رسول و فرشتگان و مومنان از
تو بیزار باشند **فصل فی حدیث العقبة من روایة**
الامام الزکی ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام روایتست
از امام ابی محمد علیه السلام که گفت فاجران و کافران قصد کردند که شب عقبه رسول
را صلی الله علیه وسلم بکشند بر عقبه و جماعتی دیگر منافقان در مدینه قصد
کردند که علی بن ابی طالب را بکشند و چه ایشانرا بران داشت چون
دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم علی را چه تعظیم میکرد و چه تفضیل مینهاد
و آن حال چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیامد جای
خود بعلی داد و گفت جبرئیل بمن آمد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میگوید

و می فرماید

وی فرماید که یا محمد یا تو بیرون روی و علی مقیم باشد یا علی برود و تو مقیم باشی
ازین دو یکی را چاره نیست که من علی را تعیین کرده ام برای یکی ازین دو کار که جز تو
کسی نداند غایت بزرگی و بزرگواری ثواب آنکس که مراد در آن کارها طاعت دارد
پس چون رسول صلی الله علیه واله وسلم علی را در مدینه بجای خود بگذاشت منافقان
در سخن آمدند و گفتند محمد را از وی ملالت گرفته و سیر برآمده و مصاحبت وی نمیخواهد
پس علی علیه السلام از پی رسول برفت و آن از سخن منافقان رنجیده بود چون رسول
ویرا بدید گفت چه چیز ترا مضطرب کردانید و از مرکز و مقر خود بجنبانید
گفت چنین و چنین گفتند رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون ... از موسی الا انک ... بعد ازین پیغمبری نباشد پس علی علیه السلام
باز گردید و روی بمدینه نهاد آن منافقان تدبیر ساختند تا ویرا بکشند
و بر راه گذر وی چاهی بکندند قدر پنجاه گز و نی و خاشاک بر سر آن چاه نهادند
و چندان خاک بر بالا کردند که نی نهان شد و تنگنای بود که لابد برآنجا گذر
می بایست کرد و گرد بر گرد آن جا سنگ بسیار بود و قرار دادند که چون علی و اسبش
در چاه افتد ایشان چاه را بسنگ در انبارند پس چون علی علیه السلام
بدانجا رسید اسبش سر برداشت و حق تعالی گردن اسب دراز گردانید
تا لبش بگوشش امیر رسید و گفت یا علی اینجا چاهی کنده اند و حیله ساخته
اند تا ترا بکشند اکنون تو بهتر دانی بر بالا گذر کن علی علیه السلام گفت

تاریخ یوم الاثنین ... جمادی الاول ... تولد با سعادت ... فرزند ارجمند اخوی آقا محمد حسین ... ولد آقا محمد اسمعیل ... [illegible]

خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد برین نصیحت که کردی و خدای تعالی ترا فرو
نگذارد و بصنع جمیل خود تا آنکه داده و اسب میرفت تا که بر چاه رسید بایستاد
علی علیه السلام گفت برو بفرمان خدای بسلامت و راست تا کاری عجیب و غریب از تو
ظاهر شود پس اسب بر چاه فرا رفت و حق تعالی آن موضع را رتق و صلب
گردانید تا اسب علی برینجا بگذشت انگه سر برداشت و لب بگوش علی باز نهاد
و گفت چون عزیزی و گرامی تو بر خدای عالمیان که برچنین جایی خالی ترا بگذرانید
رانید علی علیه السلام گفت بدان نصیحت که کردی ترا جزا دادند بدین سلامت
انکه اسب را باز کردانید و قوم با وی بودند بعضی در پیش و بعضی در پس
و گفت خاک ازین موضع فراز کنید از نجا باز کردند چاهی عظیم دیدند قوم از آن
بترسیدند و تعجبها نمودند پس علی علیه السلام ایشان را گفت میدانید که کرده
کنند غی دایم گفت اسب من میداند ای اسب چگونه بود این و این مکر و حیله
ساخت گفت یا امیر المومنین چون خدای تعالی ابرام کند چیزی را که جهال
نقض آن خواهند یا نقض خواهد چیزی را که جهال ابرام آن خواهند بی شکی
غالب خدای بود و مغلوب خلق یا امیر المومنین این مکر و حیله فلان و فلان
و فلان کس ساخت تا کرد کس را بر شمرد باتفاق آن بیست و چهار کس که
در راه با رسول بودند انکه آن جماعت نیز حیله ساختند تا بر عقبه رسول را
صلی الله علیه و سلم بکشند و خود خدای تعالی حافظ و یار بود هم رسول

خود را

و هم ولی خود را و کافران برو غالب نتوانند شد انگه بعضی از اصحاب امیر المومنین ویرا
گفت اگر صواب بینی برسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نویس و تعجیل کس بنزدیک وی
فرستی تا ویرا از کید منافقان خبر دهد امیر المومنین علی علیه السلام گفت پیک و نامه خدای
زودتر برسول رسد از پیک و نامه دیگران شما ازان دل فارغ بود ارید و چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم برابری آن عقبه رسید که فضایح منافقان و کافران انجا بید اشد رسول فرو
آمد و ایشان را جمع کرد و گفت اینک جبرئیل روح الامین وا خبر میدهد که با علی چنین مکری ساختند
خدای تعالی آن از وی دفع کرد بکمال لطف خود و اظهار معجزه وی را و زمین را در زیر سم
اسب وی محکم در زیر اقدام اصحابش صلب گردانید انگه علی از گرد بید و فرمود تا خاک از
سر چاه باز کردند و مردمان انرا بدیدند انگه خدای تعالی انرا در سم حیوان وی است
گردانید کرامت علی را علیه السلام پس علی را گفتند این حال برسول نویس علی گفت پیک خدا
و نامه وی برسول زودتر رسد انگه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را خبر دادند بدانچه علی
بر در مدینه گفت که آن جماعت که با رسول اذای وی کید و مکر سازند و خدای تعالی انرا
از وی دفع کند چون آن بیست و چهار کس اصحاب عقبه این سخن از رسول شنیدند با یکدیگر گفتند
محمد در کار رحیل تعجیل است تا دست مکر بکار نبرد تعجیل آمد یکی از اهل وی در مدینه کبوتری
رها کرد تا ویرا معلوم شود که آن اصحاب اتفاق کرده بودند با ما مواضعت نهاده که
علی را هلاک چنین کشند آن کار تمام کرده اند اکنون چون آن خبر بدو رسید انرا
بپوشید و چنان ظاهر کرد تا فکر و دل ساکن گرداند و در شور نیایند

و برو بیرون نیایند و انجا او میگوید خود محالست و علی را اجل در مسیه بدانست و محمد را اجل اینجا
آورد و علی انجا هلاک شود و او اینجا هلاک شود لا محال و لیکن میبایی با من دیکی شب بیم و شادکامی
مانیم بکار علی تا و برا سکینه دل و طمانینه بحاصل آید با ما تا انکه که ما کار خود تمام کنیم
پس بیامدند و رسول را صلی الله علیه وسلم تهنیه گفتند برانکه علی از ان ورطه و کید
دشمنان خلاص یافت انکه گفتند یا رسول الله کار اخبر ده تا علی فاضلترست یا [illegible]
مقرب رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرشتگان خود شرف و فخر بدوستی محمد و علی بجه یافتند و
بهدایت و ولایه ایشان قبول کردند بدرستی که هیچکس نباشد از دوستان علی که دل خود را
از نجاست غش و غل و حسد و خیانه پاک کرد این بعد الا که وی پاکتر و فاضلتر باشد از
فرشتگان و فرشتگانرا بسجود آدم فرمودند از برای آن بود که ایشان با خود در دل گمان
بودند که در دنیا هیچ مخلوق نباشد الا که ایشان از وی فاضلتر باشند در دین و عالمتر باشند
بخدای و بدین وی پس خدای تعالی خواست که فرا ایشان نماید که ایشانرا در ان ظن و اعتقاد
خطا افتاد. از ان پس آدم را بیافرید و همه نامها و حقایق در وی آموخت و آن چیزها را بر ایشان
عرض داشت ایشان از معرفت آن عاجز آمدند پس آدم را فرمود تا ایشانرا بدان خبر داد
و فضل او در علم بر ایشان معلوم کردانید ایشانرا و از صلب آدم فرزندانش را بیرون آورد از
انبیا و رسل و صالحان که افضل ایشان محمدست صلی الله علیه وسلم و آل محمد و از میان ایشان فاضلان
بود اصحاب محمد خیار امتش و ملایکه را معلوم کردانید که ایشان از ملایکه فاضلتر باشند
چون احتمال تکالیف کنند و متعاسات و وساوس شیطان و مجاهدت نفس کنند و بار تکلیف

تکلیف و رنج عیال کشند و در طلب حلال جهد کنند و متعاسات شداید و خطر راه و ترس ظالمان
و دزدان و غیر ان تحمل کنند در طلب قوت خود و عیال پس حق تعالی فرشتگانرا معلوم کردانید
که خیار مومنان چندین بلاها تحمل کنند و خود را از ورطه ان بیرون آرند و با شیاطین جنگ میکنند
و نفس را از شهوات منع میکنند و دیگران غالب میشوند بانواع شهوات که در ایشان ترکیب کرده اند
از شهوة بطن و فرج و حب لباس و عز و ریاست و فخر و تکبر و متعاسات و رنج و بلا ابلیس و عفاریت
او و وساوس ایشان و تلخی صبر تجرع کردند از طعن دشمنان خدای در دین و شتم ایشان
اولیا خدایرا پس حق تعالی گفت ای فرشتگان من شما از اینها دور ید نه شهوت مردی شما را مضطر
می دارد و نه ترس از دشمنان در دین و دنیا دلها شما را مشغول میدارد و نه ابلیس را در
ملکوت آسمان و زمین دستی و ولایتی است ای فرشتگان که ایشانرا بعصمت معصوم کردانیدم
ای فرشتگان من پس هر که از ایشان مرا طاعت دارد و دین خود را از میان آن آفات
و نکبات بسلامت بیرون آرد و وی در راه دوستی من آن تحمل کرده باشد که شما نکرده
باشید و از تقرب بمن ان کسب کرده باشد که شما نکرده باشید پس چون خدای تعالی فرشتگانرا
معلوم کردانید فضل گزیدگان امت محمد و شیعه علی و فرزندان وی در میان ایشان و تحمل
کردن ایشان در دوستی خدای تعالی انچه فرشتگان تحمل ان نکنند و فضیلت ایشان
در ان بر فرشتگان ایشانرا بسجود آدم فرمود چون آدم بر نور ایشان فاضلان مشتمل بود
و سجود ایشان آدم را نبود بلکه آدم قبله ایشان بود و سجود ایشان از برای خدای بود
و هیچکس را نشاید که جز خدای کسی را سجود کند و تعظیم کند تعظیمی که از برای خدای باید

کرده و اگر کسی را اجازت و رخصت بودی که غیر خدای را سجده کردی ضعفا شیعه و دیگر مکلفان
شیعه را بودی تا که سجده کردندی کسی را که واسطه بود در بیان کردن علوم دین رسول خدای
و وصی خالص او و بلکه علما که بهترین خلق خدای‌اند بعد از محمد صلی الله علیه و سلم و تحمل مکروهها بارها
کرده باشند در اظهار حقوق خدای اندک رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابلیس از خدای عاصی شد هلاک شد
چون معصیت او از روی تکبر بود بر آدم و آدم عصیان کرد خدای را لکن از در حق تنا و اکه
و سلامت یافت و هلاک نشد چون بار آن معصیت تکبر نکرد بر محمد و آل او از جان بعد که حق
تعالی گفت ای آدم ابلیس بسبب تو در من عاصی شد و بر تو تکبر کرد هلاک شد و اگر تو را بامر من
تواضع نمودن و عز و جلال مرا تعظیم کردی فلاح یافتی حالی تو فلاح یافتی اکنون مرا
بخوان و دعا کن و وسیلت جوی بمحمد و آل او بس دعا گفت بدیشان و وسیلت جست فلاح یافت
چون تمسک نمود و عترت پاک رسول که دیدی چون نیمه از شب در گذشت رسول صلی الله علیه و سلم منادی
را فرمود که ندا در داد که هیچ کس پیش از رسول خدای نباید که بعقبه بر شود و بر آنجا نگذرد تا آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بگذرد و آنگه حذیفه را فرمود که در پای عقبه بنشین و گوش دارد
تا که بر آنجا گذر میکند و رسول را خبر دهد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چنان بنشیند که با سنگی
مشتبه شود تا کسی ترا باز نشناسد حذیفه گفت یا رسول الله من اثر خشم در روی منافقان
تو میبینم و میترسم که اگر در پای عقبه بنشینم و یکی از ایشان آنجا بیاید از برای مکر
و کینی که در دل دارد و تفحص کنند و مرا بشناسند و نصحت و شفقت مرا در حق تو دانند
و ابکنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون بپای عقبه رسی فرا نزدیک سنگی بزرگ شو و آن سنگ

آن سنگ شود و بگوی که رسول خدای ترا میفرماید که از هم باز شوی تا من در میان تو در آیم اکنون
چنان فرا ایشان شوی که سوراخ نماید که از آنجا میبینم و [illegible] و هوایی میرسد تا هلاک
نشوم که آن سنگ چنان شود که تو گویی بفرمان خدای تعالی حذیفه برفت و رسالت رسول بر آن سنگ
رسانید و در اندرون آن سنگ شد و آن بیست و چهار کس که جمله بر شتر سوار و از پیادگان از پس
ایشان و ما یکدیگر را میگفتند هر که را ببینید اینجا بکشید تا با محمد نگوید که ما را اینجا دیده تا باز
نگرده و تدبیر ما باطل شود و حذیفه این سخن میشنید و ایشان در طلب استقصا
میکردند و هیچکس را نمی یافتند و خدای تعالی حذیفه را در میان آن سنگ پنهان
کرده و ایشان برآنکه شدند بعضی بر سر کوه شدند و بعضی در پای این کوه
بایستادند از راست و چپ راه و میگفتند که اکنون ببینید که چگونه محمد هلاک
شود چون تنها اینجا رسید که اصحاب را منع کرد که با او بیایند و حق تعالی سخن های آن ایشان را
از دور و نزدیک بگوش حذیفه میرسانید و چون ایشان همه بر عقبه شدند سنگ
با حذیفه بسخن آمد و گفت اکنون بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم شو و آنچه
دیدی و شنیدی با وی بگوی حذیفه گفت چگونه از میان تو بیرون شوم و اگر
ایشان مرا ببینند در حال بکشند سنگ گفت آنکس که ترا در شکم من جای داد
و آواز و نفس از آن بتو رسانید و هم او ترا بر رسول رساند و از دشمنان نگاه دارد سوراخ
ترا برهاند پس سنگ شکافته شد و حذیفه از میان آن بیرون آمد و خدای تعالی وی را
مرغی گردانید و بپرید و در پیش رسول فرو نشست آنگه حق تعالی وی را با صورت

اول برد و رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد و بدانچه دید و شنید رسول صلی
الله علیه و سلم گفت ایشانرا بازشناختی و روبهای ایشان دیدی گفت یا رسول
الله ایشان جمله لثام بر بسته بودند و لکن ایشان را با شتران بازشناختم
و چون طلب کردند اینجا هیچکس را نیافتند روی بند از روبها باز کردند
من روبهای ایشان همه بدیدم و همه را بشناختم انگه نامهای ایشان یک
یک برشمرد تا که بیست و چهار کس بر یاد کرد پس رسول صلی الله علیه و سلم
گفت یا حذیفه چون خدای تعالی محمد را تایید داده این قوم بلکه همه خلایق
ویرا ازایل نتوانند کردانید و خدای تعالی کار محمد بنظام رساند و اگر
جه کافران کاره آن باشند انگه گفت یا حذیفه برخیز تو و سلمان و عماد
و توکل بر خدای کنید و بیایید و ما چون بر بالای عقبه رسیم شما مردمانرا
اعلام کنید تا انیهه ما در آیید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ناقه
نشستن و براند و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه در دست گرفته بود و دیگر
یک ناقه را می راند و عمار بر رکاب وی میرفت و دیگران سوار و پیاده
متفرق می شدند و آنانکه بر عقبه شده بودند دبها با سنگ در نهاده
بودند تا باندازند و ناقه رسول را بر مانند تا وی ازان عقبه عظیم
درافتد چون آن دبها بانداختند و بناقه رسول نزدیک رسید دبها
بالا بشد و از ناقه درگذشت بفرمان خدای تعالی چنانکه گفتی ناقه از آواز

دبها

دبها هیچ نشنید انگه رسول عمار را گفت بر سر عقبه شو و عصا بر روی
اشتران ایشان زن عمار چنان کرد اشتران برمیدند و ایشان از اشتران
درافتادند و برخی را دست بشکست و برخی را پای و برخی را پهلو و بیخت
رنجور شدند و جون و اقعهاشان بهم شد از شکستگی بر ایشان باقی بود
تا که بردند و انجا بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق حذیفه و امیر المومنین علی
علیه الصلوة و السلام گفت ایشان عالمترین مومنان اند بمنافقان از برای
انکه حذیفه دران با بین عقبه نشسته و آن منافقانرا بدید و خدای تعالی رسول را
کار ایشان کفایت کرد و وی علیه السلام بسلامت بمدینه رسید و دشمنان
ویرا و دشمنان علی را حق تعالی خوار و ذلیل گردانید و لباس عار و خزی
در ان جماعت پوشانید

فی ذکر طرف من نص النبی صلی الله علیه و سلم علی امامة الائمة الاثنی عشر بعده من عترته و ذریته علیهم السلام

روایت کرد امام ابو محمد الحسن بن احمد السمرقندی باسناد متصل
از ابی خالد الوالبی که گفت شنیدم از جابر بن سمره که گفت شنیدم از رسول
خدای تعالی صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت این دین را ضرر نرسانند انکسها
که با آن عداوت کنند تا که دوازده خلیفه برخیزند که همه از قریش باشند
بعضی بعد از ایشان ضرر نتوانند رسانید چون امان اهل زمین باقی نباشد که
اهل بیتی امان اهل الارض و روایت کرده اند باسناد متصل از عبد الله بن

عمرو العاص که گفت شنیدم از رسول که می گفت بیس از من دوازده خلیفه
باشند در روایت کرد سید اجل اطهر متقی شهاب الدین محمد بن السید الامام
الاجل تاج الدین الکیکی از خواجه امام رشید الدین عبد الجلیل باسنادی متصل
از محمد بن سنان از مفضل بن عمرو از ابی حنیفه النعمن بن ثابت الکوفی از عبد
الله اوفی از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت چون خدای تعالی ابرهیم را بیافرید
از بصر وی کشف کرد بجانب عرش نگریست نوری دید گفت الهی و سیدی
این نور چیست ندا آمد که یا ابراهیم این محمد است صفوت و گزیده من گفت الهی
و سیدی با جانب آن نور نور دیگر می بینم گفت این علیست گفت الهی و سیدی
نوری دیگر می بینم نزدیک بدان دو نور ندا آمد که یا ابرهیم این فاطمه است
که نزدیک پدر و شوهر است دوستان خود را از آتش جدا کند چنانکه مادر
فرزندان را از شیر جدا کند و آنرا فطم گویند گفت الهی و سیدی در دو نور
دیگر می بینم نزدیک بدان سه نور گفتند یا ابرهیم آن حسن و حسین
اند که بپدر و مادر و جد نزدیک اند گفت الهی و سیدی نه نور دیگر می بینم
که و آن پنج نور را گرد گرفته اند گفتند یا ابرهیم اینان امامانند از فرزندان
ایشان گفت الهی و سیدی ایشان را چه خوانند و بچه معروف باشند ندا آمد
که یا ابرهیم اول ایشان علی بن الحسین ~~والحسن بن علی~~ و جعفر بن محمد و موسی و محمد بن علی
بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و المهدی بن

ولدهم

ولدهم گفت الهی و سیدی نورها بسیار می بینم که عدد آن بر نتواند شمرد
جز تو ندا آمد که یا ابرهیم این شیعه آن جماعت اند و دوستان گفت الهی
و سیدی شیعه و محبان ایشان را چه چیز نشان باشد گفت یا ابرهیم پنجاه و یک
رکعت نماز و انگشتری در دست راست داشتن و بسم الله الرحمن الرحیم باواز
خوانند و قنوت پیش از رکوع و سجده شکر کردن گفت ابرهیم الهی مرا از شیعه
آن محبان ایشان گردان پس حق تعالی در قرآن خبر فرستاد و ان من شیعته
لابرهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم و صاحب کتاب کفایة النصوص روایت کند
باسناد متصل از هشام بن زید از انس بن مالک که گفت من و ابوذر و سلمان
و زید بن ثابت و زید بن ارقم نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم حسن
و حسین علیهما السلام آمدند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بوسه داد و ابوذر
برخاست و بوسه بر دست ایشان داد و باز دیگر آمد و بنشست من در
سر با وی گفتم هرگز دیدی که مردی پیر از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
برخیزد و پیش دو کودک هاشمی بر وی در افتد و بوسه بر دست ایشان
دهد گفت آری اگر شما شنیدی بودید در حق ایشان آنچه من از رسول
خدای تعالی شنیده ام شما زیادت از آن کردید ما گفتیم تو چه شنیده
در حق ایشان از رسول صلی الله علیه وسلم یا باذر گفت شنیدم که وا علی و فاط
ایشان هر دو می گفت بخدایی که اگر مردی نماز میکند و روزه میدارد تا که

همچون مشکی کهنه شود نماز و روزه وی ورا سود ندارد مگر بدوستی شما ای
علی هر که بدوستی شما وسیلت جوید بخدای تعالی بر خدای واجب بود که وی را رد
نکند یا علی هر که شما را دوست دارد و تمسک بشما کند تمسک بعروة الوثقی کرده بود
آنکه ابو ذر برای حاجت بیرون رفت و ما نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم
شدیم و گفتیم یا رسول الله ابو ذر از تو چنین و چنین روایت کرد و گفت
راست گفت ابو ذر بخدای که آسمان سایه نیفکند و زمین بر نداشت صاحب
زبانی را راست گوی تر از ابی ذر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مرا
و اهل بیت مرا از یک نور آفرید پیش از آنکه آدم را آفرید بهفت هزار سال
آنکه ما را از صلب وی در اصلاب پاکان و ارحام پاکان نقل میکرد گفتم یا رسول
الله شما کجا بودید و بر چه مثال بودید گفت ما شخصها بودیم از نور در زیر
عرش خدای را تسبیح و تقدیس میکردیم آنکه گفت چون مرا بآسمان بردند و بسدرة
المنتهی رسیدیم جبرئیل مرا وداع کرد گفتم حبیب من در چنین مقامی از من مفارقت
میکنی گفت یا محمد من ازین مقام در نتوانم گذشت که آنکه بالهای من بسوزد
آنکه مرا در میان نور می بردند چندانکه خدای تعالی خواست آنکه خدای تعالی بمن
وحی فرستاد که یا محمد بر زمین اطلاعی کردم و ترا از آنجا اختیار کردم و ترا پیغامبر
گردانیدم پس دیگر باره اطلاعی کردم و از آنجا علی را اختیار کردم و ویرا
وصی تو گردانیدم و وارث علم تو و امام بعد از تو و از صلب شما فرزندان
پاک

فرزندان پاک و امامان پاک معصوم بیرون آرم که خازنان علم من باشند و اگر
نه شما بودید نه دنیا و نه آخرت آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ میخواهی
که ایشان را ببینی گفتم آری یا رب ندا آمد که یا محمد سر بردار سر بر داشتم نورها دیدم از آن علی
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة و حجة در میان ایشان میدرفشید همچون
ستاره دری گفتم یا رب ایشان کیستند و آن یکی کیست گفت یا محمد ایشان امامانند
و مطهرانند بعد از تو از صلب تو و آن یکی آن حجت است که زمین را بر عدل و داد کند و دل
مومنان را شفا دهد ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله سخن عجبی
گفتی گفت عجب تر ازین آنست که جماعتی ازین این شنوند آنگه بر میگردند بعد از آنکه
خدای تعالی ایشان را هدایت کرده است و راه نموده و مرا رنجانند در اهل بیت
من که خدای ایشان را نصیب مکناد از شفاعت من روایت کرد باسناد از یزید بن هرون
که گفت مشایخ و علمای ما ما را حدیث کردند که چون مردمان از حرب جمل فارغ شدند ابو ایوب
خالد بن زید الانصاری در بصره آمد و در سرای از سرای هاشمیان فرود آمد و ما بی
کسی از شیوخ بصره نزدیک وی شدیم و بر وی سلام کرده بودیم و گفتیم تو در بدر و احد با رسول
کردی علیه السلام بهم با مشرکان جنگ اکنون آمده با مسلمانان حرب میکنی گفت بخدای که از رسول صلی الله علیه
شنیدم که میگفت بدرستی که تو قتال کنی با قاسطین و مارقین و ناکثین و با علی هم باشی
گفتیم بخدای بر تو که این از رسول خدای شنیدی گفت بخدای که این از رسول خدای

شنیدیم گفتند ما را حدیث کن بچیزی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنیده در حق علی علیه السلام
گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که گفت علی با حق است و حق با وست و امام
و خلیفه است پس از من بر تأویل قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل قتال کردم و دو پسر
حسن و حسین دو سبط این امت اند امامانند اگر بدان قیام کرده باشند و بدر ایشان
بهترین ایشان و امامان بعد از حسین نه باشند از صلب وی و از ایشان باشد آن قائم که در آخر
الزمان قیام کند چنانکه من در اول آن قیام کردم چون عهدها ضلالت گشاده کرده اند
گفتیم این نه که باشند گفت ایشان امامان باشند بعد از حسین یکی بجای دیگری نشیند
گفتیم رسول چند امام تعیین کرده است که بعد از وی خواهند بود گفت دوازده گفتیم
نام ایشان با تو گفته است گفت آری رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون مرا با آسمان
بردند ساق عرش نگرستم بر و نبشته دیدم بنور لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
و نصرته و یازده نام دیدم بر و نبشته بر ساق عرش بعد از علی از آنجمله دو حسن و حسین
و سه علی و دو محمد و جعفر و موسی و حجة گفتم الهی و سیدی اینان کیستند که اینها را
گرامی گردانیده و نامهاء ایشان با نام خود قرین کرده ندا آمد که یا محمد ایشان اوصیا
و امامانند پس از تو خنک دوست ایشان و ویل بر دشمن ایشان گفتیم نام ایشانها
چیست گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که ایشان را میگفت تو مستضعفان
باشید بعد من گفتیم قاسطان و مارقان و ناکثان کیستند گفت ناکثان آنانند
که با ایشان قتال کردیم و زود بود که با قاسطان قتال کنیم و اما مارقان بخدای

بخدای که من ایشان را نمی شناسم الا آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت
قتال کنی با ایشان در راهها بنهروان گفتیم حدیث کن ما را به نیکوترین چیزی که شنیدی
از رسول خدای گفت شنیدم از وی صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت مثل مؤمن نزدیک خدای
چون مثل فرشته مقربست و مؤمن نزدیک خدای از آن عظیم ترست و هیچ چیز نزدیک
خدای عز و جل دوستر از مؤمن تایب یا مؤمنه تایبه نیست گفتیم زیادت کن رحمة خدای
بر تو باد گفت آری شنیدم از وی علیه السلام که میگفت ایمان تمام نشود مگر بولایت
و دوستی اهل بیت گفتیم سزای از برای ما رحمت کناد بر تو خدای گفت آری شنیدم
از وی علیه السلام که می گفت هر که بگوید لا اله الا الله باخلاص ورا جا بود بهشت گفتیم
زیادت کن رحمت خدای بر تو باد گفت آری شنیدم از وی علیه السلام که میگفت هر که
مسلمان بود باید که مکر و فریب نبازد که من از جبرئیل شنیدم که میگفت مکر و فریب
در آتش بود گفتیم خدای ترا جزای خیر دهاد از سعید و اسلم روایت کرد خواجه ابو جعفر
قمی رضی الله عنه باسناد متصل از سعید بن المسیب از عبد الرحمن بن سمره که گفت رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله مرا راه نمای براه نجات گفت یا ابن سمره چون
هواها مختلف گردد و راهها متفرق شود بر تو باد که تمسک بعلی ابی طالب
کنی که او امام امت منست و خلیفه منست بر ایشان بعد از من و او فاروقست
که میان حق و باطل تمیز کند هر که از وی سوال کند جوابش دهد و هر که از وی
راه راست طلبد راه نماید و هر که حق نزدیک وی طلبد یابد و هر که

هدی نزدیک وی جوید یابد و هر که پناه باوی دهد امنش کرداند و هر که اقتدا بدو کند
راهش نماید یا ابن سمره سلامت یافت هر که وی را کردن نهاد و تسلیم کرد و بدو کروید
کرد و هلاک شد هر که بروی رد کرد و باوی دشمنی کرد یا ابن سمره بدرستی که علی
از منست روح او از روح منست و طینت او از طینت منست و او برادر منست
و من برادر اویم و او شوهر دختر منست سیدهٔ زنان عالم از اولین و آخرین و از
ویست دو امام امت من دو سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین و نه دیگر از
فرزندان حسین که نهم ایشان قایم امت من باشد زمین را پر داد و عدل کرداند
چنانکه پر جور و ظلم کردانیده باشند روایت کرد باسناد از ابی عبیده بن محمد
عمار از پدرش از جدش عمار که میگفت من در بعضی از غزوات رسول صلی الله
علیه وسلم باوی بودم و علی اصحاب الویه را بکشت و جمع ایشان را متفرق کردانید
و عمرو بن عبدالله الجمحی و شیبة بن نافع را بکشت من پیش رسول صلی الله علیه وسلم
شدم و گفتم یا رسول الله بدرستی که علی در راه خدای جهاد کرد حق جهاد کردن
و داد آن بداد گفت بدرستی که او از منست و من از وام و وارث علم منست
و گزارندهٔ وام منست و خلیفه است بعد از من و اگر او نبودی مومن خالص
را نداستندی بعد از من حرب او حرب منست و حرب من حرب خدای
و صلح او صلح منست و صلح من صلح خدای و بدرستی که او پدر دو سبط منست
و پدر امامان پس از من و از صلب وی بیرون آرد خدای تعالی امامان راشدین

شدین را و از ایشان بود مهدی این امت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله این مهدی کیست گفت ای عمار بدرستی که خدای تعالی چنین فرموده
است و با من گفته که از صلب حسین نه امام بیرون آیند و نهمین فرزند وی
از ایشان غایب شود و آن قول خدایست قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ
غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ او را غیبتی دراز بود که قومی
از وی بازگردند و قومی ثابت میباشند و وی در آخر الزمان بیرون آید زمین را
پر عدل و داد کرداند و بر تاویل قتال کند چنانک من بر تنزیل قتال کردم
و او هم نام من باشد و شبیه ترین مردمان بمن ای عمار زود بود که پس از
من فتنه ظاهر شود و چون چنان بود تو متابعت کن علی را و حزب وی را
که او با حق بود و حق با او باشد ای عمار زود بود که تو پس از من در
صحبت علی با دو صف قتال کنی ناکثین و قاسطین انگه فیه باغیه ترا
بکشند گفتم یا رسول الله آن بر رضای خدای و رضای تو باشد گفت بلی بر رضای
خدای و رضای من باشد و آخر زاد تو شربتی از شیر بود که بیاشامی
چون روز صفین بود عمار بن یاسر پیش امیرالمومنین آمد و گفت ای برادر رسول
خدای مرا دستوری میدهی تا جنگ کنم گفت درنگ کن رحمت خدای بر تو باد
چون ساعتی بر آمد عمار همان سخن بگفت و وی مثل آن جواب داد وی دیگر
باره با امیرالمومنین ~~این آن روز نیست که رسول~~ اعادت کرد امیرالمومنین

علی علیه السلام بگریست عمار بدو نگریست و گفت یا امیر المؤمنین این آن روز است
که رسول خدای مرا وصف کرده است انکه امیر المؤمنین از اشتر فرود آمد
و دست در گردن عمار کرد و او را وداع کرد و گفت یا ابا الیقظان جزا
دهاد ترا خدای از پیغمبر و از من بخیر که نیکو برادر بودی و نیکو یاری بودی
انکه وی علیه السلام بگریست و عمار نیز بگریست انکه گفت یا امیر المؤمنین
بخدای که من ترا متابعت نکردم الا از سر بصیرت و بدرستی که من از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت روز خیبر ای عمار زود بود که پس
از من فتنه بود چون آن ظاهر شود پس روی بعلی و حزب او کن که الحق با او بود
و حق با او بود و زود بود که پس از من تو قتال کنی با ناکثین و قاسطین پس
خدای ترا جزای خیر دهاد یا امیر المؤمنین از اسلام فاضلترین جزایی
که آنچه بر تو بود بگذاردی و برسانیدی و نصیحت کردی انکه برنشست امیر المؤمنین
علیه السلام برنشست و عمار بجنگ شد انکه شربتی آب خواست گفتند ما آب
نداریم مردی از انصار شربتی شیر داد وی را آن بیاشامید انکه گفت همچنین
است فرموده است رسول خدای صلی الله علیه وسلم که آخر زاد من از دنیا
شربتی از شیر بود انکه بر قوم حمله کرد و هشده مرد را بکشت انکه دو مرد از
اهل شام بیرون آمدند و هر یکی وی را نیزه زدند و بکشتند وی را رحمة الله علیه
و چون شب در آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کشتگان طواف می کرد در میان

ایشان میگردید تا که عمار را باز یافت انکه سرش بر ران خود نهاد و وی گفت
و میگریست الا ایها الموت الذی لیس تارکی ۞ ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم ۞ کانک تنحو نحوهم بدلیل ۞ روایت کرد باسناد
از ابی ذر الغفاری رحمة الله علیه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدم
در حال مرض که از آن وفاتش بود گفت یا ابا ذر دخترم فاطمه را حاضر کن گفتم ٢
نزدیک فاطمه شدم و گفتم یا سیدة النسوان پدر را اجابت کن فاطمه موزه در پوشید
و چادر برافکند و نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد چون رسول را بدید در پیش
وی افتاد و بگریست و رسول را نیز از گریه وی گریه آمد و وی را بخود باز گرفت
و گفت ای فاطمه مگری پدرت فدای تو باد که تو اول کسی باشی که با من رسی بر
تو ظلم کرده و حق تو بغصب برده و زود بود که پس از من کینه نفاق ظاهر
شود و جامه دین کهنه شود و تو اول کسی باشی که بر حوض با من رسی گفت
ای پدر کجا فردا ترا بینم گفت فردا مرا بینی نزدیک حوض و من شیعه و دوستان
ترا آب میدهم و دشمنان و بغضان ترا میرانم گفت یا رسول الله اگر نزدیک
حوض ترا نبینم گفت نزدیک میزان مرا بینی و من میگویم سلامت ده سلامت
ده شیعه علی را ابو ذر گفت پس فاطمه بآن شاد شد انکه رسول صلی الله علیه وسلم با من
نگریست و گفت یا ابا ذر فاطمه پاره ایست از من هر که وی را رنجاند مرا رنجانیده
بود و بدرستی که او سیده زنان عالمست و شوهرش سید اوصیاست

ودو پسرش حسن وحسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشت اند و ایشان هر دو امامند
اگر قائم باشند واگر قاعد و پدر ایشان از ایشان بهترست و زود بود که از صلب
حسین نه امام در وجود آید امینان و معصومان ونهم قائم کند کان و از ما بود مهدی
این امت گفتم یا رسول الله امامان چند باشند بعد از تو گفت عدد نقبای بنی اسرائیل
روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه باسناد متصل از جابر بن یزید الجعفی
از جابر بن عبد الله الانصاری که میگفت چون این آیه فرود آمد یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم من گفتم یا رسول الله خدای و رسول
را شناختیم اکنون این اولی الامر که خدای طاعت ایشان و طاعت خود و رسول
خود باز بسته است کیستند گفت ایشان خلفاء من اند یا جابر و امامان مسلمانان اند
بعد من اول ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن و حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن
علی که معروفست در توریة بباقر و زود بود که تو وی را دریابی یا جابر چون
بدو رسی سلام من بدو رسان پس صادق جعفر بن محمد انگه موسی بن جعفر انگه علی
بن موسی انگه محمد بن علی انگه علی بن محمد انگه الحسن بن علی انگه نام و کنیت من
حجت خدای در زمین و بقیة او در میان بندگانش ابن الحسن بن علی انکه خدای
تعالی بر دست وی مشارق و مغارب زمین را گشاده کرداند انکه از
شیعه و اولیاء خود غایب شود چنانک در ان غیبت نماند بر اعتراف
با مامت وی الا انکی که خدای تعالی امتحان کرده بود دل وی را از برای

ایمان جابر گفت گفتم یا رسول الله شیعه وی را در حال غیبت وی بدو هیچ نفع
بود گفت آری بدان خدای که مرا بنبوت فرستاد ایشان بنور وی روشن می شوند
و در غیبت وی بولایت وی نفع میگیرند همچنانکه مردمان از آفتاب نفع می گیرند واگر
چه میغ از او پوشیده کرد اند ای جابر این از مکنون سر خدای و مخزون علم خدای است
از او پوشیده دار الا از کسی که اهل آن باشد جابر بن یزید گفت که جابر بن
عبد الله الانصاری نزدیک علی بن الحسین علیه السلام شد و با وی سخن میگفت ناگاه
محمد بن علی الباقر از حجره زنان بیرون آمد و او غلامی بود دو ذوابه داشت چون
جابر وی را بدید بلرزید و بن آمد و موی های تنش بر خواست و زمانی دید در وی کرد
انگه وی را گفت یا غلام روی فرا من کن روی فرا وی کرد گفت پشت بر من کردان
بر کردانید جابر گفت بحق خدای کعبه که شمایل رسول خدای دارد انگه بر خواست و فرا
نزدیک وی شد و گفت ای غلام نام تو چیست گفت محمد گفت پسر کیستی گفت پسر
علی بن الحسین گفت ای پسر تنم فدای تو باد پس تو باقری گفت آری گفت
آنچه رسول خدای با تو گفته است کجاست جابر گفت ای مولای من بدرستی که رسول خدای مرا بشارت
داد بدانکه من باقی مانم که ترا ببینم و مرا گفت چون وی را ببینی سلام من بوی
رسول خدای مولای من ترا سلام میگوید باقر علیه السلام گفت یا جابر بر رسول خدای
سلام تا که آسمانها و زمین باشد و بر تو باد جابر انگه از ان باز بدین فعل باقر
از ان نزدیک وی می آمد و از وی چیزهای آموخت روز با قرم السلام

چیزی از وی بپرسید جابر گفت بخدای که در چیزی خوض نکنم
که رسول خدای مرا از آن نهی کرده است بدرستی که وی مرا خبر داده
است که شما امامان راه نمایند کان بیدا نا اهلبیت وی بعد وی حکیم ترین
مردمان باشید در حالت خوردی و عالمترین ایشان باشید در حال بزرگی
و گفته است که هیچ فرا ایشان مر آموزید که ایشان از شما عالمتر باشند
باقر علیه السلام گفت راست گفت جدم رسول خدای من عالمترم از تو بدانچه
از تو پرسیدم و در حال کودکی حکمت مرا دادند و آن همه بفضل و رحمت خدای
است بر ما اهل البیت **فصل فی ذکر**
ولادت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند
خولیه ابو جعفر قمی رضی الله عنه باسناد متصل از جابر بن عبد الله الانصاری
که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدم از میلاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
گفت آه آه پرسیدی مرا از بهترین مولودی که دیر ادلاده بود است بسیران
من بر سنت مسیح علیه السلام بدرستی که خدای تعالی مرا و علی را از یک نور آفرید پیش
از آنکه خلق را آفرید بپانصد هزار سال و ما خدای را تسبیح و تهلیل میگفتیم و چون
خدای تعالی آدم را بیافرید ما را در صلب وی نهاد و من در جانب راست آن قرار
گرفتم و علی علیه السلام در جانب چپ آنگه ما را از صلب وی نقل کرد بصلب پاکان و رحم
پاکان و دایم بجهان می آمدیم تا که مرا خدای از بهشت پاکی بیرون آورد و آن عبد الله

عبد الله بن عبد المطلب بود و آنرا بودیعت در رحم بهترین نهاد و آن
آمنه بود و آنکه خدای تعالی علی را از بهشت پاکی بیرون آورد و داد ابو طالب بود
بودیعت در بهترین رحمی نهاد و آن فاطمه بنت اسد بود و آنکه گفت یا جابر پیش
از آنکه علی برحم مادر رسید در آن عهد مردی عابد راهب بود و او را مثرم بن
رعیب بن الشیقنام گفتندی و او بعبادت مذکور بود و صد و نود سال خدا را
عبادت کرده بود و از هیچ حاجت نخواسته بود پس از خدای تعالی درخواست
تا ولیی را از آن خود فرا وی نماید خدای تعالی ابو طالب را بنزدیک وی فرستاد
چون مثرم وی را بدید برخاست و بوسه بر سرش داد و پیش خودش بنشاند
و گفت تو کیستی خدای بر تو رحمت کناد گفت مردی ام از تهامه گفت از کدام
تهامه گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از عبد مناف گفت از کدام عبد مناف
گفت از بنی هاشم راهب برجست و دیگر بار بوسه بر سرش داد و گفت حمد آن
خدایرا که مطلوب من بدادم و مرا در گل نداد تا که ولیی را از آن خود فرا من نمود آنگه
گفت بشارت باد ترا که علی اعلی مرا الهام داده است که در آن بشارت نسبت ابو
طالب گفت آن چیست گفت فرزندی از پشت تو بیرون آید که او ولی خدای
تعالی بود و امام متقیان بود و وصی رسول رب العالمین و اگر تو آن فرزند را دریابی
سلام من بدو برسان و وی را بگوی که مثرم ترا سلام میگوید و وی گواهی میدهد
که جز خدای تعالی خدای نیست و او یکی است در خدایی که شریکش نیست و محمد

بند. و بعزادست و تو وصی او یعنی بحق محمد نبوت تمام نشود و نبوت و
صیت تمام شود و پس ابوطالب بگریست و گفت نام این مولود چه باشد گفت
نامش علی بود ابوطالب گفت من حقیقت آنچه تو می گویی بندانم مگر برهانی
ظاهر و دلایلی واضح بشنوم گفت اکنون چه می خواهی تا از خدای بخواهم تا هم اینجا
بدهد آنچه دلالت بود ترا ابوطالب گفت طعامی میخواهم از بهشت هم در این وقت
راهب دعا گفت هنوز دعا تمام نگفته بود که طبقی آوردند از میوه های بهشت
بزد و خرمای و انگور و انار ابو طالب یک انار از آن برگرفت و شادان
برخاست و هم در ساعت روی بمنزل خود نهاد و آن انار بخورد و آبی شد
در صلب وی پس با فاطمه بنت اسد جمع آمد وی بعلی حامله گشت و زمین
در جنبش آمد و چند روز زلزله می بود تا که قریش از آن بسختی رسیدند و
بترسیدند گفتند خدایا ترا بحق بتان ترا بر گزید و بر سر کوه ابوقبیس
شوید تا از ایشان بخواهیم تا این بلا پاک کرداند چون ایشان بر کوه شدند
کوه جنبان بجنبید که از هم بشد و پاره های عظیم از در کوه دید و بتان نگون
نهاده افتادند چون آن بدیدند گفتند ما را بدین بلا طاقت نیست پس
ابو طالب بر سر کوه شد و هیچ مبالات نمی کرد بدانچه ایشان در آن بودند
و گفت ایها الناس بدرستی که خدای تعالی در این شب حادثه پدید آورد
و خلقی آفرید که اگر وی را طاعت ندارید و بولایت وی مقر نشوید و بامامت

وی گواهی

وبامامت وی گواهی ندهید این اضطراب ساکن نشود و دیگر تهامه مسکن
شما نبود گفتند یا اباطالب آنچه تو فرمایی ما آن کنیم و بر منهاج اشارت تو رویم
پس ابوطالب بگریست و بتضرع و ابتهال دست برداشت و با خداوند جل جلاله
مناجات کرد و گفت الهی و سیدی اسألک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبا
لفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرأفة والرحمة و بدان خدای که دانه
بشکافت و خلق آفرید که عرب این کلمات می نوشتند و در شدائد و وقایع
بدان دعا میگفتند در عهد جاهلیت و آن نمیدانستند و حقیقت آن نمی شناختند
چون شب ولادت امیرالمؤمنین بود آسمان روشن گشت و نور ستارگان
اضعاف آن شد که بود قریش عجایبها دیدند و تعجبها نمودند و شورشی در ایشان
افتاد و گفتند در آسمان چیزی حادث شده است و ابوطالب بیرون آمد و در
کوچها و بازارهای مکه میگردید و میگفت ایها الناس حجت خدای تمام شد
و مردمان می آمدند و وی را از علت آن می پرسیدند که روشنی آسمان و سبب تضاعف
نور ستارگان چیست وی میگفت بشارت باد شما را که درین شب ولیی
از اولیاء خدای تعالی ظاهر شد که خدای تعالی در وی خصال خیر جمع کند و اوصیا
را بدو ختم کند و او امام متقیان است و امیر مؤمنان است ناصر دین است و قامع
مشرکین خشم منافقانست و آرایش عابدان و وصی رسول رب العالمین
امام هدی و نجم علا و مصباح دجی منبع جود و کرم از کفر و شرک و شبهت

دو رهم چنین این کلمات و الفاظ میگفت تا که صبح بر آمد چون بامداد بود
وی چهل روز از قوم خود غایب شد جابر گفت گفتم یا رسول الله کجا شد
گفت برفت مترم را میجست و او در کوه لکام وفات یافته بود ای پنهان دار یا جابر که از اسرار
مکتوم و علم مخزون خدا است پرسی که مترم ابو طالب را غاری نشان داده بود در کوه لکام
و گفته بود که تو انجا و ایلیه زنی با مرده چون ابو طالب برفت و دران غار شد مترم را مرده یافت
در لا پنی پیچیده و در بر وی فراقبله کرده و دو مار انجا یکی سفید و یکی سیاه و ویرا نگاه میداشتند تا
خبری تعرض وی نرسانند چون ابو طالب را بدید در غار شد و ابو طالب نزدیک وی شد و گفت
السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته حق تعالی بقدرت خود مترم را زنده کرد
بس خواست و دست بروی فرو آورد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب
گفت بشارت ترا که علی بزمین آمد گفت نشان آمدنش را چه نشان بود ابو طالب گفت چون
از شب ثلثی بگذشت فاطمه را ان درد بی امد که زنان را بود نزدیک ولادت گفتم چه بود ترا یا
الفبسا گفت اثر درد می بیابم پس خواندم بر ان نام که در وی نجات بود و ساکن شد گفتم
بروم جماعتی از زنان بیارم تا ترا یاری دهند گفت چنان کن یا ابا طالب چون برخاستم تا بروم
ناگهی از گوشهٔ خانه آواز داد که بایست یا ابا طالب که ولی خدا را نپساید دست
انکه چهار زنرا دیدیم که نزدیک وی رسیدند جامها همچون حریر سفید پوشیده و بوی
ایشان خوشتر از مشک اذفر و ویرا گفتند السلام علیک یا ولیة الله

ولیة الله وی جواب سلام شان داد انکه در پیش وی بنشستند و بوی آنی ابریم
با ایشان بود و ویرا انس میدادند تا که امیر المؤمنین را ولادت بود و چون ولا
دتش بود نزدیک وی شدم چون شمس طالع بود بسجده در افتاده روی بر زمین
نهاد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
انی وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین
پس وی را از زمین برگرفتم و در کنار مادرش یعنی قابله و آنجا
بود نهادم چون علی در روی وی نگریست بزبان فصیح گفت السلام علیک یا اماه
وی گفت و علیک السلام یا بنی گفت از پدرم چه خبر گفت در نعمت خدای میگردد
چون بشنیدیم صبر نتوانستم کرد گفتم ای پسر من پدر تو نیستم گفت بلی
ولیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر من حوا است چون آن بشنیدم
ردا در سر کشیدم و خود را از شرم حوا در گوشهٔ خانه انداختم انکه
زنی دیگر نزدیک آمد و بوی دانی با وی و علی را برگرفت چون علی در وی نگریست
گفت السلام علیک یا اختی گفت و علیک السلام یا اخی گفت چه خبر داری از عم
گفت بخیر است و ترا سلام میگوید من گفتم ای پسر این کدام خواهر است و کدام
و کدام عم گفت این مریم است بنت عمران و عم عیسی بن مریم است پس
ویرا خوشبوی کرد بوی که داشت انکه زنی دیگر ویرا برداشت و جامه
داشت ویرا دران جامه بپوشید ابو طالب گفت اگر ویرا تطهیر ختنه دادی

آسمان تر بودی اکنون و حرب کودکان تطهیر داده بدی آن زن گفت یا ابا طالب
وی را طاهر و مطهر و تطهیر داده زادند وی را ابتش آهن بیخانیم در دنیا مکر برهست
کسی کان کس را دشمن دارد خدای و رسول خدای و فرشتگان خدای و آسمان
و زمین و کوهها و دریاها و دوزخ مشتاق او بود گفتم آن مرد که باشد گفتند
ابن ملجم المرادی لعنه الله وی را بکشد در کوفه پاک بیسی از وفات محمد صلی الله
علیه و سلم انکه زنان غایب شدند و دیگر ایشان ندیدیم با خود گفتم اگر دو زن دیگر را
بدانستمی پس خدای تعالی علی را الهام داد تا گفت ای بدد آن نخستین حوا بود و انکه
مرا برگرفت مریم بنت عمران بود و آنکه مرا در جامه پیچید آسیه بنت مزاحم بود و
انکه بوی دان داشت مادر موسی بن عمران بود اکنون با نزدیک شوهرم شو
وی را بشارت ده و خبر کن وی را بدانچه دیدی که وی در فلان غار است در فلان موضع
من اینجا آمدم تا او را بشارت دهم بدانچه دیدم و مشاهده کردم از پسرم علی علیه السلام
شدم بگریست پس سجده شکر کرد خدای را پس بنازید و گفت ای پسر من بپرورش
جان کردم وی مرد گفت هیچ اکنون بعد بس روز انجا مقام کردم و سخن میگفتیم و جواب
می شنیدم از آن دلتنگ شدم پس باز گردیدم و با مکه شدم جابر گفت گفتم یا رسول الله
بیشتر مردمان میگویند که ابوطالب کافر مرد گفت یا جابر پروردگار تو عالم تر است بغیب
که آن شب که مرا با سمان بردند چون بعرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست
گفت یا محمد این عبدالمطلب است و این عمت ابو طالب و این پدرت عبدالله و این برادرت طالب

کالب گفتم الهی و سیدی بچه چیز یافتند این درجه گفت بدانکه ایمان پنهان میداشتند
و کفر اظهار میکردند و بران صبر میکردند تا که وفاتشان رسید رضوان الله علیهم اجمعین

فصل فی بعض معجزاته علیه السلام من اربعین معجزة الاول روایه کرد خواجه ابو جعفر
باسناد متصل از اصبغ بن نباته که گفت بر دیگر امیر المومنین علی علیه السلام نشسته بودم در مسجد کوفه
و او بحکم و قضا نشسته بود قومی پیش وی آمدند و سیاهی با ایشان بود دستها بازبسته گفت
این چیست گفتند دزد است گفت یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیر المومنین گفت قیمت
آنچه دزدیدی بدانکه و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین گفت یکبار دیگر از تو پرسیدم
اگر اقرار کنی بخدای بر تو برانم و دست راست تو ببرم انکه وی را گفت یا امت حد گفت
عوض کرد گفت از کدام قبیله گفت از بنی ثعلبه گفت دزدی کردی گفت آری یا امیر المومنین
گفت قیمت آنچه دزدیدی بدانکه و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین پس بفرمود تا دست
راستش بریدند انکه سیاه دست راست بریده بر دست چپ گرفته بیرون آمد و خون
از دستش میچکید عبدالله بن الکوی پیش وی باز آمد گفت یا اسود دست تو که برید
گفت امیر مومنان و سید اوصیا و پیشرو سپید رویان و سپید دست و پایان و
اولیترین مردمان به یعسوب آل شوهر فاطمه و پدر حسن و حسین مؤید جبرئیل و
منصور میکاییل مولای من و مولای همه خلق از بعد رسول رب العالمین علی
بن ابی طالب علیه السلام عبدالله بن الکوا گفت دست تو برید و تو در حق او این میگوی
گفت چرا نگویم که دوستی او بخون و گوشت من آمیخته است و دستم نبرید جز بحقی که بر من

واجب شده بود پس عبد الله بن الكوا برخاست پيش امير المومنين امد و گفت چيزى عجب ديدم مردى سياه
من باز امد دست بريده در دست گرفته و خون از وى مى چكيد و انچه شنيده بود باز گفت امير المومنين
على نگريست و گفت در ميان دشمنان ما كسى بود كه اگر عسل حلوى در فرو كنيم جز دشمنى ما
نكند و در ميان دوستان ما كسى بود كه اگر وى را پاره پاره كنيم جز دوستى ما زياده نكند انگاه
حسن را گفت اين سياه را بيار وى را باز آورد امير المومنين على گفت اى اسود من دست تو
ببريدم و تو اين همه ثنا ميگويى اسود گفت پدر و مادرم فداى تو باد چرا ثناى تو نگويم
كه دوستى تو با گوشت و خون من آميخته است و دستم جز بحق نبريدى خداى تعالى
مرا نجات دهد چنانكه تو مرا از عذاب آخرت نجات دادى امير المومنين على گفت
دست بريده او را بستد و آن دست بريده فرا وى داد و وى آن را بموضع آن باز نهاد و ردا خود بر آن
افكند انگه برخاست و دو ركعت نماز كرد و دعايى بگفت كه مردمان ندانستند كه چه گفت الا
انكه در ميان آسمان و زمين اوازى بلند شنيديم كه امين ميگفتى و منكشف ... چون
چون فارغ شد گفت ردا از وى باز كنيد ردا باز كردند دستش همچنان درست
شده بود كه گويى هرگز نبريده اند الثانى روايت كرد باسناد از على تا رسيد
مرفوع تا امير المومنين على كه وى با بعضى از اصحاب خود در مسجد كوفه بود مردى
وى را گفت پدر و مادرم فداى تو باد من تعجب ميكنم از اين دنيا كه در دست اين قوم است
و نزديك شما نيست گفت اى فلان مى پندارى كه دنيا ميخواهيم و فرا ما نمى دهند انگه
مشتى ريگ از زمين برگرفت و در دست وى همه گوهر شد گفت اين چيست گفت ازين گوهر ... خواهم

جواهر گفت اگر خواستمى چنان بودى وليكن نمى خواهم انگاه از دست بينداخت همچنان
شد كه بود الثالث روايت كرد باسناد از حرث اعور كه گفت ما روزى
با امير المومنين عليه السلام بيرون شديم تا كه بعاقول رسيديم درختى بود
انجا پوست مانده و چوبى خشك بمانده وى دست بدان درخت زد و گفت
بفرمان خداى سبز و ميوه دار شو در حال درخت و شاخهاى آن در اهتزاز
آمد و سبز شد و امرود بيرون آمد و ما از آن امرود باز كرديم و بخورديم و با خود
برديم و ديگر روز باانجا آمديم درخت همچنان سبز و ميوه دار بود الرابع
ابو منصور طاهر بن على المرزقانى آورده است باسناد متصل از محمد بن
ابى بكر كه گفت جعفر بن على عليه السلام بعد از على عليه السلام اناجوات
امير المومنين عليه السلام دست سوى ستون مسجد يازيد و دعايى
بگفت شاخى از آن ستون بيرون آمد چنانكه بر آنجا وى دو از آن
فرا حسن داد و دو فرا حسين و گفت اين از ميوه هاى بهشت است گفتم
يا امير المومنين و تو بدان قادرى گفت آخر نه منم قسيم بهشت و دوزخ ميان
امت محمد صلوات الله عليه و آله الخامس روايت كرده اند كه مردى و زنى
بخصومت و دعوى پيش امير المومنين آمدند مردى آواز بلند تر كردانيد
و او خارجى بود امير المومنين عليه السلام گفت اخسأ در حال سر آن مرد همچون
سر سگ شد يكى گفت يا امير المومنين بانگ برين مرد زدى او سگ شد

پس علي چنين گفت تا انمعاويه و دفع وي گفت و بگل اگر خواستمي كه معويه بر تختش با رحبان نزد
من آورده بدي انجا انخداي درخواستمي اجابت كردي وليكن ما خاندان خدايم نه
برزدونه برسيم وليكن براسرار تدبير و براحكم دران سري بود اعتراض واعتراج
نكنيم چنانكه حق تعالى فرموده است بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره
يعملون واينا نه دعا كنيم ونخواهيم تا حجت بر ايشان ثابت شود وكمال امتحان حاصل
آيد واگر دستوري دادندي ما با برمعويه در ساعتي خدا بدان دران تاخير نفرمود معجزه
السادسه روايت كرده اند از باقر عليه السلام كه گفت روزي على عليه السلام در كوچها
كوفه ميرفت مردي را ديد ماهي مي آورد امير المومنين عليه السلام گفت وي را بينيد
اسرائيلي را بر كوفه است آن مرد انكار كرد و گفت مادرم ماهي كي اسرائيلي بود على عليه السلام
گفت چون پنجم روز بود روز دوشنبه وصدمه اين مرد بايد و وي هم برجاي خود
ميرد پنجم روز چنانكه على گفته بود بود وآن مرد بمرد وچون دفنش كردند على عليه السلام
با جماعتي بسر گور وي آمد ودعا گفت وخدايرا بخواند انگاه پاي فرا گورش زد مرد در
پيش وي برپاي خاست وميگفت انك بر على عليه السلام وبرا گفت در گور شو در
گور شد وگور فراهم شد السابع روايت كرده اند از علي بن ابي حمزه
از علي بن الحسين از پدرش عليه السلام كه گفت علي ندا در ميداد كه هر كه ويرا
نزديك رسول خداي صلى الله عليه وآله وسلم وعده است يا وامي بر ذمت ويست
گو بنزديك من آي پس هر كه بنزديك وي مي آمد و وعده يا وامي طلب ميداشت

ميداشت وي عليه السلام مصلى برمى گرفت آن چيز در زير مصلى مي يافت و فرا انكس ميداد
پس عمر ابو بكر را گفت اگر تو نيز همچنين ندا در دهى كه وي در ميدهد تو نيز همچنان در
يابى كه وي مي يابد زيرا كه اين از آنست كه وي وام رسول ميگذارد پس ابو بكر
ندا در داد علي حال بدانست گفت زود بود كه بر آنچ كرد پشيمان شود چون
ديگر روز با مداد بود ابو بكر با جماعتى مهاجرين وانصار نشسته بود اعرابي آمد
وگفت كدام است از شما وصى رسول خدا اشارت فرا ابو بكر كردند وي گفت توي
وصى وولى رسول خداى گفت آرى چه ميخواهى گفت يا ران هشتاد اشتر كه رسول
خداي از براي من ضمان كرده است گفت چيست اين اشتران گفت رسول خداي از
براي من هشتاد اشتر سرخ موي سياه چشم ضمان كرده است ابو بكر عمر را گفت اكنون چه
ميكنيم عمر گفت اعرابيان جاهلان باشند از وي گواه طلب از وي گواه طلبيد گفت از
مثل من گواهان خواهند رسول خدا را بر چيزي كه وي ضمان كند خداي كه تو وصى
وخليفه پيغمبر نيستى پس سلمان برخاست وگفت اي اعرابي از پس من فرا آي تا ترا دلا
لت كنم بر وصى رسول خداي اعرابي از پي وي مي شد تا بنزديك علي رسيد گفت توي وصى
رسول خداي گفت آري چه ميخواهي گفت رسول خداي مرا ضمان كرده است هشتاد اشتر
سرخ موي سياه چشم بيارا علي عليه السلام گفت اسلام آورده تو واهل بيت تو اعرابي
گفت گواهي ميدهم كه توي وصى وخليفه رسول خداي بدين شرط بوده است ميان تو
وميان من وما همه مسلمان شديم على گفت يا حسن تو وسلمان با اين اعرابي بفلان وادي شويد

وندا درده که یا صالح بالغ چون ترا جواب دهد وی را بگوی که امیر المومنین ترا سلام میگوید
و میگوید که آن هشتاد اشتر که رسول خدای از برای این اعرابی ضمان کرده است بیار
سلمان گفت با بدان وادی شدیم حسن علیه السلام آواز داد جواب آمد که لبیک یا بن رسول الله
الله وی پیغام امیر المومنین بگذارد گفت سمعا و طاعة و پس در زمین بر بیامد که مهار
ناقه از زمین بیرون آمد حسن آن مهار بدست گرفت و فرا دست اعرابی داد
و گفت مهار بکش و فرا پای آمد تا هشتاد تمام شد بر آن صفت که وی گفته بود
الثامن روایتست از رضا از پدرانش علیهم السلام که گفت جهودی بنزدیک
ابوبکر آمد در عهد خلافتش و گفت السلام علیک یا ابا بکر مردمان وی را سیلی زدند
و گفتند چرا بنام خلافت بر وی سلام نکردی آنکه ابوبکر گفت ترا چه حاجت
گفت پدرم متوفی شد و گنجها و مالها بگذاشت اگر تو آنرا پدید کنی و ظاهر گردانی
من بر دست تو مسلمان شوم و مولای تو باشم و ثلثی از آن تو دهم و ثلثی فرا مهاجر و
انصار دهم و ثلثی مرا بود ابوبکر گفت یا خبیث غیب که داند جز خدای و ابوبکر رها کرد
جهود بنزدیک عمر شد و بر وی سلام کرد و گفت نزدیک ابی بکر شدم تا مسئله بپرسم م
با حجت بد اکنون از تو خواهم پرسید آنکه بپرسید عمر گفت غیب نداند جز
خدای پس جهود نزدیک امیر المومنین شد و او در مسجد بود و بر وی سلام کرد
گفت یا امیر المومنین ابوبکر و عمر نشنید نه چرا بر زدند و گفتند چرا بر آن پیش هم
چنین سلام نگفتی و خلیفه او است جهود گفت بخدای که من وی را بدین نام نخوانم

تا گر آنرا در کتب آبا و اجداد خود یافتم از پدر ترا امیر المومنین گفت حاجت تو چیست گفت
یهودی فرمان یافت و گنجها و مالها بسیار بگذاشت و مرا بر آن مطلع نکرد اکنون
اگر تو آنرا ظاهر گردانی من بر دست تو مسلمان شوم امیر المومنین گفت
بر وجه میگویی و وفا کنی گفت بلی بخدای و بر گشتگان و حاضران را گواه گرفت
پس امیر المومنین پاره رق سپید طلبید و نامه بنوشت و وی را گفت تو
توانی نبشت گفت آری گفت این نامه با خود برگیر و به بلاد یمن شو و وادی برهوت بحضرموت
نشان خواه و چون بکنار وادی رسی نزدیک فرو شدن آفتاب آنجا بنشین که جماعتی
مرغان سیاه منقار بنزدیک تو آیند و بانگ کردن گیرند و چون ایشان بانگ کنند
تو نام پدرت بگوی و بگو یا فلان من رسول رسول خدایم با من سخن گوی که پدرت با تو
سخن گوید و وی را از آن گنجها بپرس و هر جوابی که ترا گوید در حال بر آن گوسفند پوست
و چون به بلاد خود رسی یاد داشته در الواح نبشته باشی بر آن کار کن جهود برفت تا که
ببلاد یمن رسید و آنجا بنشست حاجه عاف فرموده بود آن کلاغان سیاه را دید که می
آمدند و بانگ میکردند جهود آواز داد پدرش جواب داد و گفت ویلک چرا در این
وقت اینجا آمدی و این از مواطن اهل دوزخ است گفت آمدم تا مرا از آن گنجها
بپرسم که ترکه گذاشته گفت در فلان سرای در فلان موضع در فلان دیوار و
غلامان بنوشت آنکه گفت ویلک از پی دین محمد شو و مرغان باز گردیدند
جهود با بلاد خود آمد و غلامان و مزدوران و اشتران ببرد و آن گنجها برگرفت
جوال

انارهای زرین و سیمین و کاروانی خشت از ان بربار کرد و نزدیک علی علیه السلام امد و کفت یا امیر المومنین
سوالی میپرسم که جز خدای تعالی خدایی دیکر نیست و محمد رسول اوست و تو وصی و برادر محمدی
و امیر مومنان بحق چنانچه نام نهاده اند و اینک خشتهای زر و سیم درانجه خدای و رسول
و نموده اند صرف کن پس مردمان جمع آمدند و علی را کفتند تو این چکونه دانستی کفت
از رسول خدا شنیده بودم و اکر خواهید به صفت تر این خبر دهم کفتند ان
کفت روزی با رسول نشسته بودم به رکن پای سقف سه فرشته بشمردم که رخت
و صفت و نامهای ایشان همه میدانم **التاسع** روایت از ابی جعفر از پدرانش
از حسین علیه السلام کفت ما روزی نزدیک امیر المومنین علی نشسته بودیم و انجا درختی بی بار بود
از درخت بار جماعتی دشمنان وی در آمدند و نزدیک وی قومی از دوستان وی
بودند سلام کفتند فرمود با بنشینید پس علی کفت من امروز ایتی فرا شما نمایم
که در میان شما همچون سوره ماید بود در میان بنی اسرائیل انجا که خدای تعالی کفت
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا
من العالمین انکه کفت بدین درخت نکرید و درخت خشک بود و بار نکرفته از ان
درخت رنش امد و سبز شد و برک بیرون آورد و میوه پیدا آمد و انار از زبر
سر ما او نخته شد پس ما بسم الله بکفتیم و از ان بخوردیم اناری که هرکز خوشتر و خوشبوتر
تر از ان نخورده بودیم انکه ان جماعت را که دشمنان وی بودند کفت که دست دراز کنید
تناول کنید ایشان دست دراز کردند درخت و شاخهای ان بالا رفت هر کاه که از ایشان

که از ایشان یکی دست با باری یا زیر بار برد بالا میشد و هیچ از ان فرا نتوانستند
کرفت کفتند یا امیر المومنین چکونه است که برادران ما از ان میخورند و دست ما بدان
نرسید کفت بهشت همچنین بود انرا در دنیا بکمرا اولیا و دوستان ما و از انجا دور نبفتد کرد
دشمنان ما چون از انجا بیرون آمدند کفتند این از سحر علی بن ابی طالب است سلمان
کفت چه میکویید افسحر هذا ام انتم لا تبصرون این سحرات یا شما کورید **العاشر**
روایت از ابی اسحق سبیعی که کفت در مسجد میدیدم پیری را دیدم
موی سر و ریشش سپید شده و من وی را نمی شناختم پشت به ستونی باز نهاده میکریست
و اشک بر رخسارش میرفت کفتم یا شیخ چرا میکریی کفت صد و اند سال عمر
منست درین عمر عدل و حق و علمی ظاهر ندیدم الا یک ساعت از شبی و یک ساعت از
روزی بمن بروز و شب میسر کم که میشتابم و در هیچ عدل ظاهر نه کفتم ان
کدامین ساعت بود که در و عدل دیدی کفت من مردی از جهود بودم و ضیعتی داشتم
در ناحیت سورا و انجا همسایه داشتم از اهل کوفه ربیع حارث همدانی کفتندی و
حنتش بخیل بود و دوست من بود و ما بهم اختلاط داشت و من روزی خرواری
چند طعام بکوفه بردم تا بفروشم در راه دراز کوشان میراندم بخورستان کوفه
رسیدم و ان از پس ما زخمی بود با زنکرستم خران با بار ندیدم کفتم پس من
فروشنده با باسمان شدند یا جنیان انرا ببردند هرچند طلب کردم هیچ نیافتم از
ساعت برای ابی حرث همدانی شدم و حال با وی بکفتم کفت بیا تا نزدیک امیر المومنین

شوهم و دیوار زمین معنی خبر و سیم چنان کردیم پس امیر المومنین بر خاست و بدان موضع شد که
خران کم شده بودند و آنجا روی فرا قبله کرد و سخنی بگفت که من فهم نکردم و دست باسمان بر آ
آنکه سخن دراز کرد پس از وی شنیدم که میگفت خدای که زمین را من عرض نکرد و
جای چنان بخدای که اگر خران باز نیاید بادی فرج عهد که من عهد شما بشکنم و از راه
با شما جهاد کنم حق جهاد کردن بخدای که وی از این سخن فارغ نشد که چهارپایان من باز
دیدم گرد بر گرد خود آنکه امیر المومنین گفت یا یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا
من این چهارپایان میرانم و تو ایشان را از پی افزولی و یا تو میرانی و من از پی افزولم گفتم بگو
من از پی افزولم و تو میرانی که من بحشتان قادر نباشم و تو در پیش رو یا امیر المومنین
پس وی علم در پیش میرفت و من ایشان را می راندم تا که بر جبه رسید گفت یا یهودی شب باز
مانده است بار فرو کنیم تا که صبح بر آید و از دو کار یکی اختیار کن یا من چهارپایان و طعام نگاه
میدارم تا صبح بر آید و تو بار می افکنی یا من میکنم و تو نگاهبانی کنی تا وقت صبح گفتم یا
امیر المومنین من بار میکنم و تو بر حفظ آن قادرتر باشی و تو نگاهبانی کن گفت تو فرو آر
گذار و بخفت تا که صبح بر آید و بر تو هیچ باکی نیست چون صبح بر آمد مرا بیدار کرد و گفت چهارپایان
و طعام نگاه دار و هیچ کار مکن تا که من نزدیک تو آیم انشاء الله آنگه برفت و دور شد
نمازی کرد و در نماز بامداد و چون آفتاب بر آمد باز نزدیک من آمد و گفت بار بگشای
و نرخ طعام بکن من چنان کردم گفت از دو کار یکی اختیار کن یا من بها میستانم و تو
وی یا تو بها می ستانی و میفروشی و من کیل میکنم من فروختم و می پیمودم و وی بها

و نرخ طعام بکن من چنان کردم گفت از دو کار یکی اختیار کن
یا من بها میستانم و تو بیع میکنی

یا علی مرا کار از قرطاس نیست

بها فرا می ستد چون فارغ شدیم بها فرا من داد تمام و گفت هیچ حاجت داری گفتم آری یا
امیر المومنین میخواهم که در بازار شوم و حوایجی که مرا بدان حاجت است بخرم وی با من بیامد تا آنچه
مرا بایست بخریدم آنگه مرا وداع کرد چون فارغ شدم گفتم گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدای
دیگر نیست و محمد رسول خدای است و گواهی میدهم که تو عالم امتی و خلیفه خدایی در زمین بر جن و
انس خدای ترا جزای خیر دهاد از اهل اسلام و اهل خود آنکه با ضیعت خود شدم و آنجا
ماهی مقیم بودم پس مشتاق شدم فرا دیدار امیر المومنین ع بکوفه آمدم و از وی بپرسیدم
گفتند وی را کشته اند انا لله گفتم و بسیار صلوات بر وی فرستادم و گفتم عدل بکلی رفت پس از اول
عدل و آخر عدل بود که دیدم **الحادی عشر** روایت کرد علی بن حسان از عبد الرحمن
بن کثیر از صادق ع که گفت چون امیر المومنین بصفین شد چون فرات
عبره کرد و بکوه نزدیک رسید وقت نماز دیگر در آمد وی وضو ساخت و بانگ
نماز بگفت چون از بانگ نماز فارغ شد کوه بشکافت و سری سپید از میان کوه بیرون
آمد روی و محاسن سفید و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته مرحبا
خاتم النبیین و قاید الغر المحجلین و سید الوصیین ع گفت و علیک السلام یا شمعون
بن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی بن مریم حالت چونست گفت بخیر خدای
بر تو رحمت کناد من منتظر روح القدسم که فرود آید پس صبر کن ای برادر بر رنجی
که بتو میرسد تا که با دوست خود رسی که من هیچ کس را نمی بینم که بخدای تعالی آزمودن و رنج
کشیدن در راه خدای نیکوتر از شما و ثواب عظیم تر از شما و درجه بلند تر از شما و تو

میدانی که منوا مرا ایل شش ازین جریح کشیدن اند ایشانرا بدستور از ایشم فروغ
بریده اند و برداری شان کرده اند و اگرایشان بدرستی که از تو مفارقت کرده اند بدا
آنچه خدای تعالی ایشانرا ساخته است از عذاب دوزخ و خشم و نکال او از ان بار خدایا
و اگر این نیک مردان سپردان که با تو اند بدانند که ایشانرا چه ثوابست در طاعت داری تو
دوست و دوستی که در فرمان برداری تو ایشانرا باشد سر او ببین [illegible] و سلام بر تو باد یا
امیرالمؤمنین و رحمة خدای و برکاته [illegible] پس آن سر پنهان شد و
امیرالمؤمنین روی بجانب نهاد پس عمار بن یاسر و مالک اشتر و هاشم بن عتبه بن ابی
وقاص و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد الانصاری و عمرو بن الحمق الخزاعی
و عباده بن صامت امیرالمؤمنین را از ان مرد پرسیدند گفت او شمعون بن حمون الصفا بود
وصی عیسی و ایشان سخن وی شنیده اند و بصیرت ایشان زیاده شد در جهاد کردن با
امیرالمؤمنین و عباده بن صامت گفت سران و مادران ما فدای تو باد یا امیرالمؤمنین که
ترا نصرت کنیم چنانکه برادر تو رسول خدا را نصرت کردیم بخدای که از تو باز نایستد
از مهاجر و انصار مگر بدبختی پس وی علم ایشانرا دعای خیر گفت **الثانی عشر**
روایت کرده اند که خالد بن ولید در خلافت ابی بکر لشکری جایی برد و سلاح پوشیده داشت
و جمعی شجاعان گرد برگرد وی میشدند [illegible] علی فرا پیش ایشان رسید تنها از
ضیعتی می آمد و هیچ سلاحی نداشت چون خالد نزدیک وی رسید عمودی آهنین در دست
داشت برآورد تا بر سر علی زند و علی با پیش ایشان باز [illegible] دعا الی عمود

علی آن عمود از دست وی بستد و در گردنش کرد و تاب برداد تا هم چون
قلاده شد خالد باز گردید و با نزدیک ابی بکر شد و بسیار حیله کردند تا آن
عمود بشکنند میسر نشد پس جمعی آهنگران را حاضر کردند گفتند تا آنرا در آتش
نبری بیرون نتوان کرد و اگر چنان کنی وی هلاک گردد و چون دانستند
که حال وی چگونه رفته است گفتند که جز علی کس دیگر وی را از آن خلاص
نتواند داد هم چنانکه وی در گردنش کرده هم او بیرون تواند کرد و خدای
تعالی از برای وی آهن نرم گردانیده است همچنانکه از برای داود
پس ابوبکر فرا علی خواهش کرد علی آن عمود بدو انگشت فرا گرفت و
تاب باز داد و از هم باز کرد **معجزة الثالث عشر** روایت کرد خواجه
خلیل ابو علی الحسن بن الشیخ ابی جعفر الطوسی از پدرش از حسین بن
عبدالله الغضایری از ابی محمد هرون بن موسی التلعکبری از محمد بن احمد بن
مخزوم المقری مولای بنی هاشم از عبیدالله عبد الرحمن العامری از محمد بن علی
القرشی از محمد بن یسار الجعفی از ابی حمزة الثمالی از سعید بن المسیب المخزومی
از جابر بن عبدالله الانصاری و عبدالله بن العباس که ایشان هر دو گفتند
ما نزدیک ابی بکر نشسته بودیم در عهد ولایت وی و آن چاشتگاهی بود خالد
بن الولید فرا رسید با لشکری و پشت اسپایی در گردن وی تاب برداده [illegible]
فرود آمد و ابوبکر را بداشت و مردم همه بدو می نگریستند گفت ای پسر ابی قحافه

این عدلیست از خدای که ترا در مقامی بداشت که اهل آن نیستی و رفعت
و بر سر آمدن تو در بیجا نیست الآیم جون ماهی که بر سر آب آید که علو
و بر سر آمدنش انگاه بود که در وی هیچ حرکت نمانده بود ترا با لشکر کشیدن
لشکر داری چه کار در ین مقام که تو پستی از دنائت حسب و نقصان نسب
و بی قوتی و قلت تحصیل نه حرمتی نگاه میداری و نه آتشی برمی انگیزی بخدای
جزای خیر دهاد پس صعصعه را دید در تحقیق را که ترا در مجلس بداشتند
که اهل آن نیستی ابوبکر گفت چه بوده است گفت من از طایف می آمدم که بطلب
مرتدان شده بودم پسر ابوطالب را دیدم با جمعی مردمان که گوشه چشمهاشان
از خشم تو گرشده بود و چشمها از کینه بیرون آمده بود پس یاسر و مقداد بن
الاسود و ابن جناده و اخو عقیل روایت العوام و دو غلام یکی را بردی می شناسم
و دیگری را بهم حبشی بیش پس عقیل علی را آواز داد و آنچ منکر بود مرا از روی
ایشان پیدا شد و اندکی از چشمهاشان ظاهر گشت و دو زره رسول را
وشاح کرده بود و ردای وی پوشیده و محاسن خود در دست گرفته و
مرحش و از بهر در پیش افکنده من برو سلام پیشدستی کردم از برای دفع
شر وی را و احتراز از وحشت خود در منزل فراخنای بنافتم چنانکه بود هم
النجا فرود آمدیم تا ممکن از وی احتراز نماییم پس پسر یاسر بالفاظ زشت ابتدا
کرد و دشمن پیدا کرد و بلبسته مرا سبز زنش کردن گرفت بداغ تو مرا فرمود

بودی

بودی بوای بد خود پس آن مرد اصلع سر من نکوهیدت و سخن در حلق وی
زحمه می کرد همچون همهمه شیر یا چون آواز رعد و از بر خشم مرا گفت آن بخواستی
کردیا با پلیمن گفتم بخدای که اگر وی بدان رای ثابت بودی که بیان موضع
زدمی که جشهات در انجاست پس بدانستم که عقل از وی دور شد و چشمهای وی
بیرون آمد و طبیعتی که وی را بود معروف در حالت خشم پیدا گشت و گفت یا بن
اللخناء ای پسر آن زنک شغند کواحد این بود که برجون منی اقدام نماید یا بران
دلیری کند که نام من بر دهن آرد که هرگز بدان دهن کلمه بر نیاورده
باشد و مجال آن نیافته باشد و یلک من از کشتگان تو و کشتگان صاحب تو
نباشم و من بقتل و مقتل خود عالمتر باشم از انکه تو بنفس خود انکه خبر کردن
من بگرفت و مرا نگونسار از اسب در کشید و می راند تا با آسیای حرث بن
کلده و آهنی قوی در جرخ آسیا بود آنرا برکشید و در گردن من کرد و بهر دو دست
تاب برداد و آهن قوی در دست وی همچون علک گرم بود و اصحاب من آنجا
ایستاده بشما از من دفع نکردند خدای شان جزای خیر دهاد که چون چشمهای
وی و اثر خشم در ان بدیدند از ترس وی گوی اعضاشان جدا شد و عرق
از پیشانیهاشان روان گشت و روحهاشان فرو مود تا گویی در ملک الموت
مینگریستند و بدان خدای که آسمانرا بر داشته است که صد مرد زیاده
از اقویای عرب جمع آمدند و این را بیرون نتوانستند کرد و تاب باز

نتوانستند داد و از عجز ایشان مرا معلوم شد که آن سحر است با قوت فرشتگان
است که در وی ترکیب کرده اند اکنون این کره از من بگشای اگر باز میتوانی گشاد
وخواهی از وی بستان اگر بتوانی بستد و اگر نه من برای عزت و حرمت خویش که
که بسر ابو طالب لباسی از زن بوشانید از عار که بدان ضحکه اهل دیار شدم گفت
ابو بکر با عمر نگریست و گفت نه بینی که ازین مرد چه ظاهر میشود گویی که ولایت من
باری گرانست بر دوش وی و غصه‌ایست در سینه وی عمر گفت بخدای که او در
فراخیست که ترک آن نکند تا که اورا بالشیح وی آری که از آنجا وی را باز نگردانی
وا رو جهل و جدیست که در پوست او مستحکم شده است و در مجری خون او
رفته است که ترک آن نکند تا که منزلش خوار شود و در ورطه هلاکت افتد پس
ابو بکر گفت قیس بن عباده انصاری را بخوانید که این آهن جز او کسی نتواند گشاد
و بالای قیس سپرده بدست بود در رنج بدست بهنا و در ان عهد پس از امیر المومنین
هیچ مرد از وی قوی‌تر نبود چون قیس حاضر آمد ابو بکر وی را گفت ترا از قوت و
شدت و مردانگی هست آنچه هست اکنون این بست آسیا از گردن برادر خود
خالد بیرون کن قیس گفت چرا خالد آنرا از گردن خود بیرون نکند گفت
نمی تواند گفت چیزی که ابو سلیمان بر آن قادر نباشد و او ستاره لشکر است و
شمشیر شماست بر دشمنان شما من چگونه بر آن قادر باشم عمر گفت دست ازین هزل
بدار و کاری که از برای آن آمدی بکن گفت مرا از برای آن حاضر کردید تا از من

تا از من درخواستی کنید یا بکرم و اجبار مرا بدان دارید عمر گفت اگر بطوع
بکنی و الا بکره ترا بر آن داریم قیس گفت یا بن صهاک خدای خذلان کند و آنرا
که مثل تو ویرا بکار و بکاری دارد بدرستی که شکم عظیم است و کرشی بزرگ دارد
اگر تو چنان کاری کنی از تو عجب نباشد عمر از سخن وی خجل شد و انگشت بدندان گرفت
باز میزد ابو بکر گفت دست از عمر بدار و آن کن که از تو میخواهند قیس گفت بخدای
که اگر آن بتوانستمی کرد بنکردمی آهنگران مدینه را حاضر کنید که ایشان بر آن
قادرتر باشند از من پس جماعتی آهنگران را بیاوردند گفتند این جز بآتش
گشاده نشود پس ابو بکر از سر خشم بقیس نگریست و گفت بخدای که تو از باز
گشادن عاجز نیستی و لکن کاری نکنی که امام و دوست تو ابو الحسن در آن
بانو عتاب کند و این از آن عجب ترنیست که پدرت خلافت طلب کرد تا بدان
کسری در اسلام آرد پس خدای تعالی خار وی بریده کرد انید و نخوت و کبر وی
ببرد و اسلام را بولی خود عزیز کرد و دین با اهل طاعت خود راست بداشت
و تو اکنون در کینه و مخالفتی قیس از آن سخن سخت خشمناک شد و گفت ترا
نزدیک من جوابهای بسیار است بزبانی فصیح و دلی دلیر اگر نه بیعت بودی
خدایا و اگر دستم ترا بیعت کرد دل و زبانم نکرد و مرا در کار علی هیچ حجت نماند
پس از روز غدیر و بیعت من ترا نبود الا مثل آن زن که ریسمان را رشته
بود و بر هم تافته از هم باز کرد و یک یک تا بکرد می کعیم و از تو نمی ترسم

واگر این سخن پیش ازین شنیده می توا از من مرادی حاصل نشدی اگر
بدرم خلافت طلب کرد اهلیت آن داشت زیرا که اومردی بود که باواز
منکر گفته بند تو سیدی وسپست و نرم جانب بنودی هم مردی داشت
وهم مهتری شرف موروث و مکتسب ویرا حاصل بود بخلاف میش لنگ
که نه عز صمیم داد و نه حسبی کریم بخدای که اگر بعد ازین سخن بدرم گوی
که از جواب مسکتی لکامی بر سرت کنم که دهنت از ان خون انداز دوامّا
آنچ گفتی که علی امام منیست بخدای که من امامت اورا انکار نکنم و از ولایت
او عدول ننمایم و چگونه آنرا نقض کنم و با خدای و رسول در ان عهد بسته
ام انک خدایم مرا از نقض بیعت تو بیرسد دوستتر دارم از انک باوی
رسیم بنقض عهد وی و رسول وی و عهد وصی وخلیل رسولش و تو
نیستی مگر امیر قوم خود اگر خواهند ترا ترک کنند واگر خواهند ترا معزول
کنند بس توبه کن از آنچ بدان دلیری نمودی و بازایست از آنچ ارتکاب
آن کرده وحق با مستحق گذار که باز نگری این میغ دنیا از پس
تو بارشی باشد بدانی مقاوم که بد تو دنا بسندیدی تا پس انکه
دامن بیفشاند و برفت وابو بکر از ان سخن بسیار خشنود شد وخالد چند
روز میکو دید آتا آهن در گردن بس روزی پیش ابی بکر آمد و گفت علی
این ساعت باز آمد پیشانی عرق کرده و روی بس خشرع ابو بکر اقوع

اقدع بن سراقة الباهلی واشوس بن اشجع الثقفی را نزدیک وی فرستاد
تا از وی درخواست کنند که پیش وی آید بمسجد رسول ایشان هر دو را نزدیک
وی شدند و گفتند یا ابا الحسن هیچ جواب ندهی ابو بکر را در اینچ گفته
است گفت بخدای که شما سخت بی ادبید کسی که او پیغمبر باز آید بر وی واجب
نبود که بکار مردمان برخیزد مگر بعد از انک با خانه خود شود واگر شمارا
کاری بود بخانه من آید تا آن مهم شما کفایت کنم اگر ممکن بود ایشان هر دو
بنزدیک ابو بکر شدند ابو بکر گفت برخیزید تا بنزدیک وی شویم پس جمع
همه با او برفتند تا بدر سرای علی علیه السلام چون او را دیدند که شمشیری در
دست داشت بخواست خریدا ابو بکر وی را گفت یا ابا عبد الله اگر صواب
بینی مارا از بدر دستوری خواهی تا نزدیک وی شویم چون علیه السلام
دستوری خواست ایشان در رفتند و خالد با ایشان بود و جمع بروی سلام
گفتند وی علیه السلام بخالد نگریست گفت بامداد وت خوش باد یا ملم
سلمیٰ نیک غلاده است قلاده تو خالد گفت بخدای که از آن نجاة نیابی یا علی
اگر اجل مرا ساعدت کند امیر المومنین علیه السلام گفت اف از تو ای دیمه بخدای
که تو نزدیک من خوارتری و حقیرتری و جان تو در دست من نیست مگر چون
جان مگسی که در خوردی کرم افتاده باشد و در انجام و بخدا از نفس
خود کفایت کن و مارا با حلم ما گذار واگر نه ترا بکسی رسانم که تو بکشتن

اولیتری از وی انچه گذشته است یعنی کسی تعیین کن که باقی است انما یا کسی و بعد از آنکه کوئی کرد او
و وی که خود شاهد کرده ام و روح من در بهشت و روح تو در دوزخ پس جمع در میان آن قبائل
و در خواستند تا سخن منقطع کردند پس ابوبکر گفت یا اروی آن نیامده ام تا تو یا ابو سفیان حقوق
کنی از برای کاری دیگر آمده ام و تو یا ابا الحسن بر مخالفت من متهم شده و ما برکن ترک کردیم تو نیز
ترک کن و نمی خواهم که تو از ما چیزی مستوحش شوی یعنی که بدان مخالفت از معارفت زیاده شود
علی گفت خدای تعالی ترا مستوحش کرداند از تو و قوم تو و انس داد بمن نیز مستوحش را او را
ولید که اینجا نشسته است من حال او را با تو بگویم چون وی خود را در این لشکر بسیار دانست برابر
کبر و نخوت دامن گیر وی شد و خواست که از قدر من چیزی کم کند و ابیش
ایشان کم حرمتی دهد تا نزدیک جاهلان و بی ایمان فتح بسیار آید و دوم مرا
حق المعرفه دانند چون آن در خاطر وی آمد مقام و پایه وی فرو کوفتم
که خدای بدان راضی بود ابوبکر گفت این نیز بدان که هم که تو نشسته و ترک نصرت اسلام کرده
و از جهاد رغبت بکرداندی خدای و رسول ترا این فرموده یا از خود میکنی علی گفت یا
ابابکر امثل من جاهلان را فتنه باید آموخت پرستی که رسول خدای بعث من بر شما لازم
کرده اند و مرا در میان شما همچون خانه خدای نهاد که خانه حرام است که بوی آیند و او
بجایی نشود و مرا گفت یا علی زود بود که از پس من با تو غدر کنند و چیزها
از ایشان ظاهر شود و تو همچون خانه خدایی که هر که در اینجا شود ایمن بود هر که
از آنجا رغبت بکرداند کافر بود قوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة

مثابة للناس و امنا و من و تو بر ابراهیم الا در نیق و مرا اعلام کرد از خدای تعالی
که من نشسته بر یکشمر بعد از وفاة وی تا در سه موضع و گفت تو قتال کنی پس از من
الا با ناکثین و قاسطین و مارقین و هنوز وقت آن نزدیک نیامده است گفتم پس من چه
کنم گفت صبر کن تا با من رسی و خصم را کردن نهی گفتم هر من تیر [illegible] از ایشان که مرا بکشند
بجای که سر تو از گشتن نترسیم و من وقت [illegible] تو و سبان [illegible] بر وردکار مرا
بدان خبر داده است و لیکن میترسم که شمشیر خودشان [illegible] و دین باطل شود
و از من [illegible] عبرت پس قوم از توحید بر گردن و اگر نه آن بودی و آنچه معلوم
بوده است که بخواهد بود در آنچه تو میدانی کار ما بودی شمشیر [illegible] است
وجون [illegible] خود بر خوانی آنچه از روز [illegible] و خصمانی بیگانه [illegible] و آتش را
و قاضی خدای ابوبکر گفت یا ابا الحسن این همه مراد ما نبود و بدین نه آمده ایم اکنون این بس
از کردن خالد بیرون کن گرانی او و بیراخته کردانید و در کردن اثر کرد و تپش را
از و [illegible] شفا دادی امیر المؤمنین علی گفت اگر خواستمی که تپش وی را شفا دادمی از و هم شد
در دوا شافی نبودی و شفا وی [illegible] بودی و اگر وی را بکشتمی بجای که قصاص کرده
بد نیامدی که روز فتح [illegible] کشته است و در این بار دیگر و مرا در ان هیچ شکی نیست که دل خالد بر
مقدار [illegible] از ایمان محتوی و منطوی نشده است و ما امنی که [illegible] کردن ولیکن شاید بعد
از من از این وقت بر گشادن آن قدر [illegible] کو خالد از کردن خود [illegible] کند او را از اهل بیت
پس برید اسلمی و طارق و اشجع همدانی بر خاستند و گفتند یا ابا الحسن بخدای که [illegible]

وی بیرون نکند مگر آنکس که بیک دست در خیبر برکند وهمچون پلی بر دست برداشت
تا مردمان بر آن بگذشتند آنگاه با پس پشت انداخت وعمار نیز خواست وجماعتی
دیگر وابو بکر نیز ودر آن معنی سخن گفتند ایشان را جواب نداد تا که ابو بکر گفت
بحق برادرت محمد رسول الله ومنزلتی که ویراست نزدیک تو که بر خالد رحمت کنی وآن
آهن از گردن وی بیرون کنی چون حق محمد بشنید از محمد شرم داشت وگشتن
حیا که صفت لازمش بود دامن گیر وی شد دست بیازید وخالد را نزدیک
خود کشید وسر آهن گرفت وهمچون علک گرم تاب باز میداد تا که از هم باز شد
ومردمان تکبیر میگفتند وتعجب مینمودند پس علی علیه السلام گفت حق تعالی بکرم
خود زود بود که جمعیت شما را متفرق گرداند وحق من از شما بستاند

الرابع عشر روایتست که در عهد علی علیه السلام قصابی گوشت بکنیزکی میفروخت
وبر وی حیفی میکرد آن کنیزک بگریست وازانجا برفت تا بعلی رسید با وی از قصاب
شکایت میکرد وی علیه السلام با کنیزک نزدیک قصاب شد وگفت انصاف این
کنیزک بده ووی را پند داد وگفت باید که با ضعیف وقوی بیع یکسان کنی وبرین
کنیزک حیف مکن وقصاب علی را نمی شناخت دست بجنبانید وگفت ای مرد
برو علی بازکو دید وهیچ نگفت پس قصاب را گفتند که او علی ابن ابی طالب
است قصاب کارد بر نهاد وآن دست خود فرو برید وبدیگر دست گرفت
وپیش علی آورد وعذر خواست علی دست وی باجای نهاد ودعا بگفت حق تعالی در حال

در حال آن دست درست گردانید **الخامس عشر** روایت کرد خلف ابو جعفر
قمی رضی الله عنه از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن عیسی از حسین بن سعید
از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از فضیل بن الرشاه از ابی
جعفر علیه السلام که گفت اصحاب علی ویرا گفتند یا امیر المؤمنین اگر معجزه بما نمودی
که دل ما بدان مطمئن شدی از آنچه رسول خدای بتو انها کرده است گفت اگر شما
عجیبه از عجایب من ببینید کافر شوید وگوئید ساحر وکذاب وکاهن است [illegible]
شما این گوئید گفتند ما همه میدانیم که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم میراث علم
بتو رسیده است گفت علم عالم تحمل آن دشوار کنند واحتمال آن نکنند مگر مؤمنی
که خدای تعالی دل ویرا بلای ایمان امتحان کرده بود بروحی از نزدیک خود
آنگه گفت چون ابا کرد دیدو نمی خواهید الا که بعضی از عجایب خود وا شما نمایم
واز علمی که خدای مرا داده است چون نماز خفتن بگذارم از پس من فراآیید
چون از نماز فارغ شد بصحرای کوفه بیرون شد وهفتاد مرد از پی وی فراشدند که هم
از خیار شیعه وی میدانستند پس علی علیه السلام ایشان را گفت من چیزی
فرا شما ننمایم تا که نخست عهد ومیثاق خدای از شما فرا گیرم که بمن کافر نشوید
ومرا در کارهای عظیم نداندازید که بخدای که من فرا شما ننمایم الا آنچه رسول
خدای فرا من آموخته است وعهد ومیثاق از یشان فرا ستد سخترین عهد
ومیثاقی که خدای تعالی از رسول خود فرا ستده بود آنگه گفت روی از من بگردا

تا دو عابی که خواهم بگویم انکه شنیدند که وی دعا میکفت که ایشان نمی دانستند انکه
کفت رویها با این سوی کنید روی با آن سوی کردند بوستانها دیدند و جویهای آب روان
و کوشکها از یکجانب و از دیکر جانب آتش دیدند که زفانه میزد تا چنین که ایشانرا
هیچ شک نبود که آن بهشت و دوزخ است پس بهتر سخنهاشان این بود که
این سحری عظیم است و همه کافر شدند الا دو مرد و با آن دو مرد باز کردید و با
ایشان کفت سخن این جماعت شنیدید و عهد و میثاقی که من از ایشان فرا ستدم
واکنون از من کافر شدند و بخدای که آن حجت نیست بریشان فردا نزدیک
حق تعالی و خدای تعالی میداند که ساحر و کاهن نیستم و من و پدرانم بدین
معروف نبودند ولیکن این علم خدایست و علم رسول خدای که خدای تعالی
برسول خود نهان کرده است و رسولش بمن رسانیده است و من بشما رسانیدم
و چون برمن رد کنید بر خدای رد کرده باشید انکه میرفت تا که بمسجد کوفه رسید
دعایی بکفت که آن دو مرد می شنیدند باز نکریستند دیکر آن مسجد از
یاقوت سرخ بود ایشانرا کفت چه می بینید کفتند از یاقوت کفت راست کفتید
اکر سوکند بر خدای دهم در آنچه از این عظیم ترست هر آینه سوکند من راست کند پس از آن
دو مرد نیز یکی کافر شد و دیکر یک ثابت بماند علی علیه السلام ویرا کفت اکر ازین
چیزی برکیری پشیمان شوی و اکر بکذاری پشیمان شوی حرص ویرا بکذاشت
تا از آن دری برکرفت و در آستین نهاد و چون بامداد بود بنگریست دری

دری آبدار بود که کس مثل آن ندیده بود کفت یا امیرالمؤمنین از آن
درها یکی برکرفتم و اینک من دارم کفت چرا برکرفتی کفت خواستم که بدانم
که آن حقست یا باطل کفت اکر با جای خود بازبری خدای ترا از آن بهشت عوض دهد و اکر
با جای نبری آتش دوزخ ترا عوض دهد مرد آن دررا بمسجد برد و خدای تعالی
آنرا بجای کردانید همچنانک بود و کفته اند که مرد میثم تمار بود و کفته اند که
عمرو بن الحمق الخزاعی بود الحادی عشر روایت کرد خواجه مفید
ابو عبدالله محمد بن محمد از ابی القسم جعفر بن محمد قولویه از پدرش علی
ابراهیم بن هاشم از پدرش از ابان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس
الهلالی از عطا از سلمان پارسی و هم روایت کرد از علی بن الحسین الزجاج
از ابی الحسین علی بن یعقوب الزیات از سعید بن عمرو از معویه بن
عمرو از اعمش از منهال بن عمرو از زاذان از سلمان که کفت زنی بود از
انصار ام فروه نام بر بیعت علی تحریص میکرد و بر بیعت ابی بکر سرزنش
میکرد و بنقض آن میفرمود خبر بابی بکر رسید ویرا حاضر کرد و ویرا از
آنچه میکرد توبه فرمود ابا کرد و باز نکردید و ویرا کفت ای دشمن خدای مردمان
را تحریص میکنی بر پراکندکی و خلاف جماعت مسلمانان چه کویی در امامت من
کفت تو خود را امام مکوی و این نام بر خود منه کفت پس من چیستم کفت
تو امیر قوم خودی ترا اختیار کردند و والی خود کردانیدند و اکر تراکان

باشند معزولت کنند و امامی که مفترض الطاعة بود آن بود که خدای و رسول بر وی نص
کرده باشند و ویرا خاص کرده باشند بعلم ظاهر و باطن و آنچه در مشرق و مغرب
حادث شود و از خیر و شر و چنین در ماه و آفتاب باید که او را سایه نباشد
و امامت را نشاید کسی که بت پرستیده بود یا ابلیس پس از کفر بوده باشد تو از کجا
امامی گفت من از آنانم که خدای تعالی ایشانرا از برای بندگان خود اختیار کرده
است گفت افتری کردی بر خدای اگر خدای ترا اختیار کرده بودی در کتاب خود ترا
یاد کردی چنانکه غیر ترا یاد کرد آنجا که فرمود وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
وکانوا بآیاتنا یوقنون و اگر تو امامی پس نام آنها عنت آسمان بگوی ابو بکر گفت نام آنها
آن خدای داند که آفریده است زن گفت اگر شایستی که زنان فرا و دان
آموختندی من این فرا آموختمی گفت ای دشمن خدای نام آن یک یک بگوی و
الا که ترا بکشم گفت مرا بکشتن تهدید میکنی که باکی ندارم که مرا چون تو می کشد و لکن
آن بگویم انکه نام آنها آن یک یک بگفت آن جماعت متحیر ماندند انکه گفتند در علی
چه گویی گفت چه توانم گفت در حق امام امامان و وصی اوصیا و آنکه زمین و آسمان
بنور او روشن شد و آنکه توحید نباشد مگر بتحقیق معرفة او و آنکه ویرا بکشتند
و علی ضیعتی داشت بوادی القری آنجا بود چون باز آمد و خبرها فرو شنید
پس کور وی شد آنجا چهار مرغ سپید دید و طبقهای سرخ در منقار هر یکی
دانه نار سرخ و شاخ مورد چون امیر المومنین را بدیدند بانگ کردند و گفتند

که زنده کردی وی بویدن آمدند و وی نیز سخن بگفت شبیه سخن ایشان آنکه گفت
بکرم انشاء الله آنکه پس کور وی با بیتا دو دست آسمان بر داشت و گفت اللهم محیی الاحیاء
المکتوبات علی کرسی کرامتک یا محیی النفوس بعد الموت و یا محیی العظام الدارسات
احی لی ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاک هاتفی آواز داد که امض لامرک فامرک طاعة
دیرپای که فرمان تو بطاعت مقرونست پس امیر المومنین علیه السلام گفت برون آی
ای مومنه بفرمان خدای تعالی پس آن زن از گور بر آمد چادری سبز در وی پوشیده ٣
از استبرق و گفت السلام علیک یا امیر المومنین یا مولای پس ابو بکر قحافه خواست که
نور تو فرو کشد و خدای تعالی نخواست الا آنکه نور تو زیادت کند انکه بحالت
خود شد و گور فراهم شد [illegible] و با خانه شد و از زنان هر جا برفتند
و با دید شدند و خبر آن بکه رسید سلمان از آن ان برسید گفت بخدای که اگر علی سوگند
بخدای دهد که جمله امتان پیشین را زنده کرداند خدای تعالی چنان کند و پس
از آن امیر المومنین بزیادت آن گور آمدی تا که خلافت بدو رسید بر سر آن گور قبه
فرمود و از آن گور مشهد خواندی و امام المطلب للدین راوندی در کتاب معجزات
چنین آورده است که آن زن زنده بماند و امیر المومنین ویرا بشوهری داد
و ویرا از وی دو پسر آمد و آن زن پس از وفات علی شش ماه بزیست

الحادی عشر

روایت کرده اند جماعتی از عمار بن یاسر رحمه الله که گفت امیر المومنین
علی بن ابی طالب با مال خود مشغول گشته بودی که آنجا بودیم که نماز دیگر او را

دد کذشت ونزدیک فروشدن آفتاب بود مردی پیش وی آمد وکفت یا امیر المؤمنین
بدرستی که من واولاد وعیالم همه از کرسنکی هلاک شدیم کفت چرا کفت ضیعتی دارم
که قوت من وقوت عیال واطعم هر سالی از آن بودی واکنون سه سالست تا شیری
در آنجا آمده است وهر برزکیر که در آنجا میشود شیر وی را میکشد ومیخورد و
مردمان همه ازوی میترسیدند هیچ برزکیر دیکر در آنجا مقام نمیکنند وکشت نمیکند
وما از کرسنکی وبی برکی هلاک شدیم امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت آن صحرا
کجاست که شیر در آنجاست کفت بدین موضع نزدیکست وسالهاست عمار
کفت امیر المؤمنین مرا فرمود که با این مرد برو وچون شیر را فرا نماید فرا پیش
شیر رو واین انکشتری من فرا وی نمای وبکوی که ای شیر حیدر ترا می فرماید
که دیکر درین صحرا مقام مساز عمار کفت من متحیر ماندم واز آن شیر میترسیدم زیرا که
صفت کرده بودند که او شیری عظیمست واز فرمان امیر المؤمنین هم میترسیدم اکرچه
رقم وهمی توانستم که خلاف فرمان وی کنم پس برنا مرادی برفتم وآن مرد با من
بود چون بدان موضع نزدیک رسیدم مرد کفت شیر درین بالاست ومن اینجا
فرا تر نیایم ونزدیکی خواب بود مرد بران کوشکل شدم مرا کفت تو برو چنانکه امیر المؤمنین
ترا فرموده عمار کفت پس ترسان میشدم چون بران بیشه رسیدم شیری
دیدم فرو خفته مثل کاومیشی بترسیدم ومضطرب شدم وچون وی مرا بدید بجنبید
ودنبال بر زمین زد وروی سوی من نهاد من چیزی سخت هولناک دیدم وباخود کفتم

کفتم این ساعت مرا هلاک کند پس با خاطرم آمد انکشتری امیر المؤمنین بوی نمودم وبخاش
فرادوم عمار کفت من این سخن تمام نکفته بودم که آن شیر که در بزرکی چون کاومیشی بود
چون سکی کشت وپیش من بکردید وخود را بر زمین افکند وروی بر خاک مالید وهر که دید
کفتی چون جرعی بندیست که من بر کرد ومن چندیدم از آن تعجب مینمودم پس فیروز
خاطرم بکردید که از آن استغفار خواستم وباز دست امیر المؤمنین علیه السلام شدم آفتاب فرو
خواست شد وی علیه السلام بجاست ودست تا بآسمان بر داشت ولب بجنبانید بدعا وبا غیاب اساد
کرد آفتاب بالای میح آمد که وقت نماز دیکر بود پس وی علیه السلام مردمان را امامی کرد ونماز بکزارد
وچون سلام باز داد ودعا بکفت بمن نکریست وکفت یا عمار اکر کار شیر بتحقیق این صحرا
کفتم یا مولای یا امیر المؤمنین صلوات خدای بر تو باد چیزی بخاطرم در آمد وبر دست بتوبه
کردم که دیکر بار آن را بخاطر در نیاوردم وی علیه السلام کفت ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
الثامن عشر روایة کرد جوین بن قادم که کفت با مولای خود امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام به بیرون شدیم با انبار خواست شدن وبر استر رسول صلی الله علیه وسلم
بود پای بر کردن استر کرد ابتدا وبر استر نشست چون رسیدیم بدانجا از صعوک رسید ودر سر منبه
کرده بود وطیلسانی بر افکند ونکاهش بر زمین کوه افتاده وکرد بر کرد وی جمعی
بر از یاران بود حسن وحسین دو دسته نبوت رسول صلی الله علیه وسلم وایشان بر دست وچپ وی
بودند ومحمد بن الحنفیه از پس وی ومالک اشتر در میان ایشان وجماعه میرفتند تا کاه لشکر
بر آن که سپید شد وشتر لیثی را آفتاد وبهر کت شیری امیر المؤمنین علیه السلام ندا داد

کجا میگریزی ای گریزنده از ان کجا ای بازپس‌مانده کان یقرب کجا ای پلنگ شیر حیان کجا ای آب
آبی روان کجا میشوی و حریف تا کجا میبری و منم علی بن ابی طالب گفتند یا امیر المومنین در این
راه شیری عظیم پیش ما آمد که آسمان و شتران از ترس وی [illegible] پس [illegible] بر میان
و روی بگریز نهادند گفت [illegible] شیر منم و دفع شیر من کنم آنکه نزدیک شیر آمد شیر را
بدید در میان راه خفته او را ندا کرد از راه دور شو که منم [illegible] مشاهده
کردی منم چشم خدای در زمین منم گوش یاد گیرنده از آن خدای منم زبان
خدای منم دست آویز محکم استوار از آن خدای منم امیر مومنان علی بن ابی طالب گفت
با آن [illegible] بزبانی فصیح [illegible] گفت [illegible] لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انت ولیه یا مولای منم
بر وحش هم چنانک آدم ابو البشر است و [illegible] که علی از فرزندان من [illegible]
چنانک خدای تعالی از فرزندان آدم [illegible] است که هیچ کس را نخوردنی از زوار
تو و از شیعه تو و منم از خدای تعالی درخواستم تا مرا [illegible] جمع و امروز جمع کرد پس امیر المومنین
علیه گفت ترا بس چه حاجت گفت آنک از خدای تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد پس امیر المومنین
علیه دعا گفت و حسن و حسین آمین گفتند ساعتی آنک امیر المومنین علیه گفت برو که خدای تعالی
دعا من در حق تو اجابت کرد شیر گفت یا مولای نشان اجابت چیست گفت بدان ای ابا الحارث
که در دل امام از ما عمودی بعد از نور که اصل آن ثابت بعد در دل امام و [illegible] زیر عرش
بود چون امام از ما دعایی کند در زمین خدای تعالی آنرا اجابت کند آن عمود در دل امام

امام در اهتزاز و جنبش آید پس وی بداند که خدای تعالی آنرا اجابت کرد شیر گفت یا مولای بس
امروز دیگر زندگانی نمی‌خواهم از خدای درخواه تا مرا امروز مرگ من تعجیل کند پس امیر المومنین
دوم بار دعا گفت آنکه وی را گفت برو که در وقت نماز دیگر ترا وفات رسد آنکه روی باز کرد
و گفت یا جویره از پس برادرت برو و وی را دفن کن و امیر المومنین برفت و مرا با آن [illegible]
بگذاشت پس مرا از وی ترسی در دل آمد و من بر سر [illegible] بنشستم و شیر [illegible] بنشسته
دیگر بنشست تا که وقت نماز دیگر بود تا که شیر از جای برجست و بانگ بکرد و بیفتاد
و گفتی از صد سال باز مرده است من برخاستم و شمشیر برکشیدم و قصد کردم که
از برای وی گوری بکنم از پس خود [illegible] آوازها شنیدم و [illegible] را ندیدم [illegible]
یا جویره [illegible] بکردیم باز نگرستم گوری دیدم بالحد شیر را در آنجا دفن کردم و چیزی
در خاطرم آمد که اعتقادی در آن نه بود [illegible] گفتم [illegible] علی این شیر را سحر کرد آنکه [illegible]
تا نماز دیگر مولای خود رسیدم و شبانگاه در آمده بود یکی را از اصحاب وی پرسیدم که مولای
من نماز بگذارد گفت نه نماز دیگر کرد و نه نماز شام و گفت این ضعیف است که بر گور [illegible]
در و نماز [illegible] کرد پس من در پیش مولای خود شدم صلوات الله علیه [illegible] در روی [illegible]
[illegible] گفتم یا مولای من شیر را دفن کردم وی روی از من بگردانید
٢ دیگر بار بگفتم وی روی از من بگردانید دیگر باره گفتم مولای من شیر را دفن کردم وی
در پیش [illegible] نیارستم که [illegible] آنکه برفت و ما با وی تا که [illegible]
انجا از برای وی خیمه بزدند آنکه وضو ساخت و من آوازی عظیم شنیدم از آسمان

پس چون از وادی دعا سر برداشتم آفتاب را دیدم که باز گردانیده بودند تا باز انجا که وقت نماز دیگر
بود انگه امیرالمومنین نماز بگذارد و از برای ما درین مقام امامی کرد انگه آفتاب فرو شد و
ستارگان برامد انگه نماز شام ما را بگذارد انگه در محراب با من نگریست و گفت یا جویریه اگر
شنیده اسحر کیدم آفتاب را هم سحر کردم اگر نه انستی که کراهت میدارم که جماعتی از حق
پس از من گویند که در حق برادرم عیسی بن مریم گفتند شما را خبر دادمی از انچه می
خورید و می اشامید و در خانها ذخیره می نهید و زنانی را از خانه مردان بیرون
آوردی که از ایشان فرزند دارند و ایشان با شوهران ایشان را گردیده
یعنی که رسول خدای در من آموخته است گفتم یا مولای من هر دست تو تعزیه کردم
هرگز دیگر در تو شک نکنم **التاسع عشر** روایت کرد خواجه ابوجعفر قمی از محمد بن علی
ماجیلویه از علی بن ابراهیم از پدرش هاشم از ابی الصلت عبدالسلام بن صالح از محمد بن
یوسف الفریابی از سفیان از اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر از حبیب بن جهم که گفت چون
با علی بصفین شدیم وی بدیهی فرود آمد که انرا صندوداء گویند انگه ما را گفت بار انجا بگذارید گفتیم
انگه در آخر شب ما را بصحرایی فرود آورد مالک بن حرث الاشتر پیش وی شد و گفت یا
امیرالمومنین اینجا نزول میفرمایی و هیچ آب نیست گفت ای مالک بر سرش که خدای تعالی
ما را اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صافی تر
از یاقوت ما از ان تعجب نمودیم و هیچ عجب نیست از قول امیرالمومنین انگه وی علم می امد و ردا
از پس میکشید و شمشیر در دست تا که بر زمین هموار خالی بایستاد و گفت یا مالک تو و اصحاب

و اصحاب تو این زمین بکنید مالک گفت ما آن زمین بکندیم سنگی سیاه عظیم پدید آمد
حلقه در وی آهنین سیم میدرخشید ما را گفت این سنگ بر دارید همه جهد کردیم و ما صد مرد
بودیم آن سنگ از جای بر نتوانستیم کرد پس امیرالمومنین علیه السلام بیامد و دست دعا
سوی آسمان و میگفت طاب طاب مریا عالم طیبوثا بوثه شتمیا کوبا حانوثا نودیثا
برحوثا آمین آمین رب العالمین رب موسی و هرون انگه آن سنگ بر کشید و چهل گز
بینداخت مالک بن الحرث گفت پس آبی از زیر سنگ پدید آمد خوشتر از شهد و سرد تر از برف
و صافی تر از یاقوت ما از ان بیاشامیدیم و چهارپایان را آب دادیم انگه سنگ باز بر انجا نهاد
و ما را فرمود تا خاک بر وی فراز کردیم انگه از انجا رحلت کردیم چون اندک مسافتی برفتیم گفت از
شما که موضع ان چشمه باز شناسد گفتیم همه شناسیم یا امیرالمومنین پس باز گردیدیم و ان موضع
طلب کردیم چنان بر ما پوشیده شد که هیچ باز نشناختیم و پنداشتیم که امیرالمومنین را تشنگی غلبه کرد
بهر سوی مینگریستیم تا که صومعه راهبی دیدیم انجا شدیم راهبی را دیدیم که از پیری ابروها
بر چشمهاش افتاده بود وی را گفتیم هیچ آب داری که صاحب ما را از ان شربتی دهی گفت آب
شیرین دارم که از دو روز باز نهاده ام پس آبی بیاورد تلخ و ناخوش وی را گفتیم این آب را
شیرین و خوش میشمری اگر آن بدیدی که صاحب ما ما را از ان داد و بچشیدی ذوق آن
ترا هرگز فراموش نگشتی گفت این صاحب شما پیغمبر است گفتیم نه ولیکن وصی پیغمبر است پس
وی از صومعه بیرون آمد بعد از انکه زمانی وقت میفرمود و گفت مرا ببر نزدیک صاحب خود
وی را ببردیم چون امیرالمومنین علی وی را بدید گفت شمعون است راهب گفت اری شمعونم

اینهایی است که دادم مرا نهاده است و عزجوان تعالی کسی برآن مطلع نشد الا دانی که بکوید شناختی انبیا تمام کس باشند نیز تمام کنم از برای تو گفت چه میخواهی یا شمعون گفت حال آنحضرت و نام آنحضرت

گفت این حضرت واجبات واز هر صاحب سعادت سرزده و وصی از وی آن حضرت و من آخران او وصیا ام راهب همچنین یافتم در همه کتب انجیل و گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدایی نیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی امیر المومنین از انجا رفت و راهب در پیش وی میرفت تا که بصفین فرود آمد بعابدین و راهب با زوجرن

من جنگ را سر شد او کسی که شهادت یافت راهب بود پس امیر المومنین علی فرو آمد و اشک از چشمش روان شده بود و میگفت المرامی راهب با ما بود در روز قیامت در رفیق

من بود در جنت **العرب** روایة کرد و خبر داد ما را سید امام اجل افضل علاء الدین شهاب الاسلام افتخار العترة سید الاشراف والعلما الحسین بن محمد بن الحسین بن مهدی الحسینی دام عزه و سیادته و مجده گفت حدثنی کرد ما را الشیخ الاجل العالم کافی الدین ابو الحسن علی بن محمد بن ابی نزار الشرفیة الواسطی بمدینة الموصل فی سابع عشر من شوال سنه ثلث وتسعین و خمسمایه گفت خبر داد مرا فقیه سدید الدین ابو الفضل شاذان بن جبرئیل اسمعیل القمی از محمد بن ابی مسلم بن ابی الفوارس الرازی از سید ابی محمد ابراهیم علی بن محمد العلوی الحسینی الموسوی از شیخ عارف شهریار بن تاج الفارسی از فاضل محدث ابن ابی الحسین احمد بن طاهر القوری از امام ابی المختار الحسن بن عبد الوهاب از ابی النجف علی بن محمد بن ابراهیم المصری از اشعث بن محمد مرة از مینی بن سعید

بن سعید از سلمان بن کیسان الکوفی از طیب فتح امری از عبد الله بن محمد المنتج از شعاه بن الاصید البغدادی العطار از عبد المنعم بن الطیب العلوی از علا بن وهب از وزیر ابی محمد بن سابلویه از ابن جریر از ابی الفتح المغازلی از ابی جعفر میثم تمار که گفت من پیش مولای خود امیر النحل علیه السلام بودم بکوفه و جماعتی از اصحاب رسول گرد وی بودند مردی از در در آمد و از بالا قبایی خز پوشیده و عمامه اتحمی زرد در سر بسته و شمشیر قلاده کرده و گفت کدام یک از شما است که در مجلس شجاعت حلوه ساخته است و عمامه براعت و کمال فصاحت در بسته است و درع قناعت پوشیده کدام است از شما که ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده مجمل اعلی رسیده است و کرم صفت لازم وی شده کدام است از شما آن اصلع سری که اصلش پاک است و بنیادش محکم آن شجاع تیغ زن که نفس دمان فرو بندد و کینه از خصمان بخواهد کدام است از شما شاخ تر از درخت ابو طالب آن شجاع با هیبت آن تیری که خطا نشود کدام است از شما انکه محمد را در عهد وی نصرة کرد و کسلطا نش بدو عزیز شد و کارش بدو عظیم گشت کدام است از شما که دو عمر را اسیر کرد فرعلی علیه السلام گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع بن مدرکة بن نجیة بن الصلة بن الحرث بن الاشعث بن ابی السمیع الدوسی بپرس هر چه خواهی که منم ماه کاه اندوه ناکان منم موصوف بمعروف منم که بلاها ار عظم بر من کوید و تحمل آن من کنم و معاناة آن من کنم که صفت من در همه کتابها آگرده اند منم کوه بلند

معالی خداوند اسباب وطرایق منم ق والقرآن المجید منم نبأ عظیم صراط
مستقیم منم مرد باقوة ومردانکی منم که کمانهاء کران من کشم ومردان مرد را من کشم
وصید ایشان من کنم وبرشداید وبلاهاء صبور من باشم ودین را چنانک باید من
کار فرمایم صاحب کروه فروبنوة وسطوة منم دانا وحکم کار منم نکاه دارنده وبردارنده
بفضل من ناطقیست همه کتابها بعلم من کواهند همه عاقلان منم علی وبرادر رسول خدای
وشوهر دخترش اعرابی کفت بما رسیده است که تو معجز پیغمبر خدایی وامام اولیاء
خدای وحکم خلیفتی زمین ترا باشد کس با تو منازعت نتواند کرد چنین است
که بما رسیده است یا نه کفت بکوی هرچه خواهی کفت من کسی ام که نزدیک تو از نزدیک
شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند ومرده را بامن فرستاده اند که مدتی است
تا مرده است ودر سبب مرگ وی خلاف افتاده است واینک بر در مسجد است اگر
تو ویرا زنده کردانی بدانیم که تو صادقی ونجیب اصل وما را محقق شود که تو حجت
خدایی در زمین وی واگر بر آن قادر نباشی بدانیم که در آن دعوی تو بر صواب
نیستی واز خود چیزی ظاهر میکنی که بران قادر نیستی پس وی علیه السلام کفت یا
میثم اشتر برنشین ودر محلها وکوچهاء کوفه بکرد وآواز در ده که هر که میخواهد
که ببیند آنچه خدای تعالی بداده است علی را که برادر رسول خدایست وپسر فاطمه
بنت اسد وشوهر فاطمه زهرا از فضل وعلم که بودیعت فرا وی داده است
رسول خدای صلی الله علیه وسلم کو فردا بنجف حاضر آی وچون میثم باز آمد امیرالمؤمنین

امیرالمومنین علی علیه السلام ویرا کفت یا باجعفر اعرابی را بضیافت بخانه خود
ببر که فردا حق تعالی فرج بدید آرد انشاءالله میثم کفت من اعرابی را ومرده را باوی
بخانه بردم واهل خود را بخدمت فرمودم وچون امیرالمؤمنین نماز بامداد بکذارد
بیرون آمد وهر که در کوفه بود از برنا وپیر بیرون آمدند بنجف انکه علی کفت یا باجعفر
اعرابی وآن مرده را حاضر کن چنان کردم انکه علی علیه السلام کفت ای اهل کوفه در حق
ما آن کویید که ببینید وآن روایت کنید که از ما شنوید انکه تابوت حاضر کردند واز آنجا
دیبایی بیرون آورد وآن باز کشاد شخصی در میان آن بود همچون رنگ مروارید
غلامی نوخط دوابروهاء نیکو پس علی علیه السلام کفت ای اعرابی چند روز است تا وی
مرده است کفت چهل ویک روز واهلش میخواهد که تو ویرا زنده کردانی تا بدانند که
کشت ویرا زیرا که وی شبانکاه زنده بود وبامداد ذبح کرده از آن کوش تا
آن کوش علی علیه السلام کفت وطلب خون وی کی میکند کفت پنجاه مرد از قومش
قصد یکدیکر میکنند در طلب خونش اکنون تو شک از میان بردار ای برادر رسول
خدای کفت عمش علی علیه السلام ویرا کشت زیرا که دختر را بوی داده بود ووی
دختر عم را رها کرده وزنی دیکر خواسته پس عم از کینه وخشم آن ویرا بکشت
کفتند ما بدین سخن راضی نشویم بلکه چنان خواهیم که غلام بنفس خود نزدیک
اهل خود کواهی دهد تا شمشیر وفتنه از میان برخیزد پس علی علیه السلام برخاست
وخدای را حمد وثنا کفت وبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود فرستاد انکه کفت یا

احمد کوفه بتو بنی اسرائیل نزدیک خدای بزرگتر نیست از علی برادر رسول خدای وان تو
مرده را زنده کردانید پس از جهت فرزانکه بنزدیک مرده آمد و گفت برخیز که پاره از بنو
بنی اسرائیل بمرده زونده ان مرده زنده شد و من بعضی از خود برین کرده میدانم ترا اکر
بعضی از من بنزدیک خدای بحرمت از بنو انکه پای راست خود فرا مرده زد و گفت برخیز
بفرمان خدای یا مدرک بن حنظله بن غسان بن فهر بن سلامة بن طیب بن الاشعث
که خدای ترا زنده کردانید ابو جعفر میثم گفت وی برخاست غلامی بسیار نیکو تر
از آفتاب و ماه و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمتفرد بالفضل والانعام
علی علیه السلام گفت کیستی تو گفت عمم حبیب بن حسان گفت برو با نزدیک اهل خود
رو گفت مرا ازان قوم هیچ حاجت نیست امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا گفت
بترسم که دیگر باره مرا بکشند و تو نباشی که مرا زنده کردانی پس علی علیه السلام اعرابی را گفت تو
برو با نزدیک اهل خود گفت یا تعب یا غم و بادیتا که اجل در ایام بلعنت کناه انرا که
حق روی فرا وی نماید و بی لطافت خود بس تمیان خود و میان حق پرده فرو گذارد
و حجابی کند انکه این هر دو بر علی علیه السلام بودند ما که در صفین شهید شدند پس اهل کوفه
هر یکی با منزل خود شدند و در حق علی سخنها مختلف گفتن کرفتند **الحادی والعشرون**
وبالاسناد المقدم عن الشیخ الاجل العالم ابی عبد الله محمد بن احمد بن مسلم بن ابی الفوارس
الرازی عن العدل ابی الفوارس احمد بن محمد البیلی عن الشیخ الاجل ابی القسم الکوکبی
الکاتب عن الامام العلامه محمد بن اللیث المتری عن المبارک احمد بن محمد عن ابی الحسن

ابی الحسن علی بن عمر بن عبد الله عن ابی بکر محمد بن احمد یعقوب عن عبد الله بن باجیه عن عمار بن
خالد عن اسحق الازرق عن عبد الملک ابن ابی سلیمان که گفت در زمین یا دجیره مرکادی
بدستی افتاد بروی نبشته بود تا دخیش ... سال بخطی بریانی وانرا تفسیر کردند
بود که گفت چون مشاجره و مخالفت افتاد میان موسی بن عمران و خضر علیهما السلام در
قصه کشتی و غلام و دیوار و موسی با نزدیک قوم خود شد برادرش هرون وی را پرسید از
چیزی که از خضر فرا آموخت گفت علمی بود که زیان نداد کسی را که آن نداند ولیکن
از آن عجب تر بود گفت آن چه بود گفت ما بر لب دریا ایستاده بودیم ناکاه مرغی بیامد
بر شکل پا لوایه مرغی بزرگ و او از دریا منقاری آب برگرفت و بسوی مشرق بینداخت
و منقاری دیگر برگرفت و بسوی مغرب انداخت و سیم منقار برگرفت و بسوی آسمان انداخت
و چهارم برگرفت و بسوی زمین انداخت و پنجم برگرفت و در دریا انداخت و به پرید و ما همه مبهوت بماندیم
نه انستیم که مرغ به این چه خواست ما درین بودیم که خدای تعالی فرشته فرستاد در صورت آدمی و گفت چرا
مبهوت مانده اید گفتیم از کار این مرغ گفت ان نمی دانید گفتیم خدای بهتر داند گفت این مرغ گفت بدان
خدایی که مشرق را مشرق کردانید و مغرب را مغرب کردانید و آسمان را برداشت و زمین را بکسترانید
که خدای تعالی در آخر الزمان پیغمبری فرستد نامش محمد صلوات الله علیه و آله و او را وصی بود نامش علی
که علم شما هر دو در جنب علم وی چون قطره بود در جنب این دریا **الثانی والعشرون**
وبالاسناد المقدم عن الشیخ ابی عبد الله محمود بن محمد البغدادی عن الشیخ عبد الرحمن
بن یوسف الشیرازی عن اسمعیل بن احمد بن محمد الکوفی المولای عن اسحق بن محمد بن ابراهیم

اندوزد عن ابی تمیم بن خالد عن الحسن بن علی عن عروه عن المبارک سعید ابی سفیان الثوری عن
الاعمش عن سالم بن ابی الجعد که گفت در مجلس انس بن مالک حاضر بودم در بصره و وی حدیث روایت
میکرد و مردی برخاست و گفت یا صاحب رسول خدای این نشان چیست که بر تو می‌بینیم که بران حدیث
که محمد الحسن و سعد بن ابی وقاص کرده ام مرا ابرام از رسول صلی الله علیه وسلم گفت برانستی که حکایت
دو علت است جذام و برص و موضع ابدان مبتلا نکرد انه گفت انس خالکان زمانی
درش انداخت و اسک احتمال کس وان شما انکه گفت این نشانه علی بن ابی طالب
که در من است و اشت مردمان همه بر کاسند و گفتند ما را ازین حدیث بگوی گفت آری
رسول الله صلی الله علیه وسلم بساطی به هدیه آوردند از بخوشم از دهی از دیها مشرق که آنرا
با هند و خواندند پس رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد و تا ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد
و سعید و عبدالرحمن بن عوف را حاضر کردم و علی بن ابی طالب نزدیک وی بود انکه گفت
یا انس این بساط بگستران و تو نیز با ایشان بر نشین و مرا خبر ده بدانچه از ایشان شنوی
انکه علی را گفت یا علی باد را بگوی تا شما را ببرد علی گفت ای باد ما را بردار پس ما در هوا بودیم
و برفتیم چندانکه خدای تعالی خواست انکه گفت ای باد ما را بنه باد ما را بنهاد پس گفت میدانید که
شما کجایید گفتیم نه گفت ایشان اصحاب کهف و رقیم اند که از آیات خدای تعجب بودند انکه گفت
برخیزید و بر قوم سلام کنید ایشان برخاستند و سلام گفتند کس جواب ایشان نداد انکه
علی برخاست و سلام گفت جواب سلام وی باز دادند گفت چرا این قوم را سلام جواب باز ندادید
گفتند ما را دستوری نیست که جواب دهیم مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبری را انکه گفت هر یکی با جامه شوید

خود شستو گفت ای باد ما را بردار پس باد ما را در هوا برد و برفتیم چندانکه خدای خواست انکه
گفت ای باد ما را بنه باد ما را بنهاد انکه پای فرا زمین زد چشمه آب ظاهر شد چون ... شیرین ازان
وضو ساختیم انکه گفت شما دریابید نماز با رسول صلی الله علیه وسلم یا بعضی ازان انکه گفت
ای باد ما را بردار ما را برداشت اندکی برفتیم گفت ما را بنه بنهاد ما در مسجد رسول بودیم
و وی از نماز بامداد یک رکعت بگزارده بود ما یک رکعت با وی بکردیم و دیگر رکعت
تنها بگزاردیم انکه رسول ما را بنگریست و گفت یا انس من ترا حدیث گویم یا تو مرا حدیث
گویی گفتم بلکه از لفظ تو نکوتر بود یا رسول الله پس وی ما را حدیث کرد چنانکه گویی با ما
حاضر بود انکه گفت یا انس هرین گواهی ده علی را پس علی علم ارض کردنی خواست و گفت
بخدای بر تو که گواهی دهی بفضیلت روز بساط و روز ... گفتم یا علی مرا آن فراموش
شده است پیری گفت اگر آنرا بپوشیدی و میدانسته کردی پس رسول خدای ترا
بران وصیت کرد خدای تعالی ترا مبتلا کرداناد بسپیدی در تنت و التی از دو
و دو چشم ترا کور کرداناد پس من از جا فراتر نشدم تا که سپیدی پدید آمد و چشم کور شد
و انس در ماه رمضان روزه نتوانستی داشت هر روز مسکینی را طعام میدادی و
پس ازان در بصره بمرد **الثالث و العشرون** فضیلت شادان در کتاب نقض میراث که امام او ده
است که روایت کرد عثمان بن عفان سجزی از محمد بن عباد البصری صاحب
عبادان و رئیس غلاة که گفت یا سجزی ترا حدیثی گویم به عجب ترین حدیثی که شنیده ام
گفتم آری رحمة خدای بر تو باد گفت در همسایگی من مردی صالح بود که شبی بخواب دید

کوبی وی مرده است و از برای حساب وی را حشر کردند و بصراطش نزدیک آوردند گفت
چون از صراط بگذشتم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بر لب حوض و حسن و حسین نزدیک وی
کاس رسول در دست ایشان امت را آب میدادند من نزدیک حسن شدم گفتم مرا
آب ده نداد نزدیک حسین شدم و آب خواستم نداد نزدیک رسول شدم و گفتم یا رسول الله
حسن و حسین را بفرمای تا مرا آب دهند گفت آب مدهید وی را گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد من ایمان آورده ام بخدای و بتو و خلاف نکرده ام تا چرا مرا آب نمیدهند
حسن و حسین را فرمای تا مرا آب دهند گفت آب مدهید گفتم چرا یا رسول الله گفت
زیرا که در جوار تو مردی است که علی را لعنت میکند و تو وی را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله
ترسیدم و نتوانستم وی علیه السلام کاردی از نیام برکشید و فرمان داد و گفت برو
و آن مرد سر را ببر من در خواب برفتم و آن مرد را سر ببریدم پس علیه السلام گفت
حسین وی را آب ده پس حسین علیه السلام مرا آب داد و کاس بدست من داد
و نمیدانم تا آشامیدم یا نه و لکن از خواب بیدار شدم سخت ترسان و در نماز ایستادم
نماز میکردم و میگریستم تا که صبح برآمد فریاد و واویلاه شنیدم و میگفتند
فلان کس را بر بستر سر بریده اند و مرد همسایگان و پاسبانان و عوانان همسایگان
بی گناه را میگرفتند من گفتم سبحان الله این چیزی است که من بخواب دیده ام
خدای تعالی آن را محقق کرد ایند پس نزدیک امیر شدم و گفتم این من کردم و قوم
بی گناهند گفت ویحک چه میگویی گفتم ایها الامیر من چنین بخواب دیدم

دیدم و خدایم تعالی آن را محقق کرد پس اینان را چه گناه و خواب با وی بگفتم
امیر گفت برو خدای ترا جزای خیر دهاد و تو بی گناهی و قوم بی گناه اند عثمان
بن عفان سجزی گفت این عجب ترین حدیثی است که در عمر خود شنیده ام
رابع عشرون محمد بن عمیر روایت کند از حنان بن سدیر از صادق
علیه السلام که گفت چون امیر المومنین علیه السلام نماز پیشین بکناد در زمین بابل
باز میگشت کاسه سری دید بجا افکنده با آن سخن گفت و گفت ایها الجمجمة تو کیستی
گفت منم فلان بن فلان بن فلان پادشاه فلان شهر امیر المومنین علی علیه السلام گفت
قصه خود با من بگوی و آنچه در عمر تو رفته است آن کاسه سر حال و قصه خود گفتن
گرفت و آنچه دیده بود از خیر و شر و چنین میگویند که مسجد جمعه در زمین بابل
معروفست و آن مسجد در آن موضع بنا کرده اند که آن استخوان سر سخن گفت و
هنوز باقی است و مردمان آن را زیارت میکنند خامس عشرون روایت
است از محمد بن عمر الواقدی که گفت هرون الرشید هر روز عرفه بمشق
از برای علما روزی نشسته بود و شافعی حاضر بود و او هاشمی
بود در روی نشستی و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر بودند
و همگی صلاحیت آن داشتند که امام ناچیز بود و واقدی گفت
و من در آخر مردمان در شدم رشید گفت چرا دیر آمدی گفتم تاخیر از تقصیر
و ضایع گذاشتن حق نبود و لکن شغلی مرا مانع آمد پس مرا در پیش خود

بنشاند و مردمان از هر نوعی از علم خوض کردند پس رشید شافعی را گفت یا بن عم
چند فضیلت از آن علی بن ابی طالب روایت میکنی گفت چهار صد حدیث یا زیاده
گفت بگوی و مترس گفت به پانصد رسد یا زیادت پس محمد بن اسحق را گفت چند تو
روایت میکنی در فضایل علی گفت نزدیک هزار یا زیادت پس محمد بن یوسف را
گفت تو چند روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده و مترس او گفت یا امیر اگر نه خوف
بودی روایت ما در فضایل وی زیادت از آنست که بر شمرند گفت فضیلت در حق
وی روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل
واقدی گفت پس روی فرا من کرد و گفت تو دران معنی چه میدانی من همانا گفتم
که محمد بن یوسف گفت پس رشید گفت لکن من وی را فضیلتی میشناسم که بچشم
خود دیده ام و بگوش خود شنیده ام بزرگوارتر است از هر فضیلت که شما روایت
میکنید و من توبه کردم و با خدای گردیدم از آنچه از من صادر میشد در کار طالبیان پس
ما همه گفتیم خدای تعالی امیر را توفیق دهاد و بصلاح داراد اگر صواب بیند ما را بدان حدیث
اعلام فرماید گفت آری من عامل خود یزید بن الیاس العبدی را بولایت
دمشق داده بودم وی را فرموده بودم بعدل ورزیدن با رعیت و انصاف نگاه داشتن در هر حال
کرد که فرموده بودم وی را و بدو انها کردند که خطیبی در دمشق خطبه میگوید و علی بن ابی
طالب را هر روز دشنام میدهد و نقص میکند وی را حاضر کردن و آن بپرسید اقرار
آورد و گفت چه چیز ترا بران داشت گفت وی برادران مرا کشت و فرزندان را برده

برده کردست پس آن کینه در دل من مانده است و هرگز ترک آن نکنم پس وی را غل و
غل بر نهاد و محبوس کرد و حال وی مرا باز نمود فرمودم که وی را در بند پیش من فرستد چون
نزدیک من رسید وی را زجر کردم و بانگ بر زدم گفتم که تویی که علی بن ابی طالب را دشنام
میدهی گفت آری گفتم ویلک کسی را که وی کشت وصی کرد بفرمان خدای و کسی که خدای
کرد گفت من ترک آن نکنم و دلم بدان ترک کردن خوش نباشد پس بفرمودم تا تازیانه
و عقابین حاضر کردند و جلاد را بفرمودم تا پیش من صد تازیانه اش بزد و وی بسیار
فریاد برداشت و بولش فرو شد پس فرمودم تا وی را دران خانه کردند و در قفل
زدند و آن شب دران تفکر بودم تا وی را چگونه کشم و بچه نوع عذابش کنم وقتی
میگفتم گردنش بزنم و ساعتی میگفتم میانش بدو نیم و یکبار میگفتم غرقش کنم و یکبار
میگفتم بتازیانه بکشم وی را تا که در آخر شب در خواب شدم بخواب چنان دیدم که در آسمان
گشاده شد و رسول صلی الله علیه و سلم فرو آمد پنج حله پوشیده پس علی علیه السلام فرو آمد
بسه حله پس حسن فرو آمد بدو حله پس حسین فرو آمد با دو حله پس جبرئیل
فرو آمد با یک حله و او از نکوترین خلق بود در نهایت وصف و او کاسی داشت
در وی آبی بود از صافی ترین و نیکوترین آبها پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت
آن کاس فرا من ده فرا وی دادم با آوازی بلند ندا در داد که ای شیعه
محمد و آل محمد پس وی را اجابت کردند از خدم و غلامان و اهل سرای من چهل کس
که من ایشان را میشناسم و در سرای من زیادت از پنج هزار آدمی بود ایشان همه را آب داد

وباز گردانید آنکه گفت آن دشتی کجاست پسر کو یکی آن را بگردند و ویرا بیرون آوردند
چون علی علیه السلام ویرا بدید بگریست و گفت یا رسول الله او بر من ظلم می‌کند و مرا
موجب دشنام میدهد رسول گفت صلی الله علیه وسلم رها کن ویرا یا ابا الحسن پس رسول او را پیش
بگرفت و گفت تو علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری گفت خدایا ویرا مسخ کن و گم
و کاستش کن و کینه از وی بستان گفت پس وی سگی شد و ویرا در آن خانه کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم و آنانک با وی بودند باسمان برشدند و من ترسان و هراسان از خواب ۳
در آمدم و غلام را بخواندم و فرمودم تا ویرا از خانه بیرون آوردند و او سگی بود گفتم
چگونه دیدی عذاب خدای او بدو اشارت میکرد چنانک کسی عذر میخواهد پس فرمودم تا ویرا
دیگر باره در خانه کردند و آنک در خانه است آنکه فرمود تا ویرا از خانه بیرون آوردند غلام
گوشت می گرفت می آورد و می خورد و گوشت چون گوشت آدمی بود و او در صورت سگی بود پس در
پیش ما بایستاد و زبان میخایید و لب میجنبانید همچون عذر خواهنده پس شافعی رشید را
گفت این مسخ است و من ایمن نیستم که زود بود که عقوبتی چون رسد بو مانا ویرا آنجا از
فرا تر بریم فرمود تا ویرا در خانه کردند هم در ساعت آوازی شنیدیم چون صاعقه بود که بر بام
خانه افتاده و خانه و سگ را بسوخته و خاکستر کرده پس و حق تعالی روح وی بدوزخ فرستاد
واقدی گفت رشید را گفتم این معجزات و موعظتی که ترا بدان پند داد همی پس از
خدای بترس در حق فرزندان این مرد پس رشید گفت من توبه کردم با خدای
کردیدم از آنچه میکردم **السابع والعشرون** جعفر بن محمد الدوریستی گفت

گفت به بغداد بودم سنه احدی و اربعمایه در مجلس مفید ابی عبدالله علوی پیش
پیش وی آمدند و ویرا از تعبیر خوابی پرسید که دیده بود جوابش داد گفتم تعبیرها را
یاد علم تعبیر خواندی گفت من درین علم رنج برده ام و مرا در آن کتب بسیار است اینک گفت کاغذ
بر گیر و بنویس آنچه بر تو املا کنم و گفت در بغداد مردی عالم بود از اصحاب شافعی و کتب بسیار داشت
و فرزندی نداشت چون وفاتش نزدیک آمد مر دیرا بخواند نامش حمزه دقاق و ویرا وصی کرد
و گفت چون از دفن من فارغ شوی این کتابها من بازار عروس بر و بفروش و بها آن از وجه
مصالح خرج کن که تفصیل آن نوشته ام و تفصیل فرا وی داد آنکه در شهر ندا در داد که هر که کتاب خواهد
خریدن گو فلان جای آی که در آنجا کتب فلان کس بخواهند فروخت من نیز برفتم تا کتابی
چند بخرم آنجا جمع بسیار جمع آمده بودند و هر که کتابی میخرید حمزه دقاق که وصی بود
بها بر وی مینوشت و من از آن چهار کتاب بخریدم در علم تعبیر و بها آن برخود بنوشتم و هر که
چیزی میخرید با وی شرط میکرد که در هفته بها آن فرا دهد چون خواستم که برخیزم گفت
ای شیخ جای نگه دار که بر دست من کاری رفته است تا با تو بگویم که آن عبرت بود
گفت من رفیقی داشتم با من چیزی آموخت در محله باب البصره مردی بود احادیث روایت
میکرد و مردمان از وی سماع میکردند و او را ابو عبدالله المحمود گفتندی و من و رفیقم
بنزدیک وی برفتیم و نزدیک وی احادیث می نبشتیم و وی هر باد که در فضایل اهل بیت
علیهم السلام حدیثی املا کردی وی در آن حدیث و در راویان آن طعنی زدی تا روزی از روزها
در فضایل علی و فاطمه نیز طعنی زد و در شان کلماتی منکر گفت جعفر گفت پس من و رفیقم

گفتیم ما را نشاید نزدیک این مرد آمدن که وی دیانتی ندارد و دایم زبان طعن در علی و فاطمه
دراز میکند و این مرد مسلمان نیست صاحبم گفت راست میگویی ما را کشتن کسی که چنین گوید باید
که این مرد کم راست پس عزم کردیم که نزدیک یکدیگر شویم و دیگر پیش وی نرویم پس آن شب ۳
بخواب دیدم که گویی بمسجد جامع میشدم باز نگریستم ابو عبد الله مجدد را دیدم و
امیر المومنین علی را علیه السلام دیدم بر خری مصری نشسته بمسجد جامع میشد با خود گفتم واویلا
میترسم که شمشیر خود کرد نش بزند چون نزدیک وی رسید قضیبی در دست داشت بر چشم
راست وی زد و گفت ای ملعون حرام او فاطمه را دشنام میدهی مجدد دست بر چشم باز نهاد
و گفت آه مرا کور کردی جعفر گفت پس از خواب بیدار شدیم و قصد کردم که نزدیک از وی
خود روم و آن حال با وی بگویم خود وی نیز نزدیک من آمد رنگ بگردیده گفتم چرا متحیر
گفت نمی دانی که چه افتاد گفتم بگوی گفت دوش خوابی دیدم در حق ابی عبد الله مجدد
و بعینه حال که من دیده بودم بگفت نه زیادت و نه نقصان گفتم من نیز همچنین بخواب دیدم
و قصد کردم که نزدیک تو آیم و با تو بگویم اکنون هر دو با ما هر دو با معتمد نزدیک وی
شویم و سوگند خوریم که ما این خواب دیدیم و این مواطات نیست که ما با یکدیگر راست نهاده
ایم و وی را نصیحت کنیم تا ازین اعتقاد رجوع کند پس بر در سرای وی شدیم و در بزدیم
کنیزکی فرا در آمد و گفت وی را اکنون نتوان دید ما بازگردیدیم دیگر باره در بزدیم کنیزک
آمد و همچنان گفت گفتیم وی را چه افتاد گفت او دست بر چشم باز نهاده است و از
نیمه شب باز فریاد میکند و میگوید علی بن ابی طالب مرا کور کرد و از درد چشم استغاثت میکند

میکند کنیزک را گفتیم در باز کن که ما از برای این آمده ایم در باز کشاد در رفتیم و وی را در چنین حالتی
یافتیم فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار من چه کردم با وی که دوش قضیب بر چشم من زد و مرا
کور کرد جعفر گفت پس آن خواب که دیده بودیم با وی بگفتیم و گفتیم ازین اعتقاد بر گرد و زبان از علی
دراز مکن وی گفت خدای شما را خیر دهاد و اگر علی بن ابی طالب دیگر چشم کور کرده
من وی را در فلان و فلان تقدیم نکردمی پس ما برخاستیم و گفتیم درین مرد هیچ خیر
نیست الا که بعد از سه روز باز نزدیک وی شدیم تا حال وی بدانیم دیگر چشم وی کور شده بود
وی را گفتیم اخر عبرت نمیگیری گفت نه بخدای که ازین اعتقاد باز نگردم که علی بن ابی طالب
بکن هرچه خواهد ما بیرون آمدیم و پس از هفته آنجا شدیم تا حال وی بدانیم گفتند
وی را دفن کردند و پسرش مرتد شد و با روم شد از خشم علی بن ابی طالب ما باز گردیدیم
و ان قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین بر خواندیم **الثامن والعشرون**
عیسی بن عبد الله روایت کرد از شیخی از قریش و نام وی نگفت که گفت بشام مردی را دیدم که
روی وی سیاه شده وی را از سبب آن پرسیدم گفت آری از خدای قبول کرده ام که
هیچ کس مرا ازان نپرسد الا که با وی بگویم من در علی طعن بسیار زدمی و
بنکر وی بسیار یاد میکردم شبی خفته بودم شخصی پیش من آمد و گفت تویی که در علی
ابی طالب قدح و طعن میکنی و بر روی من بزد یک سوی رویم چنین که می بینی سیاه شد
التاسع والعشرون روایت کرد عبد الکریم بن عمرو الخثعمی از حبابه الوالبیه که گفت
امیر المومنین علی را دیدم که دره در دست بیرون میرفت کسانی را که ازین انواع ماهی

میزو خنده جری وماده ماهی وزنان وایشان را میگفت ای فرو شدگان مسوخ بنی
اسرائیل و لشکر بنی مروان پس فرات بن الاحنف برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
لشکر بنی مروان چیست گفت قومی باشند که ریش و بروت حلق میکنند پس گفت هیچ سخن گوی
ندیدم نیکو سخن تر از تو از آنکه من از پس وی فرا میشدم تا که در رحبهٔ مسجد بنشست
گفتم یا امیر المؤمنین دلیل امامت چیست وی اشارت فرا سنگ پاره کرد و گفت آن فرا من
ده فرا وی دادم انگشتری برو نهاد و مهر پدید کرد آنگه مرا گفت یا حبابه چون
کسی دعوی امامت کند و تواند که همچنین مهر نهد تو بدان که او مفترض الطاعة است
که از امام دور نباشد و برو متعذر نباشد لیکنه خواهد حبابه گفت پس من باز گردیدم
تا که امیر المؤمنین علیه السلام متوفی شد نزدیک حسن علیه السلام آمدم و وی در مجلس
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از وی سؤالها میکردند مرا گفت یا حبابه الوالبیة
گفتم نعم مولای من گفت بیار آنچ با تو است من سنگ پاره فرا وی دادم وی برو مهر
نهاد و نقش درو پیدا کرد همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام کرد آنگه نزدیک حسین علیه السلام
آمدم و او در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود مرا نزدیک کرد و اینجا حبابه گفت
آنگه گفت دلیل امامت میخواهی گفتم آری گفت بیار آنچ داری سنگ فرا وی دادم مهر درو نهاد
آنگه نزدیک علی بن الحسین علیه السلام آمدم و آن روز سخت پیر شده بودم و آن روز
عمر خود سیصد و سیزده سال می شمردم وی را در رکوع و سجود یافتم و مشغول بعبادت بیم
بی از دلالت نومید شدم پس وی با انگشت سبابه بمن اشارت کرد جوانی با من آمد

آمد گفتم سیدی چند گذشت از دنیا و چند باقیست گفت اما آنچ گذشت آری و اما آنچ باقیست
نه یعنی از گذشته خبر دهم فاما از آمده اجازت نیست آنچ در آن معلوم کرد اینجا آنگه
گفت بیار آنچ داری آن سنگ پاره فرا وی دادم نقش درو پدید کرد آنگه نزدیک ابو جعفر
باقر شدم وی نیز مهر برو نهاد و نقش پدید کرد آنگه نزدیک صادق وی نیز مهر برنجا
نهاد آنگه نزدیک ابو الحسن شدم یعنی موسی علیه السلام وی نیز مهر برنجا نهاد
آنگه نزدیک رضا علیه السلام شدم وی نیز مهر برنجا نهاد و حبابه بعد از این نه ماه بزیست
چنانک محمد بن هشام گفت **الثلاثون** روایت کرد اصبغ بن نباته گفت مولای
من امیر المؤمنین علیه السلام بگورستانی گذر کرد و در گورها نظر کرد و مرا گفت میخواهی
که آنچ فراتر نمایم بفرمان خدای گفتم نعم یا مولای وی اشارت فرا گوری کرد و گفت برخیز
ای مرد پیری برخاست و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلیفة رسول رب العالمین
علی علیه السلام گفت تو کیستی یا شیخ گفت منم عمرو بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار
بکشتند اصحاب معاویه با امیر ابانا گفت بعد نزدیک اهل و اولاد خود شو و ایشان را
بگوی آنچ دیدی و بگوی که علی بن ابی طالب مرا زنده کرد اینده و با نزدیک ثمانی بستاد
حادی و ثلاثون حارث اعور گفت امیر المؤمنین بر منبر کوفه خطبه میگفت در میانهٔ
آن بگوشه از گوشهای مسجد بگذشت و منبر را گفت از اینجا آی آن قبر چون بدانجا
موضع شد ماری دیدیم اژدها از و بترسید بر خاست که وی را بگیرد از دستش بجست و وی
با امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و او بر منبر بود دهن بگوش وی باز نهاد و با وی سرگوشی

بگفت آنکه باز کردید و در میان خلقان میشد تا که بدان موضع شد که ازو غایب بود
بس امیر المؤمنین علیه السلم ساعتی نیک تفکر کرد آنکه ساعتی نیک بگریست که گفت تعجب میکنید
گفتند و چگونه تعجب نکنیم گفت این مار را که می بینید وی رسول خدای را بیعت کرده است
برآنکه مرا سامع و مطیع باشد و بمن وصی رسول خدام شما را فرمود که سمع و طاعة من بکن
بعضی سامع و مطیع می باشید و بعضی نمی باشید ثانی ثلثون وهم او روایت کرد که امیر
المؤمنین علیه السلم بر منبر خطبه میگفت افعی از باب الفیل در آمد سری عظیم تر بود
از سر اشتری آمد سوی منبر و مردمان راه باز نهادند و وی بی آمد تا که بر منبر شد تا که سم
خود را بیازید تا که بگوش امیر المؤمنین علیه السلم رسید وی علیه السلم گوش فرا نزدیک وی
داشت و نیک ساعتی روی فرا وی کرد آنکه برفت چون بباب الفیل رسید از بن منقطع
شد و هیچ مؤمن نماند الا که گفت از انجا بیا امیر المؤمنین است و هیچ منافق نماند
الا که گفت این اژدها است بن علی علیه السلام گفت ای مردمان اینک دیدید وصی محمد
صلی الله علیه و آله وسلم از جنیان و بمن وصی محمدم بر آدمیان و در میان ایشان خصومتی
افتاده است که خونها در آن هدر شده است و وی نمیداند که حکم آن چیست پس
بیا آن بنزدیک من آمد بر من بشاد و در بن حال صورت تا فرا شما نماید فضل من
بر شما و او عالم نیست بفضل من شما انتما ثالث وثلثون روایت کرد احمد بن عمار
از عبد الجبار که گفت حدیث کرد مرا مولای من الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم که گفت من با بدم بر کنار نهایت

از بهر دانی حیی کنم

فرات بودیم وی پیراهن بکشید و در آب شد موجی در آمد و پیراهن ببرد و امیر المؤمنین
علیه السلم برون آمد هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین فرا گیر آنچ از دست تست ازیرا که
رومی بود پیراهنی در پیچیده پیراهن فرا ستد و در پوشید رقعه از گریبانش بیفتاد
بر بجا نبشته که بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص
هرون بن عمران کذلک و اورثناها قوما آخرین این هدیه است از خدای تعالی که
تو یکا ده محکم کار بوده است علی ابی طالب را این پیراهن هرون بن عمران است همچنین میراث
بقومی دیگر رسانیدیم رابع وثلثون حسین بن عبد الرحمن التمار گفت از مجلس بیرون
از فقهای آمدم بر سلیمان شاذ کونی گذر کردم گفت از کجای آیی گفتم از مجلس فلان عالم گفت
چه گفت وی را گفتم چیزی از مناقب امیر المؤمنین علیه السلم گفت بخدای که ترا حدیثی کنم که
شنیده ام انرا از قریش که در گورستان بقیع زلزله آمد و در عهد عمر بن الخطاب اهل
مدینه از ان مضطرب شدند و فریاد ایشان بر آمد بر عمر و اهل مدینه بنماز گاه شدند
و دعا میکردند و از خدای تعالی دفع میخواستند و هر روز زیادت میشد تا که بدیوارهای
مدینه رسید و اهل مدینه عزم کردند که از انجا بروند پس عمر گفت بروید تا که نزدیک
ابی الحسن علی بن ابی طالب شویم برفتند چون عمر وی را بدید گفت یا ابا الحسن نمی بینی
گورهای مدینه و زلزله از ان تا حدی که بدیوارهای مدینه نیز رسید و اهل مدینه
عزم کردند که از انجا بیرون روند امیر المؤمنین علیه السلم گفت صد مرد را از اصحاب
رسول حاضر کنید پس وی از ان صد ده اختیار کرد و آن ده مرد را در پیش خود کرد

واین نود دیگر را در پس ایشان ده مرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را بخواند و ایشانرا در پس

خود کرده و در میان هیچ دختر ... که به بقیع آمد نزدیک امیر المؤمنین ع در میان بقیع

پای بر زمین زد گفت یا مالک آنچه بر تو است از این زمین بیا بگفت بلرزه بایستاد و امیر المؤمنین علیه

گفت این است که ... پیش رسول خدای و پدر ... که وی مرا بدین اعلام کرده است و خبر داده

بدین روز و بیرون آمدن مردمان **الخامس والثلاثون** حسن بصری گفت امیر المؤمنین ع نزدیک ما آمد

و من آن روز غلامی بودم مرد ... پس ... شد پس ... و مردم از پس وی برفتند

چون بصحرا رسید فرود آمد و مردمان گرد وی فرا گرفتند وی تازیانه خود خطی در کشید بر

زمین و دینار ... بیرون آورد پس خطی دیگر در کشید و دیناری دیگر بیرون کرد تا که

هیچ دینار بیرون کرد و آنرا بر دست بگردانید تا مردمان ببینند پس آنرا باز در زمین

نهاد و پایک بر آنرا بر زمین فرو نشاند آنگه گفت ... تو آنرا بخواه که کار

کند و خورد بر کار آنکه بد ... و سوی ... منزل خود شد ما برای آن انجا

و طلب کردیم و هیچ نیافتیم پس حسن گفت یا ابا سعید تو آنرا چون میدانی

گفت من چنانی میدانم که بجای زمین روان کرد ... و مرا **السادس**

والثلاثون و حدیث رشید هجری معروف و مشهور است که امیر المؤمنین ع با جماعتی

یاران در کوفه میرفتند تا بخرما ... رسیدند در زیر بن خرما ... و فرمود تا

از آن درخت خرمای خرما باز کردند و خوردن گرفتند و رشید گفت یا امیر

المؤمنین خرما خوش است این گفت یا رشید تو را بر این درخت بردار کنند

گفت رشید گفت من بعد از آن بامداد و شبانگاه نزدیک آن درخت میشدم و آنرا آب

میدادم تا بعد وفات امیر المؤمنین روزی آنجا شدم شاخهای آن درخت بریده بود

خود گفتم اجلم نزدیک آمد روزی دیگر آنجا شدم یک نیمه آن را بریده بودند و ستون حجره

کرده دیگر مهلکی بیامد و گفت امیر ترا میخواند یعنی عبید الله زیاد چون در کوشک شدم

یک نیمه آن چوب آنجا دیدم افکنده و دیگر نیمه ستون حجره کرده بود پس ... گفت

ما و گفتم مرا از بهر تو آورده اند انکه مرا از پس سر زیاد برد و پیش او بداشت بیار آن

دروغ صاحب خود بگوی و بیزار شو از امیر المؤمنین گفت من که گفتم همداستانی وی

دروغ نگفت و من دروغ نمی گویم مرا خبر داد که تو دست و پای و زبان من ببری ابن زیاد

گفت تا وی را دروغ زن کردانیم دست و پایش ببرید و وی را رها کنید چون کرد ند وی بعد از آن

حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت و میگفت بپرسید از من که این قوم مرا هلاک کنند

و دانستند تا آنچه میدانم بادی روایت کرده باشم پس یکی نزد ابن زیاد شد و گفت این مرد

که کردی وی را فرو گذاشتی تا سخنهای عظیم روایت میکند بفرمود تا زبانش نیز ببریدند و

بر دار کردند بر آن چوب که امیر المؤمنین گفته بود **السابع والثلاثون** و همچنین حدیث

میثم تمار شایع و مستفیض است در میان طایفه و آنچنان بود که امیر المؤمنین علیه

وی را خبر داد که دست و پا و زبانت ببرند و در پای درخت خرما بکناره آنرا بر بندند و تجار بیایان

فرود آورند و ترا بر یکبار از آن بر دار کنند و حجر بن عدی را بر یک پایان و محمد بن

اکثم را بر یک پایان و خالد بن مسعود را بر یک پایان گفتم یا امیر المؤمنین چون خواهد

گفت ای خدای کعبه که رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا بدین خبر داده است گفتم ای چرا
گفتی با امیرالمؤمنین گفت آن درخت خون و جافی حرام زاده عبید الله زیاد ترا بکشد و
میثم چون امیرالمؤمنین بصحرا شدی بدان درخت گذر کردندی امیرالمؤمنین گفتی ای
درخت ترا است و ترا با وی کاری خواهد بود چون ولایت کوفه بزیاد افتاد بفرمود تا آن
درخت بچهار پاره فرود آوردند میثم گفت من سر خود را صباح گفتم میثم امین تو را و نام
من و نام پدرم بر آنجا نقش کن و بر پاره از آن درخت بن بعد از آن مردم با آنجا آمدند
امیر از عاملان را تکلیف کنیم تا وی را معزول کند برفتیم و سخن قوم میکنیم وی را سخن من بگو آمد عمرو
بن حریث گفت وی را میشناسی میثم تمار است دروغ زن مولای دروغ زن علی بن ابی طالب
پس زیاد را تا ... گفت چه میگوی گفتم وی دروغ میگوید بلکه من راست میگویم
و مولای راست گوی من علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین بحق پس زیاد گفت تبرا کن از علی و مساوی
وی بگوی و تولا کن بعثمان و محاسن وی بگوی و اگر نه فرمایم تا دست و پایت ببرند و بردار کنند
گفتم من بگریستم گفت از گفتن میگریی گفتن را چه خواهی کرد گفتم عدای که از گفت بگریستم و نه از گریم
ازان گریستم که آن روز که امیرالمؤمنین مرا بدین خبر داد شکی در دلم آمد گفت وی نیز ...
حال با وی بگفتم در خشم شد و گفت بخدای که دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم تا مولای ترا دروغ
زن گردانیده باشم پس فرمود تا دست و پایش ببریدند و زبانش بگذاشتند و بردار کردندی
بر دار ندا در داد که هر که خواهد که حدیث صحیح شنود در فضایل علی بن ابی طالب گو بیا
روی بدو نهادند وی احادیث عجیب روایت میکرد عمرو بن حریث بر ابن زیاد آمد گفت [illegible] و باز دیگر

و باز دیگر بر زیاد شد و گفت کس بفرست تا زبانش ببرند که نباید که مردمان کوفه از سخن وی بر تو
بیرون آیند و ترا هلاک کنند کس فرستاد تا زبانش ببرند نزدیک وی شد و گفت زبان بیرون
کن که امیر فرموده است که زبانت ببرم گفت نه دعوی کرده آن پسر که سامان کو مرا و مولای
مرا دروغ زن کرده اند بگیر زبان من آن ملعون زبانش ببرید وی جان میکند در آن خون میکرد تا
آنکه جان بحق تسلیم کرد رحمة الله گفت بعد از آن بنگریستم و بر آن چوب بر دار کرده بودند که
آن میخ بر آنجا زده بودم آمین **الثامن والثلثون** روایت کرد باسناد از ابراهیم
بن سعید از جابر بن عبد الله که گفت بنزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد عباس
و وی را مطالبه میکرد بمیراث رسول صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علیه السلام گفت وی را
که رسول را چیزی نبود که از وی میراث یابند الا استر شهبا و شمشیر ذوالفقار
و عمامه سحاب و من بجای تو از آن بزرگتر دانم که بچیزی مطالبه کنی که از آن تو نباشد گفت
ازین چاره نیست پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و عباس با وی بمسجد
شدند و امیرالمؤمنین فرمود تا آن زره و عمامه و شمشیر و استر حاضر کردند عباس
را گفت یا عم اگر یک چیز ازین چیزها برداری همه از آن تو باشد و اگر هیچ از آن
بنتوانی داشت ترا در آن هیچ حقی نباشد گفت آری چنین است آنگه امیرالمؤمنین
علیه السلام زره در وی پوشانید و عمامه و شمشیر بر کتف وی نهاد گفت برخیز وی
بنتوانست خاست زره از و فرا ستدند و گفت برخیز بنتوانست خاست
و متحیر بماند پس امیرالمؤمنین علیه السلام وی را گفت یا عم و اینک استر رسول

بر در مسجد بداشته است اگر بروی توانی نشست بروی نشین عباس بیرون
آمد و عمر با وی بود و گفت ای عم رسول خدای علی در آن چیزها تا بفرمود باری بباید که
در استر ترا بفرماید چون پای در رکاب آری خدا برا یاد کن و نام خدای بگوی
و این آیه بخوان ان الله یمسک السماوات والارض ان تزولا پس استر
چون عباس را و کسی را که با وی بودند بدید بجهید و پایها بگرفت که هرگز از وی
آن نشنیده بودند و عمامه بستان باز افتاد و بیهوش شد و مردمان جمع آمدند
تا استر را بدارند نتوانستند و امیر المؤمنین علیه السلام ذن درچن علیه
السلام بپوشید و عمامه بدو داد و فرمود تا برخاست و خرامیدن
آمد آنگاه همچنان درچین علیه السلام بپوشید و وی نیز برخاست و همی خرامید
انکه امیر المؤمنین علیه السلام آنرا در پوشید و بیرون آمد و مردمان برو نظاره
میکردند و استر را آواز داد بنامی که هرگز نشنیده بودند استر پیش وی
آمد خاضع و ذلیل وی پای در رکاب آورده و برنشست پس عباس را گفتند
بگوی که وی نماز برای چه و چنین بنه ایستد و قرار نگیرد و پس امیر المؤمنین
علیه السلام فرو آمد و با جای خویش شد و استر را رها کرد انکه آنچه خود
پوشیده بود درچین علیه السلام بپوشانید و وی را بیرون آورد و چون
علیه السلام استر را آواز داد پیش وی آمد پای در رکاب نهاد و
راست برنشست انکه فرود آمد و چون علیه السلام نیز همچنان کرد پس

پس عمر گفت وی را رام کرد اینه آمد از برای تو اگر عباس رو نشیند از آن وی باشد
علی علیه السلام گفت ای عباس دیگر بار قصد کرد تا بر نشیند نتوانست و استر بحت
تا از آن برمید که در اول بار انکه علی علیه السلام دیگر بار سلاح در پوشید و بر استر
نشست و با منزل خود شد و میگفت هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر
التاسع والثلثون و صاحب مقتضب روایت کرد از طریق عامه باسناد
از عبید بن عمر السلمانی از عبد الله بن حباب بن الارث و از طریق خاصه باسناد
از ابی حمزه الثمالی از زر بن حبیش الاسدی از عبد الله بن حباب بن الارث که گفت
شنیدم از سلمان فارسی و از براء عازب که ایشان هر دو گفتند ام سلیم گفت من زنی
بودم توریة و انجیل خوانده و اوصیاء پیغمبران را شناخته و خواستم که وصی محمد را
بشناسم من با اصحاب خود بمدینه آمدم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم یا رسول
الله هیچ پیغمبری نبود الا که او را دو خلیفه بود خلیفه که پیش از وی وفات کرد
و خلیفه که پس از وی بماند و خلیفه موسی در حال حیوتش هرون بود و پیش از
موسی متوفی شد و وصیش پس از وفات یوشع بن نون بود و وصی عیسی
در حال حیوتش کالب بن یوحنا بود و وی در حال حیوة عیسی متوفی شد و وصیش
پس از وفات شمعون بن حمون الصفا بود پسر عمت مریم و من کتب پیشین
مطالعه کرده ام ترا پیش یک وصی نیافته ام در حال حیوة تو و بعد از وفات تو پس مرا
بیان کن نفسم فدای تو با دیا رسول الله تا وصی تو کیست وی علیه السلام گفت وای که وصیت

در حال حیوة و بعد وفاة گفتم او گفت سنگ پاره بیار سنگ پاره از زمین برگرفتم و فرا وی
دادم انرا بر کف دست مالید تا همچون آرد شد انگه انرا بسرشت همچون خمیر و انرا یاقوتی سرخ
کرد انگه انگشتری بر وی نهاد نقشی ظاهر بر وی آمد انگه انرا فرا من داد و گفت یا ام سلیم هر که مثل
این تواند کرد او وصی من بود انگه گفت ای ام سلیم وصی من آن کس بود که بنفس خود مستغنی بود
در همه حالها چنانکه من مستغنی ام پس من بدو نگریستم وی علیه السلام دست راست بر سقف خانه
زد و دست چپ بر زمین هم چنان بر پای ایستاده در یک حالت نه خود را بیازید و نه
در آورد گفت پس از پیش وی بیرون آمدم ترا دیدم یا سلمان گرد علی میگردیدی و پناه
بانی میدادی خاص از میان خویشان محمد و اصحابش با انکه وی جوان بود با
خود گفتم این همان کس است که من در کتب میخوانم است یعنی از زمن با اوصیا صحبت داشته
است و نشانه یک علامات که بس نبی سپیده است نتواند بود کر این مرد صاحب سر بود
که وی را امید طلبم پس پیش علی شدم و گفتم تو وصی محمدی گفت آری چه میخواهی گفتم
نشان آن حجت گفت سنگ پاره بیار پاره سنگی از زمین برگرفتم و فرا وی دادم وی انرا
بر کف دست نهاد و بمالید و چون آرد کرد انگه خمیر کرد و ازان یاقوتی سرخ ساخت
و مهر برانجا نهاد نقشی پیدا در وی آمد انگه روی بخانه نهاد و من از پس وی فرا شدم
تا ان دیگر معجزه از وی طلب کنم او پس نگریست و همچنان کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده بود
گفتم وصی تو کیست یا ابا الحسن گفت انکه همچنین کند پس گردم انگه حسن بن علی را علم
دیدم گفتم وصی پدر تویی و مرا تعجب آمد از انکه کودکی خرد بود و من از وی سوال

سوال میکردم باز انکه سن داشته بودم صفت ایشان و ولادة امام که بعد ایشان باشد
و افعال ایشان باشد و انرا در کتب پیشین یافته بودم گفت ای وصی پدر منم گفتم نشان آن و دلیل
گفت سنگ پاره فرا من ده سنگ پاره فرا وی دادم وی انرا در میان دو کف دست نهاد و بمالید
تا آرد شد انگه انرا خمیر کرد و ازوی یاقوتی سرخ بکرد و مهر بر وی نهاد و نقش ازوی پیدا شد
و فرا من داد گفتم وصی تو کیست گفت انکس که همچنین کند انگه دست راست بیازید چندانکه از
بام خانه بگذشت و او بر پای ایستاده بود و دست چپ بر زمین زد تا انکه پنجه دست خود
را بیازد دست خود گفتم وصی تو کیست گفت انکه از نزدیک وی بیرون آمد امام حسین را دیدم و من
صفت وی شناخته بودم از کتابهای پیشین و صفت نه فرزند او که اوصیا باشند الا انک
چون وی بس خورد بود و من وی را نمی شناختم نزدیک وی شدم و وی بر یک سوی
رحبه مسجد بود گفتم تو کیستی گفت انم که تو میطلبی ای ام سلیم منم وصی اوصیا و پدر نه
نه امام را و انانی منم وصی برادرم حسن و وصی پدرم علی و وصی جدم رسول خدای صلی الله علیه و سلم
از قول وی سخت تعجب آمدم و گفتم نشان ان حجت گفت سنگ پاره فرا من ده سنگ پاره از زمین
برگرفتم و فرا وی دادم انرا بر کف دست آرد کرد و بسرشت و یاقوتی سرخ کرد و مهر بر نهاد و نقش پیدا شد
در وی و فرا من داد و گفت بنگر یا ام سلیم تا درین چه میبینی نظر کردم نام انحضرت بود محمد رسول الله
و علی و حسن و حسین و نه امام که اوصیا اند از فرزندان حسین و نامهاشان همه موافق
و مواطی بود الا دو نام یکی جعفر و دیگر موسی و هم چنین در انجیل خوانده بودم ازان
تعجب نمودم و گفتم خدای مرا دلیلها بداد و پیش از من کسی را نداد پس گفتم یا سلیم

علامتی دیگر فرا من نما تا وی چشمی بکرد و نشسته بود برخاست و دست راست بازید
بخدای که گویی عمودی بود از نور در هوا بداشته چنانکه از چشم من غایب شد من بیهوش
بیفتادم و با هوش نیامدم الا آنکه او شاخی مورد فرا بینی من میداشت با خود گفتم این
بادی چه گویم بو چاشتم و بخدای که هنوز آن بوی مورد می یابم و آن شاخ هنوز پیش من
نشان است و بنه پژمرده است و نه لیکن کم نشده است و اصل خود را وصیت کرده ام که آن را در کفن
من نهند آنگه بگفتم یا سیدی وصی تو کیست گفت آنکس که همچنین کند که من کردم ومن پیر شدم تا که
ایام علی بن الحسین ع در زمین جعلش گفت جماعتی از تابعین مرا حدیث کردند که علامات آنچ
از ام سلیم شنیده بود خبر داد گفت من بر در علی بن الحسین شدم و او در سرای خود ایستاده
میکرد زمانی دیر بنشستم و ابن از نماز به امد چون قصد کردم که برخیزم از بکرد مهری در هم
در انگشت وی نگینی حبشی در انجابر نگین آن دیدم نبشته که جای ام سلیم که
اوردم ایچه میطلبی آنکه نماز رود بگزارد و چون سلام بداد گفت یا ام سلیم سنگ پاره
ای آنکه مصر از وی بر سیم سنگ پاره از زمین برگرفتم و فراوی دادم انرا در میان دو
دست آورد و کرد همچنانکه پیغمبر کرد و در انگشتری نقش سرا کرد و فرا من داد در ان نقش
نظر کردم همان نام ها دیدم که حسین ع فرا من نمود گفتم وصی تو کیست فدای تو بادم گفت آنکه
هم این کند که من کردم و تو بسیار زی مثل مرا نیابی ام سلیم گفت مرا فراموش شد
که ان دیگر معجزه از و طلب کنم چون از خانه بیرون امدم و پاره برفتم او از داد که یا ام سلیم
گفتم لبیک گفت باز گرد باز گردیدم وی در میان سرای ایستاده بود باز گردیم

در ان فرو ماند و چه حکم آن ندانست کی از حاضران مجلس گفت از علی بپرس کی فرستاد تا
از علی بپرسید امیر المومنین علیه السلام گفت دو مرد مسلمان معتمد را فرمای تا وی را بمجالس
مهاجر و انصار بگرد اند و سوگند بر ایشان دهند که هیچ از ایشان آیت تحریم خمر بر وی خوانده
است یا مر او را از ان خبر داده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر دو مرد از ایشان بدان
گواهی دهند وی را حد بزن و اگر هیچ کس از مهاجرین و انصار گواهی ندهد که آیت تحریم خوانده
است یا وی را بدان خبر داده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را بتوبه فرمای و رها کن
و ابو بکر چنان کرد و هیچ کس بدان گواهی نداد و وی را بتوبه فرمود و رها کرد و در ان قضا

علی را تسلیم کرد و بدان برفت **السابعة** روایت کرد ابن عباس که در عهد
خلافت ابی بکر در مدینه مردی بود خداوند مال و جاه و زنش وفات کرد و وی زنی دیگر
بخواست از انصار و این زن پسری خرد داشت و مرد در سفری وفات کرد و پسری
داشت که در سفر و حضر از وی جدا شدی چون خبر مرگ آن مرد رسید پسر زن همه
وی مال وی برگرفت و چون پسر مرد باز آمد و مال طلب داشت پسر زن گفت مال
از ان منست و میراث پدر منست و میان ایشان منازعت و مخاصمت افتاد در
مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند ابو بکر و عمر حاضر بودند با جمعی بسیار و دعوی بدانستند
و هر یکی از ایشان گفت این مرد که وفات کرد پدر من بود و میراث از ان منست
ابو بکر و عمر در ان متفکر و متحیر ماندند و عمار یاسر برخاست و گفت اگر جواب نمیدانید تا
ایشان را ببرد نیک کسی برم که میان ایشان حکم کند عمر گفت که حکم کند میان ایشان

امیر المومنین

عمار گفت علی بن ابی طالب بکند و قضا عدل کند و میان خلقان حکم کند ایشان درین بودند که
امیر المومنین فرا رسید و از حال پرسید با وی بگفتند و مهاجران و انصار روی بدو نهادند
وی در مسجد آمد و ابوبکر و عمر پیش وی باز جستند و مردمان یک بار روی آوردند که
خدای تعالی از غم و پوشیدگی از شما باز برد پس ابوبکر وی را گفت درین قضیه نظری کن گفت
ساکن باش که بحق این تربت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حکمی کنم که فرشتگان آسمان ازان
تعجب نمایند انگه پسر را بخواند و از ایشان بپرسید یکی گفت مال ازان منست و آن متوفی
پدر منست و میراث مرا میرسد پس علی علیه السلام سلمان را گفت طشتی و فصاد را حاضر کن
انگه قنبر را گفت برو و بگور آن مرد شو و پاره استخوان وی بیار و چنان کرد پس فصاد
را فرمود تا یکی پسر را فصد کرد و قنبر را فرمود تا آن پاره استخوان دران خون انداخت
و باز بیرون گرفت خون بدان استخوان باز نگرفت پس قنبر را گفت برو و طشت پاک
بشوی پس فرمود تا دیگر پسر را فصد کردند و قنبر استخوان دران خون انداخت استخوان
ازان بخورد و با خود گرفت و چون پاره خون بسته شد و سپیدی استخوان با سپیدی بدل
شد پس امیر المومنین این دوم پسر را فرمود که مال ازان تست و میراث ترا است و تو فرزند اوئی
یحیی ابن عباس گفت مردمان یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و ابوبکر
تکبیر گفت و بوسه بر میان دو چشم علی داد و همچنین عمر و گفتند کیست مثل تو یا ابن عم رسول الله
و توئی که امروز [illegible] از روی رسول [illegible] الثامنة روایت کرد [illegible]
از ابن عباس که گفت چهار برادر خواهری را نزدیک ابی بکر آوردند و گفتند که ما

امیر المومنین
انگه
[illegible]

که ما این خواهر را از زنا نگاه میداشتیم که بروجهی اکنون وی را نگونسار کرد و در میان مردمان
خجل و شرمسار کرد و اینهم زنا کرد و حامله شد ابوبکر فرمود تا کوی بکنند و زن را رجم کنند درین
بودند که امیر المومنین فرا رسید ابوبکر پیش وی باز شد و وی بر جای خود نشاند و حال
زن با وی بگفت پس امیر المومنین مر آن زن را گفت حال خواهر با من بگوی اصحاب بگفتند
و گفتند تو پسر عم رسول خدایی و مقتدا این حکم وی بکن امیر المومنین زن را حالی نزدیک خود خواند
و حال از وی پرسید گفت خدای میداند و من میدانم که هیچ مرد با من نزدیکی نکرده و نزد
شکم و تغیر لونم از [illegible] با خدای میدهم و با تو یا امیر المومنین پس امیر المومنین
وی را گفت برخیز [illegible] گفت پشت با من کن پشت با وی کرد گفت روی فرا من کن روی
فرا وی کرد گفت بران خدای که دانه شکافت و خلق بیافرید و عظمت را ردای حق کرد که
هیچ مرد با این زن مجامعت نکرده است [illegible] قابله را بخوانید و پاره یخ بیارید و قابله را
گفت وی را [illegible] چون برانجا نشست بر خود به پیچید و کرمی سیاه بیند انداخت
هم چون پاره خون پس امیر المومنین [illegible] و برا گفت بزرگی شکم و تغیر لون او ازین
علت بوده است پس قوم تکبیر گفتند و ابوبکر تکبیر گفت و گفتند حمد آن خدای را که
تو ما را از کشتن این زن نجات دادی پس ابوبکر بوسه بر میان دو چشم علی داد و گفت [illegible]
التاسعة و انبوه از روی رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و از [illegible] پس از وفاتش
ابن عباس گفت چون خلافت بعمر رسید وی در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود
و وجوه مهاجر و انصار گرد وی در آمدند پس [illegible] گفت یا امیر المومنین من فتنه دیدم

میدانم وحق را دشمن میدارم و گواهی میدهم بدانچه ندیدم عمر گفت تا در اسلام نقصی
ناخوش است گردنش بزنید مرد را بردند تا گردن بزنند مردمان جمع آمدند و بسیار دیدار
دستوری خواست و میگفت تو امامی و این حکم تست درین بودند که امیرالمومنین فرا رسید و در
مسجد آمد و عمر را گفت چرا در کار رعایا چنین تعجیل میکنی عمر گفت که وی گفت فتنه دوست میدارد
وحق را دشمن میدارد و گواهی میدهد بدانچه ندیده است امیرالمومنین گفت راست میگوید
دست ازین مرد برگیر تا بگویم که انچه گفت راست گفت عمر گفت این چگونه باشد گفت فتنه زن و فرزند و مال
و بیت که انرا دوست میدارد و حق مرگ است که انرا دشمن میدارد و گواهی دادن بدانچه ندیده است
گواهی میدهد بر رسالت محمد و ویرا ندیده است عمر گفت تا نه دین داریم که اگر علی نبودی
عمر هلاک شدی العاشرة ابن عباس گفت در ولایت عمر بن الخطاب زنی را پیش وی آوردند و برو
بزنا گواهی دادند و او دختری یتیم بود نزد یکی مردی و ان مرد سفر بسیار کردی
چون دختر بزرگ شد و حسنی داشت زن ان مرد بترسید که مبادا که شوهرش با او زنا کند و نکاح
ان دختر را بخواهد ان زن بشد وان دختر را خمر داد و زنان همسایه را بخواند تا ویرا
داشتند و او بانگشت بکارتش ببرد و چون شوهرش باز آمد ان دختر را بزنا متهم کرد
زنان همسایه بران گواهی دادند انکه ان داوری پیش عمر بردند عمر ندانست که چه حکم کند آن مرد
گفت تو درین حکومت نادانی نزد یکی صهر رسول خدای بر عمر گفت با حاضران و خصمان و گواهان را
بسرای امیرالمومنین علی بردند امیرالمومنین ویرا ترحیب کرد و بجای خود بنشاند انکه قصه
عرضه داشتند امیرالمومنین ان زن را گفت بینه داری بر دعوی گفت زنان همسایه برو

دانیال گفت ویرا بجای خود ببرید و گفت دیگر را بیارید بیاوردند ویرا گفت بچه
گواهی میدهی برین زن گفت گواهی میدهم که این زن زنا کرد گفت با که گفت با فلان
کس گفت در کدام روز گفت در فلان روز در فلان جای پس سخن ایشان مخالف یکدیگر
امد دانیال گفت الله اکبر گواهی بدروغ دادند [illegible] انگه تکبیر آغاز کرد
و گفت تا منادی دهید که قاضیان گواهی بدروغ دادند بفلان زن حاضر آیید که قاضیان را
بخواهند کشت پس وزیر بنزدیک ملک شد و ویرا خبر داد که قاضیان را نشاید
و ایشان را حاضر کرد و انکه ایشان بر سید بچنانکه دانیال کرد و قاضیان را فرمود
تا بکشتند الحادیة عشر و روایت کرد ابن عباس که در ولایت عمر جوانی
میگفت که یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و میان مادرم عمر از حال وی پرسید گفت
مادرم مرا زاییده است و میگوید که من ترا نمی شناسم و تو از من نیستی عمر قنبر را فرمود
تا مادرش را حاضر کردند زن بیامد با چهار برادر خود و با چهل کس از همسایگان او گواهی
دادند که این زن ازین پسر حامله نشد و این زن هرگز شوهر نکرده است و این پسر
میخواهد که ویرا رسوا کند عمر فرمود تا پسر را در زندان حبس کنند و برا بزندان می بردند
امیرالمومنین علیه السلام در راه فرا ایشان رسید چون جوان روی وی بدید گفت
پناه با خدای میدهم و با تو یا امیرالمومنین که من مظلومم و عمر بن خطاب فرمود
تا بظلم مرا حبس کنند و قصه با وی بگفت علی گفت ویرا با مسجد برید چنان
کردند عمر گفت چرا ویرا باز آوردند گفتند از تو شنیده بودیم که گفتی علی ابا

نافرمانی میکند که فرمان وی فرمان منست پس چون علی علیه السلام درآمد عمر برخاست
و وی را بر جای خود نشاند آنگه گفت چه میشوری میدهی تا میان ایشان حکم
کنم گفت سبحان الله چگونه داوری کنم و من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عمر
شنیده‌ام که میگفت من شهر علمم و علی در آن شهر است و میگفت عالم‌ترین شما علیست
آنگه امیرالمومنین زن را پرسید او وی همچنان دعوی گفت که در اول گفته بود
و فرزند را انکار کرد و آن چهل کس و چهار برادرانش بدان گواهی دادند
پس امیرالمومنین زن را گفت اگر من بر تو نافذست همچنین برادرانش
را گفت که اگر من بر خواهر شما نافذست و همچنین امر خدا برایست و ترا حکمت
را گفت گواه باشید آنگه گفت من شهد خدا را و شما را و جمله مسلمانان را گواه
میکنم که این زن را بدین پسر دادم چهارصد درم سیاه صحری کاوین و کاوین از مال
خاص منست ای قنبر رو مال بیار قنبر برفت و کیسه بیاورد و چهار صد درم در کنار
آن پسر داد و گفت عروس خود را دست بگیر و با خانه بر تا برزو بکری
نباید مگر که غسل بر تو ظاهر بود پس برخاست و درم در کنار زن ریخت و
دستش گرفت ... و گفت ... چون زن آن بدید فریاد برآورد
که النار النار ای پسر عم رسول خدای میخواهی که مرا بسوزانی بخدای که او
فرزند منست و روشنی چشم منست و میوه دل منست و این برادران من مرا
بر این داشتند و چون وی را ولادت بود نزدیک چشم کردم چون بزرگ شد

بزرگ شد و بد و نیک بدانست برادران مرا فرمودند که وی را برانم و نفی کنم
و بخدای که او فرزند منست و روشنی چشم منست بحق پس امیرالمومنین علیه
السلام زن و گواهان او را و برادرانش را حد فرمود پس مردمان چون رسول
صلی الله علیه و سلم در دو جهان بستاندند و عمر امیرالمومنین را گفت خدای ترا از من
جزای خیر دهاد شما اهلبیت حقید و معدن علم اید

الثانیة عشرة

ابن عباس گفت در عهد رسول خدای صلی الله علیه و سلم جوانی بود از فرزندان
انصار او را ثابت بن عمرو گفتندی شیوه نیکو داشت و زندگانی خوب میکرد
در زهد و عبادت و همچنین بود تا عهد ولایت عمر بن الخطاب و چون
وقت آن بود که مردمان بحج میشدند این بنده صالح پیش امیرالمومنین
علیه السلام آمد و گفت یا ابن عم رسول الله تو داناترین مردمانی بعد از رسول
خدای در حال حیوة با من میکرد از عنایت و رعایت جانب و اکنون بحج
خواهم رفت میخواهم که حاجیان را وصیت کنی تا در راه مرا مراعات میکنند و چون
عزم رحیل کرد امیرالمومنین علیه السلام و عمر بن الخطاب هر دو بهم بیرون
آمدند دست فراهم داده و آن مرد را با حاج تسلیم کردند و گفتند او
ودیعه ماست نزدیک شما و محتاج نیستیم که شما را بدو وصیت کنیم و برا
گواهی دارید گفتند شنیدیم و فرمان برداریم خدا یار و شما را پس قافله برفتند
و آن جوان را خدای تعالی جمالی عظیم داده بود و زنی در قافله بود بنگریست و برا

دو چیز داشت و این جوان از قافله دور شدی که فرود آمدی پیش بیشی
آن زن نزدیک وی شد و وی در نماز بود و زن نیز در جمال نظیر نداشت
ویرا گفت من ترا دوست داشتم اکنون با من جمع آی تا مرا ساعتی این آتش را بنشانی
مرد گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد بر آرم تا اهل قافله بشنوند
و ترا بکشند زن باز گردید و در دیگر منزل همچنین کرد مرد ویرا زجر
کرد پس در منزل پنجم زن صد و یک دینار زر ریخت و گردن بندی
داشت بجای و یک دانه در میان آن یاقوت سرخ و دو انگشترین نگین
از یاقوت سرخ نام شوهرش بدان نگینها نقش کرده آن همه بر دستارچه
بست و در میان شب برخاست و بر سر انگشتان پای میرفت و آن جوان
نماز میکرد و چون نماز گذاردی براست و چپ ننگریستی پس سفرهٔ زاد وی
باز کرد و آن را در آنجا انداخت و سر ببست و بجای خود شد و چون
وقت سحر بود آواز رحیل در دادند زن دست بر سر زدن
گرفت و فریاد بر آورد مردمان نزدیک وی آمدند و از حال پرسیدند گفت
با قسم نفقه داشتم که دلم بدان قوی بود آن بدزدیدند مقدم قافله فرمود
تا فرود آمدند و همه را بجستند با ایشان هیچ نیافت باز زن گفت هیچ کس نماند
الا آن بندهٔ صالح که امیر المؤمنین علیه السلام و عمر بن الخطاب ویرا بما سپرده اند
گفت اندکه مهتر قافله با جماعتی نزدیک آن بندهٔ صالح شدند و آن مهتر بر سبیل

بر سبیل مزاح و بازی گفت چیزی از آن این زن ضایع شده است و مردمان سبب آن
میجویند و تفتیش میکنند و میخواهیم که ابتدا تو کنیم آنگه رخت و قماش وی جستن گرفت
آنگه مزاد وی باز گشاد صرهٔ در آنجا بود زن گفت اینست زر من بحق کو دو اعضای رسول
که در آنجاست مهتر قافله از وی نشان خواست صفت آن بگفت چنانکه بود زر با وی دادند
و فریاد بر آمد که دزد این مرد صالح بوده است آنگه ویرا تخته بزدند و قصد کشتن وی کردند
که گفتا این چنین شاید که بر عم رسول خدای و عمر بن الخطاب ویرا بما سپرده اند ویرا دربند کنید
تا چون باز گردیم او را بدیشان تسلیم کنیم و بگوییم که دزدی کرده است آنچه خدای فرموده است با وی
بکنید آنگه دست و پاش ببستند و بر اشتری افکندند و چون بمکه رسیدند و بپای کوهی اندا ختند
و مردمان بحج مشغول شدند گرمای آفتاب در وی اثر کرد و عرق از وی روان شد زن
نزدیک وی آمد و گفت مرا فرمان بر تا ترا ازین بند رها کنم و ترا آب دهم مرد گفت لا ازام
دوست داری آنکه مرا یا فریاد بر آورم تا مردمان بیایند و ترا بکشند فن باز گر دید
رفتم سر در کعبه
و در میان کوههای مکه می شد بندهٔ سیاه از آن مغیره بن شعبه وی باز آمد و با وی
مقاربت کرد و نطفه قرار گرفت هم در ساعت و چون ایام حج بگذشت وی بدانست
که آبستن شده است چون مردم رحیل خواستند کرد زن دست بر سر زدن گرفت
و گفت ای مردمان من آبستنم ازین مرد دزد گفتند این چگونه است گفت چرا دانید
که نفقه گفت نخواستم که خود را در میان جمع رسوا کنم و از ترس اهل خود تا نگویند که توبه
رغبت یا بزنا کردن و میخواهم که شما بدان گواه باشید چون بمدینه برسند

امیر المؤمنین بیرون آمد دست در دست عمر و مقدم قافله را برسید تا کان جوان صالح
چه کرد گفت صالح میگوید که او دزد و زانی است و اینک در آخر قافله است امیر المؤمنین تا آخر قافله رسید
وی را بند بر نهاده و ورا شتری افکنده امیر المؤمنین اشتری را براند تا که بر در مسجد فرو خوابانید
و وی را در مسجد آورد و بعد از آن حسن و حسین را گفت سقیفهٔ بنی النجار شوید انجا
در سرائی بزرگ ببینید در بزنید و هیچ مگوئید زنی نیکو صاحب جمال بیرون آید و شما را
گوید مرحبا بکما یا سبطا رسول الله چه بود است شما را گوئید قاضی شریعت است شما را بخواند
که حکم کند میان تو و میان خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پسر عم علی بن ابی طالب است پس
ایشان برفتند و حال بر آن جمله برفت که گفته بود زن چون ذکر علی شنید بر جای بماند
فلکفت و افضحتاه ای رسوایا انگه گفت حق خدا تعالی که چندان از وی من فرمان و توشید
که لباس خود بکردم ام که من میدانم که این آخر عمر من است ایشان از در فرا ترشدند زن پیراهن
صوف در پوشید و گلیم از صوف بر افکند و با ایشان برفت تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المؤمنین وی را گفت چه گوئی در کار این مرد گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم در حق
مردی دزد که مال بدزدید و با من زناکی کرد و من از وی آبستنم و اهل قافله همه بدان
گواهند امیر المؤمنین علیه السلام سلمان را گفت بخانهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم رو و
فاطمه را بگوی تا چوب دست رسول خدای عز و جل بدهد و خود که در فلان موضع نهاده است
سلمان آن بیاورد امیر المؤمنین علیه السلام قضیب رسول فرا ستد انگه آن زن را
گفت بر جای باش خفت زن جان کرد وی علیه السلام گلیم خود برو افکند انگه

انکه چوب دست رسول خدای بر پهلوی راست آن زن نهاد و گفت بنام خدای
و برکهٔ رسول خدای السلام بر تو باد ای کودک چنین در ساعت حق تعالی زفان آن طفل
در ظلمت رحم گویا کردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین
گفت و علیک السلام یا عبد الله الکنعف را خبر ده تا پدرت کیست آن زا داست یا بنه
چیا هیت بپسید انحلال در وجود آمدی یا انحرام این مرد پدر تست یا نیست
کودک در شکم گفت من گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدای نیست و محمد رسول
خدای است و من بندهٔ خدایم و پدرم بنده سپاهیست از ان بنی فلان و میان من و
میان وی حاکم خدای است که حرام را بحرام نهاد و حلال بحلال نهاد امیر المؤمنین گفت شهوت
پدرت بود یا شهوت مادرت طفل گفت بلکه شهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند
بصلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم و متحیر ماندند و گفتند یا ابن عم رسول الله انغذ ای
آمرزش میخواهیم از خطایی که کردیم امیر المؤمنین گفت پاکن باشد که کار دیگر مانده
است انکه گفت یا بلال آن چقه بیار چقه فرا وی داد و مهر بر نهاد امیر المؤمنین آن
مهر بشکست و قصیبی خشک با دو خصیه از نجا بیرون آورد و گفتند یا ابن عم
رسول الله این چیست گفت ذکر این جوانست و من حال شما باوی بگویم رسول
صلی الله علیه و سلم روز آدینه بر منبر خطبه میگفت و این آیة بر خواند و الزانیة
لا ینکحها الا زان این غلام از مسجد باخانه شد و خود را مجبوب کرد و آلت
بیرید پس جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه و سلم بدان خبر داد

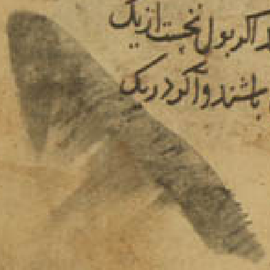
رسول خالی از مسجد بجست و زن دیگر وی شد خون از وی روان میرفت
و آلت شهوت با دو خصیه پیش وی کفت ای ثابت این چرا کردی کفت از تو
شنیدم که این آیت میخواندی در حق زناکنان از آتش دوزخ بترسیدم بیامدم
و آلت خود ببریدم پس رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی بکذرانید
و بر موضع جراحتش علم در ساعت بهتر شد و فرمود آن آلت در آن حقه نهادند و کفت
یا علی بنده بود که این غلام را بعد وفاة من بچنین کاری متهم کنند پس تو چنین چنین
کن انکه آنچه درین حقه است فرا مردمان نمای تا براءة ساحت وی معلوم شود
پس عمر در خشم شد کفت این زن را سنکسار کنید که زنا کرده است امیر
المومنین علیه السلام کفت مکوی چنین که امروز بروی رجم واجب نیست رجم یکی را
میکنی یا دو را انکه امیر المومنین فرمود تا ترک زن کردند تا که بار بنهاد و کودک را
تمام شیر کرد انکه بفرمود تا کوی بکندند و وی را در انجا رجم کردند تا که عمر و عبد الله بن
عباس کفت و عمر بوسه برمیان دو چشم علی داد و کفت اکر علی نبودی عمر هلاک شدی
حادی عشر ابن عباس کفت که عمر روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود در عهد ولایتش جماعتی بیامدند و دو شخص را بیاوردند که هم فرج زنان داشتند
و هم آلت مردان و عمر را پرسیدند که در شان چه کوییم مردان اند یا زن عمر متحیر ماند و هیچ
جواب نداد و مسجد خاص بود بر مردمان و همه منتظر جوابی بودند و وی خاموش
می بود کفتند آخر الحال بی نیست عبد الله بن عباس کفت کفت این جز بر عم

عم علی ابی طالب جواب ندهد ایشان قریب بودند که امیر المومنین علیه السلام فرا رسید
دستنجی و دست بزیارت تربة رسول صلی الله علیه وسلم خواست شد ابن عباس
وی را کفت یا ابن عم عمر را دریاب که او منتظر حضور تست از جواب مسئله که وی را افتاد د.
است امیر المومنین در مسجد شد عمر و جماعت برپای خواستند انکه امیر المومنین
انکه امیر المومنین انجا بنشست که رسول خدای بنشستی انکه عمر حال اعلام باوی
بکفت امیر المومنین از ان دو شخص یکی فرمود تا جامه باز پس کرد و ببدید و قنبر را
کفت وی را بیرون فرمای تا بول کند و بدان که از کدام عضو بول میکند قنبر معلوم کرد و بعد ل
از مخرج مردان میکرد و بول چو راخ بزمین فرو کرد و قنبر با امیر المومنین کفت که بول
از مخرج مرد کرد و کفت سوراخ بزمین فرو کرد کفت آری کفت مزین را حاضر کن و مزین
را فرمود تا موی وی بسترد و عمامه خواست و فرمود تا در سر بست انکه قنبر را فرمود
تا یاد یک یک هیجان کرد باز آمد و کفت وی از مخرج و موضع بول کرد و کی بزمین فرو کرد د
علی علیه السلام فرمود وی را تا فرو خفت و استخوانهای پهلوی وی بشمرد از یک جانب
هفت بود و از یک جانب هشت مزین را کفت موی وی بستر و عمامه فرمود و برا عمر
کفت حکم اول معلوم شد حکم دوم چکونه است کفت حق تعالی چون بدر ما آدم را علیه
السلام بیافرید سالها در بهشت بماند و چون حق تعالی خواست که حوا را بیافریند از
برآدم خواب غالب کردانید و استخوان از پهلوی وی بکرفت و از انجا حوا را بیافرید پس استخوان پهلوی
پهلوی مرد یکی کم بود از زن و از انجا حکم کردم که وی مرد نیست و رسول خدای صلی

مرا بهان خبر داده است عمر برخاست و بوسه بر میان دو چشم وی داد و
گفت در میان ما نماند وقتی که تو نباشی **باب رابع عشر** و هم ابن عباس
گفت امیر المومنین علی علیه السلام بعد اهل سقیفه و وصیت
ابی بکر و عمر را سوگند خورده بود که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پا ننهد مگر به زیارت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم یا از برای حادثه که مسلمانان را افتد و ایشان را در آن بعد از خدای تعالی هیچ مجیر
و زینهار دهنده نباشد جز وی پس عمر با جماعتی در نشسته بودند زنی در آمد و سلام گفت و گفت
من شوهری دارم و ما هر یکی بکر عزیز و گرامی ایم و چون در بستر شوهرم یکدیگر کنیم من در چون
غرق شویم و یکدیگر نتوانیم شد اکنون نزدیک تو آمدم تا وجه این بگوی و این اشکال حل
کنی عمر متحیر ماند و هیچ جواب نگفت ابن عباس این خاموشی حیرت دین بود نه که علی علیه السلام
به زیارت آمد عمر برخاست و دست بر دامن وی فرا کرد و وی را بنشاند و حال زن با وی بگفت
علی از زن بپرسید همان گفت انکه گفت امروز حکمی کنم که فرشتگان آسمان از آن تعجب
کنند انگه زن را گفت تراست امان خدای و امان صاحب این
کور و امان من و امان این مرد که ایجا نشسته است راست بگوی گفت
بگویم یا امیر المومنین گفت هرگز زنا کردی و آبستن شدی و بچه در راه بخوابانیدی
گفت آری چنین بود یا امیر المومنین من به دست تو از آن توبه کردم تا که
با خدای رسم گفت آن کودک که در راه بخوابانیدی این شوهر تست که امروز با تست
از و جز اشو کرا و فرزند تست مردمان تکبیر بر آوردند صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

وعمر ویرا

وعمر ویرا بسینهٔ خود باز نهاد و بوسه بر میان دو چشم وی نهاد و گفت مبادا روزی
که ترا نه بینم پس احنف بن قیس برخاست و گفت یا امیر المومنین تو غیب دانی
گفت معاذ الله بلکه علمی است که رسول خدای فرا من آموخته است **خامس عشر**
روایت کرد هشام بن الکلبی از محمد بن عبید النیری که در عهد ولایت عمر بن
الخطاب مردی را پیش وی آوردند دو سر داشت و دو دهن و چهار چشم
و چهار دست و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن و گفتند در میراث
این چه گوئی عمر متحیر ماند و گفت هرگز این ندیده ام و در کتاب خدای او را
حکمی نمی یابم انکه گفت این کار هیچ کس نیست مگر کار علی انکه ندا داد که علی بن
ابی طالب را طلب کنید که غم ما را او زایل کند چنین علیه السلام بطلب وی شد
وی را در خرماستانی یافت از آن وی بیل می زد گفت ای پدر عمر را مشکلی افتاده
است و بطلب تو فرستاد و قصه با وی بگفت گفت ای پسر و این چه مشکلت
بخدای که پدر تو در آن قضاها ست انگه وضو ساخت و جامه در پوشید و بمجلس
عمر آمد و جماعتی برخاستند و عمر گفت یا ابا الحسن درین معضله نظری فرمای
و قصه بگفت گفت این هیچ معضله نیست انکه گفت مرا درین قضیها ست
اول انکه ایشان را بخوابانید اگر یکبار چشمها فراز کنند و بعضی باز کشایند دو تن باشند
دوم انکه ایشان را طعام و شراب دهند و بقضا حاجت شان فرمایند اگر بول و نجاست از یک
مخرج بیرون آید انکه بعد از آن از دیگر مخرج بیرون آید دو تن باشند و اگر در یک



وقت از هر دو بیرون آید و در یک وقت منقطع شود یک تن باشند گفت پس انکه
ایشانرا طعام و شراب دادند و بعول شان فرمودند بعل از یک مخرج بیرون آمد
و پس از آن از دیگر مخرج بیرون آمد امیر المومنین علیه السلام گفت این دو تن است پس
مسلمانان همه تکبیر گفتند که در بالای مدینه آن بشنیدند و عمر برخاست و بوسه بر
سر علی داد و گفت مبادا زنده در میان قومی که تو در میان ایشان نباشی انکه بعد
آن روزها ایشانرا پیش عمر آوردند و از و نکاح خواستند عمر گفت این از
حالت اول عظیم ترست و مشکل تر بخدای که نمی دانم که چه کنم انکه گفت امیر المومنین
علی ابی طالب کجاست کس بطلب وی فرستادند بیامد و بمسجد خاص بود مردم
عمر و برا گفت این معضل از پیشین عظیم ترست و حال بگفت امیر المومنین ایشانرا
گفت شمارا نکاح نباشد زیرا که نشاید که فرجی بفرجی رسید و چشمی دو می نگرد مسلمانان
تکبیر گفتند از پیشین عظیم تر انکه امیر المومنین علیه السلام گفت چون شهوت در ایشان
بدید آمد بعد از آن اندکی زیستند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد دستان عقب
بعد از سه روز مردی آمد و ایشانرا کفن طلب میکرد وی را از ایشان بپرسیدند
گفت یکی از ایشان بعد از نماز دیگر وفاة کرد و دیگر یک بس از فروشدن
افتاب پس عمر گفتند چنانکه مدینه در جنبش آمد و گفت یا امیر المومنین مبادا وقتی
که تو نباشی سادس عشر ابن عباس گفت پنج مرد زنی را پیش عمر آوردند
و گفتند که این مردان با این زن زنا کردند فرمود تا هر شش را حد زنند

تکبیر

زنند ایشان را بیرون میکردند که امیر المومنین علیه السلام فرا رسید گفت ایشانرا با مسجد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم برید چنان کردند عمر گفت چرا باز آمدید گفتند علی را فرمود تا امیر المومنین علیه
السلام در آمد عمر پیش او بازنشست و دست بگردنش فرا کرد و بر جای خود نشاند انگه گفت ایشان
زنا کرده اند و حد بر ایشان واجب شده است بقول خدای که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة واکنون تو حاضر آمدی و من از رسول خدای شنیده ام که میگفت
اقضاکم علی امیر المومنین علیه السلام گفت بخدای که در ایشان حکمی کنم که فرشتگان
آسمان از آن تعجب کنند انکه گفت اول را بباید کشت و دوم را جلد باید کرد و سیم
را رجم باید کرد و چهارم را حد باید زد و پنجم را سیلی باید زد و رها کرد
مردمان آواز برداشتند بصلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم و عمر متحیر ماند پس
سر در پیش افکند در تعجب و تفکر از حکم وی انکه روی فرا امیر المومنین کرد و گفت
یا امیر المومنین این قصه عجب است میخواهم که برهان آن بدانم گفت بیان کنم اول مردی
جهود بود در دین خود فساد کرد بر وی قتل واجب کرد و انیدم و دوم زنا کرد
و حد بر و واجب کردم و سیم محصن بود رجم بر و واجب کردم و چهارم بنده
بود نیم حد بر و واجب کردم پنجم دیوانه بود چیزی بر و واجب نشد او را
کردم وی را بصفع رها کردم عمر بوسه بر میان دو چشمش داد و گفت اگر
علی نبودی عمر هلاک شدی سابع عشر و روایت است از انس بن مالک
که گفت در خلافت عمر مردی درویش بود و حالی و مالی نداشت و گوسفندی

داشت که از شیر او بخوردمی و از پشم او لباس ساختمی روزی این گوسفند بر بام شد
از بام بیفتاد و بخواست مرد مرد برجست و ویرا ذبح کرد و پوست باز میکرد که دیگ...
بیرون آمد کارد در دست تا کسی طلبد که آن را پوست باز کند کسی نیافت و متحیر بماند و بول
بر وی غالب شد بقضاء حاجت بخرابه درشد مردی را دید سر وی باز بریده و خون تازه از وی
همی رفت مرد آنجا بایستاد و متحیر مینگریست و کارد خون آلود در دست و در آن اثنا عسس
از برای قضاء حاجت آمدند آن مرد را بدیدند ریسمان در گردنش کردند و ویرا میکشیدند
تا مسجد رسول صلی الله علیه و سلم و کشته را حاضر کردند و با عمر بگفتند عمر آن مرد را گفت در این
کیست گفت چنانست که ایشان میگویند عمر فرمود تا مرده را تجهیز و دفن کردند آنگه فرمود
تا آن مرد را گردن بزنند مرد را بیرون مسجد بردند و سیاف شمشیر برآورد تا گردنش
بزند جوانی خود را در میان حلقه انداخت و دست سیاف گرفت و گفت ویرا مکش که بخدای
که آن شخص را وی نکشت و وی را کشتن آن شخص نه لایقه بود و نه مجال بحق صاحب این گور
والمصطفی رسول خدای که در اینجاست که ویرا من کشتم عمر را بدان خبر دادند فرمود تا ویرا
رها کنند و وی که ببسته بسیاف ویرا بخواند گفت امیرالمؤمنین علی فرا رسید
و حال او بوی بگفتند گفت دست از وی بدارید که کشتن بر وی واجب نیست ویرا رها کردند
خبر بعمر رسید گفت سبحان الله مردی خون کرد و بخون کردن خود اقرار کرد بچه
وجه علی ویرا رها میکند علی از در مسجد درآمد عمر برپای خاست و احترام ویرا و او را
برخاستند انس گفت بخدای که امروز ویرا تشبیه نکردم مگر با بدن رسول خدای

خدای عمر دست بگردن وی درآورد و ویرا در بر خود نشاند و گفت یا امیرالمؤمنین بچه وجه
این مرد را رها کردی و او چون خون کرده است و بدان اعتراف نمود گفت قول خدای
نشنیدی که ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کرد اند چنان بود
که همه مردمان را زنده کرده است بود او نفسی را زنده کرد اند پس بروی قتل واجب نیامد
بین مسلمانان او از بهر او ورد رسول صلی الله علیه و سلم صلوات فرستادند آنگه عمر
را گفت رسول خدای که من شهرستان علمم و علی در آن شهرستان هر که خواهد که در شهر
آید گو قصد در کن یا درماندی روزی که تو نباشی **ثامن عشر** روایة کرد عبدالله
بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس که در ولایت عمر بن الخطاب بمسجد آمده
چون صبح ظاهر شد در میان محراب شخصی خفته دید عمر موالی خود او را فرا خواند
و گفت این شخص را بیدار کنید تا نماز کنیم ویرا بجنبانیدند بجنبید تا زمانی ...
زن است بنشست زنی انصاری را بخواند تا ویرا ببیند مردی بود در صورت زنی دستها
حنا بسته و جامه زنان پوشیده و ریش سترده عمر موالی خود را گفت ویرا گوشه مسجد
ببرید تا نماز بگذاریم و چون نماز بگذارد امیرالمؤمنین را گفت در این چه میبینی گفت رسول
خدای مستورت فرموده است علی علیه السلام گفت [illegible] زود بود که چیزی
معلوم شود به طفلی که در محراب بخوابانید گفت از کجا میگویی گفت حبیب مرا در شب
رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدان خبر داده است انس گفت نزدیک بیامد عمر بنماز بامداد
بمسجد آمد او آواز طفلی شنید از محراب گفت خدای و رسول خدای بر عمر راستگوی

علی ابی طالب انکه سوال خود را وانمود تا وی را بکرفت چون از نماز فارغ شد امیر المومنین
درآمد وطفل را بنزول ودید امیر المومنین او نبی را کفت میرا دایه طلب کنید وی در
او جامی نه بیرون رفت زنی از انصار کش وی باز آمد وکفت من دایکی وی بیایم که در زمین
از آن من مرده است وشیر بسیار دارم چون بیامد امیر المومنین طفل را بر وی داد تا
وی را نیت نیکو کن و از بیت المال دو درم ماهی درم فرمود حیل منه و ولادة این طفل
در ماه محرم بود چون شب عید فطر در آمد طفل را نه ماه تمام شد در آن شب امیر المومنین
را کفت آن دایه را بخوان چون بیامد کفت با جلاد این کودک را بیاورای و این جامه از وی
بر کش و وی را ببر و در کش کیر و بمیان کاه ببر و منبر بر زن که او را از توفر استانم و بوسه
ده و بکو ای مظلوم ابن مظلومه ای پسر مرد ظالم ان زن را نکاه دار و زمانی ممکن
تا کریستن منشال زن کفت چنان کنم چون بامداد بود دایه چنان کرد که فرموده بود
زنی [illegible] آواز داد که ای زن بایست بحق محمد رسول خدای چون بنزدیک وی رسید
نقاب از روی باز کرد زنی بود که در جمال نظیر نداشت کودک را از وی باز ستد
و بوسه میداد و میکفت یا مظلوم ابن المظلومه یا ابن الظالم چون با من تو بوده زن
کرا از روی [illegible] میکریست انکه وی را باز دایه داد خواست که باز کردد
دایه جادر وی بکرفت کفت چه میخواهی از من کفت با من نزدیک امیر المومنین علی
ای ان زن سخت مضطرب شد دایه را کفت از خدای بترس و درنه از من بر اد
که اکر مرا نزدیک وی بری مرا بر سر جمع رسوا کنی [illegible] در حقیقت سیم [illegible] کنم و من

بسم الله الرحمن الرحیم

کنی وس خصم تو باشم نزدیک خدای دایه کفت تو لم کفت چون مرا پیش علی بری وی تو العطایی
بخشد و تحفه ندید با من بیا تا ترا هدیه بزرک فرا دهم که بدان شاد شوی و تو ازان
بی نیاز شوی … دست جامه عراقی و دو برد یمانی حله صنعانی و سپید درم … این همه
… خود صرف کن و این حال با کس مکوی و چنان انکار که مرا ندیدی و چون عید اضحی
بود خدای بر من کواهست که مثل این فرا تو دهم چون این کودک را بسلامت فرا من نمای
دایه با وی برفت و آن جمله وعده داد فرا ستد و با خانه شد و چون مردمان از عید باز
کردیدند امیر المومنین دایه را حاضر کردند و کفت ای دشمن خدای چه کردی صحیح را
کفت یا ابن عم رسول الله این کودک را همه نماز کاه بکردانیدم هیچ وی را کس طلب نکرد امیر المومنین
بکاید و کفت دروغ کفتی بحق صاحب این کور … که زنی پیش تو آمد و کودک را از تو
فرا ستد و بوسه داد و بکریست انکه وی را با تو داد دست در وی زدی رشوة فرا تو داد
و زیادت از آن نیز وعده داد ان کفت اصحاب رسول از سخن وی تعجب نمودند و آن
زن همچون شاخ درخت لرزیدن آمد و با خود کفت راست کفت امیر المومنین و اکر
وی را بدان مطلع نکردانم مرا هلاک کند و سزای تعلیل مرا … مطالبه کند
از سر تعجب روی فرا امیر المومنین کرد و کفت یا ابن عم رسول الله تو چه غیب
میدانی کفت معاذ الله غیب خدای داند کفت پس از کجا میکوی و که ترا خبر داد بدین حد
بیان من و آن زن رفت کفتا ان علم حبیب من رسول خدایست انکه دایه کفت حقیقت
سخنی راست است حال هم چنین بود خدای و رسول راست کفتند و تو راست کفتی و من

پیش تو استاده ام هر حکم که خواهی فرمای و اگر خواهی بخانه آن زن شوم که مرا فرمان دهی سید الامم
امیر المؤمنین علیه السلام گفت وی آن ساعت که آن تحفه فرا تو داد از آن سرای بسرای دیگر شد
و اکنون آنرا که دیدی خدای از تو عفو کرد آن طفل را نکو دار و با وی شفقت کن و نفقه
فرا ستان چون عبد الحبشی بر آن زن نزدیک آمد گفت فرمان برم و انقیاد
تمام یا بن عم رسول الله و برفت چون عبد الحبشی در آمد ایشان بیامد کودک را برد
آن زن فرا وی رسید و گفت با خانه من آی تا وعده راست کردانم دایه گفت مرا
بتو هیچ حاجت نیست مرا مکان نداد که از نجد اشوم تا حضرت ابن عم رسول خدای
بوم آنجا در پیش محکم بگرفت چون زن آن بدید روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث
المستغیثین و یا جار المستجیرین و بامداد بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت چون
امیر المؤمنین و را بدید بنگاه کرد و گفت کدام دوستر داری آنکه تو قصه این کودک
راست بگویی یا آنکه من بگویم از اول تا آخر که حبیب من رسول خدای مرا بدان خبر
داده است زن گفت اگر من قصه خود بگویم تو مرا امان دهی و از عقوبت خدای ایمن
گردانی گفت چنان کنم اگر راست بگویی و حق بود زن گفت من دختری ام از دختران
انصار پدرم را در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشتند در غزاه ذات الابطح و او
را عامر بن سعد الخزرجی گفتندی و مادرم در خلافت ابی بکر وفات کرد و من تنها
بماندم و هیچ تیمار داری نه و هیچ محرمی نه که نزدیک من آید و مرا از زنان همسایگان
بودند که با ایشان نشستمی و دوک رشتمی و مرا بدیشان انسی بودی و فرح و

و بازی دوست بودی روزی در حجره خود نشسته بودم و جمعی از زنان مهاجران و انصار
با من بودند پیر زنی فراز آمد یک بر سجده در دست یکی عصایی زده بر ما سلام
گفت جواب دادیم و نام هر یکی از ما بپرسید آنگه نزدیک من آمد و گفت ای دختر نام تو
چیست گفتم جمیله ابنه عامر الانصاری گفت پدر و مادر داری و شوهر داری گفتم نه گفت
بس چگونه می باشی برین حالت و تو زن صاحب جمالی و بر من شفقت فرا نمود و غم خوارگی
کردن گرفت آنگه گفت رغبت کنی در زنی که با تو می بود و ترا انس می بود و سخنی
میگوید و در همه کارها بر تو شفقت می نماید گفتم از کجا بود مرا چنین کسی گفت من
ترا بمنزله مادر باشم بلکه بهتر گفتم هر گاه که رغبت کنی خانه از آن تست و مرا از آن
شادی عظیم بود و من دعا و برکه تو غنیمت شمرم پس وی با من در حجره آمد و آب
خواست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و من طعامی ساختم چون از نماز فارغ شد
گفتم حمد آن خدای را که ترا از برای من میسر کردانید و بر ضعف و تنهایی من رحمت
کرد و طعام پیش وی آوردم و آن نان بود و شیر و ماست و خرما وی ساعتی
بنگریست آنگه بگریست و گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام ترا معهود
بود گفت نان جو و نمک من آن طبق از پیش وی برداشتم و نان جو و نمک پیش
وی بنهادم بگریست و گفت ای دختر ای دختر این وقت طعام خوردن من نیست ولیکن
چون از نماز خفتن فارغ شوم از این حاضر کن ما روزه بگشاییم من برخاستم و وی
در نماز ایستاد و هم برین حال می بود چون از نماز خفتن فارغ شد

آن نان جوین و نمک پیش وی بنهادم گفت بانو خاکستر بیار بیاوردم از آن قدری
برگرفت و با نمک بیامیخت و قرصی جوین برگرفت و سه لقمه از آن با نمک و خاکستر
بخورد آنگه نماز بکرد تا وقت صبح و دعا همی خواند که از آن نیکوتر نشنیده ام من
بوسه بر میان دو چشم وی دادم و گفتم خنک آنکه تو دایم پیش وی باشی و بحق محمد که
مرا دعا کنی و آمرزش خواه که بی شک دعاء تو مستجاب بود آنگه گفت تو زنی نیکویی
و من بر تو می ترسم از تنهایی و لابد مرا همی بیرون باید شد و ترا لابد دختری باید که ترا
باز وانسی بود و هم چون خواهری مشفق بود ترا گفتم چنین پس از کجا باشد گفت من
دختری دارم از تو کهتر با آرام و ساکن و متعبد و خاموش وی را نزدیک تو آرم گفتم چنان کن
برفت و ساعتی بود باز آمد تنها من برنجیدم و گفتم که آن خواهر که مرا وعده دادی
گفت آن دختر من وحشی باشد از مردمان و انس وی با خدای بود و تو زنی مزاح
کنی و بازی دوستی و زنان همسایگان و انصار پیش تو بسیار می آیند ترسم که چون بیاید
ایشان حاضر آیند و بسیار گویند و این دختر من از عبادت باز ماند ترا بگذارد و برود
و تو تنها بمانی من سوگند خوردم که تا دختر تو نزدیک من بود ایشان را راه ندهم گفت شرط
جان نیست که چون نزدیک تو بود هیچ کس را در باز نکنی و اگر با کسی سخنی بود ترا بیرون
چون آیی و سخن بگویی گفتم چنین کنم وی برفت و ساعتی بود باز آمد و زنی با وی
بود تمام بالا چادری درگرفته چنانکه جز چشمهاش پیدا نبود و چون پیرزن بدر حجره
رسید مارا بگذاشت و باز گردید گفتم چرا در نیایی گفت از شادی آنکه مرا دختر برآمد

برآمد من در حجره خود باز گذاشتم و در بستم ترسیدم که کسی درشود و غیرتی پدید آید تو در دربند آیم باز
ایم و هیچ کس را در باز نگشایی تا سخن من نشنوی من در در بستم و با این زن مزاح کردن گرفتم
و سخن میگفتم و الحاح میکردم تا چادر باز گیرد نمی کرد و هیچ نمی گفت عاقبت من چادر و معجر از
وی در کشیدم امردی بود ریش سترده و ابرو برکنده و فرق در طره رات کرده و دست
و پایها خضاب بسته بر شبه زنان من دست از وی بکشیدم و مبهوت شدم ساعتی از بیم بیکر بودم
پس وی را گفتم ترا چه بر این داشت مرا و خود را رسوا کردی و آنگه عزت الجذب بود انها
کند مرا خیره و چنین بنشستم بیرون شود و از پیش وی بگریختم و وی دست در من زد و مرا
بگرفت و بترسیدم که اگر فریاد کنم رسوا شوم و همسایگان و خویشان بیابند و وی دست
در گردن من کرد و مرا بیفکند و من در زیر وی چون حیوانی بودم در دست کرکس و با من مقاربت
کرد و بکارتم ببرد و پرده من بدرید و بر نفس من غضب کرد و مرا رسوا کرد و آنگه چون
خواست که از من درشود نتوانست از غایت مستی بر کوی دید و بستان باز افتاد و سیخ خوش
بکرد در و بخواند بنگریستم کاردی برمیان داشت برکشیدم و سرش ببریدم و روی
سوی آسمان کردم و گفتم پروردگارا تو میدانی که وی مرا رسوا کرد و پرده من بدرید
و بر نفس من غضب کرد و من بر تو توکل کردم ای خدایی که چون بنده بر تو
توکل کند کفایت کنی به کنه یا جمیل الستر و چون روح از تنش مفارقت کرد و شب در آمد و وقت
سحر وی را برداشت گرفتم و بمسجد رسول آوردم و در محراب بخوابانیدم و باز گردیدم
چون وقت حیض در آمد خون ندیدم و غم و سهم زیادت شد ساعتی چنگ گفتم دارو هی خوردم

که این حال من فاش شود و پرده من دریده شود و ساعتی گفتم صبر کنم چون ولادتش بود وی را
بکشم فی الجمله اثر او را بر همسایگان پنهان داشتم تا که نه ماه برآمد و وی را ولادت بود پنهان
و کس ندانست و پسری نیکو بود گفتم طفلست بی عقل و بی گناه وی را بگذارم که مسلمانی بگیرد
وی کند آنگه وی را در قماط پیچیدم و در محراب رسول صلی الله علیه وسلم بنهادم این قصه حال
یا ابن عم رسول الله راست بگفتم و هیچ پنهان نکردم پس عمر گفت که ولی ما نیز هم از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیده‌ایم که وی گفت منم مدینه علم و علی در است برادرم علی بن ابی طالب ع
گوید اکنون این حکم بکن که جز تو این حکم نکند امیرالمؤمنین ع گفت وی نه آن گفته
هیچکس نیست و کسی را نبینم که خون وی طلبد زیرا که وی بر حرام اقدام کرد و پرده
حرمت بدرید و بجهل عظیم کاری از کارها کرد و بر وی هیچ حد نیست زیرا که کرد
در خانه وی شد بی خواست و علم وی و بر نفس وی غلبه کرد به شهوت وی و چون زن بروت
یافت حق خود از وی بستد زیرا که اگر زن در منع وی بیش کوشیدی زن را بکشتی چون کار
داشت آنگه امیرالمؤمنین آن دختر را گفت به حال آن پیر زن را حاضر باید کرد تا حق خدای
از وی بستانم و حد خدای بر وی برانم در طلب وی تقصیر مکن تا سخن تو نزدیک مسلمانان راست شود
زن گفت تقصیر نکنم ولیکن سه روز مرا مهلت ده گفت دادم و دایه را فرمود تا فرزند را
فرا وی داد و گفت وی را مظلوم نام نه و ای پسر بد پدر که کشته شد خدای تعالی روزی که جزای هر کس
بدو می رسانید آنگه آن ناخلف شد و نماز کرد و دعا گفت و از خدای تعالی خواست تا وی را بر
پیر زن مطلع گرداند آنگه از خانه بیرون آمد پیر زن در میان کوی شد و باز آمد وی را

وی را بگرفت و بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آورد چون امیرالمؤمنین ع وی را بدید گفت ای دشمن
خدای ندانستی که من علی ابن ابی طالبم علم من از علم رسول خدایست راست بگوی که از تو چه بدیدم
حال این مرد بگوی که نزدیک این زن رفت گفت من این نمی‌دانم و هرگز وی را ندیده‌ام
و آن مرد را نمی‌دانم و من چنین کارها روا ندارم امیرالمؤمنین گفت سوگند خوری گفت آری
گفت برو دست راست بر تربت رسول صلی الله علیه وسلم نه و سوگند خور که تو این نمی‌دانی و ای
هرگز وی را ندیده‌ای و وی درین دعوی دروغ میگوید زن دست بر تربت نهاد و سوگند بخورد
بلا بوی فرود آمد و وی نمی‌دانست پس امیرالمؤمنین فرمود تا آینه بیاوردند ابرا
بدان داد و گفت در آن نگر و در حال روی وی سیاه شد و مردمان فریاد برآوردند و بر محمد صلوات
دادند و پیر زن میگریست و زاری میکرد و میگفت ای پسر عم رسول خدای توبه کردم و باز گرد
۱۰۴ امیرالمؤمنین گفت خدایا تو عالم بضمایری و بر اسرار آگاهی راست میگوید که توبه کرد تو وی را
با حالت اول بر آن گفت آنگه روی وی با قرار شد و سیاهی زایل گشت پس امیرالمؤمنین
بدانست که توبه وی از دل نکرد و بحقیقت از آن باز نگردید آنگه وی را گفت ای ملعونه
ترا چه توبه بود خدای تعالی ترا بسزا دهد آنگه عمر را گفت اصحاب را بگوی تا وی را بصحرا
برند و کوی بکنند تا میانش و سنگ باران کنند تا که بمیرد و بدوزخ شود که او
بود سبب کشتن آن مرد و پرده دریدن آن زن و نطفه حرام در رحم قرار گرفتن
عمر فرمود تا چنان کردند آنگه امیرالمؤمنین کودک را باز داد و وی را با خانه فرستاد
و چون خلافت بعلی رسید آن کودک بزرگ شده بود در صفین در پیش علی ع جنگ کرد و

التاسع عشر روایة کرده ابو الفضل شیبانی باسناد متصل از ابی صالح الحنفی
از عبد الله بن عباس که گفت از یمن حکمی آوردند پیش عمر بن الخطاب از آن متحیر شد
و اصحاب رسول را جمع کرد و گفت درین حادثه مشورت کنید گفتند که امام تویی و مرجع ما قول
گفت از خدای بترسید و دلالت بکوئید بخدای که من میدانم که درین حادثه که باید داد و این علم
از که باید طلبید رای بیم گفت مگر علی را میخواهی گفت علی را که او است این حادثه را و همه مشکلات
را خبیر است باید که او را بخوانیم عمرو بن العاص گفت اگر کسی بفرستی گفت مکوی هرچه اگر خدای
علی داده بود کسی را نه بخشیده است بشتاب که این کار نه بر عمر جنانست مرد ماندن
علی در حایطی بود از حرفه و بیلی در دست کار میکرد و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک
سدی و انرا تکرار میکرد و میگریست و او ازان کوبیل را از فراموش بود در خوشی و میکوبی فهم
چون او آواز گریستن وی شنیدند بگریستند آنگه در بردند در باز کرد و گفت چرا آمدی یا امیر
گفت حادثه افتاده است آنکه ابو موسی اشعری گفت اکنون برای ان آمدم ابو الحسن را خبر
کن و ابو موسی والی یمن بود از دست عمر ابو موسی گفت حق تعالی مرا تو بر خورد ای حماد
من از یمن بیرون شدم دو زن در جوار من بودند یکی کاوین داد و دیگری در زندگی
آبستن بودند نزدیک بوضع چون بار آمدند یکی پسری آورده بود و دیگری دختری هریک از ایشان
دعوی میکرد که پسر ازان اوست برای میراث علی گفت نه تو در یمن قضا میکنی گفت آری گفت
اکنون درین حادثه چه حکم کردی گفت اگر حکم ان داشتمی از عراق علی نزد تو آمدمی
گفت ایشان کجا اند گفت آورده ام ایشان را گفت حاضر کن که قضا میان ایشان آسان است

قدرت زنش یار و نه که آنجا افتاده است چون ایشان را حاضر کردند فرمود تا قدحی خورد بیاوردند
و یک زن را فرمود تا شیر خود دران قدح دوشید و قدح پر کرد و فرمود تا بسنجند آنگه آن را بسنجید
و دیگری را فرمود تا شیر دران دوشید تا که پر شد آن را نیز فرمود تا بسنجند چون وزن کردند معلوم
شد یکی را گفت پسر خود را برگیر و دیگری را گفت دختر خود را برگیر عمر گفت این از کجا گفتی یا
ابا الحسن گفت بی دانی که دیه زن نیمه دیه مرد بود و گواهی زن نیمه گواهی مرد بود و میراث
زن نیمه میراث مرد بود و شیر دختر کمتر بود از شیر پسر عمر بخندید و گفت یا ابا الحسن خدای
مرا از تو جدا نداد در آن شهر که تو در آنجا نباشی زنده از برای آن واقعه که آنجا حاضر نباشی

العشرون روایة کرده اند که در عهد عمر بن الخطاب دو مرد بنی را دیدند بندی نهاده
یکی مرد گفت که این بنده زن چنین بود زنش سه طلاق است دیگر مرد گفت اگر چنان نبود
زنش سه طلاقست پس هر دو نزدیک خواجه بنده شدند و گفتند ما چنین و چنین سوگند خوردیم
اکنون بنده از پای این غلام برگیر تا آن را بسنجیم خواجه نیز گفت زنش سه طلاق اگر این بند
برگیرد پس ایشان پیش عمر شدند و حال بگفتند گفت خواجه غلام برو او ليترست و پیر برگیرد
علی بن ابی طالب نخواهیم توانند بود که نزدیک وی حکمی بود برفتند و حال شرح دادند علی گفت
سخت آسانست این و فرمود تا ریسمانی دران بند بستند و کاسه بزرگ آوردند و غلام پای در
آنجا نهاد و آب در آنجا ریختند تا که آن را پرشد آنگه فرمود تا بند از جای بود کشیدند چندانکه از
آب برآمد و آب فروتر افتاد پس بفرمود تا پاره آهن در آنجا می نهادند تا آب برآید و کرد بجای که
در آنجا بود آنگه فرمود تا آهن بسنجیدند گفت بند همه چندان باشد گفتند اهل گرد بوده اند

آن کرد که عوض آن بود که وزن بند معلوم شود و گفت که طلاق شروط واقع نباشد به هیچ حال از برای
تقیه را حادی عشرون روایت کرده اند که دو مرد ودیعتی پیش زنی بنهادند و وی را گفتند این ودیعه را
هیچ کدام از ما مده تا که هر دو با هم باشیم و برفتند پس از آن یکی بیامد و گفت ودیعه
بمن ده که آن صاحب من فرمان یافت زن با وی بداد مدتی آن دیگری می‌شد ناگاه آن دیگر
داد بعد از آن آن دیگر بیامد و وی را گفت ودیعه من باز ده گفت صاحب ببرد و گفت تو وفات
کرده ای پس بیاوردن پیش عمر شدند وی را گفت غرامت ببرت می‌توضامنی زن گفت علی را حکم کن
میان ما عمر علی را گفت حکم کن میان ایشان علی گفت این ودیعتی است پیش این زن و شما هر دو
فرموده اید که با هیچ کدام از شما ندهد تا که با هم پیش وی آیید و تو تنها آمدی حاجت را حاضر کن و غرامت
بر زن لازم نکرد و گفت ایشان خواستند که مال این زن ببرند ثانی عشرون روایت کرده اند اصبغ بن
نباته که در عهد عمر مردی زنی خواسته بود چون با وی مقاربت کرده بود بعد شش ماه وی جان
بزاده بود و فرزندی تولد کرده بود و بر آن زن دعوی کردند که زنا کرده است و بر آن گواهی
دادند عمر فرمود تا زن را رجم کنند چون وی را می‌بردند علی فرا رسید و گفت یا عمر رسول
الله مظلوم و ایکی بحث سنن کاغذی فرا وی داد بر خوانند و گفت شما را اعلام کنند
که در فلان روز تزویج وی بوده است و در فلان روز مقاربت کرده و کیفیت ولادت
شش ماه مبین شد وی را باز کرد اینند دیگر علی حاذقی کودکان را زاد بر حاضر کرد و بیر
ولیکن زن نیز در میان ایشان بود گفت بازی کنید چون ببازی مشغول شدند آن اشارا اولاد
داد همه بنشستند و بر آن زن دست‌ها بر زمین نهاد اکثر بر خاست پس وی را از بر رسید مرات

میراث داد و وی را در آتش راه افترا نبرد عمر گفت چگونه کردی گفت ضعف آن پیر دانستم در بیعه کردن
معلوم بود ستهاوس ثالث عشرون روایت از طریق عام و خاص که قدامه بن مظعون خمر خورد عمر خواست
که وی را حد زند قدامه گفت بر من حد نیست زیرا که حق تعالی میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا
الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا پس عمر دست از وی بداشت چون امیر المومنین پیش
نزدیک عمر شد و گفت وی از اهل این آیه نیست و نه کسی که مثل وی بود در ارتکاب محرمات قدامه را
بخوان و به توبه فرمای از او که گفت اگر از آن سخن توبه کند حد شرب بزن و اگر توبه نکند وی را بکش
که از ملت بیرون شده است پس عمر متنبه شد خبر به قدامه رسید توبه اظهار کرد و عمر کشتن از وی
دفع کرد و ندانست که چگونه حد زند از امیر المومنین بپرسید گفت وی را هشتاد تازیانه بزن که مرد
چون خمر خورد مست شود و چون مست شود بیهوده گوید و چون بیهوده گوید افترا کند پس عمر
وی را هشتاد تازیانه بزد و بر قول علی عمل کرد رابع عشرون روایت کرده اند که در عهد عمر
مردی با زنی دیوانه زنا کرده بود و بینه بر وی قایم شد عمر فرمود تا زن دیوانه را حد زنند
دیوانه می‌بردند امیر المومنین فرا رسید از حال بپرسید گفتند فلان مرد با وی زنا کرده و بینه
و بینه بر وی قایم شد و عمر حکم فرموده گفت وی را باز دهید عمر پرسید و گفت آخر علی گفت
او دیوانه است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که قلم از دیوانه برداشته اند تا که باهش آید
بهر سستی که بر عقل و نفس وی غلبه کرده اند پس وی را باز دهید عمر بازداشت و گفت امیر المومنین علی
بگفت خدای بسیار عنها از وی باز دار اگر نبودی علی بود که من هلاک شدمی بسنگسار این زن
و حد از وی باز داشت خامس عشرون روایت کرده اند که زنی حامله را پیش عمر آوردند که زنا

نکرده است فرمود تا ویرا رجم کنند امیر المومنین علیه السلام گفت اگر چه برین زن اقامت حد واجبست

چه واجبست که در شکم ویست و خدای تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری پس عمر دیگر

نکند و عمر را [illegible] دیگر نکرد عمر گفت مبادا روزی که مشکل افتد و تو نباشی ای ابو الحسن

ای یا ابا الحسن اگر گفت درین حادثه چه حکم کنی گفت بگذار تا زن را ولادت بشود چون عمر [illegible]

بیرون آید و کسی باید که [illegible] نگهدارد [illegible] پس آن اندیشه از دل عمر

و دران حکم بر امیر المومنین علیه السلام اعتقاد کرد سادس عشرون روایت کرده اند که عمر زنی را بخواند که

مردان سخن گفتی [illegible] بودند چون کس عمر بر در آن زن رسید زن [illegible]

بچه بیفکند و بر زمین آمد و فریاد بکرد خبر بعمر رسید اصحاب رسول را جمع کرد و ایشان را

از حکم آن بپرسید همه گفتند تو ادب میکردی و جز خیر نمی خواستی بر تو هیچ نیست و امیر المومنین

نشسته بود هیچ نمی گفت پس عمر ویرا گفت درین چه گویی یا ابا الحسن گفت شنیدم آنچه گفتند ایشان

گفت تو چه میگویی گفت قوم گفتند آنچه شنیدی گفت سوگند بر تو میدهم که بگویی حکم که

نزدیک تو چیست درین باب گفت اگر این قوم بتو نزدیکی جستند پس ترا خیانت کردند و اگر

رای دیدند پس تقصیر کردند دیت بر عاقلۀ تست زیرا که کشتن این کودک از قتل خطا بود و بتو

تعلق دارد گفت بخدا که نیکخواه من بودی و نصیحت کردی از میان این قوم و بخدا که ترا

ترک نشوم تا که حکم کنی بر بنی عدی پس امیر المومنین چنان کرد سابع عشرون روایت کرده اند که در عهد

عمر دو زن منازعت کردند در کودکی هر یکی از ایشان دعوی میکردند که این طفل فرزند ویست

بی بیّنتی و جز ایشان کسی دران طفل منازعت نکرد و حکم آن بر عمر ملتبس شد و پناه با امیر المومنین

امیر المومنین علیه السلام پس امیر المومنین آن دو زن را بخواند و پند شان داد و تخویف کرد

و ایشان بر آن نزاع و اختلاف مصر بایستادند پس امیر المومنین گفت و سنگ بیارید

زنان گفتند ما را چه کنی گفت کودک را بدو نیم کنم [illegible] هر یکی از شما نیمی دهم یکی زن

خاموش شد و دیگر یک فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن اگر لابد چنین خواهی کردن

[illegible] فرزند کردم و ویرا مسلم داشتم امیر المومنین گفت الله اکبر این پسر تست و آن زن را هیچ

کس نیست و اگر [illegible] رقت و شفقت مادری [illegible] پس آن زن دیگر معترف شد

که حق با این زنست و فرزند خاص از آن اوست پس عمر از آن حکم شاد شد و امیر المومنین را

دعا گفت ثامن عشرون روایت کرده اند که زنی را پیش عمر آوردند که شش ماهه فرزند آورده بود

خواست که ویرا رجم کند امیر المومنین علیه السلام گفت اگر این زن با تو حجت آرد از کتاب خدای

بر تو غالب آید حق تعالی میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و میفرماید و الوالدات یرضعن

اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة چون زن بچه را دو سال شیر

دهد و مدت حمل و فصالش سی ماه بود مدت حمل شش ماه بود پس عمر آن زن را

رها کرد و حکم بران ثابت شد و الی یومنا هذا عمل بر آنست تاسع عشرون

روایت کرده اند که جماعتی گواهی دادند بر زنی که ویرا یافتند در وادی از ابهای

عرب با مردی که با وی مقارنه میکرد و شوهر وی نبود عمر فرمود که ویرا رجم

کنید و زن شوهر داشت زن گفت خدایا تو میدانی که من بیگناهم عمر در خشم شد

و گفت در گواهان نیز جرح میکنی امیر المومنین گفت آن زن را باز گردانید و از وی

سؤال کنید تا توانند بود که ویرا عذری بود چنان کردند زن گفت قوم من شتران داشتند
من شتران بچرا بردم و آب نگرفتم و شتران من شیر داشتند و کسی که با من همراه بود با من
بیامد و شتر وی شیر داشت آب من برسید از وی آب خواستم گفت آب ندهم تا مرا
بر خود دست ندهی ابا کردم چون جانم بر جان آمد ویرا بر خود دست دادم امیر المؤمنین علی گفت
الله اکبر فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه چون عمر شنید آن زن را رها کرد
روایت کرده اند نقله اثبات از عام و خاص که در عهد عثمان مردی پسری
خواست و زن حامله شد و مرد دعوی کرد که بدو نرسید و حمل را انکار کرد و کار بر عثمان
ملتبس شد از زن بپرسیدند که بیر بکارت بود گفت نه عثمان گفت زن را حد زنید
امیر المؤمنین علی گفت زن را دو سوراخ بود یکی از بول و یکی از حیض بتواند بود که این
بدین [illegible] بود و منی در یکی از حیض شده باشد زن حامله شده باشد پس مرد را از آن
حال بپرسیدند گفت مرا در قبل وی انزال میشود پیش از آنکه بکارت ببرم امیر المؤمنین گفت فرزند
از آن اوست و او را انکار نباید کرد بر انکاری که کرد پس عثمان بر حکم وی برفت



روایت کرده اند که مردی سریتی داشت از وی فرزندی بدین آمد و ارا
اعتراف کرد و او را بغلامی مملوکی از آن خود داد بعتق و نکاح آنگه خواجه وفات یافت
زن ملک پسر خود شد و آزاد گشت و شوهر زن که بنده بود میراث پسر زن رسید پس
زن شوهر خویش که بنده بود بخواست عثمان [illegible] زن میگفت این مرد بنده منست
و مرد میگفت وی [illegible] زن منست و ویرا تمکین عثمان گفت این مشکلست و امیر المؤمنین علی

علم حاضر بود گفت از زن بپرسید که مرد با وی مجامعت کرد بعد از آنکه میراث یافت یا پیش
گفت نه گفت اگر دانستی که کرد عذابش کردمی بروای زن که او بنده توست و او را هیچ
راه نیست بر تو اگر خواهی ویرا به بندگی میدار و اگر خواهی آزاد کن بکن که از آن تست
روایت است از عبد الله بن طاوس از پدرش که گفت امیر المؤمنین علی را در
مجلس قضا نشسته بود که جوانی فریاد بر آورد که یا بار خدای [illegible] و با تو یا
امیر المؤمنین گفت چه بود است گفت منم پسر فلان حنفی پدرم با قومی بسفر در رفته بود بتجارت
و مال بسیار داشت و قوم باز آمدند ایشان را از پدرم پرسیدم گفتند فرمان یافت از مال و
پرسیدم گفتند ویرا مال نبود و مرا تهمت است که ایشان پدرم را بکشتند و مالش ببردند
این قصه [illegible] و حق من از ایشان بستان علی گفت [illegible]
رسول الله که در این قضیه حکمی کنم که هر که بشنود از آن تعجب بماند و خدای از آن راضی
بود و حق بمستحق رسد انشاء الله فرمود تا آن قوم را حاضر کردند و ایشان
کس بود ند ایشان را گفت من دانسته ام که با پدر این غلام چه کردید و اگر شما ندانید
من آن ندانم پس از جاهلان باشم آنگه فرمود تا ایشان را از یکدیگر جدا کردند و
بر ایشان کرد آنگه یکی را از ایشان فرمود تا باز آوردند و دیگر را فرمود که هر یک
از ایشان هر چه گوید لفظا بلفظ بنویسید آنگه نخستین یکی را از قضیه پدر این غلام پرسید
گفت پدرش با ما بسفر در آمد و وفات کرد و ویرا فلان شهر بردیم و دفن کردیم و بر وی نماز
کردیم و ویرا هیچ مال نیافتیم و دیگر آن نوشت که ویرا شهادت [illegible] و دیگری بخواند

بپرسید گفت پدر شما سفر دریا کرد و در کشتی برد و ما را نشستیم و نماز کردیم و در دریا انداختیم
و با وی مصحف نبود پس پرسید که بیمار داری وی کی میکرد و که بشست وی را و که نماز کرد بر وی و گفت و بر
خبر گفت انکه وی را جای دیگر بنشانند و یکی را بخوانند و حال از وی پرسید گفت یا امیر المؤمنین
پدر شما با بود و خواستیم که در دریا بنشینیم وی در شهر بخوار شد و وفات کرد و امیران شهر همه
مال وی ببرد و پس فرمود انکه وی را جایی بنشانند و جهادم را بخوانند گفت او با ما در دریا
نشست چون بدان شهر رسیدیم که مقصد ما بود انچه خواستیم بخریدیم و وی نیز بخرید
و میان ما خلافی افتاد و از ما جدا شد و در کشتی دیگر نشست غیر کشتی ما و شنیدیم که آن
کشتی که وی در آنجا نشسته بود غرق شد و ما را از حال وی خبر نیست و بیران [illegible] هم
چنین از همه شان پرسید و چون همه بخلاف یکدیگر گفتند گفت وای بر شما نپنداشتید که
خدای از شما غافل شد [illegible] کرد از شما با پدر این غلام انکه مرد ما تراجع کرد و پس گفت
و فرمود تا آن چند مرد را بصحرا بردند و بکشتند انکه غلام را گفت مال پدرت چند بود
وی بگفت و بفرمود تا آن اقامه کرد از مال آن جماعت بغیمت فداوی داد و در روایتی دیگر است
که چون از جهادم مرد پرسید و وی را بند داد مرد اعتراف آورد که ایشان آن مرد را کشتند
و مالش در فلان موضع نزدیک کوه دفن کردند و پس از آن یک یک را بخواند میکرد تا همه
بقتل معترف شدند و فرمود تا مال حاضر کردند و بیه مقتول را داد انکه پسر مقتول گفت
میخواهم که حکم میان من و این [illegible] حکم خدای بود در دنیا از خون ایشان عفو کردم
و امیر المؤمنین ایشان را بخشید گشت و لکن عقوبت سخت کرد پس این گوا امیر المؤمنین را

و روایت کرده اند که زنی را فرزندی بود دو پسر داشت و دو تن بر یک شکم
امیر المؤمنین را علیه السلام از آن پرسیدند گفت چون بخسبد اعتبار کنید یکی تن و یکی
پسر را بیدار کنید اگر هر دو بهم بیدار شوند یکی و اگر یکی بیدار شود و دیگر خفته باشد
دو باشند و حق ایشان در میراث حق دو کس بود

السادسة والثلثون

و روایت کرد حسن بن علی العبدی از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که گفت
شریح در مجلس قضا بود شخصی بیامد و گفت یا ابا امیة مجلس خالی کن که مرا حاجتیست مجلس
خالی کرد الا از خواص و گفت حاجت خود بگوی گفت مرا هم عضو مردان است و هم عضو
زنان اکنون مرا چه حکم میکنی حکم مرد یا حکم زن گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام درین
حکمی شنیده ام آن بگویم مرا خبر ده تا بول از کدام فرج بیرون می آید گفت از هر دو
گفت نجست از کدام منقطع میشود گفت از هر دو بهم شریح تعجب نمود آن شخص گفت
عجب تر ازین بگویم پدرم مرا بشخصی داد بحکم انکه مرا زنی دانست و از آن شخص
بار دار شدم و من کنیزکی خریدم تا مرا خدمتی کند با وی جمع آمدم وی از من بار
دار شد شریح دستها بر هم زد و تعجب نمود و گفت این لابد بسمع امیر المؤمنین باید
رسانید و بر وی عرضه باید داشت که من حکم این نمی دانم پس برخاست و آن
شخص با وی و دیگر حاضران مجلس و آن شخص را پیش امیر المؤمنین بردند
و آن شخص حال امیر المؤمنین را عرضه داد و فرمود تا شوهرش را بخواندند و از وی
پرسید گفت راست میگوید امیر المؤمنین علیه السلام گفت در اقدام کردن برین حال

دلیر تری از آنکه شیر را صید کند آنکه قنبر را بخواند و گفت این شخص را در خانهٔ
فرست با چهار زن عدل و فرمای تا ایشان وی را برهنه کنند و استخوانهای پهلوی وی
بشمرند بعد از آن که در پوشیدن عورتش احتیاط کنند مرد گفت یا امیر المؤمنین من این
شخص که دارم نه بر زنان آمنم و نه بر مردان پس فرمود تا لُنگی در روی محکم ببستند و وی را
در خانهٔ خالی بایستاد و خود در آنجا شد و استخوانهای پهلوی وی بشمرد از جانب چپ
هفت بود و از جانب راست هشت گفت او مرد است و فرمود تا موی پیشش ببردند
و کلاه و نعلین و ردا بپوشید و میان وی و شوهرش جدا کرد و بعضی از اهل نقل
روایت کرده اند که آن مرد دعوی کرد که دو فرج دارد امیر المؤمنین علیه السلام دو
مرد مسلمان عدل را فرمود تا وی را در خانهٔ خالی بردند و دو آینه بداشتند یکی مقابل فرج
مرد و دیگر مقابل آینهٔ پیشین و آن شخص را فرمود تا عورت خود مقابل آینه بداشت
چنانکه آن دو مرد نمیدیدند و عدلان را فرمود تا در دیگر آینه مینگریستند و آن دو
عدل را معلوم شد صحت دعوی آن شخص آنکه اعتبار حال وی بشمردند اضلاعش
و چون وی را به مردان الحاق کرد آن دعوی جهل که میکرد انکار کرد و با ملک کرد و
بدان کار نکرد و فرزند کنیزک را بدو الحاق کرد السابعة والثلثون و روایت
کردی که زنی جوانی را دوست میداشت وی را با خود خواند مرد از آن امتناع نمود
زن بیاض بیضهٔ خایه بر جامهٔ خود کرد و مرد را بگرفت و پیش امیر المؤمنین علیه
السلام برد و گفت این غلام مکابره کرد بر نفس من و مرا فضیحت کرد و آن جامه

جامه که سپیده خایه برو کرده بود ظاهر نمود و گفت این اثر ببین که بر جامه منست و غلام
میگریست و انکار تهمت مینمود و سوگند میخورد امیر المؤمنین قنبر را گفت آب جوشیده بیار
و بیاورد و بر موضع از آن جامه ریختند آن سپیده بسته شد و مجتمع شد فرمود تا آن را برگرفتند و فرا
مرد دادند از اصحابش تا چشید گرفتند و با او گفتند اثر بیضه است پس فرمود تا آن جوان را
رها کردند و زن را تازیانه زد و عقوبت کرد بر آن دعوی باطل که کرده بود ثامن وثلثون
روایتست که حسن بن محبوب از عبد الرحمن بن حجاج آنکه از ابن ابی لیلی شنیدم که گفت
بنا بیان طالب قضایی بکر در مجلس و در آن بود سخت یکی گفته بود و آن چنان بود که دو مرد در سفر هم
بودند و هم طعام خواستند خوردند یکی مرد پنج کرده نان نهاد و دیگری سه کرده مردی دیگر فرا رسید
سلام کرد وی را به طعام دعوت کردند بنشست و خوردن گرفت چون فارغ شد آن مرد هشت درم
پیش ایشان بنهاد و گفت این عوض طعام شماست که بخوردم پس آن دو مرد خصومت کردند آنکه
ایک سه کرده نان نهاده بود گفت چهار درم به سویه قسمت کنیم و آنکه پنج نان نهاده بود گفت پنج درم
مرا بود و سه درم ترا پس دعوی پیش امیر المؤمنین بردند امیر المؤمنین گفت چیست
در حین صلح خصومت کردن صلح اولیتر بود صاحب سه نان گفت راضی نباشم مگر حکم امیر المؤمنین
گفت چون حکم میخواهی از این هشت درم یکدرم تراست و هفت درم صاحب پنج را گفت
سبحان الله این چگونه باشد گفت بگویم نه تو سه نان داشتی و صاحب پنج داشت گفت
آری گفت این بیست و چهار ثلث بود تو هشت از آن خورده باشی و صاحب هشت چون
هشت درم فرا ایشان داد صاحب را از آن هفت بود و ترا یکی پس باز کردید بر آن حکم

واقف شده و بر آن عالم شده ناسخ و منسوخ روایت کرده اند که چهار کس در عهد امیر المؤمنین
خمر خورده بودند و چون مست شدند کارد در یکدیگر نهادند و همه مجروح شدند خبر با امیر المؤمنین
علیه السلام رسید فرمود تا همه را حبس کردند تا که با هشیاری آیند و دو از ایشان در حبس بمردند
باز اولیای آن دو مرد پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از این دو دیگر قصاص طلب داشتند گفت شما
چه دانید که این دو آن دو را کشتند و چرا نشاید که این دو یکدیگر را کشته باشند گفتند ما چه دانیم
تو حکم کن بدانچه خدای در تو آموخته است گفت دیهٔ آن دو کشته بر قبیلهٔ هر چهارشان باشد بعد
از آنکه با این دو زخم دیهٔ جراحت ایشان مقاصه کنند ارسعون روایت کرده اند که شش
کس در فرات نشسته بودند و بازی میکردند یکی از ایشان غرق شد و از پنج باقی دو گواهی دادند
که آن سه وی را غرق کردند و آن سه کس بر پنج دیگر گواهی دادند که ایشان وی را غرق
کردند پس امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد که دیه بر پنج قسمت کنند سه خمس بر آن دو حکم کرد
بگواهی آن دو کس فصل در ذکر طرفی از فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرد اخطب خطبا ابو المؤید الخوارزمی رحمة الله علیه باسناد متصل از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنه که گفت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر درختان قلمها بودی و دریا مداد بودی و جنیان شمار کننده
فضایل علی ابن ابی طالب را بر نشمردندی روایت کرد باسناد از جعفر صادق از پدرش از پدرانش
از امیر المؤمنین علیه السلام که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدرستی که خدای تعالی برادرم علی را فضیلتها داده است
که آنرا نتوان شمرد از بسیاری پس هر که فضیلتی از فضایل علی یاد کند بهیبت قدرشناسی وی را
آمرزش میخواهند ما دام که از آن نبشته نشانی می ماند و هر که گوش فرا فضیلتی از فضایل وی دارد

وارد و را بدان بشنود خدای تعالی وی را بیامرزد هر گناهی که بگوش کرده بود و هر که فضیلتی از فضایل علی
بنگرد که نبشته باشد خدای تعالی وی را بیامرزد هر گناهی که بنظر کرده بود و گفت نظر کردن در علی بن
ابی طالب و نگرستن در وی عبادت است و خدای تعالی قبول نکند ایمان هیچ بنده مگر بدوستی او و بیزار
کردن از دشمنان او روایت کرد باسناد از ابی سلمه از ابی هریره که روزی مردی نزدیک رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله فلان کس را دیدیم که با بضاعتی اندک در دریا نشست و بجانب
شد و زود باز آمد و سود بسیار آورد و جایگاه دوستانش وی را حسد بردند و نعمت بسیار بکون یافت
و همسایگان داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدرستی که مال دنیا چندانکه زیادت میشود بلا حاصل
آن زیادت میشود پس شما غبطت مبرید اصحاب اموال الا کسی که مال در راه خدای صرف کرده بود
لیکن خبر دهم شما را بمردی که بضاعت او از این مرد کمتر بود و از وی زودتر باز آمد و سود بس عظیم
تر بود و خیرات که وی را ساخته اند در خزاینها پیش خدای محفوظ است گفتند بلی یا رسول الله گفت
از این مرد نگرید که بنزدیک شما آید ما نگریستیم مردی دیدیم از انصار با جامهٔ خلقان همی آمد
رسول گفت صلی الله علیه و سلم این مرد را امروز چندان خیرات و طاعات حاصل شده است که اگر آنرا بر
جمله اهل آسمانها قسمت کنند نصیب کمترین ایشان آن بود که گناهانش بیامرزد و وی را بهشت واجب
گفتند بچه چیز یا رسول الله گفت از وی بپرسید تا شما را خبر دهد که امروز چه کرده است اصحاب
رسول روی بوی کردند و گفتند گوارنده باد ترا آنچه بشارت داد ترا بدان رسول خدای گفت
بگوی که امروز چه عمل کرده که در دیوان تو چندین خیرات نبشته اند مرد گفت نمی دانم که من کاری
کرده ام جز آنکه از خانه بیرون آمدم به طلب کاری و آن کار روی بر شده بود ترسیدم که فوت شده باشد

خود گفتم بعوض این کار بیرون در روی علی بن ابی طالب نگرم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که میگفت نظر در روی علی بن ابی طالب نگریستن عبادت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عبد الله عبادت
وجه عبادت یا عبد الله سر نتیجه میشدی تا دنیای که کنی از برای قوت عیالت و ان از تو فوت
شد بعوض ان در روی علی نگریستی و خود ترک آن استاد و بیع نقل نه معتادی وان ترا بهتر است از آن
املاک اگر جمله دنیا ترا زر سرخ بودی و آنرا در راه خدای نفقه کردی و دعا که ترا شفاعت دهند
بهر نفسی که در روی در حال رفتن تو مینگریستی در حق ایشان میکرد و الله تعالی بنده را از آتش
دوزخ ازاد کند روایت کرده باسناد از عروه بن الزبیر که گفت ما در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بودیم از اعمال اهل بدر و بیعة الرضوان میگفتیم ابو الدرداء گفت ای قوم خبر دهم
شما را از کسی که مال از همه قوم کمتر بود و بیش همه کار در از همه بیشتر بود و در عبادت از همه
مجتهد تر بود گفتند ان که بود گفت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که هر که در اهل مجلس بود هیچ کس
نبود الا که روی از وی بگردانید پس مردی از انصار وی را گفت یا عویمر کلمه گفتی که
هیچ کس در ان با تو موافقت نکرد ابو الدرداء گفت من آن میگویم که دیده ام پس هر قومی
از شما آن گوید که دیده است ایشان علی بن ابی طالب را دیدم به شویحات النجار از موالی خود جدا شده
بود و درمیان خرما بنان پنهان شده و از مردمان دور شده و من پس از ان وی را طلب
مینداشتم و نمییافتم و گفتم مگر با خانه رفته است ناگاه آوازی حزین شنیدم و نغمه اندوه ناکی
که میگفت خدایا چندین گناهان هلاک کننده که از من بر داشتی و از آن نعمه مقابله
نکردی و چندین جرم که در پوشیدن آن کرم ورزیدی و پرده بر ان ندریدی خدایا اگر عمر در نا

فرمانی تو دراز شد و گناهم در صحف حفظه عظیم گشت من جز آمرزش تو نمی بیوسم و جز
خشنودی تو امیدی نمی دارم گفت من بدین آواز مشغول شدم و از پی فرا شدم
خود او علی ابن ابی طالب بود خود را از و پنهان داشتم و حرکتی نکردم تا وی حس آن
یابد پس وی در ان بقیه شب رکعتی چند نماز بگذارد و انگه دعا و گریه آغاز نهاد
و بث و شکوی کردن گرفت و از مناجات وی با خدای این بود که گفت خدایا در
عفو تو نظر میکنم گناه بر من خوار مینماید پس از سخت گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم
می آید انگه گفت آه اگر من در صحیفه اعمال سیئه نگرم و بر خوانم که آن را فراموش
کرده باشم و تو آنرا دانسته باشی آنگه فرمائی که وی را فرا گیرید انگه که فریاد رسید
آن گرفته را که خویشانش وی را نجات ندهند و قبیله وی وی را نفعی نرسانند و
جمع را برو رحمت نمی آید آه از آتشی که جگرها و عضوهای دروی را بریان کند آه
از آتشی که پوست سر بیرون کشد آه از عمق آتش زبانه زننده انگه زمانی
نیک بگریست و بیش از آن حس و حرکت وی نشنیدم گفتم همانا که خواب برو
غالب شد بسبب آنکه شب بی خوابی برده است او را از برای نماز بامداد
بیدار کنم ابو الدرداء گفت بنزدیک وی شدم او را یافتم همچون چوبی بر زمین
افکنده وی را بجنبانیدم بنجنبید و خواستم که فراهمش آرم نیامد گفتم انا لله
وانا الیه راجعون بخدای که علی بن ابی طالب متوفی شد پس بتعجیل بسرای خود
تا خبر مرگش بدیشان رسانم فاطمه علیها السلام گفت یا ابا الدرداء کار و قصه وی

جون بود حال با وی بگفتم گفت یا ابا الدردا آن غشی است که وی را بود از ترس خدای
پس آب آوردند و بر روی فرو زدند باهش آمد و عن نگریست و من میگریستم گفت
چرا میگریی یا ابا الدردا گفتم ازین حال که با تو میبینم گفت یا ابا الدردا چگونه بودی
اگر مرا دیدی که بحساب گاه می بردندی و گناه کاران را عذاب یقین شده بودی و
فرشتگان درشت خو و زبانیه جافیان گرد من در گرفته و مرا در پیش ملک جبار بداشتندی
و دوستان مرا فرو گذاشته و اهل دنیا را بر من رحمت آمدی انجا رحمتی تو بر من صعبتر
بودی پیش حضرت کسی که هیچ چیز برو پوشیده نماند ابو الدردا گفت بخدای که
هیچ کس را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آن ندیدم روایة کرد باسناد از ابان
بن تغلب که گفت معاویة بن ابی سفین ضرار بن ضمرة بن ضرار النهشلی را گفت
صفت علی بگوی از برای ما گفت مرا ازین معاف دار گفت نه بلکه صفتش بگوی
ضرار گفت رحمت کناد خدای بر علی بخدای که وی خاموشی بسیار بودی و خوابش
اندک بودی و کتاب خدای میخواندی در اوقات شب و روز جان در راه خدای بذل
میکرد و از ترس وی میگریست حجابش نبودی و مردمان را انتظار نفرمودی و بر رفاهیت و
خوش عیشی مشغول نبودی و تحمل مشاق کردی و اگر بدیدی وی را انگاه که در محراب بایستادی
در شب تاریک با آخر شب نزدیک وی محاسن خود بدست گرفته هم چون مار گزیده بر
خود می پیچیدی و اندوه ناک میگریستی و میگفتی ای دنیا خود بر من عرضه میداری
یا عن تشوق مینمایی سخت دور افتاده مرا در تو هیچ حاجت نیست ترا از خود

خود دور کرده ام و سه طلاقه کرده ام که هرگز با تو رجوع نکنم انگه میگفت آه آه
از دوری سفر و اندکی زاد و درشتی راه پس معاویه بگریست و گفت بس است ضرار
یا ضرار بخدای که هم چنین بود علی رحمت کناد خدای بر ابی الحسن روایة کرد
باسناد از محمد بن کثیر و جریر بن عبد الحمید و مندل بن علی العنزی که ایشان هر سه روایت
کردند از اعمش که گفت ابو جعفر دوانیقی در میان شب کس بمن فرستاد و مرا بخواند
من برخاستم و با خود اندیشه کردم و گفتم وی در چنین ساعتی مرا بخواند الا از برای
آن تا مرا از فضایل علی علیه السلام بپرسد و توانا بود که اگر بگویم مرا بکشد پس من وصیت
نامه بنوشتم و کفن در پوشیدم و برفتم چون نزدیک وی شدم گفت فرا تر آی فراتر شدم
و عمرو بن عبید نزدیک وی بود چون عمرو را بدیدم دلم با وی خوش شد پس مرا گفت
نزدیک تر آی نزدیک شدم چندانک زانوی من بزانوی وی خواست رسید پس وی
از من بوی حنوط شنید گفت بخدای که راست بگوی و اگر ترا بردار کنم گفتم چه میخواهی
گفت چرا حنوط بر کرده گفتم رسول تو عن آمد میان شب که اجابت کن با خود گفتم
که توانا بود که امیر المومنین درین ساعت کس فرستاده بود تا مرا از فضایل علی
بپرسد و توانا بود که اگر من وی را خبر دهم مرا بکشد پس من وصیت نامه بنوشتم و کفن
بپوشیدم ابو جعفر تکیه زده بود باز نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدای
بر تو باد یا سلیمن که چند روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفت اندکی گفتم چند
گفتم ده هزار حدیث زیادت گفت یا سلیمن بخدای که ترا حدیثی بگویم در فضایل علی علیه السلام

وایشان را طعامی فردا میداد و بدان تا که ببلاد شام سیرم و گلیمی کهنه پوشیده بودم و جوان
صبح نداشتم پس طاقت نداشتم و من گرسنه بودم در مسجد شهر تا نماز کنم و با خود گفتم از مردمان
طعامی خواهم چون امام سلام بداد از مسجد دو کودک در آمدند امام ایشان را بدید گفت مرحبا بکما
و لمن یحبکما علی اسمهما مرحبا شما را و دوست دارم شما را چرا که در پیش من نشسته بود و سوال کردم این دو
کودک این پیر را که باشند گفت این پسر ایشان است و از پس هر معتکفی که علی را دوست دارد
جز این پیر از پس است و کودک را یکی حسن نام کرده است و دیگری حسین من پیر خادم شاد ان و مر
را گفتم هیچ رغبت هست ترا در حدیثی که چشم ترا بدان روشن کردانم گفت هست من گفتم حدیث کرد
مرا پدرم از پدرش از جدش که گفت ما در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودیم نشسته فاطمه علیها السلام در آمد
و میگریست رسول صلی الله علیه و سلم وی را گفت چرا میگریی یا فاطمه گفت ای پدر حسن و حسین بیرون
رفته اند و نمیدانم کجا رفته اند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا فاطمه مگری که آن خدای که
ایشان را آفرید با ایشان لطف کننده تر و بر ایشان مهربان تر است از تو و رسول صلی
الله علیه و سلم دست به آسمان برداشت و گفت خدایا اگر در بیابان اند و اگر در دریا
ایشان را نگاه دار و سلامت شان باز رسان پس جبریل از آسمان فرود آمد و گفت
یا محمد خدای ترا سلام میگوید و میگوید اندوه مکن و غمگین مباش از برای ایشان که
ایشان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان از ایشان فاضل تر است
ایشان در حظیره بنی النجار خفته اند و خدای تعالی فرشته را بر ایشان موکل کرده است
پس رسول صلی الله علیه و سلم شادان برخاست و اصحاب با وی تا که بحظیره بنی النجار رسید

رسیدند حسن را دیدند دست بگردن حسین فرا کرده و آن فرشته که موکل بود بر ایشان
یکبال در زیر ایشان فرا گسترانیده و دیگر بال بر ایشان فرا کرده پس رسول صلی الله
علیه و سلم حسن را برگرفت و جبریل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میگفت بخدای که من
شما را مشرف کنم و آنم چنانکه خدای عز و جل شما را مشرف کرده است پس ابوبکر گفت یکی
فرا من ده تا ترا تخفیف بود گفت یا ابابکر نیکو دو حامله که ایشانند و نیکو دو سوار اند و نیکو دو
راکب اند ایشان و پدر ایشان از ایشان فاضل تر است پس بیامد تا به مسجد رسید گفت
ای بلال مردمان را جمع کن پس منادی در مدینه ندا در داد تا مردمان نزدیک وی جمع
آمدند در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و گفت یا معشر الناس شما را دلالت کنم
به بهترین مردمان بجد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان
خدای و رسول را دوست دارد و خدای و رسول وی را دوست دارند و مادر ایشان فاطمه دختر
رسول خدای است یا معشر الناس دلالت کنم شما را به بهترین مردمان بعم و عمه گفتند بلی
یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب که در بهشت پرد
با فرشتگان و عمه ایشان ام هانی است بنت ابی طالب یا معشر الناس دلالت کنم شما را
به بهترین مردمان بخال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم است ابن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آنگه بدست اشارت
کرد و گفت همچنین خدای ما را خبر کرده آنگه گفت خدایا تو میدانی که ایشان [illegible] و
[illegible] در بهشت بود و هر که ایشان را دشمن دارد در دوزخ بود ابو جعفر گفت

را

چون من این بگفتم پیر گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا موالی گفتم
بلی که عربی ام گفت تو چنین حدیثی روایت کنی و در میان چنین کلبی باشی پس مرا خلعتی پوشانید
و بر استر خود نشاند و من از بصره بیرون رفتم الکه گفت ای جوان چشم من روشن کردی ایزد
خدای که من نیز چشم ترا روشن کرده ام و ترا راه نمایم بجوانی که چشم تو روشن کرداند
امروز گفتم چنان کن گفت مرا دو برادرست یکی امام و دیگر موذن و آنکه امامست
دوستدار علیست از انجا باز که از مادر آمده است و آنکه موذنست دشمن علیست
از انجا باز که از مادر آمده است گفتم مرا ارشاد کن ببرد وی دست من گرفت و مرا بر در
سرای آن امام آورد مردی بیرون آمد و گفت ما استر و جامه باز می شناسم بخدای که فلان
کس این جامه فرا تو نداده باشد الا از برای آنکه تو خدای و رسول را دوست داری اکنون
مرا حدیثی بگوی در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم حدیث کرد مرا پدرم از پدرم از جدش که گفت ما
نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که فاطمه در آمد سخت میگریست رسول صلی الله علیه و سلم
وی را گفت چرا میگریی یا فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش کردند و گفتند پدرت
ترا بمردی درویش داد که هیچ مال ندارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وی را مگری که بخدای که
من ترا بزنی بدادم تا خدای تعالی ترا از زیر عرش خود بداد و جبرئیل و میکائیل با ایشان گواه
کرد و بدرستی که خدای تعالی بر اهل زمین اطلاع کرد پس از خلقان علی را اختیار
کرد و ترا بدو داد و او را وصی کرد اینک پس علی از همه مردمان بدل شجاع ترست و بحلم بزرگ ترست
و بدست سخی ترست و باسلام سابق ترست و بعلم عالم ترست و حسن و حسین دو پسر اواند

و ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند و نام ایشان در توریة شبر و شبیرست از برای
بزرگواری و کرامت ایشان بخدای عز و جل ای فاطمه مگری که بخدای که چون روز قیامت
بود پدر ترا دو حله در پوشانند و علی را دو حله در پوشانند و لوای حمد بدست من بود و آنرا
بعلی دهم از برای کرامت وی بخدای عز و جل یا فاطمه مگری که بدرستی که چون مرا بحضرة رب
العالمین خوانند علی با من می آید و چون خدای تعالی مرا شفاعت دهد علی را با من شفاعت دهد
یا فاطمه مگری که چون روز قیامت بود منادی ندا در دهد که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابرهیم
خلیل و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب یا فاطمه علی را یاری دهد بکلیدهای بهشت
و فایزان و پیروی یابندگان شیعه وی باشند روز قیامت فردا در بهشت چون این بگفتم
گفت ای پسر تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی ای یا موالی گفتم بلکه عربی ام گفت
وی مرا سی جامه داد و ده هزار درم آنگه گفت ای جوان چشم من روشن کردانیدی و مرا بتو حاجتست
گفتم روا کنم گفت فردا فلان مسجد آی تا برادرم آنکه دشمن علیست ببینی گفت آن شب بر من
دراز بود تا وقت صبح بود بدان مسجد شدم که وی نشان داده بود و در صف ایستادم جوانی
در برم افتاد عمامه در سر بسته رکوع خواست کرد عمامه از سرش بیفتاد و بنگرستم سرش
چون سر خوک بود و روی چون روی خوک بود بخدای که در نماز ندانستم که چه میگفتم تا که امام سلام
باز داد گفتم ویحک این چه چیزست که بر تو همی بینم وی بگریست و گفت بدین سرای در نگر در نگریستم
گفت درای در رفتم گفت من موذنی میکردم فلان قوم را و هر بامدادی در میان بانگ نماز ده بار لعنت
علی را هزار بار لعنت کردمی و در هر روز آدینه وی را چهار هزار بار لعنت کردمی روزی از سرای آمدم ببر

دکان کرمی بنی تکیه زدم در خواب چنان دیدم که بهشت می‌بینم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
و علی در لقا ایستاده‌اند و حسن بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حسین بر چپ وی نشسته
و حسن قدحی در دست داشت پیغمبر گفت یا حسن مرا آب ده وی را آب داد گفت جماعت را آب ده
جماعت نیز بیاشامیدند گفت این مرد را که بر این دکان تکیه زده است هم وی را آب ده حسن
علیه السلام گفت ای جد من مرا میفرمایی که وی را آب دهم و او هر روز هزار بار بر پدرم لعنت میکند
میان یک نماز و قامت و امروز چهار هزار بار لعنت کرده است پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیک من آمد و گفت چیست ترا که لعنت میکنی علی را و از تو باد لعنت خدای و علی از
و علی را دشنام میدهی و علی از من است آنگه چنان دیدم که وی خیو در روی من انداخت
و پای بر من زد و گفت برخیز خدای بگرداناد نعمتی که بر تو بود من از خواب بیدار شدم و
سرم سر خوک بود و رویم روی خوک پس ابوجعفر خلیفه گفت این دو حدیث در دست تو بود
گفتم گفت یا سلیمان دوستی علی ایمان است و بغض وی نفاق است بخدای که وی را دوست ندارد
الا مومن و دشمنش ندارد الا منافق گفتم مرا امان ده گفت امان ترا است گفتم چه میگویی
در کشندهٔ حسین علیه السلام گفت مر جهنم یا دوزخ بود و در دوزخ بود گفتم و همچنین بود کسی
که فرزندان رسول را بکشد گفت مر جهنم یا دوزخ بود گفت ملک عقیم است و در ملک
فرزند را محابا نبود یا سلیمان آنچه دیدی بگوی روایة کرد باسناد از اسباط از
ابان از انس که گفت من با علی و با ذا الجناحین جعفر بیرون شدیم گرسنگی بر علی غالب شد
علی علیه السلام دو رکعت نماز بکرد و چون از وی فارغ گشت گفت یا الله یا دائم یا حی یا قیوم

یا قیوم یا فرد یا بار یا رحیم یا ذا الجلال و الاکرام ارزقنی و ارزق اصحابی بخدای که
[illegible] ازمان باز نکرده بود گمانا قدحی دیدیم خوابرها ده چون ناقه بعلی رسید فرو خفت علی
چیزی از آن فرا گرفت و ناقه را سر بداد و نمی‌دانیم که آن ناقه از آسمان آمد یا از
زمین روایة کرد محمد بن عبد الله از زید بن وهب از جابر بن مالک از حمزه از موسی
بن جعفر علیه السلام که گفت شنیدم از حبیب بن عبد الرحمن که گفت در کوفه با امیر المؤمنین
نماز خفتن بگزاردم و بامداد بنزدیک وی شدم مرا گفت اندوه در روی تو
میبینم مگر دوش دلت با زن و فرزند بوده است که در مدینه گفتم چنین بود یا امیر
المؤمنین گفت چون نماز خفتن بگزاردی من بر بام سرای باشم پیش من آی چنان
کردم مرا گفت میخواهی که با زن و فرزندت در مدینه عهد تازه کنی گفتم آری یا امیر
المؤمنین گفت چشمها برهم نه و خدای را یاد کن چنان کردم گفت چشم باز کن باز
کشادم گفت کجایی گفتم بر بام سرای خود گفت برخیز و فرو شو و با اهل
و ولدت عهد تازه کن فرو رفتم و در صفه شدم اهل من مرا گفت از کجا در آمدی
و ما در عالم کم کرده بودیم وی را گفتم خاموش باش که خدای کند آنچه خواهد گفت
[illegible] که خواستیم با وی بگفتم آنگه بیرون آمدم و در بر امیر المؤمنین بنشستم گفت
چشم برهم نه و خدای را یاد کن آنگه گفت چشم باز کن باز کردم گفت کجایی
گفتم بر بام سرای امیر المؤمنین بکوفه پس مرا گفت یا حبیب نه عامه دعوی
میکنند که نبی یا جن در یکشب از زمین عراق بزمین هند میشود

وباز می آید گفتم بلی گفت اگر آن ساحر بکفر خود بدان قادرست پس با ایمان خود بدان
قادرتر باشیم یا هبیره میدانی که من کیستم منم علی بن ابی طالب وصی
محمد صلعم یا هبیره بدرستی که اصف بن برخیا که وصی سلیمان بود نیک
وی بود که علمی از کتاب بس قادر بود بتخت بلقیس که از یک ماه راه
بیاورد در طرفة العین و من که علی بن ابی طالبم همه علم کتاب منست
پس من قادرتر باشم از وی اخ خواهم روایت کرد باسناد
از سعید بن جبیر که گفت ابن عباس را پرسیدم از علی و اختلاف
مردمان در وی گفت مرا پرسیدی از مردی که وی را سه هزار منقبت بود
یکشب آن شب قربة بود می پرسی مرا از وصی رسول خدای و وزیر
و خلیفه او و صاحب حوض و لوای شفاعة او بدان خدای که جان
پسر عباس بدست قدرت اوست که اگر دریاهای دنیا مداد
بودی و درختان دنیا قلم بودی و اهل دنیا دبیران
بودندی و مناقب و فضایل علی بن ابی طالب می نبشتندی
از آن روز باز که خدای دنیا آفرید تا آن روز که دنیا را نیست
گردانند یک از خدای وی را داده است نه نبشتندی

فی خبر السقیفه و بیعة ابی بکر و عمر و عثمان و ما یتعلق بها

روایة کرد ابن اعثم الکوفی باسناد متصل از محمد بن عمر بن واقد الواقدی الاسلمی
و محمد بن اسحق بن یسار المطلبی از زهری و یزید بن رومان و صالح بن کیسان و یحیی بن
عروة بن الزبیر بن العوام و محمد بن لبید و عاصم بن عمر بن قتاده که ایشان همه گفتند چون
رسول را صلی الله علیه و سلم وفات رسید جهودان و ترسایان با اهل اسلام شماتت کردند
و نفاق در مدینه ظاهر شد آنکه پیش از آن نهان میداشت و اضطراب در مردمان
پدید آمد و ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری آمد و بر سر قوم انصار بایستاد
و گفت یا معشر الانصار سخن من بشنوید و آنچه گویم فهم کنید بدانید که جهودان و ترسایان
بمرگ پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم شماتت کردند و خار نفاق در مدینه ظاهر شد و بزرگترین
مصیبتی بر ما آنست که مسیلمه کذاب در زمین یمامه تهدید و تخویف میکند و رعد
و برق مینماید و شما میدانید که وی دعوی پیغمبری میکرد در حال حیوة پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم و اکنون خبر من رسید که طلیحة بن خویلد الاسدی نیز دعوی
نبوت کرد در بلاد نجد و بخدای که من بر قبایل عرب میترسم که از دین اسلام
برگردند پس اگر مردی از بنی هاشم یا مردی از قریش بدین کار قیام نکند
بخدای که هلاکت بود پس ابو بکر روی فرا مسلمانان کرد و گفت ایها الناس هر که
خدای را میپرستید بدرستی که خدای زنده است که نمیرد و هر که محمد را میپرستید
بدرستی که محمد بمرد و بخدای که خدای تعالی پیغمبر خود را اعلام کرد که او نخواهد

مرد و خبر مرگش فرا داد انجا که فرمود انک میت وانهم میتون و بدرستی
که محمد برفت و این کار را لابد کسی باید که بدان قیام کند دران نظر کنید و تدبیر آن
کنید و رایهای خود جمع کنید پس از هر طرفی مردمان آواز برآوردند که بامداد
دران نظر کنیم ان شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله و آن روز باز گردیدند
چون دیگر روز بود جماعتی از مهاجران نزدیک ابی بکر شدند و جماعتی از انصار
نزدیک سعد بن عباده الخزرجی شدند در سقیفه بنی ساعده و علی بن
ابی طالب در سرای خود نشسته غمناک بسبب کار رسول صلی الله علیه وسلم و جماعتی
از بنی هاشم نزدیک وی بودند و زبیر بن العوام نیز با ایشان بود و مسلمانان از
همه جوانب مدینه جمع آمدند تا بشنوند که مهاجران و انصار چه خواهند گفت پس
اول کسی که سخن گفت آن روز خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین بود گفت ای
جماعت انصار اگر شما امروز قریش را بر خود تقدیم کنید ایشان متقدم باشند
تا روز قیامت و شمایید انصار در کتاب خدای و هجرت با شما بوده است
و گور پیغامبر صلی الله علیه وسلم در میان شماست پس جمع آیید و عزم کنید و کار
خود بمردی تفویض کنید که قریش وی را شکه دارند و انصار از وی ایمن باشند
انصار گفتند راست گفتی یا خزیمه چنانچه تو گفتی و ما بصاحب خود سعد بن عباده
رضا دادیم پس مهاجران روی ترش کردند و بیکدیگر نگریستند آنگه اسید بن
حضیر الانصاری الاوسی برجست و انصار و اهل طاعت در میان ایشان

ایشان بودند گفت یا معشر الانصار بدرستی که نعمت خدای بر شما عظیم است شما را
انصار خوانده است و هجرت ما بنزدیک شما کرده است و محمد را صلی الله علیه وسلم که رسول اوست
در میان شما قبض کرده است پس شکر آن گذارید از برای خدای و این کار در میان قریش
است و چون شما ایشان را تقدیم کنید شما نیز تقدیم کنید و اگر ایشان را غیب کنید و عار
دارند شما نیز باز پس مانید پس جماعت انصار بشنیدند و این سخن در گفت گفتند و وی را
خاموش کردند پس بشیر بن سعد الانصاری برخاست و او نیز از افاضل انصار بود
و گفت یا معشر الانصار شما بر قریش قومی عزیز باشید و ایشان شما قومی عزیز باشند و اگر
آنچه شما دعوی میکنید حق بودی بر شما دران اعتراض نکردندی و اگر گوییم ما جا دادیم و نصرت
کردیم آنچه خدای شما را داد بهتر است از آنچه شما داده اید پس شما چون کسانی مباشید که
نعمت خدای بکفران بدل کردند و قوم خود در سرای هلاک که دوزخ است فرود
آوردند آنگه عویم بن ساعده انصاری برخاست و او از آن جماعت بود که این آیه
در حق ایشان فرود آمد در مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب
المطهرین و گفت یا معشر الانصار شما اول کسید که ازین دین قتال کردید پس اکنون کسی مباشید که
شما اهل دین بودید قتال کنید که خلاف ... اهل ... را ... پس ... انجا بگذارید که
خدای نهاده است که بدرستی که ایشان ... دعوت ابراهیم عم آنگه معن بن عدی الانصاری برخاست
و گفت یا معشر الانصار اگر این کار شما راست دون قریش پس ایشان را بدان خبر دهید تا شما را با ایشان
بیعت کنند و اگر ایشان راست دون شما پس ایشان را تسلیم دارید که خدای که رسول خدای وفات

نکرد تا کار ابو بکر بار آتش تمام کرد پس برخاستیم که وی ابو بکر را برای کسی بیند زیرا که کار استوار شد

انصار در بیعت محاوره بودند که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیدة بن الجراح و جماعتی از مهاجران سابقه

سعد بن عباده را دیدند که در سقیفه بنی ساعده خوابیده و جامه بروی کشیده در بستر و جماعتی

از انصار گرد وی در گرفته که بروی بیعت خواهند کرد پس مهاجران بنشستند و ساعتی خاموش

بودند پس ثابت بن قیس بن شماس الانصاری سخن گفت و او خطیب انصار بود

در ایام در عهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر المهاجرین شما و ما دانسته ایم که خدای

تعالی محمد را بفرستاد و وی صلی الله علیه وسلم در ابتدا کار در مکه بر رنج و تکلیف بصبر

مکذبان صبر میکرد و خدای تعالی وی را بعجز حبیب و اعراض فرمود انکه پس

ازان وی را بهجرت فرمود و جهاد بروی فریضه کردانید و وی را ازان سرای که مولد و منشا

وی بود با شهر ما اورد و زمین ما هجرتگاه و سرای و قرارگاه وی شد و پس ازان شما

با وی بما آمدید ما خود بر شما قسمت کردیم و کار کردن شما را کفایه کردیم و در سرای خود

تان فرود آوردیم و مرافق آن شما را بر خود ایثار کردیم و ما یم انصار خدای و لشکر اسلام

و ما یم که خدای تعالی در حق ما فرو فرستاده است والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون

من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم

خصاصة وغیر این در کتاب خدای است که هیچ کس این را انکار نکند و دیگر شما میدانید انچه خدای

تعالی در حق ما یاد کرده است از فضیلت ما شریف و از دنیا بیرون شد و مردی بجای خود

بنه نشاند و مرد ما نیز از ما باشد که خدای تعالی ایشان را با آن گذاشته بود از کعاب

از کتاب و سنت جامعه و خدای تعالی این امت را بر ضلالت جمع نکند پس ما یم انصار خدای ما را

امامت بود مر مردمان شما بگویند ما را ای معشر المهاجرین علیهم السلام چون ثابت بن قیس

سخن فارغ شد ابو بکر روی فرا وی کرد و گفت ای قوم تو همچنین است که تو ایشان را وصف کردی هیچ

کس در آن منازعت نکنند و شما را از آن منزلت دفع نکنند و ما آن نیز میگوییم که خدای تعالی در حق ما

فرستاده است للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله

ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون پس چون فاذن در کتاب خدای ما یم و خدای

تعالی شما را فرموده است که با ما باشید در آیه دیگر آنجا که فرموده یا ایها الذین امنوا اتقوا الله

وکونوا مع الصادقین و دیگر شما میدانید که عرب این کار را قرار ندهند مگر قریش را زیرا که رسول ایشان

بود و مقام ایشان از همه عرب بوسط تر است و ایشان نزدیک ترند بعرب از همه علم و فضل زیرا که شما بستیزیم

که ازین دو مرد را عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح یکی از ایشان دو هر کدام را که خواهید

اختیار کنید پس ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین شما رضا دادید بر بیعت ابو بکر که

میگوید گفتند ارنی رضا دادیم گفت نشاید که شما ابو بکر را نسبت کنید بنا فرمانی کردن

رسول خدای صلی الله علیه وسلم مهاجران گفتند چگونه وی را با عصیان نسبت میکنیم گفت

زیرا که شما گفتید که رسول صلی الله علیه وسلم وی را اختیار کرد و در حال حیات از برای شما بستد

و وی را در نماز فرا پیش کرد و این نکرده بود مگر که وی را بر شما خلیفه کرده بود پس ابو بکر در رسول

خدای عاصی نباشد به آنچه خود را از خلیفه بیرون برد نباید و آنکه وی گفت من برای شما یکی

ازین دو مرد بسندیدم عمر الخطاب و ابو عبیدة الجراح را پس چگونه از برای این دو مرد اختیار کنید

و رسول خدای ویرا اختیار کند و او را از ایشان برتر و فضل نهاد. یا خود شما باید یا معشر المهاجرین
که در رسول خدای بیماری شد بدین گواهی که پیغمبر خود داد که او ابوبکر را خلیفه کرد پس مهاجران
بدانستند که ثابت نیست پس عمر چنین آواز رد کنند ما با ثابت ... که رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را بنماز فرمود
و او بیمار بود و نماز امامت بعد نماید گفت ... که رسول صلی الله علیه وسلم در حال بیماری
با ابوبکر گفت شاد و ویرا بنماز فرمود انکه ... صلی الله علیه وسلم بیامد و در مسجد شد جز ابوبکر ... است
بیامد با موقف خود آمد و در صف نخستین بایستاد و ما بر دمان و رسول صلی الله علیه وسلم فرا ایستاد
و نماز ابوبکر زودتر پس ... رسول که ... ابوبکر مهاجران که ... گفتی و کلین تا میلا امیر ما معشر
الانصار که اول کسی که خدای را بپرستید بر روی زمین و بمحمد رسول خدای ایمان آورد و او را عشیرت و
و خویشان بودیم ... ایشان را ... ولیترین ... بدین کار پس از وی ... ایشان
منازعت نکنند در ان مگر ظالمی متعدی و شما که انصارید ما منکر نیستیم فضل و سابقه شما را در اسلام
شما را انصار دین خود خوانده است و هجرت ما نزدیک شما بوده است پس از مهاجران پیشین
هیچکس ... شما ... پس ما امیران باشیم و شما وزیران باشید بی مشاورت شما
کاری نکنیم و بی حضور شما حکمی نا ... پس حباب بن المنذر الجموح الانصاری برخاست
میان ... خود ما ... گفت یا معشر الانصار دست بکار برید شما را از حق شما بنه فریبند
بخدای که خدا را اشکارا نپرستیدند مگر در بلاد شما و نماز جماعت نکردند مگر در مسجد شما و عرب
در ایمان نیامدند و ... نشدند مگر بشمشیر شما پس شما امروز عظیم تر ... مانید
بنصب در دین و فضیلت که در اسلام و شما اولیترید بدین کار و اگر این قوم ... میگویم

میگویم رضا ندهند و ابا کنند از ما امیری بود و از ایشان امیری پس اسید بن حضیر و بشیر بن سعد
برخاستند و هر دو انصاری بودند و گفتند بد گفتی یا حباب و این هیچ رای نیست که در یک شهر دو
امیر بود که مخالف دیگر، حباب گفت یا اسید بن حضیر و یا بشیر بن سعد بخدای که ...
شما نخواستم و چون شما ابا کردید و قومی دیگر با شما ابا کردند و رضا ندادند بدانستم که فساد از
جهت و قبل شماست عمر روی فراوی کرد و گفت یا حباب این سخنی عظیم بود که گفتی زیرا که دو شمشیر
در نیامی راست نیاید و عرب بدان رضا ندهند که شما را امیر کنند و پیغمبر ایشان از غیر
شما بوده باشد لکن ایشان امیر کسی را کنند که پیغمبر ایشان بود. باشد و در این که گفتی
یا حباب فساد است هم در دین و هم در دنیا خدای یکی است و قرآن یکی و کار بصلاح نبود
مگر بر یکی زیرا که اگر امروز امام دو بود فردا نیز دو بود و نشاید که امام جز یکی نشسته بود
پس انصار ای بترسید و این کار را تسلیم کنید و مسلم دارید کسی را که بروی جمع آید مهاجرین
و انصار از قریش پس حباب بن المنذر گفت یا معشر الانصار سخن این مرد و اصحاب او ...
مکنید که انگاه نصیب شما ازین کار نشود و اگر ابا کنند و رضا ندهند ایشان را از مدینه
بیرون کنید و شما تولی این کار کنید و عرب دانسته اند عز و منقبت شما در جاهلیت و در
اسلام و بخدای که هیچ کس سخن من رد نکند الا که بینی وی بشمشیر فرا شکنم عمر گفت الله
خدای ترا بکشد یا حباب گفت بلکه ترا بکشد یا عمر پس عمر گفت بخدای که همه عرب دانند
که شما انصار خدای و انصار رسول خدای اید و شما برادران مایید در اسلام و شریکان
مایید در دین و بخدای که ما هرگز در خیری و شری نبودیم الا که شما در ان با ما بودید

وشما دوستر بن مردمانيد بما وگرامي ترين خلقانيد بر ما وشما بيد كه در حال خصاصة و احتياج
ديگرانرا بر خود ايثار كرده ايد و بخداي كه شما هميشه تا بوديد برادران خود را كه مهاجر اند
بمال خود ايثار ميكرديد و بر شما واجبست كه اختلاف بر پا كنند كه اين امت بردست
شما بود و چيزي ديگر نيست شايد كه شما برادران خود را حسد بريد بر چيزي كه خداي
ايشانرا داده بود و بديشان رانده باشد ثابت بن قيس گفت يا صاحب خود
سعد بن عباده راضي شديم او امير ماست و او سيد خزرج عمر بن الخطاب گفت
يا ثابت صاحب سعد صلاحيت آن ندارد ثابت گفت يا عمر بلكه سعد صلاحيت آن نيز
دارد اغير وي و بدان اولي ترست زيرا كه سراي سراي اوست و تو بر وي فرود
آمده و مهاجران و انصار از جانبين بانگ بر آوردند و بحث بسيار شد و كار ميان
ايشان سخت شد تا حدي كه قصد يكديگر كردند ما ند بن معن بن عدي الانصاري
برجست و مردمانرا ساكن كردانيد انگه گفت يا معشر المهاجرين بخداي كه هيچ كس از
خلق بر ما عزيزتر از شما نيست وليكن مي ترسيم از آنچ خواهد بود و آن نزديك نوبت
بعدل در امت محمد صلى الله عليه وآله وسلم پس عمر بن الخطاب فرا پيش آمد و گفت يا معشر
الانصار شما همه نشنيديد از رسول عليه الصلاة والسلام كه ميگفت امامان از قريش
باشند و اين كار جز در ميان ايشان نبود بشير بن سعد الانصاري گفت بلي بخداي
كه ما آن از وي شنيديم و دانستيم كه قوم وي خداوند آن امانت اند مرا ذوي
و بخداي كه خداي مرا منازع ايشان نه بيند درين كار دم كه از خداي ميترسيد
بترسيد اي جماعة انصار و با ايشان خلاف مكنيد پس ابو بكر گفت احمد لله كه اين كار از مرا حق
ني خواهم اينك عمر بن الخطاب و ابو عبيدة بن الجراح از اين دو هر كدام را كه خواهيد بيعت كنيد پس عمر و
ابو عبيده گفتند لا والله تولي اين كار نكنيم و كسي بغير از تو نيست كه فاضلترين مهاجران و تو ثاني
اثنين اذ هما في الغار و خليفه رسول خدا بر نماز كردي و درنماز بر كسي كه باشد كه بر تو تقدم نمايد و
بيعت تو ولي شود دست بگستران تا ترا بيعت كنيم پس بشير بن سعد الانصاري گفت
كه مهاجرين بيعت تكنند پس از من كه پيش ... دست ابا بكر زد و بيعت پس حباب
بن المنذر گفت ... بشير ... سعد بن عباده ...
انكه وي ... والله وليكن ... كه با قومي ... كنم در ...
ايشانرا داده است ... حباب بن المنذر دست ... و خواست كه كار ...
انصار ... و دست ... بكر ... كردانيد ... گفت مرا ساكن كرديد و ...
آنچه ... ايشان ايستاده باشند از ايشان ...
و ايشان ... ابو بكر گفت از من ... يا حباب گفت از تو ... ترسم يا ابا بكر و
هيهات وليكن از ان ميترسم كه ... ابو بكر گفت چون ... و ان ...
مراد تو نباشد در ان وقت ... حباب گفت هيهات يا ابا بكر ... جون ...
و تو ... قومي ... عذاب ... ميكنند و مي ...
و ... انصار ... ابو بكر را بيعت كردند و قبيله خزرج ...
المعجزة السادس عشر في ذكر آل مصطفى عليه السلام

در بنای آن عزم کرده بودند از برای جماعت و سعد بن عباده و بیعت کنند که ابابکر نزدیک بود که
سعد بن عباده را بپای بسپرند پس مردی از انصار گفت ای جماعه اخوانی بترسید در کار سعد که
رنجور است و این جماعه بدین گفت وی را بگذاشتند پس سعد بن عباده را از سقیفه بنی ساعده بردند و بر ستیزه
جابر این می بودند و وی سخت رنجور بود عبدالرحمن بن عوف الزهری بیامد و بر سر جماعتی از
انصار بایستاد و گفت یا معشر الانصار شما اگرچه چنانی آید که گفتید در فضل و شرف و نصرت
و عدد ای کما انرا انکار نکنیم و لیکن در میان شما کسی نیست چون ابوبکر و عمر و عثمان و نه چون علی
و بر شما واجب نباشد که با ایشان کینه در فضل که کسی که از شما فاضلتر بود پس زید بن ارقم
انصاری گفت یا ابن عوف فضل ایشان را منکر نیستیم و به درستی که از ماست سید خزرج سعد بن عباده
و از ماست سید اوس سعد بن معاذ آنکه عرش از برای مرگ وی بجنبید و از ماست ابی بن کعب
قاری ترین اهل عصر خود و از ماست آنکه در پیش علمای آید روز قیامه معاذ جبل و از ماست
بهترین اهل زمان خود در علم فرایض زید بن ثابت و از ماست آنکه منع انگبین وی را انگاه
حبیب عدی و از ماست غسیل الملائکه حنظله بن ابی عامر و از ماست آنکه رسول خدای
گواهی وی بگواهی دو کس امضا کرد خزیمه بن ثابت و غیر این جماعه از آنان که بر تو بر شمردیم
نباشند که ذکر و حصر ایشان در پیش رسول خدای دراز شود و بخدای که ای ابن عوف
که اگر نه آن بودی که علی ابن ابی طالب و غیر او از بنی هاشم مشغول گشتند به دفن رسول
صلی الله علیه و سلم و بمصیبت و اندوه وی و در سرای خود بنشستند در خلافت طمع نکردی آنکه
طمع کرد اکنون باز گرد و بر اصحاب خود تشنیع مکن انچه بدان قیام نتوانی کرد پس

گرد پس عبدالرحمن بن عوف باز نزدیک ابوبکر شد و بدان مقالت وی را خبر داد
ابوبکر وی را گفت به درستی که تو ازین مستغنی بودی که بدیشان نزدیک شوی که بیعت کرده‌اند و با ایشان
شده‌اند و باید ایشان را هیچ چیزی که فراموش کرده بودند پس ابوبکر کس به علی فرستاد و وی را بخواند
بیامد و مردمان حاضر بودند و سلام گفت و بنشست پس روی فرا مردمان کرد و گفت مرا چرا خواندید عمر گفت
ترا از برای بیعتی خواندیم که مسلمانان بر آن مجتمع شده‌اند علی گفت ای جماعه شما این کار
که از دست انصار بیرون کردید بدان کردید که بر ایشان حجت آوردید و نتوانستند تفضیل جستید بر ایشان که
دعوی کردید که محمد صلی الله علیه و سلم از شماست پس ایشان از آن سخن اعتراف کردند و
کار بشما باز گذاشتند و من بر شما حجت می‌آرم هم بدانچه بر انصار حجت آوردید که ما بمحمد
صلی الله علیه و سلم اولیتریم در حال حیات وی و پس از وفات وی زیرا که ما اهل البیت وی و نزدیک
ترین خلقان بوده و اگر از خدای می‌ترسید انصاف ما بدهید و حق ما از این کار بشناسید
عمر بن الخطاب گفت ای علی تو را نگذاریم تا بیعت کنی چنانکه غیر تو بیعت کرد علی گفت
از تو قبول نکنم انچه میگویی یا عمر و بیعت نکنم که من به بیعت اولیترم از وی ابو عبیده جراح
گفت یا ابا الحسن بخدای که تو بدین کار سزاوارتری از بهر فضل و سابقه و قرابتی که ترا است
الا آنکه مردمان بیعت کردند و بدین راضی شدند پس تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان راضی
شدند علی گفت یا ابا عبیده تو امین این امتی از خدای بترس در نفس خود که پس این از آن هم
خواسته بود و نشاید که شما سلطنت محمد از سرای وی و درون خانه وی بیرون برید و بیاورید
خود بریم که قرآن در خانهای ما فرو آمده است و مائیم معدن علم دین و فقه و دانش فرایض

و معامله نرم نکار خلق از تو سپاس از ... بهوا فراموش کرده انگاه نصیب شما زبان کاری بود ادیم
زبان کار زیر تیغ پس بشیر سعد الانصاری گفت یا ابا الحسن بخدای که اگر مردمان پیش از سقیفه این سخن از تو
این سخن شنیدندی دو کس در تو خلاف نکردندی و همه مردمان ترا بیعت کردندی ولیکن تو در
خود نشستی مردمان بدر شدند که ترا درین سخن حاجت نیست پیش از آنکه مردمان بیعت کردند شیر ابی بکر را
و تو بسر کار خود بودی علی علیه السلام گفت و بحکم ... حسن بن علی ... که رسول خدا را ... صلی الله علیه و سلم
در خانه بگذارم و بقبض نکنم و شایانم و با مردمان منازعت کنم در کرم پس ابو بکر گفت یا ابا الحسن اگر و در خلافت
دانستمی که تو درین کار با من منازعت خواهی کرد من این نبودمی و طلب آن نکردمی و بسر گز
مردمان مرا بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی ظن بتو خوش است و اگر درین وقت بیعت نکنی تو بخوای
کور در کار خود نظر کن شیر ابا بکر میراث نمی خوام پس اگر خواهی باز گرد ... پس علی با خانه
خود شد و بیعت نکرد ابو جعفر قمی گفت امیر المومنین علیه السلام ابو بکر را بیعت کرد و نه عمر را و نه عثمان را
و ایشان ... او در امانی شده روایه است با سناد از امام جعفر الصادق از پدرش از
جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم السلام که گفت چون کار ابو بکر چنان بود و مردمان وی را بیعت
کردند و گرد شدند با علی انچه کردند دایم ابو بکر با علی انبساط می بود و گشاده رویی و ازوی
انقباض و کرهیتی می دید و آن بر ابو بکر دشوار می آمد پس ابو بکر خواست که در خلوت بنزدیک
وی شود و بداند که وی چه در دل دارد و در وی عذر خواهد از آنچه مردمان بدان جمع آمدند
و کار امت در گردن وی کردند پس در وقت غفلتی سر حیلت عایشه وا از وی خلوت طلبید و گفت
یا ابا الحسن بخدای که این کار را ... و مواعت نبود و مرا در آن رغبتی و در آن خبر نیست

یا در حق تو گفت در صحت تو گفت بخدای بر تو که تو یی آنکه منادی از آسمان در حق وی ندا آمد
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تو یی آنکه آفتاب از
برای تو بازگردانید تا نماز بوقت بگزاری آنکه عایشه یا من گفت بلکه تو گفت بخدای
بر تو که تو یی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم روز خیبر رایت خود فرا وی داد و خدای بر دست
وی فتح بر آن کرد یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که اندوه و غم از رسول صلی الله علیه و سلم
تو زایل کردی و از مسلمانان بقتل عمرو بن عبد ود یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که
تو یی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم و یرا امین کرد در رسالت چون ... و یرا اجابت کردند یا من
گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تو یی آنکه خدای تعالی و یرا و اهل و یرا پاک و ... از سفاح
و نکاح با شروع از عهد آدم تا پدر و پیش آنجا که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من و تو از نکاح
بودیم نه از سفاح از آدم تا عبد المطلب یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که منم آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم مرا اختیار کرد و دختر خود فاطمه را بمن داد یا تو گفت بلکه تو گفت
بخدای بر تو که منم پدر حسن و حسین دو سبط و دو ریحانه رسول صلی الله علیه و سلم که در حق ایشان گفت
است که ایشان دو جوانان اهل بهشت اند و سرور ایشان از ایشان بهتر است یا تو گفت بلکه تو
گفت بخدای بر تو که برادر تست که و یرا بدو بال آراسته اند در بهشت با فرشتگان پرواز میکند
گفت برادر تو گفت بخدای بر تو که من ... رسول صلی الله علیه و سلم قبول کردم ... در موسم ... انداختن
دادم بر وا کردن و عهد ... یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من بودم آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم دعا کرد با خدای و یرا از برای مرغ بریان حاضر کرد یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای

حیله

بر تو که من بودم که رسول صلی الله علیه وسلم مرا انبارزد ادبتان لا کینی و قاسطین و مارقین
بتاویل قران با تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من حاضر بودم آخر سخن رسول را املی کردم
و وی را غسل کردم و دفن کردم با تو گفت تو گفت بخدای بر تو که من بودم که رسول صلی الله علیه و
سلم دلالت کرد در علم قضا و فصل خطاب انجا که گفت اقضاکم علی با تو گفت تو گفت بخدای بر تو
که منم انکه رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود در حال حیات وی که بامیری بر وی سلام گویند با تو
گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که توئی که انکه وی را قرابت سابق بود از رسول صلی الله علیه وسلم با من
گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که توئی انکه وقت حاجتش خدای تعالی وی را دیناری داد و جبریل
با وی بیع کرد و محمد و فرزندش را مهمان کرد با من ابوبکر بگریست و گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو
که توئی انکه رسول صلی الله علیه وسلم وی را بر دوش کرد تا بتان را از بام کعبه بینداخت و بشکست با من گفت بلکه تو
گفت بخدای بر تو که توئی انکه رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت توئی صاحب لوای من
در دنیا و اخرت با من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که توئی انکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا در خانهٔ وی بگذاشتند که در مسجد داشت در جمله اصحاب همه را در بستند و او را
حلال بود در مسجد انچه رسول را مباح بود با من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که توئی انکه پیش از
مناجات با رسول صلی الله علیه وسلم صدقه بداد پس مناجات کرد انجا که خدای تعالی با
قومی عتاب کرد بدین ایت که ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات با من گفت بلکه تو
گفت بخدای بر تو که توئی انکه رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی فاطمه را گفت بدادم ترا
به بهترین مردمان بایمان و راجح ترین ایشان باسلام با من گفت بلکه تو پس وی علی تحلیل

همچنین مناقبی که خدای تعالی وی را بدان خاص کرده بود بر وی شمرد و ابوبکر
وی را بدان اعتراف می آورد پس گفت با مثال این خصال استحقاق امامت و قیام
کردن بکار امت ثابت شود پس چه چیز ترا مغرور کرده است از خدای و رسول
خدای و دین خدای و تو خالی از آنچه اهل دین بدان محتاج باشند گفت
ابوبکر بگریست و گفت راست گفتی یا ابا الحسن امروز مرا مهلت ده تا در این
تفکر و تدبر کنم علی گفت چنان کن پس ابوبکر باز گردید و آن روز خلوت ساخت
و تا شب کسی را دستوری نداد و آن شب رسول را بخواب دید نزدیک وی
شد تا بر وی سلام گوید روی از وی بگردانید سه بار پس ابوبکر گفت یا رسول الله
هیچ کار فرمودی که من آن نکردم گفت من جواب سلام تو کی گویم و تو دشمنی کرده باشی
با کسی که خدای و رسول وی با وی دوست باشند حق را با اهل حق رد کن گفتم
اهل آن کیست گفت انکه بران عتاب کرده و او علیست گفت برو رد کرده بفرمان
تو و دیگر روز بامداد ابوبکر برخاست و میگریست و پیش علی آمد و گفت
دست بیرون کن تا ترا بیعت کنم یا ابا الحسن و آن خواب که دیده بود با وی
بگفت علی علیه دست بیرون کرد ابوبکر دست وی ببوسید و وی را بیعت کرد و کار
بدو تسلیم کرد و گفت من بمسجد رسول شوم و آنچه دوش دیدم فرا مردمان
بگویم و آنچه میان من و تو رفت و خود را ازین کار بیرون برم و با منبر بر رفت
سلام کرد علی گفت آری پس وی از پیش علی رفت رنگ کرده بود شخصی پیش وی باز

و گفت من و نوده اللهم لعالم

آمد وگفت چه بوده است ترا یا خلیفه رسول الله وی را از آن حال خبر داد آن شخص گفت
بخدای بر تو که بسحر بنی هاشم مغرور نشوی که این اول سحر ایشان نیست و همچنین
ملازم وی می بود و بروی الحاح میکرد تا که وی را از آن رای بگردانید و بران عزم عثمان
محکم شد انگاه امیر المؤمنین بمسجد آمد بر میعادی که نهاده بود در مسجد هیچکس را
ندید بدانست که کار دیگرگون شده است پس نزدیک تربت رسول صلی الله علیه وسلم
بنشست آن شخص بر اینجا گذر کرد وگفت یا علی دون ماتریم خرط القتاد پس وی
علم بدانست که حال و کار چگونه است برخاست و با خانه شد ذکر انانکه بر
ابی بکر انکار کردن بخلافت نشستن را و تقدم کردن بر علی علم ایشان دوازده
مرد بودند از مهاجرین و انصار از مهاجران خالد بن سعید بن العاص بود و مقداد بن
الاسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و عبد الله
بن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین بود و سهل
بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و شیخ محمد صنعانی
چنین آورده است باسناد از ابان بن عثمان از صادق علم که از مهاجران خالد بن
سعید بن العاص بود و او از بنی امیه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار
و بریده و از انصار قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم و سهل بن حنیف و خزیمه
و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون ابو بکر بر منبر شد ایشان در کار وی
با یکدیگر مشاورت کردند بعضی گفتند چرا نشویم و وی را از منبر رسول فرود

فرو آریم و بعضی گفتند اگر چنین کنید بر جان خود یاوری داده باشید و خود
را در خطر افکنده باشید و حق تعالی فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
ولیکن بروید تا نزدیک علی شویم و با وی مشاورت کنیم و استطلاع رای وی کنیم پس نزدیک
علی شدند وگفتند یا امیر المؤمنین نفس خود را ضایع گذاشتی و حقی که تو بدان اولیتر بودی
ترک کردی و ما خواستیم که پیش این مرد شویم و وی را از منبر رسول صلی الله علیه وسلم فرود
آریم که حق حق تست و تو اولیتری بکار از وی ولیکن کراهت داشتیم که آن کنیم بی
مشاورت تو پس علی علم گفت اگر چنان کنید با ایشان بحرب بیرون آمده باشید و شما
در جنب ایشان نباشید مگر چون سرمه در چشم و نمک در طعام و بدرستی که بروی متفق
شده اند امتی که قول پیغمبر خود را ترک کردند و بر پیغمبر و در کار خود دروغ گفتند و
بدرستی که من دران با اهل بیت خود مشاورت کردم پس رضا ندادند جز بخاموشی
از انکه میدانند که در سینهای قوم کینهاست و دشمنی که اهل بیت رسول را میدارند
و جماعتی میخواهند که کینهای جاهلیت باز خواهند و بخدای که اگر شما چنان کنید ایشان
شمشیرها بر کشند و حرب و قتال فرا سازند همچنانک با من کردند انگاه که بر من غلبه
کردند و گریبان من گرفتند و مرا بکشیدند وگفتند بیعت کن والا ترا بکشیم پس مرا چاره
نبود و حیلت الا انکه قوم را از خود دفع کنم زیرا که یاد کردم قول رسول صلی الله
علیه وسلم که با من گفت یا علی اگر قوم کار ترا نقض کنند و بخلافت مستبد شوند دون
تو و در من عاصی شوند در کار تو پس بر تو باد که صبر کنی و بدرستی که زود بود که

تو و درمن عاصی

ایشان با تو عذر آرند لامحاله پس ایشان را بدان راه مده که ترا ذلیل کرده‌اند
و خون تو بریزند و بدرستی که زود بود که امت با تو عذر کنند همچنین مرا خبر داده است
جبرئیل از پروردگار من تبارک و تعالی ولیکن بنزدیک این مرد شوید و وی را خبر
دهید بدانچه از پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم شنیده‌اید و او را در شبهه افکنید انکار
او تا حجت در آن بر او عظیم تر بود و در عقوبت بلیغ تر باشد چون با خدای رسیده
پیغمبر خود را عصیان کرده باشد و امر وی را خلاف کرده بود پس ایشان برفتند تا
گرد منبر رسول در گرفتند و آن روز آدینه بود پس مهاجران گفتند خدای تعالی
ابتدا بشما کرده است در قرآن آنجا که فرمود لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار پس شما ابتدا کنید پس اول کسی که ابتدا کرد و برخواست خالد بن سعید بن
العاص بود و بدان دلیری نیز که از بنی امیه بود و گفت یا ابا بکر از خدای بترس
تو میدانی آنچه علی را رفته است از رسول صلی الله علیه وسلم نمیدانی که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت و ما با وی بهم بودیم در روز بنی قریظه با جماعتی معتبران که یا معشر
المهاجرین والانصار وصیت میکنم شما را بوصیتی آن را نگاه دارید و امری بشما
خواهم رساند آن را قبول کنید بدرستی که علی امیر شماست پس از من و خلیفهٔ منست
در میان شما وصیت کرده است مرا بدان پروردگار من عز و جل و اگر شما وصیت من
در حق وی نگاه دارید و وی را جای ندهید و نصرت نکنید در حکمها که شما را افتد
خلاف کنید در کار دین شما بر شما مضطرب و پریشان نشود و بدترین شما بر شما

میر شما والی شود و بدرستی که اهل بیت من ایشانند که کار من میراث بدیشان رسید
و بامر امت من قیام نمایند خدایا هر که وصیت من در حق ایشان نگاه دارد تو او را
در زمرهٔ من حشر کن و او را از مرافقت و صحبت من نصیبی کن که بدان نور آخرت
دریابد خدایا و هر که پس از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت من در حق ایشان
ضایع گذارد وی را محروم گردان از بهشتی که پهنای آن چند آسمانها و زمینها بود
پس عمر بن الخطاب علیه لعنه وی را گفت خاموش باش یا خالد که تو از اهل شوری
نیستی و نه از آنان که برای و قول وی اقتدا کنند و رضا دهند خالد گفت بلکه تو خاموش
یا ابن الخطاب که تو میدانی بغیر زبان خود میگویی و دست در غیر ارکان خود میزنی
و بخدای که قریش می دانند که تو از همشان دلیرتری و حسب لئیم تری و بادب از
همشان کمتری و بدگهر از همشان خوارتری و از همشان کمتری در کفایت کردن از
خدای و رسول خدای و تو بد دلی در حربها بخیلی در قحطها لئیمی باصل در قریش هیچ
نداری که بدان فخر کنی پس وی را نجم و خاموش گردانید و بنشست آنگه ابو ذر
برخواست و خدای را حمد و ثنا گفت آنگه گفت یا معشر المهاجرین والانصار بدرستی که
شما دانسته‌اید و بهترین شما دانسته‌اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت این کار پس
از من علی راست پس حسن و حسین را آنگاه در میان اهل بیت باشند از فرزندان حسین
پس شما قول پیغمبر خود بگذاشتید و آنچنان شما را فرموده بود فراموش کردید و از
پی دنیا فرا شدید و نعیم آخرت را که همیشه بماند و زایل نشود و بناء آن خراب

نکرد و اهل آن باندوه و غم مبتلا نشوی و ساکنان آن اثر امر کن نباشند انذ ابکذاشید
و همچنین بودید امتانی که پس از پیغمبران خود کافر شدند و تبدیل و تغییر کردن
پس با ایشان مشابهت کردید همچنانکه بر نیز با یکدیگر مانند و نعلین با نعلین ماند
و روز بود که وبال کار خود بچشید و خدای بر بندگان ظلم نکند انکه سلمان فارسی رحمه
الله علیه برخواست و گفت یا ابابکر کار خود با که اسناد میکنی چون بوقت قضا رسی و پناه با که
میدهی چون ترا پرسند از انچه نمیدانی و در میان قوم از تو عالم تر و صاحب فتوی و صاحب حشمت
و برسول خدای نزدیکتر و تقدمت و سابقه فرامش تر و رسول صلی الله علیه و اله و سلم و برادجال
حیوة خود فرامش داشته و شما را مقدم وی بتکلیف کرده بر قول وی کند اشاید و وصیت وی فراموش
کردید و تمام پس ع این کار شما را ظاهر شود چون بگور فرود شوید و بدرستی که تو پشت خود را
از بار اوزار گران باری کرد اندی و چون بگور رسی آنچه از پیش فرستاده بینی پس اگر با حق
کردی و انصاف بدهی آن بجا بتو دهد آن روز که محتاج عمل خود شوی و در گور
خود با گناهان خود تنها مانی و تو شنیدی آنچه ما شنیده ایم و دیدی آنچه ما دیده ایم و آن ترا
منع نکرد از هیچ بیکنی پس از خدای بترس در نفس خود که بدرستی که هیچ عذر بگذاشت انکه
ترا انذار و تخویف کرد انکه مقداد اسود برخاست و گفت یا ابابکر مقام خود بشناس و حد
خود نگاه دار و در خانه خود را بر فشر که میان دو انگشت است قیاس کن و در خانه خود
و در گناه خود بگری تا بسلامت بد دیگری باشی در حال حیوة و بعد وفات و این کار را در کن
تا انجا که خدای و رسول نهاده اند و بدنیا میل مکن و بدین جماعت او غادر او شاب

و او شاب مغرور مشو که زود بود که دنیا از دست تو بشود و با خدای و رسول و ترا و علت چرا
دهند و تو میدانی که این کار کار علیست و او صاحب امرست بعد از رسول صلی الله علیه و اله و سلم
و من ترا نصیحت کردم اگر نصیحت من قبول کنی انکه بریده الاسلمی برخواست و گفت یا ابابکر
فراموش کار ساختی یا نفس خود فریب آوردی آخر یاد میکنی انکه رسول صلی الله علیه و اله و سلم
ما را فرموده تا بر علی سلام گفتیم با میری مؤمنان و پیغمبر در میان ما بود پس از خدای بترس
و خود را دریاب پیش از انکه در نتوانی یافت و خود را از هلاکت نجات ده و دست ازین
کار بدار و او را با کسی گذار که از تو اولیترست بدان و در بیراهی دور در مشو و باز
گرد اکنون که باز میتوانی گردید که من ترا نصیحت کردم و انچه دانستم بگفتم اگر قبول کنی
در موفق و برشاد باشی و فی روایة الصفوانی و بدرستی که من از رسول خدای شنیدم
والا گویم کر باد که میگفت من بر حوض خود ایستاده باشم است خود را آب میدهم که
ناگاه قومی را از است من بدست چپ برند من گویم اصحابی اصحابی جبرئیل مرا گوید
تو نمیدانی که ایشان چه کردند پس از تو ایشان امت ترا در رفض افکندند و بر اهلبیت تو
ظلم کردند من گویم دور باد دور باد انکه عبدالله بن مسعود برخواست و گفت ای معشر قریش
بدرستی که شما دانید و خیار شما دانند که اهلبیت پیغمبر شما برسول خدای شما نزدیکتر اند
اگر دعوی این کار بسبب قرابت رسول میکنید و میگویید که ما سابقه داریم پس اهلبیت
رسول بدو نزدیکتر اند از شما و در سابقه قدیم تر اند از شما و علی بن ابی طالب خلیفه او و صاحب
این کارست پس از پیغمبر شما پس آنچه خدای ویرا داده است بدو دهید و بر مگردید روی

بازپس نهاده که انگاه زبان کار باشید انگه عمار بن یاسر برخواست و گفت یا ابا بکر خود را
حقی منه که خدای تعالی آن دیگری را داده است و اول کسی مباش که در رسول خدای عاصی شد
و در حق اهل بیت وی خلاف کند و حق را با اهل حق ده تا نفت بیکبار شود و گناهت
کمتر شود و با رسول خدای رسی و او از تو راضی بود انگه فضل بن عباده برخواست
بر خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر درود فرستاد انگه گفت یا ابا بکر از خدای بترس
و اول کسی مباش که بر محمد ظلم کنند در حق اهل بیتش و این کار رد کن با کسی که بدان
اولیتر است از تو تا گناهت کمتر شود و با خدای رسی و او از تو راضی بود او لیتر بود که با وی
رسی و بر تو خشمناک بود انگه خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین برخاست و گفت یا
ابا بکر تو میدانی که رسول صلی الله علیه واله وسلم گواهی من تنها قبول کرد و بهر گواهی
دیگر نخواست گفت آری گفت پس من گواهی میدهم که از رسول صلی الله علیه واله وسلم
که میگفت اهلبیت من میان حق و باطل جدا کنند و ایشانند امامان که بدیشان اقتدا
کنند و گواهی میدهم بر رسول خدای که وی گفت علی امام شماست پس از من و خلیفه منست
در میان شما پس وی را تقدیم کنید و بر وی تقدم مجوئید که اگر وی را فرا پیش کنید شما را براه
هدایت برد و اگر در پیش وی شوید در ضلالت و هلاکت افتید و اوست در حطه
که او مبتلا نباشد و بدو مبتلا باشند و مثل او در میان شما همچون مثل کشتی نوح است
هر که در آن کشتی نشست نجات یافت و هر که از و باز ایستاد هلاک شد انگه
ابو الهیثم ابن التیهان برخواست و گفت گواهی میدهم بر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم

وسلم که وی علی را امروز پس از نصب کنند که وی علی را نصب نکرد مگر از برای خلافه و بعضی گفتند
وی را نصب نکرد الا از برای آنکه تا مردمان را اعلام کند که او ولی آنکس است که رسول خدای مولای ویست
اوست پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت که اهلبیت مثل ستارگانی آسمان زمین اند پس ایشان را
فرا پیش کنید و بر ایشان تقدم مکنید و در روایه معنوان بر چنین است که گفت گواهی میدهم بر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم که از حجره فاطمه بیرون آمد و میگفت ایها الناس این علی برادر و پسر عم منست
و دانشمند منست و اولاد من از وی است و انکه خدای وی را اختیار کرد از برای من خبر میکنم که نیکی در
علم خویش بر شما گشتی است که رضای خدای در تابع علیست چون تابع شد خدای است پس وی را کنید با اخلاق
شما را هدایت کنند بجهد که در ان خلاف کنید از حق انگه سهل بن حنیف برخاست
گواهی میدهم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که بر منبر میگفت امام شما بعد از من علی ابن ابی
طالب است و او نیکخواه ترین مردمان است با قبه من و گواهی میدهم که وی را در ین حال دیدم یعنی
روضه و دست علی ابن ابی طالب گرفته بود و میگفت ایها الناس این علی امام شماست از بعد من
و وصی منست در حال حیوه من و بعد از وفاه من و گذارنده وام منست و وفاکننده وعدهای منست
و اول کسیست که فرا من رسد و دست من فرا گیرد بر لب حوض خنک انکه متابعه و نصرت وی
کند و وای بر انکه از وی باز ایستد و وی را فرو گذارد انگه ابو ایوب انصاری برخواست و گفت
از خدای بترسید در حق اهلبیت پیغمبر خود و این کار با ایشان رد کنید که من بر شما
شنیدید همچنانکه ما شنیدیم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقامی بسیار که ایشان اولیترند
از شما بدین کار انگه زید بن وهب برخواست و سخن گفت و جماعتی بسیار از وی همچنین برخواستند

و هم این جنس سخن گفته و در روایة صفوانی چنین است که پس از سهل بن حنیف ابی بن کعب برخاست
و خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد و انگه گفت یا معشر قریش من شما را پند دهم بشنوید
از انکه رسول صلی الله علیه و سلم داده است و وعظ نکویم جز از انکه وی گفته است الا انکه من حاضر را
یوم غدیر خم که علی را نصب کرده بود علی را ز برای مردمان و گفت ایها الناس من کنت مولاه فعلی مولاه
پس جماعتی گفتند که وی را امام و علم دین کرد و قومی گفتند از برای آن گفت تا بدانند هر که او را سید دارند
و موالی است که علی نیز مولای وی است پس آن سخن بر رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند وی علیه السلام
برصنف خشم گشت بیرون آمد دست علی در دست گرفته و گفت ایها الناس هر که من مولای ویم
علی مولای اوست و امام اوست و حجت خدای است بر وی بدرستی که خدای تعالی آسمان بیافرید و از آن
ساکنان و اصلی بدین کرد و اهل آن اخارسان بدین کرد و بدرستی که خارسان اهل زمین
اهل بیت منند و چون اهلبیت من هلاک شوند هر که در زمین بود هلاک شود و انکه ابو ایوب
انصاری برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و انکه گفت
یا معشر المهاجرین و الانصار از خدای نشنیده اید که میگوید انانکه مال یتیمان بظلم میخورند اتش
میخورند و زود بود که باتش آیند و هم چنین میفرماید که از برای ظالمان اتشی ساخته ایم
که سرا پرده آن گرد ایشان در آید پس کدام یتیم میخواهید نزدیک تر از یتیمان سرور
خدای و دی چرا ایشان وفات کرده است و امروز شما میراث ایشان غصب کرده اید پس گریه بر ابو ایوب
افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت خواجه ابو جعفر گفت پس ثقات از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
خبر دادند که ابوبکر سه روز در خانه نشست چون روز سیم بود عمر الخطاب و طلحه و زبیر و عثمان

دیلم

و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده الجراح بیامدند با هر یکی
از ایشان ده مرد از خویشان ایشان شمشیرها برکشیده و ابوبکر را از خانه بیرون آوردند
و بر منبر شد و گفت یکی از آن جماعت گفت بخدای که اگر مثل آن سخن گویند که آن جماعت
گفتند ما شمشیرها برخود برگیریم پس آن جماعت در سرای نشستند و هیچ کس دیگر بعد از آن سخن
نگفت و در روایت صفوانی چنانست که چون ابو ایوب از سخن فارغ شد ابوبکر
بر منبر متحیر گشت و هیچ جواب نداد و گفت ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی عمر
بر جست و گفت از منبر فرود آی یا لکع چون حجت قریش را بپای نداری چرا خود را
درین مقام داری و بخدای که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معزول کنم و انرا با سالم
مولای ابی حذیفه تسلیم کنم انکه دست وی گرفت و وی را با منزلش برد سه روز در انجا
بماندند و بمسجد رسول نمی آمدند چون روز چهارم بود خالد بن الولید بیامد و گفت چه
نشسته اید که بنو هاشم را طمع افتاد که سالم آمده با هزار مرد و معاذ آمد با هزار
مرد پس بیرون آمدند شمشیرها برکشیده و عمر در پیش می آمد تا که بمسجد رسول صلی الله علیه
و سلم آمدند و امیر المومنین علی علیه السلام نشسته بود با جمعی از اصحابش عمر گفت ای
صحابه علی بخدای که اگر یکی از شما مثل آن سخن گوید که دی گفت موضع چشمهاش یعنی سرش
ازین برگیریم پس خالد بن سعید العاص برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه شمشیرهای
خود ما را تهدید میکنید یا بجمع خود ما را میترسانید بخدای که شمشیرهای ما ازان شمشیرها
تیزتر است و ما از شما بیشتریم و اگرچه معدود اندکیم زیرا که حجت خدای در میان ماست

وبخداي كه اگر نه آنستي كه من سيد الخلق را فرمان بردارم امام من نمي اوليترست كه شمشير
بركشيدمي و با شما جهاد كردمي در راه خداي تا كه كفايت خود فرا نمودمي و عذر خود
بجاي آوردمي پس امير المومنين علي عليه السلم ويرا گفت بنشين اي خالد كه خداي تعالي مقام
تو شناخت و مقال ترا شكر كرد وي بنشست سلمان فارسي برخواست و گفت
الله اكبر الله اكبر شنيدم از رسول صلي الله عليه وآله وسلم والا دو گوشم كر باد كه ميگفت برادر
و پسر عمم در مسجد من نشسته باشد كه حلقه سگان بدو آيند و من شكل عكم كه شما آيند
پس عمر قصد وي كرد امير المومنين عليه السلام برجست و جامه وي گرفت و ويرا ابر زمين
زد و گفت يا ابن الصهاك الحبشيه لولا كتاب من الله سبق و عهد من رسول الله لاريتك انا
اضعف ناصرا واقل عددا اگرنه كتابي بودي از خداي كه رفته است و عهدي از پيغمبر
صلي الله عليه وآله وسلم كه رفته است فرا تو نمودمي كه كدام است از ما ضعيف تر يار و كمتر
بشكر انگه باصحاب خود نگريست و گفت باز گرديد رحمت كناد خداي بر شما بخداي
كه من درين مسجد نيايم مگر چنانكه دو برادرم موسي و هرون در آمدند آنجا كه گفتش
ويرا گفتند اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون بخداي كه در آنجا نيايم
مگر از براي زيارت رسول يا حكمي كه كنم كه نشايد كه حقي را كه رسول خداي نصيب
كرده بود ويرا كه معطل ماند در حيرت و گمراهي بگذارد ابان گفت صادق عليه السلم
گفت بخداي كه در آنجا نشد مگر چنانكه گفت عليه السلم وروايت كرد
شيخ ابو جعفر محمد بن احمد الصفواني رضي عن القسم بن العلا عن محمد بن عبد الله

عبد الله الطايفي عن محمد بن ابي عمير عن ابان بن تغلب عن ابان بن عثمان
عن عكرمه عن ابن عباس كه گفت چون رسول را صلي الله عليه وسلم وفات رسيد
مردمان ابي بكر را عليه لعنه بيعت كردند عمر بن الخطاب و خالد بن الوليد
و سالم مولاي ابي حذيفه و المغيرة بن شعبه بدر حجره فاطمه آمدند پس
عمر گفت بيا اي ابا الحسن تا بيعت كني امير المومنين گفت من مشغولم بمصيبت
رسول صلي الله عليه وسلم و بر بخوردن فاطمه و بجمع كردن قران عمر ديگر بار بگفت امير
المومنين عليه السلم گفت من مشغولم بمصيبت رسول صلي الله عليه وسلم و بعلت فاطمه
و بجمع كردن قران سيم بار گفت بيا يا ابا الحسن تا بيعت كني گفت من مشغولم
بمصيبت رسول خداي و بعلت فاطمه و بجمع كردن قرآن عمر گفت سلام عليكم
من در سراي مي آيم ان شاء الله فاطمه گفت بر تو حرام كرده است خداي كه در سراي
و من مقنع ندارم دوم بار گفت سلام عليكم در مي آيم فاطمه گفت خداي بر تو
حرام كرده است كه در سراي كه من مقنعه سيم بار عمر سلام گفت و گفت در مي آيم
فاطمه همان كلمه بگفت پس عمر در رفت در سراي فاطمه با جماعتي كه با وي
بودند پس فاطمه فرياد بر آورد و كليمي در خانه افكنده بود بر گرفت و
بر سر افكند پس گريبان امير المومنين گرفتند و ويرا بيرون آوردند
و فاطمه عليها السلم در پي وي بيرون آمد فرياد كنان برهنه پاي خالد بن الوليد
گفت باز گرد اي دختر رسول الله و با خانه خود شو و آن كه زنان كنند فاطمه

ميان

گفت یا بن الولید مادرم چون مادر تو بوده باشد و پدرم چون پدر تو بوده باشد
اگر باز کردم مگر که پسر ابوطالب با من بود چون ابوبکر فاطمه را بدید گفت
باز کردانید علی را و فاطمه بخشم مدارید که من از رسول خدای شنیدم که
میگفت بدرستی که خدای تعالی راضی شود برضاء فاطمه و خشم گیرد بخشم
وی پس علی را رها کردند و فاطمه علیها گفت ایها الکم (؟) یا عمر خدای تعالی دل
و خواری در منزل تو آرد بخدای که اگر نه آنستی که براءت پدر خود میخواستم
از آنچه میترسیم من موی خود از هم باز کشادمی و بر بام این خانه شدمی یعنی
تربت رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای بنالیدمی از تو و از صاحب تو پس
عبد الله بن عباس وی را گفت یا بنت رسول الله خدای پدر ترا فرستاد از
برای رحمت پس تو برایشان عذاب مباش و بخدای که اگر چنین کنی
که آسمان بر زمین افتد که تو نزدیک خدای کمتر نیستی از ناقهٔ صالح پس
فاطمه علیها با خانه شد و امیر المومنین علی علیه السلام و در روایتی دیگر است
از صادق علیه که گفت چون امیر المومنین علی را علیه از خانه بیرون آوردند
هیچ زن هاشمیه بنماند الا که با وی بیرون آمدند تا که نزدیک گور رسول
رسید گفت دست از پسر عم من بدارید که اگر دست از وی بنداریدمی
موی خود کشاده کردانم و پیراهن رسول صلی الله علیه وسلم بر سر نهم و بخدای که ناقهٔ
صالح بر خدای گرامی تر نیست از من و ناقهٔ وی گرامی تر نیست بر خدای

بر خدای از فرزند من سلمان گفت و من نزدیک بودم بفاطمه بخدای که بنیاد دیوارها
مسجد دیدم که از جای بر آمد چندانک اگر مردی خواستی از زیر آن دیوارها بیرون
شدی پس من فرا نزدیک وی شدم یا سیدتی و مولاتی خدای تعالی پدر ترا
برحمت فرستاد و تو نعمة و عذاب مباش گفت پس دیوارها بر زمین نشست
و خاک از زیر آن بر آمد چنانک گرد به نشهار رسید در ذکر فدک و معنا...
فاطمه علیها السلام قال السید الاجل المرتضی علم الهدی قدس الله روحه اخبرنا
ابو عبد الله محمد بن عمران المرزبانی اخبرنا محمد بن احمد بن ... اخبرنا احمد بن
عبید بن ناصح النحوی اخبرنا الزیادی اخبرنی شرقی بن قطامی عن محمد بن اسحق
اخبرنا صالح بن کیسان عن عروة عن عایشه گفت چون خبر بفاطمه رسید که ابوبکر
عزم کرده است که فدک از وی منع کند وی چادر بر افکند و با جماعتی از زنان
قوم خود بیرون آمد و میرفت راست چون رفتار رسول صلی الله علیه وسلم تا که
نزدیک ابی بکر شد و او با جماعتی از انصار و غیر ایشان نشسته بود و پرده بستند
و فاطمه در پس آن پرده نشست و ناله بکرد که همه قوم را از آن گریستن آمد و اضطرا
در مجلس افتاد تا آنکه ساعتی توقف کرد تا او را گریستن ایشان بنشست آیتی
برخواند که ترجمه آن اینست بدرستی که رسولی بشما آمد هم از شما که برو سخت دشوار
بود رنج شما حریص بود بر شما و بنجاه و خیر شما بر مومنان سخت مهربان بود اگر
بدانید این رسول پدر منست پدر شما نیست و برادر پسر عم منست برادر مردان

شما نیف اداء رسالت کرد و فرمان خدای بجای آورد و از دقایق تخویف
و انذار هیچ اهمال نکرد و از طریقه و راه مشرکان و کلی رغبت بکردانید و در قهر و
هضم ایشان کوشید بتان بشکست و سرب بت پرستان میگرفت تا که بهزیمت
شدند و پشت برگردانیدند و تا از شب ظلم و ظلمت غرقه جاهلیت صبح حق و
حقیقت ظاهر شد و محض حق پیدا گشت و معتقدین در سخن آمد و فصاحت شیطان
بالکلی بدل شد و کلمه اخلاص تمام گشت و شما بر کناره دوزخ بودید فرصت کاه هر طمع
دارنده و چاشنی هر آشامنده و آتش گیر هر شتاب زده و پای سپر هر قدمی بودید آب
تیره ای آشامیدید و قوت از دوال و چرم بهایم می ساختید خوار و ذلیل
بودید تا که خدای شما را برهانید و رسولی که مشکین شما شد و بس از انکی
و تمایع عظیم بامد بود و محاربه و مکاوحه خصمان قوی کرد هر گاه
که آتش جنگی بر افروختندی خدای تعالی انرا فرونشاندی و هر بار که شیطان
پیروی بر آوردی یا سبع مشرکان دهن باز کردی او برادر خود را در کام
آن دهن نهادی و وی باز نکردی تا که درون سر و کش او را پای سپر قدم
کردانیدی و آتش تعدی آنرا بشمشیر خود فرو کشتی و تا بود در راه خدای
رنجور بود و شما در رفاهیت و خوش عیشی و ایمن و آسوده نشسته تا که خدای
تعالی از برای پیغمبر خود سرای پیغمبران اختیار کرد و وی را باجوار قرب خود
برد خوار نفاق و کینهاء کهنه پیدا گشت و جامه دین کهنه شد و بی رلهان که خم

که خشم فرو خوردندی در سخن آمدند و هر کم نامی که افتاب ذکرش همیشه در غروب
و افول بودی ظاهر شد و شرغل مبطلان در بانگ کردن آمدند و در عرصهاء شما دنبال
جنبانیدن گرفت و شیطان سر بیرون کردن گرفت و شما دعوت کردن گرفت و
شما را مستعد یافت که زود وی را اجابت کردید و بغرور وی میل کردید و نظر
بدلها داشتید انکه شما را برانگیزانید زود بر خواستند و سبک بار وی شتافتند
و در خشم تان کرد زود در خشم شدید پس اشتری که نه از ان شما بود آنرا
داغ کردید و آبشخوری که نه از ان شما بود بآب آنجا آمدید بازانکه عهد نزدیک
است و هنوز پس بر نیامده است و جراحت هنوز بزرگ است و هیچ
نشده است و دعوی کردید که آنچه کردیم از بیم فتنه کردیم و خود در میان
فتنه افتاده اید و در دریای آن غرقه شده اید و بدرستی که دوزخ همه کافرانرا
فرا رسیده و گرد همه شان گرفته سخت دور افتاده اید و راه گم کرده اید و کتاب
خدای در میان شماست و زواجر و نواهی آن مبین است و شواهدان روشن
و اوامر پیدا آخر از قران رغبت میکردانید تا بغیر قرآن حکم میکنید بلا بدلی
که ظالمان گرفته و هر که جز اسلام دینی طلبید از وی قبول نکنند و او در
آخرت از زیانکاران باشد انکه چندان درنگ نکردید که رمنده آن ساکن
شود بهانه کف کرفتن شیر میخوردید و بهانه کدو و کذب آب میدهید
و ما اهل شما بر کرانه کارد و شمشیر صبر میکنیم و اکنون دعوی میکنید که ما را

میراث نیست حکم اهل جاهلیت می طلبید و بحکم خدای راضی نمی شوید و آنرا
که یقین دارد چه حکم بود بهتر از حکم خدای ای پسر ابو قحافه آخر تو از پدر
خود میراث یابی و من از پدر خود میراث نیابم این کاری سخت عجب است
که آوردی اکنون فدک را با مهار برکرده و پالان برنهاده و راست کرده تا ٦٠
روز حشر که حاکم خدای بود و زعیم محمد و وعده گاه قیامت و در قیامت
مبطلان زیان کار باشند انگه با نزدیک گور پدر شد و این بیتها بگفت
ترجمه اینست که ای پدر پس از وفات تو کارهای سخت و حادثهای عظیم
افتاد که اگر تو حاضر بودی آن نبودی کاشکی پیش از تو مرا مرگ دریافتی
که زمین فراخ بر من تنگ شد و نوادگان تو مظلوم و متهم شدند قومی
برخاستند و با ما استخفاف کردند و ما را رنجانیدند و میراث ما غصب کردند
و ستمها پیدا کردند پس ابو بکر خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلی
الله علیه و سلم صلوات فرستاد و گفت ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران
بخدای که من از رای رسول خدای درنگذشتم و جز بدستوری وی کار نکردم
و طالب آبشخور با اهل خود دروغ نگوید و من خدا را گواه میکنم و او گواه بس
است که من از رسول خدای شنیدم که میگفت که پیغمبرانیم زر و سیم و عقار
و سرای میراث نگذاریم ما کتاب و حکمت و علم و نبوت میراث گذاریم و در
روایت اهلبیت است که چون ابو بکر این سخن بگفت فاطمه گفت سبحان الله

سبحان الله رسول خدای از کتاب خدای روی بر نگردیدی و احکام آنرا خلاف نکردی بلکه تابع آن و قرآن بودی
و بر اثر سور آن میرفتی اکنون با غدر بهانه دروغ می آورید و این پس از وفات وی همچنانست که در حیات وی غایلها خواست
که در حال حیات وی میخواستید و بر او در راهها کمین میکردید این کتاب خداست حاکم عدل و ناطق فصل که بعضی انبیا را
میراث اثبات میکند در قصه زکریا که یرثنی و یرث من آل یعقوب و ورث سلیمان داود و احکام
فرایض علی الاطلاق بیان فرموده است و نصیب دختر و پسر تعیین کرده است که هیچ کس را اشکال و شبهه
نمانده بلکه شما را خاطر بر این مکر فریفت و کاری دیگر ساخته است اکنون صبر جمیل کنیم و از خدای استعانت
خواهیم ابو بکر گفت خدای راست گفته و رسول خدای راست گفته و دختر رسول خدای راست گفت
و تو معدن حکمتی و مقام هدی و رحمت و رکن دینی و چشمه حکمت سخن ترا انکار نمی کنم و قول
ترا از صواب دور نمی بینم و میان من و تو این مسلمانان اند آنچه من کرده ام بقول ایشان کرده ام و
باتفاق ایشان کرده ام تکبر نکرده ام و بخود برای خود مستبد نشده ام و ایشان بر این گواهند
فاطمه گفت علیها السلام ای گروه مردمان که بر این حال شتابندگان بر قول باطل و اغضا
کنندگان بر کار زشت که تاوانست چرا در قرآن تأمل نمی کنید یا بر دلهای شما قفل نهاده اند
بلکه اعمال بد شما بر دلهای شما غلبه کرده است و گوش و چشم شما را فرو گرفته است و بد تاویلی
کردید و رای بد زدید و عوض زشت گرفتید و بخدای که بار آن گران یابید و عاقبت آن بد بینید
انگاه که پرده بر گیرند و آنچه نمی بینید از خدای به بینید آنکه یاد کردید و باطلان را جمع دو شهر و
پس گفت یا ابن ابی طالب همچون کودک در رحم جنین شده در گوشه نشستی و چون مرد متهم
در گوشه نشستی پر شاهین شکستی و پر [illegible] ترا خیانت کرد این پسر ابو قحافه [illegible]

بیا نشستیم و گوسفندان بچرانیم و کفاف فرزندانم ... انشکار الحقی من ... داشته اند و سخن درشت
نیز با ایشان گفتم هیچ یاری و طمع و مانعی ندیدم نه خشم بر دل فرو خوردم و بر غم باز گردیدم بحت
خوار آنروز از دست بدادی که بجای این تن از رودادی خود را ضایع کردی و کار را بستر
ساختی و هیچ کاری کفایت نکردی ای ... مثل این خواری چه منزلت مردمی که مرا معذور
دارید از خویش یاری و عیان ظالمی وای بر من هر روز که آفتاب برآید امکان اعتمادگاه بود
بمرد و باز و دست گرفته شکایه از برای پدر میکنم و ظلامه بخدای میبرم ای خدا یا تو از
همه کس قوی تری و قوت و نکال تو از ایشان سخت عظیم تر است پس امیر المومنین علی گفت و یلا
و ویل نیست ترا بلکه ویل دشمن تر است ... ای دختر صفوة نورای
نبوت که من از دین خود ضعیف نشده ام و آنچه مقدور من بود خطا نکردم و اگر تو بلغة العیش
میخواهی کفاف ... روزی تو ضمان کرده اند و فاضلی آن محل اعتقاد است و آنچه ترا ساخته
اند فاضلتر است از آنچه از تو گرفته اند پس ثواب از خدای بجوی ... فاطمه گفت
خدای مرا بس است و ترک جزع کرد و از آن باز استاد. روایه کرد حماد بن عثمان از
صادق علیه السلام که گفت چون ابوبکر را بیعت کردند و کار بروی راست شد کس فرستاد با وکلای
را از فدک بیرون کردند پس فاطمه بنزد وی آمد و گفت چرا میراث مرا از من باز گرفتی
و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و رسول خدای آن فرا من داده است بفرمان خدای
ابوبکر گفت گواه حاضر کن فاطمه ام ایمن را حاضر کرد و وی گفت یا ابابکر گواهی
ندهم تا بر تو احتجاج نکنم تا که بر تو حجت آرم بر آنچه رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت بخدای

بخدای بر تو که میدانی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی
چنین بود گفت گواهی میدهم که چون خدای تعالی آیه فرستاد که فآت ذا القربی حقه رسول صلی الله
علیه و سلم فدک بفاطمه داد از برای طعمه وی با مر خدای علی نیز آمد و همچنان گواهی داد ابوبکر آن
حجتی بنبشت و بفاطمه داد عمر در آمد گفت این کتاب چیست گفت فاطمه در فدک دعوی کرد و ام ایمن و
علی از برای وی گواهی دادند من فدک باز وی دادم و حجتی نبشتم عمر حجت فراستد و بدرید فاطمه بیرون
شد و میگریست بعد از آن علی بنزدیک ابابکر آمد در مسجد و مهاجر و انصار حاضر بودند و گفت یا ابابکر
چرا از فاطمه منع کردی چیزی که از رسول صلی الله علیه و سلم باو رسیده است و در حال حیات رسول مالک آن شده
ابوبکر گفت آن فیء است یعنی غنیمت از آن مسلمانان اگر گواهان گواهی دهند که رسول صلی الله علیه
و سلم آن فرا وی داده است والا وی را در آن هیچ حق نیست امیر المومنین گفت یا ابابکر حکم میکنی در حق ما
بخلاف حکم خدای در مسلمانان گفت نه گفت اگر در دست مسلمانان چیزی بود که مالک آن باشند و من از آن
دعوی کنم بینه از که خواهی گفت از تو گفت پس چون است که بینه از فاطمه میخواهی در چیزی که وی صاحب
یدست در حال حیات رسول و بعد از وفاتش مالک آن بوده است و از مسلمانان بینه نمیخواهی
در آنچه دعوی میکنند چنانکه از من بینه میخواهی در آنچه دعوی میکنم ابوبکر خاموش شد پس عمر
گفت دست از این سخن بدار که ما با تو حجت نتوانیم گفت اگر گواهان عدل حاضر کنی والا از آن مسلمانان
بود و ترا و فاطمه را در آن حقی نه امیر المومنین گفت یا ابابکر کتاب خدای میخوانی
گفت آری گفت مرا خبر ده از این آیت که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا در حق که فرود آمد در حق ما یا در حق غیر ما گفت بلکه در حق شما گفت اگر گواهان بر فاطمه بنت رسول

یا ایها النبی حتی گواهی دهند تو با وی حکم کنی گفت حجرش دلم جابکه زبان دیگر را انکه گفت
نزدیک خدای از کافران باشی گفت چرا گفت زیرا که گواهی خدای عز وجل را رد کرده باشی و
گواهی مردمان بر و قبول کرده باشی چنانکه حکم خدای و رسول رد کردی که فدک بدو
داده بود و در حال حیوة رسول انرا قبض کرده و تو گواهی اعرابی که بر پاشنه می شاشید قبول
کنی و فدک از فاطمه باز ستانی و دعوی میکنی که ان فی مسلمانانست و رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و تو قول رسول را رد کردی گفت
پس مردمان در خشم شدند و در گفت و گوی امدند بعضی انکار کردن گرفتند و گفتند بخدا که
علی راست میگوید انگه علی باز گردید و با خانه شد **ذکر قصه شوری** روایة کرده اند که
مدت خلافه ابوبکر دو سال و چهار ماه بود الا ده شب و مدت عمر رضی الله عنه ده سال و مدت خلافه
عثمان ده سال و شش ماه و چهار روز بود و مدت عمر رضی الله عنه شصت و پنج سال و در روایتی شصت و سه سال
روایة کرد خواجه ابو جعفر باسناد از جابر بن عبد الله الانصاری که نزدیک رسول بودم
صلی الله علیه وسلم با جماعتی از اصحابش عمر بن الخطاب و مغیرة بن شعبه در آمدند چون رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا بدید گفت چنان پندارم که شمارا با یکدیگر دوستی است گفتند بلی یا رسول الله
در راه تو و در ولای تو گفت غلام یکی از شما دیگری را بکشد و بسیار گفتی که عمر را ابو الغدار
بکشد و ان احلد و رابع دو مرتبه و مقیرتش **روایة کرد** باسناد و ابن شهاب گفت چون
عمر بن الخطاب کسی را که محتلم شدی بنشد از عجمیان دستوری نمی داد که در مدینه اید و مغیره بن
شعبه غلامی داشت دارم صنعتها بسیار دانرا کرد دستوری و من مرا بمدینه ارم با مردمانرا

[illegible]

مردمان را از صنعتها او منفع بود آهنگری و نقاش و درود کری و عمر دستوری
داد و وی با مدینه آمد و مغیره با این غلام مقرر کرد که هر ماهی صد درم با وی بدهد
پس غلام نزدیک عمر آمد و شکایت کرد که من چندین مال باز نمی توانم داد
عمر گفت چه صنعت دانی او صنعتها آنچه که میدانست بگفت عمر گفت با چندین
صنعتها این خراج بسیار نیست غلام در خشم شد و با کید دید و کار ساختن
گرفت روزی چند بر آمد غلام را پیش عمر گذری بود عمر وی را بخواند و گفت
و گفت میشنوم که تو آسیابی می توانی ساخت که بباد میگردد و غلام خشم گین
و ترش روی بعمر نگریست و جماعتی حاضر بودند و گفت از برای تو آسیابی سازم
که همه مردمان دکر آن کنند چون بگذشت عمر اصحاب را گفت این بنده مرا تهدید
میکرد روزی چند بر آمد ابولولوه خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته
آن در میانش بود و در گوشه مسجد نشست در وقت سحر تا که عمر بیامد و
مردمان را از برای نماز بامداد و بیدار میکرد و چون عمر نزدیک او رسید از جای
بجست و سه زخم زد وی را یکی زیر ناف و سبب قتلش آن بود انگاه روی
بر اهل مسجد آورد و یازده کس دیگر را زخم کرد و عمر گفت عبد الرحمن بن
عوف را گویید تا مردمانرا امامی کند بنماز انکه بیهوش شد ابن عباس گفت ما
جماعتی عمر را بر داشتیم و با خانه بردیم و عبد الرحمن بن عوف نماز بگزارد
همچنان عمر بیهوش بود تا که روز روشن شد پس عمر گفت طبیب را بخوانید

تا این جراحت به بیند طبیب را حاضر کردند شربت نبیذ فراوی داد
از جراحت وا بیرون آمد از خون باز نشناختند روایت
که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نزدیک وی شد و ویرا نبیذ
داده بودند و از جراحتش بیرون می آمد امیرالمؤمنین گفت در چنین
حالتی ویرا نبیذ میدهید شربت شیر فراوی دهید شربت شیر فراوی
دادند چون ویرا وفاة خواست رسید کار خلافت در شوری افگندند میان
شش کس علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و زبیر و سعد بن ابی و
قاص و عبد الرحمن بن عوف روایت باسناد از ابی ع
جعفر طوسی از جماعتی از ابی الفضل حسین بن علی بن زکریا العاصمی از احمد بن
عبید الله از عدانی از ربیع بن یسار از اعمش از سالم بن جعد مرفوع با ابی
ذر رضی الله عنه که عمر بن الخطاب فرمود تا علی و عثمان و طلحه و زبیر و
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در خانه شوند و در بر ایشان
در بندند و در کار ایشان مشاورت کنند و سه روز ایشانرا مهلت داد
و اگر پنج از ایشان بر قولی اتفاق کنند و یکی ابا کند آن یک را بکشند و اگر
چهار اتفاق کنند و دو تن باز زنند آن دو را بکشند چون همه بر یک رای
اتفاق کردند علی علیه السلام گفت میخواهم که سخن من بشنوید اگر حق باشد
قبول کنید و اگر باطل باشد انرا انکار کنید گفتند بگوی گفت سوگند

سوگند بر شما میدهم بدان خدای که اسرار شما داند و صدق و کذب شما داند که در میان شما هیچ کس هست
که پیش از من بخدای و رسول ایمان آورد و بدو قبله نماز کرد گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست
که خدای تعالی در حق وی میگوید یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که بدر پیش رسول خدا را نصرت کرد و پیش
و کفالت کرد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که برادرش را بیاراستند
بدو بال در بهشت جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که خدایرا یاد کرد
بتوحید پیش از من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که عمش سید شهیدان بود
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که زنش سیده زنان بود گفتند نه گفت در
میان شما هیچ کس هست که دو پسرش سیدان جوانان اهل بهشت اند جز من گفتند نه
گفت در میان شما هیچ کس هست عالم تر بناسخ و منسوخ قران و سنت از من گفتند نه گفت در
جز من ع میان شما هیچ کس هست که خدای تعالی ویرا در ده آیت از قرآن مومن خواند گفتند نه گفت در
میان شما هیچ کس هست که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده تا مناجات گفت و پیش از آن گفتن
صدقه بداد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ویرا گفت هر که من او را مولایم علی مولای اوست خدایا دوستی کن با هر که با وی
دوستی کند و دشمنی کن با هر که با وی دشمنی کند و باید که اکنون حاضران این سخن
بغایبان رسانند جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در حق وی گفت فردا رایت فرا مردی دهم که خدای و رسول ورا

دوست دار و خدای و رسول وی با دوست دار و حمد ان که نکو برد دشت بر
نکرد اندا الحمد خدای تعالی بر دست وی فتح پدید آورد و این آنگاه بود که او کس
بهزیمت بودند پس مرا خواندند و در چشم من رمدی بود از آب دهان خود در چشم
من کرد و گفت خدایا سرما و گرما از وی باز دار و بعد از آن مرا از آن سرما و گرما
هیچ رنجی نبود آنگه رایت فرا من داد آن بردم و خدای تعالی خیبر بر دست من
گشاده کرد این پس مردان خنک با ایشان گشتم و عجب از آن جمله بود و فرزندان
ایشان را بهر دو پس گوفتم آن هیچکس بود جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول
صلی الله علیه و سلم و مرا گفت خدایا هر که از خلق تو دوستر و بنزدیک تر و دوست تر است بر تو او را فرا
وا رنده تو است و بیا تا او را با من از این مرغ بخورد پس من بیامدم و با وی از آن
مرغ بخوردم جز من گفتند نه گفت هیچکس هست از شما که رسول صلی الله علیه و سلم گفت با ز از بیعه
با من مرد با نبا اگر ستم همچون نفس من که طاعت او طاعت من باشد و معصیت او معصیت من باشد
تا ان میبرید جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دروغ گفت هر که
دعوی کرد که مرا دوست دارد و علی را دشمن دارد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست
که در یک ساعت سه هزار فرشته بر وی سلام کردند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در میان ایشان بود در لیلة
القلیب چون آب آوردی برای رسول الله صلی الله علیه و سلم جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس
هست که جبرئیل مرا گفت مرا یا انصاف توی میکند روز احد رسول صلی الله علیه و سلم گفت او از
و من از اویم جبرئیل گفت من نیز از شما ام جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که ندا داد که

داد ندا از آسمان روز احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس
هست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی را با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کند جز من گفتند نه گفت در میان
شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و سلم و مرا گفت من بر تنزیل قرآن جنگ کردم و تو بر تاویل قرآن
قتال کنی جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت با فرشتگان بود
هزار فرشته روح و ریحان در فرشتگان و مرا از زیر ان بهشت کرد اینده و من سخن ایشان می شنیدم و
گفتند عورت مصطفی خود دید بپوشید با خدای شما را بپوشد بعز و جود جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس
هست که رسول خدای را کفن کرده و در گور نهاد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که خدای
از زیر ان تعزیت کس بود که نشاد در وقت وفات رسول صلی الله علیه و سلم و فاطمه میگریست که من آواز
حس شنیدم و خدای میگفت که ما آواز وی می شنیدیم و شخص وی نمی دیدیم میگفت سلام بر شما باد
ای اهل بیت و رحمت و برکات پروردگار شما شما را سلام میگویم و میگویم که در خدای است
از همه مصیبتی و عزات از همه هلاک شده و درک از همه فوت شده پس صبر کنید بر خدای
و بدانید که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند و سلام بر شما باد و رحمة خدای و برکاتش
و ما چهار کس در خانه بودیم من و فاطمه و حسن و حسین بعد از رسول صلی الله علیه
و سلم حسین جز ما گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که از برای وی آفتاب باز کرد اینده
پس آن آفتاب فرو شده بود با من دیگر بود که من و تو نماز دیگر در وقتش بگزارد جز من
گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و سلم و مرا فرمود که سوره براءة از
ابا بکر فرا ستاند پس آنکه فرا وی داده بود و از ابو بکر چون باز گردیم گفت یا رسول الله در حق من

چیزی فرود آمد گفت نه ولیکن از من اداکند جز علی گفتند نه گفت در میان شما کسی هست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم وی را گفت تو از من بمنزله هرون از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد جز من گفتند نه
گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت دوست ندارد ترا الا مومن و دشمن
ندارد ترا الا منافق جز من گفتند نه گفت میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا درهای شما برآوردند
و در من گشاده بگذاشت و شما در آن سخن گفتید رسول صلی الله علیه وسلم گفت من درهای شما بر نیاوردم
و در وی باز نگشادم بلکه خدای درهای شما برآورد و در وی باز گشاد گفتند آری گفت میدانید که
رسول صلی الله علیه وسلم روز طایف با من مناجات کرد دون همه مومنان و آن دراز بکشید بعضی از شما
گفت یا رسول الله با علی راز گفتی دون ما گفت من با وی راز نگفتم بلکه خدای با وی راز گفت گفتند
آری گفت میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق بعد از من با علی بود و علی با حق بود و حق
با وی میگردد هرجا که وی میگردد گفتند آری گفت میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
در میان شما بخواهم گذاشت دو ثقل کتاب خدای و عترت من که اهل بیت منند و ایشان هر دو
هم جدا نشوند تا که بر لب حوض بمن رسند و شما گمراه نشوید ما دام که از پس ایشان فرا میروید
و بدیشان تمسک میکنید گفتند آری گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول خدای را بجان
داشت بنفس خود و مشرکان از وی دفع کرد و در بستر وی بخفت و جان خود بخدا فدا کرد
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که آنگاه که رسول صلی الله علیه وسلم میان صحابه
برادری میداد او را برادر رسول بود جز من گفتند نه گفت در میان شما کسی هست که رسول
گفت خدای تعالی وی را یاد کرد در همه جا مرا یاد کرد آنجا که فرمود والسابقون السابقون
السابقون

السابقون اولئک المقربون جز من و هیچ کس از شما بر من سبقت گرفت
نزد خدای و رسولش جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که در
رکوع صدقه بداد تا در حق وی این آیت فرود آمد انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که بمبارزت عمرو عبدود بیرون
شد آنگاه که وی بر خندق عبره کرده بود و شما را بجنگ میخواند شما بد دلی میکردید
و باز پس می‌ایستادید و من بیرون شدم و وی را بکشتم و خدای تعالی بدان
زشت و با زوی مشرکان و احزاب پشت کرداند جز من گفتند نه گفت در
میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم در وی که از خانه وی فرا
مسجد داشت باز گذاشت و وی را حلال بود آنچه رسول خدای را حلال بود و
بر وی حرام بود آنچه بر رسول حرام بود جز من گفتند نه گفت در میان شما
هیچ کس هست که آیه تطهیر در حق وی فرود فرستادند آنجا که حق تعالی
میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا جز من و زن و دو پسر من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست
که رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت من سید ولد آدمم و علی سید عرب
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم
وی را گفت از خدای تعالی هیچ چیز نخواستم از برای خود الا [illegible] آن

خواستم جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که در همه موضعها صاحب رسول خدای
بود جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که مشتی خاک فرا رسول صلی الله علیه وآله
وسلم داد از زیر قدمش و وی آنرا در روی کفار انداخت همه بهزیمت شدند
جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که وام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بگذارد و وعدهای وی روا کرد جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس
هست که فرشتکان مشتاق دیدار وی شدند و از خدای تعالی دستوری
خواستند تا وی را زیارت کنند جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست
که رسول وی را خلیفهٔ خود کرد در ایامش و کار زنان خود با وی کذاشت پس از وی
جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را برداشت
بر دوش خود تا بتانرا که بر بام کعبه بودند بشکست جز من کفتند نه کفت در میان
شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا در جامهٔ خواب خوابانید آنکه تکفل
من کرده بود جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وی را کفت تو صاحب رایة و لوای منی در دنیا و آخرة جز من کفتند نه کفت
در میان هیچ کس هست که اول کسی بود که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودی
و آخر کسی بودی که از نزدیک وی بیرون آمدی و او را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
حجاب نبودی جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که در حق وی و در
حق زن وی و فرزندانش فرو فرستادند ویطعمون الطعام علی حبه

علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر قصه جز من کفتند نه کفت در میان
شما هیچ کس هست که این آیة در حق وی فرستادند اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله جز من
کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که در حق وی این آیة فرستادند
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون تا آخر قصه از خبر مومن جز من
کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که حق تعالی در حق وی و زن و
فرزندش آیة مباهله فرو فرستاد و نفس وی را نفس رسول کردانید جز من
کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که این آیة در حق وی فرو آمد و من الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله چون رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه
داشتم لیلة الفراش کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که رسول را صلی
الله علیه وسلم از مهراس آب داد چون تشنکی وی سخت شده بود و اصحابش همه
از آن بد دلی میکردند جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که رسول او را
کفت خدایا من همچنان میکویم که بندهٔ تو موسی کفت خدایا سینهٔ من کشاده
کردان و کار من بر من آسان کردان و مرا از اهل من وزیری نصیب کن
هارون را که برادر منست قوت من بدو زیادت کن تا آخر دعوت موسی الا
نبوة جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچ کس هست که نزدیکترین مردمان
بود برسول خدای صلی الله علیه وسلم روز قیامت چنانکه وی شما را بدان

خبر داد گفتند نه گفت هیچ کس هست از شما که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
بدرستی که از شیعهٔ تو مردی بود که بشفاعت وی بهشت شود مثل قبیله ربیعه
جز من گفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول ویرا گفت تو و شیعهٔ
تو بیرون نی یابند کامیاب روز قیامت می آیید سیراب و دشمنان شما می آیند تشنه
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم اشارت
بدو کرد و گفت هر که این موها را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا
دوست داشته بود و هر که مرا دوست دارد خدای را دوست داشته بود و هر که
آنرا دشمن دارد و آنرا برنجاند مرا دشمن داشته بود و رنجانیده و هر که مرا رنجانید
خدایرا رنجانیده بود و هر که خدای را رنجاند خدای ویرا لعنت کند و دوزخ از
برای وی بسازد و آن بد مرجعی باشد اصحابش گفتند این موها تو چیست
یا رسول الله گفت علی و فاطمه و حسن و حسین جز من گفتند نه گفت در میان
شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت تو یعسوب مومنانی و مال
یعسوب ظالمانست و توئی صدیق اکبر و فاروق اعظم که میان حق و باطل
جدا کنی جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم
جامهٔ خود را برو افکند و من و فاطمه و حسن و حسین در زیر آن جامه
بودیم انگه گفت خدایا من و اهل بیتم اینانند مرجع ما باتست نه با آتش جز
من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم بجحفه در

زیر آن درختان از خم ویرا گفت هر که طاعت دارد مرا طاعت داشته
بود و هر که ترا طاعت دارد خدایرا طاعت دارد و هر که در تو عاصی شود
در من عاصی شود و هر که در من عاصی شود در خدای تعالی عاصی شود جز
من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم
میان وی و زنش بنشست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا فروی
تو بستری نیست یا علی جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست
که در خیبر برداشت آن روز که حصن آن گشاده کرد و اینده و ساعتی انرا
بر دست می بود انگه باینداخت پس چهل مرد جهد کردند تا آنرا از زمین
بر دارند بنتوانستند داشت جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ
کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت تو ولی اولی ترین مردمان باشی
من خدای دوستی کند با هر که ترا دوست داشت و دشمنی کند با هر که
با تو دشمنی کرد و قتال کند با هر که با تو قتال کرد بعد از من جز من گفتند نه
گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت تو با من
باشی و در قصر من باشی و برابر منزل من باشی در بهشت جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچ کس هست که با رسول صلی الله علیه وسلم نماز کرد پیش
از همه مردمان هفت سال و ماهی چند جز من گفتند نه گفت هیچ کس هست
در میان شما که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت تو در راست عرش یا علی

روز قیامت خدای تعالی در تو پوشاند و بردی یکی سرخ و دیگری سبز جز من
گفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول صلی الله علیه وسلم وی را از
میوهٔ بهشت داد و چون جبرئیل آورد و گفت نشاید که در دنیا این خورد مگر
پیغمبری یا وصی پیغمبری جز من گفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول صلی الله علیه وسلم
وی را گفت تویی قیام کننده‌ترین ایشان بکار خدای و وفا کننده‌ترین ایشان و قضا و
حکومت و قسمت کننده‌ترین ایشان بسویه و مهربان‌ترین ایشان بر رعیت جز من گفتند نه
گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت تو بینی آتش از آنجا
بیرون آری آنرا که ایمان آورده بود و اقرار داده و در آنجا بگذاری آنرا که کافر شده
باشد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که آن چشمه که آتش وی روشن کرد گویند
روان شود آب روان شد و قوم از آن آب بخوردند و رسول صلی الله علیه وسلم و مسلمانان
با وی بیامدند و از آن آب بیاشامیدند و ستوران را آب دادند و وی را دعا بر
کردند جز من گفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول صلی الله علیه وسلم
وی را مخصوص بهشت داد و گفت این را سه قسم کن ثلثی مرا و ثلثی دختر مرا و
ثلثی ترا جز من گفتند نه گفت ~~هیچ کس هست در میان شما~~ همچنین سوگند
بر ایشان میداد و یاد میکرد از آنچه خدای تعالی وی را بدان گرامی کرده بود
و بر وی نعمت کرده تا که نماز پیشین نزدیک آمد آنگه روی فرا ایشان کرد و گفت
چون بر نفس خود اقرار دادید و فضل من شما را پیدا شد پس بر شما باد که از

که از خدای بترسید و خود را در معرض خشم وی در نیارید و کار و امر مرا ضایع مگذارید و حق را
با اهل آن رد کنید و از سنت پیغمبر خود فرا شوید که اگر شما با من خلاف کنید با پیغمبر خود خلاف
کرده باشید و شما همه از پیغمبر خود شنیده اید و کار خلافت بکلی تسلیم کنید که او اهل خلافت
و خلافت اهل او است خدا اگر مرا در دنیای شما رغبت نیست و آنچه یاد کردم بمفاخرت و تزکیه
نفس خود نگفتم و لکن نعمت پروردگار خود یاد کردم و حجت بر شما گرفتم آنگه بنماز
برخاست و قوم با یکدیگر در آن مشورت کردند و گفتند بدرستی که خدای تعالی علی را
را فضل نهاده است بدانچه وی یاد کرد و لکن وی مردی است که هیچ کس را بر دیگری فضل
ننهد و شما را با موالی شما برابر میدارد و اگر ولایت بوی تفویض کنید او سیاه و سپید
شما را یکسان دارد و شمشیر بر دوش باز ننهد و لکن خلافت بعثمان دهید که او برادر از
شما حضرت و حرب تمام‌تر است و بدان لایق‌تر است که رضای شما در آن طلبد و ادنی مراد
و در روایتی دیگر است که چون علی علیه السلام از مناشدت فارغ شد گفت اکنون شما چه خواهید کرد
طلحه و زبیر گفتند نصیب ما از آن تراست یا علی پس عبد الرحمن بن عوف گفت این
کار در کردن من نهادید تا من این را فرا یکی از شما دهم گفتند چنان کردیم گفت
یا علی دست بیار این کار قبول میکنی بدان شرط که در میان ما بسیرت ابی بکر و عمر
روی علی علیه السلام گفت قبول کنم این را بشرط آنکه بر طریقهٔ کتاب و سنت عمل روم
آنچه جهد من بود عبد الرحمن دست وی رها کرد و گفت یا عثمان دست بیار قبول
کردی این را بشرط آنکه در میان ما بسیرت ابی بکر و عمر روی گفت آری قبول کردم آنگه

ویرا بیعت کردند و متفرق شدند بهر روایه کرد باسناد باقر علیه که گفت خبر با امیرالمؤمنین علی
علیه رسید که اشعث بن قیس و قومی با وی میگفتند چرا علی با طلحه جنگ نکرد چنانکه با معاویه
جنگ کرد امیرالمؤمنین علیه بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت انگه گفت معاشر الناس شنیدم
که شما میگوئید چرا علی با آنکسان جنگ نکرد چنانکه با معاویه جنگ کرد بدرستی که من درین در شش
پیغمبر اقتدا کردم اول نوح انجا که گفت انی مغلوب فانتصر پس من غلبه کردند خدایا داد من
بستان اگر گوئید وی مغلوب نبود کافر شوید و اگر گوئید مغلوب بود پس وصی معذورتر بود
دوم ابرهیم علیه انجا که گفت واعتزلکم وما تدعون من دون الله اگر گوئید اعتزال
و بیرون شدن وی از بی سبب بود کافر شوید و اگر اعتزال از ترس بود پس وصی معذورتر
باشد سیم لوط انجا که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر گوئید ویرا بر ایشان
قدرت و قوة بود کافر شوید و اگر گوئید ویرا قدرت و قوت نبود پس وصی معذورتر باشد
چهارم موسی انجا که گفت ففررت منکم لما خفتکم اگر گوئید نه از خوف بود کافر شوید
و اگر گوئید از خوف گریخت پس وصی معذورتر باشد پنجم هارون برادرش انجا که گفت
ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس اگر گوئید که وی از کشتن نترسید و ویرا
ضعیف نشمردند کافر گردید و اگر گوئید بترسید پس وصی معذورتر باشد ششم محمد صلی الله علیه
و سلم انجا که بگریخت و بغار شد اگر گوئید بغار نه از خوف گریخت کافر شوید و اگر
گوئید از خوف گریخت پس وصی معذورتر باشد پس مردمان از هر جانبی آواز
برآوردند که صواب گفتی و صواب کردی و ما خطا کردیم خدای ترا بر رشاد

بر رشاد و جاده حق ثابت دارد روایتست از زرارة و علیه که گفت اشعث بن قیس گفت
امیرالمؤمنین علی را علیه تا تو بعراق آمدی هیچ خطبه نگفتی الا که درو گفتی بخدای که من اولی ترین
مردمانم بمردمان و همیشه مظلوم بودم ازانگاه باز که رسول الله صلی الله علیه وسلم متوفی شد پس من
تیم و عدی والی شدند چرا شمشیر برنکشیدی و حق خود نطلبیدی امیرالمؤمنین ویرا
گفت یا ابن الخماره سوال کردی جواب شنو مرا بددلی و ترس مرگ ازان منع نکرد و مرا
هیچ مانع نبود الا انچه برادرم رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا فرموده بود و خبر داده و گفته
یا ابا الحسن امت زود بود که با تو غدر کنند و عهد من بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی
گفتم یا رسول الله چون چنان شود مرا چه میفرمایی گفت اگر یاران یابی بدیشان قتال
و با ایشان جهاد کن و اگر یار نیابی دست نگهدار و خون خود را نگاه دار و مرتد
تا که مظلوم بمن رسی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم متوفی شد من بدفن وی مشغول
شدم و چون فارغ شدم سوگند خوردم که ردا بر نگیرم مگر از برای نماز تا قران جمع کنم
چون ازان فارغ شدم دست فاطمه و حسن و حسین گرفتم و بر اهل سابقه گرد کردم و سوگند
بریشان دادم و حق خود با یاد ایشان دادم و ایشانرا بنصرت خود خواندم مرا ازیشان
اجابت نکرد جز چهار کس سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و کسانی که مرا بدیشان قوتی
بود در دین خدای از اهلبیت من نمانده بود و دو کس طلیق بود که قریب عهد بود بجاهلیه
عقیل و عباس اشعث گفت یا امیرالمؤمنین همچنین بود عثمان چون یار نیافت دست باز کشید تا
مظلوم کشته شد امیرالمؤمنین گفت یا ابن الخماره چنان نیست که تو قیاس کردی عثمان چون بنشست

که در حاجت خود نشستی و روا نیز خود بشنید و حاجت مضاعف کرد پس حق وی را ضایع کند و بدان
خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که اگر آن روز که اخو تیم را بیعت کردندی من حاضر بودمی
با ایشان جهاد کردمی در راه خدای تا که کفایت خود را فرا نمودمی و عذر خود ظاهر کردانیدمی
انکه کعب الاحبار که اشعث نزد خدای قدر لقبه نداد و او در دین خدای کفرت
از انجا از بنی مخزوم بعید **ذکر انکار المسلمین علی عثمان** بسبب احداثه و ذکر قتله
بسبب آنکه روایت است از ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی باسناد از ابی اسحق و از ابی
عبدالله محمد بن عمر بن واقد الواقدی الاسلمی و از زهری و جماعتی دیگر غیر ایشان
که چون خلافت بعثمان رسید کس فرستاد و عاملان عمر الخطاب را معزول کرد و
اهل بیت و بنی عمان خود را از بنی امیه تقدیم میکرد و ولایتها بایشان میداد بصره
بعبدالله بن عامر بن کریز داد و کوفه بولید بن ابی معیط داد و شام بمعاویة بن
ابی سفیان داد و فلسطین بعمرو بن عاص داد و مصر بعبدالله بن سعد بن ابی سرح
داد و مالها بسیار بنزدیک وی آوردندی از اطراف و انرا بر ایشان تفرقه میکرد تا یکی
مرو را صد هزار درم میداد و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه نزدیک
وی آمد وی را سیصد هزار درم داد و انکه کس فرستاد و حکم بن ابی العاص را بمدینه
آورد و رسول صلی الله علیه وسلم وی را از شهر بیرون کرده بود و صد هزار درم از مال
مسلمانان بوی داد و خمس افریقیه بمروان داد و عمال را از مدینه بیشتر حرث بن الحکم
داد و وی را مال عظیم بخشید بسبب آن بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم سخت آمد و اسراف را

کراهیت داشتند پس ایشان بنزدیک عبدالرحمن عوف شدند و با وی از کار عثمان
گله کردند و گفتند یا ابن عوف این همه فعل تست و ما را از تو پیدا بود و هیچ کس
را برین ملامت نمی کنیم جز ترا عبدالرحمن گفت من از برای شما وثیقه فرستاده
ام و ندانستم که چه خواهد بود اکنون کار بشما تعلق دارد چنانکه خواهید کنید و علی
علم گفت باید که هم چنین بود عبدالرحمن عوف گفت یا ابا الحسن من این ندانستم
اکنون تو شمشیر برگیر و من شمشیر برگیرم پس خبر بعثمان رسید که عبدالرحمن
بن عوف چنین و چنین گفت عثمان گفت عبدالرحمن مردی منافق است باک ندارد
از هر چه گوید و بروی سهل بود که در خون من سعی کند آن خبر بعبدالرحمن
رسید در خشم شد و گفت گمانم نبود که من بزیم تا وقتی که عثمان مرا منافق گوید
پس سوگند خورد که با عثمان سخن نگوید تا که زنده بود و مردمان از کار عثمان
در گفت و گوی آمدند پس عثمان ندا فرمود تا مردمان در مسجد جمع آمدند و
بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت آنگه گفت خبر بمن رسید که قومی از شما میگویند
که امیر المؤمنین عثمان این مال بر مردمان جنگی و کسانی که در شهرها اند لشکر
نفقه کردی آن نافع تر بودی وی را و ما را برضای خدای نزدیک تر بودی و من
آن از شما قبول کردم و من بهر شهری کس خواهم فرستاد تا مالی که آنجاست بر اهل
آن شهر بسویه قسمت کنند ان شاء الله و اگر چیزی از آن فاضل آید آنرا
در مهمانی و نوایبی که افتد در آن صرف کنیم و بر ضعفاء عرب و مسکین و یتیمان

وبهوکان ایشان خرج کنیم ان شاء الله و من در همه وقتی از برای شما نشسته
ام و در کارهای شما نظر میکنم و مرا حاجتی و در وان و در بند نباشد دون شما
والسلام چون مردمان آن بشنیدند ویرا دعا و ثنا کردند و باز گردیدند گفت آنکه
پس از آن از عثمان کارهای بسیار ظاهر شد که آن همه نزدیک ایشان
مکروه بود و صلحا نان بران با وی عتاب کردند و رضاء ایشان نطلبید
واز آن باز نه ایستاد ● جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه جمع آمدند و قصه
بنوشتند و هر احداثی که عثمان کرده بود از ان گاه باز که خلافت تعلق بدو
گرفته بود تا آن روز همه در آنجا یاد کردند و ویرا تخویف کردند و اعلام دادند
که اگر از آن باز نه ایستد ویرا معزول کنند و لباس امانة از سر وی برکشند
و بدیگری دهند انکه عمار را گفتند یا ابا الیقظان رغبت کن در آنکه این
کار از برای ما کفایت کنی و این نامه بعثمان بری عمار گفت چنان کنم آنگه
نامه برگرفت و بپیش عثمان برد عثمان از برای سیر آمد چون عمار را بدید
نامه در دست گفت حاجتی هست یا ابا الیقظان عمار گفت مرا حاجتی نیست ولیکن
با جماعتی آمدیم جمع و این قصه بنوشتیم واز کارهای تو آنچه نپسندیدیم در
نجا ثبت کردیم و قصه فراوی داد عثمان بعض از آن برخواند و در خشم شد
وانرا بیفگند عمار گفت قصه مرا انداز و نیکو تامل کن که آن نامه اصحاب رسول
خدا ایست و بخدای که من ترا نصیحت میکنم و بتو نیک میخواهم عثمان گفت دروغ گفتی

ای پسر

ای پسر سمیه عمار گفت بخدای که من پسر سمیه ام و پسر یاسر پس عثمان غلامان
را فرمود تا عمار را سخت بزدند چنانکه بر پهلو افتاد و انگه عثمان بخود وی برو فرو
شکم و فرجش بپای بسپرد تا عمار را زهی فتق شد و علت فتقش بدید آمد و بی
عقل بیفتاد و خبر بنی مخزوم رسید هشام بن الولید بن المغیره با جماعتی از بنی مخزوم
بیامدند و عمار را بر داشتند و بسرایش بردند و میگفتند بخدای که اگر عمار
بمیرد ازین بقصاص وی بکشند شیخی بزرگ نامور را از بنی امیه و عمار در سرای
بیهوش بماند نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن نکرد چون پاره از شب بگذشت
وی با هوش آمد برخاست و نمازی که از و فوت شده بود قضا کرد و آن خبرها
فرسید و ابو ذر در شام مقیم بود ابتدا معایب عثمان آشکارا کردن گرفت و خصلتهاء
قبیح وی یاد میکرد پس معاویه بعثمان نامه نبشت که ابو ذر شام بر تو تباه کردانید
زیرا که ابو بکر و عمر را بهر نیکی یاد میکند و چون ترا یاد کند عیب تو اظهار کند
و در حق تو زشتی گوید و من نمیخواهم که مثل او کسی بشام بود یا بمصر یا بعراق
زیرا که ایشان قومی اند بفتنه شتابان و دوست ترین کارها بدیشان شبهات
است و ایشان نه اهل طاعت و جماعت نیستند والسلام و عثمان ویرا الجواب
بنوشت و گفت چون نامه من بتو رسید ابو ذر جندب بن جناده را نزدیک من
فرست و ویرا بدرشت ترین و غلیظ ترین مرکبی نشان و دلیل با وی فرست
که شب و روز ویرا میراند تا که خواب بر وی غالب شود و ذکر من و تو فراموش

کند چون نامه معاویه رسید ابوذر را بر شتری نشاند برهنه و دلیلی عنیف را با وی بفرستاد
که بعنف ویرا می راند تا که بمدینه رسید و چون بمدینه رسید گوشت رانهاش فرو ریخته بود
ابوذر مردی پیر بود سپید موی و از بالا ضعیف و نحیف چون عثمان ویرا بدید گفت خدای
ترا خوش عیش و شاد مکناد ابوذر گفت من جندب بن جناده ام رسول
صلی الله علیه وسلم مرا عبدالله نام نهاده است عثمان گفت تو میگوئی که ما میگوئیم که دست خدای
غل بر نهاده است و خدای درویش است و ما توانگرانیم ابوذر گفت اگر شما این نگفتید پس چرا
بر بندگان موضعی نفقه کرده [illegible] من این نگفته ام و گواهی میدهم که از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم شنیده ام که میگفت چون پسران ابی العاص بسی مرد رسند مال خدای را دولت
گیرند و بندگان خدای را خول گیرند و دین خدای را دغل و خیانت گیرند انگاه خدای عالمی
بندگان را از ایشان برهاند پس عثمان جمعی را که نزدیک وی بودند از مسلمانان گفت شما این
حدیث از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان گفت ویحک یا جندب
بر رسول خدای دروغ میگوئی ابوذر حاضران را گفت شما ظن میبرید که من دروغ میگویم درین
حدیث و [illegible] نگفتم گفتند ما نمی دانیم تا تو راست گفتی درین حدیث یا دروغ گفتی عثمان گفت
علی بن ابی طالب را بخوانید علی را بخواندند چون بنشست عثمان ابوذر را گفت آن حدیث
پسران ابی العاص خوانی با وی بگوی ابوذر آن حدیث اعاده کرد عثمان گفت یا ابا الحسن
تو این حدیث از رسول خدای شنیدی [illegible] علی گفت این نشنیده ام ولکن ابوذر راست گفت
عثمان گفت وبچه چیز تصدیق کردی ویرا علی گفت بحدیث رسول صلی الله علیه و

وسلم کما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء احدا اصدق لهجة من ابی ذر آسمان سایه نیفکند
و زمین بر نداشت یکی را راست گوی تر از ابی ذر پس هر که حاضر بود از اصحاب رسول صلی
الله علیه وآله وسلم گفتند علی راست گفت ابوذر گفت حدیث میکنم شما را که این شنیدم از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و شما مرا متهم میدارید و من این ظن نبردم که زنده مانم تا که از شما این سخن شنوم
عثمان گفت دروغ گفتی تو مردی فتنه دوستی ابوذر گفت بر سنت دو صاحب خود
ابی بکر و عمر باش کسی را بر تو سخنی نرسد عثمان گفت ترا با این چه کار ما در تست باد [illegible]
گفت بخدای که ما را [illegible] امر معروف و نهی منکر عثمان در خشم شد گفت
اشارت کنید و رای زنید در کار این پیر کذاب که جماعت مسلمانان را متفرق
کرد [illegible] علی علیه السلام گفت من با ری مشورت و رای صواب آن می بینم که مومن
آل فرعون گفت اگر وی دروغ زن بود بروی بود و اگر راست گوی بود شما را برسد
بعض از آنچه وی شما را وعده میکند و بدرستی که خدای تعالی مسرف دروغ زن
را هدایت نکند و توفیق ندهد عثمان گفت خاک در دهنت علی گفت بلکه بدهن تو و
بابی ذر این میکنی و او حبیب رسول خدای است [illegible] نامه که معویه بتو نبشت
و تو ظلم و تعدی معویه میدانی پس عثمان روی از علی باز کرد و روی فرا ابی ذر کرد
و گفت از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چون دشمن داشته است همی مجاورة تو
و لکن کجا شوم عثمان گفت آنجا که خواهی گفت با شام روم که زمین جهاد است
عثمان گفت من ترا از شام بجای آن آوردم که شام را بر من تباه میکردی [illegible]

که تو آنجا فرستم ابوذر گفت بعراق رعم عثمان گفت نه زیراک آنجا قومی اند اهل شر
وطعن بر امامان ابوذر گفت به ذیراک بمن هر کجا که شوم چاره نبود مرا از حق
گفتن تو کجا میخواهی که من آنجا روم عثمان گفت که تو را موضعی دشمن تر داری گفت
ربذه گفت بربذه رو روان انجا در مکه پس آنکه مروان بن الحکم را علیه اللعنه فرمود
تا که ابوذر را بر اشتری بی نشاندند و از مدینه بیرون برد و هیچ کس از صحابه از تشییع وی فرا
پس ابوذر را بر اشتری برهنه نشاندند و از مدینه بیرون بردند و جماعتی بتشییع
وی بیرون شدند با وی و هر که با او بودند از اجله اصحاب علی
بن ابی طالب علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و عمار یاسر و مقداد
بن الاسود و عبدالله بن عباس و علی علیه السلام ابوذر را بصبر می فرمود که
در آن واقعه و از خدای مزد بر و رسیدن تا که وقت فرج بود پس مروان
بن الحکم علی را گفت نه عثمان فرموده است که هیچ کس با این شیخ بیرون نیاید
و از صحابه کس وی را تشییع نکند امیر المؤمنین علی تازیانه در دست داشت
بیاورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت از بر ما فراتر شو
ای پسر زن سبز چشم شقی بر تو اعتراض کند درای تا کنیم پس مروان باز نزد
عثمان شد و وی را از آن خبر داد که ابوذر رحمة الله علیه بربذه شد و علی
و کسانی که با وی بودند با مدینه آمدند پس عثمان کس فرستاد و ورا
بخواند و گفت نه من فرموده بودم که کس تشییع ابوذر نرود پس تو دیگر نی

چرا تشییع وی شد بید علی علیه السلام نه هر چه تو فرمایی بر من واجب بود که آنرا قبول کنند
و اگر چه صواب نبود عثمان گفت اینک مروان میگوید که چوب بر میان دو گوش اشتر
وی زدی و ویرا دشنام دادی بعنایی وی چون علی گفت اینک اشتر من گو وی نیز
هم چنان بر میان دو گوش وی زند و اما دشنام دادن بخدای که اگر مروان مرا
دشنام دهد من ویرا دشنام ندهم زیراک او کفو من نیست تا من با وی مشافهه
کنم آنگه علی برخاست و خشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و با سرای خود شد و بعد ابوذر
بربذه مقیم می بود صادر و وارد بنزدیک وی می آمدند از حاج و غیر ایشان و صلتها
بر وی عرضه میداشتند و وی از هیچ کس چیزی قبول نمیکرد تا که وفاتش نزدیک
آمد زنش ام ذر بر بالینش می گریست ابوذر گفت چرا میگریی گفت از آن میگریم
که تو اینجا ضایع مانی و در زمین غربت و من زنی ضعیفه وحده ام می ترسم که
کار تو نتوانم کرد گفت مگری یا ام ذر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است
که من در زمین غربت بمیرم و تجهیز و دفن من کنند قومی صالحان و لکن چون وفاتم
رسد بکس التفات نخواه که ازین گوسفندان من یکی بکشید و آنرا پخته کن و
بر میان راه بنشین چون جماعتی مسلمانان فرا رسند ایشانرا بگویی که اینک ابوذر
صاحب رسول خدای وفاتش رسید و بجوار حق شد ویرا دفن کنید رحمت
خدای بر شما باد که ایشان کار من تمام کنند و مرا دفن کنند و چون فارغ شوند آن
[illegible] گوسپند پیش ایشان بنه تا بکار برند و بعد از آن تو با مدینه شو و

میاش تا که وفات رسید پس ابوذر را وفات رسید رحمة الله علیه و زنش
غمناک بر بالینش نشست و آن گوسپند بپخت چنانک ابوذر فرموده بود تا
گاه جماعتی را دید که از خانهٔ خدای می آمدند از ایشان بود احنف بن قیس
التمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله
بن سلمة التمیمی و هدان بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و الاسود بن
یزید بن النخعی و علقمة بن قیس النخعی و نهم ایشان اشتر بود مالک بن الحرث
بن یغوث النخعی چون ایشان نزدیک زن رسیدند زن برپای جست و گفت اینک
ابوذر صاحب رسول خدای متوفی شد و بجوار حق انتقال کرد و من از کار
وی عاجز شدم نمی دانم که چه کنم و دامن فریاد برآوردند و بگریستن نشستند
و گفتند رحم الله اباذر و صلی علی روحه آنکه از اشتر فرود آمدند و ویرا بشستند
و در کفنش بپیچیدند و یکی از ایشان حنوط داشت بروی کرد آنکه بروی
نماز کردند و دفنش کردند آنکه اشتر بر سر گور وی بایستاد و خدایرا
حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درود فرستاد آنکه گفت خدایا این
ابوذر جندب بن جنادة بن السکن الغفاری است صاحب رسول تو خدایا
وی ایمان آورد بکتاب تو و بر رسول تو محمد صلی الله علیه و سلم و بدانچه فرو فرستادی
از آنها تو و جهاد کرد در راه تو و تبدیل و تغییر نکرد و لکن منکری دید
آنرا بزبان و بدل انکار کرد پس ویرا حقیر داشتند و محروم کردانیدن

محروم گردانیدند تا که درویش شد و ضایعش بگذاشتند تا در زمین
غربت بمرد خدایا از بهشت چندان بوی ده که راضی شود و مقصود و شکسته
گردان آنکس را که ویرا براندند و محروم کردند و از موضع هجرتش و از حرم رسولش
محمد صلی الله علیه و سلم بیرون کردند و آنروز بر سر خاک وی بودند چون
شبانگاه بود ام طعام بر ایشان عرض داشت از آن نخوردند چون
بامداد بود بر زن سلام وداع گفتند و بشهر خود شدند و آن خبر بعثمان
رسید گفت رحمت خدای بر ابی ذر باد عمار بن یاسر گفت نعم الله ابا ذر
من کل قلوبنا رحمت کناد خدای بر ابی ذر از همه دلهای ما عثمان از آن در خشم
شد و گفت ای کذا و کذا چی پنداری که من پشیمان شدم برانکه ابوذر را
بربذه فرستادم عمار گفت لا والله من این گمان نبردم عثمان گفت بو کوردنش
زنید و گفت تو هم آنجا رو که ابوذر بود و تا زنده باشی آنجا باشی و تا که من
زنده باشم عمار گفت بخدای که مجاورت ددها دوستر دارم از مجاورت تو
آنگه از نزدیک وی بیرون آمد و بگفتی و عثمان عزم کرد که عمار را نفی کند
و از شهر بیرون کند و بنو مخزوم بنزدیک علی بن ابی طالب آمدند و گفتند
یا ابا الحسن تو میدانی که ما خالان پدر تو ابوطالب ایم و این عثمان بن عفان
فرموده تا عمار را بربذه یا پیر را بیرون کنند و از تو درخواست میکنیم که پیش
وی شوی و درخواست کنی تا ترک وی کند و ما را بسبب وی برنجاند وحشی

ازین یکبار دیگر فتنه را رانجانید و کرد آنچه کرد و می ترسیم که این بکار تو انجامد که
خون تو را بریزند [illegible] عثمان گفت [illegible] و بخدای
که کو شما [illegible] مدینه این بر من واجب بود [illegible] آن [illegible] و دران معزور
بود پس علی [illegible] پیش عثمان شد و سلام کرد و بنشست و گفت [illegible] خدای
بترس [illegible] و غیر عمار [illegible] اصحاب [illegible]
مسلمانان [illegible] بیرون کردی تا غریب هلاک شد و اکنون
[illegible] عثمان گفت بخدای
[illegible] بیرون کردند [illegible] و بخدای که علی و غیر عمار بر من
ثنا نمی کرد اند [illegible] گفت یا عثمان [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible] آنچه گفتی [illegible] بیان می کنم بخدای
که [illegible] نمی آرد [illegible] می بینید [illegible]
[illegible] که علی بر جست
و بیرون شد و مردمان پیش عثمان باز آمدند و گفتند چه کردی یا ابا الحسن
علی با ایشان [illegible] گفتی یا ابا الحسن
[illegible] عثمان [illegible] هر گاه که [illegible] خشم گیرد و وی را
از شهر بیرون کند هیچ کس [illegible] غریب نمیرد پس [illegible]
[illegible] وصیت کند [illegible] استعانت خواهد و بخدای

وبخدای که اگر ما در خانهٔ خود بمیریم بهتر بود ما را از زندگانی ابدا بجا که ابوذر وفات
کرد رحمة الله علیه آنگه علی روی فرا عمار کرد و گفت در خانه بنشین و از اینجا بیرون
مشو که خدای تعالی ترا منع کند و نگاه دارد از عثمان و غیر عثمان و این مسلمانان
با تو اند [illegible] گفتند یا ابا الحسن بخدای که اگر تو ما را نصرة دهی و با ما باشی
هرگز عثمان بمکروهی نتواند رسانید و آن خبر بعثمان رسید ترک عمار کرد و بدانچه
کرد پشیمان شد و هیچکس از وجوه و معارف مسلمانان نزدیک وی نمی شد الا
که عثمان از علی با وی شکایت کرد پس زید بن ثابت گفت [illegible] پیش علی و وی را
خبر دهم از خشم تو برو عثمان گفت چنان کن اگر خواهی پس زید بن ثابت و مغیرة
بن الاخنس بن شریق الثقفی بنزدیک علی علیه السلام شدند و سلام گفتند و بنشستند
و زید با بتداء سخن کرد و گفت یا ابا الحسن ترا [illegible] و تو از [illegible] خدای
بمنزلتی ای که [illegible] نکند و تو [illegible] خیر [illegible] و معدن عثمان
بن عفان پسر عم تست و ولی امر این امت است و او را بر تو دو حق است
حق قرابة و حق ولایة و وی از تو با ما شکایت کرده و گفت که تو در کار وی بر
اعتراض میکنی و ما بنصیحت پیش تو آمده ایم نمی خواهیم که میان تو و میان پسر عم تو
چیزی حادث شود که تو کاره آن باشی و صلحاء مسلمانان کاره آن باشند علی علیه
گفت بخدای که من دوست نداشتم که برو اعتراض کنم در هیچ کار الا که وی منکری کند [illegible]
که ما ان جز حق گوییم ولکن من از و باز ایستم [illegible] امکان دارد و مرا شاید از آن

یا ز ایستادی پس مغیرة بن الاخنس گفت بخدای که از و باز ایستی اگر خواهی و اگر نخواهی
و بخدای که او بر تو قادر نیست از آنک تو بروی و وی مال از برای آن فرستاد تا گواه
وی باشیم بر تو و عذری بود وی را و حجتی بود وی را بر تو بعد از ین پس علی علیه السلام از سخن
مغیره در خشم شد و گفت ای پسر [illegible] بنال بریده و درختی که آنرا اصل و فرع نیست
ای پسر لعین که بخته تو مرا از وی باز داری و بخدای که عزیز نگرداند خدای کسی را
که تو یار وی باشی بیرون شو ابعد الله بواک و اجهد کی بلاک و هر جهد که میتوانی بکن و خدای
بر تو هیچ باقی نگذاراد و آنرا دم مدارا د اگر باقی گذاری و آنرا دم نگاه داری پس مغیره
خاموش شد و زید گفت یا ابا الحسن بخدای که ما از برای آن نیامدیم تا بر تو گواه
باشیم ولکن از برای طلب ثواب آمدیم در آنک خدای تعالی میان تو و میان پسر عمت اصلاح
آرد و کلمه شما جمع کند بر نکوترین حالی پس علی وی را دعای خیر گفت و زید بن ثابت
و مغیرة بن الاخنس برخاستند و بنزدیک عثمان شدند و ما خبری باوی بگفتند
و سعید بن العاص عامل کوفه بود از جهت عثمان و وی عبد الرحمن بن خنیس الاسدی
را نایب کرده بود و عمل شرطه بدو داده بود و میان مالک اشتر و عبد الرحمن گفت
و گوی رفت و عبد الرحمن را بزدند و سعید بعثمان شکایت نبشت از اشتر
عثمان باشتر نامه نبشت که از کوفه بشو و بشام شو و عبد الرحمن نیز نامه
نوشت که اشتر و اصحابش را بیرون کند پس اشتر بیرون شد و اصحابش باوی
چون صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید بن صوحان و عایذ بن جند

في
ب الطهوی و جندب بن زهیر الازدی و حرث بن عبد الله الاعور الهمدانی
و اصغر بن قیس الحارثی و زید بن المکفف و ثابت بن قیس بن المنقع و کمیل بن
زیاد و امثال ایشان تا که بدمشق شدند و معویه ایشانرا بخواند و سخن گفتند و بود
تا اشتر و عمرو بن زراره را باز داشتند پس زید بن المکفف و صعصعة بن
صوحان دران سخن گفتند تا معویه ایشانرا از حمص بیرون کرد و در شام می بودند
و معویه موکل کرد بر ایشان قومی را که ایشانرا نگاه میداشتند آنگه قومی
انگه بمدینه آمدند پیش عثمان و باوی عتاب کردند برانکه اشتر و اصحابش
را بشام فرستاد و از عامل سعید بن العاص شکایت کردند قومی از بصره آمدند
و از عامل خود عبد الله بن عامر شکایت کردند و شکایت آن عاملان همه شهرها
بسیار شد و کعب بن عبده النهدی مردی بود از متعبدان کوفه بعثمان نامه
نبشت که من ترا از فتنه انذار میکنم و از فراق این امت بر تو می ترسم بواسطه
نیکوترین ایشانرا از شهر بیرون کردی و بدانرا والی گردانیدی و فی و غنیمت
ایشان بر دشمنان قسمت کردی و بفضل ایشان استیثار کردی و آنچ از آن
ایشان بود با خاصه گرفتی و نامه ایشانرا بد دیدی و قطره ایشان نوشتات
زمین در حمایت خود گرفتی و خونهای خود را بر مردمان مباح گردانیدی
تا کینه در دلها ثابت شد و دشمنی مردمان خود را حاصل کردی و اگر تو با ما این
میکنی و می دانی که انکس را که بخود نزدیک میکنی و اکرام میکنی و مال میدهی

آمد همه از فعل و ولایت ماست پس خدای جواب تو کند و مکافات تو دهد و حکم
کند میان ما و میان تو و اگر از آن باز ایستی و رضای مردمان بجویی قبول
کنیم و ترا یاری دهیم و نیکخواه باشیم و اگر چنان نکنی از خدای بخیره خواهیم
و از ظلم تو خلاص دهیم و یاری از و نطلبیم بامداد و شبانگاه والسلام و چون
عثمان نامه برخواند بسعید بن العاص نامه بنبشت که کعب بن عبده را پیش
من فرست سعید کعب را از بند کرد و پیش عثمان فرستاد عثمان وی را بدید گفت
تو حق فرا من می آموزی و من قرآن میخواندم و تو در صلب پدر مشرک بودی
کعب گفت آهسته باش یا بن عفان اگر کتاب خدای اول را بودی دون لغو را
لغو را از وی هیچ بنه ماندی ولکن قرآن هم اول راست و هم لغو راست عثمان گفت
بخدای که ترا علم نمی دانم بدانک بروز کار تو کجاست گفت بلی یا عثمان خدای
از برای من و از برای تو بر راه است پس مروان گفت حلم تو از مثل او
و اصحاب او مردمان را در تو طمع افکند کعب بن عبده گفت یا عثمان این مروان
و اصحاب او ترا بر ما اغرا کردند و ما را بر تو اغرا کردند عثمان گفت وی را برهنه
کنید چنان کردند وی را بیست تازیانه بزد و آنگه فرمود تا وی را با کوفه فرستاد
ند و بسعید بن العاص نامه بنبشت که چون این کعب بن عبده بتو رسید او را با
مردی جاهل فرست خو نغلان کوهسار فرست تا آنجا می بود و از شهر و عز خود
بیرون کرده چون آنجا رسید سعید چنان کرد که عثمان فرموده بود پس طلحه و

زبیر

و زبیر بعد دیگر عثمان شدند و زبیر بخست وی را گفت یا عثمان نه صحبت عمر بن الخطاب آن بود که
تو آن حفظ نامه کردن مردمان نتشتانی همه بر نشانی نصلحت کردانی اگر منع علی این کار کرده
عثمان گفت بلی دیگر گفت پس چرا ولید بن عقبه را عامل کوفه کردی عثمان گفت وی را عامل که دادم
چنانکه عمر عروه بن عاقبه و مغیره بن شعبه را عمل داد و چون خطا و عصیان آورد و کرد و انجه کرد
معزولش کردم و عمل بغیر وی دادم گفت چرا عمل شام معاویه را دادی عثمان گفت اندرین
رایی که عمر الخطاب را در و بود گفت عمر اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم دشنام نداده
و تو از ایشان بهتر نیستی گفت ترا مادری دشنام نداده ام ولیکن اگر دشنام داده ام از دشنام
دادن مرا عاجز نبود گفت ترا با عبد الله مسعود چه کار بود که قراءة وی مهجور کردی و
فرمودی تا شکستش جای بسر چند و از الکا بازو در خانه افتاده اند و رسول صلی الله
علیه وسلم وی را تعلیم قرات داده بود و غفاری کرد این عثمان گفت انچه ابن مسعود در حق من
کرد بیش از آن بود که من در حق وی کرده ام وی گفت دوست میدارم که منع عثمان بر یکی
عاجل بود می و او خاک بر من می پاشیدی و من بر وی می پاشیدم تا که عاجزترین از ما نگردد
گفت ترا با عمار یاسر چه کار بود که فرمودی تا پای بر شکمش نهادند و بیابانش سپردند تا علت
فتقش پیدا آمد گفت نیا که وی خواست که مردمان را بر کشتن من اغرا کند گفت ترا
چه کار بود با ابوذر دوست رسول خدای که از شهرش بیرون کردی تا از شهر برفت
و غریب بمرد گفت از برای آن بود که وی شام بر من تباه کرد و مرا به عیب نسبت کرد گفت
ترا با اشتر چه نسبت بود و با اصحابش که ایشان را از شام [illegible] و از اهل و ولد بیا

جدا کردی گفت زیرا که اشتر بر وما نزا امیر عامل من سعید بن العاص اخراج کرد و همه کوفه
بر من آشفت ... زبیر گفت این احداث که بر تو می شمریم کمترین احداث توست و اگر خواهی
جواب هر یکی بگفتمی بر تو رد کردمی و تو مصحف خود ... از آنجا می خوانی که خود همی
دشمن بر تو ... از روزی که پس از این روزها بود آنگه طلحه گفت یا عثمان بنی امیه ترا آلت
کردند و الا بنا معیط ترا در طمع افکندند و در آخر کار دیدند از این شوخورد البتان یا عثمان
... ما ترا ... که تو ما را باشی و چون تو ما را نباشی ما بر تو نباشیم آنگه از نزدیک
وی بیرون آمدند و عثمان در ساعت نامه نوشت به سعید بن العاص که کعب بن عبده را باز آورد
و ... عثمان فرستاد و عثمان از وی عذر خواست آنگه جماعتی از شام فرا رسیدند بشکایت از
معاویه و جماعتی از ... کوفه فرا رسیدند بشکایت سعید بن العاص و شکایت از عاملان
بسیار شد پس عثمان کس فرستاد و همه عاملان را باز خواند و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ای علی ... اینان را معزول کنم و کسی را که شما خواهید ولایت دهم
... بن علی ... گفت یا عثمان ... هر کسی که حق گوید ... و باطل ... اکنون
... که چون با تو راست گوید خشم گیری و چون با تو دروغ گویند راضی شوی و از تو
... که ... پس اگر خواهی ...
ای عثمان ... که ... پس عثمان در این ... بود و عاملان را
باز ... گفت ... که اهل کوفه ... اشتر نامه ... شام
و ... و اشتر با جماعتی ... که با وی بودند با کوفه آمدند ... سعید بن العاص

تا از آنجا بیرون کرده و لشکر جمع کرده قریب سه هزار و پانصد مرد و برای ولید بن عقبة بن
ابی معیط ... حدود ... سعید بن العاص ... و غله بغارت بداده آنگه برای ...
چون این خبر به عثمان رسید سخت غمناک شد و گفت چه افتاد مر اهل ... طالب ...
مر ... کرد ... عاملان من اغوا کرد آنگه نامه نوشت به مالک اشتر و کسانی
که با وی بودند و ایشان را موعظت گفت و ... که در خوابی که ... و ایشان را ...
اشارت کنید ... و اولی تمامکم و چون اهل کوفه نامه برخواندند اشتر را گفتند جواب وی
بنویس اشتر جواب بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از مالک بن الحارث و کسانی که با وی
اند از مسلمانان به خلیفه ... و ... سنت ... صلی الله علیه وسلم ... و حکم
قرآن را پشت کرده ... دعوی کرده ... خلیفه ... و از جماعت
مفارقت کرده ... که آن ...
کاری ... بود دنیا ... آن ... چون خلیفه عادل بود ...
کنند ... چنان باشد مفارقت از وی قربت و وسیلت بود بخدای تعالی ...
کردی ... ما با عامل تو ... حرمت تو ... آن همه کردیم تا حق خود ... ظلم
وظلم او از خود دفع کنیم پس تو خود را و عاملان خود را از ظلم و ستم و عدوان باز دار
تا ما ترا سامع و مطیع باشیم و در حق تو ... دهیم و دعوی کردی که ما ...
کردیم ... و ... ترا ... کرده است و جور را بعدل ...
و حق طلبیدن را از تو ظلم ... الحمد لله ... درشت ...

وتبدیل کرده ایم وهر که بجا افتد کند راه راست باید و یک لخت شود و از آن بزرگان
خدای باشد که ظلم را باری انکرده باشد و در اقامت سنت مداهنت نکنند
و ما را فرمودی با رجوع کردن طی و زود توبه کردن و رجوع کردن ما را طاعت و لدی
تو نکوری میکشد و از توبی دور میکرد اند و نبشته بودی که آنچه رای مطلوب تمامست
تو نبسید و کسی را که ایرا میخواهید باز نمایید تا وی را والی نما کنم و درخواست ما آنست که از
خدای آمرزش خواهی و از ظلم و تعدی خود توبه کنی و از آنکه ما را از ولایت بیرون
میکنی و خواهان غافل بطریق کفتار از سرها و الی میکنی که بوسنا رای میرو ندو در خلق
نمی ورزید و بدعتها و احداثها بدید نمی آری پس اختفای کرد و از آن همه
توبه کن و استغفار خدای تا ما با تو راست باشیم و ترا طاعت داریم که مولا مطیع
خدای و رسول باشی و اگر نه بر خلاف و عداوت تو باشیم همیشه تا خدای میان
ما حکم کند و اگر تو بیگنم رسولان ما را بتو به نخود اعلام کن تا آن خبر بمارساند
و از برای علی شرما و مر نمازی ما عبدالله بن قیس را بغرست و بر خراج و سواد ما
حذیفه بن الیمان را بفرست و از ما باز دار سعید و ولید خود را وکسانی را از اهل
بیت تو که خواستا بولایت دادن ایشان می خواند پس اگر چنین کنی از تو قبول
کنیم و ترا طاعت داریم و ترا از خدای تعالی بحذر می فرمایم و خدای را با یاد
تو می دهیم چون متوکل کار است شدی که تو با خدای دعی و وی تا مراد هرچه
کرده باشی و بزینت ترا مکافات کند والسلام و چون نامه بعثمان رسید جواب

نکنند

گفتیم توبه

جواب نبشت که نوشته بودید که از برای شهرها و نمازی ابوموسی اشعری را بغرست و از
برای خراج و سواد حذیفه بن الیمانی را شما برای جانب کردم از خدای خبر رسید و در فتنه
مسارعت منمایید اکنون جماعتی را از اهل مصر مدینه آمدند و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشستند
و در مسجد جماعتی از مهاجر و انصار حلقه نشسته بودند سلام گفتند و مسلمانان که در مسجد بودند
از سبب آمدن ایشان بپرسیدند گفتند از بهر چیزی منکر ظاهر شد یعنی عثمان از
برای انکار آن آمدیم علی علیه ایشان را گفت در این کار تعجیل مکنید از آن با وی کار دیدند منافقه
بگوییم که تواند بود که آنچه شما منکر آنید بر امری کرده باشند و لکن این حالها با وی
بگویید که اگر انکار کند و منکر داند و از آن رجوع کند از وی قبول کنیم و اگر بر آن
اصرار کند و باز نه ایستد ما در آن نظر کنیم مصریان گفتند چنان میخواهیم که تو با ما نزد
وی آیی علی گفت در پیش شما کفایت کند که شما چنین است و کسی میخواهیم که تو برو گواه باشی و سخن
وی بدانی و بشنوی که او بعذر او لیت باشد علی گفت بر آن گواه بود کسی که شهادت او از من
عظیم تر است در آن خواب عمر رجل بس درست از من بر این مردیکی صاحب خود رشید و آنچه
خواهید با وی بگویید و حکایتی که دارید بگویید تواند بود که مراد شما حاصل کند پس
ایشان نزدیک عثمان شدند از حال ایشان بپرسید و گفت چرا بی دستوری من و بی دستور
عامل من آمدید گفتند از برای آنکه تو کارها کردی که ما بر تو انکار کردیم و انرا منکر شمردیم
پس از خدای بترس ای مرد که وی سبحانه بر تو نعمت تمام کرده است و حق بر تو کرده حکم
بن عاص را که به طایف بود با مدینه آوردی و رسول صلی الله علیه و سلم وی را از مدینه بیرون کرده بود و آن

و لایه نفی کرده و مصحفهایی بسوزید که خدای تعالی بران راضی بود و مرعی و چرا زارها که از اثر
باران آسمان ظاهر شده بود انرا بر بعضی حلال کردانیدی و بر بعضی حرام کردانیدی وان
روزیی است که خدای تعالی بندکان و خلقان خود را داده است تو رحمت خدای از خلق خدا
باز داشتی و بر ایشان درستی و قومی مسلمانان را فرا کسانی دادی که ایشان را دران حقی نبود وطالب
افعال جاهلیت میکردی و قومی را بنا حق از شهر و خانه خود بیرون میکنی و حق تعالی میفرماید ولا
تخرجون انفسکم من دیارکم و ما ترا از خدای بخواهیم میبکنیم و خدای را بیاد تو میدهیم دریع عتبها
که بیرون آوردی و ترا از آن نهی میکنیم و تو دعوی میکنی که طاعة تو بر مردمان واجبست و قرآن
ناطق است بدانکه هیچ طاعة نیست کسی را اگر در خدای عاصی باشد پس اگر خدای را طاعت داری
و از نفس خود انصاف بدهی و حق بکار آری ما ترا یاری دهیم و تعظیم کنیم تعظیم و رنه ما در وی بر راه
اگر ابا کنی و این مطلوب را حاصل نکنی دانیم که تو هلاک خود و هلاک ما میخواهی و مکس ما را از خدا
زنهار نیست اگر در وی عاصی شویم و ترا طاعة داریم و تو بنده مملوکی که چنانست زهر آنچه خدا
تعالی است پروردکار و آفریدکار باقی که مرکش نباشد پس نه بس از آن خدای که بازکشت ما روی
و باوی خواهی بسیر و از رعیت بخواهد بسیر پس عثمان از ان سخن متغیر شد و ساعتی خاموش
بود انکه گفت اینک از حکم بن عاص و پسرش گفتید او از من بمنزلتی است که میدانید و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشانرا از شهر بیرون کرده بسبب آنکه حکم بود و رسول ایشانرا رخصت داد و بیش از وفاة وی مرا
طمع افتاده بود که ایشانرا دستوری دهد تا بمدینه آیند و شما را از ایشان ضرری نبود و در میان
مردمان بتر از ایشان هست و شکایتها دیگر که کردید من رضا شما بجویم و مراد شما حاصل کنم

و عاملان خود نامه نویسم تا بیایند و هر که از شما نزدیک ایشان حقی بود
از وی طلب کنم و بدو رسانم گفتند ما را از آمدن عاملان تو هیچ حاجت نیست ولیکن
باهل شهرها نامه نویس تا بیایند و سخنهاشان بشنوی چنانکه سخنهای ما شنیدی
گفت چنان کنم پس باطراف نامه نبشت که هر که از مسلمانان که نامه من بدو رسد
و مرا بر خود طاعتی داند باید که بنزدیک من آید و حق از من بخواهد اگر دو مرا از
ظلم منع کند پس اول کسی که بیامد اشتر نخعی بود با صد مرد از اهل کوفه و حکیم
بن جبله با دویست و پنجاه مرد از اهل بصره و ابو عمرو بن بدیل بن ورقاء
الخزاعی و علقمة بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن حمران المرادی
بیامدند با جماعتی صد مرد از اهل مصر و جماعتی نیز از مهاجران و انصار که میان
ایشان و میان عثمان مجادله افتاده بود با این قوم جمع آمدند و اتفاق کردند
که از عثمان بازنه ایستند تا که وی را بکشند یا ترک کار ایشان کند پس عثمان
بدانکه بترسید و بترسان شد و در سرای خود و بر حرم خود در ببست اینقوم بر
بر بام شد و آواز داد که ای مردمان چه کینه گرفتید بر من و چه خواهید که من
رضای شما بجویم و آنچه مراد شما هست حاصل کنم گفتند تو قطرهٔ باران و نبات زمین
را حمایت کردی و از مردمان منع کردی گفت آن از برای اشتران صدقه کردم
و چون کراهیت داریدا آن مباحست شما را گفتند تو پیش از ان حمایت کردی
که عمر بن الخطاب کرده بود گفت زیادت اشتر صدقه را زیادت شد من نیز زیادت حمایت

آن زیادت کردم گفتند تو کتاب خدای بدل کردی ای دشمن خدای گفت من بدان
جز خیر نخواستم زیرا که حذیفة بن الیمان نزد یک من آمد و مرا خبر داد که مردی
از شما قرآن دیگری میخواند و میگوید قرآن من بهتر است از قرآن تو پس خواستم که
مردمان بر یک قرآن مجتمع آیند و خلاف نکنند و ترسیدم که اگر ایشان را با قرآن گذارم
چیزها در قرآن افزایند که آن قرآن نباشد گفتند تو در غزای بدر حاضر
نبودی گفت شما نمیدانید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا از برای دختر خود بگذاشته
بود که بیمار بود آنگه مرا از غنیمت بهر چندان داد که حاضران را داد گفتند تو در بیعت
الرضوان حاضر نبودی گفت زیرا که رسول مرا بجای فرستاده بود که شما میدانید
آنگه رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای من دست چپ بر دست راست زد بر بیعت
و گفت دست راست من بر است و دست چپ عثمان را پس دست چپ رسول خدای
بهتر بود از دست راست من گفتند تو از رحمت بگریختی گفت خدای تعالی مرا
از من عفو کرد گفتند بهتر نیان ما را از شهر بیرون کردی و چون ما حکم
بحکم کردند و چون یکی دلالت ما بیرون کردی و بر او از عطا محروم کرد ابتدی
تا در غربت بی کفن بمرد تا کسی بصدقه کفنش بر او کرد گفت از آنکه بیرون کردم از
برای آن کرد حکم کرد لم که چیزی از وی من رسیده بود که از و زلتی
در وجود آمد و گناهی کرد و من خواستم که ایشان باز ایستند و منزجر
شوند و آنکه ایشان بحکم خدای رضا دهید میان من و میان وی
وی و اما آنکه یافت ایشان اگر دعوی می کنند که آن ظلم بود و مرا متهم
میدارند در آنچه کردم شما ایشان را با شهادت دیدید آن را که دعوی داشتید که زدم
و مرا بدو قصاص کنید گفتند عمار را بسی نخستین بیایید و از و قصاص کند
گفت عمار را شتاب زدگی نمود بر من و ناخوشی و ترش دو وی کرد و کرد و با من
دعوی کرد که من ظالم و حق ولایت من ندانست اگر تو حق وی از من بستانید
بتمامت و و الیانی را که شما کراهت می دارید اگر خواهید معزول شان کنید
و اگر خواهید بگذارید گفت را ان مال خدای را چه کردی که فراخ ایشان خود و غیر
ایشان را دادی از اصحاب خود و گفت عمر بن الخطاب نیز عطا میداد و اهل
فضل را تفضیل می نهاد گفتند بخدای که عطاهای عمر یک جز و نباشد از صد
جزو که تو دادی گفت آن همه عطاهای مرا حساب کنید و بگوید تا چند خواهد
بود و حجتی بدان بر من نویسید تا آنچه توانم در حال بشتی رسانم و در ما بقی سعی کنم
و از برای شما حاصل کنم و مرا مکشید که من از رسول خدای شنیدم که میگفت
حلال نباشد خون مرد مسلمان جز بیکی از سه چیز یا مرد محصن که زنا کرده
بود و یا مرتدی که پس از ایمان کافر شده باشد یا مردی که بناحق کسی را کشته
باشد که بدل آن وی را بکشند و بخدای که من بدین خود دینی دیگر بدل نکردم
از آنگاه باز که خدای مرا هدایت کرده و هیچ نفس را بی قصاص نکشتم و نه
در جاهلیت و نه در اسلام زنا نکرده ام و هرگز دست راست بر عورت خود نهادم
٤

از آنکه یاران که بدان دست رسول خدای را صلی الله علیه وسلم بسوده ام پس مردمان از آن سخن گفتن باز
ایستاده شدند و خشم در گرفتند و آن روز بازگردیدند تا آنکه عثمان جماعتی را از معتمدان خویش
بنزدیک عمار فرستاد و از وی صلح خواست تا رضاء وی حاصل کند و مراد وی بدهد و مردمانرا
از وی باز دارد و عمار اباکرد و با آن جماعت سخن درشت گفت و گفت عثمان مرا چنین خوار میداشت
و وی قبول نمود اندر یاران حکم من بیرون آمدند و سعید بن ابی ... رسید آنکه عثمان خبر پیش سعد را بخواند
وگفت بنزدیک این قوم شو و ایشانرا با کتاب خدای و سنت رسول خدای بخوان و رضاء ایشان
بجوی از آنچه کاره آمدند نیز و برفت چون بنزدیک ایشان رسید بانگ برآوردند که یا فاجر یا
اعور یا فاسق ... بازگردید و بنزدیک عثمان شد عثمان عمرو بن العاص را بخواند و بنزدیک
ایشان فرستاد چون بنزدیک ایشان رسید سلام گفت گفتند خدای بر تو سلام مفرستاد
بازگرد از ما ای دشمن خدای بازگرد ای پسر نابغه که تو بنزدیک ما امینی و نه مامون عمرو
بازگردید و بنزدیک عثمان شد پس عبد الله بن عمر گفت هیچ کس مر این قوم را جز علی بن ابی طالب
نتواند بود که اگر وی بنزدیک ایشان شود کار از وی راست شود پس عثمان کس فرستاد و علی را بخواند
و گفت یا ابا الحسن بنزدیک این قوم شو و ایشانرا با کتاب خدای و سنت رسول دعوت کن و باز
ایشان رضاء ایشان طلب کن از آنچه کاره آمدند علی گفت اگر با من عهد و میثاق کنی که هرچه
ایشانرا زبان دهی وفا کنی چنان کنم عثمان گفت ای ضمان کردم ایشانرا هرچه
خواهند پس علی عهد ازوی درست و میثاق محکم از وی بستد آنگه بنزدیک آن قوم شد چون
ویرا بدیدند گفتند بازگرد یا ابا الحسن که ما قدر تو بزرگ داریم و منزلت تو نزد ما عظیم

عظیم است گفت مراد شما حاصل میکنند و خشم شما زایل میکنند و آنرا که شما نخواهید بر شما
والی میکنند و آنرا که ولایتش کراهت میدارید معزولش میکنند گفتند و این را که ضمان میکند
گفت من این ضمان میکنم گفتند رضا دادیم پس علی بازنزدیک عثمان شد و معارف و اعیان
قوم تا وی عتاب کنند گفت مراد شما حاصل کنم گفتند بر سبیل ... حتی پس
وضمان علی نیز در آنجا بنویس عثمان گفت چنانکه خواهید بنویسید و ضمان هرکه خواهید بنویسید
بنوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از بنده خدای امیر المؤمنین از برای
جماعتی که بروی خشم گرفته اند از اهل بصره و کوفه و مصر که شما راست بر من که در میان
شما کار کنم بکتاب خدای و سنت محمد صلی الله علیه وسلم و آنکه محروم را عطا دهم
و ترسانرا ایمن کنند و آنرا که بیرون کرده اند بازآرند و مال را با اهل حق رد کنند و عبد الله
بن سعد را از مصر معزول کنند و کسی را که اهل مصر خواهند بر ایشان والی کنند پس اهل
مصر گفتند ما والی محمد بن ابی بکر را میخواهیم عثمان گفت معزول است چنان کنیم و
این بر علی نبشتند و جماعتی را گواه کردند پس اهل مصر آن نامه فرا ستدند و با امیر
خود محمد بن ابی بکر بازگردیدند چون سه روز راه از مدینه برفتند غلامی سیاه را
دیدند بر اشتری تعجیل میراند گفتند ای غلام ساعتی درنگ کن چه بوده است تا گویی
که هیچ گریزی یا کسی را میطلبی گفت من غلام عثمانم مرا بنزدیک عامل مصر
فرستاده است گفتند عامل مصر ماییم گفت این را نخواهم محمد بن
ابی بکر گفت ویرا از اشتر فرود آرید از اشتر فرود آوردند و ویرا گفت راست

بکوی که برا یکه فرستاده اند گفت بعبد الله بن سعد عامل مصر گفت بچه فرستاده اند
گفت بعفای گفت داری گفتند پس اهل مصر گفتند ای امیر اگر وی را بچیزی که مای خواهیم
بر صاحبش که درحق ما چیزی نوشته باشد محمد گفت شما دانید پس رحل و متاع وی
بجستند تا که وی را برهنه کردند هیچ نیافتند مطهره آب داشت آنرا بجنبانیدند چیزی
دروی بجنبید جهد کردند تا بیرون آید بیرون نیامد مطهره بشکافتند شیشهٔ ارد
بود سر مهر کرده بموم و در شیشه نامهٔ بود شیشه بشکستند و نامه بیرون کردند
و محمد بن ابی بکر برخواند در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله عثمان
امیر المومنین بعبد الله بن سعد چون عمرو بن بدیل بن ورقا بدانجا رسید گردنش
بزن و رحال بصیر و علقمه و کنانه و عروه هر سه را دست و پایها ببر و ایشانرا
بگذار تا در خون خود میغلتند تا که بمیرند و چون که بمیرند ایشانرا بر دار کن
و نامه محمد بن ابی بکر ازو قبول مکن و بکشش برنه و حیله کن تا وی را بکش و بر سر
عمل خود میباش تا که فرمان من بتو رسید ان شاء الله چون محمد ابی بکر نامه برخواند
او با جماعت باز گردیدند و با مدینه شدند پس محمد اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم
جمع کرد و نامه بریشان خواند و قصهٔ غلام با ایشان بگفت بر هر که در مدینه بود بر عثمان
خشم گرفتند و بنو هذیل بغایت کینه ور شدند بر وی بسبب صاحب شان عبد الله
بن مسعود و بنو مخزوم در شورش آمدند از برای صاحبشان عمار یاسر و هم
چنین بنو غفار از برای ابی ذر از آنکه علی نامه فرا ستد و نزدیک عثمان شد و گفت

و گفت و یحل من بمیند الم که این کار تو بر جهل کم قوم از تو در خواستند انصاف ایشان
حاصل کنی دعوی دادی که انصاف ایشان بدادی و ایشان را در ضمان کردی عهد و قول
وفا کردی الحمد حق ایشان چنین نامه نبشتی و نامه من وی انداخت و گفت بکار آ
این میدانی عثمان نامه بدید و گفت من ازین چیز هیچ نمیشناسم علی گفت غلام غلام تست
یا نه عثمان گفت بلی غلام آن منست و اشتر آن منست و مهر مهر منست و خط خط دبیر منست
علی گفت غلام تو بر اشتر تو میشود و نامه میبرد مهر تو بیجا و تو ندانی عثمان گفت
من بگفتم یا ابا الحسن و ترا خبر دادم و خط بنوی خط ماند و بر مهر مهر کنند و بخدای که
من این نامه نه نبشتم و بدان نفرمودم و این غلام را بمصر نفرستادم علی گفت اکنون
کرا دین متهم میداری گفت ترا متهم میدارم و دبیر خود را بلکه این فعل تست و با من تست
الحکم [illegible] کی از نزدیک وی بیرون آمد و مردمان خط نامه بدانستند خط
مروان بود و آن بی علم عثمان نبشته بود و مروان دبیر عثمان بود و انگشتری
عثمان در انگشت وی بود و مردمان در عثمان شک میکردند و دانستند
که وی بخدای سوگند دروغ نخورد ازوی درخواستند که مروان را
بر ایشان دهد نداد ترسید که لشکر [illegible] ایشان دهد و بکشند که
عثمان بمسجد جامع آمد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت آنگه گفت
ای مردمان مرا در کتاب متهم مدارید و گمان مبرید که این من نبشتم که اگر آن کرده
کنا [illegible] کار باشید و بخدای که من آن نه نبشتم و بدان نفرمودم و اکنون

حق فرا شما دهند و با شما طریق پیغمبر و بکتاب خدای و سنت رسولش با شما کار کنیم
و رضا شما طلبند تا که راضی شوید پس کنانة بن بشر برجست و گفت یا عثمان ما بقول و
فعل و وعدهای و دعا راضی شویم و با تو عتاب کردیم دعوی کردی که رضای ما بجویی
و طلیعه نهادی و بدان حجتی بنوشتی و گواه بر گرفتی و با ما عهد و میثاق خدای
ببستی و بعد از آن چنان نامه بنوشتی عثمان گفت من نه نبشتم و بر من چیزی واجب
نیست بزرگتر از سوگند پس کنانة بن بشر گفت ترا در سوگند تو تصدیق نکنیم
انکه کثیر بن عبد الله البجلی برجست و گفت یا عثمان مهلت دادی که تو از ما نجات
یابی و کردی آنچه کردی عثمان گفت سبحان الله آخر کسی نیست که مرا از ین دفع
کند و کفایت کند موالی عثمان برخاستند با او [illegible] و مانع برجستند و
و موالی عثمان را سخت بزدند و از هر جانبی سنگ بعثمان انداختن گرفتند
تا که از منبر فرود آمد و نزدیک بود که بیهوش بیفتد پس وی را بر گرفتند
و بسرای وی بردند و جماعتی از صحابه نزدیک وی شدند بپرسیدن و تفجع
نمودند و علی بن ابی طالب علیه السلام با ایشان بود بنو امیه ورا گفتند تو عیش بر ما تیره
کردی و کار بر ما تباه گردانیدی و محاسن صاحب ما را تقبیح کردی بخدای که اگر
تو بدان رسی که امید میداری که ما با تو جهاد کنیم سخت ترین جهادی پس علی علیه السلام
ایشان را تهدید کرد و گفت دور شوید که چه شما را اینجا نیست که کسی شما را جواب
گوید که شما سفیهان و سفیه زادگانید و طلیق زادگانید یعنی [illegible] و از

و از بند رها کرد و بخدای که شما میدانید که من درین کار هیچ نبستم و مرا در ان خبر
نا قد است و نه جهل آنکه بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و دیگر روز مردمان
از هر طرفی آواز دادند و گرد سرای عثمان در گرفتند و وی را در بندان دادند
و عزم کردند که وی را بکشند یا معزولش کنند و عثمان بترسید که وی را بتعجیل
بکشند نامه بنبشت بعبد الله بن عامر امیر بصره و معویه که امیر شام بود که اهل
تعدی و حسد و سفه و جهل و عدوان از اهل کوفه و مصر و مدینه گرد سرای
من در گرفتند و رضا نمی دهند جز بکشتن من یا بیرون کردن از عز بی حقی
که خدای در من پوشیده است و من بخدای رسم بیش از آنکه با ایشان بران
حالت نایم بمن مدد دهید بمردان خداوندان عدة و رای توانند بود
که خدای تعالی بدیشان شر این ظالمان باغیان از من دفع کند و نامه معاویه
بدست محرمه بدو رسانید و بروی خواندند گفت یا معاویه عثمان را نخواهند کشت
پس نظر کن در آنچه بتو نبشته است معاویه گفت من صریح نخواهم گفت عثمان
ابتدا کاری کرد که خدای بپسندید و بدان راضی بود و پس از ان بگردانید
خدای نیز آنچه یاری کرده بود بگردانید اکنون مرا میسر شود که رد کنم چیزی
را که خدای تعالی تغییر کرده بود و چون دیگر نامه عثمان بعبد الله بن عامر رسید در
اهل بصره ندا فرمود و ایشان را جمع کرد و گفت ای مردمان عثمان بمن نامه نبشته
است که جمعی اندک از اهل کوفه و مدینه و مصر بمحاصره فرود آمده اند و ایشان را از

نیز خود انصاف بداده است و ایشانرا باحق دعوة کرده و هیچ کس آن از وی
قبول نکرده اند و او عذر بنبشته است و درخواست کرده که جمعی را از شما که اهل دین
و صلاح باشند بنزدیک وی فرستم تواند بود که خدای تعالی بواسطه شما ظلم ظالمان و
تعدی متعدیان از وی دفع کند هیچ کس ویرا بدان جواب نداد و آنان که عثمان
را در بندان داده بودند دانستند که وی نامه نبشته است باهل شام و بصره
و مدد خواسته ایشان بروی سخت ترفا گرفتند و آب از وی باز داشتند پس
عثمان بربام آمد و گفت ای مردمان آواز داد که علی ابی طالب درمیان شما هست
گفتند نه خاموش گشت و از بام فرو شد و آن خبر بعلی رسید و وی در سرای خود
بود غلام خود قنبر را بفرستاد و گفت بنزدیک عثمان شو و از وی بپرس که چه
خواهد قنبر بنزدیک عثمان شد و سلام گفت و گفت مولای من مرا پیش تو فرستاده
است و میگوید چه میخواهی عثمان گفت از وی میخواهم که مرا قدری آب فرستد
که آب از من منع کرده اند و تشنگی بر من و اهل این سرای سخت غالب شده است
قنبر باز نزدیک علی شد و بگفت علی سه قربة آب با جمعی از بنی هاشم بفرستاد و
هیچ کس تعرض آن ننمایند تا که آب پیش عثمان بردند و وی و کسان وی
آنکه عمرو بن العاص بسلام پیش عثمان آمد عثمان گفت یا ابن العاص تو نیز از آن
جماعتی که مردمانرا بر من می انگیزی و جمع میکنی چنانک شنیدم و باسپی کنده گمان می
میکنی در عداوت من تا چنین آتش فتنه برافروختی آنکه بسلام من می آیی

عمرو گفت

عمرو گفت پس ازین در جوار تو هیچ چیز نیست و بیم درماحین بیرون شد و بشام
شد و در زمین فلسطین مقیم شد و عایشه عزم حج کرد و میان وی و میان عثمان
پیش از ان سخنی رفته بود بسبب آنک بعضی از ارزاق وی دیر بود در سانیده
بود پس از آن عایشه بروی خشم گرفته بود و گفت یا عثمان امانتی که داشتی
بخوردی و رعیت خود را ضایع گذاشتی و بدان از الزام بیت خود بریشان مسلط
کردی خدای ترا از آسمان آب مدهاد و از برکه زمین محروم کرداناد بخدای
که اگر نه پنج نماز بودی گفتمی خداوندان نفقه و بصیرة پیش تو آمدندی و ترا بکشتندی ی
همچنانک اشتر کشند عثمان گفت ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح
وامرأة لوط تا آخر آیه پس عایشه چندانک جهد و طاقتش بود مردمانرا بر عثمان
می انگیخت و میگفت ای مردمان اینک پیرهن رسول خدای که کهنه نشد و سنتش کهنه
شد اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا بکشید کفتار را خدای بکشد کفتار را چون
عایشه بدید که عثمان را دربندان داده اند ساز حج کرد مروان ویرا گفت یا ام
المؤمنین اگر مقیم باشی ثواب عظیم تر بود که این مرد را در حصار باز داشته
و دربندان داده اند و تواند بود که خدای بسبب تو از خون وی دفع کند عایشه
گفت این اکنون میگویی و من حج بر نفس خود واجب کرده ام بخدای که بنه
ایستم یا مروان می پنداری که من از صاحب تو درشکم بخدای که دوست میدارم
که او در غراره بودی و من طاقت آن داشتمی که آن برگرفتمی و در دریا انداختمی

مروان گفت انچه در دل داشتی بیدا کردی گفت جان امست انکه بیرون شد
و روی بمکه نهاد و طلحه بن عبد الله برد در بندان عثمان مشغول شد با جماعتی از بنی
تیم و خبر بعثمان رسید این بیت بعلی ابی طالب فرستاد فان کنت ماکولا فکن
انت و الا فادرکنی و لما امزق رضا میدهی که بمرغم و بمرغمت ترا بکشند و کار
از تو بر باید علی گفت عثمان راست گفت بخدای که بمرحضر صبه را بنه کز ایم که
آنرا بخورد انکه علی بیرون آمد و مردمانرا امامی کرد در نماز پیشین و دیگر مردمان
طلحه را فرو گذاشتند و از و متفرق شدند و میل کردند با علی چون طلحه آن
بدید بنزدیک عثمان شد و در وی عذر خواست از آنچ کرده بود عثمان وی را گفت
یا ابن الحضرمیه مردمانرا بر من می انگیزیدی و جمع کردی و با کشتن من شان
دعوة کردی تا آنچه امید میداشتی از تو فوت شد و علی در کار بر تو غالب گشت
بعذر پیش من آمدی خدای قبول مکناد انکس را که از تو قبول کند پس طلحه
از نزد یک وی بیرون شد و عثمان بر بام آمد بوعظ دادن و بعذر خواستن
مردی بارۀ هیمه برگرفت و آتش در زد و بر در نهاد در بسوخت و بیفتاد
و دیگر در نیز درافکندند انکه مردمان در سرای افتادند و شمشیرها برکشیدند
و عثمان نشسته بود نمی جنبید مغیرة بن الاخنس شمشیر برکشید و پیش ایشان
باز شد رفاعة بن رافع الانصاری بر وی حمله آورد و ضربتی بزد مغیره را
بکشت انکه مروان الحکم فراپیش آمد پس حجاج بن عزیة الانصاری بر وی

بر وی حمله برد و ضربتی بر میان دوش و گردن مروان زد زره ببرید و شمشیر
بگوشش رسید و صاحتی منکر بکرد و مروان بگریخت و عبد الله بن عبد الرحمن
العوام پیش امد و گفت ای جماعت از خدای بترسید در حق این پیر
و دانسته اید و سنت رسول صلعم پس عبد الرحمن بن حصل الجحی بر وی حمله
اورد و ضربتی زد وی را و بکشت و باز گردید پس اشتر در سرای
امد و شمشیر در دست مولای از ان عثمان بوی نکریست بر وی
حمله کرد و میخواست که وی را بکشد اشتر بوی نکریست و ضربتی بزد وی را
و بکشت انکه بن مولای دیگر از ان عثمان حمله بزد و ضربتی بزد دست
جبش بانداخت انکه ضربتی دیگر بزد وی را بکشت انکه بر عبد الله بن وهب
بن زمعه بن الاسود حمله بزد و وی را بکشت و بر عبد الله بن میسره
حمله بزد و وی را نیز بکشت انکه روی بعثمان کرد خواست که وی را بکشد
چون وی را تنها دید هیچ کس با وی نه ننگ داشت از کشتن وی
تنها و عاجز و شرمش امد باز گردید مردی از اهل کوفه مسلم بن کثیر
القایضی نام گفت ویحک با اشتر پیش این مرد آمدی تا وی را
بکشی چون وی را بدیدی بر گردیدی و وی را بگذاشتی اشتر گفت
ویحک من وی را تنها می بینم هیچ مانعی نه که از وی دفع کند و محمد بن
ابی بکر در امد و پیش عثمان شد و گفت یا نعثل گفت من عثمان

بن عفان امیر المومنین مومنان و تو کذا آمی از للذا بان پس ریش عثمان بکرفت
و کفت چکونه می بینی ای بهیج خدای با تو کرده عثمان کفت خدای تا من جبر نکی
نکو از خدای بترس یا کمابن ابغ دست از ریش من بدار که اکر پدرت
زنده بودی هرکز ریش من نکرفتی محمد کفت اکر پدرم زنده بودی و ترا
دیدی که این عملها می کردی بر تو آن انکار کردی انکه عثمان دست
فرا کرد و مصحفی بر جانب راست وی نهاده بود آنرا بر کرفت و بکنار نهاد
وادیم باز کرد و کفت اینک کتاب خدای میان من و میان شما ست بدانخ
در دست کار کنم وادار نحو کراهیت پیدا دید رضا شما طلیم محمد بن ابی بکر کفت
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و دشنه تیز در دست داشت
یکبار نهاد بجت در بر دو وی زد و درون خون آلود شد و
بفر جدید انکه از وی فرا شد و کنانه بن بشر عودی در دست داشت بر سر
وی نهو و شیدان بن حمران المرادی شمشیری بر وی نو عثمان بستان باز افتاد
و شمشیرها در وی نهادند و جراحتهای بسیار شد انکه عثمان را کشته در سرای
بکذاشتند و بیرون آمدند و حرمها و شعرها می کفتند انکه علی فرمود تا عثمان را
دفن کردند واو سه روز در مزبله افکنده بود تا سکان یک پای وی ببردند
بس مرویان مصریان کفت بخدای او را دفن نکنیم مکر در کورستان جهودان
حکیم بن حزام کفت دروغ کفتی هرکز آن نباشد تا کمر دی از فرزندان قصی

مانند بود

قصی مانند بود انکه عثمان را بر در خرد نهادند چنانک پایهاش از در فرو بود و
سرش می جنبید و بر در می آمد تا که جنازه دیک کور ستش آوردند و مردمان سنک
بر وی می زدند و دیواری پستی بود که آنرا حش کوکب کفتندی جهودان مردکان خود
را در آنجا دفن کردندی وی را بدانجا بردند و دفن کردند و چون ولایت با معاویه
افتاد بفرمود تا آن دیوار خراب کردند و آن موضع را با بقیع پیوسته کرد مان
رافرمود تا مردکان را از آن خود کرد بر کور آن دفن می کردند تا که بکورستان
مسلمانان متصل شد و روایت کرده با سناد از یعقوب بن زید از پدرش
که کفت عثمان را روز آدینه کشتند هیزده شب کذشته از ذی الحجه سنه ثلاث ثین
بعد از نماز دیکر و خلافتش دوازده سال بود الا ده روز و وی آن
هشتاد و دو ساله بود و قومی کفتند که عمرش نود سال بود و یا هشتاد و هشت
ساله **فصل** فی ذکر بیعة امیر المؤمنین علی علیه السلام و ما یتعلق بها روایت
کرد با سناد از شیخ ابی جعفر طوسی که چون امیر المؤمنین علی را بیعت کردند
همه مردمان به بیعت وی شتافتند و از اهل فضل هیچ کس از آن تخلف نمود
مکر جماعتی اندک و عثمان دنیا بر مردم ریخته بود ایشانرا بدان خو فرا کرده
و بعضی را در آن ایثار میکرد و اهل بیت خود را از بنی امیه تخصیص میکرد
و شهرها بدست ایشان بار می داد و ایشانرا بر بندکان خدای مسلط کرده نبع
با فساد و ظلم کرده بودند و اهل جاهلیه و مولفة القلوب را بر کردن

مردمان نشانده و مالک رقاب کردانیده چنانک کاران دیست وی را
گذشته بود مردمان انرا انکار کردند و دران باوی عتاب کردند و وی
ضایع ایشان بجست و دیگر باره باوی مراجعت کردند سخن ایشان نشنید
داند جماعتی را هم چنان بر مردمان مسلط می داشت بعضی را می زد و بعضی
را از شهر بیرون می کرد و بعضی را از عطا محروم میکردانید پس اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم دیدند که وی مستحق خلع و عزل و خذلان شد و بوا
طاعتی نیست و بیعت که ویرا کرده بودند بر کتاب خدای و سنت رسول کرده بودند
و انک بدان کار نکند و چون نکرد ویرا بر ایشان طاعتی نبود پس مردمان
در کار وی بر الکند شدند بعضی فرو گذاشتند و بعضی قتال کردند و انانک
قتال کردند رای ایشان آن اقتضا کرد که چون وی خلاف کتاب و سنت
کرد و تبع و غنیمت استیثار کرد و کسی را که اهلیت عمل نداشت عمل داد با وی
جهاد کردند و انانکه ویرا فرو گذاشتند رای چنان دیدند که وی مستحق خذ
لان است و مستوجب نصرت نیست چون ترک امر خدای کرد تا که ویرا
بکشتند و مردمان بر علی علیه السلام آمدند و ویرا بیعت کردند پس وی علیه السلام
بر خواست و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم درود فرستاد
انگه گفت ای مردمان بدرستی که من این ولایت را کاره بودم بر امت محمد
و خدای که خالق و مالک عرش و آسمانست می داند که تا شما بر ان جمع آمدید من

نیز دران

من نیز دران شروع کردمی و گواه بخشی از ان بود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت
هر والی را که در کار امت من هر چیزی والی کردانند ویرا پس از من روز قیامت ویرا بر صراط
بدارند و فرشتگان صحیفه اعمال وی باز کشند پس اگر نجات یابد بعدلش بود و اگر جور کرده بود
صراط ویرا بجنباند و فنا نمی کند تا مفاصل چنان از یکدیگر جدا شود که میان هر عضوی از وی
تا عضوی دیگر صد ساله راه بود و چنان صراط ویرا از هم بدرد و اول عضوی از وی که در آتش افتد
بینی و روی ویش بود و لیکن چون شما بر من جمع آمدید مرا ممکن نبود که شما را رد کنم بگفتم اکنون شنیدید
و اورا بیش می خواهم از خدای تعالی خود را و شما را این مردمان بر خاستند و ویرا بیعت کردند
و اول کسی که بیعت کرد طلحه بود و زبیر انگه مهاجر و انصار و باقی مردمان همه بیعت کردند و
بیعت ستاند و عمار بن یاسر بود و ابو الهیثم بن تیهان و ایشان هر دو گفتند بیعت میکنیم
بر شما بر طاعت خدای و رسولش و اگر بجز فرمان کنی ویرا بر شما طاعتی نباشد و در گردن ما
بیعتی نباشد و قران امام ما و امام شماست که بدان کار کنیم و بر مقتضا ان برویم انگه علی
بر منبر از رانت و خطبه کرد و گفت ای جماعتی که دنیا کرد ایشان را گرفته است
و ضیاع و عقار ساختند و آبها روان و مرکبها نیکو راست کردند و آن بر ایشان عار و
شنار است در دنیا و عذاب دوزخ در عقبی اگر باری تعالی ایشان را از ان باز دارد و فردا
انچه در ان اند ازیشان منع کند و ایشان را با حق خود کوید پسر ابو طالب مارا محروم کرد
و در حق ما بر ما ظلم کرد و مایی از خدای میخواهیم و او را بیش از محمد مطلبیم و کسی را
از شما که فضل و سابقه بود میراث ان بر خدای بود پس هر که خدای و رسول را

اجابت کنند و در دین ما آیند و روی فرا قبله ما کنند و دست کشتن ما از خود دارند مستوجب
و مستحق حق اسلام و حدود آن شده باشند همه بندگان مسلمانان خدای اند و این مال
مال خدای است بسویه میان شما قسمت کنند و هیچکس را بر دیگری فضل نیست جز بتقوی
و متقیان را است نزدیک خدای بهترین جزای و آنچه نزدیک خدای است بهتر است نیکوکاران را
و ابرار را با نزدیک من حق آید که مالی نزدیک ما جمع آمده است باید که هیچکس تخلف نکند و باز پس
نه ایستد که اگر عطای مستانید است و اگر نمی‌ستانید است چون مسلمانان و از ایشان نومید
که خدای تعالی بر شما باد پس دیگر روز همه جمع آمدند و مال میان ایشان قسمت کرد
هر کسی را سه دینار سرخ و وضیع و شریف و سیاه همه را یکسان داشت و هیچکس را
در آن تفضیل ننهاد و هیچکس از و تخلف ننمود و باز نه ایستاد مگر طلحه و زبیر و
عبدالله عمر و سعید بن العاص و مروان بن الحکم و قومی از ایشان پس عبیدالله بن ابی
رافع دبیر علی علیه السلام شنیدم از عبدالله بن زبیر که وی زبیر و طلحه و سعید بن العاص را
سکنت من زید بن ثابت گفتم ایا کی عنی و اسعی یا جاره و لیس مثلی است در ایک
شخصی با غیری سخن میگوید و مراد کش آن بود تا دیگری بشنود پس عبیدالله گفت
خدای تعالی در کتاب خود میفرماید و اکثرهم للحق کارهون عبیدالله گفت
پس علی را بدان خبر دادم گفت اگر سلامت یابم ایشان را بر آن دارم
بر راه باشند قاتل کنا خدای با بن عاص در رستی که بد است که من بدان سخن
او را و اصحاب او را میخواستم و استعانت من بخدای است و روزی پس از نماز

از نماز بامداد طلحه و زبیر بیامدند و بر طرفی بنشستند پس مروان و سعید بیامدند و نزدیک
ایشان بنشستند پس عبدالله بن زبیر و مسور بن مخرمه آمدند و بنشستند و علی علیه السلام عمار را
سرخیل کرده بود وی و ابو الهیثم بن التیهان و خالد بن زید ابو ایوب انصاری حبه و رافع را با
ابی رافع را با جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت برخیزید تا نزدیک این قوم شویم
که از ایشان ما را سخنی است آنچه ما کراهت میداریم از خلاف کردن ایشان امیرالمومنین را
که ما علم ایشان است و طعن کردن بروی و قومی نیز از اهل جفا و عداوت با ایشان نشسته اند
و زود بود که ایشان را بر چیزی دارند که خلاف رای ایشان بود پس نزدیک ایشان شدند
و ابوالهیثم بن التیهان افتتاح سخن کرد و گفت شما را تقدم و سابقه هست در اسلام
و خویشی هست با امیرالمومنین و شنیده ام که شما بر وی طعن میکنید و خشمناک اید اگر این
را سببی هست که شما را خاص افتاده است ای طلحه و زبیر پس شما در آن با نزد عثمان خود
۱۴۳ کنید و وی را باز خوانید و اگر چیزی است که در آن صلاح مسلمانان است همه را در آن
تاخیر میکنید و بیرون اظهار کنید و ما نیز در آن یار شما باشیم و بنو امیه هرگز نیکخواه شما
نباشند و شما دشمنی ایشان با خود میدانید و شما هر دو در خون عثمان شریک بوده اید و
در آن یاری داده اید پس زبیر خاموش شد و طلحه گفت هر چه دارید بگویید آنچه میدانم
که در سر هر یکی از شما نشسته است و چیزی در دماغ دارید پس عمار یاسر خدای را حمد و ثنا
گفت و بر محمد صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و گفت شما هر دو صاحب رسول خدای اید و با امام
عهد و میثاق بسته اید که اتفاق بر طاعت خدای و رسولش کار کنید و امام خود را مطیع و نیکخواه

باشیده و برانکه ما همه کتاب خدایرا امام و مقتدای خود سازیم و علی بن ابی طالب را در دنیا
بغیر حق و ازین کردن بدان دوارست و کتاب خدایرا در پس پشت خود انداخت
و قدوه و قبله خود ساخته پس خشم شما برو از جهت و مردان خشم از برای حق گیرند نصرة
کنید تا خدای شما را نصرة کند پس خند امد بن زبیر گفت یا ابا الیقظان بدرستی که تهدید
کردی عمار گفت ترا با زبان چه کار که در هر چیزها خوض کنی و تعلق سازی ای اعبس
انکه فرمودنا و برا بیرون کردند و عمار زبیر نخجیر برخواست و سخن بسیار شد مردمان
متفرق شدند انکه زبیر با نزدیک عمار شد و گفت یا ابا الیقظان برادر زاده
خود تعجیل کردی رحمت خدای بر تو باد عمار گفت یا ابا عبد الله خدای بر تو که نشنوی
سخن هر که منی و شما جماعت مهاجر و مجاز هیچ کس از شما هلاک نشد تا که در امیری مولفة
القلوب شد زبیر گفت معاذ الله که ما از ایشان نشنویم عمار گفت یا ابا عبد الله اگر یک
کس نماند الا که با علی خلاف کند من با وی خلاف کنم و دست از وی بنه جنبد
زیرا که همیشه علی با حق بود الا انکه ما بازکه خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه واله وسلم
برسالت فرستاد و گواهی میدهم که هیچ کس را نشاید که دیگری را بر وی فضل
نهد انکه عمار بن یاسر و ابو الهیثم و رفاعه و ابو ایوب و سهل بن حنیف جمع آمدند
و با یکدیگر مشورت کردند که بر نشینند و با نزدیک علی شوند و علی مشتره متوضعی
بود که اثرا فتا کو بیند و ویرا بدان حال خبر دهند پس بر فتند و حال با وی
بگفتند و انکه قوم شکایت ظاهر میکنند و قتل عثمان را عظیم میشمرند

شمرند انکه ابو الهیثم گفت یا امیر المومنین درین کار نظری کن پس امیر المومنین
علم برابستر رسول صلی الله علیه و سلم نشست و با مدینه آمد و بر منبر شد و خدایرا
حمد و ثنا گفت و اهل خیبر افضل از صحابه و مهاجران حاضر بودند علی را علم
کنند که این جماعت از ان خشم گرفته اند که در قسمت ایشانرا برابر میداری
و تفاوت نمی نهی علی علم گفت درین مال هیچ کس را بر دیگری فضل نیست اینک
کتاب خدای در میان ماست و سیرة و سنت محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر است
انکه آواز بلند کرد و گفت ای جماعت انصار باسلام خود منت بر من منهید
بلکه خدای و رسول راست منت بر شما اگر راست میگویید منم ابو الحسن قوم
و محل مقدم انکه از منبر فرود آمد و بر طرفی مسجد بنشست و کس بطلحه
و زبیر فرستاد و ایشانرا بخواند و گفت نه شما هر دو بیامدید و بطوع مرا بیعت
کردید اکنون چه چیز را منکر یافتند در حکمی جور رفت یا فیئی با خاص
گرفته شد گفتند نه گفت مرا از کاری با کارهای مسلمانان دعوت کردید
که من در ان تقصیر کردم و یا از ان ضعیف و عاجز بودم گفتند معاذ
الله این نبود گفت پس از سیرت من چه چیز را انکار میکنید گفتند
انک با عمر خلاف کردی و حق ما از فیء کم کردی نصیب ما در اسلام همچون
نصیب غیر ما کردی کسانی که بشمشیر ما در اسلام آمده اند و فیء ما بوده اند
ایشانرا با ما برابر کردی علی گفت الله اکبر خدا یا ترا و حاضران را بر ایشان

هردو گواه میکنم بخدای که مرا در ولایة هیچ رغبت نبود ومرید آن نبودم ولیکن
مرا بآن دعوت کردید وبران داشتید پس کراهت داشتم که خلاف شما کنم
وچون کار بمن تعلق گرفت در کتاب خدای وسنت رسول نظر کردم وبر مقتضی حکم
آن برفتم وآنرا امضا کردم ومحتاج رای شما نبودم تا شمارا در حکم با خود شریک کنم
وحادثه نیفتاد که من آن ندانستم تا برای ومشورت شما استظهار جستمی واگر
افتادی ودر کتاب خدای وسنت رسول حکم آن نبودی انکه دران از مشاورت
شما وغیر شما رغبت بنمودمی وآنچه افتاد مرا دران بکسی حاجت نبود
وقسمتی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است ورسول صلی الله علیه وسلم
بیان آن کرده ما وشما شنیده ایم ومن دران محتاج شما نبودم وآنچه گفتند
که مارا بر قومی برابر داشتی که ما با ایشان شمشیر زده ایم وایشان پی ما بوده اند بسیار
مردان سبقت گرفته اند وسبقت ایشانرا از آن ضرری نبوده است وسابقانرا
در قسمت بر ایشان فضلی ننهاده اند وسبقت ایشان نیز چون خدا اجابت کردند
ایشانرا از آن سبقتی ضرری نبود وحکم شما نیز در آن همانست خدای تعالی مارا
وشمارا الهام صبر دهاد پس عبدالله بن الزبیر سخن خواستن گفت فرمود تا
سیلی بر گردنش میزدند واو فریاد میکرد که بیعت وی با وی رد کنید
پس علی طلحه و زبیر را گفت من شمارا از چیزی بیرون نکنم که شما دران
شده باشید ودر چیزی نیارم که از آن بیرون شده باشید ایشان هردو

هردو برخاستند وگفتند نزدیک ما جز وفا نیست علی گفت رحمت خدای بر
بنده باد که حقی بیند بران یاری دهد وجوری بیند انکار کند وخصم
صاحبش باشد انکه برنشست وبا نزدیک اهل خود شد وعمار یاسر چون سخن
پسر زبیر شنید در طرفی از مسجد نزدیک وی شد و ویرا بیرون کرد ودشنام
زشت داد وگفت یا علی یا عمر خطا که تو بدر را در وظیفه الحقی انکه ویرا
نعمة نکنی واز مسجدش بیرون کرد پس علی گفت فرستاد که دست از وی
حضر بدارید و ویرا بیرون مکنید ودیگر روز علی بامدینه آمد ومالی جمع آمده بود وحا
فرمود وقسمت کرد بر حاضران هر یکی را سه دینار رسید پس سهل بن حنیف
برخاست ودست بنده خود گرفت وگفت امیر المومنین این غلام را آزاد کرده
ام سه دینار را آن غلام داد همچندان که فرا سهل بن حنیف داد انکه طلحه
وزبیر پیش علی شدند ودستوری خواستند تا بعمره شوند علی گفت مراد شما عمره
کردن نیست ومن در اول کار فرا شما گفته ام که شما کاری کنید اگر دیدا الا انکه مرا
بیعت کردید بطوع نه بکره واکنون من شمارا دستوری دادم بروید هر جا که
خواهید پس ایشان هردو روی بمکه نهادند وعبدالله بن عامر بن کریز نیز با
ایشان برفت واو پسر خال عثمان بود وروی ایشان هردو را بگفت بشارت
باد شمارا که بمراد ومطلوب خود رسیدید وبخدای من شمارا مدد کنم بصد
هزار شمشیر انکه بمکه شدند وعایشه آنجا بود وبا وی جماعتی از بنی امیه چون

عایشه بدانست که طلحه و زبیر بیامدند بدان شاد شد و کاری میخواسته بود
بران عزم کرد و بنو امیه در سخن آمدند و کردن یاز بیدند کرفتند چون طلحه
و زبیر پیش عایشه آمدند آن جماعت امویه عایشه را تحریص کردند و گفتند
بر طلب خون عثمان **فصل فی غزوة الجمل** اخبرنا الشیخ
الامام الاجل السعید نصیر الدین ظهیر الاسلام ابو طالب عبد الله بن حمزة الطوسی
قدس الله روحه عن الامام الاجل جمال الدین ابو الفتوح عن المفید عبد الجبار
المقری الرازی عن الشیخ ابی جعفر الطوسی عن احمد بن محمد بن ابی الصلت الاهوازی
عن ابی العباس احمد بن محمد سعید عن ابی عبد الله جعفر بن عبد الله بن العلوی
عن القاسم بن جعفر بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی ابی طالب عن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
علی ابن الحسین عن ابیه عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابی جعفر محمد بن
علی عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری گفت چون خبر بعلی علیه السلام رسید که طلحه و زبیر برفتند
خطبه گفت و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و گفت
شنیدم که این دو مرد برفتند و عایشه را بیرون آوردند رسول خدای را برانگیزیدند
و بسیار گرد آمدند و بسیار داشتند و اسیر و طلیق زاده که او را برانگیزیدند
و بر مردمان طلب کردند ... بیعت بهانه خون عثمان و ایشان هر دو خود مردمان را
بر عثمان کرد کردند و او را بر انگیزیدند ... بد در حق وی بگالیدند و امروز
برفتند تا مردمان را در هم افکنند و فتنه انگیزند خدایا مردمان را ... ایشان
هردو

ایشان هر دو کفایت کن وجزاهای ایشان بدیشان رسان انکه مردمان را
تحریص کرد تا در طلب ایشان بیرون شوند پس ابو مسعود عقبة بن عمرو برخاست
و گفت یا امیر المومنین بدرستی که آنچ از تو فوت خواهد شد از نماز کردن در مجلس
رسول خدای و نشستن میان گور و منبر وی عظیم تر است از آنچ تو امید میداری
از ولایت شام و عراق اگر تو از بهر حرب میروی بدرستی که عمر مقیم بود و سعد
لشکر قادسیه و بر او کفایت کرد و حذیفة بن الیمان زحف و لشکر نهاوند کفایت کرد
و ابو موسی زحف تستر کفایت کرد و خالد بن الولید زحف شام کفایت کرد و از ایشان
هیچ کس نبودند الا که با تو مثل او هست و مردمان شیعه یکدیگرند و روزها
دولتها هست و اگر کوبی که مردمان جز با تو قتال نکنند بدرستی که مردم قتال بخدای
و معونت و قوت وی کنند و اگر مردمان قتال نکردندی مگر با مثال ما را طاعت
نداشتندی الا که از یک وجه و لیکن هر کس را که والی کنی او امام اصحاب خود بود
تا که تو دیگر تو آید و اگر تو بخواهی رفت کس را که هم از نفس تو بود و دیگر را بگذار
تا رعایت وی میکنیم در حق تو و بتو وی را یاد میکنیم و قیس بن سعد گفت یا امیر المومنین
بر روی زمین هیچ نیست بما دوستر که در میان ما مقیم بود و از تو زیبا که تو ستاره
مایی که بدو راه می یابیم و پناهگاه مایی که با تو عهد کردیم و اگر تو اگر یا بیم آسمان
و زمین ما تاریک شود و لیکن اگر معویه علیه اللعنة مکر وی گذاری طلب مصر کند و ولایت
عین را بر تو تباه گرداند و عراق طمع کند و با وی قومی یا بیابد که بهانه قتل عثمان

می گویند وخون وی جوشید و شربت آن با دلهاشان آمیخته شده است و پسند
کرده اند بعضی از علم و بشک از یقین و بجهول از امتحان کردن پس تو اهل حجاز
وعراق را نیکو وکار دیدی اند از که بند گلوی وی در آن تنگ شود وآه بجوع
و عجب خود بام کند گفت بخدای که نیکو گفتی یا قیس وخوب آوردی وام الفضل
بنت الحرث بعلی علیه السلام نامه نوشت و ویرا خبر داد برفتن عایشه وطلحه وزبیر علیهم اللعنه
پس علی علیه السلام عزم رفتن کرد وشنید که سعد واسامه بن زید ومحمد بن
مسلمه از وی باز ایستند وتشاقل می نمایند ایشان را گفت من شما را بکس
بران نمی دارم که با من بیایید پس از انکه بیعت کردید وچیزها بمن رسید
است که از آن کاره بودم اکنون شما ازین بیعت بیرون خواهید شد گفتند نه
ولیکن ما شک کردیم درین قتال کردن علی علیه السلام گفت چون بیعت کردید قتال کردید
پس سعد گفت مرا شمشیری طلب که مومن را از کافر باز شناسد واسامه گفت من
قتال نکنم با مردی که لا اله الا الله می گوید واگر تو در دهن شیری بودیی با تو
درانجا آمدمی ومحمد بن مسلمه گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شمشیری بمن
داد و گفت چون مسلمانان با یکدیگر خلاف کنند تو در خانه خود باش و آنرا لازم
گیر وعبدالله بن عمر از و باز ایستاد پس عمار بن یاسر گفت دست ازین قوم
بدار که عبدالله ضعیف است وسعد حسود است ومحمد بن مسلمه گناه تو باری
آنست که تو کشنده برادر وی مرحب کشته انکه عمار محمد بن مسلمه را گفتا حرب

کنندگان

با حرب کنندگان قتال نمی کنی بخدای که علی بهر جانب که میل کند با علی میل کنیم
وکعب بن مالک گفت یا امیر المومنین علیه السلام آنرا ما جماعت انصار بتو رسید آنچه اگر
غیر او بودی با تو قتال نکردی ونه هرچه ما از حلال بنداریم حلال باشد ونه هرچه
ما از حرام بنداریم حرام باشد ودر میان مردمان کسی نیست که او بعذر عثمان عالم
تر بود از کسی که وی را کشت وتو عالم تری بحال ما از ما پس اگر عثمان را ظالم کشتند ما
قول تو قبول کنیم واگر وی را مظلوم کشتند تو قول ما قبول کن واگر تو ما را در آن
باشبهه گذاری از آن تعجبی بود دیگر آنرا یا شکی بود وتو ما را گفته نزدیک
صفت نقض انکه ایشان بران جمع آمدند وحکم فصل آنچه در آن خلاف کردند
واولی ترین اهل مدینه بنصرت کردن علی علیه السلام بود وآل عبد مناف واین کعب
۳۳ بن مالک از شیعه عثمان بود پس اشتر برخاست وبا علی علیه السلام سخن گفت که
وی را بدان سخن بر توقف کنند که آن می انکه علیه وحض میکرد وعلی از اکراه
داشت تا که از آن شکایت کرد وراء علی آن بود که ایشان را هیچ چیز یاد
نکنند پس اشتر گفت یا امیر المومنین علیه السلام اگرچه از مهاجران وانصار نیستیم
از تابعانیم که بنیکی متابعت کرده ایم وقوم اولیتر اند بر انچه بر ما سبقت گرفته
اند وآن ما اولیتر نیستند بچیزی که با ما در آن شریک اند واین بیعتی
عامست وانکس که ازین بیعت بشود عاصی بود وانکه ازین ثبات نماید مستحق
عتاب بود پس مردمان را باراء وهوای ایشان مگذار که ادب ایشان

امروز بوفا نیست وفردا بشمشیر بود وانکه از تو تثاقل نماید و باز پس
ایستد چون کسی نبود که با تو بشتابد واگر قوم ترا از برای خود میخواهند
تو ایشان را برای خود خواه علی گفت ای مالک دست از من بدار و روی فرا
آن جماعت کرد و گفت چه گویید انانکه ابو بکر و عمر را بیعت کرده اند اگر بیعت
ایشان بشکستندی شما با ایشان قتال حلال داشتید گفتند آری گفت پس چگونه
تحرج می نمایید از قتال کردن با من و مرا بیعت کرده اید گفتند ما دعوی نمیکنیم
که تو بر خطایی و ترا نمی شاید قتال کردن با کسی که ترا بیعت کرده و از آنکه نکث و نقض
کرد ولیکن ما را شکی است در قتال کردن با اهل نماز پس اشتر گفت یا امیر
المومنین علیه السلام مرا بگذار تا در ایشان افتم که از تو تخلف میکنند علی علیه السلام گفت دست از من
بدار و اشتر خشمناک باز گردید آنکه قیس بن سعد فرا مالک اشتر رسید
در میان جماعتی از مهاجران و انصار گفت یا مالک هر بار که دل تو از چیزی تنگ
شود تو ان اظهار کنی و هر بار که چیزی را در نکشمری در ان تعجیل کنی بدرستی که ادب
صبر تسلیم است و ادب شتاب زدگی تانی و بهترین سخن آن بود که با عیب ماند
و بهترین رای آن بود که با تهمت ماند و چون ترا بچیزی ابتلا کنند سوال کن و چون
امرت کنند طاعت دار و بیش از ابتلا سوال مکن و بیش از انکه امر کنند تکلف
مکن و بدرستی که در دلها ما هم آن هست که در دل تو و بر صاحب خود دشواری
منه اشتر در خشم شد انکه انصار ریش اشتر شدند و وی را راضی کردند

کردند چون علی علیه السلام عزم رفتن کرد ابو ایوب خالد بن زید صاحب منزل
رسول خدای صلی الله علیه و سلم برخاست و گفت یا امیر المومنین علیه السلام اگر درین شهر مقام
کردی که آن موضع هجرت رسول خدایست و گور و منبرش اینجاست پس اگر عرب ترا
منقاد باشند تو هم چنان بوده باشی که کسی پیش از تو بود و اگر بار رفتنت طلعا کرد اند
تو عذر خود بجای آورده باشی علی علیه السلام گفت یا ابا ایوب بدرستی که مردان
و مالها بعراق است و اهل شام را برجستنی بود می خواهم که از ان نزدیک باشم با رفتن
این دو مرد خود با نرسید مگر آنچه خدای از برای ما تقدیر کرده باشد و چون علی علیه
السلام بیرون شد با قرب هزار مرد انکه مردمان از پس وی شدند تا که لشکرش
عظیم شد و وی بتعجیل بطلب ایشان می رفت و ایشان از هیچ منزل بر نگرفتندی
الا که وی انجا فرود آمدی تا که بذی قار فرود آمد و گفت بخدای که مرا اندوه ناک
نمی کند که بدین قوم فرود آیم با اندکی اینان که با منند که حسن علیه السلام و عمار رفته اند تا پسر
و قیس بن سعد را بکوفه فرستاد و حسن بن علی علیه السلام خطبه کرد و خدای را
حمد و ثنا گفت و علی را یاد کرد و سابقه وی در اسلام و بیعت مردمان و بیان خلاف
کسی که با وی خلاف کرد انکه فرمود تا نامه علی بر ایشان خواندند نبشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد بدرستی که من شما را خبر میدهم از کار عثمان تا شنیدنش همچنان
چنان بود که معاینه دیده باشند بدرستی که مردمان بر وی طعن کردند و من مردی
بودم از مهاجر در رضای وی بسیار میجستم و عیب وی اندک میکردم و این

یعنی طلحه و زبیر خواستند رفتن ایشان در کار وی بودند بود و از کار عایشه رضی الله عنها
بود و از خشم عثمان علیه السلام سخن گفت و سبب آن قومی قصد کشتن وی کردند و وی را بکشتند
آنگه فرمان مرا بیعت کردند بی اکراه و این دو مرد اول کسی بودند که مرا بیعت کردند
هم چنانکه بیعت کردند کسی را که مثل از من بود آنگه از من دستوری خواستند تا عمره
شوند و غرض ایشان عمره نبود پس عهد شکستند و حرب اعلام کردند و عایشه علیها السلام را از خانه
بیرون آوردند و روی به بصره نهادند و از او اهل آنرا اختیار کردند و من
بنزدیک شما آمدم و شما را اختیار کردم و بخدای که شما مرا اجابت نمیکنید بلکه جز
خدای و رسول را اجابت نمیکنید و من هرگز با ایشان قتال نکردم و نکنم
از برای غرضی که با نفس من کرده و حاجتی که مرا از ایشان بود و حسن بن علی علیهما السلام
و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را بنزدیک شما فرستادم تا شما را بیارند و تحریض
کنند پس چنان باشد که ظن من است بشما و قوه جز بخدای نیست و چون نامه بر
مردمان خواندند خطباء کوفه برخواستند شریح بن هانی و غیر وی گفتند
بخدای که ما خواستیم که بنشینیم و بمدینه رویم تا حال عثمان بدانیم و اکنون
ما در خانه خود نشسته بخدای ما را بدان اعلام کرد و اگر کشتن عثمان
برضا خدا بودی اول رضا دهنده بر آن علی بودی و اگر کشتن عثمان بخشم
خدا بودی علی اول ساخطی بودی ما بر امر وی تقدم نکنیم و از دعوت وی
تخلف ننماییم و بخدای که اگر وی از ما نصرت بخواهد ما وی را نصرت کنیم و سامع

سامع و مطیع بودیمی چون حسن علیه السلام آن بشنید برخواست بخطبه و گفت ای مردمان
بدرستی که از کار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و آخر عمل آن شما را کفایت بود و ما
نزدیک شما آمدیم تا شما را بر قتال تحریض کنیم و باز آن دعوت کنیم زیرا که جبهه انصار و
رؤسای عرب شمایید و شما شنیدید که طلحه و زبیر بیعت نقض کردند و عایشه
را بیرون آوردند و آن از ضعف زنان است و سستی رای ایشان است و حق تعالی
فرموده است که الرجال قوامون علی النساء و بخدای که اگر هیچ کس علی را نصرت
نکند امیدوارم که وی را کفایت بود آنان که با وی اند از مهاجرین و انصار و
آنانکه خدای تعالی ایشان را می فرستد از نجباء مردمان پس خدای را
نصرت کنید تا خدای شما را نصرت کند آنگه بنشست و عمار یاسر برخواست و گفت
ای اهل کوفه اگر تنهای ما از شما غایب بود امر ما و کار ما بشما رسید و بدرستی
که کشندگان عثمان با مردمان عذر نمی خواهند و کتاب خدای را حاکم کرده اند
میان خود و میان خصمان خود تا احیا کنید آنرا که احیا باید کرد و قتل کنند
آنرا که قتل باید کرد و بدرستی که طلحه و زبیر اول کسی بودند که طعن کردند و آخر کسی
بودند که امر کردند آنگه بیعت کردند اول کسی که بیعت کرد و چون آنچ می
بدرسیدند از ایشان فوت شد بیعت را نقض کردند بی آنکه چیزی
حادث شود و اینک فرزند رسول خدای شما را استنفاد می کند و وی بس
شما استنفاده است تا مهاجران و انصار پس نصرت کنید تا خدای شما را

نصرت کنند انگه قیس بن سعد برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت انگه گفت ایها الناس
اگر این کار در شوری افکنند بی‌شک علی علیه السلام از همه مردمان اولیتر بود به سابقه و علم
و چون که و بیایت در قتال با کسی که او را اباکردن حلال بود آن کیست که حق به طلحه
و زبیر ثابت شده است که وی را بیعت کرده اند و بحیلت او را شکسته اند پس خطیبان ایشان
برخاستند و در اجابه کردن شتاب نمودند و مردمان اجابه کردند ابوموسی برخاست
و خطبه بگفت و مردمان را فرمود که سلاح بنهید و از قتال باز ایستید که خدای
تعالی خونها و مالها با هم حرام کرده این آیت فرموده که یا ایها الذین آمنوا
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و لا تقتلوا انفسکم و گفت و من یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا پس عمار از این در خشم شد و در ابوموسی اشعری جست و وی را
خاموش کرد پس مردی از بنی تمیم برخاست و عمار را گفت خاموش باش ای بنده برده
گوش دی بعهد اهل مصر بر عثمان بیرون آمدی و امروز امیر ما را خاموش میکنی
پس زید بن صوحان و اصحابش از شیعه علی علیه السلام برجستند و شمشیرها برکشیدند و گفتند
هر که امیر المؤمنین علی علیه السلام را طاعت ندارد او را نزد یک ما جز شمشیر نباشد پس ابوموسی
گفت ای مردمان خاموش باشید و سخن من بشنوید اینک نامه عایشه که به من نوشته
است مرا امر نموده که مردمان را در منزلهاشان بدارم تا که به دستان رسد آنچه
خواهند و دوست میدارند از صلاح مسلمانان پس عمار وی را گفت یا ابا موسی
بدرستی که عایشه را بکاری فرموده اند و ما را بکاری دیگر فرموده اند عایشه را

عایشه را فرموده اند که در خانه بنشیند و قرار گیرد و ما را فرموده اند که قتال کنیم تا که فتنه
نباشد پس عایشه کار ما نکو نه کرد و ما را امر کرده بود آنچه وی را امر کرده بود خود و از کتاب
کرد و آنچه ما را بدان فرموده اند و سخن بسیار شد میان مردمان پس زید بن صوحان العبدی
برخاست و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا الآیه ای مردمان
بشتابید بامیر المؤمنین و بسوی وی شوید که به حق رسید و به راه راست باشید انگه عمار
بن یاسر برخاست و گفت ای مردمان بدرستی که این کار را و این مردمان را چاره نباشد از
ولیی که ظالم را دفع کند و مظلوم را یاری دهد و اینک پسر عم رسول خدای شما را میخواند
با جنگ زن رسول خدای و طلحه و زبیر و من گواهی میدهم که او زن رسول است در دنیا
و آخرت پس شما بیرون آیید و در حق نظر کنید و هر که را حق با وی بود متابعت کنید
والسلام انگه حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت ایها الناس لابد درین کار با کسی باید بود
اکنون دعوت ما را اجابه کنید و ما را یاری دهید بر چیزی که ما را بدان مبتلا کرده اند
بخدای که من میدانم که هر که این حال بشنود و در آن جز با حق نباشد او نیکبخت بود
پس مردمان همه بازان اجابه کردند و نه هزار و دویست مرد از کوفه بیرون آمدند
و بعضی به راه دریا برفتند و بعضی از بیابان تا که به علی رسیدند پس علی علیه السلام باستقبال ایشان
آمد و ایشان را مرحبا گفت و بخود نزدیک کرد و ایشان را عطا بخشید انگاه گفت ای اهل
کوفه بدرستی که شما با پادشاهان عجم جنگ کرده اید و ایشان را بشکستید و جمع ایشان را
پراکنده کرده اید و میراث ایشان را خراب کرده اید تا که میراثهاشان و مالهاشان بشما رسید

دنیا خود نگاه داشتید و مردمان را بر خود دشمن نشان نصرت دادید و من اکنون شما را
دعوت کردم تا با ما حاضر آیید نزدیک این برادران از اهل بصره تا اگر از خطای توبه کنید
و رجوع کنید خود مراد حاصل بود و اگر این را باز کنید ما نیز همین و در کار ایشان نظر داریم
کنیم و هیچ کار نکنیم که در او صلاحی نبود الا که آن را اختیار کنیم و آنکه در آن فساد بود ان شاء الله
و لا قوة الا بالله پس مردمان بنی تمیم قاه رجع آمدند با علی پس مرا از اهل مکه و اهل
و اهل حجاز و مرا از اهل کوفه و مردم جمع می آمدند تا لشکر علی بیرون شد مرا سوار
و پیاده و وی با ذی قار برفت بسوی بصره و اصحابش و مردمان از هر طرفی بدو می پیوستند
چون مردم جمع یکدیگر را بدیدند زبیر بیرون آمد سلاح پوشیده علی را گفتند اینک زبیر
گفت بپرسید که از ایشان دو او نیز او را نترسانید اگر بخدای برود و مقصود و خبر
را با یاد او دهند که با یاد دارد و طلحه نیز بیرون آمد پس علی فرا نزدیک ایشان
شد چنانکه گردن مرکبهاشان از هم بگذشت پس علی گفت بپرسید که شما بیرون سلاح
و بود و اسباب راست کردید و بساختید اگر نزدیک خدای عذری ساخته باشید از غدا
بترسید و چون آن زن مباشید که خدای تعالی مثل زد و آنکه ریسمان تابید
باز داد و از هم بگسست پس از آنکه رشته بود آخر شما برادران من نبودید و دین
خون من حلال میدانستید و من خون شما حرام میدانستم اکنون هیچ حادثه افتاد که
خون من شما را حلال کردانید طلحه گفت تو مردمان را بر عثمان جمع کردی علی گفت یومئذ
یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین یا طلحه تو خون عثمان طلب میکنی
میکنی لعنت کناد خدای کشندگان عثمان را ای زبیر یاد داری آن روز که میگذشتی با رسول
صلی الله علیه و سلم در بنی غنم پس رسول بمن نگریست و بخندید و من نیز در وی بخندیدم تو گفتی پسر ابو طالب تکبر
میکند و دست از تکبر نمیدارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا زبیر این سخن مگوی این او
متکبر نیست و بپرسی که تو با وی قتال کنی و تو بر وی ظالم باشی زبیر گفت اللهم نعم چنین بود و اگر این یاد
من داده بودی هرگز این سفر نکردمی و بخدای که هرگز با تو جنگ نکنم پس علی علیه السلام با نزدیک اصحاب
خود شد و گفت با زبیر بخدای خود عهد کرد که با شما جنگ نکند و زبیر نزدیک عایشه شد و
گفت هرگز در هیچ مقام نبوده ام از آنگاه باز که عاقل شده ام الا که کار خود در آن
مقام شناخته ام جز این مقام عایشه گفت پس تو چه خواهی کرد گفت میخواهم که
ایشان را بگذارم و بشوم پسرش عبد الله گفت وی را این و لشکر را جمع کردی و چون
جنگ افروخته شد و سلاح ها راست کردند بر یکدیگر میخواهی که ایشان را بگذاری و بروی
رایتها پسر ابو طالب بترسیدی و دانستی که ایشان را جوانمردان و شجاعان برداشته اند گفت من
سوگند خورده ام که با وی جنگ نکنم پس وی را این سخن بخشم آورد و گفت کفاره
بده و با وی قتال کن پس غلامی داشت مکحول نام وی را بخواند و آزاد کرد و با ایشان
در صف بایستاد و علی علیه السلام زبیر را گفت چون عثمان از من مطلبی خدای مسلط کناد بر
تو تنزیع بر عثمان ابجه وی کراهت میدارد اکنون زبیر بر ایشان ... و ایشان را متفرق
کرد و برفت تا بوادی السباع رسید نزدیک قومی از بنی تمیم فرود آمد پس عمرو بن
جرموز المجاشعی پیش وی آمد و گفت یا عبد الله مردمان را بر چه حال گذاشتی گفت چنان

بگذاشتیم که برجمل کردن عزم کرده بودند و شک نیست که بهم رسیدن باشند و جنگ در پیوسته
پس عمرو بن جرموز با وی بیچ بگفت و وی نمود تا وی را طعام آوردند و قدری شیر زبیر
ازان تناول کرد و نماز بگذارد و گفت چون ابن جرموز بدانست که وی در خواب
شد شمشیر برگرفت و ضربتی بر میان سرش زد و وی را بکشت انگه سرش ببرید
و اسب و سلاح و انگشتری وی برگرفت و می آورد تا که پیش علی علیه السلام بنهاد
و حال او وی بگفت علی شمشیر زبیر برگرفت و می گردانید و روی فرا ابن جرموز
کرد و گفت ای محل جراوی را کشتی گفت وی را کشتم و ظن چنان بود که این ترا راضی
کرداند و اگر نه آن بودی من بر ان اقدام نمودمی علی علیه السلام گفت ای محل من
از رسول خدای شنیدم که میگفت بشارة ده کشنده پسر صفیه را باتش جرموز
از پیش علی برجست و گفت خدای که ندانیم که با شما باشیم یا برشما باشیم در قتال
و علی طلحه را گفت زن رسول خدای را آوردی تا بدو جنگ کنی و زن خود را
در خانه بگذاشتی بر تو باد لعنت خدای مرا بیعت کردی گفت تا بیعت کردم
و شمشیر بر گردن من بود پس علی اصحاب خود را گفت که امی باید از شما که این
مصحف را بر دست بر ایشان عرضه دارد و اگر دست راستش ببرند
آن را بدست چپ گیرد و اگر دیگر دستش ببرند آن را بدندان گیرد جوانی
گفت من کنم پس علی علیه السلام وی را گفت این مصحف بر ایشان عرضه
کن و بگوی که این کتاب خدای از اول تا آخر میان ما و شماست و از خدای بترسید

بترسید در خونهای ما و خونهای خود پس بر آن جوان حمله بردند و هر دو دستش
ببریدند وی آن مصحف بدندان بگرفت تا که وی را بکشتند انگه علی اصحاب
خود را گفت قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم بدرستی که جنگ کردند و شمشیر زدند
شما را حلال و پاک شد پس با ایشان جنگ کنید ابن اعثم گفت چون اهل جمل
آن جوان را که مصحف عرضه میداشت بکشتند علی علم رایت فرا پسرش محمد بن الحنفیه
داد و گفت فرا پیش شو ای پسر محمد فرا پیش شد انگه بایستاد و پای فراتر
نمی برد علی علم بانگ بروی زد پس محمد حمله کرد و جنگ سخت بکرد و بسیار مردمانرا
بینی بکشت و علی در وی منگریست و از جنگش شگفتی مینمود و میگفت الطعن بها طعن
ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد بین ساعتی محمد قتال کرد انگه باز
گردید و علی شمشیر برکشید و بر قوم حمله کرد و از راست و چپ شمشیر
میزد تا که شمشیرش بدو در آمد باز گردید و شمشیر بزانو راست کرد
اصحابش گفت ما انرا کفایت کنیم یا امیر المومنین ایشانرا جواب نداد و چون
شمشیر راست کرد حمله دیگر آورد و خود را در میان دشمنان افکند
و شمشیر میزد و فرا پیش میشد تا که شمشیر بدو در آمد پس بازگردید
اصحاب خود شد و بایستاد و شمشیر بزانو راست میکرد و میگفت
بخدای که بدان نمی خواهم و نمی جویم جز رضاء خدای و سرای آخرة انگه علم فرا پسرش
محمد بن الحنفیه نگریست و گفت همچنین کن ای پسر انگه میمنه اهل بصره بر میمنه
اهل کوفه حمله آوردند انگه ایشانرا از جای باز پس بردند و میمنه اهل کوفه بر میسره

اهل بصره حمله بردند ایشانرا از جای براندند انکه از هر دو طرف ثابت شدند
وساعتی از روز جنگ کردند انکه مخنف بن سلیم الازدی از اصحاب علی علیه
فرا پیش شدند و جنگ کرد تا کشته شد سخت و مجروح باز کردید انکه
برادرش صعصعة بن سلیم فرا پیش شد و جنگ کرد تا کشته شد انکه سوم برا
درش عبد الله بن سلیم فرا پیش شد و کشته شد پس زید بن صوحان العبدی
فرا پیش شد و جنگ کرد تا کشته شد انکه برادرش سیحان بن صوحان العبدی فرا پیش
شد و جنگ کرد تا کشته شد انکه برادرشان صعصعة بن صوحان رایة برکرفت
و جنگ میکرد تا کشته شد پس ابو عبیدة العبدی رایة برکرفت و او از خیار اصحاب
علی علیه السلام بود و جنگ میکرد تا کشته شد انکه عبد الله بن رقبه رایة برکرفت و کشته
پس رشید بن سمی رایة برکرفت تا کشته شد فی الجملة هفت مرد با هفت
مردان اصحاب علی در یک مقام کشته شدند انکه مردی از اصحاب جمل فرا پیش
امد عبد الله بن یثربی نام و رجزی میکفت و علی را میطلبید پس علی علیه بیرون
شد و ضربتی بزد که میان دوش و کردنش از هم بدرید از اسب در افتاد و علی
بر سر وی بایستاد و کفت ابو الحسن را دیدی چکونه دیدی انکه بنو ضبه فرا پیش
آمدند و کرد اشتر فرا کرفتند و از هر جانبی رجزهای کفتند انکه اشتر فرا پیش
شد تا در میان دو جمع بایستاد و همچون اشتر میغرید انکاه که فریسه خود
بیند پس مردی از اصحاب جمل بیرون آمد عامر بن شداد الازدی نام اشتر

اشتر بروی حمله کرد و ویرا بکشت و آواز درداد که کیست که بمبارزه بیرون
آید هیچ کس بیرون نیامد اشتر باز کردید و عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر فرا
پیش آمدند و در پیش اشتر بایستادند و مالک اشتر از پس ایشان باز در آمد
و با ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل کفت شما کیستید کفتند فلان و فلان
اشکارا نامهای خود بکفتند و مبارزه خواندند عثمان بن یثربی الضبی بیرون
آمد بر عمار بن یاسر پیش وی آمد و برو حمله کرد و ویرا هم بکشت انکه عمرو بن
یثربی از اصحاب جمل بیرون آمد و میان در صف بایستاد و نزدیک جمل مبارز خواست
علی بن الهیثم السدوسی پیش وی آمد عمرو ویرا نیز بکشت انکه دیکر مبارز خواست
عبد الله بن صوحان العبدی بیرون آمد عمرو ویرا نیز بکشت انکه مبارز خواست
هیچکس بیرون نیامد جولان میکرد و مبارزه طلب میکرد و مردمان از و
تحاشی مینمودند پس عمار بیرون آمد و میکفت لا تبرح العرصة یا ابن یثربی
واثبت اقاتلک علی دین علی [illegible] تعال ابن حربنا یا ابن التیثی   کذاک کنا فی الوری
یا ابن الزعی   پس هیچکس هر یکی ضربتی زدند و عمار ضربتی بزد و ویرا از اسب
در انداخت انکه زود از اسب فرو جست و پایش کرفت و میکشید تا که
پیش علی علیه السلام انداخت علی کفت کردنش بزنید عمرو کفت یا امیر المومنین مرا زنده
بکذار تا از ایشان هم چندان بکشم که از شما بکشتم علی علیه کفت ای دشمن خدا   ای
پس از آنکه سه کس را از خیار اصحاب من بکشتی ترا زنده بکذارم هرکز

عبداللّه گفت مرا بخود نزدیک گردان تا سخنی بگوش تو درگویم علی علیه السّلام
گفت تو مردی شوخ ولی باک و رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است کسانی
که بر من تمرد نمایند و تو یکی از ایشانی ذی عمرو گفت بخدای که اگر بتو رسیدمی گوشت
ببریدمی پس علی علیه السّلام و برابرش آورد و بدست خود گردنش بزد آنگه برادر
درش عبداللّه بن بثری بیرون آمد و رجز میگفت علی علیه السّلام بیرون آمد و برو
حمله کرد و ضربتی بر وی زد که نیمه از سرش بانداخت آنگه علی علیه السّلام
باز گردید تا بنزدیک اصحاب خود شود یکی از پس وی آواز داد باز نگریست
عبداللّه بن خلف الخزاعی را دید آنکه عایشه در سرای وی فرود آمده بود و رئیس
چون علی وی را بدید بشناخت و آواز داد که چه میخواهی ای پسر خلف ترا
در کشتن چه راحت دیدی دانی که من کیستم عبداللّه بن خلف گفت دست از گروه
کیشی بدار باش ای پسر ابوطالب و نزدیک من آی تا ببینی که کدام یک از صاحب
خود را کشد آنگه این رجز بگفت   ان بدرن منی یا علی فتوا
فما نتنی دان الیک شترا   بصارم یبنیعک کاسا مرا   ها انی فی صدری علیک وترا
پس علی علیه السّلام عنان اسپ بسوی وی بپیچید و می گفت یا ذا الذی یطلب منی
الوترا ان کنت ان تبغ تزور القبر احقا و تقبل بعد ذاک الحجرا و عبداللّه بن
خلف بضربه پیشی گرفت علی آنرا بدرقه بگرفت آنگه علی ضربتی بزد دست
راستش بانداخت آنگه ضربتی دیگر بزد و نیمه زد دین از سرش بهوا در انداخت

انکه

انگه علی علیه السلام با نزدیک اصحاب خود شد آنگه مازن بن عوف القیسی از اصحاب جمل
بیرون آمد عبداللّه بن نهشل وی را بکشت و پس از ضبی بنی تمیمی از آن وی ثور
بن عدی نام بیرون آمد محمد بن ابی بکر بر وی حمله برد و ضربتی بزد و دست راستش
بانداخت آنگه ضربتی دیگر بزد و وی را بکشت پس عایشه علیها از آن در خشم شد و گفت
مشتی دیگر فرا من دهید فرا وی دادند و اصحاب علی علیه السلام بکشید گفت شاهت
الوجوه مردی از اصحاب علی آواز داد که یا عایشه و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الشیطان رمی و طلحه بن عبیداللّه باوازی بلند ندا داد که ای بندگان خدای
صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب بود و پس مروان بن الحکم بدو نگریست آنگه
غلام خود را گفت ویلک یا غلام بخدای که من میدانم که یوم الدار هیچ کس بر کشتن
عثمان تحریص نکرد که طلحه کرد و هیچ کس عثمان را نکشت جز طلحه ولیکن تو مرا
بپوش و تو از دی غلام وی را بپوشید و مروان تیری زهر داده بطلحه انداخت
بر وی آمد و طلحه بیهوش شد بیفتاد چون بهوش آمد خون دید از وی روان شده
گفت انا للّه و انا الیه راجعون بخدای که گمان چنان میبرم که ما را خواسته اند بدین
آیه که وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
آنگه روی فرا غلام کرد و کارش سخت شده بود و گفت جائی طلب که در آنجا شوم
غلام گفت نمی دانم که ترا کجا برم طلحه گفت ای سبحان اللّه بخدای که هرگز خون
قریش ندیده ام ضایع تر از خون من و گمان نمی بردم این تیر را مگر که تیری است

خدای تعالی من ویرا فرستاد و کار خدای مقدور بود و دایم آن میگفت تا که بمرد و
ویرا دفن کردند در موضعی که آنرا سبخه گویند و اهل بصره از آن عظیم غمناک شدند
و همچنین عایشه زیرا که او پسر عم عایشه بود و شب در آمد و لشکر از هم باز شدند
و چون روز آمد بود قوم بهم نزدیک شدند و عایشه می آمد بر اشتر عسکر نشسته دیگر
تا که در پیش لشکر بایستاد و لشکر از برو راست و چپ وی و علی علیه السلام
اصحاب خود را تعبیه کرد و صف راست کرد و کعب بن سور الازدی مهار اشتر
در دست گرفت و رجز میگفت و مردمان را بر جنگ تحریض می کرد مالک اشتر برو
حمله کرد و ویرا بکشت پس غلامی از آن وی بیرون آمد وایل بن کثیر نام اشتر
ویرا نیز بکشت پس عمیره بن سوید الغنوی بیرون آمد و میگفت انا الغلام الاعرابی الغنوی
اضربکم حتی تبروا من علی وتنصروا برغمکم روح النبی اولا فیسقیکم اق بحتی
اشتر برو شتافت و گفت اضربکم حتی تقروا لعلی خیر قریش کلها بعد النبی
قد عرف العلم وعلم الوصی اشتر ویرا نیز بکشت و پس از وی عبدالرحمن بن
عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بیرون آمد و در پیش عایشه شمشیر بازی
میکرد و رجز میگفت اشتر ضربتی بزد و دست را با تیغ بینداخت و دیگر ضربت
بزد و ویرا بکشت انگه در میدان جولان می کرد و رجز میگفت انگه باز گردید و
با موقف خود شد انگه بشر بن عمرو الضبی بیرون آمد عمار یاسر بروی حمله
برد و ویرا بکشت و پس از آن یک یک فراهم می آمدند و مهار اشتر میگرفتند

و جنگ میکردند و کشته می شدند تا اگر بر آن مهار اشتر آن روز نود و هفت دست
بریدند و عایشه بآوازی بلند ندا در داد که ای مردمان بر شما باد که صبر
کنید که آزادمردان صبر کنند بر جنگ و در هم پیوست میان دو لشکر و جنگ سخت
بکردند که کس مثل آن ندیده باشد و چندان تیر در هودج عایشه نشاندند
که همچون پوست خارپشت شد و بو صیبه طول آن اشتر بر می گرفتند و می بوییدند
و با یکدیگر میگفتند این طول اشتر مادر ما که بوی مشک از وی می آید و اشتر در
میدان جولان میکرد و بآواز بلند ندا می داد که یا انصار علی کیست از شما که با من
مبارزت کند پس عبدالله بن الزبیر پیش وی آمد و گفت منم من آیی ای دشمن خدای
که من با تو مبارزت میکنم پس اشتر بدو حمله کرد و تیغی بزد ویرا از اسب
در انداخت و از اسب فرو جست و بر سینه وی نشست و عبدالله بن زبیر در زیر
وی فریاد میکرد که مرا و مالک را بکشید و اشتر آن روز روزه داشت و در روز
پیشین از آن گرسنه بود و سه روز هیچ طعام نخورده بود ضعفی در وی
بدید آمد عبدالله از دست وی بجست طمع از جان بریده و زمین از خون
مردان سرخ شده و پی اشتر ببریدند اشتر بانگ میکرد و علی گفت تا پایش
ببرید که او شیطانیست انگه محمد بن ابی بکر را گفت چون پای اشتر ببرید که
خواهر را در یاب و ویرا بپوش و عبدالرحمن بن صرد التنوخی شمشیر برگرفت
و جنگ میکرد و تا که با اشتر رسید پی هر دو پایش ببریدند اشتر بر پهلو افتاد و

وگردن بر زمین نهاد و بانگ سخت بکرد و عمار بن یاسر بجست و نوارهاء اشتر
ببرید و علی علیه السلام بیامد بر اشتر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته و پس عیینه فرا هودج
زد و گفت ای عایشه علیها السلام چنین فرموده است ترا رسول خدای که میکنی عایشه علیها السلام
گفت ظفر یافتی نیکویی کن پس علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را گفت تو دانی
با خواهرت باید که جز تو هیچ کس نزدیک وی نرسد پس محمد دست فرا کرد
و عایشه را بخود باز گرفت و گفت هیچ چیز بر تو آمد گفت نه ولیکن تو کیستی
که پیوندی از من آنچه ترا حلال نبود محمد گفت خاموش باش که من برادرت محمدم
با خود کردی آنچه کردی و در خدای خود عاصی شدی و پرده خود بدریدی و
حرمت خود مباح کردی و در معرض قتل آمدی انگه وی را بر گرفت و با بصره
برد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی برد و پس عایشه برادرش محمد
را گفت ای برادر بخدای بر تو میدهم که از برای من خواهرزاده خود عبدالله
بن زبیر را طلب کنی محمد گفت و چرا از عبدالله میترسی بخدای که اگر ترا حجب
و عار مسموم نکرد جز او و عایشه گفت رفق کن ای برادر که او خواهرزاده تست
و آنچه رفت هیچ راه نیست فرا دادن پس محمد بجنگگاه شد عبدالله بن الزبیر
را یافت جراحت رسیده بر شرف هلاکت محمد وی را گفت باز نشین ای شوم
اهل بیت خود باز نشین که خدایت باز منشاناد پس وی باز نشست و محمد
وی را بر اسب خود نشاند و خود در پس وی نشست و وی را نگاه میداشت

میداشت و وی از جراحتها که داشت از بن و از آن بیهوشی چسبید تا که وی را پیش
عایشه آورد چون وی را بدان حال بدید بگریست و محمد را گفت وی را از علی امان خواه و احسان حفظ
تمام کن محمد گفت خدای ترا در وی برکت مکناد انگه از برای ان درخش علی شد علی گفت او را و
همه مردمان را امان دادم پس علی علیه السلام عبدالله عباس را بخواند و گفت برو نزدیک عایشه و وی را بگو
تا بمدینه شود همچنانکه آمده و در بصره مقام نکند پس ابن عباس بر سر ایشان شد و اورا
عبدالله بن خلف بود و دستوری خواست عایشه دستوری نداد پس ابن عباس بی دستوری
در رفت و بالشها نهاده بود یکی بر گرفت و بر آنجا نشست عایشه گفت یا ابن عباس سنت را
خطا میکنی در منزل من آمدی بی دستوری من و بی وساده من نشستی ابن عباس
گفت سنت ما فرا تو آموختیم و اگر تو در آن خانه خود بودی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
ترا در آنجا گذاشته است بی دستوری تو در نیامدمی و آن منزل خانه تست که خدای تعالی
ترا فرموده است که در آنجا قرار گیری پس تو از آنجا بیرون آمدی عاصی شدی در خدای و رسول وی
و بعد از این امیرالمومنین ترا میفرماید که با مدینه شوی پس جهد کن و اینجا مقیم مباش
عایشه گفت رحمة کناد خدای تعالی امیرالمومنین را عمر الخطاب بود ابن عباس
گفت بخدای که این امیرالمومنین است و اگرچه ... از برای وی خاک سیاه و روی ها
خاک رنگ شود عایشه گفت من اینرا بر شما ابا کردم یا ابن عباس ابن عباس گفت پیرسی که
ابا کردن تو مدتش کوتاه بود و شوم و مکر آن ظاهر و پیدا بود و تو نبودی در این ایام
خود الا هم چون مقدار دوشیدن گوسفندی که ستدن و دادن و امر و نهی تو در آن باقی

شد پس عایشه سخت بگریست انگه گفت ای بخدای که از نزدیک شما رحلت کنم که خدای تعالی
هیچ شهر نیافریده است که دشمن داشته تر از شهری که شما در انجا باشید ای بنی هاشم
ابن عباس گفت چرا چنین است و بخدای که نعمة ما نزدیک تو از ان بیشتر است ای بنت ابی بکر عایشه
گفت نعمت شما نزدیک من چیست ابن عباس گفت نعمت ما نزدیک تو انست که ترا مادر مومنان
کردیم و تو دختر ام ریحانی و پدرت را صدیق کردیم و او پسر ابو قحافه بود و ما ترا ام المومنین
نام نهادیم نه بنی تیم و عدی عایشه گفت یا ابن عباس بر من منت مینهید به رسول خدای صلی الله
علیه وسلم گفت چرا بر تو منت ننهیم به رسول خدای و اگر تو موئی یا ناخنی بودی
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم تو بر ما و بر همه عالمیان منت نهادی حالان و بعد ازین
تو یکی خشنه بودی از خشنهای رسول صلی الله علیه وسلم و تو از ان دیگران بهره ور
نیستی و بحسب کردن [illegible] دحق واصل را نیخ و ثابت [illegible] نیستی و اکنون
میخواهی که سخن گویی و در تو عاصی نشوند و فرمان دهی و ترا خلاف نکنند و اکنون
وخون رسول ایم و میراث و علم او در میان ماست عایشه گفت علی بن ابی طالب انرا
الکند و ترا سلم نداد و ابن عباس گفت انگاه بخدای که من ویرا اقتدا کردم و او
بدان اولی تر و سزاوار تر است از من زیرا که اوست برادر رسول و پسر عم
و داماد وی و پدر دو سبطش و مدینه علمش و باز برندهٔ اندوهها از
روی وی و بخدای که تو شکر نکردی نعمت ما را بر تو و بر پدرت پیش از تو
انگه ابن عباس از نزدیک وی بیرون آمد و باتفاق دیگ علی علیه السلام شد و ماجری

بادی بگفت

بادی بگفت پس علی علیه السلام بفرمود تا اشتر رسول حاضر کردند و بر نشست و روی
بمنزل عایشه نهاد و دستوری خواست و در رفت عایشه نشسته بود و جماعتی
از زنان اهل بصره گرد وی و وی میگریست و ایشان با وی میگریستند و صفیه
بنت الحرث الثقفیه زن عبدالله بن خلف الخزاعی بجای نگریست و او با آن زنان
دیگر همه فریاد بر آوردند که ای کشندهٔ دوستان و ای پراکنده کننده میان مجتمعان
خدای فرزندان ترا یتیم کرداناد چنانکه تو فرزند عبدالله بن خلف را یتیم کردی
پس علی علیه السلام بدو نگریست و ویرا بشناخت و گفت ای صفیه من ترا ملامت نکنم بر
انکه مرا دشمن داری و من جد ترا کشته ام روز بدر و عم ترا کشته ام روز احد و اکنون
شوهرت را کشتم و اگر قاتل الاحبه بودمی چنانکه تو میگویی هر که درین خانه و درین
سرای است همه را بکشتمی انگه عایشه علیها را گفت انکه این سگان خود را از من
دور نکنی بدرستی که من قصد کردم که در این خانه باز گشایم و هر که در انجاست بکشم
و در این دیگر خانه بگشایم و هر که در انجاست بکشم و اگر نه انستی که من عافیت
دوست میدارم این ساعت ایشان را بیرون آوردمی و گردنشان بزدمی
پس عایشه و همه زنان خاموش شدند و هیچ دیگر نگفتند انگه علی علیه السلام عایشه
را سرزنش کردن گرفت و میگفت خدای ترا فرموده است که در خانهٔ خود
قرار گیری و در پس پردهٔ خود نشینی و بیرون نیایی پس در خدای عاصی
شدی و در خونها خوض کردی بظلم با من جنگ کردی و هر دو ماند بر منت

ی انکولید ی وخدای تعالی ترا و بدرت را بما مشرف کرداینید و ترا ام المومنین
نام نهاد و حجابی بر تو بدید کرد اکنون برخیز و بردوای بوشیده شو که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم ترا اینجا کذاشته است تا که اجلت فرا رسید انکه علی بخواست
وا از نزدیک وی برفت و چون دیکر روز بود بپرسش چنین را ایشان وی فرستاد
چین برفت دعایشه را کفت امیر المومنین ترا میکوید بدان خدای که دانه
شکافت و خلق آفرید که اکر این ساعت بند روی آنچ میدانی بتو فرستم
دعایشه دران وقت موی چپ یافت سوی راست بافته بود سوی چپ
خواست بافت چون چنین این سخن بکفت وی هم دران ساعت برجست و کفت
مرا کسل کزید زنی انجماعه وی را کفت یا ام المومنین عبد الله عباس پس
بنزدیک تو آمد و تو جواب وی بکفتی و آواز بلند کردی پس او بخشم از نزدیک
تو برفت و اکنون این غلام علی علیه السلام پیغام بدرشتی بتو آورد و ترا مضطرب کرد و بدرشتی
بیش اندر بیامد و این اضطراب و جزع از تو ندیدیم عایشه کفت وی مرا مضطرب
از ان کرد که وی پس رسول خدای است و هر که آمد که بدو خشم در رسول
خدای تعالی نکرد کو بدین غلام علیه السلام وی ما ازین بدرشتی و بلجنی فرستاد که من
دانستم و مرا چاره نیست از رحیل کردن پس آن زن وی را کفت بخدای
بر تو و بحق رسول خدای که مرا خبر دهی بدان پیغامی که علی علیه السلام ترا داد عایشه
کفت بغنیمت و بجمله بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم غنیمتی آورده بود انرا باصحاب

خود قسمت می کرد ما نیز از دور در خواستیم که ما را از ان چیزی دهد وان برو
الحاح کردیم علی علیه السلام ما را ملامت کرد و کفت بس که کفتید که رسول خدا را تنک دل
کردید ما با علی ترش روی و ناخوشی کردیم و سخن درشت کفتیم وی کفت
عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن اکر رسول شما را طلاق دهد
تواند بود که خدای وی را بدل شما زنانی بهتر بدهد مسلمان و مومن پس ما
دیکر باره وی را درشت سخن کفتیم و روی ترش کردیم رسول صلی الله علیه وسلم
از ان در خشم شد که ما با علی کفتیم و روی فرا وی کرد و کفت یا علی انی قد جعلت
طلاقهن الیک فمن طلقته منهن فهی بائنة بدرستی که من طلاق این زنان
بدست تو کردم هر که تو وی را طلاق از ایشان دادی مطلقه بوده وازمن جدا بود رسول
صلی الله علیه وسلم دران وقتی معین نکرد نه در حال حیوة و نه بعد از وفات
پس آنچ وی کفت ان کلمه است و من می ترسم که از رسول خدای صلی الله
علیه وسلم جدا شوم انکه علی علیه السلام جماعتی را از ما اهل بصره بخواند
ایشان را فرمود تا با عایشه بمدینه شوند پس عایشه با آن زنان از بصره
از بصره رحیل کرد و علی علیه السلام آن زنانرا وصیت کرده بود که بزی
مردان باشند عمامها بر سر نهاده پس عایشه در راه می کفت علی با من
چنین کرد و چنین کرد انکه مردانرا با من بفرستاد تا وا بمدینه برند زنانی
این بشنید اشتر براندند تا که نزدیک وی رسید و کفت وای بر تو یا عایشه

علیه السلام
احرزنا ابن بیت لعنه کردی تا اکنون در حق بو الحسن میگویی انکه زنان همه فراش آمدی بیش و دروها
بر همه کرده اند پس عایشه گفت انا لله و استغفار کرد و گفت حدیث که من میدیدم از بن بوطالب
و با همه بنه شدی و زنان با همه پیشرفته و هر کاه عایشه روز جمل را یاد کردی سخت بگریستی
تا که مقنعش تر شدی و میگفتی کاشکی من انجا حاضر نشدمی کاشکی پیش از ان
به بیست سال بمردمی انکه گفت اکر من در جمل حاضر نبودمی دوستر بودی ازانکی مرا
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم مثل وی ده پسر بودی و او و او را اده بن یعقوب
که همه سواران کرده اندی و ابو یعقوب اسحق بن یوسف الغزادی گفت ابو المنذر
هشام بن محمد السایب را پرسیدم از کسانی که بکشتند روز جمل از اصحاب علی و عایشه
گفت علی بیست هزار مرد داشت از اصحاب وی هزار و هفتصد مرد را بکشتند و عایشه
سی هزار مرد داشت و زیادة از قبیله سی از خاص چهار هزار مرد را بکشتند و از بنی
ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهارصد مرد و از بنی بکر بنی وایل شصد مرد و از
حنظله نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نود مرد و از اخلاط مردمان هزار
مرد و مردی از بنی تیم بن مره بعد از ان بعد الرحمن بن عبد التنوخی که
او شتر را پی کرده بود وی را گفت تو بودی که روز جمل بصره شتر را پی کردی گفت
بجای که من ان مردم و اکر شتر را پی نکردمی از اصحاب عایشه یکی نماندی خواست
ختم کیر و خواهی راضی شو انکه در ان معنی ابیاتی انشا کرد و علی علیه السلام بعد از
حرب جمل روزی چند در بصره مقام کرد چون به جمل خوانی گفت و فرمود تا در لشکرها

ندا کنند که منبر برنهادند و فرمود تا مردمان جمع آمدند و بر منبر نشست و خدای را حمد و ثنا گفت
و بر محمد صلی الله علیه وسلم درود و کرامت داد و از کار قوم گفت انچه گفت پس منذر بن جعفر
برخاست و وی را از کار فتنها و غیر ان پرسید و علی علیه السلام وی را خبر داد از ان روز
تا روز قیامت و فتنها یاد کرد که در یک یک شهر خواهد بود و انکه چگونه خراب شود
و خرابی ان بر دست که بود و چند وقعه بود و بر که بود در مشرق و مغرب و دیگران
جمع کردیم از روایت انکه مطولتر انکه در اخر ان گفت یا منذر بپرسیتی که قیامت قایم نشود
مگر بر اشرار خلق خدای و در اول روز بود از محرم روز آدینه فهم کن از سن الحجه
ترا بدان خبر دادم و انرا نپرسیدم از حیرت تو انکه از منبر فرود آمد و مردم تا بر جمله
فرمود و با کوفه شد موید و منصور و روشن چشم و شادان والحمد لله رب
العالمین آورده اند که عایشه چون با آب حواب رسید در وقت سحر سکان بانگ برآوردند
و عایشه شنیده از مردی از اهل لشکر که دیگر برای می پرسید که این کدام آبست
گفت این آب حواب است عایشه گفت مرا باز گردانید مرا باز گردانید که سخن چرا گفت
من از رسول خدای شنیدم که گفت گویی در زی میبینم از زنان من که سکان حواب
بر وی بانگ میکنند پس از خدای بترس ای حمیراء و برحذر باش ازانکه تو ان زن باشی
و قوم انجا فرود آمدند چون بامداد بود عبد الله بن زبیر بیامد و مردی را بیاورد
تا مردی پیش عایشه گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان شب از آب حواب درگذشته
اند و گفت این اول شهادة زور بود که در اسلام دادند و بر انکه مذهب اهل بیت

امامیه آنست که هر که جنگ کند با یکی از امامان حق که امامت ایشان از جهت خدای و
رسول بحکم نص و توقیف حکمش حکم کسی بود که با رسول خدای جنگ کند در بزرگی
گناه و ایشان را بدان [illegible] بی اجتماع امامیه که مشتمل است بر قول
معصوم [illegible] الکسانی که با علی علیه السلام از امامیه طاهرین جنگ کردند و بروی بغی
کردند مشرک و [illegible] امامت وی بودند و امام حق را نادانستن و دفع امامت وی م
کردن هم چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه و آله نادانستن و دفع نبوتش کردند روایت کند
محمد بن اسحق باسناد که عایشه چون از بصره بمدینه شد دایم مردمان را بر
امیر المومنین علیه السلام تحریض میکرد و می انگیزانید و نامه نوشت بمعویه و اهل شام
با سود بن ابی البختری و ایشان را بر علی علیه السلام تحریض میکرد روایت
کرد از مسروق که گفت نزدیک عایشه رضی الله عنها شدم و بنشستم ساعتی سخن گفت
آنگه غلامی سیاه داشت وی را بخواند و عبد الرحمن نام و گفت یا مسروق
میدانی که این غلام را چرا عبد الرحمن نام نهادم گفتم نه گفت از برای دوستی من
عبد الرحمن ملجم را و امثال این [illegible] بسیار است که دلالت میکند بر آنکه
وی توبه نکرد و دشمن بود بر [illegible] تا مرگ

فصل فی ذکر وقعة صفین

روایت کرد ابن اعثم باسناد از ابی اسحق و از ابی
عبد الله محمد بن عمر الواقدی [illegible] و از زهری و ابی مخنف لوط بن یحیی واقد
بن سعید بن مخنف بن سلیم الازدی [illegible] و غیر ایشان که گفت

کیف بمن اتی اختلاف لغات و روایات ایشان یک حدیث تالیف کردیم بر یک
نسق که چون علی علیه السلام روز جمل از [illegible] فارغ شد خطبه گفت آنگه عزم
را بر جمل فرمود و از بصره بکوفه شدند روز دوشنبه شانزده شب گذشته
از رجب سنه ست و ثلاثین در کوفه شد و وی باشراف مردمان و اهل کوفه
باستقبال وی آمدند و تهنیتش کردند و از برای وی برکت خواستند پس اصحابش
وی را گفتند یا امیر المومنین در کوشک فرو می آیی گفت نه که آن قصر خبالست
کوشک [illegible] فرود آیم پس انجا فرود آمد و [illegible]
و اهل [illegible] مسجد جامع بر منبر شد و ثنا بر خدا [illegible] و گفت حمد آن
خدای را که ولی خود را نصرت کرد و دشمن خود را فرو گذاشت [illegible]
کرد حق را عزیز کرد [illegible] باطل را خوار کرد [illegible] بدرستی که
[illegible] چیزی که از آن بر شما میترسم دو چیز است متابعت هوا کردن و امل
دراز [illegible] متابعت هوا از حق بگرداند و امل دراز آخرت را فرا موش
[illegible] کند [illegible] که دنیا رحلت کرد و پشت برگردانید و آخرت نزدیک
[illegible] پسران آن
آخرت باشید [illegible] امروز روز کار است و حساب نیست و فردا حساب بود و
عمل نتوان کرد [illegible] بر شما باد ای اهل کوفه بطاعت خدای و طاعت آنکس که خدای
را طاعت داشت از اهل بیت پیغامبر شما آنان که ایشان اولیترند بطاعت

داشتی ایشانرا از جماعتی حلال دارند کان دعوی کنند کان از حق چیزی
که ایشانرا نیست تا وبال جرم خود کشیدند و دور بوده که ترسم که مر اهل خود بر
بینند و بدکیشی که از نصرت من تقاعد نمود و باز ایستاد و جماعتی از شما
و من بر ایشان خشمناکم کم از ایشان ببرید و ایشانرا بشنوانید آنچه کراهت
دارند تا در زوال عتبی کوشند و رضای ما بجویند پس مالک بن حبیب الیربوعی
برخاست و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که از ایشان همراه کم عند و سخن ناخوش
گفتن ایشانرا اندک بود بلکه جرم که از تو تخلف کردند و یاد پیکن زنند
بخدای که اگر تو ما را فرمان دهی ایشانرا بکشیم علی علیه السلام گفت سبحان
الله یا مالک بدرستی که از غایت در گذشتی و از حد تجاوز نمودی و به درویش نزد
خودش در کشیدی حق تعالی چنین فرموده بدیل که النفس بالنفس و من
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا نفس
را بنفس کشند و قصاص کنند و هر که را بظلم بکشند ما ولی وی را حجتی بدید کرده
ایم و لعبارة قصاص داده باید که در کشتن اسراف نکند و از کشتن خصم تجاوز
ننماید تا منصور بود آنگاه ابو برده بن عوف الازدی برخاست و از آن
جماعت بود که از نصرت تخلف کرده بود و گفت یا امیر المؤمنین آن جماعت که روز
جمل ایشانرا کرد بر گرد عایشه بکشتند ایشانرا بچه جرم کشتند علی علیه السلام
گفت ایشانرا بدان کشتند که جماعتی را از شیعه و عاملان من بی جرم کشته بودند

بپس من پیش ایشان شدم و گفتم تا کشندگان برادران مرا بمن تسلیم کنند
اباکردند و با من جنگ کردند و بیعت من در گردن ایشان بود و خون
نزدیک از هزار مرد از شیعه من از میان مان پس ایشانرا بکشتم تو از آن
در شکی یا ابا الازدی گفت در شک بودم واکنون بدانستم و مرا پیدا شد که آن
قوم خطا کردند و تو بر هدایتی و مصیبی آنگه علی از منبر فرود آمد و برخاست
و بسرای ابی جعده بن هبیره بن ابی وهب المخزومی شد و نزدیک وی فرود
آمد و سلیمان بن صرد الخزاعی پیش وی آمد علی وی را گفت ای سلیمان بدرستی که تو
در کار من بودی و چشم بر داشتی و منتظر می بودی تا ببینی کار بر چه راه کردی و من
ترا از معتمد ترین و محبان خود میداشتم چه سبب مرا یاری نکردی و از نصرت من تقاعد
نمودی گفت یا امیر المؤمنین در کارها باز پس مشو و بدانچه گذشت مرا سرزنش مکن
و دوستی من باقی گذار تا نصیحت و هوا خواهی من ترا خالص ماند بدرستی که کارها
دشوار افتاد که تو در آن دشمن را از دوست بشناسی پس علی وی را هیچ
نگفت و وی ساعتی پیش علی بنشست آنگه برخاست و بمسجد اعظم شد و حسن بن
علی در مجلس نشسته بود وی را گفت یا ابا محمد حالی عجب با تو بگویم که من چه دیدم
از امیر المؤمنین علی بر سر جمع از سرزنش و ملامت کردن حسن علیه السلام گفت وی
عتاب با کسی کند که از دوستی وی نصیحت و نیکی چشم دارد و دوستی امید دارد وی
سلیمان گفت بدرستی که مقامها مانده است که در آن نیزها شکسته شود و شمشیرها

بگفته درافتند و درآن مقالات با شتاب مختار بگشتند بس کوششی مرا بجانب
نیست مبندید و مرا در دنبال خواهی متهم مدارید حسن علیه السلام گفت آری
چنین است و حجت خدا بر تو باد و تو متهم نیستی الحمد لله ازان حوالی که در رقه
بود از علی علیه السلام تخلف کرده بودند یک یک میشدند و پیش وی می آمدند و چون
یکی ازیشان سلام گفتی علی علیه السلام ویرا گفتی و علیک السلام ولا گفتنی
المتربصین بود تو با دو اگر چه تو ازان بودی که چشم می داشتی یا فتح کرا بود
و هم بران بود تا که روز آدینه در آمد بنماز بیرون آمد و نماز بگذارد و انگه
غلامان را فرستاد بشهرها که در دست تصرف وی بود از عراق و ماهان و جبال
و خراسان و جزیره و اهل جزیره عثمانی بودند و معویه را بیعت کرده
بودند و منتظر خراسان وی شد و چون خبر بعلی رسید اشتر را بخواند
و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آن روز بحران بود از قبل
معویه چون خبر بدو رسید که اشتر روی بدان جانب آورد و کس باهل
رقه فرستاد و ایشان را مدد خواست از برای جنگ اشتر سمال بن محمد را
فرستادند تا لشکری بسیار داشتند با لشکر خود بدیشان رسیدند و بشهر
حران و جنگ کردند جنگی سخت تا شبانگاه و چون شب در آمد ضحاک و با
لشکرش بگریختند و بحران شد و اشتر بر پی ایشان برفت و ایشان را
در بندان داد و خبر بمعویه رسید روی بدیشان نهاد و فروی رقه بدیشان رسید

و جنگ

و جنگ کردن گرفت و ایشان را بهزیمت برد هر یمنی بنشست و با یشان امیر المؤمنین تا بشام
اگر با اهل رقه یاد رسیدن داد و ضحاک بن قیس از حران بیرون آمد تا اشتر را از
در رقه برانگیزد و ایمن بن خریم الاسدی با لشکری بیامد از نزدیک معویه بیامدند
و لشکر از هر جانبی روی براشتر آوردند و جنگ در پیوستند و در پیش یکدیگر
باستادند و هر دو قوم بر جنگ پای صبر کردند عاقبت اهل شام بهزیمت شدند تا که
بانزدیک معویه گریختند و اشتر بر اطراف شهرها غارت میکرد و دشمنان خود را
خوار و ذلیل میکرد تا که ولایت جزیره را ضبط محکم کرد و آن خبر با امیر المؤمنین
علی علیه السلام رسید در کوفه برخاست و خطبه گفت و در خطبه گفت که معویه
بن ابی سفیان اهل شام را در شک افکند و با ایشان دعوی کرد که من که علی ام
عثمان بن عفان را کشتم و با عامل من جنگ کرد و زود بود که با من منازعت
کند در حقی که مراست و مرا ازان دفع کند بلشکرها از اهل شام و من عزم
کرده ام که بدو نامه نویسم رای شما چیست مسلمانان از هر طرفی بر پای برخاستند
و گفتند یا امیر المؤمنین هرچه خواهی کن و ما را فرمان ده که لعن تو در میان ما
بسمع و طاعت مقرونست و خواهد بود و طاعت تو در میان ما بنشست مثل چون
طاعت رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس علی علیه السلام از منبر فرو
آمد و با خانه شد و دوات و بیاض خواست و نامه بنشست بسم الله من
علی امیر المؤمنین الی معویه اما بعد بدرستی که بیعت من بر تو لازم شد

عبدالله ع

بمدینه در آن حال که تو در شام بودی زیرا که مرا بیعت کرد آن قوم که ابو بکر و عمر
و عثمان را بیعت کردند و حاضر را نیست که اختیار کند و غایب نیست که رد
کند و بدرستی که کار عثمان بر مردمان مشکل بود خبر دهند از آن هم چون کور
بود و شنونده هم چون کر و بدرستی که قومی وی را عیب کردند پس وی را قبول نکردند
پس حاضر را تکذیب کردند و غایب را متهم کردند و بدرستی که مردمان مرا بیعت کردند یعنی
عام هر که از آن رغبت بگرداند از دین بیرون شود و هر که از آن باز پس ایستد
کم و کاست بود پس تو عافیت بپذیر و برجست آنچه بتو نوشتم کار کن
والسلام انگه نامه فرا حجاج بن غزیة الانصاری داد و وی را پیش معاویه فرستاد
و چون معاویه نامه برخواند با رسول نگریست و گفت بندارم که تو از آن جماعتی
که عثمان بن عفان را بکشتند انصاری گفت و من ترا از آن جماعت پندارم
ای معاویه که عثمان از ایشان یاری خواست و وی را یاری نکردند بلکه وی را فرو
فرو گذاشتند و بنه دیک وی نیامدند معاویه از آن در خشم شد و گفت برو با
نزدیک صاحب خود بی جواب که رسول من بر اثر تو آید پس انصاری باز گردید
و با نزدیک علی علم آمد و وی را بدان خبر داد و ولید بن عقبه بن ابی معیط
دشمن علی بود و سبب آن بود که این ولید والی کوفه بود و انجا خمر خورده بود و مسجد
آمد و نماز بامداد چهار رکعت بگزارد انگه روی فرا مردمان کرد و گفت
زیادت کنم پس مردمان بدانستند که وی مست است و اهل کوفه پیش

پیش عثمان بشرب بر وی گواهی دادند و عثمان در آن با علی مشاورت کرد علی فرمود
که وی را حد بزن پس وی را حد زد و نزدیک عثمان بمشاورت علی در ولید بدان سبب
بر علی کینه ور شده و در حال حیوة رسول صلی الله علیه و سلم هم میان وی و میان علی
سخنی رفته بود و ولید علی را گفته بود که انا احدّ منک سنانا و ابسط منک لسانا
و املا منک حشوا للکتیبة من از تو تیزتر سنانتر و تیز زبان ترم و بردل ترم
در پیش لشکر و علی علم وی را گفته بود که خاموش که تو فاسقی و ولید از آن در خشم شده
بود و با رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرده بود و پس در حق وی این آیه فرو
آمد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون مومن را فاسق برابر نبود
بمومن علی را خواسته است و بفاسق ولید را پس از آن سبب ولید همیشه بر علی
کینه ور بود و فرصتی می جست تا آن روز که نامه علی بمعاویه رسید و ولید
بیتی چند بگفت و بمعاویه فرستاد در آن معنی که علی را با هیچ چیز از آن اجابت
نکند و با وی جنگ کند و طلب خون عثمان کند و چون شعر وی بمعاویه رسید
بدان شاد شد بر مخالفت علی عزم کرد و مردی را از بنی عبس لقب را کو که
زبانی فصیح داشت و سخن گوی بود و شعر ضیف گفتی و مال بر اشتر انبر و خبر
گفتی انگه دو طومار خواست و با یکدیگر وصل کرد و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم
بنوشت و هیچ دیگر ننوشت و در پیچید و مهر کرد و عنوان بنوشت من معاویه الی علی
داد و او را بنزدیک علی فرستاد و وی بکوفه پیش علی آمد و از خبر برسیدند

گفت من در شام پنجاه هزار شیخ دیدم که محاسنها از اشک تر کرده بر پیرهن
عثمان و با خدای عهد کرده اند که هرگز شمشیرها در نیام نکنند تا کشندگان
ویرا بکشند مرده و زنده را بدان وصیت میکنند و زنده از مرده آنرا
روایت میکنند تا که خرد بدان بزرگ شد و اعرابی بران هجرت کرده تا جان
شد که دیگر مردمان گفتندی شیطان نکو بسیار باد و اکنون میگویند کشندهٔ
عثمان نکو بسیار باد علی گفت و چگونه ایشان بدین جرم طلبند عیسی گفت
بخدای که زشته کرده تو ای خواهند یعنی در کشتن تو ای گوشتند علی
گفت تربت یداک و جرت قول رسول خدا که دروغ گفتی پس صلة بن
زفر العبسی بر جست و گفت بدرود افدی که تو هستی اهل شام را بکد یاری
که تو هستی معویه را همچنان دانند را تو پس یکی لیکن فردا ای در حق
بر پیرهن عثمان و بخدای که پیرهن عثمان بر پیرهن یوسف نیفتد و گریستن ایشان
گریستن یعقوب نیست و اگر در شام بر وی گویند بدرستی که در حجاز ویرا
فرو گذاشتند و اما جنگ کردن ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرستی
که خدای تعالی کند آنچ خواهد و بینند و مردمان شمشیرها بر کشیدند
و قصد عیسی کردند علی علیه السلام دست از وی بدارید که او رسولست
ولیکن نامه از وی فرا ستانید نامه از فرا ستدند و فرا علی دادند چون
بنگریست در وی بسم الله هیچ نبشته نبود بدانست که معویه با وی جنگ

خواهد

خواهد کرد و با هیچ چیز ویرا اجابت نخواهد کرد پس گفت حولی و قوة
نیست جز بخدای و خلافی در پس ایستاد آنگاه آن رسول معویه از پیش علی بر
خاست و گفت یا امیر المؤمنین بخدای که من پیش تو آمدم و از همه مردمان
بر تو خشمگین تر بودم از برای آنچ اهل شام مرا از تو خبر داده بودند
و بخدای که اکنون بدیدم آنچ اهل شام را ابتدا نکرد هیچ و آنچ تو را از هدی
و بخدای که هرگز از تو جدا نشوم و جز در زیر رکاب تو نمیرم و علی علیه السلام
مر او را دعا کرد و برفت و بخروج کردن بشام مردی از قرابه انبد نام برخاست
و علی را گفت می خواهی که ما را بشام بری پیش برادران ما تا از برای تو ایشان را
کشیم چنانک ما را پیش برادران ما از اهل بصره بردی تا با ایشان قتال کردیم
بخدای که هرگز این نکنیم پس اشتر با تک بر وی زد و گفت کیست که این جاهل
را از جنگ مردمان دور کند بدو نهادند فرا دی بگریخت و مردمان بر وی دوان
شدند تا که در بازار اسپ فروشان بدو رسیدند و مشت و لگد و نعلین
شمشیر بر وی میزدند و بای سپر کشش کردند تا که ویرا بکشتند و خبر بعلی
رسید گفت ویرا که کشت گفتند مردمان پراکنده از همدان و غیر ایشان علی علیه
السلام گفت کشندهٔ معین نیست دیتش از بیت المال مسلمانان بود و جریر
بن عبد الله البجلی آن روز بر ثغر همدان عامل بود و از دست عثمان و اشعث
بن قیس بر ملک آذربایجان عامل بود پس علیه السلام ابتدا بجریر کرد و نامه نبشت

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستی که خدای تعالی نعمتی که بر
قومی کرده بود دیگر نگرداند تا که ایشان تغییر کنند و آنچ بر ایشان تعلق داره
و چون خدای تعالی بقومی بدی خواهد کس ازان رد نتواند کرد و کسی یار
ایشان نباشد و تو دانسته آنچ رفته است از کار عثمان بن عفان و بیعت مها
جران و انصار مرا و رفتن من ببصره و جنگ کردن ایشان با من تا که خدای
تعالی مرا بر ایشان ظفر داد پس شمشیر از ایشان بر داشتم و عبدالله عباس
را عامل ایشان کردم و بکوفه شدم و زحر بن قیس را بنزدیک تو فرستادم
خواهی اندوی بنگر پس و این نامه من بر مسلمانان خوان و سوار و پیاده که
داری بیعت من آنکه عزم سوی شام دارم ان شاء الله ولا قوة الا بالله والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته انگه نامه در پیچید و عنوان بنبشت و مهر کرد و فرا
زحر بن قیس داد پس زحر بن قیس بهمدان شد و جریر آنجا بود که نامه بوی
داد وی نامه فرو خواند و مردمانرا جمع کرد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت
و گفت ای مردمان اینک نامه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و او ست امین بر دنیا
و آخرت و از کار او و کار دشمنش بود آنچ خدای را بر آن حمد گفت و بدرستی
که مهاجران و انصار ویرا بیعت کردند و تابعان با حسان شما بید و اگر این کار
در شوری افکندندی میان مسلمانان اولی ترین مردمان بودی بدین کار
علی بن ابی طالب علیه السلام از برای دامادی رسول و خویشاوندی و سابقه که ویرا

بوده است

است همه شما بود و حرمت الا آنکه تا خلق در جانب است و فساد و فرقت علی علم نار ابرص و اد ما دام که شما
مستقیم باشید و اگر میل کنید میل شما راست گیرد اکنون بگوئید با این شما حاجت مردمان گفتند بشنیدیم
و طاعت کردیم و رضا دادیم و امیر المؤمنین علی را علم بحق کردیم آنگه جریر نامکی نبشت که با ول بعهد
سوار و پیاده بگو کشتند آنگه علی با شعث بن قیس الکندی نامه نوشت و وی آن روز
باذربایجان بود عامل از دست عثمان و در نامه چنین گفت که اگر نه از خیر لمکی بعضی
کار تو واقع شدی است در کار تو مقدم بودی بر دیگران و تواند بود که بعضی از کار تو بعضی را
حال کند و بر دارد و عثمان را گر گذشت چنانچه خبر بتو رسیده باشد و مهاجران و انصار مرا بیعت
مرا بیعت کردند و من بر تو بنوشتم چون نامه من بتو رسد انرا بر مسلمانان خوان که در آذربایجان اند
و درای در کار آی که مهاجران و انصار در آن آمدن اند که عمل در دست طعمه تو نیست و بکسی امانت
است و در دست تو مالیست از مال خدای و تو خازنی از خازنان وی تا انرا بمن تسلیم
و تواند بود که من ولایت تو فرا موش نکنم اگر مستقیم باشی ان شاء الله و لا قوة الا بالله والسلام
پس نامه مهر کرد و فرا زیاد بن حنظله داد و فرمود تا تعجیل کند و نزد اشعث شود چون بوی رسید
اشعث مردمانرا جمع کرد و بر منبر شد و پس از حمد و ثنا گفت بدرستی که امر عثمان و ولایت آذربایجان
بمن داده و ان در دست منست و از کار عایشه و طلحه و زبیر شنیدید آنچه شنیدید و مردمان علی بن ابی
طالب را بیعت کردند و او امینست از هر کار که از ما و از شما غایب شده است پس
رای نزدیک شما چیست مردمان همه یک کلمه گفتند سامع و مطیعیم و علی امام ماست پس
پس اشعث بخانه خود شد و جماعتی را از اصحاب خود بخواند و گفت نامه علی مرا تشویش داد

کرد و بیم است که اگر کسی وی سوم مرا بحیل ملا ذربانکان مطالبه نماید و اگر کسی معاویه سوم مرا
مطالبه نکند و نزدیک من چنانست که عثمان معاویه شد و صلاح تر سخنا کنون
رای شما چیست قوم و خویشان وی گفتند بخدای که هرگز ترا نیست از آنکه قوم
و عشیره و شهر خود را بگذاری و دنبال و تابع اهل شام شوی پس اشعث پشیمان
شد از آن سخن و مردمان را جمع کرد و ایشان را وعده داد و نزدیک علی
علیه السلام شد پس احنف بن قیس التمیمی گفت یا امیر المومنین تو سعد بن
زید و سنان بن تمیم الکرحه روز جمل ترا نصرة نکردند امروز ترا نصرة کنند زیراکه
ایشان را در طلحه و زبیر شکی بود و در معاویه ایشان را شکی نیست و خویشان
ما بصره اند اگر صواب بینی نامه نویسم تا بیایند و با دشمنان تو جنگ کنند
و آنچه دی فوت کرده اند امروز تدارک آن کنند علی گفت یا احنف ترا
دستوری دادم نامه نویس بقوم خود و نامه بنوشت چون نامه به بنی تمیم
رسید بیشتر ایشان جمع گشتند و آمدند و علی را بیعت کردند پس آنگه در زیر رکاب
او بیامدند آنگه علی اصحاب خود را گفت شما دانسته اید که در بیعت و سخن هیچ
چیز نیست و بیعت مرا دلالت کنید فردا مردی یکی گفتها و برای آنکه رای
کرده اندیده بود تا وی را پیش معاویه فرستم تواند بود که باز استد از آنچه نیست
و منزجر شود و اگر نشود ما صورت قا[illegible]یم پس جریر بن عبد الله
البجلی را بخواند و گفت یا امیر المومنین مرا بر صوب [illegible] فرست که گوا

مرا نکوخواه و دوست بودی تا نزدیک وی شوم و وی را دعوت کنم با ز آنکه
تو این کار مسلم دارد و فرمان برد و امیری بود از امیران تو و عاملی از عاملان
تو مادام که بطاعت خدای کار کند و متابعت کتاب خدای می کند
و اهل شام را با طاعت و ولایت تو دعوت کنم که ایشان همه قوم و خویشان
و اهل یمن اند و امید میدارم که نه دو و نه یکی از اهل شام در من عاصی شوند
اشتر گفت یا امیر المومنین وی را مفرست که من ایشان را می پندارم که رای اهل ایشان ن
موافقت علی کنند و تو خوش باش و نیست یا مالک تا بنگریم که چه خبر با ما آید
٣ آنگه علی علیه السلام گفت یا جریر بدرستی که با مرسل از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بدر و عقبه از اهل دین و رای که [illegible] که تو میدانی و
من ترا بر ایشان اختیار کردم از برای آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق
تو گفته است انک خیر ذی یمن پس این نامه من پیش معاویه برو و وی را اعلام کن
که من وی را بامیری بفرستم و عامه وی را الخلیفتی نفرستند جریر گفت چنان
کنم یا امیر المومنین ان شاء الله آنگه علی علیه السلام نامه بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله علی امیر المومنین الی معاویة بن صخر اما بعد یا معاویه بدرستی
که تو دانسته که شوری مهاجران و انصار بود و من غیر ایشان مرجوع آن ان
هر مردی جمع آیند و او را امام نام نهند آن رضای خدا بود پس اگر یکی از امیر
ایشان بشود و وی را با آن رد کنند و اگر ابا کند با وی قتال کنند بر آنکه

و این معویه را و عثمان را اتباع کرده بود و خدای وی را روی فرا چیزی کرد از دو وی تو
خدای چنین کرده بود و ما نیز دو را خوش رسانده و این بد مرجعیت و تو دانسته آنچه در بصره
رفت از آنچه بود و بر شبه نیست پس با ایشان جهاد کردیم تا که حق پیدا شد و امر خدای ظاهر
گشت و ایشان کاره بودند و معهذا زینهار ا میبینیم که ذکر کشند کار عثمان بسیار سکی
و این سخن دراز کردی پس در این در الجمل با ما در آمدن اندی از بیعت آنکه ما از قوم
بگذشتیم پس من آن با تو او ایشان را بر کتاب خدای و سنت پیغمبرش محمد صلی الله علیه و سلم
آنکه نامه مهر کرد و فرا جریر داد جریر پیش معاویه شد معویه و دیر انبوه و متوب داشت
و سخن پرسید جریر گفت سرستی که از برای بر عم تو علی بن ابی طالب اهل حرمین مکه و مدینه
آمده اند این بصره و کوفه و اهل حجاز و اهل یمن جمع آمده اند و در دست تو نیامده است
مگر این حصنها که تو بدان ولایتی داری و اگر از وادی وی سیل بر آنجا گذر کند آن همه را غرق
کند و من بیامدم تا ترا دعوت کنم با آنچه رشد و هدایت تو در آنست با متابعت امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب بر آن شرط که وی این ولایت که تو داری تو دهد و تو در آن عمل میکنی بکتاب
خدای و سنت رسول محمد صلی الله علیه و سلم و آنچه خدای عزوجل فرستاده است از حق و سنت تو همچنین
جان باشی که علی ازین بود پس اگر وی را وفا از سر و تو ازین باشی آنچه رای تو اقتضا
کند بران میروی و اما کار عثمان سرستی که میدانی ای معویه که آن کار در آن ما نیکو کرد کسانی را
که حاضر بودند پس چگونه بود آنکس را که از آن غایب بوده باشد و اینک نامه علی که تو نوشته
است معویه نامه برخواند جریر را گفت با من درین کار نظری کنم و تو نیز نظری کنی

راى
کن و اهل شام را نیز استطلاعی کنم پس دیگر روز بامداد جریر بمسجد اعظم آمد و بنشست و مردمان
جمع آمدند و معویه نیز حاضر آمد جریر مردمان را وعظ میکرد و ایشان را بیعت علی دعوت میکرد آنگه گفت
ای مردمان بدرستی که این دین شما را اختلال نکنند و مردمان علی را بیعت کرده اند و وی آنست که
کینه مسلمانان را از وی کینه ستانیده خواست و در بصره ملحمه و جنگ بود که مثل آن نشنیده باشند
و ما علی را بیعت کردیم مرا ایشان مهاجران و انصار و بر این بیعت کرده اند و اگر ما را با کار کار کرده
و کار ما با ما گذاشتندی بر این خلافه جز وی کس را اختیار نکردیمی پس از خدای بترسید
ای معویه و حذر کنید نفس خود که خدای با متقیان و محسنانست و در این در جهنم که مردمان
در آمدن آمده و اگر گوئی که عثمان عثمان مرا عمل داد و عامل کرده است و معزول نکرد اگر کار از
جای بود که تو گفتی و بر خدای تعالی قلم نبودی و هر مردی را بودی آنچه در دست وی بودی و لیکن خدای تعالی
آخرت را از حق ما امیران بنهاده است که اول را و السلام چون معویه سخن وی بشنید برخاست
منبر شد و حمد و ثنا بگفت آنگه گفت که شما میدانید که من خلیفه عمر بن الخطاب و عثمان عفان
و هرگز یکی را از شما بخود بی ضرر نرسانیده ام و بدرستی که عثمان را مظلوم کشتند و من ولی
او بیم و خدای تعالی میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل
انه کان منصورا و من میخواهم که مرا اعلام کنید بر آنچه در دل دارید از قتل عثمان
پس مردمان از اطراف مسجد برخاستند و گفتند ما خون عثمان میخواهیم و از آن جستجو
خواهیم خواست که مجال نشاید و عامه خلق گفتند رای آنست که تو بگوئی و تمام
کنی الا آنکه کس انتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن

ط

وقیس الهمدانی و هانی بن عروة المرادی ایشان برخواستند و گفتند یا امیر المؤمنین ایشان که از کی ام
حمیر بودند ایشان از خیل اهل شام میگریختند و در خیل ایشان هیچ خیر نیست خوف ما کی از ایشان
و ما مرکی منجور بسیم یا رب بعد خدای تعالی ترا توفیق دهاد از برای انچه می پسندد علی علیه السلام
در پیش ایشان گفتند ایشان گفت مرا امید است که شود سوی ایشان شدن چون رسول من پیش ایشان
و من رسول خود را ... کرده ام که از ان وقت تا خبر نکنند مگر ... تا شنید
... با تو پس ... باشید و تعجیل مکنید و خبر پیش معویه ... تعجیل کردی
جواب نامه معویه ... با ... کار نظری کنم و ... اهل شام استطلاع رای کنم انکه
نامه صاحب ... نامه نویسم و کار ... کنم انکه معویه بعمرو بن العاص نامه نوشت و عمرو ان روز
بر فلسطین بود که ... اهل عراق ... و بصره و کوفه بر علی بن ابی طالب جمع
آمدند ... و جریر بن عبد الله البجلی را رسول پیش ما فرستاده ... ابن عایه من
... و منتظر توام و جواب ... اکنون ... که
و عون خدای تعالی ... کنم و بر کار خود ... تو استعانت کنم والسلام
نامه عمرو برخواند پسر خود محمد و عبد الله را بخواند و در ان معنی با ایشان مشورت
کرد عبد الله گفت رسول الله از دنیا بیرون رفت و از تو راضی بود و هم چنین ... و خلیفه وی
ابو بکر و عمر و عثمان ... و تو از و غایب ... و خدای تعالی ... راضی بود
و ترا ... کرده ... در خانه خود بنشینی ... که خلیفه شوی
و ترا ... تبع معویه شوی ... دنیا ... که از اهل ان ... و ... دل

و با ایشان ... بنشستند پس عمرو گفت ... قریش ... صاحب امر ایشان را گو
اینکار ... شده ... از ان غایب ... کار تو صغیر و حقیر گردد ... تو ... عثمان
اهل شام ... با ایشان ... و خون عثمان ... معویه ... عمرو ... سر
... گفت یا عبد الله تو اشارت کردی مرا بچیزی که ان بهتر ... در دنیا و
من در ان نظری کنم ... عمرو غلامی داشت وردان نام وی را بخواند و او غلامی سخت
داهی بود و گفت ... غلام ... فرا ... آورد و ... عمرو ... باد
گفت ... یا عبد الله ... مختل
شد و اختلال بدین آمد عمرو گفت ... وردان گفت پس قصه ...
... عمرو گفت ... وردان گفت ... ای عمرو
مروی ... دنیا و اخرت ... تو ... علی اخرت ... دنیا در
اخرت عوض است ... و دنیا ... و در دنیا عوض نیست از اخرت
پس تو ... که دنیا فرا گیری یا اخرت عمرو گفت ... یا
وردان ... از انچه ... تو ... تو جیست
وردان گفت ... رای آنست که در خانه خود بنشینی که خدای تعالی ترا
... است و بر تو فراخ ... اگر اهل ... تو در
دین ایشان زندگانی میکنی و با عیش ... باشی و اگر اهل دنیا ظفر یابند از تو
مستغنی نباشند عمرو گفت یا وردان اکنون در خانه بنشینم و عرب بشنوند که

من عثمان سوی معاویه ما فهم اینکه ما در دل اندر دادن یاد کرد و عمرو بن العاص پیش معاویه
نشسته بود معاویه وی را امتحان خواست و وزیر او است گوید انکه گفت یا عبد الله مرا دوش
سه خبر آمده است که از امیر جمل نخیزیم و با شتر زنان نمی توان شد و از ان
بلاد نمی توان گرفت عمرو گفت این چیست یا معاویه گفت اینست که محمد بن ابی حذیفه
زندان مصر شکسته است و او و اصحابش از آنجا بیرون آمده اند و تو دانی که او ور
از آفتها بودیست و دیگر آنکه قیصر ملک روم سواره و پیاده جمع کرده است
و می آید تا بر شام غلبه کند و سیم آنکه علی بن ابی طالب بکوفه نزول کرده است
و ساز آن کرده است تا نزدیک ما آید الکفلین بیار تا جنود بری عمرو گفت
این همه کارها عظیم است اما محمد بن ابی حذیفه را لشکر فرست تا وی را بکشند
و یا بگیرند و از کار محمد وی ترا ضرری نباشد و اما ملک روم را هدیه ها
فرست از آنها های زر و نقره و غیر آنها از انواع هدیه ها از طرائف
شام و از وی صلح خواه و وی ترا با زان اجابت کند اما علی بن ابی طالب
یا معویه بخدای که عرب برابر نکند میان تو و میان وی در هیچ چیزی از خیرها
[illegible] گفت یا عبد الله بدرستی که او قطع رحم کرد و است و ما را در فتنه
افکند تو بر [illegible] در میان ما افکند و غیر را بکشت و در دو کار خود
عاصی شد و آنچه کردنی بود از بیعت عثمان آنرا نقض کرد
عمرو گفت اهسته باشی یا معاویه که علی نه آنست در میان [illegible] میان

مهاجران در فضیلتها و قرابت مثل آن هجرت و سابقه و ... و
وقدمت و شجاعت وی و او را از حق کار دین بزرگست که هیچ کس را مثل آن نیست
و او را احادیث و فتوحات نزدیک عرب و کفایت نیکو که در ور احداث ی
و رسول فرموده است و آثار نیکو که از وی صادر گشته معویه گفت
راست گفتی یا عبد الله او چنانست و لیکن ما با وی قتال کنیم بر آنچه در دست
ماست و خون عثمان بر وی الزام کنیم عمرو از ان بخندید و گفت ای عجبا ازین
سخن که از تو می شنوم یا معویه بدرستی که بر من و تو واجبست که از کار عثمان ن
هیچ یاد نکنیم اما تو وی را فرو گذاشتی چون بتو استغاثت خواست انگاه که
در مدینه محصور بود و وی را یاری نکردی و اما من بدرستی که معاینه وی را ... انم
و سلطانی شدم معویه گفت اگر من خواهمی که ترا بفریبم بفریبمی عمرو گفت
مثل مرا نفریبند معاویه گفت راست گفتی و من میخواهم که چیزی فرا تو بگویم ٢
گوش فرا نزدیک من آر عمرو گوش فرا نزدیک وی برد معاویه گوش
بدندان گرفت و گفت یا عمرو ترا بفریفتم نه در خانه جز من و جز تو هیچ
کس هست چگونه گوش فرا من می دهی و در خانه کس نیست با ما جز خدای
تعالی و لیکن دست ازین بدار و بیا مرا معرفت کن عمرو گفت بخدای که
از دین خود چیزی فرا تو ندهم تا که مثل آن از تو فرا گیرم اکنون بیار
تا چه فرا من می دهی معاویه گفت آنچه خواهی و بستدی بتو دهم عمرو گفت

ص

رضا دهن زمین مصر است معاویه گفت زمین مصر هم چون عراق است عمرو گفت
راستی گفتی چنانست ولیکن شرطی که مصر مرا بود و چون عراق ترا بود و آن بر
معاویه دشوار آمد و اباکرد که زمین مصر بدو دهد عمرو از پیش وی بیرون
آمد و با منزل خود شد چون دیگر روز بامداد بود برادر معاویه عتبه بن ابی
سفین پیش معاویه آمد و ورا گفت فرا گوی که تو راضی نیستی بدانک عمرو بن العاص
را بدل مصر فرا گیری و وی عزم کرده است که رشته گردن خود بتو فروشد و ترا
منقاد و مطیع گردد مصر بدو آنچه از تو میخواهد که اکنون مصر در دست تست فدعه غیر
مصر پس معاویه کس بعمرو فرستاد و ورا بخانه خواند مصر بدو داد و حجتی بدان بنوشت
بعد از آن معاویه نزدیک جریر بن عبد الله البجلی شد و گفت یا با عمرو مرا رائی
روی نمود جریر گفت آن چیست گفت آنک نامه نویسیم بصاحب تو علی ابن ابی
طالب ازو درخواست کنیم تا شام مرا تسلیم دارد تا که وی زنده باشد و اگر
ویرا وفات رسید و من زنده باشم پس از خود هیچ کس را در گردن من بیعتی ثابت
نکند جریر گفت بنویس آنچه میخواهی و من نیز آن حال نویسم آنگه معاویه و جریر آن حال
بعلی نوشتند و چون نامه ایشان بعلی رسید و برخواند بجریر نامه نوشت که معاویه
بدین نامه خود [illegible] خواست که مرا در گردن وی بیعتی نباشد و آنچه خواهد از کار
خود اختیار کند و ترا از برای آن بداشت تا اهل شام را بدان بیازماید و تو طاعتی
ای جریر که مغیره بن شعبه رای زد و از من درخواست آنگاه که بمدینه بودم که عمل

شام

شام بمعاویه دهم چنان نکردم و خدای تعالی مرا ندید بدان حال که گمراهان را کار بازوی
خود سازم و یاری گیرم پس بنگر اگر آن مرد ترا بیعت کند فبها و اگر نه باز آی و قوم جا
دست نامه ما رجاشی و آن حال در میان مردمان فاش گشت و ولید بن عقبه بیتی چند
بگفت و معاویه فرستاد دیگر نامه از علی بجریر رسید نبشته بود که یا جریر چون این نامه بتو
رسد انتظار از دست بنه تا که با معویه کار منقطع سازی و حکم فصل کنی و جوابی مطلق الزام
کنی و بتانی بسر او را میان صلح و جنگ مخیر کنی و اگر جنگ اختیار کند من نیز پیغام را اعلام
کنی و اگر صلح اختیار کند محکم تر بیعت تحقیق که بتوانی بستد از و بستانی و زود با نزد من بیا
و در آن سستی مکن و السلام و چون نامه بجریر رسید اثر او معویه عرضه داشت گفت
این غایت من نامی سیکردم و بخدای که من گمان نبردم الا آنکه فرق بدو تو نهاده اند و همچنین
خدای مهر بر دل تو نهاده است و [illegible] که من [illegible] تا [illegible] توقف
کنی منتظر میبود خبری را که در دست غیری بود که آن حال بعبر آمد تو بیعت بکنی که مضطر
شوی فرمان و همچنین بود منافقان را که ایشان مکر و حیله که جان و دنیا بدان دارند و اینک
نامه امیر المؤمنین رسیده است یا بیعت کنی یا من [illegible] و [illegible] جنگ بسیج و یا دیدن احوال
تا بدو فرق آن کار کنم معویه گفت ای جریر آن چنان کنم و کراهت کنیم و بخدای که من منتظر بیل بر دست
بیستم و او گفت حال آنست که دلیر سعید را سالها از اهل شام و [illegible] خواهم که کار وی او
قطع کنم حقیقت وی بدو رسد بنگر که دیگر جزیرت و برای کسیک کنم پس عمرو بن العاص را
بخواند و گفت اکنون بیا تا رای کار علی باز خواهیم طالب ای عمرو گفت مرا این را این سکونت

که شرحبیل سر اهل شام است و او دشمن جریر است کس بر طلب او فرست و جماعتی از معتمدان خود
را گفت نامش بر وی گواهی دهند که علی عثمان را کشت و باید که گواهان از [illegible] باشند [illegible]
یزید بن انس و بسر بن ارطاة و مخارق بن الحرث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابو الاعور
السلمی و ضحاک بن قیس الفهری و ذو الکلاع الحمیری و الحصین بن نمیر السکونی و حوشب ذو
ظلیم را بخواند و گفت ایشان از روسای اهل شام بودند و گفت میدانید که شما را از برا
چه جمع کردم گفتند نه گفت ما را کار شرحبیل پیش آمده است از سادات قوم خود و او دشمن
جریر بن عبد الله است و من عزم کرده ام که وی را پیش خود خوانم و چون او حاسد گوید که شما را
علی کشت و اگر وی از شما گواهی طلبد شما بدان گواهی دهید گفتند کار کرده است [illegible]
پس معویه بشرحبیل نامه نوشت و شرحبیل آن روز بشهر حمص بود که جریر بن عبد الله بنزدیک علی
آمده است از نزدیک علی بن ابی طالب بکاری عظیم اکنون بنزدیک ما آی رحمت خدای بر تو باد
که مشورت کنیم در کار خود با تو و اتفاق کنیم و ما منتظر تو و منتظر مشورت توایم شرحبیل بنزدیک
معویه آمد معویه وی را بنواخت و بخود نزدیک داشت پس گفت [illegible] که جریر بن عبد الله
آمده است تا بمعاونت علی بن ابی طالب دعوت میکند و ما شک نمی کنیم در علی که خیر و فاضل است
اگر نه آن بودی که خلیفه عثمان بن عفان را بکشت و من منتظر تو بودم زیرا که تو از سادات
اکنون بیا تا ما را [illegible] شرحبیل گفت سخن تو شنیدم و بر غایب حکم نکنم و لیکن [illegible]
ده تا فردا دیگران بپرسم و اگر دو مرد از سادات اهل شام نزدیک من گواهی دهند که علی عثمان را
کشت من ترا تصدیق کنم و جنگ کنم در پیش تو با هر که مطیع نیست از قوم من الا که شرحبیل با منزل خود

خود رفت [illegible] معاویه کس بفرستاد و آن قوم را که [illegible] تا گواهی دروغ دهند حاضر
کردند تا نزدیک شرحبیل گواهی دادند که علی عثمان را کشت [illegible] شرحبیل بنزدیک معویه شد و گفت که
عدل نزدیک من گواهی دادند که علی عثمان را کشت [illegible] ترا
از شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که اگر تو [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جریر [illegible] بنزدیک علی آمد و گفت یا امیر المومنین بخدای که اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت بخدای که اگر [illegible] تو بودی [illegible]
[illegible] گفت پس [illegible]
[illegible] ابن اعثم گفت پس معاویه
لشکر را جمع کرد و میمنه [illegible] بن عمرو بن العاص و مقدمه
بابی الاعور السلمی و ساقه به بسر بن ابی ارطاة الفهری و معویه با همه اهل شام برفت و مروان
بن الحکم در پیش وی [illegible] عثمان [illegible] و معاویه

و پیاده خود برفت تا که بصفین فرود آمد با شصت و نه هزار مرد و بود و [illegible] کشته بود
موضعی که زمین خوش بود و جوی آب از آن فرات بود و در آن جنگ عظیم بود در آنجا منزل ساخت و لشکر
از دیار خود بیاورد و قبیله‌ها و صحابه رسول [illegible] و [illegible] را به آنجا رسانید و از
اطراف لشکر مجتمع آمدند با لشکر شصت هزار شدند چون خبر با امیر المؤمنین
علی علیه السلام رسید [illegible] مردم را جمع کرد و خطبه بلیغ بگفت و در آن خطبه گفت ایها الناس
بدرستی که معاویه بن ابی سفیان با ملک روم صلح کرد و با اهل شام به صفین آمده که با شما
و اگر شما بر ایشان غلبه کنید ایشان بر رومیان استعانت خواهند بر شما و اگر ایشان
بر شما غلبه کنند نه حجاز ماند شما را و نه عراق و معاویه با اهل شام دعوی کرده است
که ایشان بر حرب بصیرتر اند از شما و این سخن محالست و از راستی دور است [illegible] و آل
شما مهاجران و انصار اند و تابعان باحسان و آن قوم اهل شبهه و باطل اند [illegible]
شبهه از برای ایشان نام نهاده اند که با حق [illegible] و خالی نبود از آنکه در [illegible] ترا
[illegible] جنگ نکنید تا [illegible] آید خون ریختن [illegible]
و بدرستی که [illegible] بود اکنون بگویید تا رای شما چیست پس عمار
یاسر برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اگر تو توانی که یک روز مقیم نباشی
چنان کن و با ما پیش دشمن رو پیش از آنکه فاجران جمع آیند [illegible] اندکی
و از حق بگردانیدن و چون [illegible] ایشان را دعوت کن با چیزی که نصیب
و رشد ایشان در آنست اکنون اگر قبول کنند نیک بخت شوند و اگر جز جنگ

اختیار

اختیار نکنند بخدای که خون ایشان ریختن و در جهاد ایشان جهد بودن قربت
بخدای و کرامتست از و آنکه قیس بن سعد بن عباده برپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین
بجد ما را بجنگ دشمن بر و توقف مکن که بخدای که جهاد ایشان دوست‌تر است ما را از
جهاد ترک و دیلم از برای مداهنه کردن ایشان در دین خدای و خوار کردن ایشان
اولیای خدا را چون خشم گیرند بر هر که از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم حبس
کنند و بزنند و محروم گردانند و از ولایت بیرون کنند [illegible] در تنها ایشان
طالبت و ما بدان سزاوار ایم و همچنین چند کس برخاستند و هر یکی فصلی بگفتند
تا که ابو زینب بن عوف برخاست و گفت یا امیر المؤمنین بخدای که ما بر حقیم و تو
از ما بهدای رایت ترک و نصیب تو در خیر عظیم‌تر است و اگر ما بر ضلالت ایم تو
گران تر و بگناه عظیم تر باشی و ما را فرمودی که بجنگ اهل شام شویم و ما ولایت
میان خود و میان ایشان بریده کردیم و از ولایت ایشان بیزار ایم اکنون نه ایم ما
بر آنیم حق همو آنست و آنچه دشمن ما بر آنست نی راهی و گمراهی بزرگ گفت علی علیه السلام
گفت بلی یا با زینب گواهی میدهم که اگر تو با ما باشی و دعوت ما را نصرت کنی و نیت
تو درست باشد در نصرت اهل الولایة از آن قوم [illegible] دشمنی ایشان
اشکارا کنی چنانکه دعوی کردی که تو ولی خدای باشی در رضای و خشنودی وی
و در طاعت وی باشی پس بشارت باد ترا یا با زینب پس عمار یاسر
بدو نگریست و گفت یا با زینب ثابت باش و در احزاب شک میار که ایشان

[illegible]

که حرب خدای و حرب رسولند با خدای و رسول جنگ میکنند انکه حجر بن عدی
و عمرو بن الحمق الخزاعی بیرون آمدند و از اهل شام تبرا اظهار کردن و ایشانرا
لعنت میکردند علی کس بدیشان فرستاد و گفت از آن باز ایستید ایشان
پیش وی آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ما بر حق نیستیم علی گفت بلی گفتند
پس چرا ما را از دشنام و لعن ایشان منع میکنی گفت زیراکه من کراهیت میدارم
که شما لعنت کنندگان و دشنام دهنده باشید ولیکن اگر عملهای بد ایشان را صفت
کنید گویند از سیرت ایشان چنین است و از اعمال و کردار ایشان اینست آن
بصواب نزدیکتر بود و در رای بلیغ تر بود و اگر گوئید خدایا خون ما و خون ایشان
از ریختن نگاهدار و میان ما و ایشان با صلاح آر و ایشانرا راه نمای لمذی
ملاعی شان آن نزدیکی من دوستر بود از برای شما گفتند یا امیر المؤمنین پند تو
قبول کردیم انکه عمرو بن الحمق الخزاعی روی فرا وی کرد و گفت یا امیر المؤمنین
بخدای که ترا دوست داشتم و بیعت کردم نه از برای خویشاوندی کردم
که میان من و تو بود و نه از برای انکه تو مالی داری که مرا از آن دهی و نه از برای طلب
سلطانی و ملکی که ذکر من بلند گرداند ولیکن ترا دوست داشتم از برای پنج
خصلت از برای قدمه و سابقه و قرابه و شجاعت و علم تو پس اگر مرا تکلیف
کنند کوههای ثابت را نقل کردن و دریاهای بزرگ را آب بیرون کشیدن
در کاری که ولی ترا قوی گردانم و دشمن ترا بدان ضعیف گردانم چنان دانم که

دانم که بعضی از حق که ترا بر من واجبست نگذارده باشم علی علیه السلام گفت خدایا دل وی بتقوی روشن
گردان و او را با صراط مستقیم خود هدایت کن و بران ثابت دار یا عمرو بخدا که دوست دارم
که در لشکر من صد مرد بودی مثل تو انکه علی علیه السلام بعاملان خود نامه نوشت و ایشانرا بخواند
پس عبد الله عباس از بصره بیامد و مخنف بن سلیم از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و از آن
همه شهرها که در دست وی بود عاملان بیامدند و از زمین عاملی که بیامد ربیع بن خثیم
بود که از ری بیامد با چهار صد مرد یا زیاده پس قومی بشتافتند و اجابت کردند و قومی
نیز شتاب نمودند و اکراهی داشتند و علی علیه السلام جماعتی را از ایشان بخواند و گفت ای جماعه با جمله
بدرستی که من دانسته ام که شما مرا دشمن میدارید و من شما را دشمن میدارم پس عطا خود فرا
ستانید و بر یکدیگر شوید و با جایی که خواهید انکه علی حرث اعور را فرمود تا منادی کند مردمانرا
که بنخیله لشکرگاه سازند و مالک بن حرث و لبید بن [illegible] را فرمود تا مردمانرا بیرون قصر
و ابو مسعود عقبة بن عمرو الانصاری را در کوفه بجای خود بنشاند و مردمانرا برحله فرمود
از انجا برفتند و ایشان آن روز نود هزار مرد بودند هشتصد مرد از ایشان بودند که
بیعت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در زیر درخت بیعت کرده بودند و سعید بن جبیر گفت آن روز با علی
مرد بود از انصار و نهصد مرد از آنان که در زیر درخت بیعت کرده بودند و حکم بن عتیبه گفت
آن روز با علی حاضر بودند هشتاد مرد بدری و دویست و بیست مرد از آنان که در زیر درخت بیعت
کرده بودند و سلیمان بن مهران الاعمش گفت آن روز با علی هشتاد بدری بود و هشتصد از
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت آن روز با علی بود ستة تابعان

او بر قربی دو ویرا بضمین شد در پس علی علیه السلام انکه علی علیه فرمود تا باب رسول صلی الله علیه و سلم
بیاوردند و چون برنشست گفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا
لمنقلبون انگه گفت اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب والشک بعد
الیقین و سوء المنظر فی الاهل والمال اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة
فی الاهل و [?] الحضر انگه برفت و مردمان با وی برفتند تا که بر پل کوفه بگذشت فرود آمد و دو
رکعت نماز کرد در مسجد ابی سبرا انگاه برفت تا که بدیر ابی موسی رسید بر دو فرسنگی کوفه
انجا نماز پیشین بگزارد و چون از نماز بازگردید گفت سبحان من یولج اللیل فی النهار
و یولج النهار فی اللیل انگه برفت و ویرا فرمود که مرا تسبیح ها می آید تا شیر خواهد تعقیب نماید
نماز تمام کند که ما مسافریم و هر که با ما نیست و تنها خواهد آمد باید که نماز دو رکعت کند و
روزه بدارد و چون از نماز بازگشت گفت سبحان ذی القدرة والقدم سبحان ذی الطول
والنعم انگاه لشکر را انجا فرود آورد تا که وقت نماز شام در آمد برخاست و بار دیگر [illegible]
پس گفت سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة والجبروت انگه نماز خفتن
بگزارد پس از آن بگفت الحمد لله کلما اظلم لیل و غسق الحمد لله کلما لاح نجم و خفق
و آن شب انجا بود تا مطلع فجر انجا برفتند چون بزمین کربلا رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام
بگفت ای عزیزان سیر بنگرید انجا درختان دید و ابن عباس را گفت این موضع می شناسی
گفت نمی شناسم یا امیر المؤمنین گفت اگر انرا بشناختی چنانکه من میشناسم از اینجا در
نگذشتی تا بگریستی همچو من انگه علی علیه السلام سخت بگریست تا که محاسن تر شد و اشک بر سینه

بر سینه وی برفت انگه وی گفت آه مرا چه کار افتاده است با آل ابی سفیان
انگه چنین علی بگریست و گفت صبر کن یا باعبدالله صبر کن که پدرت که بدرت رسید
و بدو رسید از ایشان مثل انکه بتو رسید پس از من انگه علی علیه السلام در زمین
کربلا بگردید و جایگاه گفت چیزی یا چیست انگه فرود آمد و آب خواست و وضو
ساخت و نماز کرد انگه لحظه در خواب شد پس بیدار شد ترسان و گفت
یا ابن عباس حدیث کنم ترا بدانچه این ساعت در خواب دیدم گفتم بلی یا امیر
المؤمنین گفت مردانی دیدم سپید روی که از آسمان فرود آمدند و علمهای
سپید در دست شمشیرها در گردن افکنده پس خطی گرد این زمین در
کشیدند انگه این خرما بنان دیدم شاخها بر زمین نهاده و جوئی
روان دیدم خون بسته و پس حسین را می دیدم در آن خون غرق می شد
و فریاد میخواست و ویرا فریاد کس نمی رسید انگاه آن مردمان سپید روی را
دیدم که از آسمان فرود آمده بودند ندا میدادند و میگفتند صبر کنید یا آل
رسول صبر کنید که شما را بکشند بر دست بدترین مردمان و بهشت مشتاق
شماست یا باعبدالله انگه پیش من آمدند و مرا تعزیت دادند و گفتند بشارت
باد ترا یا ابا الحسن که خدای تعالی چشم ترا روشن کرد تا دیگر چنین فردا
آن روز که آن مردمان برخیزند از برای پروردگار عالمیان [?] اشارت او انگه من بیدار شدم
اینست خوابی که من دیدم و بدان خدای که نفس علی بدست و قدرت اوست که

صدوق و مصدوق ابو القاسم مرا خبر داده است که من این خواب بعد بینم در وقت رفتن
من بجنگ باغیان و این زمین کربلاست که درو دفن کنند پسرم حسین را و شیعهٔ
وی را و جماعتی را از فرزندان فاطمه بنت محمد علیه السلام و این بقعه معروفست
در میان اهل آسمان آنرا یاد میکنند بزمین کرب و بلا و زود بود که ازو
جا گیرند قومی را که بی حساب در بهشت شوند آنگه گفت یا ابن عباس درین
زمین موضعی طلب کن که آهوان آنجا بوده باشند ابن عباس طلب کرد یافت
گفت یا امیر المومنین آنرا یافتم علی علیه السلام گفت الله اکبر صدق الله و رسوله راست گفت
خدای و رسولش آنگه علی علیه السلام بدان موضع شد مشتی از آن پشک آهو
برگرفت و ببویید بسیار زرد رنگ بود چون زعفران و بوی چون بوی مشک
بن علی علیه السلام گفت این نعتست آنکه گفت می شناسی که این چیست یا ابن
عباس گفت نمیدانم یا امیر المومنین گفت بدانکه مسیح عیسی بن مریم بدین
زمین گذر کرد و حواریون با وی بودند این پشک را ببویید چنانکه من
ببوییدم و آهوان روی بدو نهادند و پیش وی باستادند عیسی گریست
و حواریان با وی بگریستند و ایشان نمیدانستند که عیسی از برای
چه میگرید گفتند یا روح الله چرا میگریی و از برای چه اینجا استادی
گفت نمیدانید که این چه زمینست گفتند ندانیم یا روح الله گفت بدانید
که درو فرزندان رسول احمد مصطفی را بکشند و فرزند دخترش

زهرا را که قرین طاهره بتول است بمریم بنت عمران است آنگه عیسی از آن سرگین آهو فرا گرفت و
ببویید و گفت این [illegible] خوش است از آنکه این پشک آهوانست بدین خوشی بود از
برای گیاه این زمین خدایا ابد و پر باقی دار تا این پشک آهو بویید تا وی عزا نی
و صبری بر مصیبت یابد ابن عباس پس عیسی بن مریم علیه السلام بگذشت و از آن
روزگار باز این پشک بماند تا امروز چنین زرد شده است از درازی
روزگار که برو گذشته است و این است زمین کرب و بلا زمین غم و بلا و کرب ست
آنگه علی علیه السلام بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکت مکن در کشندگان
فرزندان [illegible] بزرگ آنگه علی علیه السلام سخت بگریست و مردمان
بلعون بگریستند تا آنکه علی علیه السلام بروی در افتاد و بیهوش شد آنگه بهوش آمد برخاست
٣ و هشت رکعت نماز بکرد هر دو رکعت بسلامی و هر بار که سلام دادی از آن سرگین
آهو فرا گرفتی و ببوییدی و گفتی صبر کن یا باعبدالله صبر کن ای ثمرهٔ رسول خدای
و ریحانهٔ حبیب خدای آنگه مشتی از آن فرا گرفت و بر جامهٔ خود بست و گفت
همیشه آن بسته بود تا که اجلم فرا رسد آنگه گفت یا ابن عباس چون این ببینی
پس از من که خون تازه شده باشد بدانکه ابو عبدالله را کشته اند ابن
عباس گفت بخدای که من آنرا پس از وفات علی علیه السلام بیشتر نگاه میداشتم
و بران محافظت زیادت میکردم که بعضی از آن چیزها که بر من فریضه بود
و من آنرا از میان آستین خود فرو نگشادم ابن عباس گفت چون علی علیه

از صفین باز گردید و از راه نهروان خارج شد اعور همدانی کش وی را لعد علی علیه السلام و برا گفت
یا امیر المومنین با خبرت مرانی که پس از دو پس از عمال و از وه و مکس در تر حالم حارث گفت چرا یا امیر المومنین
آیا از نهروان نشیمالی بر جبل است سالم و راه بصره نهروان گفت نه و از ی بر حارث است امیرالمومنین
بس بر آن شاد الله و لیکن زمین که بلا بخواب دیدم و بسر خود خبیثی را دیدم که بر بین و تیر زمین
آنکه در خطر آنکه لون سار دیدم و آسمان بجا افتد و کوهها بشکسته و منادی را شنیدم که
میان آسمان و زمین ندا میداد و میگفت ای تیره ساییده که آشفته گان چنین حال شمار را
تیره ساز ما و بگشاد پس من بیدار شدم و تر جان و بر آسمان از آن خواب حارث گفت یا
امیرالمومنین خبر خیر نباشد علی علیه السلام گفت یا حارث شو سر روش که چیست میل علی علیه السلام
مرا خبر داده است که بسرم را بکشند بیزید که خدای تعالی عذاب وی زیادت کنا در دوزخ
وقعهٔ قبل صفین و چون علی علیه السلام بر کنار فرات فرود آمد معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص و جمعی
سپاه لشکر عظیم از اهل شام با ابی الاعور السلمی داد و ویرا فرمود که پیش علی باز شو
که مردانت پیروی بی و نمایی و بروی که تیش از اتکه و ی باز رسد پس ابو الاعور با لشکر او
به علی نهاد و علی علیه السلام زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و بسوی
ابو الاعور شان فرستاد و گفت اگر ایشان چون لشکر شام را ببینند جنگ نکردند و کس بعلی علیه السلام فرستادند
و حال باز نمودند علی علیه السلام اشتر نخعی را بخواند و گفت بشتاب به دیگر اصحاب و چون فرا قوم
رسی جنگ ابتدا مکن تا که ابتدا ایشان کنند مگر آنکه ایشانرا دعوت کنی و هیچ کس را مانع مکن
با هراد تو اجابت کنند چون خبر ایشان و سران و اگر خبر جنگ خواهند استعانت بخدای خواه

خوار بر ایشان و بجد و مردی و سلاح تمام پیش ایشان شو و هر چه میبود خبر پس میفرست پس
اشتر با لشکری عظیم برفت و هاشم بن عتبه برابر و قاصدان را روز با وی بود تا که بعوم آمد
۳ چون ابو الاعور لشکر عراق را بدید با یکی از اصحاب خود زد که حمله آرید بر ایشان پس
هر دو لشکر بر یکدیگر حمله کردند و جنگی سخت بکردند و اشتر اصحاب خود را میگفت و الی کار
خدا بنی ابو الاعور را فرا منع حیله کرد معویه بود و جماعات میگویند با او بود که بفتم لشکر
ابو الاعور بران بالا استاده است بر اسپی شتر پس اشتر مردی را از اصحاب خود بستان بنام
الجعفی نام گفت بنزدیک ابو الاعور شو و او را با مبارزت بخوان گفت با مبارزت تو یا با مبارزت
من اشتر گفت اگر ترا بمبارزت وی فرمودمی کردی گفت ای برادر خدای که جز وی چه
گفت اگر مرا فرمودی که بدین شمشیر خود با بر صف ایشان زنم و در میان ایشان آیم
و از ایشان باز نگردم با که دست پیرون و شمشیر زخم بر ایشان نمایم که تو از من راضی گردی
اشتر گفت ای پسر بحق بگی که مراد خود رغبت نیاید که گرد انیدی و لیکن ترا بمبارزت وی
فرا بر بالا بران میفرستم که ویرا بمبارزت من خوانی رفت که وی مبارزت نکند با هر و آن جرمه
و سواران را که کفو وی باشند و تو بحمد الله از اصل کرامت و شریفی و لیکن جوانی و بنام
میدانم او ترا بمبارزت نکند ممکن بود و ویرا با مبارزت من خوانی جوان پیش لشکر شام شد
و گفت من سوال میرا انباه میکنید گفتند تو ایستی بیا که پس بچه خواهی پس جوان پیش ابو الاعور
شد و گفت اشتر ترا با مبارزت خود میخواند ابو الاعور ساعتی خاموش بود آنگه گفت جهل
اشتر و رای بودی بود که ویرا بران وا داشت تا که سا عمال را کرد با بجه کرد و محاسن ویرا بتیغ کرد

و شمشیر وی ظاهر کرده و در سرا و منبر وی شهر یاکه و بیرانکه اندیشی باز کرد که مراد در میان از وی

هیچ حاجت نیست حقی گفت سخن کس جواب نشنوکت ای در جواب تو هیچ حاجت نیست باز کرد

از انجا که امدی پس حقی با نزدیک اشتر شد و حال وی بگفت اشتر گفتا رها کن و گفت [illegible]

را بگذرت و جانب خود نگاه دار که اکنون میان تو و من [illegible] دستهاش بحال رسیدی

و لیکن برفیان حمله بردند پس اهل عراق بر اهل شام حمله بردند و ان روز تا شب جنگ کردند

چون نزدیک سحر بود ابو الاعور و اصحابش هزیمت شدند تا که معویه رسیدند و ابو الاعور [illegible]

با وی بگفتند معویه گفت هر برای قوم چگونه دیدی گفت یا معویه از هیچ مردی که خطر عظیم

و علی علم و شکر [illegible] برفتند تا که لشکر و اصحابش و اهل شام مطلع فتنه ها و [illegible] معویه

نشت انرا دید خیفت کرده با اسیان روی فرا عمرو بن العاص کرد و گفت یا عبد الله [illegible]

ابو الحسن فا کرد و بدانچه گفت که اسبانرا با شتران خیفت کنی عمرو گفت بابت گفتن با

معویه و لیکن سینه ازبرای ملاقات وی محکم کن و جنگ و بیرا فرا ساز که تو سید این کار

گیت که بتو رسید بخدای که اگر فردا تو رسید انکه اگر تنها فرا اسمه اهل شام رسیده

هیچ مردی را از کس بر و راه نیافتی معویه گفت بابت گفتی و لیکن با وی مرد اند

و با ما نیز مرد اند انکه علی علم با لشکر فرود آمدند و معاویه اصحابش را فرمود

تا بر کنار فرات فرود آمدند و میان علی و اصحابش و میان آب جدایی افکندند

و اصحاب علی نیز کانرا بابت فرستادند ابو الاعور سواران را بر کنار آب بداشته بود

ایشانرا فرا آب نگذاشت غلامان با نزدیک هوا لیان تشنه ایشان برفتند و علی را

وعلی را به ان خبر دادند **الوقعة الاولی من وقائع صفین** ابن اعثم گفت پس علی اشعث

بن ربعی را با جمعی و صعصعة بن صوحان العبدی را فرمود که پیش معویه شوید و وی را بگوید

سواران تو ما را از آب منع کردند و اگر ما سبقت کردمی تو را از آب منع نکردمی اکنون یا بر کنار

آب کس ما و تو هر دو برابر باشیم و اگر خواهی ای دیگر برای آب جنگ کنیم تا آب انکس را بود که غالب

شود پس ایشان نزدیک معویه شدند و شبث بن ربعی گفت یا معویه تو مدبیل آب را از کسی

از ما پس بر گرفتی آب کس که ما از تشنگی میمیریم تا که شمشیر و نیزه با ما بود آمد صعصعة بن

صوحان گفت یا معویه بدرستی که امیر المومنین علی بن ابی طالب فرموده است که ما بدینجا آمدیم

و قتال شما را کاره بودیم پیش از انکه با شما عذر درست ادیم و تو سواران را فرستادی تا با ما قتال کردند

پیش از انکه ما قتال کنیم و بجنگ ابتدا کردید و رای ما انست که از قتال دست کشیده داریم

تا که شما را دعوت کنیم و بر شما حجت آریم و اکنون دیگر بار آب را از ما منع کردید و بخدای که ما از آن

آب سیراب شویم اگر تو خواهی و اگر نخواهی پس اگر منع نکنی و اگر نه خود بر تو غلبه کنیم

و اگر غالب شد آب خورد پس معویه عمرو بن العاص را گفت یا با عبد الله جه صواب بینی عمرو گفت

علی با چندین سواران در آب فرات منع کرد تشنه بند انچنانکه از ان بباشد و علی اینجا از برای

آب آمده است و ما کنی تا آب خورد و تو نیز میخوردی پس ولید بن عقبه گفت یا معویه

بدرستی که ایشان آب از عثمان باز داشتند چهل روز و وی را در سرای او داشتند اکنون تو

نیز آب از ایشان منع کن تا از تشنگی بمیرند و ایشانرا بکشی خدای ایشانرا بکشاد

و ما ایشان قتال کنیم انکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفت که ولید بن عقبه راست گفت آب

ازیشان منع کن که خدای انرا از ایشان منع کناد روز قیامت پس صعصعة بن صوحان گفت
خدای روز قیامت آب را از کافران و فاجران و فاسقان منع کند مثل تو و مثل نظیران تو انکه
خدای پدر او را در کتاب خود فاسق خوانده است ولید بن عقبه که مردمان را در نماز بامداد امامی کرد
و مست بود و بول و دو رکعت چهار رکعت گزارد و گفت زیاده کنم شما را انکه در اسلام پس چهار
پس مردمان شمشیرها بر کشیدند و صعصعه را آوردند معویه گفت او را بگذارید او رسول است
انکه معویه عمامه از سر خود بر گرفت از خشم و گفت سرای معویه را [illegible] و هر کس را از
حوض محمد اکنون علی و اصحابش هرگز از فرات آب خورند مگر بران غالب شوند انکه اشعث بن
قیس پیش علی شد و گفت یا امیرالمومنین این قوم آب فرات از ما منع کنند و تو در میان ما باشی و
شمشیرها با ما بود [illegible] از ما بدان که بخدای که باز نگردم تا آب بستانم یا بمیرم ازان
کشته شوم پس اشتر بیامد همین نوع سخن گفت علی گفت شما دانید بکنید انچه خواهید پس
اشعث از نزدیک علی بیرون آمد و ان در وقت سحر بود در میان مردمان آواز داد که
هر که مرگ اختیار میکند وعده گاه ما وقت صبح است که من آب خواهم شد انشاالله پس زیاده
از ده هزار مرد وی را اجابت کردند و اشتر نیز اجابت کرد و خلق بسیار از بنی عامر و از قبایل
مذحج و وی سلاح میپوشید و چون صبح [illegible] انکه اشعث بیامد و کمانی [illegible] و زیاده از
چهار هزار مرد که سپرها در پیش میزدند و اشعث در پیش میرفت و میگفت پدر و مادرم
شما باد ای اهل عراق مقدار این رمح من [illegible] و اشتر همچنین میکردند تا که
خصم نزدیک شدند انکه اشعث و اشتر سرها برهنه کردند و با یکبار اصحاب معویه زدند که

زدند که ایشان را از آب باز گردانیدند [illegible] گفت هیهات [illegible] شمشیرها را و دشمن را فرار کرد
اشعث [illegible] من جانب [illegible] این نزدیک آمد از ما و داشتند بنگرند عمرو بن العاص را
دید در پیش قوم استاده با یک [illegible] زد و گفت ای برادر ای عمرو من بخدا سوگند که ترا رامی است خود
کمینه کش ترا [illegible] نمیداری که ما این آب بتو بگذاریم و دست [illegible] ما و دست ترا اکم
یا باد [illegible] اهل عراق [illegible] کاری عظیم طلب کرده پس عمرو گفت ای اشتر
زود بود که [illegible] انکه ایشان [illegible] تمام [illegible] شدند و بصره [illegible]
پس عمرو یکبار دیگر حمله آورد و شمشیر [illegible] لشکر شام در شب [illegible] اشعث
٨ با یکی [illegible] زد و اشتر [illegible] در آمیختند تا کنار فرات و جنگ سخت کردند و از
اهل شام جماعتی را بکشتند و جماعتی از ایشان در فرات غرق شدند و دیگران بهزیمت
پیش معویه شدند و آب بعلی و اصحابش مسلم شد انکه عمرو بن العاص معویه را گفت چه گوی
اکنون علی آب از تو منع کند چنانچه تو از وی منع کردی معویه گفت دست ازین [illegible] لکن
[illegible] علی [illegible] عمرو گفت [illegible] ای که [illegible] حلال [illegible]
چنان داشتی [illegible]
منع [illegible] مرا خلاف کردی و از [illegible] قبول کردی [illegible]
تا اهل [illegible] پس علی [illegible] اصحاب خود [illegible] منع
مکنید پس اصحاب علی و اصحاب معویه [illegible] همه از انجا آب میکشیدند و چهارپایان را آب
میدادند و توضی بیکدیگر [illegible] سه روز بر آمد معاویه در منزل خود شد و تیری

بگرفت و بعد از آن نوشت که من عبد الله الناصح الی اهل العراق بر شما که معویه میخواهد که آب فرات
بر شما بندد و بگشاده کرد تا شما را غرق کند پس شما حذر کنید و بیمه [illegible] والسلام و آنکه
آن تیر در میان لشکر علی انداخت و تیر بدست مردی افتاد از اهل کوفه آنرا بر خواند و دیگر
مردان عرضه داشت تا همه بر خواندند و با یکدیگر میگفتند که این برادر شفیق و نیکخواه است
که ما این را نوشته است و خبر باز داده از آنچه معویه خواسته کرد پس آن تیر بدست علی علیه السلام دادند
بر خواند و اصحاب را گفت این خط معویه است و این خبر مکر و کید است [illegible] و ساخته است
منتشر شد و معویه دویست مرد را با ابزار بکنار فرات فرستاد با کلنگها و بیلها [illegible]
و موضعی که بالای شیب داشت فرا کوبیدن گرفتند مقابل لشکر علی از برای مکر و حیله را
پس فریاد از لشکر علی علیه السلام بر آمد علی ایشانرا گفت وای بر شما از هیچ باک نیست بر شما
[illegible] معویه [illegible] اگر همه اهل [illegible]
حج آیند و همه [illegible] که شما را از جا فرا تر کنند پس ضعیف عقلان
[illegible] اهل عراق فریاد بر آوردند و گفتند بخدای که ما از اینجا
رحله میکنیم تو خواهی رحله کن و خواهی مباش پس آنکه از آنجا برفتند و [illegible]
از فرات و علی نیز با [illegible] از آنجا شد و این بیت میگفت

شعر

ولو انی اطعت عصبت قومی ✿ الی رکن الیمامة او شام ✿ ولکنی اذا ابرمت امرا
تخالفنی اقاویل الطغام ✿ پس چون شب در آمد معویه با لشکر از آن موضع
که علی و اصحابش از آنجا پیش گرفته بودند [illegible] اهل عراق [illegible] آنجا [illegible]

[illegible]
بودند [illegible] شدن **الوقعة الثانیة بصفین** [illegible] علی علم الاشتر و اشعث بن [illegible]
و اصحابش بر کنار فرات فرود آمدند [illegible] و توانند بود که این [illegible]
شما را از آب منع کنند اشعث گفت [illegible] یا امیر المومنین [illegible] مصلحت [illegible]
کردم [illegible] پس از آنکه ایشان
مرد [illegible] بر قوم خود زدند و قوم ایشانرا اجابت کردند [illegible] سلاح بیرون آمدند
و [illegible] پیش شد [illegible] مبارز [illegible] گفت [illegible] شرحبیل [illegible]
آمد و [illegible] پس اشعث بر وی حمله کرد و نیزه بزد و [illegible]
[illegible] پس ابو الاعور سلمی برابر [illegible] کرد و گفت یا شرحبیل اشعث ترا نیزه زد
شرحبیل گفت آری یا ابا الاعور اشعث مرا نیزه زد و او [illegible] در میان قوم خود
من [illegible] در میان قوم خود و اگر [illegible] نام خود [illegible]
که [illegible] ابو الاعور بیرون آمد و اشعث بر وی حمله برد و طعنه زد
[illegible] پس ابو الاعور [illegible] مجروح برفت [illegible] ذو الکلاع
و ذو الکلاع [illegible] بیرون آمد [illegible] و اشعث [illegible] ایشان [illegible]
آمدند و ساعتی جنگ کردند [illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible] بر اهل شام حمله بردند و بسیاری از ایشان بکشتند و اهل شام فریاد
که یا اهل عراق [illegible] اشعث [illegible]

زده که بخدای که ما اسب جز در لشکرگاه شما نباشیم گفتند پس ما رحلت کنیم تعجیل
انکه از نجا برفتند جنانکه اولشان با خرمی ایستاد و تا که با آن لشکرگاه شدند که
نخست بوده بودند و علی و اصحابش با لشکرگاه ایشان شدند جنانک نخست بودند
بن اشعث پیش علی شد و گفت راضی شدی یا امیر المؤمنین علی گفت آری و از
رضا نیز زیادت شد انکه ربعی و اشعث و اشتر کوه و گفت شما دو سبحانید
کنا و کفته است وانّ لنا شجعًا اذ الحرب شمرت بدیهة الاقدام قبل التواقف
بن اشعث گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که خدای تعالی دو نوبت ترا بر آب دست
داد و در آن بر ایشان غالب کردانید و تو میدانی که معاویه چه عذر کرد اکنون اگر خواهی
آب از ایشان باز داریم و ایشان را منع کنیم علی گفت کار عظیم زشت است از منع کردن
آب از ایشان منع مکنید و بر فعل ایشان ایشان را مکافات مکنید انگه علی سعید بن
قیس الهمدانی و بشر بن عمرو الانصاری را گفت پیش معاویه شوید و وی را با خدای
دعوة کنید و بالطاعة والجماعة و بر وی حجت آرید و بنگرید که رای وی چیست و
بر چه عزم است انگه ایشان نزدیک معاویه شدند و بشیر بن عمرو افتتاح سخن کرد
و گفت یا معاویه بدانک دنیا غداره غدار است و با تو بنماند و مرجعت با آخرت بود
و خدای تعالی ترا بر عمل تو حساب کند و هرچه کرده باشی خدای آن بتو رساند پس
معاویه سخن گفتند بر وی رد کرد و گفت جرا صاحب خود را بدین وصیت نکردی
انصاری گفت سبحان الله العظیم صاحب من مثل تو نیست زیراک او بدین کار سزاوار

سزاوارتر است از تو برای فضلی که ویراست در دین و سابقه در اسلام و قرابت
از رسول صلی الله علیه وسلم معاویه گفت اکنون چه میگوی گفت ترا میفرمایم بترسیدن
از خدای تعالی و حق را اجابت کردن و در کاری آمدن که مهاجران و انصار و تابعان
بایشان در آن آمدند که آن ترا سلامت تر بود در دنیا و آخرت معاویه گفت و
خون عثمان باطل کنند بخدای آن هرگز نباشد و شما را و صاحب شما را پیش من
جز شمشیر نیست از نزدیک من بیرون شوید پس ایشان هر دو برخاستند و سعید بن
قیس الهمدانی گفت ای پسر هند بخدای که تو از شمشیر ما آن بینی که بآرزو
خواهی که مادرت هند ترا نزادی و در عالم نبودی پس معاویه گفت دست خدای
با ما و دست تیغ انگه ایشان باز نزدیک علی شدند و حال بگفتند پس علی شیث
بن ربعی الریاحی و یزید بن قیس الارحبی و زیاد بن حفصه التمیمی و عدی
بن حاتم الطائی را نزدیک معاویه فرستاد و گفت با وی عذر آرید و وی را بترسانید
پیش از اقدام کردن بر حرب ایشان نزدیک معاویه شدند و عدی بن حاتم
آغاز سخن کرد و گفت یا معاویه ما پیش تو آمدیم ترا دعوت میکنیم با کاری
که خدای تعالی کلمه ما را بدان جمع کند و خون مسلمانان بدان نگاه دارد و ترا دعوت
میکنیم با فاضلترین مردمان بسابقه و نیکوترین ایشان باثر در اسلام و مردمان
بر وی جمع آمدند و خدای تعالی ایشان را بر راه راست هدایت کرد پس از خدای
بترس یا معاویه و پیش از آنچه بران عزم کرده پیش از انک خدای بتو

واصحاب تو رسانند آنچه باصحاب جهل رسانید معاویه گفت گویی تو برای تهدید
سه و عید کردن آمدۀ یا عدی بخدای که من پسر بن حریم باواز و برگ مشک بند
ترسیم و تو از آن قومی که مردمان را بر عثمان جمع کردند و امید میدارم که خدای
ترا بکشد ان شاء الله پس عدی خواست که جواب وی بگوید شبث بن ربعی
سبقت کرد و گفت یا معاویه ما از برای چیزی آمدیم که صلاح ما و صلاح تو بود
و تو ما را مثلها میزنی که ترا دران هیچ نفع نباشد انگه یزید بن قیس الارحبی
گفت یا معاویه ما بپیش تو نیامدیم الا برای آنکه پیغام بتو رسانیم که ما را بدان فرستاده
اند و آنچه از تو شنویم ادا کنیم و صاحب ما را تو میشناسی و مسلمانان فضل
وی شناخته اند و چنان پندارم که بر تو پوشیده نباشد که اهل دین و رای ترا
با علی برابر نکنند و میان تو و میان وی مساواة ننهند پس از خدای بترس یا معاویه
و با علی خلاف مکن که بخدای که ما هرگز مردی ندیدیم بتقوی کارکنتر و بر دین
برراه راست تر و خصلتهای خیر را جمع کننده تر از وی پس معاویه گفت بدرستی
که شما با طاعة و جماعت دعوة کردید اما جماعت که با زان دعوة کردید نیکوست
و اما طاعت داشتن صاحب شما را ما آنرا بر خود واجب نمیدانیم زیراکه
زیراکه صاحب شما خلیفۀ ما را کشت و جماعت ما را متفرق کردانید و او دعوی
میکند که نکشت و نفرمود و ما آن سخن بروی رد نمی کنیم الا آنکه کشندکان
صاحب ما نزدیک وی اند که ایشانرا با ما تسلیم کن تا ما ایشانرا بکشیم بدل صاحب

ماعثمان

ما عثمان و ما انگاه شما را اجابت کنیم با طاعت و جماعت پس شبث بن ربعی گفت
اگر ترا بر عمار بن یاسر دست دهند تو وی را بکشی معاویه گفت و چه چیز مرا منع رص
کند از کشتن وی بخدای که اگر قادر بودمی بر کشتن پسر سمیه او را بعوض عثمان بکشتمی
ولیکن وی را بعوض نایل مولای عثمان کشتمی شبث ربعی گفت بخدای که انگاه عدل
نکرده بودی یا معاویه و بدان خدای که جز او خدای نیست که تو بکشتن عمار نرسی
تا که سرها بینی از تن بیفتاده و زمین که با فراخی دور است بر تو تنگ شده
انگه ایشان از نزدیک معاویه بیرون آمدند و پیش علی شدند و حال با وی بگفتن و حبیب
بن مسلمه الفهری و شرحبیل بن السمط الکندی و معن بن یزید السلمی پیش علی علیه
آمدند و سلام گفتند و بنشستند انگه حبیب بن مسلمه الفهری گفت بدرستی که عثما ن
بن عفان خلیفۀ بود که بکتاب خدای کار میکرد و بامر خدای میکرد و شما زندگا نی
وی گران شمردید و وفات وی دیر شمردید پس بروی تعدی کردید و وی را بکشتند
اکنون کشندکان عثمانرا با ما تسلیم کن تا ایشانرا بکشیم و اگر گویی که تو او را نکشتی
پس از میان مردمان بیرون شو و در خانه بنشین تا این کار در شوری افکنند
میان مردمان و کسی را که برو اتفاق کنند والی خود کنند پس علی علیه السلام وی را گفت تو
حبیبی و ترا چه آن بود که در کار مردمان سخن گویی مادرت مباد برخیز
ای دشمن نفس خود که تو بدان مقام نرسیدۀ و تو اهل سخن نیستی حبیب گفت
بخدای که مرا انجا بینی که کراهت داری علی گفت و اگر همه سوار و پیاده خود را جمع کنی

برو خدای برتو هیچ باقی مگذارا و هیچ آزرمت مدارا و اگر تو آزرم داری پس
هرچه میتوانی بکن و هرچه و فراز که می توانی برو پس شرحبیل گفت ترسم که اگر سخن
گویم جواب تو مرا هم چون جواب صاحبم بود علی گفت بشنو تا با تو بگویم یا شرحبیل خدای
گروه مردمان مرا بیعت کردند و من این کار را کاره بودم الا آنکه امت اختلاف کردند پس
من کراهت داشتم بر پراکندگی میان اهل اسلام پس با ایشان بیعت کردم و بیعت ایشان
بستدم پس هیچ خبر مرا چنان نگفت نه آورد که مخالفه و عداوه این جماعت از اهل
بصره و خلاف معاویه با من و معاویه مردیست که خدای تعالی ویرا سابقه نداده است
در دین و سلفی صالح تنها داده است در اسلام آزاد کرده و پسر آزاد کرده و حرب
خدای و حرب رسول خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم همیشه خدای و رسول و
مومنان را دشمن بوده او و پدرش بیش از وی آنکه بکره در اسلام آمدند پس عجب
از شما از اهل شام که در فرمان برداری شما ویرا و در آنکه آل پیغمبر خود را رها میکنید
که شما را روا نیست با ایشان شقاق و خلاف کردن و از ایشان جدایی کردن و یکی
را از این امت با ایشان برابری دادن پس شرحبیل بن السمط گفت تو گواهی
میدهی که عثمان مظلوم کشتند علی علیه السلام گفت کار عثمان از دو بیرون نیست
یا او بر ظالم کشتند یا مظلوم پس قوم برجستند علی علیه السلام گفت بشنوید از من
تا شما را خبر دهم از ایشان حبیب بن مسلمه گفت ما نمیخواهیم که خبری از تو شنویم
علی علیه السلام گفت انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین

وما انت

وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یومن بآیاتنا فهم مسلمون تو مرد
گان و کوران را نتوانی شنوانی و کوران را از ضلالت ایشان به هدایت نتوانی کرد
و ابن اعثم گفت چون دیگر بامداد ببود عبیدالله بن عمر بن الخطاب بیرون آمد
با لشکری عظیم از بهر جنگ علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را با لشکری مثل آن بیرون
فرستاد و آن روز جنگی سخت بکردند و باز گردیدند از هر دو جماعت کشتگان
و جراحت رسیدگان چون دیگر روز ببود عبدالرحمن بن خالد بن الولید
المخزومی بیرون آمد علی علیه السلام هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با لشکری مثل لشکر
وی بیرون فرستاد و جنگ کردند و جمعی کشته شدند و جمعی مجروح شدند
و باز گردیدند و دیگر روز شرحبیل بیرون آمد با سواران عظیم علی علیه السلام
مالک الحرث را که اشتر را بیرون فرستاد با سواران مثل آن و جنگ کردند
پس باز گردیدند از هر دو جماعتی کشتگان و جراحت رسیدگان و دایم بر آن
بودند تا که از محرم هفت روز ماند و چون ماه محرم بگذشت و ماه صفر پدید آمد
علی علیه السلام مرثد بن الحرث الجشمی را از اصحاب خود فرستاد تا نزدیک لشکر معاویه
بایستاد و با آواز بلند ندا داد و آن وقت فرو شدن آفتاب بود که یا اهل
شام امیرالمومنین شما را میگوید که ما در ماه حرام از جنگ شما باز ایستادیم
و دست از شما کشیده داشتیم و شما را مهلت دادیم تا باز ایستید و بدانید
که باز ایستادن ما از شما از آن بود که ما در کار شما شک بود یا از شما بد دلی بود

که بل که از برای آن بود تا این ملحمه بگذرد و نبرد رستی که ما با شما طریق مساهله
و تانی می‌سپردیم و توقف و مهلت در میان افکندیم تا بود که شما باحق گردید
و توبه کنید و بر شما حجت می‌آوردیم بکتاب خدای و شما را دعوت میکردیم ان
شما باز نه ایستادید از طغیان و ظلم و عدوان و کذب و بهتان و با حق و
بر خدا اجابت نکردید و اکنون شما را انذار و تخویف کردیم و خبر باز دادیم
و عهد شما بر شما رد کردیم و جنگ و دشمنی آشکارا کردیم و خدای ظالمان را هدایت
نکند پس اهل شام بدانستند که علی جنگ خواهد کرد و وی منتظر آن بوده
لیست که ماه محرم بشود پس در آن کار همه با معاویه تا جهد ند والتجا باوی کردند
پس معاویه برجست و بجستن روز از صفر لشکر را تعبیه کرد و میمنه بذو
الکلاع حمیری داد و پیادگان بحوشب ذوالظلیم و سواران میسره را بحبیب بن
مسلمه سپرد و پیادگان میسره را ابیسر بن ارطاة و سواران قلب را بعبدالرحمن
بن خالد المخزومی و پیادگان قلب را بضحاک بن قیس الفهری و سواران جناح
را بعبدالرحمن بن مسعدة الفزاری و پیادگان جناح را بهمام بن قبیصة النمیری
و سواران کمین را بابی الاعور السلمی و پیادگان کمین را بحابس بن سعد الطائی
و علی علیه السلام نیز اصحاب خود را تعبیه کرد و میمنه سواران را بحسن و حسین
نوادگان رسول صلی الله علیه و آله وسلم داد و پیادگان میمنه را بعبدالله بن جعفر
بن ابی طالب و مسلم بن عقیل بن ابی طالب و سواران میسره را بمحمد الحنفیه

و محمد بن ابی بکر

و محمد بن ابی بکر سپرد و پیادگان میسره را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و برادرش
عمرو بن عتبه و سواران قلب را بعبدالله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحرث
و پیادگان قلب را بمالک بن الحرث الاشتر و اشعث بن قیس و سواران جناح
جناح را بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و پیادگان
جناح را برفاعة بن شداد البجلی و عدی بن حاتم الطائی و سواران کمین را بعمار بن
یاسر و عمرو بن حمق الخزاعی و پیادگان کمین را بعامر بن واثلة الکنانی و قبیصة بن جابر
تا بپیدایی آنکه علی علیه السلام برهر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از جهت او
ایشان رئیس کرد که برای وی اقتدا کنند و بفرمان وی کار میکنند آنگه هر
دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند و مردی از اصحاب علی فرا پیش شد الجدل
بن عبدالله المذحجی نام و او از شجاعان و معتبران بود و بر صفهای اهل شام حمله
کرد و شمشیر و تیر می‌زد تا که در پیشانی او تیری حرب بخورد و جنگ نیکو بکرد
د باز گردید آنگه مردی از اصحاب معاویه بیرون آمد عون بن عوف الحارثی
نام علقمة بن قیس از اصحاب علی بیرون آمد و نیزه بر سینه وی زد و وی را
کشته از اسب در انداخت آنگه عمرو بن العاص پسر خود عبدالله را گفت این ر
ایت فرا گیر و در پیش صف ببر عبدالله گفت من این نگفتم که تو مرا بجنگ مردی
می فرستی که هر که بجنگ وی بیاید کافر شده است عمرو در خشم شد و گفت
بجنگ وی یا آن فرا گیر یا این شمشیر برکش دنت نهم عبدالله گفت الرفقه آنچنین

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفته است که بر حذر و طاعت دار که من ترا
در این کار هرگز طاعت نداشتی رایت آنکه رایت فرا ایستد در پیش برو پس شد
تا که در پیش اصحابش بایستاد و عمرو با جماعتی از اهل شام حمله کردند و بجماعتی جنگ
کردند آنکه با تمام خود شدند و علی علیه السلام بدان صف نگریست که عمرو در آنجا بود
آن صف محکم بود و بسوار دیبا دم مردی را از ربیعه بخواند الحضین بن المنذر نام
و رایتی سیاه فرا وی داد و با صد مرد از ربیعه با وی جمع کرد و گفت
یا حضین با ناز عنان خویش این صف شو و تقصیر مکن که آنگاه نصیب تو حیدری
باشد پس حضین رایت فرا ایستد و گفت یا معشر ربیعه بدانید که امروز مرگ بهتر است
از گریختن بنگرید تا هیچ کس از شما التفاتی نکند و از پس من می آیید و میعاد میان
من و میان شما سراپرده معویه است پس حضین رایت فرا پیش برد و اصحابش
با وی و اهل شام را تیز همی زد تا که رایت را بخون ایشان خضاب کرد و معاویه
می گفت که این رایت سیاه کراست و صاحب آن کیست گفتند حضین
بن منذر با قوم خویش از ربیعه پس معویه پانصد مرد را فرا پیش کرد از قبایل عک
و لخم و حمیر و علی نیز صد مرد را فرا پیش کرد از طایفه مذحج و قوم هم در آمدند جنگ
سخت بکردند و ساعتی صبر کردند و علی علیه السلام حضین بن منذر را آواز داد که
رایت فرا پیش بر حضین فرا پیش شد و از خثعم فرا کسی دید و مذحج و ربیعه فرا پیش
شدند و یکبار حمله بردند تا که بسراپرده معاویه رسیدند و مردمان بگریختند

داترا فرا گذاشت

داترا فرا گذاشتند پس مردی از اصحاب معویه فریاد بر آورد که وای بر شما ای
اهل کوفه از خدای نمی ترسید در حرم و اهل خانه وای بر شما پسر عثمان شما ایم بازایستید
و دست کشید دارید که امروز را فردایی خواهد بود و پس دایم حضین بن منذر با
پسر عثمان شی بهم جنگ می کردند تا که فریاد از اهل شام برآمد آنکه با مواضع خود آمدند
و خلق بسیار از ایشان مجروح شده بودند و غلام مولای عثمان بیرون آمد و میان
دو صف بایستاد و مولای علی را تیره نود و بر انگشت علی علیه السلام گفت خدای
وانگشت را کرد ترا انگشتم ای دشمن خدای آنکه علی علیه السلام برو حمله کرد و مولای
عثمان شمشیر بزد و دیگر دانست که او علیست علی شمشیر وی بدرقه بگرفت
آنگه دست فرا کرد و جامه وی بگرفت و وی را از زمین برداشت و بر زمین
نزد و پهلوی وی چه بهم شکست آنگه علی علیه السلام در میدان جولان همی کرد و معاویه
غلامی داشت حریث نام و سوار دیو مردانه بود و بر الگفت چون بحرب شوی یاد
علی بن ابی طالب حذر کن و کرد وی حمله کرد و دیگر با هر که خواهی جنگ همی کن حریث
گفت چنان کنم و حریث چون از پیش معاویه فرا شد عمرو بن العاص در پیش وی
کرفت و گفت یا حریث بخدای که اگر تو قریش بودی معاویه دوست داشتی که تو
علی را کشتی ولیکن او دانست که تو بنده او بی بخواست که این ظفر و نصیب
ترا بود اکنون بنگر که از علی فرصتی یابی بر او اقدام کن و از وی مترس که او مردی
است مجروح تو پس حریث بیرون آمد در میدان جولان می کرد و مبارزه می

بضرب علی بود و کیفیت این است که او چون حضرت امیر علام معویه بسر او رسید با کسوت سیاه نیزه و عمامه
زرد که بر سر بسته بود ویرا باز نشناخت حضرت علی ع فرمود ای آواز داد که ای سوار بیرون آی
علی ترا امرا تسلیم کرد چون بر او پیش من فرستاد تا آنکه قصد علی کرد بس عمرو و بیان است
او علیت حرب را آواز داد که فرا این مرد را با او تعرض نشود پس حضرت
حمله کرد و علی ضربتی بر وی زد و زره نیمه از تن او بیفکند و حضرت ببلیاد گفت آنکه
در میدان جولان میکرد و میگفت || و لا تحذروا عن حربکم ابا الحسن و من
و لا ترو منه مثل الغبن || فانه یدعکم دق الطحن || لو ... فی الهیاج
وقد غدی بالبس فی وقت الکبش || پس معویه بدانست که او علیت و سخت عمگین شد
بسبب آنکه عمرو را گفت بخدا که حضرت ... تکیه چیز تو را از من میداند
تو ویرا بر ... و در مصاف ... انداختی آنکه جنگ در هم پیوست و مردان هم
آمدند و علی فرا پیش شد با مردی از اهل شام نیزه زنی شامی از پس وی
بکرختی عمر ... الحصینی السکونی از پس علی در آمد تا ویرا نیزه زند سعید بن قیس
الهمدانی بر سکونی حمله کرد و ویرا نیزه زد و گفت علی بازگرد ... نزدیک
اصحاب خود شد و چون ... سکونی جزع ... کرد ... سواران اهل
شام بود پس ذو الکلاع حمیری را بخواندند و لشکری عظیم فرا وی داد و ویرا
گفت قاصد قبیله همدان کن ... ذو الکلاع بیرون آمد با ... از
از قبایل یمن و چون علی ایشان را بدید دانست که ایشان ... قبایل ... قبایل

تا این همه را آواز داد با آواز بلند ایشان اجابت کردند که لبیک لبیک یا امیر المؤمنین گفت
روی بدین سواران نهید که ایشان را خاص از برای شما فرستاد پس سعید بن قیس قوم
خود را آواز داد و ایشان را جمع کرد و قوم هم درآمیختند و ساعتی جنگ کردند آنکه
سواران همدان لشکر معویه را در هم شکستند و میراندند تا بخیمه معاویه و خلق بسیار
را از ایشان بکشتند و شب در آمد و لشکر از هم جدا شدند پس علی علیه السلام قبایل همدان را
پیش خود خواند و گفت شما ببین زره من و رمح من و سنان من و بخدای که اگر هست
دست من بود من شما را در اینجا کردمی خاص از ای حافظه همدان پس سعید بن قیس گفت یا
امیر المؤمنین بخدا که ما نصرت نکردیم جز خدا را و جز ویرا دوست نداشتیم و ...
کرما قتال کردیم با کسی که ویرا مثل سابقه و قرابت و علم و شجاعت تو نبود پس ما را
با مداد بفرست هر جا که خواهی که دوست داریم که ما ترا سامع و مطیعیم چون
روز با مداد بود لشکر از دو جانب روی بیکدیگر نهادند و علی اصحاب خود را گفت قتال
مکنید با ایشان تا ایشان بجنگ ابتدا کنند که شما بحمد الله بر نصرت و حق اید و چون با ایشان
قتال کنید و ایشان را هزیمت برسد مرتقی را مکشید و زخم رسیده را تمام مکشید و عورت
کشف مکنید و چون بر حرم و منزل ایشان رسید پرده مدرید و در سرای کسی
نیا و ستور و اموال ایشان چیزی بر مگیرید مگر آنچه در لشکرگاه یافته باشید و با زنان سخن
مگوئید و اگر چه شما را و امیر شما را دشنام دهند که ایشان خلقی بنفس و ضعیف عقل اند
این بود وصیت من شما را بیش از جنگ و اکنون هم اینست وصیت من شما را

مردمان گفتند ما مطیعیم و مطیعیم یا امیر المؤمنین آنگه از هر دو لشکر مبارزان بیرون
شدند و ابو ایوب انصاری بیرون آمد و در میان دو لشکر بایستاد و مبارز خواست
هیچ کس بیرون نیامد پس بنگریست معویه را دید بر در خیمه خود ایستاده ابو ایوب روی بدو نهاد
چون بدو رسید دیگر بار معویه بخیمه در شد و از دیگر در خیمه بیرون شد و اهل شام پیش ابو ایوب
باستادند ساعتی با ایشان جنگ کرد آنگه بسلامت با موضع خود شد و معویه با جای خود شد
رنگ گردیده آنگه معاویه اصحاب خود را گفت وای بر شما شمشیرها را دستوری نیست از کشتن این
مرد ولیکن چون مثل و برا ببینید تیرباران کردند و ... ... پس مردی از اهل
کار او مبرقع بن منصور العکی گفت یا معویه بخدای که من پیکار کنم که ورا کرد و علی را
اگر بر وی قادر باشم آنکه حمله برد و قصد علی کرد ابو ایوب بدو نگریست و پیش وی باز آمد
و شمشیری بزد بر ... او ... که سر او ... مردمان ... گفتند که زخم ابو ایوب
خطا رفت تا که ... ... جنبید و ... معتقد آنکه ... نیز ... و مردمان از
ضربت ابو ایوب تعجب کردند و علی گفت عجب نیست ... آن مرد ... است ... بعد
از ضربت ابو ایوب پس مردی از اهل شام بیرون آمد و مبارز خواست مردی از اصحاب علی
پیش وی آمد و هر یکی بر دیگر حمله بردند مرد علی شمشیری بزد مرد را از اسب اندر انداخت
آنکه فرا ... ... که برادر ما در ... ... پس ... ... او از
... بیرون ... گفت وای بر شما ... ... پس دست از و ... ... بکشت
... امیر المؤمنین ... ... علی ... پس ... باستاد که دست

از وی ... ... دست ... بداشت و ... نزدیک علی آمد و برادرش با او بود که معویه شنید آنکه جماعتی
از اصحاب علی فرستاد ... آمدند که از ایشان ... ... نبود و جماعتی نیز از اهل شام
بیرون آمدند و جنگ ... و ایشان زیادت از ... مرد بودند و ... کس از ایشان ... ... دیدند
نه شامی و نه عراقی تا همه کشته شدند آنگه عبید الله عمر بن الخطاب کس بحسن بن علی فرستاد که مرا
با تو کاریست اگر خواهی ... آی تا با تو بگویم حسن ... پیش وی بایستاد و عبید الله گفت وی را
با جنگ خوانده است ... عمر گفت من ترا با جنگ نخوانده ام ولکن ترا نصیحتی خواهم کرد
از من بشنو حسن گفت بگو ... میخواهی گفت ... که ... قریش را کینه ور کرده
پدرت ... مردمان ورا دشمن داشته اند و میگویند که وی عثمان را کشت اکنون تو
هیچ رغبت کنی ... ... با وی خلاف کنی تا ما این کار بتو تفویض کنیم
و ترا والی آن کنیم حسن گفت کلا و حاشا بخدای که من بخدای و رسول خدای ... ... خدای
رسول خدای و حجت خدای بر خلقش بعد از محمد صلی الله علیه وسلم کافر نشوم و در سوادی
... الشیطان ... شیطان عمل ... ترا نزدیک تو آراسته کرده است و
ترا ... ... از دین بیرون برده است پس روی گردانید ... و این
از دین بیرون شدن را ... کردن که همیشه او ... ... بوده اند و دشمن
اند خدای و رسول او ... ... که ایشان ... ... و ... کردن
... ... امروز از برای وی جنگ میکنی و ... دفع میکنی ... ... کار
... ... تا

تا زنان اهل شام بینند لختی دلیری کن که امید میدارم که تو را خدای تعالی بکشد انشا الله
پس عبید الله بن عمر حمله برد و با نزدیک حسن شد و گفت خواستم که حسن بن علی را بزنم
و با وی چنین نکنم خود طمع نا افتاد در زدنش وی معاویه گفت ان الحسن للقذع
وهو ابن ابیه حسن علی را نتوان فریفت که او پسر علیست اکنه معاویه جمعی را از
از اهل شام بانگ برزد که حمله برید رحمت خدای بر شما باد که کار سخت رسید
پس اهل شام بر اهل عراق حمله بردند و هزار مرد یا دو هزار از اصحاب علی از میمنه
لشکر از اصحاب ایشان را نومید بدند و علی علیه السلم آن بدید ندا داد
که هیچ مردی هست که خود را بخدا فروشد و دنیا باخرة بفروشد عبد الرحمن
العزیز بن الحرث الجعفی پیش آمد بر اسپی سیاه در آهن غرق که جز چشمهاش بدید
نبود و گفت یا امیر المومنین بفرمای هرچه خواهی بدر و مادرم فدای تو باد
بخدای که بهیچ چیز نفرمائی مرا الا که بکنم علی علیه السلم ویرا گفت یا ابا الحرث
حمله بر خدای بکن تا قوتی بکرد اما در بر اهل شام تا که بنزدیک اصحاب خود
رسی که سلام من بدیشان رسانی و ایشان را بگوی که امیر المومنین میگوید
شما را که خدای را تکبیر و تهلیل گوئید که اینک ما بشما رسیدیم انشا الله
پس آن جوان بر اهل شام حمله برد و نیزه بزد و جنگ میکرد تا او را
راه دادند تا بنزدیک قوم خود شد و پیغام بدیشان رسانید
پس ایشان تکبیر و تهلیل کفتند و علی و اصحابش تکبیر و تهلیل کفتند

کفتند و ایشان از آن طرف حمله کردند و علی از این طرف حمله کرد پس هزیمت
بر اهل شام افتاد و در آن موضع قریب هفتصد مرد از اهل شام بکشتند و از
علی یکی را بکشتند پس علی اصحاب خود را گفت کفایت کردن که عظیمتر بود
امروز کفتند آن تو یا علی امیر المومنین علیه السلم گفت نبود و لیکن بجنگی
عظیمترین مردمان بود بکفایة امروز اکنون شب در آمد و هر دو لشکر باز
پس شدند و دیگر روز قیس بن سعد عباده بیرون آمد بر اسپی اشقر برهنه عنه
با بها نهین فرا می کشید و رجز میگفت و در میدان جنگ جولان میکرد
و مبارز میخواست پس بسر بن ارطاة العهدی پیش وی آمد و رجز میگفت
و قیس بر وی حمله کرد و ضربتی بزد و برا که سستش کرد انید و بسر آن کرد بدو
با لشکر معاویه شد و قیس نیز با لشکرگاه خود شد و عمرو بن العاص
بیرون آمد هاشم را با مبارزه خواند هاشم المرقال بن عتبة ابی وقاص
پیش وی آمد و بر وی حمله کرد و هر یکی طعنه زدند و هاشم عمرو را جراحتی کرد
و عمرو با نزدیک معاویه شد و خون از جراحتش میدوید و عبد الرحمن
بن خالد بن الولید بیرون آمد بر اشتر پیش وی آمد و ضربتی بزد
خود بشکافت و نیمه سرش رسید پس عبد الرحمن بن خالد با نزد معاویه
شد و گفت ما را با عثمان بن عفان جنگ کار دائم خون ازو همی شد
تا که کی از ما نماند معاویه گفت زود بکن دلی و ملامت اعانت کردی و هیچ نبو

سپید الا اکنون نبود کار ان رسید چون ما زبی کشته بسر تی که جنگ میکنی از برای خون عثمان خلیفه که وی را مظلوم

کشته اند جه کس که خدای ما را صابران است عبد الرحمن گفت پس تو چرا بجنگ علی بیرون آمدی معویه گفت بخدای

که من بیرون شوم پس انگه سوار شد و در پیش اصحابش بایستاد و سعید بن قیس الهمدانی پیش وی آمد و بر وی

حمله برد و نیزه بر وی راست کرد معاویه بگریخت و با لشکر خویش شد و اشتر بیرون آمد و در

میدان جولان میکرد پس عبد الله بن عمر بن الخطاب پیش وی آمد و با نیزه برو حمله آورد و وی را

شناخت پس گفت ای جوان تو کیستی که من مبارزه نکنم جز با کفو خود گفت منم مالک بن

الحرث الاشتر عبید الله ساعتی خاموش شد انگه گفت ای عم عدادی که اگر دانستمی که تو بودی بمبارزت

میخواهی کشتن تو نیامدمی اکنون اگر راست بود که از پیش تو باز گردم دستوری ده کی ان حق [illegible] شنید

از تو اشتر گفت آخر از عار نمی ترسی که باز گردی از پیش وی ازین و تو از قبا قدیشی گفت بخدای

که از عار نمی ترسم چون از پیش تو باز گردم اشتر گفت پس باز گرد و دیگر بیرون میا الا

بجنگ کسی که وی را نشناسی پس عبید الله بن عمر بر سان گشت معویه شد گفت چه کردی با پسر عم

گفت چیزی نمی از جنگ کس پیسیا . اشتر نخعی بیرون آمد معویه گفت و او حیث الا امر دی حرم

تو گفت آکنون بیش وی شو گفت اگر وی در موضع خود بودی پیش وی شدمی لیکن بازگردید

و با موضع خویش شد و تو میدانی که من بجنگ سعد بن قیس الهمدانی شدم و او نظیر است

در شجاعت ابن عمر گفت راست گفتی یا معاویه پس سعد بن قیس پیش ای ملعکن خبار بیستادی و الوبا

بجای نیافتی معویه گفت بخدای که اگر علی با ذوالفقار صاحبش علی بن ابی طالب شدمی از و بر دی

نمودی ایشان درین سخن بودند که علی علیه السلم بیرون آمد میان دو صف بایستاد و برا

بحاسب رسول خدای اگر ندادا دکرای پسر هند من پیش تو آمدم از تو میخواهم که

این خونها با ان رنجش باز داری و بمبارزت من بیرون آی تا هر که غالب شود کار وی را

بود معاویه خاموش بماند و هیچ نگفت پس عبید الله بن عمر وی را گفت ما دین حدیث

بودیم اکنون حق علی شما را راست میگفت آخ سخنی معاویه یک حرف سخن علی

علیه السلم در میدان جولان میکرد و بر میمنه لشکر معاویه زد و میمنه را از انجای

ببرد و بر میسره حمله کرد و از ایشان هم بشکست و پست کرد و جماعتی را از ایشان بکشت

انگه با جای خود شد و عبید الله بن عمر در روی عمرو بنگریست روی سفید شده بود

و رنگ حال بگردید پس معاویه عمرو بن العاص را گفت هیچ شنوی که پسر عم چه گفت عمرو

گفت بخدای که راست گفت و از تو نیکو نباشد که جنگ علی نشوی چون ترا با مبارزت

خواند معاویه گفت چنان بنداریم که در خلافت وی طمع کردی یا عمرو گفت من

در ان طمع نکردم و اگر در ان طمع کردی اهل آن بودی ولیکن میدانم که نیکو نباشد

که پسر عم ترا با مبارزت خواند و تو بدو نشوی پس معاویه از سخن عمرو بگریید و بیتی

چند بگفت در ان معنی که تو جو در این سخن در مقام تهمت بداشتی و بادشاها ترا

با مبارزت و جنگ چه کار تا انکه علی علیه السلم متنکروار بیرون آمد و هیچ کس ندانست

که علیست و علی وی را نشناخت پس بایه اسب از پیش وی براند تا وی را ایمان

صنهار اهل شام بیرون آرد و عمرو از پی وی فرا شد و وی گفت شعر

یا قادة الکوفة من اهل الفتن . یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن

کفی بها هنا من الحزن   اضربکم ولا ذی ابا الحسن   بن علی علیه السلام
باوی کردید و میگفت   انا الغلام القرشی المؤتمن   الماجد الابلج لیث کالشطن
یرضی بی السادة من اهل الیمن   من ساکنی نجد ومن اهل عدن
ابو حسین فاعلمن ابو الحسن   چون عمرو شعر علی شنید بر گردید و
دوانید تا کوفت و علی در وی رسید نیزه بر پیش زد دامن زرهش
افتاد و وی را نگونسار از اسب در افکند بر عریستان باز افتاد و پاها برداشت
و عورتش ظاهر شد و علی روی از وی بگردانید و نزدیک لشکر خود شد
عمرو از نزدیک معاویه شد و معاویه می‌خندید عمرو گفت چرا می‌خندی یا معاویه
گفت می‌خندم از جمله آوردن ابو الحسین بر تو و عورت برهنه کردن
تو و بخدای که وی امردی هاشمی منافی با فتی فاد و بسی برکزارده
جوی حمل و مبارزت و مبارزه که بعورات که بعورات مردان ننگرد عمرو گفت
بخدای که اگر از روی تو ظاهر شدی وی را آخر از روی من وی را ظاهر شد
که قفا و قذال تا بدرد آوردی و عیال تا یتیم کردانیدی و مال تا را بغارت
بدادی معاویه گفت اگر تو مزاح را احتمال میکردی و با دین مزاح کردی با تو
مزاح کردی عمرو گفت من مزاح کرده‌ام ولیکن اگر مردی هم امروزی   تحمل م
بیمد پس از وی بگردد و پیراهن کشد آنگاه چون با دو معاویه گفت
ولیکن آن رسوائی و بددلی باز آرد بخدای که اگر وی را شناختی بیش

پیش وی نشدی و بروی اقدام نکردی عمرو گفت او پسر عم منست و بدو پیشی که عفیف
کرد و او چنان کرد پس معاویه گفت یا با عبدالله هیچ میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم
علی را گفت انا و انت یا علی من طینة واحدة الی آدم من و تو یا علی از یک طینتیم تا
آدم عمرو گفت چنین بود معاویه گفت پس او چگونه پسر عم تو بوده و بود او سید دست
در میان بنی هاشم و پدر تو آنست که میدانی عمرو گفت این مزاح نیست که این از شمشیر
زدن سخت ترست و بخدای ای معاویه که اگر نه آنستی که من دین خود بتو فروخته
ام تو با من این سخن و امثال این نگفتی پس چون شب در آمد لشکرها از یکدیگر جدا
شدند و دیگر روز علی خطبه بکفت و گفت ای مردمان بدرستی که خدای جل ثناؤه
شما را دلالت کرد بر تجارتی که شما را از عذاب الیم برهاند و ثواب شما آمرزش کرداند
و مسکنهای خوش در جنات عدن و خشنودی خدای بزرگوار تر است و شما را
خبر باز داده است بدانچه در آن بر شما واجب است فرمود ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کأنهم بنیان مرصوص پس صفها آخود محکم و
استوار کنید همچنانکه بنای مرصوص بود و صفها را افزایش کنید و انگ
زن ندادند باز پس کشید و دندانها بر هم افشارید تا شمشیر کمتر بر سر آید باز
جهد و دل کمتر طپد و بن نیزه‌ها بر دست کیرید تا در را دیر تر باشد و رایتها را مجنبانید
و از مرکز پیش فراتر مبرید و آنرا جز بدست شجاعانی مدهید که حیت کار دیدند
و حریم و حامی خود نکاه دارند و بر سختی و بر شغلة جنگ صبور باشند که چنین

کسی را نگاه دارد و حفیظ و حمید دامن کبریائی بود و حذر کنید از آنکه
از جنگ بگریزید و خود را در معرض خشم و مقت خدای نهادید که مرجع شما باوی است
و حق تعالی می فرماید که شما را گریختن سود ندارد و اگر بگریزید از مرگ یا از کشتن
و آنگاه برخوردار نشوید مگر اندکی بوصد بخدای که از شمشیرهای این جهان بگریزید از شمشیرهای
آن جهان سلامت نیابید پس استعانت خواهید بصدق و صبر که پس از صبر
نصرت فرود آید انگه اشتر گفت ای مردمان بدرستی که ما بحجت و نعمت و فضل خدای
امید میداریم از جنگ کردن با این جماعت ثواب نیکو و امنی از عقاب و بال است
پسر عم پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم علی ابی طالب و اوست شمشیری از شمشیرهای
خدای تعالی و اول مردیست که با رسول خدای نماز کرد و هیچ کس نماز سبقت نگرفت
جز وی و هرگز او را صبوتی نبود و عثرتی و سقطتی فقیه است در دین خدای
عالمیست بحدود خدای خداوند رای اصیل و صبر جمیل و حلم عظیم و عفاف
قدیم است پس از خدای بترسید و بر شما باد بعزم کردن و صدق ورزیدن
که شما بحد اید بر حقید انگه اشعث بن قیس گفت ایها الناس بدرستی
که خدای تعالی ما را خاص کرد این است بنعمتی از و که ما شکر آن نتوانیم گزارد
و هیچ کس قدر آن نتواند کرد و بدرستی که اصحاب محمد با ما اند در میان ما بسته
از اهل بدر و عقبه و بخدای که اگر معاویه را لشکر کش با چشمی لیدین بیعت بودی
ما را واجب کردی که وی را سامع و مطیع بودمی چون با ما بود اصحاب پیغمبر صلی الله

علیه و آله وسلم و ما را زنیش نکنیم که با ما است پسر عم پیغمبر ما و برادر و خویش و وارث
علمش و مهدی امتش و در حکمتش و بعهد علمش و والی ماشر بعتش و قایم بحجتش
بدرستی که تصدیق داد و وفا نکرد در حال خردی و با رسول خدای جهاد کرد
در حال بزرگی و معاویه طلیق است و پسر طلیق از جمله اسیری رها کرده در کفر قدیم
پیراهان جاهلیت احلاف کوه افراد یا فتنه است و ایشان را با تش دوزخ برده
و عار از برای ایشان میراث گذاشته و خدای تعالی صغار و دار خواری و هلاکت
بر ایشان فرود آرد پس بر شما باد پرهیز کاری خدای بصبر کردن و بحزم
و هوشیار بودن که خدای با صابران باشد و هر یکی از مهتران اصحاب علی
فصلی بگفتند انگه مبارزان بجنگ بیرون شدند و کعب بن جعیل التغلبی شاعر
معاویه بیرون آمد و نجاشی شاعر علی را مبارزت خواند پس نجاشی برو حمله کرد
و وی را المغیرة تو کهمیثه از آن طعن ضعیف و وقید بود انکه نجاشی باتمام خود بشد
انگه دو غلام از انصار که علی بودند تا که پیرا بوده معاویه رسیدند و جنگ میکردند
تا که کشته شدند انگه عبدالله بن جعفر ذی الجناحین بانگ بر زد و قریب هزار مرد
بر وی جمع آمدند پس با ایشان حمله برد تا که خویشتن را در میان اهل شام
انداختند و لشکر شام بر اثر یکدیگر در آمدند و جنگی سخت بکردند و آن روز
از لشکر معاویه خلق بسیار بکشتند انگه خالد بن المعمر السدوسی بانگ بر زد
دا وا ذبیرا آزاده اصحاب علی بود و بآواز بلند ندا داد که کیست که بیعت میکند بر مرگ

کیست که امروز خود را با خدای میفروشد بس آن روز زیاده از نه هزار
مرد وی را بیعت کردند برانکه هیچ کس از ایشان باز پس ننگرد الا که فرا پیش
شوند و نیام شمشیرها بشکستند و جنگی کردند که کس مثل آن ندیده
بود و برابر پرده معاویه رسیدند چون معویه بدید که ایشان هم چون کوهها
آهنین نزدیک پرده وی رسیدند سرا پرده بگذاشت و بلشکرگاهی
دیگر شد و ایشان در خیمه معاویه افتادند و هر چه یافتند از مال و سلاح برگرفتند
و معاویه کس بخالد بن المعمر فرستاد که هر گاه که من ظفر یابم امیری خراسان
بتو دهم بس خالد را در خراسان طمع افتاد و از جنگ معاویه باز ایستاد و اصحابش
باز ایستادند بلی که جنگ سخت بکردند و دیگر روز بامداد معویه لشکر را
تعبیه کرد و علی نیز اصحاب را تعبیه کرد و گفت چشم فرا بندید و دار بدید و اطراز
بپوشید و آرید تا و آواز و سخن اندک گوئید و دل خوش کنید بر منازله و مجا
دله و مواقعه و مبارزه و مسابقه و معانقه و مکاوحه و محاربه و ثابت باشید و از
خدای ترسید تا فلاح یابید انگه علی علیه السلام هاشم بن عتبه المرقال را بخواند
و وی را گفت علم خود را بغزا بجنبه برتر و بکار اهل حمص که ایشان خواص
بطانه و ظهار معویه اند بس هاشم با سواری عظیم روی باهل حمص نهاد و با
ایشان جنگی سخت بکرد و حمله کرد بر ایشان غلبه کرد انگه هر دو لشکر روی بیکدیگر نهادند
و عمرو بن العاص فرا پیش آمد و قبیله عک با وی بجنگ و اشتر با قرب پنصد مرد

مرد از سواران مذحج بیرون آمدند و اشتر چشم بر عمرو داشت و در وی میداشت
که و حیله در آن جنب بیند در آن بود که عمرو در پیش اصحاب خود آمد بس اشتر با
سواران مذحج بر عمرو و اصحابش یکی حمله کرد و ایشانرا بسلاح پرده معاویه رسید
تا ایشان را ختیند و نیاید از عک تا عدد مرد از ایشان بکشتند و دیگران جراحت
رسیدند کانان بنیم جانی بجستند و عمرو را جراحتی منکر رسید و معاویه از آن سخت
دره شد و دیگر روز جمعی سواران بیرون آمدند قیس بن سعد بنداشت که
معاویه در میان ایشانست بر ایشان حمله کرد و خود را در میان ایشان افکند و
شمشیر بر سر مردی زد و می بنداشت که او معاویه است نبود دیگری را بزد بنداشت
که اوست خود نبود او را دیگری را بزد و بکشت و مردمان همه از پیش وی بشدند
و تماشا می نمودند و معاویه آواز داد که وای بر شما ای اهل شام چون مردی در
میان جنگ بیند از روی حمیت نکنید و خود را از وی نگاه دارید که او شیر ضرغامست
[illegible] ند و مردی از اصحاب علی بیرون آمد محارق بن
عبد الرحمن نام و سوار دقیق بود [illegible] در میان دو لشکر باستاد [illegible] مبارز
[illegible] مردی بیرون آمد شامی و وی را [illegible] و از اسب فرو افکند و سرش
[illegible] رویش بر خاک مالید و عورتش برهنه کرد و دیگر باره مبارز خواست
تا که بود [illegible] مرد را بکشت و سرهاشان ببرید و عورتهاشان برهنه کرد و مردمان
از تماشای عجب می نمودند و از ترس وی بر وی حمله نکردند و امیر المومنین علی علیه السلام

متکبر وار بیرون آمد شامی بر وی حمله کرد و وی را بهم شکست امیر علی علیه السلام
شمشیر بر دوش وی زد و بکشت بعد از تنش بینداخت آنگه فرود آمد و سلاح وی
بر گرفت و اسب وی را بکشت و [illegible] بر [illegible] کرد و دیگر مبارز خواست
و همچنان کرد تا که هشت مرد را بکشت پس مردان معاویه [illegible] دیگر
پیش وی نه آمد [illegible] معاویه غلامی داشت حرب نام چون او [illegible] تمام بود
و کسی را جنگ [illegible] وی را گفت و [illegible] این سوار [illegible] کار
[illegible] و اکنون [illegible] کس را از اصحاب ما بکشت [illegible] حرب گفت
بخدای که من سوار را می بینم [illegible] تو [illegible] که
اگر خواهی بجنگ وی شوم [illegible] وی را بکشد و اگر خواهی [illegible] غیر وی
بکذار معاویه گفت بخدای که من نمی خواهم که ترا بکشد [illegible] جز تو دیگری باید شود
و علی علیه السلام مبارز می خواست و هیچ کس پیش وی نمی آمد [illegible]
[illegible] و گفت منم ابو الحسن [illegible] حرب [illegible] معاویه
را [illegible] من [illegible]
بیرون آمد از لشکر شام کریب بن الصباح نام و مبارز خواست [illegible]
[illegible] تا که جهار مرد را بکشت و بدو [illegible] بیکدیگر انداخت پس امیر المؤمنین
علی بیرون آمد و وی را بر [illegible] تو کیستی گفت کریب بن الصباح علی گفت ویلک
یا کریب ترا [illegible] از خدای بر نفس تو و ترا دعوت میکنم با کتاب خدای

دستنه پیغامبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم کریب گفت تو کیستی گفت منم علی ابن ابی طالب
پس [illegible] از خدای بترس بر نفس خود که تو امرد شجاع و جنگی می بینم ما ترا [illegible] کریب
این [illegible] از تو [illegible] شنیدم فرا نزدیک من آی علی علیه السلام گفت ویحک
یا کریب بیاید که معاویه ترا بدوزخ برد کریب گفت فرا نزدیک من آی اگر خواهی
و شمشیر اشارت میکرد و علی فرا پیش شد و هر دو شمشیر بزدند و علی
علیه السلام وی را ضربتی بزد و وی را بکشت و باز ایستاد و مبارز می خواست
تا که جهار مرد را از مبارزان و شجاعان اهل شام را بکشت آنگه فرود آمد و این بر خواند
و این آیه [illegible] الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص تا [illegible]
آنگه آواز داد که یا معاویه مبارزت من بیرون آی و عرب را [illegible] از [illegible]
[illegible] معاویه گفت مرا در مبارزت تو هیچ حاجت نیست جهار کس را از مبارزان
اهل شام بکشتی ترا بس بود پس مردی از اصحاب معاویه عروة بن داود [illegible]
نام آواز داد که یا ابن ابی طالب اگر معاویه مبارزت ترا کراهت میدارد
بیا مبارزت من آی علی علیه السلام بیرون خواست شد اصحاب منع کردند [illegible]
برای تو کفایت کنیم که وی را آن خطر نباشد که تو پیش وی شوی علی علیه السلام
پیش وی نشود جز من کسی چون از من درخواست کرد آنگه علی علیه السلام بر وی
حمله کرد و عروه ضربتی بزد هیچ کار نکرد و علی ضربتی بزد و وی را بدو نیم کرد آنگه
گفت اکنون برو با عروه و قوم خود با جرده بر [illegible] و بدان خدای [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم بهدی ودین حق فرستاد که آتش دوزخ معاویه دیدی و مرا خ
می کردی پشیمان شدی و اهل شام یکدیگر را می کشند خدای تعالی زندگی و عیش را نشت
کرداند پس از عمرو بن داود که او را در زمین شام خلقی و بدلی خت دیگر روز بامداد
هر قومی اصحاب خود را تعبیه کردند و در میمنه لشکر امیر المؤمنین آن روز مذحج بود
و در میسره بنو بجیله از ربیعه و در قلب مضر و معاویه غلامی داشت حرب نام وی را
گفت ترا مردی شجاع جنگی می بینم که در حرب می شوی الیوم در پیش من حمله کن
بر اصحاب علی اگر مرا خشنود کردانی آزاد باشی پس حرب حمله کرد قنبر غلام علی رو حمله کرد
و نیزه بر زد وی را بکشت معاویه اندوهگین شد بسر بن ارطاة وی را گفت
چرا این اندکی دل می نهی بر حرب خود را تسلی ده از حرب وغیر حرب شجاعة و
صبر را کار فرمای که تو کاتب سعیری و عامل عمر بن الخطاب و ولی خلیفه مظلوم عثمان
بن عفان معاویه گفت راست گفتی یا بسر ولیکن علی را رسن استطاله سکینه و غالب است بی
بخد فضیلت بقرابتی که دارد از رسول و قدمه و سابقه در اسلام و شجاعة و
مردانگی عمرو بن العاص گفت اگر تو در وی نگرتی او را فضیلتهاست که بر نتوان شمرد
پدرش سید و مهتر بود در میان بنی هاشم و مادرش سیده بود در میان بنی هاشم
و اوست فقیه اسلام و حجة قریش که بر خصمان قهر کنند و مهاجران و انصار
وی را بیعت کردند ولیکن بخدای که با وی قتال کنیم تا که وی را خوار و باز کردانیم
یا خود بمیریم چون معاویه این بشنید پشتش قوی شد و بر جنگ دلیر

دلیر گشت انگه قیس بن سعد بن عباده در پیش علی علیه السلام برخاست و گفت
نباید که ترا از کار بسر جگر خلد و اصحاب وی هولی در دل آید که بخدای که اگر ما همه
را بکشند تا که از ما یکی نماند دانیم که ما بر بصیرت ایم از دین خود و بر یقینیم از
کار خود پس تو بقول بسر بن ارطاة مبالاة مکن خدای بسر را بلعنت کناد
و با آتش دوزخ رسانا د پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بر وی و بر اصحابش از
انصار ثنای نیکو بگفت آنگه قیس بانگ بر انصار زد و با ایشان بر اهل شام
حمله کرد و جنگ سخت بکردند و جماعتی را بکشتند و باز کردیدند و معاویه
عبید الله بن عمر بن الخطاب را گفت یا بن اخ امروز روز تست چه باشد اگر
کاری کنی که بدان اهل شام را شاد کردانی عبید الله بن عمر بیرون آمد و
زره تمام بپوشید و عمامه سیاه بر سر و شمشیر پدرش عمر بن الخطاب قلاده
کرده و در میان دو جمع بایستاد و مبارز خواست محمد بن الحنفیه بیرون
خواست شد علی علیه السلام آواز داد که بیرون مشو و جای نگاه دار گفت
چرا یا امیر المؤمنین و بخدای که اگر بدر وی مرا الجبار وقت خواندی که پیش وی
شدمی و چون عبید الله بن عمر دید که کسی بیرون نمی آید بر میمنه لشکر
علی حمله کرد و ربیعه بن عبد قیس آن روز در میمنه بوده و سواران
ایشان نیزه میزدند پس عبد الله بن سوار العبدی پیش وی آمد و نیزه
بر تهیگاه وی زد و وی را بکشت و بعضی گویند ابن اعثم گفت در کشتن وی خلاف

ی

کرده اند قومی گفتند جریث بن خالد وی را کشت و همدان گفتند بلکه هانی
بن الخطاب وی را بکشت و حضرموت گفتند بلکه هانی بن عمرو البقظی وی را
کشت و درست آنست که عبدالله بن السوار العبدی وی را کشت و چون عبیدالله
را بکشتند معاویه هشتاد علم فرمود تا فرا پیش بردند و علی در دست یمینی
از لشکرش در پس هر علمی لشکری عظیم و در پیش ایشان همه مردی بود از حمیر
اصبح بن ذی الجوشن نام و امیرالمؤمنین بانگ بر اصحاب زد عمار بن یاسر با جماعتی
از مهتران لشکر فرا پیش شدند تا در میان دو جمع بایستادند و خلقی بسیار از
اصحاب علی جمع آمدند و تکبیر کردند و بر اهل شام حمله کردند و دو لشکر بهم در
افتادند و شمشیر میزدند تا که شمشیرها پاره شد و هم چون دو اسپ در و کشت
و نیزه میزدند تا که نیزه هاشان شکسته شد آنگه بر زانو نشستند و کشت
فرا دو بهاء یکدیگر داشتن آنکه دست بگردن یکدیگر فرا میکردند و بدندان یکدیگر را
میگزیدند آنکه از یکدیگر جدا شدند و سنگ بیکدیگر انداختن گرفتن آنکه
از هم باز شدند و از هر دو جماعت قدر هزار مرد کشته شده بود دیگر روز
هر دو لشکر روی بیکدیگر نهادند و بساعتی جنگ کردند و گرد و غباری عظیم
از میان بر آمد عمرو بن العاص گفت در میان گرد کیست گفتند پسران تست
عبدالله و محمد پسر عمرو بانگ بر غلام خود زد و رد آن که علم فرا پیش بر معاویه
گفت بر پسران تو باکی نیست صف فرو مگذار عمرو گفت من ایشان را زاده

ام نوتو

نه تو بس اشتر با اهل کوفه حمله کردند و عبدالله عباس با اهل بصره و علی علیه با اهل حجاز
بر اهل شام هم را بیخ صف ... الا کشته شد و از هم گسیخته گشت و اهل شام از هم شکسته
وار ... و تشکل سخن ... گفت اصحاب علی از مشرق ... در جولان
... کردند و علی ... ربیعه ... با ایشان بایستاد و اصحاب ... امیرالمؤمنین ... گفتند
... آمد ... و از غایت تشنگی زبان از دهن ... چون امیرالمؤمنین ... دید
... رایت ربیعه ایستاده ... گفت امیرالمؤمنین ... از ایشان
... بود و ... با جای خود ... مردمان ترا
... و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر و غیر ایشان از اهل
... آمدند ... امیرالمؤمنین آمدند و کعب احبار ... معاویه آمده از
حمص ... بر ... داد و ... معاویه ... داد و بود
... کرد ... امیرالمؤمنین علی ... با جای خود
دیگر روز ... مرد و لشکر را تعبیه کردند مردی از اهل عراق ... کیست ذو ... علی ... درید
دراز دنبال ... جمعی ... در ... اصحاب
و ... راست ... شد و ... کرد و
... اهل شام کرد و خدا ... صلی الله علیه وسلم ... آنکه
... خدا ... صلی الله علیه و
... و دولت ... خلقان ... و قدیم ترین ... بصره و ...

که برابر دشمنان خود مسلط کرد و رسیده است اکنون ببگرید حزن بنون آتش جنگ که گرم شود و
وکر و جنگ ابکیند و نیزها شکسته کردد و شمشیرها رخنه درافتد و شجاعان در میدان جولان کردن
کیرند باید که از همان سعی او خشم اینکه بر اهل شام حمله کرد تا که رخنها شکسته شد باز کردید
بکرسینه او اوفتاده بود رحمه الله اینکه مردی از اهل شام بیرون آمد و در میان دو صف بایستاد
و باواز بلند ندا در داد که یا ابا الحسن میخواهم که با تو سخنی بکویم علی علیه السلام بیرون آمد و نیک
نزدیک شدند شامی گفت یا ابا الحسن هستی که ترا افضل و قدمت در اسلام و هجرت و سابقه
و ارخوت و قرابت از رسول صلی الله علیه و آله مسلم است از تو بدانی نتوانند کرد و هیچ کس
نزدیک نتوانند شد اکنون هیچ رغبت کنی در کاری که بر تو عرضه دادم که بدان خونهای
امت ریخته نشود و این حربها باز پس افتد تا که تو در این رای چیست علی گفت ای
شامی گفت شامی گفت تو با عراق شوی و ما با شام شویم و ما ترا با عراق گذاریم و تو ما را با شام
گذاری علی فرمود که آنچه میگویی بنصیحت و شفقت میگویی لیکن من در این کار بسیار رنج
کردم و در آن اندیشه بسی روزها بردم و تاملها کردم هیچ طریق نیافتم الا جنگ کردن یا کافر
شدن بدانچه محمد صلی الله علیه و آله آورده است ای شامی بدرستیکه خدای تعالی از اولیا خود نپسندد
که خدا را نافرمانی میکنند در زمینش و در عصیان او آرند و ایشان خاموش میباشند و انرا
کردن نمینهند و امر معروف و نهی از منکر نکنند پس جنگ کردن آسانتر یافتم از معالجه غلهای
در دوزخ شامی بکردید و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و مردمان روی بیکدیگر نهادند و شمشیر
و نیزه و تیر و کمان جنگ کردن گرفتند چنانکه هول او از آن روز در دل مردان عظیمتر بود

از رسول صلی الله علیه و آله عمار یاسر میگفت خدایا تو میدانی که اگر من دانستمی که رضای تو در آن است که
سر خود را در فرات اندازم و غرق کنم چنان کردمی و اگر دانستمی که رضای تو در آن است که شمشیر
بر شکم خود نهادمی و بروی تکیه کردمی تا که از پشتم بیرون شدی چنان کردمی خدایا هیچ
کاری نمیدانم که رضای تو در آن بیش از جهاد این قوم باشد پس روی فرا مردمان کرد و گفت ای مردمان
هر کسی که ازین اتبهاء با معوبه حیله ... با رسول خدای بهم سه بار با ایشان جنگ کرده ایم و این
چهارم بار است ... ازین بار ... دیگر ... که من امروز
کشته خواهم بود چون مرا بکشند سلاح از من باز مکنید و مرا در جامه من کفن کنید و بخون من
وا ... بیاید و بر من نماز کنید و در کورم دفن کنید و با پروردگار خود دم کنم
که با صاحب شما مخاصمه است و نیک مردان حضور کنند و هر که فلاح یابد پس ...
با بند انکه گفت ای مردمان هیچ کس که ... ما بنزدیک خدای شود بهشت مطلبید
در زیر سایه سنانها امروز با دوستان دیدم محمد و گروه وی ... الی الله تعالی یطلب
الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه انکه ... عثمان شد و این
رجز میگفت شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله ضربا یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و بیای حمله میکرد و برو حمله میکردند و
میگفت ای اهل شام بخدای که اگر ما را ... تا نخلستان هجر برسانید دانیم که
ما بر حقیم و شما بر باطل ... معوبه کرد و ... گرفتند و ... الکونی ...
و ... دعا ... کرد ... اصحاب خود شد و ... غلامی ...

پاره شیر بیاورد و گفت یا ابا الیقظان این شیر بیاشام پس آن بستد عمار چون شیر بدید تکبیر
گفت دوست من رسول خدای مرا خبر داده است که آخر زاد من از دنیا شربتی شیر بود و آنگه
آن پیمانه بیاشامید تیر از جراحتش و انبوه آمد پس عمار از نشان باز افتاد و کلمه شهادت بگفت و
جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه پس عمرو بن العاص معویه را گفت عمار یاسر را بکشتند
معویه گفت عمار را کشته باشند اکنون چه بود گفت تو نمی‌دانی که رسول خدای عمار را
گفت ترا بکشند جماعة باغیان معویه گفت بدرستی که وی را آنکس کشت که بجنگ آورد پس عبد الله بن
عمرو بن العاص گفت پس بدین قضیه حمزه را رسول خدای بکشته باشد نه وحشی معاویه
گفت این سخن را ازین باز دار که وی را وسوسه گرفته است نمیداند که چه میگوید و
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سر عمار بایستاد و وی در خون گردیده بود گفت
انا لله و انا الیه راجعون هر که وی را از کشتن عمار مصیبتی نرسد وی از اسلام هیچ
نصیب نباشد رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که وی را بکشتند رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که وی را
بعث کنند رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که وی را سوال کنند بعد از آنکه عمار را دیدم
از اصحاب رسول هر کس را یاد میکردند الا که وی خادم ایشان بود و چهار کس را یاد
نکنند الا که او چهارم ایشان بود بدرستی که عمار را بهشت واجب شد است بیش از یک موطن
و دو و سه کس که ازین یاد وی را بهشت بدرستی که وی را کشتند و او با حق بود و حق با وی
بود و بدرستی که حق میگردید با وی آنجا که وی میگردید پس کشنده عمار و سرزننده سلبش
و سلاحش و دشنام دهنده وی را همه در دوزخ باشند آنگه علی علیه السلام فرا پیش شد با جمله

با جمله اصحاب خویش و بر وی نماز کردند و دفن کردند ذکر وقعه پنجشنبه و صفت لیلة
الهریر و دیگر روز چون اصحاب جمع شدند آن روز پنجشنبه بود علی علیه السلام زره پوشید و از آن رسول
و شمشیر رسول حمایل کرد و عمامه رسول در سر نهاد و بر استر رسول علیه السلام نشست و میگفت ایها الناس
هر که امروز سر خود را بخرد و بشنود سوگند که این روز روزیست که پس از آن روز مثل آن نبود و بحرانی که اگر
آن بودی که حدود معطل شود و حقوق خلل گیرد و ظالمان ظاهر شوند و کلمه شیطانی
ما را بخود مرگ ... آسانی ... احتیاط کردمی الا ان خضاب النساء
الحنا و خضاب الرجال الدماء بدرستی که خضاب زنان حنا بود و خضاب مردان
خون و صبر بهترین عاقبت کارهاست بدرستی که این کینها روز بدر و احد است و حقدها
جاهلیه که معویه در وقت غفلت بدان برجست بدان کینها عبد شمس در باب بدر فقاتلوا
ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون پس اهل ایمان گفتند کسانیکه ایشانرا
نه عهدیست و نه ایمان و نه عهد ایمان ما کجا بازایستیم از ایشان پس مهاجر و انصار گفتند
یا امیر المؤمنین ما تا این ساعت با تو همی جنگ میکردیم بر بصیرت و یقین ما زیادت شد
چون عمار را در پیش تو بکشتند اکنون هر جا پیش شوی ما با تو ایم پس علی علیه السلام فرا پیش
تقدم با ده هزار مرد تمام سلاح که هر کس بازره و مغفر بودند شمشیرها برهنه بر دوش نهاده و
جز چشمهاشان پیدا نبود و علی علیه السلام در پیش ایشان میرفت و میگفت
دبّوا دبیب النمل لا تفوتوا ... و اصبحوا بحربکم و بیتوا ... کما قاتلوا الذین اوتوا
اولا فانی طالما عصیت ... قد قلتم لو جئتنا فجیت ... لیس لکم ما شئتم و شئت

خ

٣

بل جرعوا الموت المميت ... و اشتر [illegible] شد و در حرب ... و علی علیه ... بر [illegible]
حمله کردند ... شام را ... [illegible] که برشکست و ... شد و مردها
منهزم ازیشان ... و مردند و سبب آن ... مردان ... شد بس معویه بعمرو بن العاص
نگریست و گفت امروز روز صبر است ... و گفت ... معویه ... [illegible]
حقیقت ... حق ... علی ... اصحابش ... دیگر ... بر ایشان و ... سلاح
کار بود و اشتر ... خود را ... کرد ... حمله کرد و ... باوی حمله کردند و
... ایشان ... و اشتر آن روز ... در ...
نشسته بود ... سخن ... و ... آورد ... دو ... بانگش
و چون ... شجاعان ... غالب شدی و وی
فرا پیش ... شمشیر میزد ... ایشان را از جای ببردی و از
مقام ... حمله میکرد ... میزد تا که ... زمین کرد ... مردی از
اصحاب علی گفت ... این مرد ... اگر ... بودی ... جهان ... او
این ... را ... میکرد ... و ... ثواب خدای تعالی ... بس
این ... شنید ... گفت ...
شد ... و ... علی ...
او ... که ... در همین روزی ارتداد بود از حق و رغبت
... بیش ... از خدای تعالی که میگوید ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین

المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اکنون منتظر ... الکوفه ...
و ... اخبار ... ایشان ... حمله میکرد ... گفتند ... خالد
... انصاری ... شد ... و ... علی و حمله بر
و حمله میکرد ... گفتند ... و ... حمله میکرد
... گفتند ... اشتر ...
علی ... امیرالمؤمنین ... میکرد ...
... علی ...
... [illegible]
یوم ... اصحاب علی ... اصحاب ...
... ایشان حمله ... میان ایشان ... ایشان ...
بالا ... ایشان ... امروز ...
... ایشان ... شد ...
... شد و ... ایشان ... روز ... کرد و ...
... و ... ایشان ... شد و
... ایشان ... بود ... ایشان ...
... علی ...
... الملک ... لا ...

القلوب و دفعت الایدی و مدّت الاعناق و طلبت الحوایج و شخصت الابصار اللهم افتح بیننا و
بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین لکر حمله میکرد و در تاریکی شب مع دهان ... در حالت حمله تکبیر
و هر گاه بدشمن میرسید تمامی را کشتی تکبیر گفتی تا با صبح و مینویسد که تکبیر از آن وی
شمردند که بهر تکبیری کسی را کشته بود و چون شمشیر از کثرت ... و روی مرد را راست ...
کرده آوردی و چون سبحان ... کردی و نصایح اهل شام در آن آخر در اثنا
جنگ فریاد میکردند که الله الله فی البقیه و هر دم از جنگ میکردند تا وقت صبح و از
هر دو طرف لشکر سی و شش هزار کشته بودند از بزرگان و فضلای عرب و در میان ایشان
منعکس بود که بدو میدید ... خصم ... ایستاد و اثبات ... و روز
که نفت ... این روز ... بود و هنوز شمشیر ... نصیب یافت پس معویه عمرو بن
العاص را گفت ... این حملها که تو ... عمرو گفت چه میخواهی گفت ...
که این جنگ را ... که اهل شام هلاک ...
که اگر این جنگ امروز نیز ... از اهل شام یکی نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت اگر
آن میخواهی ... که مصحفها بر سر نیزه کنند ... معصفها دعوت کنند
آنکه جان ... و کینه ... از برای تو
... پس مصحفها بر سر نیزه کن اهل شام چون ... شنیدند گفتند
عمرو راست گفت ... حیلتی است ... پس معویه فرمود تا
مصحفها بر سر نیزه کردند و اهل شام فریاد بر آوردند که یا علی ادخلای ...

بس عمرو و اصحاب تو در بن بقیه ما ... اینک کتاب خدای میان ما و شما اینک مصحف عظیم
آوردند و آن مصحف عثمان بود ... و بر سر نیزه کرده ... بودند
که یا اهل عراق اینک کتاب خدای میان ما و شما ... بیعت ...
که با علی ... است ... کودکان خرد ... ایشان کنیم چون این ... فرمود
... امیر المؤمنین ... را اجابت کن که کتاب خدای ...
... از دعا کنند ... این مصحفها را ...
... و رخصت ... کتاب خدای ...
... که این ... مصحفها ...
... تعلق دارد ...
با معاویه ... این مصحفها ...
... اهل شام ...
... و مصحفی در دست ... الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون
... در میان لشکر امیر المؤمنین اشعث ...
و هر دم ...
اگر ... مصحفها ...
... سی هزار ...

و با ایشان هم بسی از قرا که پس از آن خوارج شدند بنزد امیرالمؤمنین علی آمدند و همی گفتند
یا علی تو میدانی که ما [illegible] الحال که بر ما غلبه کرد و اجابت کرد که حال کتاب خدا در میان ما
کتاب خدایست بیان اجابت کنی اکنون نیز این قوم را اجابت کن که ایشان ترا دعوت میکنند
از کتاب خدای که ایشان انصاف میدهند و اگر نه بخدای که ترا بدست ایشان باز دهیم
یا ترا بکشیم چنانچه عثمان را کشتیم [illegible] کتاب خدای
علی ساعتی بنگریست پس گفت ای قوم [illegible] من اول کسی ام که ایشان را بآن دعوت کردم و اول
کسی که بآن اجابت کردم و ما را حلال نباشد الا آنکه بآن اجابت کنیم الا آنکه [illegible]
امروز ما [illegible] شدیم [illegible] امروز [illegible] شدیم و شما را [illegible]
دیگر نخواهید [illegible] جنگ [illegible] کار [illegible] شود که شما را بران داشتم که
[illegible] اشتر را از جنگ باز خوانی [illegible] جنگ کردن [illegible]
[illegible] ایشان
در آمد پس علی کس پیش اشتر فرستاد که باز گرد اشتر رسول را گفت امیرالمؤمنین
را بگوی که این ساعت [illegible] که مرا از این جای [illegible] باز [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] گفتند که ما از تو [illegible] آمدیم که اشتر را از جنگ باز
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible] آخر [illegible]
پس کس [illegible] و اگر نه بخدای که از تو [illegible] کردیم [illegible] پس علی مردی را

را اصحاب خود [illegible] اشتر [illegible] که [illegible]
را اشتر گفت [illegible] مصحفها [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] خیزد و ان [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] رسول [illegible] ساعت [illegible] فتح نزدیک آمد
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
کفته اشتر گفت سبحان الله [illegible] گفت [illegible]
اشتر [illegible] چنانچه عثمان را کشتیم [illegible]
ای اهل عراق [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] مصحفها [illegible] و شما را بازان دعوت
کردند [illegible] ایشان [illegible]
گفت وای بر شما یکساعت مرا مهلت دهید که من [illegible] فتح [illegible]
گفت [illegible] که من [illegible] فتح میدانم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کتاب خدای دعوت کردند اشتر گفت [illegible]
شما را [illegible] و شما را این ساعت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
دعوت [illegible] مصحفها [illegible] دعوت [illegible] اشتر گفت [illegible]
[illegible] خواندن قرآن [illegible]

ای پیشتر ما کسانی بودیم که از کار شما زیادت در دنیا و شوق در آخرت. و لقد هذا خوف

کردند شما امروز [illegible] پادشاه دنیا را [illegible] هلاکت [illegible] اگر ایشان خدا

دشنام داد و ایشان نیز او را دشنام دادند و تازیانه بر روی اسبش [illegible] زدند و تیغ [illegible] بر روی

اسبان ایشان زد و قصد او کردند و او نیز قصد ایشان کرد و بر علی آمدند [illegible] کردند و فتنه

خواست بود تا که علی ایشان را تسکین کرد و گفت [illegible] از نو بدارید شما را با او چه کار پس اصحاب

علی و یارانش گفتند [illegible] که امیرالمؤمنین حق [illegible] و به حکم قرآن رضا داد و [illegible] جز خدای

کند اکنون تو خود [illegible] اشتر گفت اگر امیرالمؤمنین راضی شد من راضی شدم [illegible] الحجه

امیرالمؤمنین رضا داد و معویه پس از آن [illegible] که اشتر از من یاد کرد [illegible] امروز

که مصحفها بر داشتند و من [illegible] که از وی در خواستم تا مرا از علی در خواهد و قصد

کرده بودم که [illegible] علی گفت ای مردمان با کتاب خدای مرا امری نیست [illegible] حکم او

حکمی نیست [illegible] کتاب خدای [illegible] کرده ام [illegible] کتاب

کرده اند [illegible] کتاب [illegible] و شما دانسته اید که ما روز [illegible] بر سر [illegible]

بن [illegible] شمشیر که قتال کنیم [illegible] صلح [illegible] رسول [illegible] را از آن نهی کرده [illegible] که اهل شام

ما را [illegible] با کتاب خدای دعوت کردند و ما ایشان را [illegible] اجابت کردیم ما عذر [illegible]

آورده باشیم و ایشان را عذری [illegible] باشیم پس [illegible] شمشیر [illegible] که ایشان [illegible]

اکنون حاجتی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] قوم را اجابت

کنیم ما اجابت کنیم و اگر ابا کنی ابا کنیم [illegible] علی گفت [illegible]

اولیتر بن کسی ام که با کتاب خدای اجابت کند ولیکن معاویه و عمرو بن العاص

و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ابن ابی سرح اصحاب

دین و قرآن نیستند و من بدیشان عارف ترم از شما زیرا که من ایشان را

دیده ام در آن حال که خرد بودند و در حالت بزرگی شان صحبت داشته

ام ایشان بترین طفلان و بترین مردان بودند و من دانستم که برداشتن

ایشان مصحفها را مکر و فریب و حیله و ضعف است و روا نشاید و لایق

نباشد در دین من که مرا با کتاب خدای دعوت کنند و من ابا کنم و قبول

نکنم زیرا که من با ایشان قتال از برای آن کردم تا بحکم قرآن دین دار

شوند و او را فرمان برند زیرا که ایشان در خدای عاصی شده اند در آنچه

ایشان را بدان فرموده است و از آن نهی کرده است پس باز نه ایستادند

و عهد خدای را نقض کردند و کتاب خدای باز پس پشت انداختند

الا آنکه شما را می بینیم که بر کار دین جمع آمده اید که مرا در این رای نیست

که در آن با شما مخالفت کنم ایشان در این بودند که ابو الاعور السلمی بیامد از نزدیک

معاویه بر برذون اشهب نشسته و مصحف بر سر نهاده می‌انگیخت تا که نزدیک

لشکر علی با ایستاد و آنگه باواز بلند گفت ای مردمان هیچ کس از شما دیگر یک را

مطیع نخواهد شد و در میان ما خلق بسیار را بکشتند هر یکی از ما جفا می

داند که او بر حقیقت در آنچه از ما حبش می طلبد و می ترسیم که آنچه [illegible]

سخت تر بود از آنچه گذشته است و زود بود که ما را چاپ کنند و از ین موضع
مان بپسندد و چاپ بکنند بدانچه ما و را نیم خیر ما و شما را و من نزدیک شما آمدم از
برای کاری که ما را و شما را آن خیریت و عذر و صلاح و حقن خون و الفت در دین
و تسکین فتنه و آن آنست قرآن را میان ما و شما حکم کنیم و دو حکم پسندیده یکی از
اصحاب ما و یکی از اصحاب شما حکم کنند میان ما در آنچه در کتاب خدای است که آن
بهترست ما را و شما را و این فتنها منقطع شود پس از خدای بترس ای علی
در آنچه ترا بدان دعوت کردن و بحکم قرآن رضا ده اگر انا اهل تمنا قرآنی ولکم
پس مردمان فریاد بر آوردند که ما رضا دادیم بحکم قرآن ابو الاعور گفت حمد خدا برا
بر ان و خدای توفیق دهاد ما را و شما را بدانچه صلاح کار ماست آنکه با میان
نکر شد پس مردان شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و بر حکم عزم کردند
عمرو بن العاص معاویه را گفت رای من چگونه دیدی بدرستی که تو در دریای اهل
عراق غرق شده بودی ترا از آن برهانیدم معاویه گفت راست گفتی یا ابا عبد الله
و از برای مثل این کارها ترا امید میداشتم

ذکر الحکمین

ابن اعثم آورده است که حال بدینجا رسید که قراء اهل عراق و قرای اهل شام میان
دو لشکر جمع آمدند و مصحف حاضر کردند و برخواندند و دران نظر کردند و
متفق شدند بدانکه زنده دارند آن چیز را که قرآن زنده داشته
بوده و مرده دارند آنرا که قرآن اماته کرده بوده و مرد و فریقین بحکمین راضی

ح

شدند

راضی شدند و مدت یکسال در میان کردند پس اهل شام گفتند ما رضا دادیم بعمرو
بن العاص و اشعث و جماعتی که پس از آن خوارج شدند گفتند ما بابی موسی اشعری
رضا دادیم که او را رسول صلی الله علیه و سلم بیمن فرستاده است و ابو بکر و یرا
بعمو سهام فرستاده است و عامل بن الخطاب بوده است علی علیه السلام گفت
من بابی موسی راضی نیستیم و این کاری است که با وی نکرده‌ام اشعث و زید بن
حصین و مسعر فدکی و عبد الله بن الکوا گفتند ما جز بدو رضا ندهیم زیرا که وی ما را
بحذر فرموده است از آنچه در آن افتادیم علی گفت وی نزدیک من مرضی پسندیده
نیست و بدرستی که وی از من مفارقه کرده و مردمان را از یاری من باز داشت و
نهی کرد و آنگه بگریخت تا که پس از چند ماه ویرا امن کردانیدم و امان دادم
ولیکن من عبد الله عباس را حکم خود کردم قوم گفتند بخدای که ما هیچ تفاوت
نکنیم در ان که حکم تو باشی یا ابن عباس ما نمی خواهیم مردی را که از تو بود یا تو
از وی باشی علی علیه السلام گفت اشتر را حکم کنید اشعث گفت و زمین را بر آتش
جنگ و خصومت که کرد و بر ما افروخت جز اشتر و ما نیستیم الا در حکم اشتر علی گفت
و حکم اشتر چیست اشعث گفت حکم وی آنست که مردمان گردن یکدیگر میزنند
بشمشیر تا کارها چنان شود که تو خواهی و وی خواهد اشتر گفت تو این از برای
آن میگویی که امیر المؤمنین ترا از ریاست معزول کرده و ترا اهل آن ندید
اشعث گفت بخدای که من بدان راست شاد نشدم و بدان وجه معزولی

اندوهکین نکشتم پس علي عليه السلام کفت واي بر شما بدرستي که معاويه از براي اين کار
اختيار نکند يکي را که او واثق بود براي و نظر وي الا عمرو بن العاص را او فقيه ک
واشايد و لايق نبود مکر قرشي مثل وي پس ابن عباس را بدو اندازيد که عمرو هيچ کره
نزند الا که وي آنرا بکشايد و هيچ کار محکم نکرد اند الا که آنرا نقض کند و هيچ کار نقض
نکند الا که وي آنرا محکم و مبرم نکرد انده بس اشعث و جماعتي که با وي بودند کفتند
لا والله بخداي که در ميان ما دو مرد مضري حکم نکند تا قيامت وليکن مردي بود از مضر
و مردي از يمن علي کفت من ميترسم که يماني شما را نفريبند که عمرو بن العاص از خداي
در هيچ نيست پس اشعث کفت بخداي که اکر حکم کنند آن دو بعضي از آنچه تو کاره
آن باشي و يکي از ايشان از يمن بود ما دوست تر داريم از انکه کار رضان بود
که تو خواهي و ايشان هر دو مضري باشند علي کفت جز ابو موسي را نمي خواهيد کفتند آري
جز وي را نمي خواهيم که حکم بود کفت اصنعوا ما اردتم اللهم اني ابرا من صنيعهم بکنيد
آنچه ميخواهيد خدايا من بيزارم از آنچه ايشان ميکنند پس احنف بن قيس کفت
يا امير المومنين بدرستي که ابو موسي مردي است از يمن و جماعه بسير عائشه با معاويه اند
و عمرو بن العاص را بتوانا ختند و بدين کار نصب کردند و او داهيه است
پس تو مرا حکم کن که من اميد ميدارم که عمرو هيچ کره نزند الا که من آنرا بکشايم و هيچ
کره نکشايد الا که من آنرا کره زنم و اکر نه کسي را که خواهي جز ابو موسي بفرست و
مرا نيز با آنکس بفرست علي کفت يا احنف اين قوم اباکردند و جز ابو موسي

رانمي خواهند

را نمي خواهند تا خود چه بود انکه آن قوم ابو موسي را کسي فرستادند و بخواندند
و وي از جنک اعتزال کرده بود و با يکي سو شده و مولاي از آن وي پيش وي شد
و کفت خوش صلح کردند کفت الحمد لله کفت ترا حکم کردند انا لله و انا اليه راجعون ٣
پس برخاست و بلشکر علي آمد و اشتر علي را کفت يا امير المومنين مرا بخصومت
عمرو بن العاص فرست که بدان خداي که جز وي خداي نيست که اکر خيانت کند ويرا
بکشم و عبد الله بن حريث الطائي يا مرد او را حاجت بسيار بود و سخت زيرک
بود و چنان زيرک پيش امير المومنين بايستاد و علي بدو شناخت و ويرا مرحبا
کفت و بپرسيد که چکونه کفت چنين که مي بيني حاجت بسيار و ضعيف شده و عمر
اندکي ماند وليکن درين وقت پيش تو آمدم تا حقي بکذارم علي کفت بکو آنچه ميخواهي
کفت خداي ما را فداي تو کناد چکمي هست پس از حکم قرآن و امري هست پس از
امر خداي خون ما ريزند و خون ايشان و با ماست حکم خداي بر ايشان و بر ما پس چه
چيز ترا بدان داشت که با حکم اجابت کردي و امر خداي تمام نبايد که جماعتي بتو ن
ترا تسلي بطعن کرفتند سائلي کفت پس قومي از آن قرا خاک در روي وي باشيدند و قصد
کشتن وي کردند پس علي کفت دست از وي بداريد وي از پيش ايشان برفت
و سخت زيرک بود و حس مرگ بيافت و پس بر نيامد که وفاتش رسيد رحمة
الله عليه و خبر با امير المومنين علي عليه السلام رسيد کفت خداي برو رحمت کناد
و هيچ کار بد با روي وي مه آرا دا انکه مردمان سلاح بنهادند و در ميان راه ميانه

و لشکرگاه جمع آمدند و دبیران را بخواندند پس عبید الله بن ابی رافع مولای رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواندند و او دبیر علی علیه السلام بود و اهل عراق و اهل شام
جمع آمدند و علی دبیرش را گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان معویه گفت اگر تو امیر مؤمنان باشی
چنانک دعوی کردی پس ما بچه با تو قتال میکنیم علی گفت الله اکبر مرا زمان رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم بود در روز حدیبیه آنگاه که مشرکان وی را از مکه بگردانیدند
آنگه اتفاق کردند او و ایشان که صلح کنند پس آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرا بخواند تا صلح نامه نویسم گفتم چه نویسم یا رسول الله گفت بنویس هذا ما اصطلح
علیه محمد رسول الله و اهل مکه پس درین سخن ابو سفیان بن حرب گفت یا محمد
اگر ما معتقد بودمی که تو رسول خدای با تو جنگ نکردمی ولکن بنویس تا نامه صلح
بنام خود و نام پدرت پس من آن نوشتم بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت یا علی بدرستی که ترا روزی بود همچنین مثل این صلح نامه
می نویسم پدرانرا و تو نویسی پسرانرا و من اکنون آن می نویسم از برای
معاویه چنانک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نوشت از برای ابی سفیان
پس عمرو بن العاص گفت ای سبحان الله و ما را با کفار قیاس میکنند و ما مؤمنانیم
امیر المؤمنین علیه السلام از آن بخندید و گفت ای پسر نابغه تو مشرکان را
ولی بودی و مؤمنان را دشمن تو در ضلالت بیشتر بودی و در اسلام

و در اسلام و مسلمانان زندیقی از آن جمله که با محمد جنگ کردند و پس از وی امت وی را در فتنه افکندی همی بودی
ابتر بن ابتر و دشمن خدای و دشمن رسولش و اهل بیت رسولش برخیز از اینجا ای دشمن خدای و رسول
تو درین مجلس حاضر نباشی عمرو از آنجا برخاست خاموش و هیچ سخن نگفت و برفت بکوفه نزدیک
و جمیع اصحاب علی برخاستند و هر یکی فضلی میگفتند پس اشتر برخاست و گفت یا امیر المؤمنین معویه را
از مردانش خلفی و بدیلی نیست و ترا بزرگی خدای خلف است و اگر وی را مردانی بود و تنهای جنگ آن
تو وی را نبودی چون صبر و نصر تو و حق تو قطع رسیده است و یاری تو ما را ازین نیست پس اگر با این
حکومت اجابت کنی تو سر امام حق شجاع مطلق الو حکومه بخواهی سلاح و اهن ... از احوال
یاری خواه بر علی وی را گفت که بنشین که ابجر تو جد نبودی و حق نگذاردی و مردمان از تعجب کردند
سخن اشتر و معویه و عمرو عاص حیلتی که با ایشان بودند از اهل شام خاموش نشسته بودند هیچ سخن
نمی گفتند پس علی علیه السلام دبیر خود را گفت بنویس هذا ما تقاضی علیه علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی
سفیان ابو الاعور السلمی گفت اسم ترا با نام معویه ننویسیم الا که بعلی اشتر گفت این نه سخن است و هیچ کرامت
نیست ترا و نه معاویه را بلکه ابتدا به علی کنیم ... معویه ... معاویه و پسر محمد معاویه معلم ...
زیراکه وی سابق ترین مردمان است ... معاویه گفت یا اشتر تقدیم کن آنرا که خواهی
پس ... بسم الله بنبشت آنست که حکم کردند و بدان اتفاق کردند علی بن ابی طالب
و معویة بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل عراق از شیعه علی و اهل شام از شیعه معویه
که ایشان بر حکم کتاب خدای فرود آیند و کتاب خدای میان علی و معاویه از ابتدا تا
انتها و ایشان هر دو زنده کردند آن چیز را که قرآن زنده کرده است و مرده

٤

کردند تا آن چیز را که قرآن برده کرد و این است که در حکم عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص شدند و علی
ابن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان عهد و میثاق خدای دادند که هرچه عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص
کرا ایشان بود و حکم کنند بدانچه خدای تعالی در کتاب خود فرو فرستاده است و اگر در کتاب خدای نیابند
سنتی عدل گیرند که جمع کننده بود و پراکندن کننده نباشد و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو
ایمن شدند از هر دو لشکر بر جان و مال خود و اهل و فرزند تا آنچه ایشان میان صلح
و اتفاق کردند و عهد و میثاق بر هر دو جماعت که رضا دهند بدانچه درین صحیفات و الا
اهل عراق با عراق شوند و اهل شام با شام شوند و از برای حکومت بدومة الجندل حاضر آیند
و مدت میان علی و معویه یک سال تمام بود و السلام پس اهل عراق بدین صحیفه بنوشتند از برای
اهل شام بخط عبدالله بن ابی رافع دبیر علی و اهل شام صحیفه نوشتند از
برای اهل عراق بخط عمرو بن عباد الکلبی دبیر معویه و گواهان اهل شام بر اهل عراق
گواه بودند و اهل عراق بر اهل شام گواه بودند و چون از نبشتن فارغ شدند نامها
مهر کردند اشتر نخعی و عدی بن حاتم و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی
و زحر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس و اشباه ایشان از سواران علی برخاستند و گفتند
یا معاویه هان تا گمان نبری که چیزی که نه حق بود که ما امروز بر آن رضا دادیم الا
آنکه شما مصحفها استعانت خواستید و ما را بکتاب خدا خواندید و ما شما را آن اجابت
کردیم پس اگر این دو حکم بحق حکم کنند و اگر نه باز جنگ شویم تا از ما و از شما یکی نماند معویه گفت
چنان کنید که میخواهید و معویه اهل شام را اذن داد که با شام شوند و علی اهل

عراق را اذن داد که با عراق شوند و ابو موسی پیش علی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین مرا فرمای تا من
بنشینم پس تو چهار صد مرد از اصحاب خود با من بفرست تا بدومة الجندل علی شریح بن هانی را با چهار صد
مرد از اصحاب خویش با وی بفرستاد و در راه شریح وی را گفت یا ابا موسی تو از بهر کاری عظیم میروی
که شکستی اندر دین نتوان بستن و عمرو را دان که عفو نکنند و بدانکه اگر چیزی گوئی که نه بر راستی بود
حق آن بر تو لازم شود و باطل آن از تو باز شود پس انجذای بترس و بنگر تا چگونه
خواهد بود که عمرو بن العاص را بتو انداختند و او مردیست که او را دین نیست زیرا که وی دین
بدنیا فروخته است پس بو موسی گفت که وی ترا نزدیک است که او عذر آرد و بکار دارد والسلام ابو موسی
گفت قومی که مرا متهم دارند ایشان را نشاید که مرا بفرستند از برای آنکه باطل از ایشان
دفع کنم و بخدای که من امید می دارم که این کار بکند روم و من بر رضا باشم انهزم فرقه ۳
ایشان اسد و ابو موسی با اصحاب خود برفت و شرحبیل بن السمط با عمرو بن العاص با خیلی عظیم
از اهل شام برفت بدومة الجندل شدند و ابو موسی نیز می شد با قومی که بتشییع وی
می شدند ابو موسی ایشان را گفت باز گردید حق تعالی بر شما رحمت کناد که من از صحبت
جمع باقی نکند ادیم این امت را ایشان اسد پس مردمان وی را وداع کردند و
احنف بن قیس نیز از آن جماعت بود که از روی وی را وداع کرد و وی را گفت یا با
موسی این کار بزرگی است بشناس که از ما بعدی بود و بدانکه اگر عراق
را ضایع کنی عراقی نباشد پس انجذای بترس که جمع بباید تا که در دنیا
و آخرت او بنگر چون نزد عمرو بن العاص شوی سلام بر وی بده امکن تا که گفت وی تو

سلام گویند و اگر از تو در خواهد که با وی بر فراش وی بنشینی چنان مکن که آن مکری بود از وی دیگر
تا ترا در خانه نبرد که او را در آن بهان خانه بود که در آنجا مردان پنهان کرده بود تا سخن تو بشنوند
و بر تو گواه باشند و تو ندانی و اگر عمرو ولایت خواسته مر او را تو خواهی یکی دیگر را اختیار کن
جز تو و وی را در آن مخیر کن که با وی سخن گویم و تو با وی سخن مگوی ابوموسی گفت من سخن تو شنیدم
و نصیحت تو قبول کردم اکنون بازگرد و مرا رها کن رحمة خدای بر تو باد پس احنف بازگردید با علی
شد و گفت یا امیرالمومنین مرد دیگر اختیار کن که مرا گمان نباشد معزول کردن ترا علی گفت ان الله
بالغ امره و چون ابوموسی به دومة الجندل رسید عمرو بن العاص بیامد و سوی ابوموسی سلام گفت و ابو
موسی دست وی گرفت و وی را بجای خود بنشاند و در بر گرفت و گفت ای برادر عمرو ... از پیش
ات زشت کرده اند و خدای عزوجل کی میان ما جدایی افکند ان انکه عمرو وی را بر فراش خود
نشاند و ساعتی با وی سخن گفت انکه عمرو طعام خواست و مردو ... ابوموسی با اجل و حرج
و پس از آن هر روزی جمع می آمدند و سخن میگفتند و باز میگردیدند روزها بدین سان ... تا که
مردمان ... افتادند و از آن ... شدند و در گفتند ... ابوموسی و عمرو بن
العاص دانند که در این کار چنین تاخیر کنید تا کار ... شما هیچ نکرده باشید و جنگ
وصفوة ... پس عمرو ... ابوموسی شد و گفت ... دانستم که اهل عراق
و ... از اهل شام در خون عثمان و حال معویه ... شناخته اند
امید اکنون ... ابوموسی گفت اما عثمانی اگر من حاضر بودمی ان روز که وی را کشتند
وی را نصرت کردمی و اما معویه ... در میان بنی امیه از علی در میان

در میان بنی هاشم عمرو گفت راست گفتی ولکن مردمان دانسته اند که تو ناصح تر
نیستی اهل عراق را از آنک من اهل شام را و ناصح تر نیستی علی را از من
معاویه را و هیچ چیز ناصحت نماند اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدرش
از احزاب بود راست گوید و اگر کسی گوید علی کشندگان عثمان را نزدیک
خود جای داد و یاران وی را بکشت روز جمل راست گوید تو هیچ صواب
می بینی که صاحب خود معویه و علی را خلع کنی و معزول کنی و من نیز صاحب
خود معویه را خلع کنم و این کار در دست عبدالله بن عمر بن الخطاب کنیم که او مردی
زاهد و عابد است و بدین جنگها بدست و زفان تو هیچ نه بپالاید راست
ابوموسی گفت راست گفتی و نیکو گفتی خدای بر تو رحمت کناد و بدین
نصیحت که کردی که ترا خدای جزای خیر دهاد که رای نیکو زدی پس عمرو گفت اکنون
که می خواهی که این کار بپا شد ابوموسی گفت آن نیز تعلق دارد اگر
خواهی این ساعت و اگر خواهی فردا که روز دوشنبه است و روزی مبارک
بود پس عمرو با جای خود شد و دیگر روز بنزدیک ابوموسی آمد و جماعتی
گواهان راست کرده است بود از برای آنچ می خواست کرد پس در نزدیک
ابوموسی شد و مردمان جمع آمدند تا سخن ایشان بشنوند عمرو گفت یا با
موسی بخدای بر تو می دهم که کیست اولیتر بدین کار آنکه وفا کرد یا آنکه
عذر کرد ابوموسی گفت بلکه آنکه وفا کرد گفت اکنون چه گویی در خون عثمان

وی را ظالم کشتند یا مظلوم ابوموسی گفت بلکه مظلوم پس گفت چه گوئی در کشندهٔ
وی برو قصاص کنند یا نه گفت کنند عمرو گفت اکنون کشندهٔ وی را که کشد گفت اولیاء
عثمان زیراکه خدای میگوید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت
اکنون تو میدانی که معاویه از اولیاء عثمان است ابوموسی گفت آری او از اولیاء
عثمان است عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابوموسی ابوموسی گفت آری
گواه باشید و دیگر باره گواه باشید بر آنچه میگویم که معاویه از اولیاء عثمان است
برخیز یا عمرو و صاحب خود را خلع کن و معزولش کن که ما بر آنیم که دی بر آن بودیم عمرو
گفت سبحان الله من پیش از تو برخیزم و خدای ترا بر من تقدیم کرده است در ایمان
و هجرة بلکه تو برخیز و آنچه خواهی بگوی و من بعد از تو برخیزم پس ابوموسی برجست
و خدای را حمد و ثنا گفت و گفت شما دانستید که این جنگها الفا کرد هیچ نیکوکار و
پرهیزکار و محق و مبطل را و من رای چنان دیدم که ما علی و معاویه را خلع کنیم و معزولشان
کنیم و این کار به عبدالله بن عمر و دهیم که مردیست که درین جنگها دست و زبان
نگشاده است ایمن است و خوض نکرده است و من علی را از خلافت خلع کردم چنانکه
این انگشتری خود را ازین انگشت خود بیرون کردم و آنگه بنشست و عمرو بن
العاص برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت آنگه گفت ای مردمان این عبدالله بن قیس
ابوموسی الاشعری وافد رسول خدایست بیمن و صاحب مقاسم ابی بکر و عامل عمر بن
الخطاب و حکم اهل عراق و صاحب خود علی را از خلافت بیرون کرد چنانکه دعوی

دعوی کرد که انگشتری خود را از انگشت بیرون کرد و بدانید که من معاویه را در خلافت
ثابت بداشتم چنانکه این انگشتری خود درین انگشت بداشتم آنگه بنشست پس ابو
موسی گفت چه بود ترا بر تو باد لعنت خدای بخدای که تو نیستی الا چنانکه خدای تع
گفت کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آنگه ایشان هر دو یکدیگر را
دشنام دادند و مردمان فریاد برآوردند و گفتند این مکر و فریب است و ما
بدین رضا ندهیم و اهل شام با اهل عراق شماتت کردند پس سعید بن قیس
الهمدانی برخاست و گفت اگر ما همه بر هدی جمع بودیمی شما را زیادة نکردید
بر آنچه ما بر آنیم و بگواهی عمرو بن الخطاب العاص و ابی موسی ما را لازم نیست
و ما امروز هم بر آنیم که دی بودیم و اصحاب علی هر یکی مثل سخن سعید بن قیس
گفتند الا اشعث بن قیس که وی خاموش بود و هیچ نگفت پس اشتر وی را
گفت بخدای یا اشعث که من بی حلمم که تو اول کسی که بدین سخن راضی گشت
پس اشعث از آن روی ترش کرد و بیتهایی بگفت و اگر خبر با میر المؤمنین رسید
گفت بدرستی که من شما را بدین کار خبر دادم پیش از آنکه واقع شد و جهد کردیم
که حکم دیگری برد چنانکه بو موسی شما ابا کردید و قول مرا انکار کردید و ابوموسی
را اوردید که کلاه عابدانه بر سر نهاده و گفتند که ما بدو راضی شدیم پس مرا از
این رضا شما فرا شدم و اکنون مرا هیچ راه نیست فرا جنگ این قوم تا که مدتی
که میان ما و ایشان است بگذرد پس اهل عراق با عراق شدند تا بدان عزم

که جون آن مدت بکذشت باپیر جنگ نشوند واهل شام باشام شدند هم
بدان عزم وابوموسی اشعری از شرم علی با مکه شد وآنجا مقیم گشت گشت

فصل فی ذکر الشراة من الخوارج وخروجهم علی امیر المؤمنین علیه السلام وقتاله ایاهم

جون امیر المؤمنین علیه
السلام با کوفه شد وآنجا منتظر می بود که آن مدت که نهاده بودند میان وی و
میان معاویه بکذرد تا باپیر جنگ اهل شام شود خود ناکاه جماعتی از خواص
اصحاب وی اندر وی بکرویدند قدر جهار هزار مرد که در صورت عابدان ناسکان بودند
کلاه‌ها از اهلانه بر سر واز کوفه بیرون شدند وبا علی خلاف کردند وکفتند
هیچ حکم نیست جز خدا را وهیچ طاعت نیست کسی را که در خدای عزوجل عاصی شد
و زیادت از هشت هزار مرد دیکر با ایشان بپیوستند که هم برای وعقیده ایشان
بودند پس در آن بیزار شوند وبرفتند تا که بنهروان فرود آمدند وعبدالله
بن الکوا را بر خود امیر کردند پس امیر المؤمنین عبدالله بن عباس را بخواند
کفت بنزدیک این قوم شو وبنکر تا بر جه اندوار بر جه جمع آمده اند عبدالله
نزدیک ایشان شد جون وی را بدید یکی از ایشان وی را کفت یا ابن عباس بیرون
رد کار خود کافر شدی جنانکه صاحبت ابن ابی طالب کافر شد ابن عباس کفت من
با شما همه سخن نتوانم کفت ولیکن یکی از شما که عالم‌تر است بدانچه در آن خوض میکنید کو
بیرون آی تا با وی سخن کویم مردی بیرون آمد عتاب اعور تغلبی نام وپیش

وی بایستاد وکفتی که قرآن در پیش وی پدید داشته بودند پس در سخن آمد وحجت
می آورد وابن عباس هیچ نمی کفت تا که وی از سخن فارغ شد ابن عباس کفت مرا از برای
تو شکی خالص زده اکر شناسنده فهم کن آنچه باتو کویم خارجی کفت بکوی آنچه میخواهی
ابن عباس کفت مرا خبر ده ازین دار اسلام میدانی که آن کرا است وکه آنرا بنا
کرده است خارجی کفت بلی آن خدای راست وخدای آنرا بنا کرده است
بر دست انبیا واهل طاعت خود پس انبیا را فرمود است که امتان را فرمایند
که جز خدای را نپرستند پس قومی ایمان آوردند وقومی کافر شدند وبازپسین
کسی را که در آنجا پیغمبری فرستاد محمد بود صلی الله علیه وسلم ابن عباس کفت
راست کفتی ولیکن مرا خبر ده از محمد که جون وی را بسرای اسلام فرستادند
وآنرا بنا کرد جنانک پیغمبران دیکر بنا کردند وی عمارة آنرا محکم کرد وحدود
آنرا پیدا کرد وامت را بر راههاء آن واقف کردانید وشرایع احکام
ومعالم دین در ایشان آموخت خارجی کفت آری محمد آن همه بکرد ابن عباس
کفت اکنون مرا خبر ده از محمد تا درین سرای باقی مانده است یا ازینجا برفت
خارجی کفت ازینجا رحلت کرد ابن عباس کفت مرا خبر ده تا جون وی رحلت کرد
عمارة آن تمام بود وحدود آن مبین بود یا خراب ونامعمور بود خارجی
کفت بلی که جون وی برفت عمارة آن تمام بود وحدودش پیدا بود ونشانها
تمام ابن عباس کفت راست کفتی اکنون مرا خبر ده تا محمد را هیج کس بود که بعمارة

این سرای برخیزد پس از وی یا نه خارجی گفت بود واو را یاران واهل بیت
ووصی وفرزندان بودند که بعمارت این سرای قیام کنند پس از وی ابن عباس
گفت اکنون بدان قیام کردند یا نه خارجی گفت کردند وا این سرای را عمارت
کردند از پس وی ابن عباس گفت اکنون مرا خبر ده از این سرای که امروز
هم بر آنست که وی بگذاشته از کمال العمارة وقوام حدود آن یا خرابست وحدودش
معطل خارجی گفت خرابست ومعطل ابن عباس گفت اکنون فرزندان وی آنرا
خراب کردند یا امتش گفت بلکه امتش ابن عباس گفت اکنون تو از امت
وی ای یا از ذریتش گفت بلکه من از امتم ابن عباس گفت اکنون مرا خبر ده
تا چگونه امید میداری که از آتش نجات یابی وتو از امتی ای که سرای خدای و
رسولش خراب کردند وحدود آنرا معطل بگذاشتند خارجی گفت انا لله وانا
الیه راجعون بخدای که حیله کردی ومرا در کاری عظیم افکندی وحجت بر من
الزام کردی تا مرا از آن فهم گردانیدی که سرای خدای ورسول را خراب کردند
وای بر تو ای ابن عباس حیله چیست در خلاص یافتن ازین که من در آنم ابن
عباس گفت حیله در آنست که سعی کنی در عمارت آنچه خراب کردند از سرای اسلام
گفت اکنون مرا دلالت کن برسعی کردن در آن ابن عباس گفت اول چیزی که
بر تو واجب است آنست که آنکس را که در خرابی این سرای کوشید بدانی
وبا وی دشمنی کنی وآنرا که عمارت این سرای میخواهد بدانی وبا وی دوستی کنی

گفت

گفت راست گفتی یا ابن عباس وبخدای که من درین وقت هیچ کس را نمیشناسم
عمارت سرای اسلام دوست میدارد جز پسر عم تو علی بن ابی طالب را اگر نه
آنستی که وی عبدالله بن قیس را حاکم کرد در حقی که وی را بود ابن عباس گفت ویحک
یا عتاب بدرستی که حکومت در کتاب خدای عزوجل یافتیم که حق تعالی فرموده است
فابعثوا حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما وقال عزوجل یحکم
به ذوا عدل پس خوارج از هر جانبی آواز بر آوردند وگفتند یا ابن عباس
عمرو بن العاص نزدیک تو عدل بود وتو میدانی که او در جاهلیه شریر بود
در اسلام دنبال واو بود ابتر بن الابتر از آنانک با محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قتال کردند وامتش را پس از وی در فتنه افکندند ابن عباس گفت عمرو بن
العاص حکم ما نبود تا شما بدو بر ما حجت آرید او حکم معاویه بود وامیر المومنین علی
خواست که مرا بفرستد تا من حکم وی باشم شما ابا کردید وبرو رد کردید وگفتید
که ما راضی شدیم بابوموسی الاشعری وبحیوة من که ابوموسی پسندیده
بود در نفس خود وصحبت واسلام وسابقه که وی را بود الا آنکه وی را بر آن بفریفتند
تا بگفت آنچه گفت واز فریفتن عمرو بن العاص بوموسی را چیزی بر ما لازم
نیاید پس از بر رد کار خود بنشسته وباز آن کردید که بر آن بودید
از طاعت امیر المومنین که اگر او بنشست وطلب حق خود نکرد منتظر آن
میبود که مدت بگذرد تا وی با سر جنگ آن قوم شود وعلی از آن نباشد که

بشنیدند از طلب حق که خدای ویرا نهاده باشد پس خوارج فریاد بر آوردند و گفتند
هیهات یا ابن عباس ما هرگز بعلی تولا نکنیم پس از امروز تو با نزدیک وی شو و ویرا
بگوی تا خود پیش ما آید تا ما برو حجت آریم و سخن وی بشنویم و وی سخن ما بشنود
تواند بود که از سخن چیزی در دل ما افتد که ما باز گردیم از آنچه بر آن عزم کرده ایم از
جنگ وی پس ابن عباس با نزدیک علی شد و ویرا بدان خبر داد و علی اسپ بر نشست
و با صد مرد از اصحاب خویش نزدیک ایشان شد و را و چون خبر بخوارج
رسید عبد الله الکوا با صد مرد از اصحابش برنشست تا پیش وی باز ایستاد امیر
المؤمنین ویرا گفت یا ابن الکوا سخن بسیار است تو از میان اصحاب پیش من آی تا با
تو سخن گویم ابن الکوا گفت و من ایمن ام از شمشیر تو امیر المؤمنین گفت تو ایمنی از شمشیر
من پس ابن الکوا با ده مرد از اصحابش بیرون آمد و علی نیز با ده مرد از اصحابش
بیرون آمد و ابن الکوا سخن خواست گفت مردی بانگ بر وی زد که خاموش باش و امیر المؤمنین
سخن گفت و یاد کرد آنچه جنگ که میان وی و میان معاویه رفت انگه آن روز یاد کرد
که مصحفها در بر داشتند و انگه بر حکمین چگونه اتفاق کردند انگه گفت یا ابن الکوا
نه من ترا گفتم آن روز که آن مصحفها بر داشتند که اهل شام میخواهند که شما را بدان
بفریبند نه شما را گفتم که ایشان از طعن و ضرب بستوه آمدند و از جنگ شان ملالت
گرفت رها کنید تا با ایشان جنگ کنم و جنگ را با تمام رسانم شما ابا کردید گفتند
که ایشان ما را با کتاب خدای دعوت کردند ایشان را با آن اجابت کن و اگر نه

دیگر با

دیگر با تو هم جنگ نکنیم یا ترا بدیشان تسلیم کنیم و چون شما را بدان اجابت
خواستم کردن بسر حکم خود عبد الله بن عباس را بفرستم تا حکم من باشد که او بر دیت [illegible]
ازین غرض این دنیا [illegible] شد و هیچ کس [illegible] در فرستادن وی طمع [illegible] شد شما ابا
کردید و ابوموسی اشعری را آوردید و گفتید ما بدو رضا داده ایم پس من شما را از آن
اجابت کردم و اگر آنگاه بودم و اگر در آن وقت جز از شما یاری یافتمی شما را
باز آن اجابت نکردمی و انگاه من با آن دو حکم شرط کردم که حکم کنند بکتاب
خدای عز و جل فرو فرستاده است از اول کتاب تا آخر و سنتی که جامع است
پس اگر ایشان آن نکردند و ایشان را بر من طاعتی نباشد چنین بود یا ابن الکوا
گفت این همه راست گفتی و همچنان بود اکنون چرا با سر حکم ایشان نمی شوی
چون ترا معلوم شد که آن دو حکم حق نکردند و یکی از ایشان دیگری را فریفت
علی گفت هیچ طریق نیست فرا حکم ایشان تا که آن مدت بگذرد ابن الکوا گفت
تو بر آن عزمی گفت و چه شاید روا بود مرا که گفتم جز آن کار می برم یا ابن الکوا
که من یار یابم و ترک طلب حق خود کنم پس ابن الکوا اسب را تازیانه زد و با نزد
علی شد با آن جمع که با وی بودند و از دین خوارج باز گردیدند و با علی بکوفه شدند
و دیگران پراکنده شدند و گفتند هیچ حکم نیست جز خدای را و هیچ طاعت
کسی را که در خدای عاصی شد

ذکر جمع آمدن خوارج بنهروان

انکه آن قوم عبدالله بن وهب الراسبی الجرمی وحرقوص بن زهیر البجلی العرنی
معروف بذی الثدیه را بر خود امیر کردند وعزم کردند که بنهروان لشکرگاه سازند
ومیرفتند تا بدانجا شوند نزدیک دهی رسیدند مردی را دیدند که از ترس سواران
خ میگریخت گرد وی در گرفتند وویرا بگرفتند وگفتند بر تو باکی نیست تو کیستی گفت
من عبدالله بن خباب الارت ام صاحب رسول خدای گفتند ما را حدیثی بگوی که شنیده
از پدرت از رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری شنیدم از پدرم که میگفت رسول
صلی الله علیه وسلم گفت زود بود که پس از من فتنهٔ پدید آید کسی که دران فتنه
نشسته بود بهتر بود از آن که بر پای بود وانکه بر پای بود بهتر بود از آن که
میرود وانکه میرود بهتر بود از آنکه میشتابد پس هر که تواند از شما که دران
فتنهٔ مقتول بود باید که قاتل نبود پس مردی از خوارج بروحمله کرد مسعر بن
فدکی نام وشمشیری بر سرش زد وویرا بکشت رحمة الله علیه انکه ایشان در سرای
وی شدند واهل وولدش را بکشتند وسرایش غارت کردند وازانجا بنهروان
شدند دوازده هزار سوار وپیاده . وآن خبر بعلی رسید منادی فرمود
ومردمان را در مسجد جامع جمع کرد وخطبهٔ بگفت خدا را حمد وثنا گفت وبر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود فرستاد وانکه گفت بدرستی که شما طاپسید آنچه
ازین جماعت ازراذل ناکسان تمام شد ودلیری کردند ایشان بر خونهای
٢ حرام وایشان قومی فاسقان از دین بیرون شوند کان کوران جافیانند مفارقه

وعداوة

وعداوة من میخواهند ودرمیان ایشان چست انکه دلو بریخ ویار سلاح کشیدن
است والمهاجرا جنا جشین پس بجد باشید رحمت خدای بر شما باد وآن
جنگ بر گیرید کمن بجنگ ایشان خواهم شد ان شاء الله ولا حول الا بالله انکه
از منبر فرود آمد وبخانه شد واز اهل کوفه ویرا اجابت نکردند مگر اندکی
از آن در خشم شد ودیگر روز بر منبر شد وخطبهٔ گفت وخدا را حمد وثنا گفت
وگفت ای جماعتی که تنهای شما مجتمع است ودینهای شما متفرق بخدای که عزیز
نشد دعوت کسی که شما را خواند وراحت نیافت دل کسی که غمهای ورنج
شما کشید سخن شما چنانکه سنگهای سخت را بپست بکردانید وفعل شما دشمن شما
را در شما طمع می افکند چون شما را دعوت کنم بکاری که شما را صلاح ومنفعت
شما دران بود بدی بشما فرود آید وبهانها آوردن گیرید وعذرهای
دروغ وسخنهای باطل آغاز نهید واز من مهلت خواستن گیرید هم
چون غریم دفاع که همه دفع دادن داند بدرستی که ستمکاری ذلیل را نافع
نبود ومن نبلشد وحق را جز بجد وصبر نتوان یافت مرا بگوئید یا اهل
عراق که با کدام امام پس از من قتال میکنید یا کدام سرای را پس ازین
سرای من نگاه خواهید داشت بخدای که ذلیل وخوار انکس است
که شما یاران وی بودید وفریفته انکس است که شما ویرا فریفتید مرا در
نصرت شما هیچ طمع بنماند وسخن شما را تصدیق نمی کنم خدای میان من وشما

را تصدیق نمی کنم خدایا میان من و شما جدایی افکناد و شما را بدلی دهاد
از من و مرا بدلی دهاد از شما کسی که مرا بهتر بود از شما و زود بود که شما پس
از من فرا رسید فرا خیل شامل و شمشیری قاطع و اثری بد که ظالمان از ا
پیشتر گیرند بر شما پس چشمهای شما می گوید در ویشی در خانهای شما آید و
در بعضی از احوال خود آرزو خواهید که مرا ببینید و نصرت کنید و در پیش من
جان فدا کنید پس خدای هلاک مکرداناد الا آنکس را که ظلم کرد ای اهل
کوفه من شما را پند می دهم پند نمی گیرید و از خواب غفلت تان بیدار می کنم
بیدار نمی شوید بدرستی که هر که بشما پیروزی یابد بتیر پیروزی یافته
باشد و هر که بشما تیر انداخت بتیری شکسته فوق انداخته بود ای با و شما
را بدرستی که من از شما رنجها دیدم و غمها کشیدم روزی شما را ندا می دهم
و روزی با شما مناجات و راز می گویم و شما نه آزادید چون شما را بخوانند
و نه معتمدانید در وقت مصایب و نوایب ای خدای این چه بلا است که من
از شما بدان مبتلا شدم بدرستی که من مبتلا شدم بکرانی که نمی شنوند و کورانی
که نمی بینند و گنگانی که در نیابند و بخدایی که اگر من آن وقت که شما را امر کردم
شما را بدان داشتمی که کاره آن بودید پس اگر بدان مستقیم شدید بر هدایت
باشید و اگر باکر دید ابتدا بشما کردمی آن بکار نیز دیگر تر بودی ولیکن
از شما تراخی کردم و طریق توانی سپردم و شما در غفلت دور و در شدید حال

باشما

با شما چنان بود که آن شاعر گفته است امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم
تستبینوا الرشد الا ضحی الغد خدایا دجله و فرات دو جوی کرو کنک اند خدایا
آب دریا خو دیران جماعت فرو فرست و آب نصرت خود از ایشان بستان دو ستا
ن برادران صالحان من که ایشان را باسلام دعوت کردند مرا قبول کردند
و قرآن بر خواندند از سر احکام و اتقان و با معنایشان خواندند طلب آن
کردند پس چون سزاوار است بدیشان ثنای نیکو ای از دریا بدان دو دیدا
انکه اشک از چشمهاشان روان شد و از منبر فرود آمد و می گفت انا لله و انا
الیه راجعون مبتلا شدم بقومی که اگر امرشان می کنم مرا خلاف میکنند و اگر از
پس ایشان می شوم از من بد اگند می شوند خدای مرا از ایشان فرج عاجل
بدهاد انکه غمناک با خانه شد و جماعتی از اصحابش نزدیک وی شدند و
گفتند یا امیر المؤمنین دل تنگ مباش اینک با پیش تو ایستاده ایم اگر خواهی
ما را پیش دشمنان خدای بر تا از ما آن بینی که مراد تو باشد انکه جماعتی از اصحا
بش بیامدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدرستی که مردمان پشیمان شدند بر تثبط
و تثاقل نمودن از نصرت تو باز انکه نفع آن با ایشان می گردد اکنون اگر دیگر
باره خطبه گویی تواند بود که از آن باز گردند و مراد تو حاصل کنند دیگر روز
علی علیه السلام بمسجد آمد و ندا فرمود تا مردمان جمع آمدند و بر منبر شد و خدا
ی را حمد و ثنا گفت انگه ای مردمان آخر نمی بینید که اطراف ولایت شما بهم بر آمده و باطل

شد ویغزو بشهرهای شما می ایند وشما عدد بسیار دارید وعدت والة تمام

دارید اکنون شما را جدا افتاده است وجدا یع بدیک یکر صلح بیداد

شوید دعوة خدای برشما باد وخفتگان را بیدار کنید وجنگ دشمن را فرا

پا زنید که کار روشن وهویدا شد وصبح پیدا گشت انرا کجشم دارد چون چشم

من بشنوید ومرا فرمان برید که بخدای که اگر مرا طاعة دارید گمراه نشوید

واکر مرا عاصی شوید براه راست نرسید پا زجنگ کنید والة آن را بست

کنید وا زبرای ان جهاد شوید که آتش جنگ را برافروختند وخاپسنانرا

پا خستند تا نور خدا برا فروکشند وبا بندکان خدای عزوجل کنند بخدای

که اگر من تنها فرا ایشان رسیدمی وایشان اضعاف آن بودندی که هستند

از ایشان نترسیدمی ومستوحش نکشتمی زیرا که من بربصیرة ویقینم از کمراهی

که ایشان بر آنند وحق که من بر آنم وبدرستی که من مشتاقم فرا لقای خدای ودار

کرامت وی وچشم ثواب وی را منتظرم واین دل که بدان فرا ایشان میروم

هم از دل نیست که بدان فرا کفار رسیدم با رسول خدای صلی الله علیه وسلم

وهم آن دل است که بدان فرا اهل جمل وصفین رسیدم ودر شب هریرچون

من شما را با جنگ خوانم بدان شتابید وتعجیل نمایید ومال وتنهای خود در راه

خدای جهاد کنید که آن شما را بهتر بود اگر هیچ میدانید هیچ میدانید وازراه

باز پس مه ایستید وبتاقیل وتباطی منمایید که انکاه بذلة وخواری وبتلی

شوید ونصیب شما خسیس تر باشید کر وجنگی آن باشد که اگر وی از جنگ

بنجید جشمش بنجید وهرکه غافل شود هلاک شود وهرکه ضعیف شود

خوارکرد وهرکه ترک جهاد کند در راه خدای تاوان زده وحقیر باشد خدایا ما را

وایشانرا بر تقوی جمع کند وما را وایشانرا از بلا نگاه دارد وآخرت بهتر کردان

ما را وایشانرا از دنیا چون وی علیه السلام از خطبه فارغ شد مردمان تعجیل

ویرا اجابت کردند وچهار هزار مرد زیادت بروی جمع آمدند پس علی علیه السلام م

ایشانرا از کوفه بیرون آورد وعدی بن حاتم الطائی از پیش علی می شد وتنها می

میگفت پس علی علیه السلام برفت تا بر دو فرسنکی نهروان فرود آمد وغلامی از آن

خود قنبر یا دیگری را بخواند وگفت پیش این جماعت شو وبا ایشان سخن

گوی وبگوی که امیر المؤمنین شما را می گوید که چه چیز شما را بدان داشت که بر من

بیرون آمدید وخروج کردید نه من در حکم شما بر صواب رفتم نه در قسمت شما

عدل بورزیدم نه من شما در میان شما قسمت کردم نه بر خرد شما رحمت کردم

نه بر خرد شما رحمت کردم نه بزرگ شما را حرمت داشتم نمی دانید که من شما را

بخدمت بگرفتم وبالهای شما را نقل وغنیمتی ساختم وبنگر تا چه جواب میدهد

ترا واگر ترا دشنام دهند البته جواب ایشان باز مده پس غلام امیر المؤمنین

بنزدیک ایشان شد وپیغام برادر خوارج وی را گفتند برو بنزدیک

صاحبت شو که ما هرگز ویرا اجابت نکنیم با هیچ چیز از انکه وی بخواهد

ومایی ترمیم کردیم ما را بسخن خوب خود برکوداند چنانک برادران ما را از
عبدالله بن الکوا و غیر وی بخرد بازکردانید وخدای تعالی میفرماید
که بل هم قوم خصمون ومولای توانا نقوم نیست که ایشانرا در خصومت کردند
و حجت گفتند دستش بود بر دو بانزدیک ما شوود بیا بکوییه که جمع آمده اند ما
اینجا از برای جنک وجهاد دین لیست برای هیچ دیگر نیست غلام بانزدیک
علی شد وسخنان ایشان باوی بگفت علی علیه السلام بدیشان نامه بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله وابن عبده امیر المؤمنین واخیر المسلمین
علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله وابن عمه الی عبدالله بن وهب وحرقوص
بن زهیر المارقین من دین الاسلام بدرستی که بمن رسید خبر خروج شما
وجمع آمدن شما بر دو ابحانه بر حق که شما را با بدران شما را بود پیش از شما
مجمع کوردند شما این جماعت را که در دین هیچ نه دانسته اند در راه خدای
یقین شان حاصل نشد لیست پس حق ما لازم کیرید که حق شما را در منزل
حق فرود آورده روزی که حکم نکنند جز بحق وبرجیید که انکاه [illegible]
شما با شما بجنبند پس مثل شما ومثل ایشان همچون گلهٔ گوسفند بود که در چرا
زاری بسیار کیاه چرا کنند وفربه شوند وهلاکت ایشان در فربهی ایشان
بود ما دانستیم که دنیا مثال دو دست آویز است یکی بالایین دیگر زیرین
هرکه دست در دست آویز زیرین زند نجات باید وهرکه دست در دست آویز زیرین

زنند هلاک شود

زیرین زند هلاک شود ونیکبخت آن بود که رعیتش بدو نیکبخت شوند وبهترین
مردمان آن بود که نفس خود را بهتر بود وبدترین مردمان آن بود که نفس خود را
بتر بود ومیان خدای وهیچ کس قرابتی نیست وهر نفسی بدانچه کرده است
گروکانست وسخن بسیار است مقصود از وانندکی وهرکی اندکی نفع نکیرد بسیار
او را زیان کار بود وشما را در حالی کسی بدانستید که گمراه وبی راه شده ٣
باشد واز راه حق بیفتاده بودید من خروج کردید وبمخالفه بیرون آمدید بد
پس از آنکه مرا بیعت کردید بطوع نه بکره پس عهد خود بشکستید وسوکند
ها را باطل کردید وبدان گمراهی وکوری مخالفت که برانید قناعت نکردید تا عبد
الله بن خباب بن الارت را بکشتید واهل وولد وی را هم بکشتید بی جرمی که کرده
بودند وبی حق خونی که بریشان لازم شده بود واو پسر صاحب رسول
خدای بود ومرا نشاید که بنشینم وطلب خون وی نکنم پس شما تسلیم کنید کسی
را که وی را واهل وولدش را بکشت وکسی را که در خون ایشان شریک بوده
خود را نه کشید بر کوردی وجهالت که انکاه حدیثی شوید کسانی را که از شما باشند
وبخدای که سوکند میخورم سوکندی راست که اگر کشندهٔ صاحب ما عبدالله بن
خباب را تسلیم ما نکنید که پیش شما آیم واز شما باز نگردم تا که آنچه مراد منست
از شما حاصل کنم واستعانت از خدای میخواهم وتوکل بروی کنم والسلام ورحمت از
واحد خلاق بر پیغمبران وبندگان صالحش باد انکه نامه بعبدالله بن ابی

ابی عقبه داد و بفرستاد وی نامه پیش خوارج برد و عبد الله بن وهب بر کنارهٔ نهروان
در خیمه نشسته بود و شمشیر حمایل کرده بود و حرقوص بن زهیر در بروی و دیگران خوارج گرد
وی در نشسته عبد الله بن ابی عقبه از اسب فرود آمد و سلام گفت و نامه فرا عبد الله بن وهب
داد وی نامه بگشاد و تا آخر بخواند انگه فرا حرقوص بن زهیر انداخت وی نیز بخواند
انگه سر برآورد و با ابن ابی عقبه گفت اگر نه آنستی که تو رسولی سرت بانداختمی تو از
کدام قومی گفت از موالی گفت از کدام موالی گفت از موالی بنی هاشم گفت چنان پنداریم
که بدین مرد تعلقی داری یعنی بعلی گفت من از اصحاب اویم گفت حلال تو گفت بلی گفت چرا
چون تویی در کتاب خدای گفت چنان پندارم که تو کتاب خدای ندانی گفت بلی می دانم
از کتاب خدای ناسخ و منسوخ و مکی و مدنی و سفری و حضری گفت خدای را می شناسی
بحق معرفت گفت آدمی بدرستی که وی را می شناسم و انکارش نکنم و بدو ایمان دارم و درود
او فرستم گفت بحق شناختی خدای را گفت مر رسول او را و کتاب او بمنزلتش گفت
راست گفتی اکنون راست بگوی تا علی بن ابی طالب چه باشد از تو گفت من برادر اویم
در اسلام و ایمان و شرایط آن و شرایع و غیر آن و عبد الله بن ابی عقبه آن همه را
جواب داد انگه حرقوص نیز دیگر اصول الهی کرد و از آن جمله جواب داد و دیگر از حقایق
و علم بپرسید گفت بمردی راضی شد و صاحب من بمردی راضی شد و از ایشان
دو یکی را بگزیدند و بمکر و فریب خلافت ثابت نشود و ما بر کار خودیم چون نیزه
بگذرد و فرمان ان علم عبد الله بن ابی عقبه تحقیق بود انگه عبد الله بن وهب جواب نامهٔ
علی علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله بن وهب بعلی ابن

ابی طالب نامهٔ تو با رسول فرستی برسید و برخواندم و فهم کردم آنچه گفته بودی که حق
را لازم باش از برای روزی که در و حکم جز بحق نکنند راست گفتی و بر حق را لازم
انچ جهد و طاقت منست و آنچ گفتی که من بنه جسبیم ما آنکی که با منست بخسبد تو معذر آنچ
واهل آنی و خدای تعالی گفته است که فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم والله لا یهدی القوم
الفاسقین و آنچ گفتی که نیکبختی آن بود که رعیتش بروی نیکبخت باشد و بدبختی آن
بود که رعیتش بدو بدبخت باشد راست گفتی و من هیچ نیکبخت نمیدانم که رعیتش بروی نیکبخت شد
جز تو و ابوبکر و عمر و هیچ بدبخت نمیدانم که رعیتش بدو بدبخت شد جز تو و عثمان و بحق خدای که
کنون بسیار است و تغییر اندکی هر که خواهد هرزه و بسیار گوید و هر که خواهد باز گوید
وانچ گفتی که کشتن عبد الله بن خباب را از ما دهید ما همه ویرا کشتیم وانچ گفتی که بجنگ ما آمی
اگر خواهی بیا که ما بر جنگ عزم کرده ایم والسلام انگه نامه فرا عبد الله بن ابی عقبه داد وی
بازدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام شد و حال شرح داد امیر المؤمنین علی از انجا فرمود
بحیل کردن نهروان می رفتند چون نزدیک نهروان رسیدند سوادی دیدند که
از سوی نهروان می آمد پیش علی علیه السلام و بر آمدن خواند و بپرسید و گفت
آن قوم چون دانستند که تو نزدیک رسیدی نهروان عبره کردند و بگریختند
علی گفت تو دیدی ایشان را که برگذشتند گفت آری گفت چنانکه عبره کردند
و بدان خدای که محمد را بنبوت فرستاد که ایشان بدان عبره نکنند و تقصیر بود
زن کری نرسند تا آنکه من ایشان علامردان جنگ ایشان را بر دست من بکشد و از ایشان

باقي نماند مگر کمتر از ده کس و از اصحاب من بنه کشته نشد مگر کمتر از ده کس را عهدی ت
معهودست و قضی مقضی که با من گفته اند انگه علي برنشست تا که بنهر دیگر قوم رسید ایشان
نیزه ها در روی علي و اصحابش راست کرده بودند و میگفتند حکمی نیست الا حکم
خدای را علي علم گفت منتظرم باشم در حق شما جز حکم خدای را انگه علي عليه السلام
اصحاب خود را تعبیه کرد پس عبدالله بن عباس را بخواند و گفت پیش این
قوم شو و بر ایشان حجت آر و بنگر تا چه میگویند عبدالله گفت یا امیرالمومنین
این حلهٔ خود بیفکنم و زره در پوشم که من از ایشان بر جان خود میترسم
علي گفت من از ایشان بر تو نمي ترسم فرا پیش شو که من در پس توام پس عبدالله ۳
فرا پیش ایشان شد و گفت شما چه کینه گرفتید بر امیرالمومنین بیاید و سخن بگوید
گفتند آنچه ما بر تو کینه گرفتیم این ساعت سخت ترست از انک بر علي زیرا که تو
حلهٔ یماني پوشیده پیش ما آمدی و ما با تو دیگر هم تو جنگ خواهیم کرد ابن عباس
گفت بر کسي که من ازین بهتر حله دیدم و در بر کسي که بهتر آن من بود دیدم آن
رسول خدای را خواست و اما جرب نزدیک آمد میان ما و شما و در آن شکی نیست
بگوئید تا بر علي چه کینه گرفته اید و چه منکر دیده اید گفتند ما چیزها بر و
انکار کرده ایم که اگر تو حاضر بودی و بر ایران کافر خواندیمی پس ابن عباس
با امیرالمومنین عليه السلام نگریست و گفت یا امیرالمومنین تو سخن این قوم
بشنیدی و تو بجواب ایشان اولیتری علي فرا پیش آمد و قوم بر وی سلام

گفتند

گفتند و او سلام گفت و گفت منم علي بن ابي طالب بگوئید تا شما با چه انکار است بر من و چه زشتی
دیدید از من گفتند اول آنست که ما روز بصره در پیش تو جنگ کردیم و چون خدای تعالی ترا بر ایشان
ظفر داد لشکر ایشان و ما را مباح کردي و زنان و فرزندان ایشان از ما منع کردي چگونه
غنیمت لشکر حلال میداشتی و زن و فرزندان ایشان حلال نداشتی علي عليه السلام گفت بحکم
بدانستي که اهل بصره با ما جنگ کردند و ابتدا بقتال ایشان کردند و چون خدای تعالی مرا بر ایشان
ظفر داد سلاح و سلب کساني که با شما جنگ کردند بر شما قسمت کردم و زنان و فرزندان ایشان را
از شما منع کردم زیرا که زنان قتال نکردند و فرزندان بر فطرت اسلام ولادت بودند
برای آن زنان و فرزندان را از شما منع کردم و رسول خدای را همچنان یافتم که بر اهل
مکه منت نهاد روز فتح مکه زنان و فرزندان ایشان را برده نگرفت پس اگر رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر مشرکان منت نهاد شما از من تعجب میکنید که من بر مسلمانان
منت نهادم و فرزندان ایشان را برده نگرفتم گفتند جز این بر تو انکار داریم
و منکر شمردیم آنک روز صفین دبیر خود را فرمودی تا صلح نامه بنبشتند و ترا
یاد کنند بلفظ امیرالمومنین دبیر آن نبشت معاویه ابا کرد که امیرالمومنین تو باشی
تو نام خود محو کردي از امیری مومنان پس اگر تو امیر مومنان نیستی امیر کافران
باشي و ما مومنانیم پس نمي خواهیم که تو امیر ما باشي علي عليه السلام گفت جواب بشنوید
من دبیر رسول الله بودم روز حدیبیه پیغمبر صلی الله علیه مرا فرمود که در صلح نویس محمد رسول الله
ابو سفیان گفت اگر من دانستمی که تو رسول خدائی با تو جنگ نکردمی ولیکن نام خود و نام

بدرت بنویس پس رسول صلی الله علیه وسلم را فرمود تا لفظ رسول الله محو
کردم و گویند عبد الله بنوشتم پس لفظ امیر المؤمنین محو کردم چنانک پیغامبر صلی
الله علیه وآله وسلم لفظ رسول الله محو کرد و در آن بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
اقتدا کردم دیگر آنک تو حکمین را گفتی در کتاب خدای نظر کنید اگر من از معویه فاضلتر
باشم مرا بر خلافت بدارید و اگر معاویه فاضلتر بود ویرا خلافت دهید پس اگر ترا
در خود شک بود پس شک در تو عظیم تر بود امیر المؤمنین علیه السلام گفت
مرا دمن بدان بود که از نفس خود انصاف بدهم زیرا که اگر من حکمین را گفتمی
که از برای من حکم کنید و معاویه را رد کنید معاویه بدان رضا ندادی چنانک
اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصاری نجران را گفتی روز مباهله بیایید تا دعا
کنیم و من بجهالت کنم لعنت خدای ایشان بدان رضا ندادندی ولیکن انصاف
ایشان بداد و گفت فنجعل لعنت الله علی الکاذبین هم چنین من انصاف معاویه
بدادم از نفس خود و ندانستم مکر و فریبی که عمرو بن العاص با بوموسی اشعری خواهد
کرد و کشند دیگر آنچ گفتی که حق که ترا بود دیگری را در آن حکم کردی علی علیه السلام گفت
بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ را حکم کرد در بنی قریظه
و اگر خواستی نکردی پس من حکیم فرا کردم چنانک رسول خدای فرا کرد و هیچ
حجت دیگر دارید قوم خاموش شدند و بایکدیگر می‌گفتند راست در هر چه گفت
و همه حجتهای ما را باطل کرد اینک از هر طرفی فریاد برآوردند که التوبة التوبة

یا امیر المؤمنین

یا امیر المؤمنین و هشت هزار مرد از ایشان امان خواستند و چهار هزار بر جنگ
بایستادند و امیر المؤمنین امان خواهندگان را گفت شما درین زحمت از من جدا جدا
شوید و مرا با این قوم بگذارید آن جماعت بایک سو شدند و علی با اصحابش پیش
آن قوم شدند و عبد الله بن وهب در میان دو لشکر بایستاد و می‌گفت الحمد لله
الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون
بدرستی که ایشان که چیزی را با خدای برابر کردند علی بن ابی طالب اند و اصحابش
که در دین خدای عمرو بن العاص و عبد الله بن قیس را حکم کردند و خدای تعالی می‌فرماید
که اتبع ما اوحی الیک من ربک واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین و می‌فرماید ومن
احسن من الله حکما لقوم یوقنون و می‌فرماید ان الحکم الا لله وهو اسرع الحاسبین پس
ابو حنظله از اصحاب علی علیه السلام ویرا گفت ای دشمن نفس خود ترا در چنین
روز با خطبه گفتن چه کار تو چیستی آنچ هستی نجدای که در دین خدای هرگز یک ساعت
فقه نیاموختی و نه دانستی و همیشه تا بودی جلف و جافی بودی کم باید آنرا اما
درست ای پسر وهب وای بر تو میدانی که با که سخن می‌گویی و با که
منازعت می‌کنی نمی‌دانستی که او امیر المؤمنین و برادر رسول خدای علیست و پسر عم و وصی
و صیقل دار ما و پدر دو سبطش علی علیه السلام گفت دست از وی بدار یا حنظله که
آنچ ایشان را ابتدا زلزله دی و گمراهی عظیم نرسیت از آنچ با من میگوید اگر دانستی
انکه ذو الثدیه حرقوص بن زهیر آواز داد و گفت ای پسر ابی طالب بخدای که ما بجنگ

کردند باتو چنین. رضای خدای نمی طلبیم وسرای آخرت پس علی علیه السلام گفت
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم
یحسبون انهم یحسنون صنعا بخدای کعبه که اهل نهروان از اهل این آیه
اند **ابتداء جنگ** انکه امیرالمومنین علی علیه السلام مردی را از اصحاب بخواند
رویبه و بوالبجلی نام وعلم فراوی داد وفرمود تا پیش قوم شود و بیته رایت
فراپیش برد و شعری بگفت وحمله کرد وجنگ میکرد تا کشته شد وپس از وی
یک یک بیرون میشد تا که از اصحاب علی هشت مرد بکشتند انکه نهم فراپیش
شد ونامش حبیب بن عاصم الازدی بود وگفت یا امیرالمومنین ایشان که ما با
ایشان جنگ میکنیم کفارند علی گفت من الکفر هربوا وفیه وقعوا از کفر گریختند
ودر کفر افتادند گفت منافقانند گفت منافقان خدا برا یاد نکنند مگر اندکی
پس گفت ایشان چه اند یا امیرالمومنین تا با ایشان جنگ کنیم از سر بصیرت ویقینی
علی علیه السلام گفت ایشان قومی اند از دین اسلام بیرون شده اند همچنانک
تیر از رمیه بگذرد وقرآن بخوانند واز چه کردن ایشان در نگذرد خنک
انک ایشان را بکشد ویا ایشان وی را بکشند پس انگاه حبیب بن عاصم روی
بسوی شراه نهاد واو نهم بود از اصحاب علی جز آن نه کس را نکشتند ومردی
از خوارج پیش آمد اخنس بن عیزار الطائی نام واو از شجاع بدترین سواران
خوارج بود ودر صفین با علی بوده بود وجنگ کرده آن روز فراپیش آمد

وحمله کرد

وحمله کرد بر اصحاب علی وصف لشکر بشکافت وعلی فراوی رسید هریکی ضربتی
٣ زدند وعلی وی را بکشت انگه حرقوص بن زهیر والشدیه بر علی حمله کرد علی ضربتی
بر سرش زد خودش بدرید وسرش ببرید وامبش برمید واو در آخر جنگ
گاه بانداخت بر کناره جوی نهروان در میان دولاب خراب وانجا بمرد وپس از
وی پسر عمی از آن وی فراپیش آمد ومالک بن وضاح نام ومر علی حمله کرد علی
ضربتی بزد وی را بکشت وعبدالله بن وهب الراسبی فراپیش آمد وباواز
بلند ندا داد که ابن ابی طالب ... تاکی ازین مطاوله میان ما ومیان تو بخدای
که ازین عرصه فراتر نشوی تا مرا کشتی یا من ترا کشم پس پیش من آی یا من
پیش تو آیم ومردمان بر یک جانب رها کن علی علیه السلام بخمار ید وگفت قاتله
الله من رجل چگونه بی شرم مردیست بدرستی که وی بیداند که من حلیف سیف
وخدین رمحم که با شمشیر هم عهدش ام وبا رمح دوستی گرفته لیکن وی از زندگانی
سیر شده است بالطمع کاذبش افتاده است وعبدالله بن وهب میان
دو صف جولان میکرد انکه علی حمله کرد وعلی ضربتی بزد وی را با اصحابش رسانید
وقعی بهم در آمدند ودر مقدار یک ساعت ایشان را هم بکشتند وایشان چهار هزار
مرد بودند وازیشان جز نه مرد بنه جست از آن نه دو بخراسان گریختند
با زمین سیستان و ... وعقب ایشان انجا بماندند ودو ببلاد یمن شدند
ونسل ایشان انجا بماندند وایشان را باضیه گویند ودو ببلاد جزیره افتادند بکنار ع

فزات وپیل ایشان انجا اندوکی از ایشان بتلی افتاد که ازا اثل مردنا کویند
واصحاب امیر المومنین علیه السلام غنیمتها بسیار کرفتند وعلی ازانجا روی
بکوفه نهاد مظفر ومنصور والحمد لله رب العالمین ذکر وفاة
امیر المومنین علی علیه السلام بدانک وفاة امیر المومنین شب آدینه بود
بیست ویکم از رمضان سنه اربعین من الهجرة شهید کشته بشمشیر ابن ملجم المرادی
لعنه الله خبیث زد شب نوزدهم در مسجد کوفه وعمروی شصت وسه سال بود

فصل فی ولادة السبطین الحسن والحسین علیهما السلام
وطرف من فضایلهما ومعجزاتهما ولادة ابی محمد الحسن بن علی
علیه السلام بمدینه بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة وفاطمه
علیها السلام ویرا بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آورد روز هفتم در خرقه از
حریر بهشت که جبرئیل آنرا بنزدیک رسول آورده بود ها رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا حسن نام کرد وعقیقه کرد از وی کوسفندی کشت واسماء بنت عمیس
کفت من قابله فاطمه بودم بحسن وحسین چون حسن بزمین آمد پیغمبر فرامد کفت
یا اسماء فرزندم را بیار من ویرا فرا وی دادم در خرقه زرد بود رسول صلی الله علیه وسلم
آن خرقه بینداخت وکفت نه شمارا کفتم که کودک را در خرقه زرد مپیچید من ویرا در
خرقه سپید بپیچیدم وفرا وی دادم وی بانک نماز در کوش راست وی کرد و
قامت در کوش چپ وی انکه فرا علی کفت چه نام کرده ویرا کفت من سبقت نکرده



ام درنام

ام درنام کردن وی بر رسول خدای وهمی خواستم که حرب نام کنم ویرا رسول کفت
که من نیز سبقت نکنم درنام کردن وی بر خدای انکه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و
کفت السلام علیک یا محمد العلی الاعلی ترا سلام میکند که علی ترا بمنزلت هرون است
از موسی نام کن این پسر ترا بنام پسر هرون پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت نام پسر هرون
چه بود کفت شبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت زبان من عربی است کفت حسن
نام کن ویرا حسن نام کرد چون روز هفتم بود عقیقه کرد ویرا بدو کوسپند
کشت وران فرا قابله داد وموی سرش بسترد وبوزن آن موی نقره بداد
وسر وی بخلوق طلی کرد وکفت یا اسماء خون طلا کردن اهل جاهلیت بود

وولادت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بمدینه بود روز
پنج شنبه یا روز سه شنبه پنجم شعبان سنه اربع من الهجرة پس از مولد برادرش
بده ماه وبیست روز ودر روایتی دیکر بیست که سه شب کذشته از شعبان
ودر روایتی است از اسماء که چون حسین علیه السلام بزمین آمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کفت یا اسماء فرا من ده پسرم را فرا وی دادم حسین را در خرقه
سپید پیچیده بانک نماز در کوش راست وی کرد وقامت در کوش چپش
وویرا در کنار نهاد وبکریست اسما کفت من فدا وی کفتم پدر ومادرم فدای
تو باد چرا میکریی کفت بدین فرزند خویش همی کریم کفتم چرا بروی میکریی
وی این ساعت بوجود آمد کفت از آن همی کریم که ویرا بکشند لشکر باغی پس

ازوفاة من که خدای ایشان ازشفاعت من روزی بکنا دانکه کفت یا اسما خیره بدین
فاطمه را که وی نزدیکست بولادة انکه فرا علی کفت چه نام کرده فرزند مرا کفت من
بر رسول خدای سبقت نکنم بنام وی الماحی خواستم که ویرا حرب نام کنم رسول خدای کفت
من نیز برخدای سبقت نکنم انکه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و کفت العلی الاعلی ترا
سلام میکوید و میکوید که علی ترا بمنزلت هرون است از موسی نام کن این پسر را بنام
پسر هرون کفت نام پسر هرون چه بود کفت شبیر کفت زبان من عربی است
یا جبرئیل کفت حسین نام کن ویرا انکه چون روز هفتم بود عقیقه کرد ویرا رسول
صلی الله علیه وسلم بدو کوسپند کشن و ران فرا قابله داد و مویش باز کرد و بوزن
آن نقره بصدقه بداد و سرش بخلوق طلی کرد و کفت یا اسما خون بر سر کردن فعل
جاهلیت بود و ما تدانین جمله از علی الحسین علیهما السلام روایت کرده اند صفیه
بنت عبد المطلب کفت چون حسین علیه السلام از مادر بوجود آمد رسول صلی الله علیه وسلم
کفت یا عمة پسر من را فرا من ده کفتم یا رسول الله ما هنوز ویرا پاک نکرده ایم رسول
کفت صلی الله علیه وسلم تو ویرا پاک میکردانی بلکه خدای ویرا پاک و پاکیزه آفریده است
کفت من ویرا فرا رسول دادم رسول زفان اندر دهن وی نهاد و حسین آنرا می مکید
چنان پنداشتم که وی شیر و انکبین همی خورد انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میان دو چشم
وی بوسه بر داد و فرا من داد و میکریست و کفت لعنت خدای بر قومی باد که
ترا بکشند یا پسر تا سه بار همی کفت من کفتم پدرم و مادرم فدای تو باد که بکشد اورا

کفت آن لنکر

کفت آن لشکر باغی از بنی امیه لعنهم الله صادق علم کفت چون حسین علیه السلام
بوجود آمد خدای عز و جل جبرئیل را فرمود با هزار فرشته تا بزمین آید و رسول
را تهنیت کوید از خدای و از خویش جبرئیل همی آمد بجزیره بکذشت فرشته دران
جزیره بود نام او فطرس خدای عز و جل ویرا کاری فرموده بود و وی دیر کرده
بود بالهای وی بشکسته بود و دران جزیره افکنده و وی هفتصد سال دران جزیره
خدا را عبادة میکرد تا که حسین علیه السلام بوجود آن فرشته فرا جبرئیل کفت یا جبرئیل
کجا میشوی جبرئیل کفت خدای عز و جل نعمتی کرده است بر محمد میشوم که ویرا تهنیت
کویم از خدای و از خویش کفت یا جبرئیل مرا با خود ببر مکر محمد صلی الله علیه وسلم
مرا دعا کوید جبرئیل ویرا بر داشت و با خود بیاورد و چون تهنیت بکزارد
از خدای و از خویش حال فطرس با وی بکفت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت
یا فطرس خویشتن را در ین کودک مال و باجای خویش شو فطرس خویشتن
در وی مالید و باجای خویش شد و بپرید و کفت یا رسول الله امت تو ویرا
بکشند و او را بر من مکافاتی است که هیچ کس نبود که ویرا زیارت کند و بروی
سلام کوید که من سلام و زیارت آن کس بدو رسانم انکه باز کردید و با آسمان
شد **فضایلهما علیهما السلام** روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم
کفت حسن و حسین اما آمند اکر بر پای باشند یا نشسته و روایت کرده اند
که فاطمه حسن و حسین را علیهما السلام بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آورد و

وگفت ایشان فرزندان تواند ایشانرا چیزی بده بدیکن از میراث خویش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اما حسن را هیبت و مهتری خویش میراث
دادم واما حسین را دلیری وجوانمردی خویش میراث دادم وگفت چون
روز قیامت بود عرش خدای بیارایند بهمه زینتها انگه دو منبر بنهند از نور
بالای آن صد میل یکی از راست عرش ودیگری از چپ عرش انگه حسن وحسین را
علیهما السلام بیارند خدای تعالی بدیشان عرش را بیاراید چنانک عروس
خویشتن را بگوشوار بیاراید وصادق را علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت معنیش
آن بود که ایشان سید آن جوانان اهل بهشت باشند از اولین وآخرین امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست حسن وحسین
گرفت وگفت هر که دوست دارد این دو را و پدر ایشانرا و مادر ایشانرا در رفیق
با من بود در درجه من روایت کرد ابو هریره از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که نظر کرد بعلی و فاطمه وحسن وحسین وگفت من حرب ام با هر که با شما حرب باشد
و با صلح ام با هر که با صلح باشد صادق علیه السلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیمار بود و بیماری که از آن عافیت یافت فاطمه علیها السلام بعیادت او آمد
با حسن وحسین علیه السلام حسن دست راست وی گرفته بود وحسین دست
چپ وی و همی آمدند تا بخانه عایشه حسن علیه السلام بر جانب راست رسول

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وآله وسلم نشست وحسین بجانب چپ وهر یکی از ایشان بجانبی از رسول همی مالیدند تا رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بیدار نشد از خواب فاطمه فرا حسن وحسین گفت جد شما خفته است این ساعت
برخیزید و بازگردید تا که وی برخیزد ایشان گفتند ما اینجا برنخیزیم حسن بجانب راست
بخفت حسین بر چپ و چون یک ساعت بود بیدار شدند ورسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز
بیدار نشده بود و فاطمه بخانه خود رفته بود ایشان فرا عایشه گفتند مادر ما کجا شد
گفت بخانه خویش شد ایشان برخاستند و بیرون آمدند شبی تاریک بود با رعد و برق
و باران همی بارید ایشانرا نوری پدید آمد و ایشان هر دو دست یکدیگر گرفته در آن نور همی شدند ١
تا بحدیقه بنی النجار شدند چون بدینجا رسیدند ندانستند که کجا شوند و فرو ماندند
حسن فرا حسین گفت ما اینجا متحیر شدیم بیا تا بخسبیم تا که روز شود که راه باز دانیم حسین گفت
نیک آید هر دو بخفتند و دست بگردن یکدیگر فرا کردند و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم ٣
بیدار شد ایشانرا طلب کرد از خانه فاطمه علیها السلام ایشانرا نیافت ایشانرا برپای می استاد
و میگفت الهی وسیدی و مولای این دو کودک من بیرون شدند و چیزی نخوردند
انت وکیلی علیهما ای بار خدای تو نگاه دار ایشانرا باش ~~جبرئیل فرود آمد دست~~
~~در گردن یکدیگر~~ پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم نوری پدید آمد در آن نور همی آمد تا بحدیقه
بنی النجار رسید ایشانرا هر دو را دید دست در گردن یکدیگر فرا کرده و خفته و زور
ایشان بپشت شده بود و بر ایشان همی بارید و دیگر جای همی بارید عظیم و زمین تاریک بود
و یک قطره بر ایشان نمی بارید در آن موضع و ماری را دید که ایشان در لحاف آن مار درا

موی بود موفی بود کی فی و دو بال داشت یکی بر حسن پوشیده و یکی بر حسین علیهما السلام
چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بدید آن مار برخاست و برفت و همی گفت ای مادر رسالت
من تو را کوتاهی کیم که من این دو فرزند رسول را نگاه داشتم و درست و سلامت باز آوردم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت تو کیستی گفت من رسول من ام تو گفت که ام من گفتی چون
بشنیدیم آیتی از کتاب خدای ما تا فرستوگش شده است مرا بتو فرستاده اند تا از آسمان
چون بدینجا رسیدم آواز بشنیدم که همی گفتند ای مار این شیران رسول خدا اند نگاه دار
ایشان را از نعامت و آفات و از بلاها من بدینجا بایستادم و ایشان را نگاه همی داشتم تا که سلامت
بنو بمردم ایشان را آن مار آن آیت معلوم بکرد و باز گردید مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم حسن
بر دوش راست بنهاد و حسین بر دوش چپ و باز گردید و علی علیه السلام از پس رسول آمده
بود و بهم اندر یافت و یکی از یاران فرا رسول گفت بده ما ندیم فدای تو باد یکی را از بن
کودکان تو بمن ده تا فرا سکر من باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگذار که خدای
کلام تو شنید و نیت تو بدانست باری دیگر فرا آمد و هم این سخن بگفت و رسول همی جواب
باز داد آنگه علی علیه السلام گفت یا مصادیم فدای تو باد یا رسول الله یکی را از بن کودکان
فرا من ده تا فرا سکر تو باشد رسول الله با حسن گفت گفت خواهی که بنزدیک پدرت شوی
گفت خدای یا جدنا که گفت بتو دوستر همی دارم آنگه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با حسین گفت
گفت خواهی که بنزدیک پدرت شوی گفت والله یا جدا که من چنان نخواهم که برادرم
حسن گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را همچنان می آورد تا بخانه فاطمه علیها السلام

السلام و فاطمه ایشان را خرمای چند باز نهاده بود بیاورد و پیش ایشان نهاد
و ایشان بخوردند و سیر شدند صلوات الله علیهما ام سلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خانه من بود جبرئیل بنزدیک وی آمد و هردو حدیث همی کردند چون بیامد و در بکو فت
من بیرون شدم حسن و حسین بودند در آمدند چون بنگریستند جبرئیل را دیدند
بر صورت دحیه الکلبی کرد وی همی در آمدند و بادی گستاخی میکردند جبرئیل علیه السلام
گفت می بینی یا رسول الله که چه میکنند رسول گفت ایشان همی پندارند که تو دحیه کلبیای د
بود که وی ایشان را تحفه آوردی جبرئیل دست بیازید چنانکه کسی بکسی اشارتی
کند و سیبی و بهی و ناری فرا گرفت و فرا حسن داد و آنگه دیگر بار دست بیازید
و سیبی و بهی و ناری فرا گرفت و فرا حسین داد علیهما السلام ایشان شاد شدند
و رویهاشان بر آمد و فرا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمدند فرا بستد از ایشان
و ببویید و هم چنان فرا ایشان داد گفت بروید و با نزدیک مادرتان شوید
و این فرا وی نمایید و اگر ابتدا به پدرتان کنید دوستر تان دارم ایشان چنان کردند
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته بود و آنگه با نزدیک مادر شدند و از آن هیچ نخوردند ند
تا که رسول صلی الله علیه وسلم در نزدیک ایشان شد آن میوه همچنان بر آن حال س
دید گفت یا اباالحسن این میوه چرا نخوردی و این کودکان را نداده و
این حدیث که رفته بود فرا علی بگفت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امیرالمؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام از آن بخوردند و باقی بگذاشتند چون بار آن شد ن

با حال اول شد بو د و دست حسین هم بود در حال حیوة رسول و پس از آن در حال حیوة
فاطمه علیها السلام تا که فاطمه نیز از دنیا بیرون شد آن نامه بکردند و دیگر دیدند و بوی
بماند تا که امیر المؤمنین را شهید کردند بوی کم شد و بعد از آن چنان برحال خویش بماند و قتی
که حسین را از آب منع کردند در کربلا هر گاه که تشنه شدی آن سیب ببوییدی تا تشنگی
وی را تسکین بودی و چون حسین علیه السلام شهید شد آن نیز کم شد آنکه پس از آن بوی
آن سیب از تربت وی همی آمد علی بن الحسین گفت علیه السلام من وی را زیارت کردم بوی آن
از تربت وی بیافتم و هر که خواهد که بوی آن بیابد در وقت سحر باید که زیارت کند
که بوی آن بیابد چون مخلص بود بدانکه حسن علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مانند بودی از سر تا سینه و حسین علیه السلام با رسول مانند بودی از سینه تا پای
و ایشان هر دو حبیبان رسول خدای بودند صلی الله علیه و آله و سلم از جمله اهل و اولاد
و رسول گفت ای بار خدای من دوست میدارم ایشان را تو ایشان را دوست دار
و هر که ایشان را دوست دارد تو ایشان را دوست دار و گفت هر که حسن و حسین را دوست
دارد من وی را دوست دارم و هر که من وی را دوست دارم خدای وی را دوست دارد و هر که خدای
وی را دوست دارد در بهشت کند وی را و هر که ایشان را دشمن دارد من وی را دشمن دارم و هر که
من وی را دشمن دارم خدای وی را دشمن دارد و هر که خدای وی را دشمن دارد در دوزخ
برود آید و امیر المؤمنین گفت حسن و حسین علیهما السلام بازی میکردند نزدیک
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا که پاره ای از شب بشد آنکه رسول گفت برخیزید و بار برد

مادرتان روید برقی و روشنی پدید آمد و همچنان برداشت تا که ایشان در آن روشنی بخانه
مادر شدند و رسول خدای همی دید و گفت الحمد لله الذی اکرمنا اهل البیت و حسن علیه السلام
گفت مر یاران خویش که خدای را دو شهرست یکی بمشرق و یکی بمغرب در آن دو شهر خلقانند
خدای را که هرگز قصد معصیت نکردند و بخدای که در آن دو شهر خدای را حجت
بخلقان وی جز من و برادرم حسین علیه السلام و حسین علیه السلام روز طف مر اصحاب
بود را گفت چرا شما با من جنگ همی کنید بخدای که اگر مرا بکشید حجت خدای را بر شما
کشته باشید که بخدای که میان جابلقا و جابلسا فرزند پیغمبری جز من نیست حجت خدای
بر خلقان وی جز من **معجزات ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام روایت** که
جابر بن عبد الله الانصاری گفت دیدم مولای خود حسن بن علی را علیهما السلام که نشسته
بود بر بالای پدید تا گاه مرغی بجانب وی بانگی کرد و بپرید و باز آمد مرغی دیگر بانگی
پس من تعجب کردم و با خود گفتم چیست آن مرغ را که بانگی کرد و بپرید و در ساعت باز آمد
با مرغی دیگر پس از مولای خود سوال کردم گفت بدان یا جابر که آن مرغ اول که بانگ کرد نر بوده
است و جفت وی رفته از جفت خود غایب شده بود که آن بدانست که جفت وی خیانت
کرده است شکایت پیش من آمد گفتم جفت خود را حاضر کن حاضر کرد گفتم سوگند یاد کن تو لا
ما اهل بیت که خیانت نکردی در مدتی که جفت غایب بود گفت سوگند یاد کنم و
هیچ خیانت نکردم چون آن مرغ نر بدانست که وی سوگند یاد خواهد کرد گفت سوگند
مده که راضی شدم سوگند یاد خواهد کرد و معرفت ولایت شما پس هر دو صلح کردند و بپریدند

معجزة اخرى روايت كرد باسناد از ابن شهاب الزهرى از حذيفة
بن اليمانى كه كفت روزى رسول با اصحابش بر سر كوهى بودند پندارم كه كوه حرى
بود و على عليه السلام و جماعتى مهاجر و انصار با او بودند چون على بيامد سكينه
و وقار رسول صلى الله عليه وسلم چون بدو نكريست كفت بدرستى كه جبريل و ميكائيل با ادمى
آيند و ويرا هدايت و تسديد ميكنند و او فرزند منست و پاك است و از نفس منست
و روشنى چشم منست پس برخاست و نماز با وى برخاستيم انگاه كفت تو حبيب
منى و چون دل منى انگاه دست وى فرا كرفت و باره برفت پس بنشست وكفت او
هادى و مهدى باشد پس از من و او هديه است از خداى تعالى از من خبر ميدهد
و آثار من مرده را زنده ميكردانند و سنت مرا زنده ميكردانند و تولى كار من ميكنند هست
خداى بر انكس باد كه حق وى بشناسد و از براى من و برا اكرام كند و در حق
وى مبالغه نمايد رسول صلى الله عليه وسلم درين سخن بود كه اعرابى بيامد جرب كه سيتى از
پس فرا ميكشيد چون رسول صلى الله عليه وسلم بدو نكريست كفت مردى آمد كه با شما
سخن درشت كويد و سوالها كند و سخن از سر جفا كويد پس اعرابى فرا رسيد و سلام
نكفت وكفت محمد كدام است ما كفتيم چه ميخواهى رسول صلى الله عليه وسلم كفت
درنگ كنيد وى كفت يا محمد بدرستى كه ترا دشمن ميداشتم انگاه هنوز ترا نديده بودم
و اكنون دشمنى من زيادت شد ترا رسول صلى الله عليه وسلم بجمانيد و ما در خشم
شديم و خواستيم كه اعرابى را ايذا كنيم رسول صلى الله عليه وسلم ما را اشارت كرد كه

خاموش

كه خاموش باشيد پس اعرابى كفت يا محمد دعوى ميكنى كه تو پيغامبرى و بر
پيغامبران دروغ كفتى و از اينها نه باشد ترا هيچ حجت نيست كفت يا اعرابى
تو چه دانى كفت برهان خود فرا من نماى كفت اكر خواهى كه ترا خبر دهم كه چكونه
از منزل خود بيرون آمدى و در انجمن خود چكونه بودى و اكر خواهى عضوى
از اعضاى من ترا بدان خبر دهد تا برهان من مؤكدتر باشد كفت عضو
سخن كويد نعم اى حسن برخيز اعرابى بچشم حقارت در وى نكريست و كفت كودكى
را مى فرمايد تا با من سخن كويد كفت بدرستى كه تو وى را عالم يابى بدانچه مى خواهى
حسن عليه السلام كفت شتاب مكن اى اعرابى كه تو از عاجزى در ماندى سوال
نكردى بلكه از فقيهى عالم سوال كردى و بدرستى كه تو زبان دراز كردى
و از حد خود دركذشتى وليكن انجا فراق نشوى تا كه مومن كردى
ان شاء الله اعرابى كفت بكاريد و كفت بيار تا چه دارى حسن عليه السلام
كفت شما در انجمن خود جمع آمديد و از سر جهل و حمق كفتيد آنچ كفتيد و دعوى
كرديد كه محمد صبور است و فرزند و عقبى ندارد و عرب همه دشمن وى اند و اكر
وى را بكشند كسى شما دوى نطلبد و تو دعوى كردى كه او را بكشى و قوم خود را
مؤنت وى كفايت كنى پس نيزه بر دست كرفتى و در وى بر دو نهادى و قصد كشتن
وى كردى پس راه بر تو دشوار شد و كار بر تو ملتبس كشت بعاقبت
بيامدى از ترس انكه نبايد كه قوم تو بر تو استهزا كنند و بتو خير خواسته اند

ترا از برای آن آمدی و من ترا ز حال پیغمبر خبر دهم تو بیرون آمدی که در شب
روشن ناگاه بادی سخت جستن گرفت و میغ آفاق را بپوشانید و هوا
سخت تاریک شد و باران باریدن گرفت و تو متحیر بماندی نه فرا پیش می
توانستی رفت و نه باز پس می توانستی گردید و نه نشانه پیدا که بدان راه
طلبی و نه هوا صافی و روشن که بدان راه دیدی چون در هوا باد ترا مضطرب می
می گردانید و در زمین خار ترا بر پای می داشت و ناهمواری زمین و کوه
و سنگ ترا سست می گردانید تا عاقبت بتر دیگر افتادی چشمت روشن
شد و مراد تو حاصل شد و ماندگی و خستگی از تو زایل گشت گفت ای غلام
این از کجا گفتی گویی که از درون دل من خبر دادی و گویی که تو خود با من
بوده واز کار من هیچ پوشیده نماند طیب بد تو گفتی که این علم غیب
است ای غلام مرا اسلام تلقین کن حسن علیه السلام گفت الله اکبر بگوی که
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس وی
اسلام آورد اسلامی نیکو و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از قرآن در وی
آموخت پس وی گفت یا رسول الله دستوری هست که نزدیک قوم خود
شوم و حال ایشان را معلوم گردانم و ایشان را آموزم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وی را دستوری داد برفت ان گاه باز آمد و جماعتی با وی از قوم وی در اسلام
آمدند و در وقت چون حسن را علیه السلام بدیدندی گفتندی آخ ویرا

بدادند

بدادند هیچ کس را از ادیان ندادند معجزه لغوی روایت کند
داود بن عیسی از عیسی بن الحسن از صادق علیه السلام که وی گفت مردمان
گفتند حسن بن علی را خبرا باید که از معاویه این همه رنج بود بر تو گفت آن
بحقیقت محنت بود از آنک اگر من دعا کنم خدای عراق را شام گرداند و شام
را عراق گرداند و مرد را زن گرداند و زن را مرد گرداند بر طریق تعنت گفت
که تواند این حسن علیه السلام ویرا گفت برخیز شرم نداری که اندر میان
مردان نشینی هم بنگ بیست زن شده بود و آلت زنان بدید آمده بود و آلت
مردان شده بود دیگر حسن علیه السلام ویرا گفت عیال تو مردی شد و با تو
شوی و اندر راه متعارف کنید و بار بر گیری تو از وی و کودکی آید ترا خنثی
هم چنان بود که حسن علیه السلام خبر داده بود و انک بعد از آن بیامد تد و از
حسن علیه السلام اندر خواستند تا دعا گفت تا ایشان با حال و صفت خویش
شدند لغوی روایت کند جابر بن عبد الله الانصاری از باقر علیه السلام
که گفت گروهی مردان نزدیک حسن علیه السلام آمدند گفتند ما را بنمای از آن
عجایبها که از پدرت می دیدیم حسن علیه السلام گفت شما بدان ایمان آرید گفتند
بلی همه ایمان داریم که تو حجت خدایی و ترا دلایل و برهانهاست چنانک پدر ترا
بود علیه السلام گفت شما پدرم را شناسید گفتند آری ما در صحبت او بسیار
بوده ایم آنگه حسن علیه السلام از یک گوشه پرده که اندر خانه فرو گذاشته بود

برگرفت و گفت بنگرید ایشان بنگریستند امیرالمؤمنین را علیه السلام دیدند گفتند هذا
والله امیرالمؤمنین حقا پس همه گفتند ما گواهی میدهیم که تو حجت زمینی ای بحق و حجة
خدای بر خلقان وی و بدرستی ما را ازین عجایبها و دلایلها پیدا نموده بود صلوات الله
علیه المعجزة روایت کرده اند که یکی را از موالی حسن علیه السلام همسایه بود
و از آن همسایه میرنجید و اندوهگن میبود بنزدیک حسن علیه السلام آمد و از
شکایت کرد و حسن علیه السلام گفت برو با خانه خویش شو که خدای تعالی رنج وی کفایه کرد
آن مرد گفت من با خانه شدم هیچ آواز از آن خانه همسایه بیرون نمی آمد فرا دیدم در
خانه بکوفتم زن آن همسایه گفت برو کار را بر داد تو نیست گفتم چه بوده است شما را گفت
من و شوهرم طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی در شوهرم افتاد و بیفتاد و دست و پای
همی زد و میگفت یا علی بن ابی از من چه میخواهی و من هیچ کس را نمی دیدم اما
آواز وی میشنیدم که میگفت النار اولی بک تا که بمرد وفاة حسن علیه السلام
مغیره روایت کند که معاویه کس بجعده فرستاد و صد هزار درم بفرستاد
که حسن را زهر ده تا من ترا بیزید دهم جعده زن حسن بود زهر داد حسن را و حسن
را چون حسن را علیه السلام وفات حاضر رسید حسین را بخواند و گفت یا برادر
من بخواهم رفت و بخدای تعالی خواهم کرد و بارها مرا زهر دادند این بار کارگر
افتاد بحق من بر تو که هیچ سخن بنه گوئی از جهت من چون روح
از من جدا شود مرا بشوی و کفن کن و بیار و در وسط بر جنازه نهی در برابر

جد من رسول الله

رسول برد و عهد تازه کند که بگذاری الله باز گردان و اندر روضه من فاطمه بنت اسد مرا او دفن کن و خدای
بر تو گواه است پس حسن بعد از حسن جماعتی بدید روی الله وصیت کرد حسین فرزندان او را بال و
و ترکات و مهر جد امیرالمؤمنین بوی وصیت کرده بود و شیعه را با امانت وی تو کرد چون روح
از وی جدا شد حسین علیه السلام مر حسن را غسل داد و بجای آورد و حسن را بر جنازه نهاد با رسول
عهد تازه کرد اندر روان و بنی امیه گفتند حسن با رسول دفن خواهند کرد سلاح
برگرفتند و آمدند و بگذاشتند عبدالله بن عباس گفت حسن را اندر لحد او دفن خواهیم کرد
لیکن وصیت وی بجای آریم و حسین علیه السلام گفت اگر نه آنستی که مرا او وصیت
کرده است بدیدید که شمشیرها رخدار از شما چون فراکرد و حسن را باز گردانیدند
و اندر بقیع دفن کردند و او چهل روز بیمار بود و بیست و هشتم صفر روز وفاتش بود حسین
من الهجره عمرش چهل و هفت سال بود و مدت خلافتش ده سال فضیلت
زیارته علیه السلام صادق علیه السلام روایت کرده اند بدان نفوس علیهم السلام
که روزی حسین علیه السلام اندر کنار رسول بود سر برآورد و گفت یا ابه ثواب
چه بود آنکس را که تو را زیارت کند بعد وفات تو رسول گفت هر که مرا زیارت کند بعد
وفات من بهشت وی را بود و هر که زیارت کند پدرت را بعد از وفات وی بهشت وی را
بود و هر که ترا زیارت کند برادرت را بعد از وفات وی بهشت وی را بود و هر که زیارت
کند ترا بعد وفات تو بهشت وی را بود معجزات ابی عبدالله
الحسین علیه السلام روایت است از جابر بن عبدالله الانصاری که گفت

الحسین علیه السلام روایت است از جابر عبدالله الانصاری که گفت

بنزدیک سرای خود حسین بن علی علیهما السلام بودم مردی از اهل شام آمد و بباره زیت خویش
آورده بود از برای وی حسین علیه السلام در وی نگاه کرد و گفت این چیست گفت این زیت خواست گفت
چرا میدانی که چون این را بنا کرد زن بن زیت علی شام است گفت از برای آنکه میخی در وی افتاده
بود در آن وقت که وی مرده و حلال نیست او را خوردن [illegible] گفت پس حسین علیه السلام بفرمود
تا شامی را عطا دادند و روی شامی نهاد چون بنظر خود [illegible] باقی که ادنه بود
از آن زیت در آن نظر کرد و خوشی بزرگ دید در وی مرد شامی گفت اشهد انکم اهل البیت
النبوة ومعدن الرسالة [illegible] و اهل خود را از رحمت و عیال خود را برداشت
و نزدیک حسین آمد و از جمله موالی وی شد اخری عبد الله بن عباس گفت بنزدیک حسین
علی علیهما السلام بودم اعرابی درآمد و گفت دوش در فلان موضع شتری گم کردم و غیر آن
نداشتم و تو پسر رسول خدایی او بدست گم شده را صاحبش میرساند [illegible] که
بدان حسین علیه السلام گفت برو بفلان موضع که بینی اشتر خود را که گرگ برابر وی [illegible] سیاه
استاده باشد عبد الله گفت اعرابی روی بدان موضع نهاد که حسین وی را گفته بود
چون بدینجا رسید اشتر خود را دید چنانکه حسین وی را گفته بود و گرگ در برابر وی
[illegible] روی بمدینه نهاد شادان و بنزدیک حسین آمد و گفت همچنان بود که
گفتی یا ابن رسول الله اخری روایت کرد اسمعیل بن عبد الله السدوسی گفت [illegible]
شدیم بسواد کوفه بخانه مردی فرود آمدیم از اهل نجد [illegible] نگاه [illegible] بخوردیم
سخن قاتلان حسین علیه السلام می گفتیم [illegible] الحمد لله از قاتلان حسین هیچ کس نماند الا که

بنوی

بنوعی بالکل شد آن مرد گفت من از آنهام که بدین قتال رفته بودم و بلا [illegible] و هیچ
مرا هیچ گناه نرسید و [illegible] ساعتی بر آمد آن چراغ تاریک شد آن مرد
برخاست تا چراغ روشن کند انگشت از آن چراغ در انگشت وی افتاد هم جنبید کرد و آتش
بیشتر می شد تا همه تن او آتش گرفت با جهد کردیم آن آتش نتوانستیم کشت اکنون آن
مرد خویشتن را در آب انداخت آن آتش بر سر وی می گردید هر گاه که سر از آب بر آوردی
آتش اندر روی افتادی تا آنکه تمام بسوخت اخری روایت کرده قرة بن العین
که خالد گفت من بنزدیک ابو رجاء عطاردی بودم مردی اندر آمد که اندر مجلس حسین
علیه السلام بوده بود و حسین را جفا همی کرد گفت خدای دو ستاره برفرستاد تا اندر
ساعت هر دو چشم وی کور کردند اخری روایت کرد باسناد از عباس بن
هاشم بن محمد الکوفی [illegible] که مردی [illegible] نام [illegible]
بود که حسین علیه السلام خون بدست فرا می گرفت و بسوی آسمان بر می انداخت و آن جان
بود که حسین علیه السلام آب خواسته بود تا بیاشامد چون آن لعین آن تیر بانداخت
و وی را از آب خوردن باز داشت بر حسین علیه السلام گفت خدایا وی را تشنه کن
گفت راوی حدیث کرد کسی که اینجا حاضر بود که آن لعین فریاد می کرد از گرمی
که در شکمش بود و سرما که در پشتش بود و در پیش وی برف بود و مروحها و در پس
وی آتش دان و وی می گفت مرا آب دهید تشنگی مرا هلاک کرد پس قدحی بزرگ
می آوردند پر سویق و آب و شیر که اگر پنج کس آن بخوردی کفایت بودی

[illegible]

ایشانرا پس بجوی آن می آشامید دیگر بار میگفت مرا آب دهید تشنگی مرا هلاک کرد
پس تشکمی شکافته شدم چون اشتر اخری روایت کرد ۰ امام که مردی
بود کور دم دو دست و هر دو پای نداشت و میگفت یا رب مرا از آتش نجات ده
ویرا گفتند ترا هیچ عقوبت نمانده است که باقی نکرده اند و باز از آن آتش نجاة بجوای
گفت من با آن جماعت بودم که حسین را در کربلا شهید کردند و چون ویرا بکشتند
شلواری در پای وی بود و بندی نیکو در آنجا پس از آنکه جامه وی بیرون کرده بودند
من خواستم که آن بند بیرون کنم وی دست راست برداشت و بر آن بند نهاد من
دست وی از آنجا بر نتوانستم گرفت دستش ببریدم پس قصد کردم که بند بیرون
کنم وی دست چپ برداشت و بر بند نهاد دست چپش نیز ببریدم آنکه قصد
کردم که بند بیرون کنم زلزله شنیدم بترسیدم و او را رها کردم خدای خوابی بر من
غالب کرد اندیدر میان کشتگان رفتم در خواب شدم چنان دیدم که محمد صلی الله علیه وسلم
می آمد و با وی بود علی و فاطمه پس سر حسین برگرفتند و فاطمه آن سر را بوسه داد
و گفت ای فرزند من ترا بکشتند خدای ایشانرا بکشاد این که کرد با تو گفت شمر
ترا بکشت و این خفته دو دست من ببرید و اشارت بمن کرد پس فاطمه گفت ببراد
خدای دو دست و دو پای ترا و کور و کند کرداناد دو چشم ترا و در آتش
کناد ترا پس من بیدار شدم و هیچ کس را ندیدم و هر دو دست و پای ها بیفتاد
از دعاء وی هیچ باقی نمانده است جز آتش اخری روایت کرد اخطب

باسناد

باسناد متصل که حسین بصری گفت پیری با ما بی نشست و از وی بوی قطران می شنید یم
ویرا از آن پرسیدیم گفت من با آن جماعت بودم که حسین را علیه السلام از آب
منع کردند پس در خواب دیدم که گویی مردم را حشر کرده اند و من بغایت تشنه شدم
و آب طلب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحابش و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام بر حوض بودند من از رسول آب خواستم گفت ویرا آب دهید ایشان
مرا آب ندادند تا که سه بار بگفت گفتند یا رسول الله وی با آن قوم بوده است که
حسین را از آب منع کردند گفت ویرا قطران دهید پس بامداد برخاستم بجای
بول قطران میکردم هیچ طعام نمیخوردم الا که از وی بوی قطران می یابم و هیچ شراب
۱ نمی آشامم الا که از وی بوی قطران می یابم و در دهنم قطران می شود اخری
روایت است از سدی که گفت هیچ کس نمانده از کشندگان حسین علیه السلام که ویرا
نه کشتند الا که مبتلا شد بدردی در تنش پیش از آنکه بمرد و ابن رباح گفت
مردی نابینا را دیدم که کشتن حسین را حاضر بوده بود مردمان پیش وی
می آمدند و ویرا می پرسیدند از سبب نابینایی وی گفت ما ده کس بودیم که
قتل حسین را علیه السلام حاضر بودیم و من هیچ بر وی زدم و هیچ تیر بر وی
نه انداختم و چون ویرا بکشتند من با منزل خود شدم و نماز خفتن بگزاردم
و بخفتم در خواب کسی پیش من آمد و گفت رسول خدای را اجابت کن گفتم
مرا با وی چه افتاده وی گریبان من گرفت و مرا پیش وی کشید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

دیدم در صحرایی نشسته آستین از ساعدها باز کرده حربه در دست و نطعی در پیش وی فرو کرده
و فرشته در پیش وی ایستاده و شمشیری از آتش در دست که قاتلان نه کس را [illegible] می‌کشت
و هر بار که ضربتی می‌زد آتش در تنهاشان زبانه زدی پس من نزدیک وی شدم و در پیش
وی بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله وی مرا جواب نداد و ساعتی دیر کرد پس گفت
ای ملعون بود آنست گفت یا عبدالله [illegible] حرمت من ببردی و عترت مرا بکشتی و حق من نگاه
نداشتی و چنین و چنین کردی گفتم یا رسول الله بخدای که من شمشیر و نیزه نزدم و تیری
نینداختم گفت راست گفتی ولیکن تکثیر سواد کردی و انبوهی ایشان را زیاده کردی ای
نزدیک من آی فرا نزدیک وی شدم طشتی پر خون دیدم گفت این خون فرزند من حسین
است پس از آن خون بر چشم من کشید من از خواب بیدار شدم و تا این ساعت هیچ نمی‌بینم
محمد الائمه الرحیل این حدیث آورده است روایة از ابی عمرو الحدادی از فقیه ابی جعفر
الهندوانی بحکایة از عبدالله بن رباح القاضی [illegible] است که هر بار که
آن فرشته ایشان را می‌کشت ایشان زنده می‌شدند دیگر بار دیگر ایشان را می‌کشت و
گفت ای دشمن خدای حق نبوت من نگاه نداشتی فصل در زیارة علیه السلام روایة
کرد اخطب خوارزم باسناد متصل از محمد بن حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام از پدرش از جد خود از علی علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بزیارة [illegible]
[illegible] و ام ایمن از برای ما قدحی شیر و مسکه آورد و کاسه خرما
و رسول صلی الله علیه و سلم از آن بخورد و ما نیز با وی اندکی رسول را صلی الله علیه و سلم دست شستن دادیم

دادیم الحمد بر خواست و روی به قبله کرد و دعا گفت اندکه بیرون در آمد و همچون باران از اشک ما گریه گرفت
و هیبت وی ما را مانع بود که از وی سببش بپرسیم پس حسین علیه السلام برجست و گفت ای پدر امروز ترا دیدیم که
چنان گریستی که هیچ روز چنین نکردی گفت ای پسر من امروز بشما شاد شدم شادیی که هیچ وقت این چنین
شادی نبوده است پس مرا دوست من جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که شما کشته خواهید شد و قتلگاههای
شما پراکنده خواهد بود پس دعا کردم و خدای را از برای شما بخواندم [illegible] حسین علیه السلام
گفت یا رسول الله و که ما را زیارت کند بر پراکندگی و تعاهد گور ما کند گفت جماعتی از امت
که بدان بر و صله من خواهند چون روز قیامة بود من در موقف ایشان را زیارت کنم و بازوهای
ایشان گیرم و ایشان را از هولها و سختیهای آن نجات دهم روایة کرد باسناد از رضا از
پدرانش از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت گویی که گورهای شما می‌بینم که گرد بر گرد
گور حسین [illegible] و ایام و لیالی [illegible] شود تا که از آفاق نزدیک و دور می‌شوند و [illegible]
که ملکی نیز [illegible] منقطع شود روایة کرد باسناد صادق علیه السلام که وی را از زیارة گور حسین علیه السلام
پرسیدند گفت خبر داد مرا پدرم گفت هر که گور حسین را زیارت کند و عارف بود بحق وی حق تعالی
وی را در علیین بنویسد آنگه گفت [illegible] گرد بر گرد گور حسین هفتاد هزار فرشته [illegible]
[illegible] تا که قیامة در آید صلوات الله علیه السلام باقر علیه السلام گفت حسین را علیه [illegible]
کربلا صد و بیست [illegible] اندر جراحت کرده بود [illegible] نیزه و تیر و شمشیر [illegible] حسین و
[illegible] علیه اللعنه [illegible] علیه اللعنه [illegible]
آفتاب سرخ کرد [illegible]

پس لشکر شام دو کشتار آن حسین اینجا نماز ماتم همی کردند و همی گریستند الا که یزید علی بن الحسین را

با زنان به مدینه فرستاد و سی و دو سوار و چهل پیاده بود از لشکر حسین علیه السلام جمله کشته شدند

از آن جمله هیژده کس از اهل بیتش بودند قومی از بنی اسد از غاضریه بیامدند و حسین را و

اصحابش را نماز کردند و دفن کردند ایشان را در آن موضع که معروفست بطف کربلا و آن

روز که حسین علیه السلام بکشتند وی را پنجاه و هشت سال بود هفت سال با جد بود و سی و هفت سال با پدر

و مدت خلافتش یازده سال بود و مقتل حسین را شرح بسیار است و در این مختصر کتاب نگنجد

فصل ع و اللقبه سید العابدین ابی محمد علی بن الحسین الملقب بالسجاد علیه السلام

و طرف من معجزاته و فضایله و ولادته و وفاته ولادت او بمدینه بود روز آدینه

و گفته اند که روز پنجشنبه بود نیمه جمادی الآخر و گفته اند که نیمه شب پنجشنبه از شعبان سنه ثمان و ثلثین

من الهجره و گفته اند سنه ست و ثلثین و گفته اند سنه سبع و ثلثین و نام مادرش شهربانو بود و گفته اند

که شهربانویه و امیرالمومنین علی علیه السلام حریث بن جابر الحنفی را بطرفی از مشرق فرستاده بود پس حریث

دو دختر یزدجرد شهریار را پیش وی فرستاد و علی علیه السلام از آن یکی را به پسرش حسین علیه السلام بخشید

پس از او زین العابدین در وجود آمد و دیگری را به محمد بن ابی بکر بخشید از او قاسم بن محمد بن ابی بکر در

وجود آمد پس ایشان هر دو خاله زادگان یکدیگر بودند و صفوانی آورده است که شهربانو

دختر یزدجرد بن شهریار بن نوشیروان بن کسری بود و او مادرش بنت پادشاه اکاسره بود و نام

شهربانو بانو بود و آن نشان سیدة النساء باشد پس امیرالمومنین علیه السلام ویرا گفت سیدة

النساء فاطمه است و تو شهربانویه و معنیش آن بود که سیده شهر خود معجزاته علیه و آیاته

و در روایت است از صادق علیه السلام که گفت محمد بن الحنفیه پیش علی بن الحسین آمد و گفت یا علی تو اقرار نمی‌دهی

به امامت من که عم توام گفت یا عم اگر من دانستمی خلاف نکردمی و لیکن طاعت من بر تو و بر خلق

فریضه است گفت یا عم تو دانسته که من پسر پدرم و مهتر از تو ام بیا تا حق از یکدیگر

خلاف کردند پس علی بن الحسین علیه السلام گفت کرا بسندی که میان ما حاکم بود گفت هر کس که تو خواهی

گفت رضا دهی که میان ما حاکم بود حجر الاسود گفت سبحان الله من ترا با مرده‌ای می‌خوانم تو مرا

با سنگی می‌خوانی که سخن نگوید علی علیه السلام گفت سخن گوید نه دانسته که وی را روز قیامت دو

دو چشم بود و زبانی و گواهی دهد بموافاة بلی که بیرو آمدن پس من و تو برویم

شویم و دعا کنیم و از خدای تعالی بخواهیم تا آن سنگ را بسخن آرد از برای ما تا کدام است از ما

حجه خدای بر خلقش پس ایشان هر دو برفتند و بر مقام ابراهیم علیه السلام نماز کردند و بر نزدیک

حجر شدند محمد بن الحنفیه ویرا گفته بود اگر من ترا اجابت نکنم بامری که مرا بدان دعوت

کنی از ظالمان باشم پس علی علیه السلام محمد را گفت در پیش شو یا عم که تو بزرگتری پس محمد

سنگ را گفت از تو میخواهم بحرمت خدای و حرمت رسول الله و بحرمت هر مومنی اگر میدانی که من

حجت خدایم بر علی بن الحسین که سخن بگویی بحق و اعلام کنی از برای ما پس سنگ جواب

نداد آنگه محمد علی را گفت تو در پیش شو و بخواه پس علی علیه السلام در پیش شد و سخنی بنهان گفت

که معلوم نشد آنگه گفت از تو میخواهم بحرمت خدای و بحرمت رسول الله و حرمت امیرالمومنین

و بحرمت حسن و حسین و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر میدانی که من حجت خدایم بر

عمم که بدان سخن سخن گوی و حجت را ظاهر کنی از برای ما تا وی باز گردد از آن رای خود

سنگ

پس محمد گفت بزبان تازی بهویدا که یا محمد علی بشنو وطاعة دار علی بن
الحسین را که بدرستی که او حجت خدایست بر خلقش پس ابو محمد گفت شنیدم
وطاعة داشتم وتسلیم کردم وخواجه ابو جعفر روایت کرده است باسنادش مقبل
از ابی عبیده وزراره از باقر علیه السلام که ایشان هر دو پیش حجر اسود شدند
پس علی محمد را گفت ابتدا کن وتضرع وابتهال کن فرا خدای در سوالش تا حجر را
از برای تو بسخن آرد تا انکه از حجر پرسی پس محمد در دعا تضرع نمود واز خدای
بخواست انکه حجر را بخواند ویرا جواب نداد پس محمد ویرا گفت یا ابن اخ دعا
کن تو واز وی سوال کن پس علی بن الحسین خدا را بخواند ودعا کرد بدانچ
خواست انکه ایها الحجر الذی جعل فیک میثاق الانبیاء ومیثاق الاوصیاء ومیثاق
الناس اجمعین لما اخبرتنا بلسان عربی مبین من الوصی والامام بعد الحسین بن
علی پس بجنبید ونزدیک بود که از جای خود بشود انگه خدای تعالی
ویرا بسخن آورد بزبان تازی بهویدا کننده که گفت خدایا بدرستی که وصیت
وامامت بعد حسین بن علی ابن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی بن
الحسین راست پس محمد بن الحنفیه باز گردید وتولا بعلی بن الحسین علیه السلام
معجزه و لغزی روایت عمر بن ابا طرفه گفت از ابی جعفر علیه السلام
شنیدم که حسین بن علی را علیه السلام بکشتند محمد بن الحنفیه بنزدیک
علی بن الحسین آمد وگفت جد جد تو ابو من فضل نهادم من بدو وانگه از تو بیشترم

وبزاد

وبزاد از تو مهترم گفت خدای گواه پس ای عم محمد ویرا گفت حواله با غایبی
کردی گفت ودر سرای علی بن الحسین میشی دوشا بود وی علیه السلام گفت
خدایا این میش را بسخن آر پس میش گفت یا علی بن الحسین بدرستی که خدای
تعالی علم وحجت خود بعد ایشان با تو داده است پس پرده خادم را فرمای تا مرا
علف دهد پس محمد بن الحنفیه بیهوش بروی درافتاد انگه گفت مرا دریاب یا بن
اخی پس علی دست بر کتف وی نهاد وگفت اهدیک الله راه یابی خدایت
راه نماید بدانکه این دلیلها ومعجزها که امام علیه السلام از برای محمد بن الحنفیه
اظهار کرد از جهت طریق تولا دلالت است ودلیل پس از دلیل اظهار کردن
از برای اقامت حجت وتبیین محجه را لغزی روایت کرد ابن شهاب الزهری
گفت من حاضر بودم آن روز که علی بن الحسین را باز کردند تا از مدینه پیش
عبد الملک مروان برند پس بندی آهنین گران بر و نهادند وجماعتی را بر وی موکل
کردند پس من از آن جماعت درخواستم تا بروی سلام گویم ووداع
کنم مرا دستوری دادند ومن نزدیک وی شدم در خیمه که بود وبند بر پایش
بود وغلها بر دست پس من بگریستم وگفتم دوست میدارم که من بدل تو
در بند باشم وتو سلامت گفت یا زهری ایخ بر من و در گردن من میبینی بندها دیدی
که مرا از آن اندوهی است واگر خواستمی آن بنودی واگر آن ترا وامثال ترا
سخت می آید بدرستی که آن عذاب کوه را یاد می دهد انگه دست وپایهای

خود را از غل وبند بیرون کرد انگه گفت یا زهری من با ایشان بدین صفت دو منزل از
مدینه بنگذردم پس ما در تک نکردیم الا جهار شب تا که موکلان وی باز آمدن و ویرا
در مدینه طلب میکردند و نیافتند و من ایشانرا از وی پرسیدم یکی از ایشان گفت ظن
ما چنان اسپت که وی متبوع است یعنی جن مسخر وی اند بدرستی که وی جای فرود
آمده بود و ما گرد بر گرد وی بودیم نمی خفتیم و ویرا نگاه می داشتیم جون بامداد بود
در محمل وی جز آن آهن که بر وی بود نیافتیم زهری گفت پس از آن من پیش عبد
الملک بن مروان شدم و وی مرا از علی الحسین بپرسید و ویرا خبر دادم گفت بدرستی
که وی پیش من آمد در آن روز که موکلان ویرا گم یافتند و گفت مرا با تو چه کار گفتم
نزدیک من مقام کن گفت من دوست نمی دارم انکه بیرون شد و بخدای که شخص
از وی بترس اکنده شد زهری گفت من گفتم یا امیر علی الحسین چنان نیست و در آن
شیوه نیست که تو می بنداری بدرستی که او بنفس خود مشغول شده گفت نجت
پسندیده است و محبوب است شغل مثل وی نیکو مشغولی است آن پس هرگاه
که علی الحسین را یاد کردی زهری بگریستی و گفتی اوست زین العابدین ابو
نعیم حافظ اصفهانی این حدیث آورده است در کتاب حلیة الاولیا
اخری روایت کرد باسناد خود ابو جعفر از سفین بن عیینه
از زهری که گفت مرا برادری بود در راه خدای و ویرا سخت دوست داشتمی و وی
در جهاد روم وفات کرد و مرا بر و غبطت بود و شاد شدم که وی شهادت یافت

وارزو خواستم

وارزو خواستم که شهید شدمی پس ویرا در خواب دیدم و ویرا گفتم برو بدو کار تو با تو چه کرد گفت
مرا با مرزید بجهادی که کردم و بدوستی محمد و آل محمد را و زیادت کرد مرا درجه مقدار
صد هزار ساله راه از هر جانبی از ممالک بشفاعت علی الحسین علیه السلام پس ویرا گفتم
مرا بتو غبطت زیادت و من منزلت ترا بیشتر آرزو می خواهم بدرستی که اگر تو با
خدای دینی بدانچ تو براتی تو بالای من باشی بیشتر از هزار هزار ساله راه گفتم
بچه چیز گفت بدانک تو علی الحسین میرسی در هر آدینه یکبار و برو سلام میکنی و چون
روی وی می بینی بر محمد و بر آل محمد صلوات میفرستی انکه از روایت میکنی و در زمان شوم
زمان بنی امیه ذکر وی میکنی و بدان خود را در معرض مکروهی می افکنی و لیکن خدای ترا نگاه
دارد جون از خواب بیدار شدم گفتم مگر این اضغاث احلام بود باشد پس دیگر
باره آن مرد را بخواب دیدم مرا گفت شک میکنی شک مکن که شک کفر است و برین خبر دادت
کس را خبر مده که علی الحسین ترا خبر دهد بدین خواب چنانک رسول خدای صلوات علیه و آله و سلم
ابو بکر را خبر داد بخوابی که دیده بود در راه شام پس من از خواب بیدار شدم نماز
کردم رسول علی الحسین فرا رسید پس پیش وی شدم مرا گفت یا زهری یا دوش چنین
و چنین خواب دیدی و هر دو خواب چنانک در آن شب دیده بودم بعینها با زگفت
اخری روایت کرد موتسی در مصنف خود سیر الائمه باسناد که باقر علیه السلام
کودک بود فرا رسیدی حز بدکه در سرای بود در چاه افتاد و پادر شش خبر
آن بیافت فرا دبر آورد و پیش زین العابدین را بدان خبر داد و زین العابدین

علیه السلام در نماز بود نماز نبرید و زود فرا نگرفت و در نماز مضطرب نشد
پس مادر طفل از پیش وی باز گردید و با سر چاه شد و می گریست و فریاد
می کرد و در چاه نظر میکرد و با نزدیک پدرش و با سر چاه برآمد تا که اندوه در
نفس وی متمکن گشت و ضعف بر وی غالب شد انگه گفت چگونه در شیب لیت چگونهای
شما ای جماعت بنی هاشم چون زین العابدین آن بشنید نماز تمام کرد و بسر چاه
آمد و دست در چاه کرد و وی را گرفت و از چاه برآورد و مادرش را گفت فرا
گیر وی را ای ضعیف یقین چون نماز در وی بدید شاد شد و بخندید از شادی
آن و آنگاه بگریست که وی را ضعیف یقین گفت لغت طاوس
یمانی گفت پای لح رفتم چون سعی خواستم کرد بر صفا شدم جوانی را دیدم
نزار و لاغر با رنگ زرد و دو جامه کهنه پوشیده و مردی با هیبت بود و بر
درجه صفا شده بود و چون کعبه را بدید با آسمان نگریست و بگفت چنانک می
شنیدم انا عریا نکما تری انا جایع کما تری فما تری فیما تری یا من یری
ولا یری بعد از آن گفت وی تمام فرا آمد بخدای که پیش از آن نبود که وی
ساعتی سر در پیش افکند تا که دو طبق از هوا فرو آمد و در برده برداوردند
طبقها در پیش وی نهاده شد چون من آن بدیدم بترسیدم و مرا بشگفت
آورد پس وی علیه السلام بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک سیدی
و تعجبم زیادت شد از آنک وی مرا بشناخت انگه گفت ترا در هیچ رغبت و حاجت

انکه

انکه جامه از بر طبق برداشت و بر طبق چیزی بود که با اهل خراسان می ماند گفتم
یا سیدی جامه چیا حتم بنت اما بر طبق لت آری پس مشتی یا دو مشت از آن بر
گرفت و فرا من داد من دست وی را بوسه دادم و آنرا بر طرف جامه احرام خود
بستم و وی از آن دو جامه یکی را ازار کرد و دیگر را ردا کرد آنگه آن جامه که داشت
بصدقه بداد انگه بر وه شد و میگفت رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک
انت الاعز الاکرم پس من از پس وی بشدم و زحمت انبوه میان من و میان وی
جدا کرد پس فرا یکی از صالحان رسیدیم وی را از آن جوان پرسیدم گفت چگ
کن حکایت کردم ترا آواز برآورد و گفت ویلک یا طاوس تو وی را نمی شناسی
گفتم نه بخدای گفت این راهب عرب است این آدم دهر است این مولانا علی بن الحسین زین
العابدین است پس من همچنین بر از وی حیرت می خوردم تا که بوی رسیدم و صحبت
وی در یافتم و از و نفع گرفتم لغت حماد بن حبیب الکوفی القطان گفت سالی
لح شدم پس از زباله رحلت کردیم بادی سیاه تاریک برآمد بر قافله از هم
گسسته شد و من در آن بیابان تنها سرگردان شدم پس بوادی خالی رسیدم
و شب در آمد پس پناه با درختی دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه
کهنه سپید پوشیده با خود گفتم این ولی است از اولیاء خدای الا حسن حکمی
باید از من بترسد و برمد پس خود را پنهان کردم پس وی فرا موضعی شد و لا
برای وی چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت و نماز ساخت و گفت یا من حاز کل

شیء ملکوتها و قهر کل شیء جبروتها صل علی محمد و آل محمد و اولج قلبی فرح الاقبال علیک و الحقنی
بمیدان المطیعین لک و در نماز ایستاد پس من نیز نماز را قد ساختم و در پس وی بایستادم
پس محرابی دیدم که در آن وقت در پیش وی پیدا گشت و هر باری که با یکی پیمبری که در آن وعده
و وعید بودی از نماز میکرد ایشین بنا لیدی و گریستی چون باری یکی کمتر شد بیرون آمد و گفت یا من
یا من قصده الضالون فاصابوه مرشدا و امه الخائفون فوجدوه معقلا و لجا الیه العابدون
فوجدوه موئلا متی راحه لمن نصب لغیرک بدنه و متی فرح من قصد سواک بهمته الهی
قد انقشع الظلام و لم اقض من خدمتک وطرا و لا من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد و آل
محمد و افعل بی اولی الامرین بک پس من دست او زدم گفت اگر توکل تو راست بودی کم راه
نگرفتی و لیکن ازین پس من فرا آی و برا اثر من بیا و دست من گرفت پس من خیال من حالی آمد
که زمین از زیر قدم من میکرد چون صبح طالع شد گفت این آن مکه است گفتم تو کیستی بحق انکه
امید بدو میداری گفت چون سوگند بر دادی منم علی بن الحسین اخبی باقر علیه گفت
عبدالملک بن مروان خانه را طواف میکرد و علی بن الحسین در پیش وی طواف میکرد و بدو التفات
نکرد و عبدالملک گفت این کیست که در پیش من طواف میکند و بما التفات نمیکند
گفتند علی بن الحسین است پس در جای خود بنشست و گفت وی را باز گردانید وی را باز گردانیدند
گفت یا علی بن الحسین من کشنده پدرت نیستم پس چرا تو منع میکنی از آمدن نزد من علی بن
الحسین گفت پدرت که کشنده پدرم بود بدان که او دنیا خود بر خود تباه کرد و پدرم بر او آخرت
وی بر وی تباه کرد پس اگر دوست داری که تو همچون وی باشی چنان باش گفت کلا و لیکن

و لیکن نزدیک من شو تا از دنیا ما خیری بیابی پس زین العابدین علیه بنشست و ردا خود بگسترانید و گفت
خدایا فرا او نمای حرمت دوستان خود نزد تو چیست پس ردا او پر بود از درهای نورانی از بصر او بربود
آنگه گفت کسی که حرمت وی نزد خدای این بود چه محتاج دنیای تو باشد آنگه گفت خدایا انرا فرا گیر که مرا
در آن حاجتی نیست نقلست علی بن الحسین روزی گفت مرگ شما جای تعجب نیست بر مومن و امروز وی
هر که فرو پرستی از حوض میرانند عاقبت خود را و بر در از من خود را و نکرد بیا باشی چرا چیزی
سوگند بر حال خود میدید باشی چرا بیا بیرون رود اگر گمان بود سوگند خدایا ایشان میدید که وی را
برا زند پس ضمره بن سمره گفت اگر چنان بود که تو میگویی من از حیات فرو جهم و بخندید و قوی را
سخن آورد پس علی بن الحسین گفت خدایا ضمره بن سمره بخندید و سخن آورد از برای حدیث
رسول خدای پس تو وی را فرا گیر که فتنی سخت پس ضمره مفاجا بمرد بس مولای ضمره پس از آن
پیش علی بن الحسین آمد و گفت اصلحک الله ضمره مفاجا بمرد و بخدای که من او را از ایشنیدم
و وی را می شناختم حالی که در حال جنگیش میشناختم در دنیا و او میگفت وای بر ضمره بن سمره خوشان
از من جدا شدند و من بر ادر حجیم فرود آمدیم و قرار کاه من انست از روز شب پس علی بن الحسین
گفت الله اکبر اینست جزای کسی که بخندد و سخن آرد از حدیث رسول خدای صلی الله علیه و سلم
اخبی روایت کرده اند که زین العابدین علیه السلام فرود آمد و با وی بودند جماعتی
از سوال و حی و آن منزلی بود میان مکه و مدینه و غلامان خیمه وی زده بودند در موضعی چون وی
بدان موضع نزدیک آمد غلامان را گفت چگونه خیمه اینجا زدید و اینجا قومی اند از جن و ایشان اولیا
و دوستان ما اند و شیعه ما اند و ایشانرا ازعاج بود و جای بر ایشان تنگ شود گفتند ما ندانستیم

که چنین است پس علی تنی از جانب خیمه آواز داد که سخن وی بشنیدم وشخص وی را ندیدم

میگفت یا پسر رسول الله خیمه ازین موضع فراتر ببر که ما را ازان خللی نیست واحتمال آن

نتوانیم کرد واین تحفه ایست که بتو فرستادیم دوست میداریم که تو ازان بخوری پس نگریستند در

جانب خیمه طبقی عظیم بود وطبقی دیگر نزد آنجا انگور بود وانار ومیوه بسیار پس علی بن الحسین

جماعتی را که با وی بودند بخواند وهمه ازان طعام بخوردند ورحلت کردند فضایل ومناقبه

روایت کرده اند که روزی علی بن الحسین با جماعتی نشسته بود ناگاه یکی از خویشان وی درآمد وی را دشنام داد

وبا خانه شد وایشان را خاموش کرد ایشان انگاه با مجلس خود آمد وبرایشان گفت این مرد را فرمایید

مصیبتی بود که حادث شده بود گفت ای پسر وی را تعزیت گفتند واز صبر وی تعجب نمودند گفت

ما اهل بیتی ایم که خدای را اطاعت داریم در انچه واجب بود ودر وی خللی نسازیم وحمد گوییم وی را

پس اگر مکروهی ومصیبتی با فرود آید خدای را حمد گوییم وقضای وی بر چشم نهیم پس گفتند

عظیم ترین مردمان بخطر کیست گفت انکه دنیا را خطری نداند در نفس خود ووی علیه

شب وروز میگریستی باعبادت که میکردی وی را ازان پرسیدند گفت مرا ملامت مکنید

پدر یستی یعقوب یک پسر را از دست داد چندان بگریست تا که چشمش سفید شد

از اندوه ومن چهارده مرد را دیدم از اهل بیت خود که ایشان را در یک بامداد سر بریدند

اکنون گمان میبرید که این اندوه من بر ایشان از دل من برود هرگز ویکبار طعام میخورد

وکنیزکی کاسه خوردنی پیش وی آورد باز پیش در کنار بساط امد بشکست وطعام بر روی

سر وجامه وی علیه ریخت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ گفت خشم فرو خوردم گفت والعافین عن

عن الناس گفت عفو کردم گفت والله یحب المحسنین گفت ترا آزاد کردم از برای خدای ونزدیک وی

هرکجا خواهی بجهانت رات گفتم آنچ خواهی روایت کرد خطیب خوارزمی باسنادی متصل از

علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش حنان بن سدیر از پدرش از ابو جعفر علیه السلام که گفت چون

وقت نماز درآمدی علی بن الحسین را رنگ روی زرد شدی ولرزه بر اندام وی افتادی

ودر نماز چنان ایستادی چون بنده ذلیلی که پیش ملکی ایستد گفتی اگر بنده دانستی که با که مناجات میکند

از نماز نگشتی وروزی بصحرا بیرون رفت مولای از آن وی از عقب وی فراشد ودید که بر

سنگی درشت سجده کرده بود مولای وی گفت من بایستادم وآواز گریستن وی بشنیدم شمردم

که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا

وصدقا انگه سر از سجود برداشت وروی ومحاسن وی از آب چشمش تر بود مولای وی وی را

گفت ای سید آن وقت نیامد که اندوه تو بشود وگریستن تو کم شود گفت یعقوب

بن اسحق بن ابراهیم پیغمبری بود پسر پیغمبری ووی را دوازده پسر بود پس خدای یکی را از ایشان غایب

کرد موی سرش سپید شد از اندوه وپشتش کج شد از غم وبصرش برفت وپسرش

زنده بود در دار دنیا ومن دیدم پدر خود را وبرادر خود را وهفده کس را از اهل بیت خود

انکه کشته بر زمین افتاده من چگونه اندوه وگریستن کم کنم روایت کرده ٥

اند که حسن بن الحسن پیش علی بن الحسین علیه السلام آمد ووی را دشنام داد ووی علیه السلام

هیچ نگفت چون حسن بازگردید علی علیه السلام فرمود که گفت شنیدید آنچه این مرد گفت

دوست میداریم که شما با من بیایید تا بشنوید از من که جواب وی گفتند چنان کنیم

وادوست میداشتیم که تو با وی گفتی و ما نیز گفتیم پس وی برفت و بگفت والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین پس دانستیم که او و برا مرحمه گفت چون بیرون رفت تا که برای حسن رسید
آواز در داد و گفت ویرا بگوئید که علی بن الحسین است وی بیرون آمد خصومت را فراساخته
و با خود قطع کرده که علی بن الحسین برای مکافات وی آمده است چون بیرون آمد وی گفت پس علی علیه السلام ویرا
گفت ای ساعت پیش بر من آمدی و چنین و چنین گفتی اگر چیزی گفتی که در منست موجود است
من از آن امرش میخواهم از خدای تعالی و اگر چیزی گفتی که در من موجود نیست پس از خدای
تو را بیامرزاد پس وی میان دو چشم علی علیه السلام بوسه داد و گفت بلکه در حق تو گفتم آنچه در تو نیست
و من اولیترم بدان **روایت** کرده اند که وی علیه السلام مملوک خود را بخواند دو بار
جواب نداد و اگر سیم بار ویرا جواب داد علی علیه السلام ویرا گفت ای پسر آواز من نشنیدی گفت
شنیدم گفت پس چرا جواب ندادی گفت از تو آمن بودم گفت حمد آن خدای را که مملوک
مرا چنان کردانید که از من آمن می باشد **روایت** کرده صفوان از علی بن ابراهیم
بن هاشم از پدرش از محمد بن ابی عمیر از حماد از ابی عبد الله علیه السلام که گفت چون
وقت نماز در آمدی علی بن الحسین را بعضی بی شدی و در زیر آسمان شدی و لرزان میگردیدی
همچون شاخ درخت با درخت می لرزیدی و چون ذکر بهشت شنیدی آواز دادی که چنانک
گفتی ویرا ادرجاء می کنند و هم بدین اسناد **روایت** کرده است که گفت بوقت از تربیت علی بن
الحسین بنهادیم چون سوال شتر و کس بشد ابو جعفر فرموده که او را بنهند تا آنکه که وفات
رسید تا با وی دفن کنند پس چون وفاتش رسید ابو جعفر او را با وی دفن کرد علیهما السلام

روایت کرده از محمد بن قاسم الاسترآبادی از جعفر بن احمد از ابی یحیی محمد بن
عبد الله بن یزید المقری از سفیان عیینه از زهری که گفت نزدیک علی بن الحسین
علیه السلام بودم مردی از اصحاب نزدیک وی آمد علی علیه السلام ویرا گفت
خبر تو چیست گفت یا بن رسول الله خبرم آنست که چهارصد دینار وام در گردن
منست که آنرا وجه ندارم و عیال بسیار دارم و چیزی ندارم که بدان نفقه کنم پس
علی بن الحسین علیه السلام سخت بگریست ویرا گفتند چرا میگریی یا بن رسول
گفت گریستن از برای چه باشد جز از برای مصیبتها و محنتهای بزرگ گفتند
چنین است یا بن رسول الله گفت اکنون کدام محنت و مصیبت بود عظیم
تر از آنکه برادر مؤمن خود را حاجتی و خللی می بیند و آن
خلل را بر نتواند داشت در درویش ویرا پدید نتواند کرد پس از آن مجلس
متفرق شدند و یکی از مخالفان بر علی ابن الحسین طعن زد و گفت عجب از
ایشان یکبار دعوی میکنند که آسمان و زمین و همه چیزی ایشان را مطیع اند و خدای
ایشان را وی کند از هر چه طلب کنند و یکبار اعتراف می آرند بعجز از اصلاح
حال خواص بود از ایشان پس صاحب قرآن بشنید با نزدیک علی بن الحسین
آمد و گفت یا بن رسول الله خبر یافتم آمد از فلان کس که چنین و چنین گفت
و آن سخن وی بر من سخت آمد و دشوار تر از محنت که او خواست علی بن الحسین
علیه السلام گفت بدرستی که خدای دستوری داد در فرج تو اکنون کنیزک را آواز

داد گفت آنچه از برای روز گشادن داد از برای سحر نهادی بیاوری دو قرص
بیاورد علی بن الحسین آن مرد را گفت این قرصها فرا گیر که ترا دیگر ما چیزی
نیست در خدای تعالی بواسطهٔ آن از تو وا بود اندیشه که ترا بست و ترا چیز
بسیار بدهد بدان پس مرد آن دو قرص فرا ستد و ببازار شهر نهاد گفت که
با این چه کنم کار بسیار دو قرص نیست با عیالان و شیطان وی را وسوسه میکرد
که بدین دو قرص چه کار توان ساخت پس ماهی فروشی که ماهی میفروخت وی بماند
که ماهی شده بود پس دو ماهی فرا گرفت گفت این ماهی که ناسد است و این دو قرص
این یکی قرص من را مانده است که اکنون رغبت کنی که این ماهی که ناسد است فرا من دهی وا این
قرص یکی سود مرد مشتری گفت ای پس ماهی فروش داد و قرص فرا ستد امکه هر مردی دیگر که بود
وزری نمک داشت گفت ای جوان حیلت کرد و وی را گفت رغبت کنی که این نمک نامرغوب خود فرا
من دهی و این قرص نامرغوب کنت ای جوان کرد پس ماهی و نمک را آورد و گفت این ماهی
را بدین نمک اصلاح آورم چون شکم ماهی بشکافت دو دانه مروارید یافته بافت در شکم ما
هر یکی از آن جدا گشت در آن شادی بود که در شهر بدند وی بیرون آمد مو ماهی فروش و نمک را
دید که وی را گفتند که جهد کردیم تا ما با عیال ما این قرص بخوردیم دندان ما بران کار نکرد
و ما گمان نمیبریم الا که به حالی تو بغایت سخت است و درویشی از حد گذشته اکنون این
نان را بعزو دیگر تو آوردیم و بر تو حلال کردیم آنچه از ما فرا استدی پس وی قرصها از
ایشان فرا ستد و ایشان باز گردیدند در حال رسول علی بن الحسین در رسید گفت وی ترا

وی ترا میگوید که خدای تعالی ترا فرج داد اکنون طعام ما با ما رد کن که اتراستحق نخورد جرا او رد
آن دو مروارید را بمالی عظیم بفروخت و وام خود ازان جا بگذارد و دیگر آن حالش نیکو شد
پس یکی از یاران گفت حق عظیم است این تفاوت علی بن الحسین قادر نبود که خلاف درویشی
سه کند پاکو و برا حسن حالی بتعظیم داد پس علی بن الحسین گفت هیچکس گمان نکرد قریش محمد را صلی
الله علیه وسلم که چگونه بیت المقدس شود و آنان بعجزان میلیزدند انجا و هم درساعت باز هم آید
کسی که قادر نیست که از مکه علیه سرا لا بروا ازده روز وان انکار بود که از آنجا حیرت
کرد انکه علی بن الحسین گفت خدای که نشناختند کار خدای و کار اولیای خدای با خدای بزرگی
مراتب بلند را در دنیا بستند تسلیم و کردن نهادن خدا را جل ثناؤه و رضا و اقتراح ناکردن بروی
دادن بی انجه وی تعالی بدهد که ایشان حکیمند بر آن بزرگی که اولیای خدای صبر کردند
بر محنتها و مکر وهها صبری که کس جز ایشان را برابر نکرد پس خدای تعالی ایشان را
از آن جزا داد برابر واجب کرد انید برای ایشان همه مطلوبهای ایشان بداد لیکن با آن همه
ایشان از وی نخواستند مگر آنچه وی خواستی از برای ایشان روایت کرد ابن النباح
رفته بودیم و جماعتی عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مروی و عتبه بن الغلام و حبیب فارسی
و مالک دینار را من بوده چون در مکه شدیم آب سخت بود و تشنگی بر مردمان غالب شد و
باران امید که بود پس اهل مکه و حاجیان نزد ما با دادند و در خواست میکردند که از برای
ایشان دعا کنیم و باران خواهیم از خدای تعالی پس ما بکعبه شدیم و طواف کردیم و بخشوع و خضوع
از خدای تعالی باران خواستیم ما را اجابت نکردند در آن بودیم که جوانی را دیدیم که می آمد

آثار را نبود و بر و ظاهر و از بسیاری غم مضطرب بشد گرد خانه طواف کرد و شنو طها انکه روی برما کرد
و گفت یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة الغلام و یا حبیب
الفارسی و یا سعد و یا عمر و یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان گفتیم لبیک
و سعدیک یا فتی گفت در میان شما کسی نیست که خدای وی را دوست میدارد گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست
و بر وی اجابة گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بودی که خدای وی را دوست داشتی وی را اجابة
کردی انگه بکعبه شد و سجده کرد و شنیدیم که در سجده میگفت سیدی بحق دوستی تو مرا که اینان را باران
ده هنوز این سخن تمام نگفته بود که باران همچنان دهان مشک از ابرها بیرون آمد پس گفتم ای جوانمرد
از کجا دانستی که وی ترا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی
و چون از من زیارت کردن خواست دانستم که مرا دوست میدارد پس از وی سوال کردم که تو کیستی مرا
هم اجابة کرد انکه [illegible] ما کردانید و میگفت من عرف الرب فلم تغنه معرفة الرب فذاک الشقی
فی الطاعة ما له فی طاعة لعده و ما ذا الذی یصنع العبد بعز الغنی و العز کل العز للتقی
روایة پس گفتم یا اهل مکه این جوانمرد کیست گفتند این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
کرد صادق از باقر از علی الحسین که گفت مائیم امامان مسلمانان و مائیم حجة خدای بر عالمیان و سادات
مومنان و پیشوایان سپیدرویان و سید دست و پایان و موالی مومنان و مائیم امان اهل زمین
چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند و مائیم انانکه خدای نگاه باز دارد آسمان را از انکه بر زمین
افتد مگر بدستوری وی و بما نگاه دارد زمین را از انکه بگردد با اهل خود و بما فرو فرستد باران
و رحمة را نشر کند و برکات زمین بیرون آرد و اگر نه ما بودیمی سر زمین زمین فرو شدی انکه

انکه گفت زمین خالی نبود از انانکه بار که خدای آدم را آفرید از حجة خدا یا ظاهر
و مشهور یا غایب مستور و خالی نباشد تا که قیامت در اید از حجة خدا در ان و اگر نه آن بودی خدا
پرستیده نشدی روایت از امام حسن بن علی الزکی علیه السلام از پدرانش از باقر علیه السلام که
گفت محمد بن مسلم بن شهاب الزهری نزدیک علی بن الحسین علیه السلام آمد و اندوهناک بود زین العابدین
وی را گفت چرا غمناکی گفت یا بن رسول الله غم و اندوهها پیاپی بمن همی آید از یک جماعت که نعمتها
نعمة من بر خم کنند کسانی در من طمع کنند کسانی که بدیشان امید داشتم و کسانی که با ایشان
نیکویی کرده ام و ظن من در ایشان خلاف می افتد زین العابدین علیه السلام وی را گفت احفظ علیک لسانک
تملک به اخوانک زبان خود نگاه دار تا برادران خود را مالک شوی زهری گفت یا بن رسول الله
بجهدی که با ایشان احسان کنم بر لفظ از دهان من بیرون نمی آید گفت هیهات هیهات حذر کن از انکه
تا بدان عجب آید از سخن تو و حذر کن از انکه سخن گویی که دلها آن را انکار کند و اگر چه عذر آن نزد
تو بود هر کسی که تو عذر انکری نشنایندی تا امکان دهد که عذر آن وی را معلوم کردانی انکه گفت
یا زهری هر که عقلش کامل تر چیزی نباشد که در وی بود هلاکش از کمتر چیزی باشد که در وی بود
انکه گفت یا زهری چه بود بر تو اگر همه مسلمانان را نزد خود بمنزلة اهل بیت خود داری بزرگتر را
بمنزلة پدر داری و خورد ایشان را بمنزلة فرزند داری و همزاد خود را از ایشان بمنزلة برادر
داری و چون چنان کنی از ایشان کدام دوست داری که بر وی ظلم کنی و کدام را خواهی که بر وی نفرین کنی
و کدام را خواهی که پرده وی بدری و اگر ابلیس بر تو عرضه کند که ترا فضیلت بر کسی از اهل قبله
بود بنگر اگر از تو مهتر بود بگوی که وی با ایمان و عمل صالح پیش از من بود و وی از من بهتر

بود و اگر کمتر بود و اگر همراز تو بود بگوی که من بر تو سر از کجا خود و که شکم انکار وی بر حرامتین

خود بکند ادم از برای شکر دیگری و چون سلطان ما زایمی که ترا تعظیم و بر نیک داشت میکنند بگوی که این

فضلیست که ایشان بدان فرا گرفته اند و اگر از ایشان جفائی و انبساطی بود بگوی که این کجا بود

است که از زوال دولت و چون جان گوی خدای عشق بر تو نهد که خدا ند که تا سپاس ترند

و دشمنان اندک شوند و اگر از ایشان نیکویی بینی بدان شاد شوی و اگر از ایشان جفای بینی اندوه

نشوی و بدانکه کلی تو در دمان بر ایشان کسی بود که خیر تو بر ایشان بسیار بود و از ایشان

مستغنی باشد و عفت کزینند و گرامی تو بنی مردمان ایشان از وی بر ایشان آنکس بود

که عفت برزد و از ایشان استغنا نماید و اگر چه بدیشان محتاج باشد که اهل دنیا بر این

مال می شوند پس هر که در آن با ایشان مزاحمت نکند بر ایشان گرامی بود و هر که با ایشان

در آن مزاحمت نکند و ایشان را ز بعضی از آن تمکین دهد بر ایشان عزیز و گرامی تر باشد

روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه با سناد متصل از ثابت بن دینار الثمالی

از سید العابدین علی بن الحسین علیه السلام که گفت حق نفس تو بر تو آنست که وی را

در طاعت خدای بکار داری و کار فرمایی و حق زبان آنست که وی را از فحش گفتن گرامی

داری و بنیکو گفتنش خو فرا کنی و ترک فضولی که آنرا فایده نباشد و نیکی کردن با مردمان

و نیکو گفتن در حق ایشان و حق سمع آن بود که وی را منزه داری از غیبت شنیدن

و آنچه سماع آن حلال نباشد و حق بصر آنست که وی را خوابانیده داری از آنچه حلال نباشد

ترا و عبرت می گیری بنگریستن بدو و حق دست آن بود که آنرا نگسترانی فرا چیزی

که ترا حلال نباشد و حق پایها آن بود که بدان نروی فرا چیزی که ترا حلال

نباشد زیرا که تو بدان پای بر صراط خدای ایستاده بین نگر تا بی پا بهتر لغزاند

که ایشان در آتش افتی و حق شکم آنست که آنرا وعای حرام نکنی و بسیری زیادت

نکنی و حق فرج آنست که آنرا از زنا نگاه داری و از آنکه تن نگاه داری که بدو

نگری و حق نماز آنست که بدانی که آن پیش خدای شدنست و تو در نماز پیش

خدای ایستاده و چون آن بدانی در مقام کسی ایستی که خوار و حقیر و راغب و راهب

و امید دارنده و ترسان و شکسته و تضرع کننده و تعظیم کننده کسی را که در پیش

وی ایستاده باشد بسکون و وقار و روی دل فرا نماز کنی و آنرا بحدود و حقوق آن

بجای آری و حق روزه آن بود که بدانی که آن حجابیست که خدای تعالی پدید کرد و بست

بر زبان و سمع و بصر و شکم و فرج تو تا ترا بدان از آتش پوشیده بین اگر روزه را

ترک کنی بر دری که خدای بر تو فرو گذاشته بود آنرا دریده باشی و حق صدقات آن بود

که بدانی که آن ذخیره تو خواهد بود نزدیک پروردگار تو و ودیعه تو است که در راه

ودیعت محتاج نیست که بدان گواه گیری و تو واثق تر باشی بدانچه پنهان نهی و بجهت

فرا وی دهی از آنچه آشکارا فرا وی دهی و بدانی که آن صدقه بلاها و بیماریها را

از تو دفع کند در دنیا و آتش را از تو دفع کند در آخرت و حق حج آنست که بدانی

که آن رفتنیست پیش پروردگار تو و گریختن است بوی از گناهان تو و در وی

قبول توبه تو و گزاردن فرض که خدای بر تو واجب کرد این است و حق هدی

بعض از آنانست که هر آن چیز را طلبی و تفحص بیشتر کنی و از برای خلق بکنی و عرضت
او بود تا خود را در معرض رحمت خدای بداری و زود تو نجات یابی وقتی که بدو رسی و حق
سلطان آنست که بدانی که ترا فتنه کرده اند بتو امتحانی از برای تو و او در کار تو مسلط
سلطانی که خدای وی را داده است بر تو و بر تو است که خود را در معرض خشم وی نیندازی که
آنگاه خود را در هلکه افکنی و شریک وی باشی در بدیی که از وی بتو رسد وحق کسی که
ترا سیاسته کند بعلم و چیزی ترا آموخته بود آنست که وی را تعظیم کنی و مجلس وی را
بزرگ داری و نیک گوش فرا وی داری و روی فرا وی کنی و بر وی آواز بلند نکنی و جواب
نگویی که از وی چیزی پرسند تا او خود جواب گوید و در مجلس وی با هیچکس سخن نگویی
نزدیک وی هیچکس را غیبت نکنی و اگر در پیش تو وی را بد گویند تو از وی دفع کنی و عیبها
وی بپوشی و مناقب وی اظهار کنی و با دشمن وی ننشینی و با دوست وی دشمنی نکنی چون
چنان کنی گواهی دهند فرشتگان خدای از برای تو که تو قصد وی کردی و از وی علم آموختی
از برای خدای تعالی نه از برای مردمان وامّا حق کسی که ترا سیاسته ملک کند و ملک فرمان داد
ملکی آنست که وی را طاعت داری و در وی عاصی نشوی مگر در چیزی که خدای را بخشم آورد که هیچ
طاعت نیست مخلوق را در معصیت خالق وامّا حق رعیتی که تو بر ایشان سلطان باشی
آنست که بدانی که ایشان رعیت تو شدند بسبب ضعیفی که ایشانرا هست و قوتی که ترا است
پس واجب است که تو در میان ایشان عدل ورزی و ایشان را چون پدری مهربان باشی
و چیزی که ندانند ایشان را بیاموزی و در عقوبت ایشان تعجیل نکنی و خدای را شکر

شکر گویی بر قوتی که ترا بر ایشان داده است وامّا حق کسانی که رعیت تو باشند
بعلم آنست که بدانی که خدای تعالی ترا قیم ایشان کرده است بدانچه ترا داده است از
علم و از برای تو گشاده کرده است از خزانه حکمت پس اگر تعلیم مردمان نیکو کنی
و بر ایشان سبکباری و تنگ دلی نکنی خدای ترا از فضل خود زیاده کند و اگر علم
از مردمان منع کنی یا خرق و سبکساری کنی چون از تو علم طلبند بر خدای واجب بود که
علم و نیکویی از تو بستاند و محل تو از دلها بیفکند وامّا حق زن آنست که بدانی
که خدای تعالی وی را سکن و آرامش تو کرده است و بدانی که آن نعمتی است از خدای بر تو
پس وی را گرامی داری و بر وی رفق کنی و اگر چه حق تو بر وی واجب تر است حق وی بر تو آنست که
بر وی رحمت کنی زیرا که او اسیر تست و وی را طعام دهی و جامه کنی و اگر از سر نادانی کاری
کند از وی عفو کنی وحق زرخرید تو آنست که بدانی که او آفریده خدای است و پسر پدر و مادر
تست و گوشت و خون تست تو مالک وی نه از آن شدی که وی را آفریده ای دون خدای یا چیزی
از عضوهای وی آفریده تست یا روزی از برای وی پدید کرده ای لیکن خدای تعالی آن ترا کفایت
کرده است لیکن وی را از برای تو مسخر کرده است و ترا بر وی امین ساخته و وی را بودیعت نزد
تو داده تا از برای تو نگاه دارد هر چیزی که با وی کنی جزا آن نیکویی کنی چنانکه خدای با تو نیکویی
کرده است و اگر وی را کراهت داری وی را بدل کنی و خلق خدای را عذاب نکنی و
نیست جز بخدای تعالی وامّا حق مادرت آنست که بدانی که او ترا برداشت
هیچکس بر نداشته و از میوه دل خود بتو داده است آنچه هیچکس بکسی ندهد ترا نگاه

داشته است بهمه جوارح خود و باکی نداشته است که تو گرسنه بود و ترا طعام داده و خود گرسنه بود
و ترا سیراب کرده و خود تشنه بود و ترا پوشیده و خود برهنه بود و ترا در سایه داشت و خود در آفتاب بود و از خواب
بیخوابی بر خود برای تو و ترا از سرما و گرما نگاه داشت تا تو از آن وی باشی و تو شکر وی نتوانی کرد مگر بیاری
و توفیق خدای واما حق پدرت آنست که بدانی که او اصل تست و اگر او نبودی تو
نبودی پس هرگاه که در نفس خود چیزی ببینی که ترا خوش آید بدانکه پدرت اصل نعمت
بود علت تو در آن پس حمد خدای را بجا آور و شکر کن بر قدر آن واما حق فرزندت آنست که
بدانی که او از تست و مضاف است با تو در عاجل دنیا بخیر و شر او و ترا خداوند مسئول کرد از آنچه
باوی ولایت داری از ادب نیکو کردن و بخدا دلالت کردن و در طاعت وی او را یاری کردن پس در کار او
عمل کن کسی که داند که وی را ثواب خواهند داد بر نیکی کردن باوی و عقاب خواهند کرد بر بد
کردن باوی واما حق برادرت آنست که بدانی که او دست تو است و عز و قوت تست و وی را
سلاح مساز بر معصیت خدای و آلت مساز از برای ظلم کردن بر خلق خدای و مگذار یاری او بر دشمن
و میان او و نصیحت وی [illegible] مکن اگر خدای را طاعت داری و اگر نه باید که خدای
گرامی تر بود از وی [illegible] واما حق مولای تو که بر تو نعمت کرده است
که بدانی که او مال خود در تو نفقه کرده است و ترا از ذل و وحشت بندگی بیرون آورده است و بعز
و انس حریت رسانیده است و از اسیری مملوکی و بند آن ترا آزاد کرده است و ترا از زندان
بیرون آورده است و مالک نفس خود گردانیده و ترا فراغت عبادت خدای حاصل کرده
و بدانی که وی اولیترین خلقانست بتو در حال حیوة و مرگ تو و آنکه نصرت او بر تو واجبست

واجبست بنفس تو و آنچه محتاج آن باشد از تو و قوتی نیست جز بخدا واما حق مولای تو
که بر وی نعمت کرده باشی آنست که تو بدانی که خدای تعالی آزاد کردن تو وی را وسیلت گردانیده است
ترا بنزدیک خود و حجابی کرده است ترا از آتش و آنکه ثواب او در دنیا میراث است چون
وی را خویشاوندی نباشد مکافات آنچه او بر وی نفقه کرده از مال خود و ثواب تو در آخرت
بهشت بود واما حق کسی که با تو نیکویی کرده است آن بود که شکر وی کنی و نیکویی کردن او
باز گویی و ذکر نیکویی کردن وی آشکارا کنی و میان خود و خدا وی را دعا بخالص کنی و چون چنین
کنی شکر وی کرده باشی نهان و آشکارا پس اگر روزی بر مکافات وی قادر باشی وی را مکافات
کنی واما حق مؤذن آنست که بدانی که وی خدای را یاد تو میدهد و ترا با چیزی میخواند که
که فضیلت در آنست و یاریست بر گزاردن فرض خدای بر تو پس باید که تو بر آن [illegible]
شکر گویی چنانکه با تو احسان کرده بود واما حق امام تو آن بود که بدانی که وی متقلد
آن شده است که سفیری میکند میان تو و میان پروردگار تو و بنیابت تو سخن کرده است و تو
بنیابت وی سخن نکنی و وی ترا دعا کرده و تو وی را دعا نکرده و وی ترا کفایت کرده هول
مقام میان خدای تعالی پس اگر نقصانی بود بر وی بود دون تو و اگر تمام بود تو شریک وی باشی
و او را بر تو فضل نباشد پس وی نگاه داشت نفس ترا بنفس خود و نماز ترا بنماز خود پس تو
بقدر آن شکر کن وی را واما حق همنشین تو آنست که جانب خود از برای وی
نرم داری و در سخن انصاف وی بدهی و از مجلس خود بر نخیزی مگر بدستوری وی
و آنکه از لغزشهای وی را فراموش کنی و نیکیهای وی را یاد داری و او را جز نیکی

نشنوانی و اما حق همسایه آنست که چون غایب بود وی را نگاه داری و چون حاضر بود وی را گرامی داری
و نصرت کنی چون مظلوم بود و تتبع عورت وی نکنی و اگر در وی بدی بینی آن را بپوشی و اگر دانی
که نصیحت قبول خواهد کرد وی را نصیحت کنی چنانکه میان تو و میان وی کسی نشنود و چون وی را کاری سخت
افتد وی را فرو نگذاری و عذر وی را قبول کنی و گناه وی عفو کنی و با وی زندگانی نیکو کنی و
قوتی نیست جز بخدای و اما حق صاحب آنست که با وی صحبت داری بتفضل کردن و انصاف دادن و
وی را گرامی داری چنانکه وی ترا گرامی دارد و وی را نگذاری که سبقت گیرد در فضل و کرم و
و اگر سبقت گیرد وی را مکافات کنی و وی را دوست داری چنانکه وی ترا دوست دارد و وی را
زجر کنی و باز داری از معصیتی که قصد آن کند و بر وی رحمت باشی و عذاب نباشی و قوتی
نیست جز بخدا و اما حق شریک آنست که اگر غایب بود کار وی را کفایت کنی و اگر حاضر بود
وی را نگاه داری و فرو بر حکم وی حکم نکنی و برای خود کار نکنی بی مشورت وی و مال وی
وی و مال وی بر وی نگاه داری و وی را خیانت نکنی در آنچه عزیز و حقیر باشد از آنکه
عنایت خدای تعالی بر دو شریک بود مادام که خیانت نکنند و لا قوة الا بالله و اما حق
مال تو آنست که از وی نگیری جز از حلال و نفقه نکنی از وی جز در وجه آن و بر کسی
ایثار نکنی کسی را که ترا حمد نگوید و در آن بطاعت خدای کار کنی و بدان بخل نکنی
که اندوه حسرت و پشیمانی خود را تبعه کار از پس در آید و قوتی نیست جز بخدای و اما حق
غریم که ترا مطالبت نماید آنست که اگر توانگر باشی حق وی بوی دهی و اگر درویش باشی
وی را بسخن نیکو راضی کنی و بوجهی لطیف جواب وی را باز گردانی و اما حق خلیط که با تو

که با تو آمیزش دارد آنست که وی را بفریبی و خیانت نکنی و خداع نیاری و از خدای بترسی در کار وی
و اما حق خصمی که بر تو دعوی میکند آنست که اگر دعوی حق میکند گواه وی باشی بر نفس خود و بر وی
ظلم نکنی و حق وی تمام بوی رسانی و اگر دعوی باطل میکند با وی رفق و مدارا کنی و جز در
طریق دیگر نسپری در کار وی و بر وی در کار خود را بخشم نیاوری و قوتی نیست جز بخدا و اما حق
کسی که تو بر وی دعوی میکنی آنست که اگر محق باشی در دعوی با وی سخن نیکو گویی و حق وی را انکار نکنی
و اگر مبطل باشی در دعوی از خدای بترسی و توبه کنی با خدای و ترک دعوی کنی و اما حق
کسی که با تو مشورت کند آنست که اگر در کار وی رای نیکو دانی با وی بگویی و اگر ندانی وی را دلالت کنی
بکسی که داند و اما حق کسی که تو با وی مشورت کنی آنست که وی را متهم نداری در آنچه موافق نباشد
از رای وی و اگر موافق تو آید خدای را حمد گویی و اما حق کسی که از تو نصیحت خواهد آنست که نصیحت
نیکو خواه وی باشی و با وی که مهربان راه کردن بود و در رفق با او و اما حق نصیحت کننده آنکه
جهت وی نرم باشی و گوش فرا نصیحت وی داری پس اگر صواب گوید خدای را حمد گویی و
اگر در آن موافق نیست اثر و رحمت کنی و وی را متهم نداری و دانی که خطا کرد و وی را بدان
مواخذت نکنی مگر که مستحق تهمت بود آنکه هیچ وی را کار وی التفات نکنی بهیچ حال و قوتی
نیست جز بخدای و اما حق مهتر تو آنست که وی را توقیر کنی و احترام کنی از برای
سن وی و از برای آنکه وی در اسلام سبقت گرفته است و در خصومت با وی مقابلی نکنی و در راه
بر وی سبقت نگیری و در پیش او نروی و وی را نادان نشمری و اگر بر تو نادانی کند آن را
احتمال کنی و او را گرامی داری از برای حق حرمت اسلام وی و اما حق کهتر که ترا آنست که

انست که بروی رحمة کنی وعیب وی بپوشی وادب آموزی واز وی عفو کنی وعیوب وی بپوشی وبا وی مدارا
ورفق کنی و ویرا یاری دهی وحق سایل انست که ویرا اعطا دهی بقدر حاجتش وحق
مسئول انست که اگر چیزی بتو دهد از وی قبول کنی وشکر وی گویی وفضل وی بشناسی واگر ندهد عذر وی
قبول کنی وحق کسی که خدا ترا بوی شاد کرده اینست که بحمد خدا اول حمد گویی انگه
ویرا شکر گویی وحق کسی که با تو بدی کرده است انست که از وی عفو کنی واگر دانی که عفو
ویرا زیان خواهد داشت داد از وی بستانی حق تعالی فرموده است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک
ما علیهم من سبیل وحق اهل ملة تو انست که سلامة ایشان خواهی وان دوست داری وبا بدکار ایشان
رحمة کنی وبا بدکرداران ایشان رفق ورزی والفت جویی وصلاح ایشان طلبی وبنکوکاران ایشان
شکر گویی ورنج از ایشان باز داری وبدیشان ان خواهی از خیر که بنفس خود خواهی وان ایشان را
ان پسندی که خود را پسندی وپیران ایشان همچون پدر تو باشند وجوانان بمنزلة برادران تو
باشند وپیر زنان ایشان بمنزلة مادر تو باشند وجوانان ایشان بمنزلة خواهر تو باشند
وحق اهل ذمة انست که از ایشان قبول کنی انچه خدای از ایشان قبول کرده است وبعهد ایشان
ظلم نکنی تا که با خدا وفا میکنی بعهد وی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وفاته علیه السلام
روز شنبه بوده دوازده شب مانده از محرم سنه خمس وتسعین من الهجرة عمرش پنجاه وهفت سال
بوده ومدت امامتش سی وچهار سال وگفته سی وچهار سال وابو جعفر قمی گفت شهید شده زهر
دادند ویرا از جهة ولید بن عبد الملک مروان علیه اللعنة فصل در ولادة ابی جعفر
محمد بن علی الباقر علیه السلام وطرفی من معجزاته وفضایله ولادته ووفاته ولادة او علیه

السلام بوده است سنه سبع وخمسین من الهجرة روز آدینه غرة رجب وگفته
اند سیم صفر بوده پیش از قتل حسین بچهار سال وگفته اند ولادتش روز سه
شنبه بوده ومادرش فاطمه بوده ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام معجزاته روایة کرده اینست شیخ صدوق ابو جعفر قمی باسناد متصل از ابی
بصیر که گفت در نزدیک ابی جعفر علیه السلام شدم وبوی گفتم شما ایید وارثان رسول خدای
صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم رسول خدای وارث انبیا بوده دانسته هرچه
انبیا دانستند گفت آری گفتم اکنون شما قادر باشید بر انکه مرده را زنده کنید
واکمه وابرص را به کنید گفت آری بفرمان خدا انگه مرا گفت در نزدیک من آی یا ابا محمد
نزدیک وی شدم دست بر روی وچشم مالید من آفتاب بدیدم وآسمان وزمین
وخانها وهرچه در شهر بود انگه مرا گفت دوست میداری که همچنین باشی وترا بود
آنچه مردمانرا بود وبر تو بود آنچه بر ایشان بود روز قیامت ویا همچنان گردی که بودی
وترا بود بهشت خالص گفتم همچنان شوم که بودم وی دست بر چشم بمالید
چنان شدم که بودم اخری روایة کرده باسناد از حبابة الوالبیة که وی
نزدیک ابی جعفر علیه السلام شد ویرا گفت یا حبابة مانع چه بود که دیرتر بنزدیک
ما آمدی گفت سپیدی بر فرق سرم پدید آمد از آن جهة اندیشه مند شدم
گفت یا حبابه فرا من آی گفت من فراتر نزدیک وی شدم وی دست بر فرق
سرم نهاد انگه گفت آیینه بدو دهید آیینه آوردند فرق سرم سیاه شده بود

من بدان شاد شدم و ابوجعفر بر شادی من شاد شد اخری روایة کرد باسناد از جابر بن یزید
از ابی جعفر علیه السلام که گفت ویرا پرسیدم از قول خدای عز و جل وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض الآیه و گفت من سر در پیش افکنده بودم وی علیه السلام دست بجانب بالا داشت و مرا گفت سر بر کن
بالا کن برآوردم سقف دیدم که مانند باز شده بود تا چشم نوری دیدم فرو شد که چشم از آن متحیر شد
آنگه گفت ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین چنین دید آنگه گفت سر فرو دار من فرو داشتم سقف بحال خود
دیدم آنگه دست گرفت مرا از آن خانه بیرون برد و در خانه دیگر برد و از آنجا بهای که پوشیده بود
بیرون کرد آنگه مرا گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت چشم باز کن پس کجائی گفتم
میدانی که کجائی گفتم نه گفت تو در آن ظلمتی که ذوالقرنین در آنجا گذر کرد گفتم فدای تو قادرم
مراد ستوری دهی تا چشم باز کشایم گفت باز کن که تو هیچ نبینی چشم باز کردم در تاریکی بودم
که موضع قدم خود نمیدیدم آنگه اندکی برفت و باز ایستاد و گفت میدانی که کجائی گفتم نه گفت
تو ایستاده بر چشمه زندگانی که خضر از آن آب خورد و برفتیم و از آن عالم بعالمی دیگر شدیم و در
برفتیم تا بعالمی دیدیم برهیئت این عالم ما در بنا و مساکن آن و اهل آن آنگه بعالمی دیگر شدیم
همچنان تا که بپنج عالم گذر کردیم آنگه مرا گفت این عالم ملکوت آسمانها و زمین است و ابرهیم علیه السلام
آنرا بدید که نبی که وی ملکوت آسمانها دید و آن دوازده عالمست هر عالمی چون همچنین که
تو دیدی هر بار که امامی از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا که آخر ایشان قائم رود
درین عالم که ما ساکنان آنیم آنگه مرا گفت چشم فرو کن آنگه دستم گرفت من در آن خانه بودم که از آنجا
بیرون آمده بودیم آنگه جامه بیرون کرد و آن جامه که نخست پوشیده داشت و او بپوشید و ما

و با مجلس خود نشستیم پیش من و برو گفتم فدای تو بادم از روز چند گذشت گفت
سه ساعت لغیبی روایة کرد باسناد از مفضل بن عمر که گفت ابوجعفر علیه السلام
میان مکه و مدینه بود که فرا جماعتی رسید بر راه مردی بود از خلیجان که دراز گوشش
بمرده بود و متاعش متفرق شده بود و وی میگریست چون ابوجعفر علیه السلام
را بدید روی بدو آورد و گفت یا بن رسول الله دراز گوشم بمرد و در راه بماندم دعا
کن و از خدا بخواه تا دراز گوشم را زنده کند ابوجعفر علیه السلام دعا کرد و خدای
تعالی دراز گوش وی را زنده کرد و اینه لغیبی روایة کرد باسناد از جهم بن مسلم
از ابن عیینه که مردی پیش ابی جعفر علیه السلام آمد و گفت من مردی ام از اهل
شام و همیشه تولا بشما میکردم که اهل بیت اید و از دشمنان شما تبرا میکردم
و پدرم که خدا بر وی رحمت مکناد تولا بر بنی امیه میکرد و ایشانرا بر شما فضل
می نهاد و من بران وی را دشمن میداشتم و وی بدین دوستی شما مرا دشمن میداشت
و مرا دور میکرد و از مال خود محروم میکرد و در حال حیوة و بعد وفات با من
جفا کرد و او را مال بسیار بود و جز من هیچ فرزند نداشت و کنیزکی بر مکه بود
و موضعی داشت که بخلوت آنجا شدی و چون وی بمرد من مالش طلب کردم
در هر موضعی بران ظفر نیافتم و هیچ شک نکنم که وی آنرا در موضعی دفن کرده
بود و از من پنهان کرده خدا لعنت کناد که بخشنود بما و پس ابوجعفر علیه السلام
گفت اکنون دوست میداری که ویرا ببینی و از وی بپرسی که مال کجا نهاده است

مرد گفت آری که من محتاجم و درویشم پس ابو جعفر علیه السلام نامه بنشت برو در
پیچید و آنرا با انگشتری خود مهر کرد و آنگه گفت این نامه امشب به بقیع بر تا در میان
بقیع شوی آنگه ندا ده که یا درجان تا مردی پیش تو آید این نامه من فرا وی
ده و وی را بگوی که من رسول محمد بن علی بن الحسین ام هرچه خواهی از وی بپرس
مرد نامه فرا ستد و برفت دیگر روز بامداد بنزدیک ابو جعفر علیه السلام شدم
متعوذ تا حال آن مرد بچه رسید آن مرد بدو بر ابو جعفر بود علیه السلام منتظر
آنک وی را کسی تر دیده بس در رفتیم آن مرد گفت خدا تعالی داناتر است که علم
خود نزدیک که نهد من دوش نامه تو بردم تا که میان بقیع رسیدم و درجان را
آواز دادم مردی بیامد پیشانی در پهرو گفت منم درجان ترا چه حاجت گفتم منم
رسول محمد بن علی بن و این نامه او بدست گرفت و گفت بر رسول حجت خدا بر خلقش
و نامه فرا ستد و برخواند و گفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم آری گفت
از اینجا فرا تر مشو تا وی را پیش تو آرم که او بحضانت در رفت اندک ساعتی بر آمد
بان آمد و مردی سیاه با وی بود و رسنی سیاه در گردنش زبانها از دهن بیرون
میزد و در هر سیاه پوشیده و گفت اینست پدر تو ولیکن زبانه آتش و دود
جحیم و جرعه حمیم و عذاب الیم وی را بگردانید است گفتم تو چی پدرم گفت
آری گفتم چه خبر ترا بگردانید است از صورت تو گفت من تولا بنی امیه میکردم
و ایشان را تفضیل مینهادم بر اهل بیت رسول خدا صلعم پس خدای وا بدان عذاب

کرد

کرد و تو تولا با هل بیت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میکردی و ترا دشمن میداشتم
بدان و ترا از مال خود محروم کردانیدم و آنرا از تو بکردانیدم و امروز بدان پشیمانم
اکنون بدان موضع خالص من شو و در زیر آن زیتون زمین بکن و مال برگیر که آن صد
و پنجاه هزار است پنجاه هزار بمحمد بن علی ده و باقی ترا است گفت و من بیردم تا آن
مال بیاوردم ابو عیینه گفت چون سال بر آمد من ابو جعفر را گفتم آن مرد چه کرد گفت
آن پنجاه هزار دینار بداد و دوا ... بر دا از آن بگذاردم و زمینی بخریدم
و اهل حاجت را از اهل بیت خود از آن صله دادم و بدرستی که آن سود مند بود
آن مرده را که شیعانی خود و بر اخبار تقصیر کرده بود از دوستی او ضایع گذاشته
بود حق ما را از برای شادی و نفعی که بمن رسانید لغی روایه کرد و باسناد او چنین
بن محبوب الثمالی حمزه الثمالی که گفت با ابو جعفر بر نشستیم و نیل میدیدیم از
حایطها مدینه و با ما بود سلیمان بن خالد پس سلیمان وی را گفت فدای تو باد ما
امام داند آنچه در روز خواهد بود گفت آری بدان خدا که محمد را بر سالت فرستاد و
او را به حق اختیار کرد و داند آنچه در سال تش خواهد بود و آنگه گفت یا سلیمان
نمیدانی که روح با امام فرود آید در شب قدر تا بداند آنچه در آن سال خواهد بود
تا دیگر شب قدر و هر چه در روز و شب خواهد بود و این ساعت یعنی آنچه دلت
بدان ساکن شود گفت بخدا که ما بنه رفتیم الا ایک میل تا که وی را گفت این ساعت
دو مرد پیش تو باز آیند که دزدی کرده باشند و بران معرفه پس بنه رفتیم الا

(بکه بود)

ایشان که یاران بود گردش با ما مرد پس ابوجعفر علیه السلام غلامان خود را گفت این دو دزد را

بگیرید و بیرون آورند گفت چرا دزدی کردید سوگند خوردند که دزدی نکردیم گفت بخدا اگر

از همین دزدی خود بیرون نیایید که من پس بدان موضع که رسیدم شما دزدی انجا نهاده‌اید (و اینرا)

نزدیک صاحب شما فرستم ایشان انکار کردند که مال ایشان دهند پس ابوجعفر علیه السلام غلامان خود را گفت

که ایشان هر دو را استوار کنید و تو با سلیمان برو بدان کوه شو و اشارت بطرفی کرد و تو با این

غلام بدان کوه شو که بر سر ان کوه غاری است بجه در انجاست که بگیرید کیسه من آرید سلیمان گفت

پس من بدان کوه شدم و از ان غار دو عیبه آوردم بیرون آوردم و پیش ابوجعفر علیه السلام آوردم

وی گفت یا سلیمان فردا زیاده بینی عجب عجبی دیگر روز ابوجعفر دست ما گرفت و با ما پیش والی

مدینه شدیم و آن مرد که رخت وی دزدیده بودند قومی با کیالها را آورده بود و گفت که مال

ایشان دزدیده‌اند و والی خواست که ایشان را عقاب کند پس ابوجعفر گفت ایشان مال وی

نه دزدیده‌اند دزدان کسان دیگرند دزدیده‌اند بنزدیک من اند انگاه ان مرد را گفت از تو

چه برده‌اند گفت عیبه چنین و چنین و دعوی کرد چیزی که وی را نبود ابوجعفر علیه السلام گفت

دروغ میگویی تو عیبه عیبی است از من بدانچه از آن تو برده آید پس والی قصد کرد که ان مرد را

بر انجا نهد ابوجعفر وی را بگذاشت اگر گفت یا غلام فلان عیبه را در بیاور و انگه والی را گفت

اگر بیشتر از انچه دعوی کند دروغ زن است علیه و در نزدیک من عیبه دیگرست از آن مردی دیگر

و با ردوست چیز آن [illegible] بیاید پیش تو و او را ز اهل بیت بربر است چون پیش تو آید وی را بگیر

و اما این دو دزد ایشانرا از انجا فرا [illegible] تا که تو تنها شان نبری پس دزدان را حاضر

حاضر کردند یکی از ایشان گفت که تنها ما بریدیم و ما بر خود هیچ اعتراف نیاورده‌ایم و آن والی (گفت)

والی بر شما گواهی نیست بر شما کسی اگر برامن من بینه و گواهی نیست گواهی وی بشنوم و بر آن حکم کنم

چون که تنها شان بریدند یکی از ایشان گفت یا باجعفر بدرستی که گواهی حق دادی و مرا شاد

نکردانم که خدای تعالی توبه من بر دست جز تو روا نبود و مرا سکینتی و بیرون من بینه و من میل کم (شما)

اهل بیت نبوت اید و معدن علم پس ابوجعفر را بودی رقت آمد و وی را گفت تو بر خیری و مرجع تو

با خیرات انگه بوالی نگریست و گفت بخدا اگر دست وی بسته کرد فرا الجنة بدرستی سال پس سلیمان

بن خالد ابو حمزه الثمالی را گفت یا ابا حمزه دلالتی از آن عجب تر دیدی ابوجعفر گفت یا سلیمان عجب (در)

دیگر عیبه است که بخواهی که ما در نگه نکردیم الا سه روز که از آن بربر کس والی امد و بر اخبر داد (بقصه)

عیبه خود والی وی را بنزدیک ابوجعفر علیه السلام فرستاد پس ابوجعفر

وی را گفت ترا خبر دهم بدانچه در عیبه تو است پیش از انکه مرا خبر

دهی بربری گفت اگر تو مرا خبر دهی بدانچه در آن عیبه است بدانم ۳

که تو امامی که خدا طاعت تو فریضه کرده است پس ابوجعفر علیه السلام

گفت در آنجا هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن غیر تو و چنین

و چنین جامه است در آنجا گفت آن مرد چیست که آن هزار دینار از آن

وی است گفت محمد بن عبد الرحمن او برادر است منتظر تو [illegible] که

ترا بحق خبر دادم بدین بربری گفت ایمان آوردم بخدایی که الهی است [illegible]

خدای و شریکش نیست و محمد صلعم رسول او است گواهی میدهم که

رجس

ثم بيد انجانه رحمت كه خدا از شما بردليت وشما پاك كرد اينجا بس ابو جعفر عليه السلام گفت
اين حديث بشكر كنيد مشغول باشيد سليمان گفت پس من بعد از آن بده سال حج رفتم آن دست
بريده از اصحاب ابي جعفر عليه السلام ديدم روايه كرده اند كه جماعتي از اهل شام بركت
ابو جعفر عليه السلام بيامدند ودري وي گفتند كه ما نزديك تو اندر آمديم كه ما دوستدار تو
نيستيم ليكن از فصاحت وفضل تو همي نشنيديم بكار آيد و هيچ گفت پس از آن روزي چند برآمد يكي
ديدار وي برسيد گفتند بيمارست آنكه يكي ديگر وي آمد و گفت يا ابن رسول الله اي خواهر شيخ
كه پيش شما بيامد نشستي وفاة كرد و وصيت كرد كه ليست تا تو بروي نماز كني وي عليه الصلوة والسلام
چون وي را بشويد بر سرير كند اويد و كفنش مكنيد تا كه من نزديك شما آيم انكه برخاست و وضو ساخت
و نعلين در پوشيد و دو آن رسول صلى الله عليه واله وسلم بپوشيد و وي رفت و در آن خانه شد
كه آن جنازه بر سر مغوا بنيد بود بخود روشته وي را انداده بامش و گفت يا فلان سخن كن وي را
جواب داد و لبيك گفت وسر با وي او رو دو پيش وي عليه السلام شربت بنوشيد خواست وي را آن
داد و انكه برسيد وي را كه حال رحيت گفت نيكي كه بوجه من قبض كردند در آن هيچ كه گم
معوني رفع مرا قبض كرد خدا وانكه شنيدم كه هر كه از آن نخست آزاو دي شنيده بودم كه نكي
باكه جهد كه محمد بن علي اورا از او نجات است لطيفه روايت از عبد الرحمن بن كثير الهاشمي
عليه السلام كه گفت ابو جعفر عليه السلام بوادي فرود آمد خيمة لنا بزد انكه بيمار آمد بر فرود X
درخت خرما خشك رسيد خدا با جمع گفت انكه نحن گفت كه قبل آن نشين بوديم انكه گفت اي
خرما بار الطعام ده انا الحمد از نعلاه و دنو بديد كه شاخ خرما و تر از آن درخت فرو افتاد

تاكه باصل صح

گرفت سبيخ و زرد پس وي از آن نخورد و بادي الطاهر الانصاري بوقت پس گفت يا با
ابن آية و نشان در ميان ماست و مارا است همچنانكه مريم را بود چون درخت خرما خشك
خرما تر بروي افتادن آمد لطيفه روايه كرد ليث بن سعد گفت بر كوه بو قبيس بودم ۲ ٥
و دعا ميكردم مردي را ديدم ايستاده و دعا ميكرد و خداي را عز وجل ميخواند و در
دعا ميگفت خدايا من انگور ميخواهم مرا آن روزي كن پس ميغي ديدم كه بروي سايه افگند
و بر سر وي نزديك آمد و وي دست بدان ميغ كرد و از آنجا سله مرا گرفت از انگور
و در پيش خود بنهاد انكه دوم بار دست بر داشت و گفت خدايا من برهنه ام مرا
بپوشان پس ميغ دوم بار برو نزديك آمد و وي دست فرا كرد و چيزي از آن ميغ
فرا گرفت در جامه پيچيد پس بنشست و انگور ميخورد و آن در وقت انگور نبود
من نزديك وي شدم و دست بسله دراز كردم و دانه چند فرا گرفتم وي بمن
بنگريست و گفت چه ميكني گفت من شريك توام در اين انگور گفت از كجا گفتم زيرا كه
تو دعا ميگفتي و من آمين ميكردم بر دعاي تو و دعا كننده و آمين كننده شريكان باشند
گفت بنشين و بخور پس بنشستم با وي و از آن بخوردم و چون بخوردم سله
بهوا بر شد پس وي برخاست و مرا گفت آن دو جامه فرا گير گفتم مرا بجامه حاجت
نيست گفت پس تو روي بگردان تا من آن در پوشم پس روي بگردانيدم وي
يكي از آن دو جامه ازار ساخت و ديگر ردا او ابجه پوشيده داشت در نورديد
و در دست گرفت و از كوه بو قبيس فرود آمد چون نزديك صفا رسيد شخصي پيش

وی باز آمد فراوی رسید و سلام گفت پس من از وی پرسیدم و گفتم این کیست گفت
این پسر رسول خدا است ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم
[illegible] روایت است از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش که گفت ابن عکاشه بن
محصن الاسدی نزدیک ابی جعفر علیه السلام شد و ابو عبد الله علیه السلام نزدیک وی ایستاده
بود گفت چرا ابو عبد الله را زن نمی دهی و بدان رسیده است که وقت تزویج است
گفت و در پیش وی صره بود مهر بر نهاده گفت بزودی که زود بود که نخاسی آید از اهل
بربر و در دار میمون فرود آید و ما از برای وی بدین صره کنیزکی خریم بعد از آن روزی
در نزدیک وی شدیم گفت شما را خبر دهم از نخاسی که ذکر وی با شما کرده ام که آمده
است بروید و بدین صره از وی کنیزکی خرید گفت ما پیش نخاس شدیم گفت هرچه
داشتم بفروختم الا دو کنیزکی بیمار دیگری از ایشان ضعیف تر است گفتیم حاضر شان
کن تا ببینیم بیرون آورد گفتیم این را که ضعیف تر است بچند میفروشی گفت بهفتاد
دینار گفتیم بهتر بکن گفت از هفتاد دینار هیچ کم نکنم تا دیر ابدین صره بخریم
چندانکه بود و نمی دانیم که در اینجا چند است و نزدیک وی مردی بود پیر و محاسن
سپید گفت صره بگشایید و وزن کنید نخاسی گفت صره مگشایید که اگر از
هفتاد دینار حبه کم بود نفروشم شیخ گفت نزدیک آیید نزدیک شدیم و مهر از
صره برگرفتیم و زر وزن کردیم هفتاد دینار بود هیچ کم و بیش نه پس کنیزکی
را فرا ستدیم و پیش ابی جعفر علیه السلام بردیم و جعفر نزدیک وی ایستاده بود ویرا

ویرا از آن خبر دادیم [illegible] احوال [illegible] گفت آنکه کنیزک را گفت نامت چیست گفت حمیده
[illegible] الدنیا محموده فی الآخرة [illegible] حمیده در دنیا و محموده در آخرت مرا خبر ده که بکری یا ثیب
گفت بکر گفت این چگونه است و هیچ چیز در دست نخاسان نیفتد الا که آنرا تباه کنند گفت [illegible]
[illegible] آمد و قصد من میکرد و خدای تعالی مردی سپید روی و سپید محاسن را بر وی مسلط
کرده بود دایم ویرا طپانچه میزد تا از نزدیک من بر میخواست بارها وی قصد من میکرد
و آن مرد با وی چنان میکرد [illegible] گفت یا جعفر این کنیزک را با خود گیر پس این کنیزک بزاد
بهترین اهل زمین موسی بن جعفر را علیه السلام [illegible] روایت است از ابو بصیر که گفت از ابا
جعفر علیه السلام شنیدم که مرا مردی از اهل خراسان حکایت میکرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت است [illegible]

چون من بر خدای حجت بی برون نکرداند بر سر ما و بیرا آنکه بپرسیدم گفت حق حوض من جدا ای

که گران درخت که گویی با جا جانب عبادت پس بر آن درخت نگر بستم ابراهیم

حبیبی و بر وی آمدیم پس گفت قرار کرد بتو انجو استم روایت است از عبد الله بن

عطا مکی که گفت مشتاق شدم فرا ابی جعفر الباقر علیه و من بمکه بودم پس آمدم

و از بجانب مدینه پیاده از برای اشتیاق وی قبل از آنکه بدر وی رسیدم

پس نیم شب سردی در وی رسیدم و در وی تفکر میکردم که در بزنم یا منتظر بمانم

تا که صبح بود پس ناگاه آواز شنیدم که میگفت ای کنیزک ابن عطا را دریاب که در

شب سرما بود است کنیزک در بگشاد و من در رفتم روایت از ابی بصیر گفت ۵

کوفه ... آن جماعت با وی فرا حج بیرون آمدیم

شدیم با وی ... تا که در ... اذن ... لم یحیا ...

مرا گفت ای ابا محمد خدای بر وی ... کاهی الهی ... من ... ۳

بیرون شدیم و ... ابو جعفر گفت ... مقام ابا بصیر گفت

در مسجد شدیم با ابی جعفر و مردمان در ... بیرون ... گفت از مردمان

بپرس که مرا می بینند پس ... فرا می پرسیدم ... ابی جعفر را دیده

گفتند نه و او ایستاده بود تا که ابو هارون نابینا ... جعفر گفت از وی

بپرس ... ابا جعفر را دیدی گفت اینک ... ایستاده است گفتم ...

پس گفت ... بر ... ساطع ... انتی ... روایت از جابر جعفی گفت

او گفت با ابی جعفر بحج شدیم و من عدیل وی بودم در راه که بر ... نیامد و بر ... او

وی ... من شدم با وی فرا آمدم ابو جعفر را از داد فرا که از وی ... باد

کرا او بتابانه داد که اصل هاشم گفتم که وار ... شکایه کرد با تو گفت شکایت کرد که وی

با درین ... سرها ... وی ... و بیرا محمود ... و از من خواب ... بیدار

شد گفتم او از خدای بخواهم با وی ... جان کردیم و ... اگر رفتیم با وی ...

بود مرا گفت ... با جابر ... آمدیم و ... بر گردیم ... رد ... دات

شد انکه قصه مرغزاری کرد در ... ریگستانی ... از آن ... در ... ما را

آب ده و با کی ... کرد از آن ... بود ... مرغ ... آمد در میان ریگ ... خالی

ختم آب ... در ... مناجات ... از آن انکه رحیل کردیم ... رسیدیم

و ... بان رسیدیم پس ابو جعفر ... درختی ... گفت ای درخت ما را طعام

ده من درخت را دیدم که ... در آمد ... شاخ فرو ... ما را از ... میکردیم

و اعرابی را دیدیم که میگفت ... ساحر ندیدیم پس ابو جعفر ... گفت یا اعرابی

اهل بیت دروغ ... ساحر ... کس در ما ... اند و ... حرا

و برای ... دعا ... دعا میکنیم اجابه ... روایت است از

ابی بصیر که گفت ابو جعفر را گفتم من ... و ضعیفم ... که

گفت نشانی امامه ... گفتم چه باشد اگر ... دار ... حج ... گفت ... دوست

گفتم ... بس دی ... من ... جه ... که ... بود

پس گفت یا با محمد بکو تا چه میبینی گفتم بخدا که جز سگ و خوک و کپی نمی بینم گفتم این خلق مسوخ
گفت این سواد اعظم است که می بینی اگر پرده از مردمان بردارند شیعه ما مخالفان خود را جز
درین صورت نه بینند آنگاه گفت یا با محمد اگر خواهی همچنین ترا برین حالت بگذارم و اگر خواهی ترا
تو رفت ضمان کنم و ترا بر حال اول کردانم گفتم مرا هیچ حاجت نیست زانکه ایشان درین خلق
منکوس بر ارد کی که کشف را عوض بهشت بستی و لی ترسم بشود همچنانکه بر بودیم
فضایل علیم روایت از اسود بن سعید که گفت نزدیک ابی جعفر علیه السلام بودم وی ابتدا
کردی ابتدا کرد بی سخن که گفت ماییم حجت خدای و ماییم در خدای و ماییم زبان خدای که معبر بود از
او امر و نواهی وی و ماییم روی خدای که ازان روی خدای برخاسته را سند و ماییم چشم خدای در
خلقش که بسند بدو ماییم ساقین خدا بود و کزیدگان خدای بود و ماییم والیان کار خدای
در بندگانش اکد که لنت بهر سیکی که میان ما و میان هر رسیفی بی چون رشته بنا بنی اثبات چون امر
کنیم ان بخشند خدا کیریم پس ان زمین کلی و بازارها ان و شهرها ان روی بما نهند ما انفاذ
کنیم دران از حکم خدای انچه فرماید و بهر سستی کرباد همچنانک مسخر بود سلیمان را خدای تعالی
انرا مسخر کرد این اثبات از برای محمد صلی الله علیه و سلم و ال محمد روایت باسناد از محمد بن مسلم
الثقفی که گفت باقر را علیه السلام بپرسیدم از قول خدای عز و جل که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
و کان الله غفورا رحیما پس علی گفت مومن گناه کار را روز قیامت بیارند باز در موقف
حساب بدارند و خدای تعالی حساب وی کند هیچ ادمی را بران اطلاع ندهد و وی را بگناهها
عارف کرداند چون بگناهان خود اقرار دهد خدای تعالی دبیران را گوید سیئات او را بحسنات

حسنات بدل کنید و ان حسنات فرا مردمان نمایید پس انگاه مردمان گویند اخر این مومن را یک گناه
نبود انگه خدای تعالی وی را بهشت فرماید تاویل این ایت اینست و این ایت در حق گناهکاران از
شیعه ما خاص روایت کرد باسناد از ابی حمزه که گفت از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام شنیدم که گفت
٥١ خدای بیزار باد از ان کس که ما را منکر شود خدای لعنت کناد انکس را که ما را لعنت کند خدای
هلاک کناد انکس را که با ما دشمنی کند خدایا تو وسیلی که ما باب راه داریم ایشان را و ایشان ما را دشمن
میکیرند از بهر تو ما از دشمن میدارند پس توجل و نه عذابشان کن و بدان مفرد باش
روایت کرد باسناد از ابی بصیر از خیثمه که گفت از باقر شنیدم که گفت ماییم جنب خدای و ماییم
صفوت خدای و ماییم کزیدگان خدای و ماییم که میراث پیغمبران بما ودیعه فرا ما داده اند
و ماییم امینان خدای و ماییم حجتان خدای و ماییم خلیفتان خدای و ماییم حبل خدای و ماییم
رحمت خدای بر خلقش و ماییم که خدای بما ابتدا کند و کشاده کرد اند و بما ختم کند و ماییم
امامان هدی و ماییم چراغها تاریکی و ماییم راه راست و ماییم علم برافراشته وافر بهشت از
برای اهل دنیا و ماییم سابقان و ماییم اخران هر که تمسک بما کند در رسد و هر که از ما
باز پس ایستد غرق شود و ماییم پیشوای ان سپید رویان و سپید دستان و پایان و ماییم حرم
خدای و ماییم طریق و صراط مستقیم فرا خدای تعالی و ماییم از نعمتها خدای بر خلقش
و ماییم منهاج حق و ماییم معدن نبوت و ماییم موضع رسالت و ماییم اصول دین و نزدیک ما بود آمد
و شد فرشتگان و ماییم چراغ کسی که بکار روشنی طلبد و ماییم سبیل کسی که بما اقتدا کنند و ماییم
راه نماینده کان فرا بهشت و ماییم دستاویز اسلام و ماییم جسور و قناطر که هر که بر ما گذر کند

سبقت كرد و هر كه از ما باز پس ايستد كم گشته بود و ماييم كوههاء عظيم ترين و ماييم امانان كه از جهه شما فرود آيد
و ما شان باران فرستند و ماييم آنان كه بواسطه ما خداي تعالى عذاب از شما بگرداند پس هر كه ما را بشناسد و ما را
دوست دارد و با ما باشد و هر كه ما را انكار كند او از ما نباشد و در جهنم با ما نبود روايه كرد باسناد از اعمش بن
سليمان كه گفت باقر را عليه السلام پرسيديم از زيارت اهل گور گفت چون روز آدينه بود ايشان را زيارت كني كه
هر كه از ايشان در زندگانی بود و هر كه فراخ كرده اند ميان بر آمدن صبح تا بر آمدن آفتاب ميدانند
هر كه بزيارت ايشان مي آيد در هر روزي و چون آفتاب بر آيد ايشان جمله گفتند گفتم ميدانند كسي كه ۳
بر ايشان مي آيد و بدو شاد مي شوند گفت آري و تنگ دل مي شوند چون از ايشان باز ميگردند
روايه كرد باسناد از جابر از باقر عليه السلام كه گفت ... در آتش ... در آتش
خريف و خريف هفتاد سال بود آنكه وي از خداي درخواست كه بحق محمد و اهل بيتش كه بر من رحمة
كن پس خداي تعالى بجبرئيل وحي فرستاد كه فرو رو و ... من شو و دست وي را بگير و از آتش بيرون آور
... آتش ... گفت من از آتش ... ام تا بر تو سرد و با سلامه باشم ... ارحم
دانم كه وي كجاست گفت وي در جايي است از سجين پس جبرئيل با آتش فرو شد او را ديد و بند
بر نهاده و بر روي افتاده دست او بر آورد پس خداي تعالى گفت بنده من چند سال در آتش مرا سوگند
بحق محمد مي دادي گفت يا رب نتوانم شمرد گفت بعزت من كه اگر نه آن بودي كه وسيله بحق
بود آنچه كردي دراز تو را در آتش خوار داشتمي لكن واجب بر من كه هيچ بنده مرا بحق
من بحق محمد و اهل بيتش الا آنكه او را ... آنچه ميان من و ميان وي باشد و هر كس كه ترا
امروز ... روايه كرد باسناد خواجه ... از ... بن عطا مكي كه گفت هرگز علما را

[illegible]

علما را نديديم صغير تر نزديك كسي از اهل بيت ابي جعفر محمد بن علي الحسين عليهم السلام كه او مردي باقر علم در كمال
فضل و علم و زهد و سيادت اين بود در ميان اقربا و عشيرت خود كه منبع علم و فضل و ورع
ورع و ... بودند بعد از همه عظيم تر و بزرگوار تر و نبيه تر نزديك خاص و عام و از هيچكس
از فرزندان حسن و حسين عليهما السلام آن ظاهر نشده است از علم دين و آثار و سنة
و علم قرآن و سيرت و فنون آداب كه از وي عليه السلام و معادن دين از او روايه كردند
بقايا صحابه و وجوه تابعان و رؤسا فقها و مسلمانان و در فضل علمي شد كه بدو مثل
زدندي و آثار و اشعار بوصف وي در آفاق بسيار است قرظي در حق وي گفته
است يا باقر العلم لاهل التقى   و خير من لبى على الاجبل و امثال اين بسيار است
و او بيست هاشمي از دو هاشمي و علوي از دو علوي روايه كرده اند از صادق عليه
كه گفت عبد الملك مروان بعامل خود بمدينه نوشت كه محمد بن علي را پيش من فرست پس پدرم
بشد و مرا با خود ببرد و برفتيم تا بمدين شعيب رسيديم ديري عظيم ديديم و بر در آن
دير جماعتي بودند جامها پشمينه درشت در پوشيده پس پدرم مرا جامه درشت
بپوشيد و خود نيز در پوشيد و دست ما گرفت و رفتيم و نزديك آن قوم بنشستيم
و با آن قوم در دير شديم پيري ديديم ابروها بر چشمها افتاده از غايت پيري پس
بما نگريست آنگه پدرم را گفت تو از مايي يا از اين امة مرحومه گفت از اين امة مرحومه
گفت از علما ايشاني يا از جهال ايشان پدرم گفت از علماء ايشان گفت ترا از مسئله
بپرسم گفت بپرس گفت مرا خبر ده از اهل بهشت چون در آنجا شوند و از نعمة

آن خورند از آن هیچ کم نشود گفت ای شیخ گفت نظیر آن در دنیا چه باشد گفت نه تورات
وانجیل و زبور و قرآن از آن همه میکنند و هیچ کم نمی شود گفت تو از علمای
آن امتی انکه گفت اهل بهشت اصت هیچ محتاج باشند ببول و غایط
کردن گفت نه گفت نظیر آن چه باشد گفت نه کودک در شکم مادر می خورد و می
آشامد و بول و غایط نکند گفت راست گفتی انکه سوالها دیگر بپرسید
و پدرم جواب داد انکه آن پیر گفت مرا خبر ده از دو مرد سنگم که ایشانرا در یک
ساعت زادند و در یک ساعت مردند و یکی از ایشان صد و پنجاه سالی زیست
و دیگر پنجاه سال زیست ایشان که بودند و قصه ایشان چه بود پدرم گفت
ایشان عزیر و عزره بودند خدای تعالی عزیر را بنبوت گرامی کرد
بیست سالی و وی را بمیرانید صد سال انکه وی را زنده گردانید و بعد از آن
سی سال بزیست و در یک ساعت هر دو وفات کردند پس شیخ مدهوش بیفتاد
و پدرم برخاست و ما از دیرم بیرون آمدیم پس جماعتی از دیر پیش ما آمدند
و گفتند شیخ ما ترا میخواند پدرم گفت و این شیخ شما حاجتی نیست اگر اورا
حاجتست گو پیش ما آی پس باز گردیدند انکه ان شیخ را بیاوردند و
در پیش پدرم بنشاندند و پدرم را بپرسید که نامت چیست گفت محمد گفت
محمد نبی گفت دختر زاده ویم گفت نام مادرت چیست گفت مادرم فاطمه است
گفت پدرت که بود گفت نامش علی بود و تو ایلیا بی بعرانی و علی بعربی گفت

سم

آری پس بشری باد شیر گفت من بسر شیر مرشیح گفت گواهی میدهم که جز خدای خدایی
نیست و جد تو محمد رسول خداست انکه رحلت کردیم تا که بعبد الملک رسیدیم از تخت
فرود آمد و باستقبال پدرم آمد و گفت مرا مسئله افتاده که علما آن ندانستند مرا
خبر ده تا چون این امت آن امام خود را بکشند چون که طاعت وی برایشان فریضه باشد
چون عقوبت خدا بر ایشان نماید دران روز پدرم گفت چون چنان کنند هیچ سنگ
بر ندارند الا که در زیر آن خون تازه بینند پس عبد الملک سر پدرم ببوسه
داد و گفت راست گفتی پدر سینی که آن روز که پدرت علی بن ابی طالب را بکشتند
بر در سرای پدرم مروان سنگی عظیم بود فرمود تا آنرا برداشتند در زیر آن
سنگ خون تازه دیدیم که می جوشید و مرا نیز حوضی بود بزرگ در بوستان و برکناره
آن حوض سنگها سپید بود پس فرمودم تا آن سنگها برداشتند و سنگهای
سپید بنهند و دران روز بعد قتل حسین علیه السلام پس خون تازه دیدیم که در زیر
می جوشید اکنون نزدیک ما مقام کنی و ترا بود از کرامت و بزرگی داشت آنچه خواهی
یا باز گردی گفت باز گردم با نزدیک گور جدم پس وی را دستوری داد در
باز گردیدن و پیش از بیرون آمدن ما پیکی فرستاد تا اهل هر منزلی را بفرمود
که ما را طعام ندهند و بار انگذارند که در هیچ شهری فرود آییم تا از گرسنگی بمیریم
پس بهر منزلی که رسیدیم ما را میرانیدند و زاد ما برسید تا که بمدینه شعیب رسیدیم
و آن در آن در بسته بود پس پدرم بر سر کوهی شد که بران شهر مشرف بود و این

آیه برخواند والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله تا انجا که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین آنگاه آواز برداشت وگفت بخدای که منم بقیه خدای پس شیخ را
پس شیخ را خبر دهید بآمدن ما واحوال ما پس وی را برابر داشتند ونزدیک پدرم آوردند
وطعام بسیار پیش ما آوردند وما را ضیافه نیکو کردند پس والی فرمود تا شیخ را در بند
کردند تا وی را پیش عبد الملک فرستند زیرا که امر وی را اخلاف کرد صادق علیه السلام گفت
پس من از آن غمناک شدم پدرم گفت هیچ باک نیست شیخ را با عبد الملک وبروی نرسید
و وی را وفاة رسید در اول منزل که از اینجا شود وما رحله کردیم تا که بجهدی و رنجی
بامدینه رسیدیم وفاتش علیه السلام در ذو الحجه بود سنه اربع عشر ومایة من الهجرة
وگویند در ماه ربیع الاول وگویند در ربیع الآخر سنه ثلاث عشر ومایة بود مسموم بود از جهة
ابرهیم بن ولید بن عبد الملک وعمرش پنجاه وهفت سال بود و دو ماه ومدة امامتش نوزده سال
بود و در روایة صفوانی بعد پدرش بیست ویکسال بماند و در ایام امامتش بود بقیه ملک ولید بن
عبد الملک وملک سلیمان بن عبد الملک وملک عمر بن عبد العزیز وملک یزید بن عبد الملک وملک
هشام بن عبد الملک وملک ابرهیم بن ولید ودر اول ملک ابرهیم شهید شد علیه السلام وابو جعفر قمی
چنین آورده است که وفاتش در ملک هشام بن عبد الملک بود وتربة باقر علیه السلام بمدینه
است به بقیع در پهلوی تربة پدرش علی بن الحسین وعمش حسن بن علی علیهم السلام
فصل در ولادة ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام وطرفی معجزاته وفضایله ووفاته ولادتش علیه بمدینه بود روز آدینه وقت

صبح

هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین من الهجرة ومادرش ام فروه بود دختر القسم بن
محمد بن ابی بکر وام القسم نیز گویند وی را وکنیت صادق علیه السلام ابو عبد الله است
وصادق وفاضل از نامهای خاصش بود وعالم نیز گویند ونقش نگینش این بود
انت ثقتی ما عصمنی من النار معجزاته علیه روایة کرد ابو المفضل محمد بن علی بن محمد بن
شاذان القزوینی باسناد متصل از سلیمان بن خالد که گفت ابو عبد الله علیه السلام بسفری شد
وابو عبد الله البلخی با وی بود پس ما فرا درخت خرمای خشک رسیدیم ابو عبد الله علیه السلام گفت
ای درختی که سامع ومطیعی پروردگار خود را ما را طعام ده از آنچه خدای تعالی در تو
پدید کرده است گفت پس خرمای تر بلونهای مختلف بر ما افتادن گرفت وما از آن سیر خوردیم
پس بلخی گفت فداک تو باد که سنتی است در شما چون سنت مریم علیها السلام اخری
روایة کرد باسناد از ابی بصیر که گفت نزدیک ابی عبد الله علیه السلام شدم ومیخواستم
که وی دلالة امامة فرا من نماید چنانک ابو جعفر فرا من نمود پس نزدیک وی شدم
ومن در آن حال جنب بودم یعنی حال جنابه گفت یا ابا محمد در آنچه بودی ترا شغلی نبود
جنب نزدیک امام خود می آیی گفتم فداک تو بادم من این نکردم جز بعمد گفت هنوز
تصدیق نکردی گفتم کردم ولیکن از برای اطمینان دل را گفت برخیز یا ابا محمد غسل کن
پس چنان کردم ومرا معلوم شد که او امام است اخری روایة کرد باسناد از
سلیمان الدیلمی از داود بن کثیر الرقی که گفت نزدیک ابی عبد الله علیه السلام بودم من وابو
الخطاب ومفضل بن عمر وعبد الله البلخی که کثیر النخا در آمد وگفت اصلحک الله بر کسی که ابی

ابو الخطاب دو کس را دشنام میدهد و از ایشان تبرا میکند پس ابو عبد بابی الخطاب
نکریست و گفت کثیر چه میگوید گفت دروغ گفت بخدای که آن از من نشنید کثیر گفت وا
میگوید از وی نشنیدم ولیکن خبر داد مرا بدان کسی که وی را بدروغ متهم نمی دارم پس
ابو عبد الله گفت بخدای که اگر ابو الخطاب گفته باشد آنچه تو میگویی بدرستی که وی از کار
ایشان دانسته است آنچه وی نمی داند بخدای که ایشان سینهای پدران ما بکینه آوردند
و جایی نشستند که ما بدان اولیتر بودیم از ایشان پس خدای گناه ایشان را نیامرزاد
و از ایشان عفو مکناد پس بلخی مبهوت شد بتعجب بابی عبد الله علیه السلام مینگریست پس ابو
عبد الله گفت وی را یا بلخی گویی که تو پرهیزکاری نمودی از آنچه از من شنیدی بلخی گفت
چنین بود گفت چرا آن ورع نبود ترا آن شب که نزدیک جوی بلخ بودی بلخی گفت
در نهر چه بود گفت آن شب که فلان مرد کنیزک خود را فرا تو داد تا وی را از برای وی
بفروشی پس چون بر نهر عبره کردی او از پرده ختی با کنیزک جمع آمدی بلخی گفت بخدای
که از آنگاه باز چهل سال گذشته است و من از آن توبه کرده ام و با خدای گردیده ام
ابو عبد الله گفت پس چون آن بود بر من پوشیده نبود خدای توبه تو قبول کند ان شاء الله
آنگه گفت ما حتی خر را زین برنهد پس وی بر نشست و ما نیز برفتیم چون بصحرا آمد خر بانگی
بکرد وی مقرعه برداشت و بر سرش زد و گفت اخس پس خر ساکن شد آنگه
روی فرا ما کرد و گفت بخدای که آواز ایشان بالای آواز دوزخیان بود چنانکه
آواز این خر بالای آواز تمامه شد و اهل دوزخ با واز ایشان می رنجند چنانکه تما آواز

ابن خر

این خر رنجید پس آنکه در صحرا میرفت پس از راه بگردید بموضعی شد که آنجا جایی بود خرما
بود بیک جای رانده و بلخی را گفت ما را از این جای آب ده بلخی بجای فرو نگریست و گفت این جای هیچ آب دور
دارد و در وی آب نمی بینم پس ابو عبد الله علیه السلام بجای فرو نگریست آنگه گفت ایها الجب الذی اخر السامع
المطیع لربه اسقنا مما جعل الله فیک باذن الله و او گفت پس از جای نگرستیم آب دیدیم شیرین و سرد
و مرا بالا می آمد تا بر روی زمین روان شد پس همه از ان آب آشامیدیم و چون صادق علیه السلام از
هر جا فرا شدیم ابا یافت ... و مهمان شده که بود پس ابو الفضل گفت فدای تو بادا ما را سیر
کرا این سستی است در شما خورشت مهمی علیه السلام گفت خدای بر تو رحمه کناد آنکه بکذشت ما جای
که آنجا درختی خرما بود بنزدیک درختها نیاید و گفت ایتها النخلة السامعة المطیعة لربها اطعمینا
مما جعل الله فیک پس خرما از درخت افشانده شد و ما از ان بخوردیم پس مفضل گفت و این سستی
است در میان شما همچون سنت مریم گفت خدای بر تو رحمه کناد آنکه بکذشت آهو پیش وی
باز آمد دنبال میجبانید و بانگ میکرد صادق علیه السلام وی را گفت باز کرد که من آن بکنم آهو باز کردید
یکی از ما گفت این تعجبی بود این آهو چه میگفت گفت وی ... مادر او و مرا خبر کرد که صیادی
جفت وی را شکار کرده است و او را دو بچه خورد است هنوز فرا چرا نیامده اند از من درخواست
کرد از ان صیاد درخواهی تا وی را رها کند تا بچگان را شیر دهد من وی را ضمان کردم مفضل
گفت فدای تو بادیم ما این در شما سنتی است چون سنت سلیمان بن داود علیه السلام آنگه دیگر
مرتبت ... فرا آسمان کرد و دستها بر داشت و گفت الحمد لله کما هو اهله آنگه این آیه بر خواند
ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا

علما ایشان گفت [illegible] که ما بهتر از مردمانی که خدای ایشان را در قرآن یاد کرده است و مرا [illegible]

به دکان ما [illegible] و چون باز کرد دیدم [illegible] باز کرد دیدم [illegible]

روایة کرد باسناد از ابو بصیر که گفت ابو عبدالله علیه السلام گفت یا ابا محمد ابو حمزه [illegible] گفتم فدای تو باد

[illegible] دیدم گفت چون نزدیک [illegible] سلام کن و اعلام کن [illegible]

[illegible] وفات کرد ابو بصیر گفت فدای تو باد [illegible] شیعه شما بود گفت [illegible]

آنچه نزدیک [illegible] گفت فدای تو باد ما شیعه شما با شما باشیم گفت [illegible]

کند با ما بود [illegible] ابو بصیر گفت چون باز کرد دیدم [illegible] ابو حمزه [illegible]

و آن روز [illegible] بود روایة کرد باسناد از ابو بصیر که گفت با صادق علیه السلام [illegible] شدم چون [illegible]

بودیم وی را گفتم یا ابن رسول الله خدای این خلق را [illegible] گفت یا ابا بصیر [illegible]

[illegible] گفتم ایشان [illegible] گفت پس [illegible]

[illegible] گفت پس گفتم دیگر بار [illegible]

یا ابا محمد انتم فی الجنة تحبرون و بین اطباق الجحیم تطلبون فلا یوجدون [illegible]

[illegible] اطباق دوزخ [illegible]

روایة کرد باسناد از [illegible] بن اسحاق که گفت روزی نزدیک ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی [illegible]

[illegible] و وی را [illegible] آورد [illegible] بود [illegible]

ابو عبدالله [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابو عبدالله [illegible] کرد [illegible] گفت

که من از برای [illegible] ندانم که آن چه بود [illegible] آن مرد را گفت [illegible] در خانه [illegible]

[illegible] مرد [illegible] یا ابا عبدالله [illegible]

[illegible] پس مرد از [illegible] صادق علیه السلام آورد پس

صادق وی را [illegible] گفت مرا خبر داد [illegible] تو مرا خبر دادی [illegible]

صادق علیه السلام گفت [illegible] فدای تو باد [illegible]

[illegible] روایة کرد

باسناد از [illegible] بن زید که گفت ابو عبدالله علیه السلام را گفتم مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی ابراهیم را [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روایة کرد باسناد از محمد بن سلیمان از داود الرقی که 5

گفت نزدیک ابی عبدالله نشسته بودم مردی پیش وی آمد و گفت یا ابن رسول

الله مرا خبر ده تا علم شما بکجا رسید [illegible] گفت سوال تو بکجا رسید [illegible] گفت مرا

خبر ده ازین دریا که در [illegible] گفت شنیدن [illegible] دوست داری یا دیدن

بچشم گفت [illegible] برخاست و دست من گرفت و دست آن مرد و رفتیم

تا بکنار دریا رسیدیم و وی قضیبی در دست داشت بر دریا [illegible] گفت ای دریا

موج زننده طاعة دارند پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما آنچه در توست
پس دریا شکافته شد و دریایی دیگر پدید آمد سپیدتر از برف و نرم‌تر
از مسکه و شیرین‌تر از انگبین گفت فدای تو باد این آب کراست گفت
قایم را علیه السلام و اصحاب وی را و براستی که قایم علیه السلام غایب کرده اند
این آب را بر روی زمین است تا از آن هیچ نیابند الا که با خدای تضرع کنند
پس ایشان را این آب ظاهر کند تا از آن بیاشامند الا که ما بچشم نگریستیم اسپان
دیدیم با زین و لگام و پالها داشتند گفتم فدای تو باد که راست این اسپان گفت
قایم و اصحابش را گفتم من هیچ یکی را از آن برنشینم گفت اگر از یاران
وی باشی برنشینی گفت از آن آب بیاشامم گفت اگر از شیعه وی باشی آشامی الا که
بر دریا نوشیدنی پس ما حال اول شد لغی روایت کرد باسناد از عمرو بن شمر
از بعضی اصحابش که گفت ابو عبد الله علیه السلام روزی بضیعتی از آن خود
میشد و اصحابش با وی بودند در پس وی که ناگاه روی بوی نهاد جون غلامانش
گرگ را دیدند قصد او کردند صادق علیه السلام گفت دست از وی بدارید که او
را حاجتی است پس گرگ می آمد تا هر دو دست بر صادق علیه السلام
نهاد و میگریست پس صادق علیه السلام سر فرا نزدیک وی داشت و گرگ
با وی سخنی بگفت که مردمان فهم نکردند صادق علیه السلام با وی آن سخن
بگفت با وی مثل گرگ باز گردید و می دوید پس اصحابش وی را گفتند ما

چیزی

چیزی عجب دیدیم از تو و از این گرگ گفت این گرگ مرا خبر داد که وی
جفت خود را در پس این کوه در غاری گذاشته است و وی را درد زه گرفته
است و بر وی میترسید و از من درخواست کرد که دعا کنم و از خدای بخواهم تا وی را
خلاص دهد و فرزندی نرینه وی را روزی کند که ولی و دوست دار ما بود پس
من او را از وی ضمان کردم و صادق علیه السلام برفت و ما با وی تا بضیعتش
رسیدیم و چند ماه آنجا بود او و اصحابش الا که از آنجا باز گردیدند در راه آن گرگ را
دیدند و جفتش را و بچه با ایشان در پیش صادق علیه السلام با یکی بگردند
و وی علیه السلام ایشان را جواب داد بسخنی که ما سخن ایشان ما نشنیدیم از آن
صادق علیه السلام اصحاب را گفته بود که گرگ را بچه آمد پس چون اصحاب صادق
ایشان را دیدند دانستند که آنچه صادق علیه السلام ایشان را گفت حق است
پس وی را پرسیدند که این گرگان چه گفتند گفت مرا و شما را دعا گفتند و از خدای
بخواستند و من نیز ایشان را دعا گفتم و فرمودم تا دوستان و اهل بیت مرا نیازارند
و از من قبول کردند ایشان را لغی روایت کرد باسناد از ابراهیم بن سعید که
گفت صادق علیه السلام یعنی جعفر بن محمد را علیه السلام دیدم و ماهی خنک
فرا کرده پیش وی آورده بودند وی دست خود بر او مالید و ماهی در پیش وی
برخاست آمد الا که دست بر زمین نهاد و دجله و فرات در زیر قدم وی دیدم الا که
فرا ماند کشتیها اندر دریا الا که مطلع و مغرب آفتاب فرا ماند در فرود تو از آنک

کی نکرد اخری روایة کرد باسناد از محمد بن سنان از محمد بن صدقة از یونس بن ضبیان که گفت پیش ٥
صادق علیه السلام بودیم وی غلام خود را بفرستاد تا گوشت خرد غلام آمد و گوشت آورد بر طبق گفت
بنه بنهاد غلام را گفت بیرون شو آنگه گفت ای گوشت گفت لبیک ای سیدی گفت تو کیستی گفت
من غلام گفت خدای ترا لعنت مگو یا دیگر حاجت بود تا بدانکی کار زشتی و گوی امیر المؤمنین را
نشناسیم و از وی بیزار شوی و از اوصیاء وی گفت بحق و خذلان گفت بیرون شو خدای
ترا لعنت کناد بی که بی از طبق بیرون شد بنگریستیم گوشت خرد بدیدیم اخری روایة کرد باسناد
از صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزدیک صادق علیه السلام بودیم بر در وی بیرون آمدیم مردی
را دیدیم که بزغاله را می خواباینده بود تا بکشد بر آن بزغاله بانگی کرد صادق علیه السلام گفت
بهای این بزغاله چندست گفت چهار درم وی علیه السلام درمی بگشاد و بدو داد و گفت ویرا
رها کن آنگه مرغی دیدیم که بر درخت نشسته بود دراج بانگی کرد صادق علیه السلام مرغ
اشارت کرد با دست وی از درخت پرواز کرد دیدیم من گفتم بدو مادرم فدای تو باد کارهای
عجب دیدیم از تو گفت آری چون آن بزغاله که بکشند داد خواهد و تو بشنیدی ما را دید گفت ما نخواهیم
خدای و شما که اهل بیت باید از آنچه می خواهند و چنین گفت دراج و اگر شیعه ما مستقیم
بودندی سخن مرغان را بشنودندی اخری روایة کرد باسناد از داود بن کثیر الرقی
که گفت نزدیک صادق علیه السلام شدم موسی پسرش پیش وی بیامد صادق علیه السلام ویرا گفت
چگونه گفت در ضبط کنند ... و در نعمتها برای ... انگور و انار ...
داود گفت من گفتم سبحان الله این زمستانست گفت ای داود بدرستیکه خدای بر همه چیز

بنده چون ... دارد ... شدم ... دیدم ... اکنون ... پسر ...
آوردیم ... بنهادیم ... موسی علیه السلام آوردم وی بگفت ... گفت
یا داود ... این ... روزی ... آن ... ما ... عمران را از آن
روایة کرد باسناد از ابی جمیله از عبد الله بن سنان که گفت صادق علیه السلام بدیدم از حوض ...
حوض ... تا ... دست ... که ... گفتم ... فدای تو باد ... دست من گرفت و مرا
بیرون برد ... دیدم که دو ... آن ... خدای ...
دیدیم ... ایستاده بودیم ... ایستاده بودم ... دیدم ...
از ... سفید ... دیگر ... شیر ... سفید ... از ... میان ... نیکوتر از
یاقوت سرخ و هرگز ... ندیده ام ... میان ... شیر و آب ... گفتم فدای تو باد ... این
آب از کجا می آید گفت این ... که خدای تعالی در کتاب خویش یاد کرد ... در بهشت چشمه
آب و چشمه شیر و چشمه خمر ... جوی ... و ... از ... درختان دیدیم ... نیکوتر
از ... ندیده ام ... ایشان ... نیکوتر ندیده ام و از جنس ... ندیده بودم
که ... اشارة کرد ... آب ... بنگریستم و وی ... آب
چون ... درخت ... بیاشامید ... دو ... دیدیم
و هرگز ... ندیده ام ... بوی ... بود و ... بنگریستم از
... گفتم فدای تو باد هرگز مثل این ندیده ام ... کار ... گفت
این کمترین چیزی است که خدای تعالی از برای شیعه ما ساخته است ... چون آگاه

روحش بدین حال است و در هر عذابی که ازین بود واز شدائد آن حال ایشان بود دشمن ما را چون دعا [illegible]

روحش در وادی برهوت شود و [illegible] در عذاب [illegible] بود واز قوم آن بیخبرند واز رحم ایشان [illegible]

پس بحار الانوار [illegible] روایة است باسناد از ابی بصیر که گفت چون داود بن علی معلی بن

خنیس را بکشت و بر دار کرد این بر صادق عظیم سخت دشوار آمد پیش داود بن علی شد و گفت یا داود

بن علی بچه جرم کشتی مولای مرا و قیم مرا در مال من گفت من ویرا نکشتم گفت پس که کشت ویرا گفت عبد الله

گفت دروغ میگویی بخدای که راضی شدی که ویرا بعد ازین ظلم کشتی [illegible] کردی [illegible]

که نام وی بلند کرد [illegible] که وی [illegible] خدای [illegible] و قدر بیشتر از تو دارد و از تو گرامی تر است و

نزد خدای [illegible] بود [illegible] از دین خلاص [illegible] یافت بخدای که [illegible] الکلام و

بنفرین [illegible] کنم گفت مرا [illegible] خود میترسانی [illegible] صادق علیه السلام [illegible] بیرون آمد [illegible]

چون شب آمد غسل کرد و جامه دعا بپوشید و ساعتی پس از ساعتی با خدای تضرع میکرد [illegible]

تیری از تیرهای خود بروز که دل ویرا بشکافی آنگاه غلام خود را گفت ای غلام [illegible]

که بدین [illegible] او از [illegible] بود که فریاد [illegible] فریاد و [illegible] داود بن علی پس ابو عبد الله علیه السلام

در افتاد و [illegible] صبح برآمد و در سجده میگفت شکرا للعزیز شکرا للکریم شکرا للدائم القائم الذی

یجیب المضطر و یکشف السوء چون بامداد بود داود بن علی مرده بود [illegible] صادق علیه السلام و ویرا

[illegible] کرد [illegible] گفت بخدای که [illegible] خواندم [illegible]

کردم [illegible] دعا را اجابة کرد از خدای [illegible] تیری از تیرهای خود [illegible] الحاح کردم [illegible]

وی [illegible] ظلم [illegible] خدای و رسولش معلی بن خنیس را بکشت [illegible] دشمن خدای [illegible]

که خدای دعای مظلوم اجابت نکند و دروغ گفت هر کسی که خدای در حق ما اجابة کرد و احسان کرد و ویرا استجابت

[illegible] روایة کرد باسناد از محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی بن خنیس که گفت [illegible] صادق علیه السلام

بودم گفت چون [illegible] سلطنت کنیم [illegible] شنیدم که در عراق و بابل [illegible] اعمال خود [illegible] دیدم

[illegible] گفتم [illegible] ای بخدای فدای تو باد گفت [illegible] روز [illegible] دیدم آنکه

مرا گفت [illegible] آن باز نگریستم چون [illegible] خود دیدم [illegible] خود آنکه مرا گفت [illegible]

در شدم [illegible] دیدم [illegible]

روی دیگر [illegible] روایة کرد باسناد از احمد بن نصر از عبد الله بن ابی لیلی

که گفت ابو جعفر ابو الدوانیق کس بابا عبد الله علیه السلام فرستاده بود و ویرا آورده بودند و ابو جعفر [illegible]

ویرا خوانده [illegible] جعفر بن محمد چون [illegible] رسیدم شنیدم که [illegible] ویرا بیارید [illegible]

بکشد [illegible] ویرا بکشتم خدای [illegible] از خون من [illegible] اگر من [illegible] از خون [illegible]

حاجب [illegible] گفت جعفر بن محمد [illegible] آورد [illegible]

[illegible] مرحبا یا ابا عبد الله

مرحبا [illegible]

[illegible] بیرون

[illegible]

بجنبانیدی [illegible]

[illegible] ما شاء الله ما شاء الله

لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله

ما شاء الله و لا قوة الا بالله روایة کرد ابن شاذان القزوینی از محمد بن عمر از محمد بن جریر از علی بن محمد

از عمار بن موسی از ابراهیم بن سعید که گفت صادق علیه السلام را گفتم توانی که آفتاب را بدست خود امساک

کنی و باز داری گفت اگر خواهی آن را از تو حجاب کنم گفتم بکن پس وی را دیدم که آفتاب را بکشید بمثل

جانی حایر اعضا بکشید پس آفتاب سیاه گشت و گرفته شد و این بخشم همه اهل مدینه بود تا که آن را باز

کرد اینها روایة کرد باسناد از هرون القاسم بن عیسی الشمی از عیسی بن مهران که گفت مردی

نعفلب

بود از اهل خراسان از ماوراء النهر نعمة بسیار داشت و دوست دار اهل بیت بود و معترف

ایشان و هر سال حج شدی و بر خود وظیفه کرده بود از برای صادق از مال خود هر سالی هزار دینار ۱

و دختر عم وی در خانه وی بود و در توانگری و دیانة مثل وی بود پس سالی زن وی را گفت ای

پسر عم امسال مرا با خود بحج ببر که من آن دوست میدارم از برای چند خصلت یکی آنکه واجبی که حج ما را

هر منت قضا کنم دیگر آنکه حرم خدای را و حرم رسول خدای را و اولاد رسولش را ببینم و با

ایشان سوال کنم از مال خود دو بار تو پس مرد وی را بدان اجابة کرد و زن ساز حج کرد

و از برای عیال و دختران صادق علیه السلام جامها فاخر و جواهر بسیار داشت که دو سه هزار ان

هزار دینار که از برای صادق ساخته بود در کیسه نهاد و آن کیسه را در درجی از آن زن خود

نهاد که در آنجا زینه بود و بی بها بود و برفتند چون بمدینه رسیدند آن مرد بر در

صادق علیه السلام شد و بر وی سلام گفت و وی را اعلام کرد که اهل خود را بحج آورده است

و از وی دستوری خواست تا اهل خود را برای وی فرستد تا بر حاجتهای ایشان سلام گویند

سلام گویند ابو عبدالله وی را از آن دستوری داد زن پیش ایشان شد و آنچه آورده بود بر ایشان

تفرقه کرد و آن روز نزدیک ایشان بود آنگه باز گردید چون دیگر روز بود شوهر وی را گفت آن هزار دینار

بیار تا ببوی رسول خدای تسلیم کنیم تا بجای خود بیاید گفت آنجا که نهاده بود بگیر مرد آن درج بیاورد

و قفل آن را نگرفت آنگه مهر بگرفت و قفل آن گشاد آن زر در آنجا نبود زن را از آن بپرسید گفت

مرا بدان علمی نیست و با ما کسی متهم نیست و این کاری است که ما را افتاد لابد این هزار دینار را حیله

باید کرد هر چون که بود پس مرد زینه و جامه آن زن برگرفت و مردی که هم شهری از آن خود بود

با وی

که با وی بحج آمده بود بنهاد و هزار دینار از وی قرض کرد و آنگه بر در مکان صادق علیه السلام شد و قصه

نداشت

بگفت صادق گفت باکی نیست رنج که آن هزار دینار بما رسید گفت چگونه که آن را استحکامی

چه پس تو دختر عم تو گفت ما را اشک دستی بر بیک همه کس فرستادیم تا آن را بیاورد پس مرد را

مرد از بصیرت زیادة شاد و شاد گشت و زینه که گرو کرده بود باز ستد آنگه وی بکاری از

منزل خود بیرون آمد چون با آنجا شد زن را در حال جان کندن دید از حال وی بپرسید گفتند

ینه

وی را درد دل در آمد و همین شد پس بر آنجا بود تا که وفات کرد مرد خشم وی تحمل ابا

و دو منش ... وی را در جامه بپیچید و ساز کفن و حنوط و گور کردن گرفت و خود بصادق

علیه السلام شد و در خواست که وی نماز گذارد ... بر آن زن نماز کند پس صادق علیه السلام دو رکعت نماز کرد و

دست بر داشت و دعا کرد و آنگه آن مرد را گفت تا به منزل خود شو که اهل تو نمرده است و ترا او را

در منزل خود بیابی که امر و نهی میکند و سلامت بود مرد تا به منزل خود شد زن را همچنان یافت که صادق

علیه السلام گفته بود پس خدای را حمد و شکر گفت و قصه ملکه کرد و صادق نیز از آن حال بحج شد پس آن زن

کرد خانه طواف میکرد که صادق را علیه دید که طواف میکرد دو مرد همان کرد و در کرفت تو به از زن
شوهر خود را گفت این مرد کیست گفت ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه گفت بخدای که این مرد آنست
که وی را دیدم دست بر ساق عرش زده شفاعت میکرد فرا خدای تا روح من باز تن من رد کرد روایه کرد
بسناد از داود رقی که گفت بر دیک ابی عبد الله علیه بودم بمدینه که جوانی در آمد میگریست گفت ای جوان
چرا میگریی گفت خدای مرا فدای تو کناد نذر کرده بودم که اهل خود را بحج برم چون بمکه رسیدیم اهلم
وفات کرد گفت برو که وی خرما میخورد جوان گفت فدای تو باد ما من و همین تو رسیدم گفت برو که وی خرما و
۴۳ خرما و مویز میخورد گفت بخدای که وی وفات کرد و من وی را در کفن کردم گفت برو که وی خرما و
مویز میخورد داود گفت پس من آن جوان را گفتم ما در ترا کم یا باد بر ابی عبد الله میکنی
گفت پس جوان بیرون شد و من بتعجب از پس وی بشدم پس وی باز کردید خدای را که بر دیک
آن زن شدیم و وی نشسته بود و که خرما و مویز در پیش میخورد پس من باز کردیدم مرا
گفت یا داود اولم تومن گفتم بلی و لکن لیطمئن قلبی چون روز عرفه بود گفت یا داود
هر سختی که من مشتاق شدم فردا خانه خدای را الاکه خانه از من در حجاب شود گفتم یا سیدی
فردا عرفات است گفت چون نماز ختن بگزاردم ناقه مرا بیار و پالان کن چنان کردم گفت
بیرون آمد و نماز ابواحد بر خواند و بیرون رفت آنکه بر ناقه نشست مرا ردیف خود کرد پس
ساعتی از شب برفتیم آنکه گفت یا داود شهر بخوابان گفتم این چه موضع است گفت این خانه
خدایست خانه حرام چون صبح بر آمد بانک نماز و قامت بگفت حی علی خیر العمل آل محمد خیر البریه آنکه
مرا برات خود بنوشت دو رکعه الحمد و الضحی بر خواند و در دوم الحمد و قل هو الله احد

دل مولانا احمد اکر معروف کرد بس که دم بولاد از فتن راندند اکر بعث چون آفتاب به اموال جوان
حال مو بکذشت و زنش بادی بس آن شوهر را گفت این از حال بیست که گفت آنکه از روح من
قبض کرد که خدای تبارک امر فرمود که روح شوهر مرا قبض کنی بیش از وقت نه مرد گفت و یکی از سید مرد همان
جعفر بن محمد پس زن فرا شد با دستش را بوسه داد گفت و هو زمان بیت الاشناعشر علی بن ابی طالب
روایه کرده بسناد از داود رقی که گفت دو برادر از اهل کوفه از کوفه بیرون آمدند و زیارت در بیابان
۵ رفتند چون تشنگی غرشنگی کوفه رسیدیم ملی از ایشان بحت تشنه شد با اخر از تشنگی بیفتاد و بمرد
دیگری بلی از آنجا بماند و سخت غمناک شد پس برخاست و دو رکعت نماز بکرد و خدای را بخواند بمحمد و علی و امامان
علی تا جعفر وسیله جست و ایشان را میخواند تا آنکه جعفر را میخواند و بنا ببادی میداد ما تا کاه مردی را
ایستاده دید وی را گفت که قصه تو چیست گفت اینک برادرم از تشنگی هلاک شد و اینجا دمی بیست و تشنی
که مرا یاری دهد پس آن مرد قطره از عود بکشید وی فرا او برداد و گفت این را در میان دو لب وی نه چنان
کرد وی چشم باز کرد و راست باز نشست پس برادرش گفت تو تشنه هستی گفت نه آنکه هر دو
برفتند و کوفه را زیارت کردند و سه روز آنجا بودند آنکه با کوفه شدند پس آن مرد که دعا میکرد
نیست و بمدینه شد بر دیک جعفر بن محمد علیه شد و وی را گفت چنین حال برادر تو بود که
عو و پاره گفت یا سیدی چون برادرم را آن حادثه افتاد من سخت غمناک شدم و چون خدای تعالی
جان برادرم را داد من از شادی آن عود فراموش کردم پس جعفر علیه وی را گفت آن سبب برادرم
حضرت من آمد بود من وی را پیش تو فرستادم پاره عود از ساق درخت آنکه با خانه ای از آل
۵ روایه محمد بکرفت آنکه وی را گفت آن سقط بیاد پس آن پاره عود را الحایر ان کرفت و فرا وی بخود

کرد باسناد از ابی بصیر که گفت ما نزدیک ابی عبدالله علیه السلام بودیم مردی
در آمد و گفت یا بن رسول الله دلالتی فرا من نمای که می خواهم که آنرا بشنوم گفت
خرمایها دید طبق خرمایش در پیش نهادند و ما هیچکس را ندیدیم که آن آورد
پس یک خرما از انجا برگرفت و گفت سخن گوی ای خرما ان خرما سخن گفت بزبانی
گشاده فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد انک حجة الله علی خلقه پس آن خرما فرا ان مرد داد و گفت بخورد
واستهٔ آن نگاه دار مرد خرما بخورد و دانستهٔ آن نگریست بر انجا بنشسته بود
آل محمد آل الله گفت آنرا زمین انداز بر زمین انداخت زمین شکافته شد
پس دایم آن دانه بزمین فرو شد از زمین بر بالایی رسید و آن در بالایی بر نیز
تا که بر هوا قرار گرفت و بر جایی آن دانه درختی خرما برست و دایم آن درخت
بر بالا می آمد از زمین بر بالایی و از در بالایی بزمین تا که از زمین بر آمد پس
ویرا گفت سخن گوی ای درخت خرما پس سخن گفت چنانکه بزبانی فصیح گشاده
گویند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
واشهد انک حجة الله علی خلقه انکه وی درخت را گفت ای درخت میوه دار
شو هم در حال میوهٔ خرما تر جز بدید آمد انکه گفت ای درخت سخن گوی سخن
گفت هم چون نخست با و انکه گفت بسم الله گوئید و فرا پیش آیید و بخورید
پس بخدای که همه ازان بخوردیم و هیچ خرما باز نکردیم الا در جای آن خرمای دیگر

بدید آمد تا که ما سیر خوردیم انکه گفت ای درخت سخن گوی بفرمانی خدای درخت سخن
گفت هم چون دو بار پیشین انکه گفت فرو شو ای درخت پس درخت دایم از زمین بر بالایی
فرو میشد و از در بالایی بزمین تا که در هوا قرار گرفت چنانکه اول بار بود و در بالا از زمینها
فراهم شد و ما هیچ دلیل نشنیدیم عجب تر ازین درود بر خاست و از ما غایب شد و ندانیم
که کجا شد و ویرا نشناختیم پیش ازان و نه پس ازان روایة کرد باسناد از جمیل حماد
از اسمعیل بن جابر که گفت من در سرای ابی عبدالله علیه السلام ایستاده بودم نزدیک وی
یکی داد طعام می خورد و پس غلام خود را بروم فرستاد تا از برای وی آب آورد غلام
دیر باز آمد انکه بیامد بعضها در ابو عبدالله علیه السلام ویرا ازان حال برسید گفت
حاجب زدم گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیه السلام گفت خدای اهل عراق
پس صادق علیه السلام روی فرا قبله کرد و دست بر داشت و دعایی بگفت انکه گفت برو
بنگر تا چه بینی غلام برفت انکه باز آمد گفت ویرا مرده یافتم و مردمان ویرا بیرون می آوردند
و میگفتند وی بر بام ایستاده بود ناگهان بر بام بیفتاد روایة کرد باسناد از ابی الصامت
که گفت نزدیک ابی عبدالله علیه السلام شدم و با من بود کلید سرایی که آنرا گم کرده بودم پس
ویرا از چیزی پرسیدم بنگریستم آن کلید که با من بود دشیر بود گفتم بخدای
و برسولش ای فرزند رسول از خشم وی پس وی گفت یا ابا الصامت چون کلاه شما در نزدیک
عالم آید باید که بنگرد که چگونه از وی سؤال میکند کلید خود را فرا گیر فرا گرفتم آنرا کلید بود
روایة کرد عبدالرحمن بن الحجاج گفت با ابی عبدالله علیه السلام بودم میان مکه و مدینه و او بر اشتری

نشسته بود و من بدر آن کوچه [illegible] بگذشتم گفتم یا سیدی آنچه واجبست از بزرگی حق [illegible] الرحمن
امام اکرام کنم [illegible] پس [illegible] بسیار [illegible] دیدیم که میرفت پس من [illegible] و گفت
نخواستیم که ما بایستاد و یکی از اصحاب ما روایت کرد که ما [illegible] بودیم و من آنرا [illegible] چون آن
[illegible] غلامی را بخواند و طبقی خوردنی [illegible] آن [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] آمد ما جایی [illegible] میان غلام [illegible] گفت [illegible] ما محتاجیم [illegible]
که در دست [illegible] ما [illegible] روایة کرد شیخ [illegible] ۵
گفت که مفضل [illegible] آمدم از سوی مولانا الصادق علیه السلام در آنجا نظر کرد و [illegible] و من تکیه
و ما رفتیم با [illegible] صادق علیه السلام [illegible] بیرون آمد و گفت [illegible] یا مفضل
در رفتیم مولانا صادق را علیه السلام دیدیم [illegible] نشسته و [illegible] گفت یا مفضل این [illegible]
و به بیابانی [illegible] بود و زود [illegible] گفت [illegible] مولای
خود را [illegible] میان [illegible] گفت [illegible] مفضل
پس [illegible] این زن [illegible]
پس از آن [illegible] خود شدیم [illegible]
علیه السلام [illegible] کرد و گفت یا مفضل این زن [illegible] یا مولای من گفت این زن [illegible] افضال
[illegible] بودم [illegible] تا آنجا اصحاب [illegible] آموزد و چون از [illegible]
بخواست رفت این زن را گفت ای مولای من جعفر [illegible] مرا خیانت مکن [illegible] خود
زن گفت ای اگر ترا خیانت کنم از نفس خود خدای بر من بارد از آسمان عذابی واقع انکه

انکه [illegible] مرا خیانة کرد در نفس خود پس خدای تعالی بروی بلا رانید آنچه وی میطلبید یا مفضل چون
زن ببرد خود ببرد و خدای تعالی [illegible] خایب [illegible] در این بود و پشت خود [illegible] بود [illegible]
شناخته تر بود روایة کرد علی بن ابی حمزه گفت بحج شدیم با صادق علیه السلام در راه [illegible] مسکین نشستیم
[illegible] و دعا میکرد [illegible] طعام ده [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] صادق علیه السلام [illegible]
پس گفت [illegible] بنام خدای بخورید پس از آنچه بخوردیم [illegible] پس اعرابی گفت [illegible] صادق
از [illegible] صادق علیه السلام گفت ما [illegible] خدای را بخوانیم [illegible]
اجابت کند و اگر خواهی [illegible] ما ترا [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] پس صادق علیه السلام دعا کرد و خدای را بخواند [illegible] ساعة
و [illegible] صادق علیه السلام گفت [illegible]
و در منزل خود [illegible] و فرزند خود [illegible]
[illegible] صادق علیه السلام شدیم [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] پس صادق
[illegible] کرد [illegible] خدای تعالی [illegible] صادق علیه السلام [illegible] ایمان
یا اعرابی گفت [illegible] روایة کرد ربیع حاجب منصور که گفت [illegible] مرد ۵
را از اسلام [illegible] موسی بن عمران [illegible]

جدا میکنند میان مرد و زن و ابو عبد الله جعفر بن محمد پاچری است و کاملی هم چون شما
پس بیچری کنید که شما اگر وی را مهوق کنید من شما را عطای دهم بزرگ پس ایشان برخواستند و در مجلس
منصور رفتند و صورة بکردند از صورتها سباع و هر یکی از ایشان در بر صاحب خود نشست و
منصور بر تخت مملکت نشسته بود و تاج بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت کس بلی عبد
الله فرست و این ساعت وی را حاضر کن پس چون صادق علیه السلام در آمد و منصور و بدان
پاچران نکریست و در آنچه ساخته بودند از برای وی و در خشم شد و گفت وای بر شما مرا ای شناسید
منم آن حجت خدای که سحر پدران شما را باطل کردانید در عهد موسی بن عمران آنکه ندا داد باواز
بلند که ای صورتها هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید بفرمان خدای عز و جل پس هر سبعی در جست
در صاحب خود و او را هم بر جای فرو برد و منصور بیهوش از تخت اندر افتاد چون با هوش
آمد گفت الله الله یا با عبد الله بر من رحمت کن و مرا عفو کن که من توبه کردم که هرگز با مثل آن نکردم
پس صادق علم گفت تا عفو کردم انگه گفت یا سیدی سباع را بگوی تا آن مردانرا باجای خود
رد کنند گفت هیهات اگر عصاء موسی سحر فرعون را رد کرد سباع نیز این پاچران را رد کنند
لغزای روایت کرد محمد اسقطوری و او وزیر دوانیقی بود و با مامت صادق کنی گفت روزی
پیش خلیفه شدم و او متفکر بود گفتم یا امیر این تفکر چیست گفت بدرستی که از فرزندان فاطمه
هزار را زیاده بکشتم و بشنید و امام ایشانرا بگذاشتم گفت او کیست یا امیر گفت جعفر بن
محمد و من دانسته ام که تو با مامت وی میگویی و بدرستی که وی امام منست و امام تو و امام این همه
خلق ولیکن این ساعت از وی فارغ شوم ابن الاسقطوری گفت بخدای که دنیا بر من تاریک شد از غم آنکه

فرمود

تا خوان بیاوردند و چون از طعام فارغ شد حاجب طغریز بود تا مردمان را بیرون فرستد پس من روی
با غیم آنکه بیاید را الا انا خود و کنی اندوه وی گفت این ساعت جعفر بن محمد را حاضر کنم و وی را بچیزی مشغول کرد ام
من عاملان خود برده ام و گردن وی بزن بیاوقت گفت نعم یا سیدی گفت پس من از پس یا فرستم و وی را کشم
و بلک پیامبر رسول خدا برابر کسی گفت لا و الله آن نکنم گفتم پس چه کنی گفت چون جعفر بن محمد حاضر شد و وی
بچیزی مشغول کند و کلاه از سر بدارد من گردن دوانیقی بزنم و باک ندارم که کار بچه رسد گفتم تا ای جعفر
بن حسن بن محمد را حاضر کردند با مدبری در حجره بنشست و وی در حجره خلوت و دامدی بن در پیدا
جعفر دیدم و عیسی گفت بکار و سی فرعون اکفنی شر آنکه میخواهیم دانا بر ده که میان وی و میان
دوانیقی بود و وی گفت یا کلم یا حلیم آنکه بها برهنها و دنیا که جگفت و من نعمت دیدم که موج میزد
چنان که کشتی در میان دریا و دوانیقی را دیدم که در میان وی همی دوید سر و پای برهنه و دندانها همی
می کوفت لرزه بروی افتاده بود آنکه بازوی وی گرفت و وی را بر تخت خود نشاند در پیش وی
بجانو درنشست چون بنده پیش مولای خود نشسته و گفت مولای مرا چه آمدی گفت مرا بخواندی گفت معلوم
مرا امر کن بدانچه خواهی گفت تا از ترجیع مکن امکه مرا بخوانی تا که من پیش تو آیم گفت سامع و مطیع لعم
فرمان تا آنکه صادق علیه السلام بر خواست و بیرون شد و ابو الاقطنی دو اجهاها محمد طلب حج و اهل
خواست و بخفت و جامها بر کشید و لرزه بر اندامش افتاده بود و بیدار نشد تا نیم شب چون بیدار شد
گفت تو اینجا نشسته گفتم آری گفت این عجب دیدی گفتم آری گفت بخدای که چون جعفر بن محمد در آمد
هر دو دیدم که موج میزد چو کشتی در میان آب و اژدهائی دیدم دهن باز کرده لب زیرین را
در زیر این قبه نهاده و لب زبرین را بر بالای آن نهاده و بزبان فصیح تازی همی گفت یا منصور

بلکه کسی که خدا اورا غایب گرداند امر آن شویست که تا نرویم با اهل این کوشک که در جزیره اند و آن شیعه علم از جای
برنشده دست عمایم بلم زیدن آمدی گفتم حضرات این با امیر المؤمنین وی گفت خاموش باش نمی دانی که
جعفر بن محمد خلیفه خدا است اخری روایت است از سید ابو هاشم اسمعیل بن محمد الحمیری که گفت
نزدیک صادق علیه السلام شدم و گفتم یا ابن رسول الله خبر بمن رسید که تو میگوئی که او بر هیچ نیست و
من عمر خود بسر آورده ام در هوا داری شما و از مردمان هجران گزیده ام در نزد کار شما صادق علیه السلام گفت
کدام بیت حق حق والی حق وکم الهدی ۞ یا ابن الوصی ولیت حتی ترزق ۞ بخشی بر کسانکه بر تو
دنیا الیک من الصبابة اولق ۞ ومیگوئی که محمد بن الحنفیه در شعب رضوی است شیری بر راه وی
و پلنگی بر جنب وی روزی وی بدو می آید بامداد و شبانگاه. وای بر تو بدرستی که رسول صلی الله علیه واله
وسلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام تمام از او بهتر بودند و شربت مرگ چشیدند گفت اکنون دلیل
دلیل است گفت آری بدرستی که پدر من خبر داد است که وی بر وی نماز کرد و دفن کرد وی را و حاضر بود
و من نشانه فرا تو نمایم اکنون دست وی فرا گرفت و وی را بر کوهی برد و دست بر آسمان برد و دعا گفت
وحده ابر اللخناند سن کرد تکلف شد و مردی ظاهر شد و موی سر و محاسن سپید خاک از سر و روی خود
می افشاند و میگفت یا ابا هاشم مرا می شناسی گفت نه گفت منم علی محمد بن علی الحنفیه بدرستی که
امام بعد از حسین علی بن الحسین است اکنون محمد غایب شد ابو هاشم دیگر باز دیگر برد و گوید که من شدم و
اسمعیل تیمید گفت والعقبی مطهر بده اخری روایت کرد والحسن بن علی الوشاء که موسی علیه السلام گوید
گفت نقض طهمان و ابولبابه علی با آن نسخه خانه ای کرد و عطار شب جمع آمد نزد الخیبار حمد
وابولبابه و طهمان و جماعتی دیگر را و هو گفتند ما دعوت شدیم و شما بسندیم که بدینه

شوید

شوید و برسید تا اینجا خلیفه و قایم مقام امام کیست تا ما کار خود با گردن وی افکنیم که شنیدیم
که باقر علیه السلام در گذشت و نمی دانیم که وی که را نصب کرد بعد خود آل رسول از فرزندان
علی و فاطمه علم و صدهزار درم زر و سیم فرا ما دادند و گفتند تا امام را از برای ما طلب کنید
٣ و شناسید و بدو مطالبه کنید شمشیر خدای ذوالفقار و قضیب و برده و خاتم و لوحی که در وی
اثبات امامان از فرزندان علی و فاطمه آن نباشد الا نزدیک امام پس هر که آن نزدیک وی یابید
مال تسلیم وی کنید پس ما مال برگرفتیم و بمدینه شدیم و بمسجد رسول علیه السلام فرود آمدیم
و در اینجا دو رکعت نماز گزاردیم و بپرسیدیم که قیام کنند بکار مردمان و خلیفه امام در میان
ایشان کیست ما را گفتند زید بن علی و برادر زاده وی جعفر بن محمد پس ما روی بسوی زید نهادیم
در مسجد وی و بر وی سلام کنیم جواب داد و گفت از کجا می آیید گفتیم از زمین خراسان
تا بشناسیم امام خود را و کیست که تقلید کار ما کرد و ما اینست پس وی گفت برخیزید و
در پیش ما برفت تا در سرای خود شد و از برای ما طعامی حاضر کرد و آن بکار بردیم
انگه گفت شما چه میخواهید گفتیم میخواهیم که فرا ما نمایی ذوالفقار و برده و خاتم و قضیب و
لوحی که در وی اثبات ایمه علیه السلام که آن نباشد مگر نزدیک امام گفت پس وی
کنیزکی را بخواند از آن خود و آن کنیزک سفطی بیاورد و وی از آن سفط شمشیری بیرون گرفت
در پیش ما نهاد پس گفت اینست ذوالفقار و قضیبی بیرون آورد و ذو در جی خواست
ابریشم و از آنجا انگشتری بیرون آورد و برده و برد وی و آن لوح بیرون نیاورد که اثبات امامان
علیه السلام در آنجا باشد پس ابولبابه برخاست و گفت برخیزید تا بامداد باز دیگر گاه

خوش شویم و آنجا محتاج آنیم بتمامه طلب کنیم و آنجه نزدیک ماست بتمامت بدو دهیم کفتن
پس برفتیم تا نزدیک جعفر بن محمد شویم باز کفتند او بحایطی از آن خویش است یکساعت
درنک کردیم وی بیامد و کفت یا سمعی بن عطیة النفسا سوری یا لبابه و یا طهمان و این جماعة اینجا کان از خراسان
بعلم ما آمده اند کفت یا سمعی برهانی توبه بر او دکار خود و بر امام خود آن سم که با تو بود حرام اسم دیکر انجا
کردی و آن زر که داشتی چرا بوزن دیکر یا سمعی خواستی که امام خود را امتحان کنی و ... بود دیکر وزن آن
و حال ما همه بود را هست سمعی بن عطیه کفت چون آن از وی شنیدیم سجده را افتادم جدا در العالی و کنم
که اوست صاحب دین خدای خود جل و علی و پس کفت ... بود ابا سمعی بن عطیه که ...
خدایرا ت رسول و برا او امام را بعد از رسول بیش عمر زمین نهی و وی از برای شما ستطهره اورد
و انجه دیدید شما از بیش وی ... بیش من آمید انکه کفت یا سمعی بن عطیه و یا ابو لبابه و اهل ...
شما را فرستاده اند تا امام را بشناسید ... مطالعه کنید شنیده جدای ... والفقار رسول افضل ...
و امیر المومنین ... و ما بیاید کردند پس نزد بیش ... و انجه دیدید پس ... اشاره کرد فرا
نکیل ... کفت یا ... خدای که ذخیره ... دیعه داد فرا ...
در میان خلقان حق ... خود فرا ... بود ... ایشان لازم بود تا جون ایشان ...
دارند پس ... و پیر اخلاق ... و کوینده ... ایشان ... و در ... حق ...
فرمایند ... العذاب ... کفتم ... خود ... و خزان ... انکه از ... بیرون
آورد ... و ... که در ... ایشان ... کفت ... خدای ... کردانید از برای امام
جیه او ... اسمانها و زمینها ... تا ... بود در خلقش و در میان ایشان قایمه کند جاوید.

کو زجد من ... بس ... نماز کرد ... برا ... کفت دست فرا من ده فرا او
دادم و چشم بر هم نهادم پس کفت چشم باز کن باز کردم ... رسول بودم صلی الله علیه و سلم
کفت ... کو ... و ... کردم ... تا ... کردم
... دست فرا ... دادم و چشم بر هم نهادم پس چشم باز کردم
خود را ... دیدم ... آسمان ... و ضو میکرد
... کردم ... راه دیدم ...
... کرد ... کفت ... قاف و ایشان اولیا و اصفیا
... میکرد ... کرد ... کنند ... ایشان ... قوم را وداع
٣ کرد و مرا کفت دست فرا من ده دست فرا وی دادم و چشم بر هم نهادم کفت چشم باز کن باز کردم
... خدای که ... باسناد ... روایة کرد ... باسناد ابو ...
... از اسحق بن عمار کفت ... شنیدم ... میلاد ... جعفر
و وی ... خبر مرک ... شیعه ... کفت یا اسحق
... رشید ... استغفار ... علم ... بلایا ...
... اولیتر ... کفت یا اسحق ... کرد ...
و ... الا ... کلمات
متفرق شود و بعضی از ایشان بعضی را ... و ... کند ... اشناسان و ...
ایشان ... آید و قومی ... ایشان تمامه کنند ... تمام کنم من

آمرزش می‌خواهم از خدای تعالی از آنچه در دلم آمد پس اسحق پس از آن بماند الا
دو سال تا که وفات کرد و بس بر نیامد تا فرزندان عمار مفلس شدند افلاسی سخت
و هر چه ابو الحسن علیه السلام در حق ایشان گفته بود حرفا بحرف همه راست شد لغنی
روایت کرد باسناد از ابرهیم بن اسحق بن راشد از علی بن یقطین که گفت من پیش
رشید ایستاده بودم که دیبا هدیه‌ها آوردند نزدیک ملک روم و در میان آن دراعه
بود دیبا سیاه زربفت که هیچ از آن نیکوتر ندیده بودم پس رشید بمن نگریست و
من بدان دراعه می‌نگریستم مرا گفت یا علی این دراعه ترا بشکیب آورد گفتم ای والله
یا امیر المؤمنین گفت فرا گیر آنرا من آنرا فرا ستدم و با خانه خود شدم و آنرا در جایی
بستم و بمدینه فرستادم پس شش ماه یا هفت ماه برآمد من روزی از پیش رشید درون بخانه
خود آمدم خادم من که جامه من فرا میگرفتی آزادی پیش آورد و نامه که مهرش تو بود
و گفت این ساعت مردی این پیش من آورد و گفت هم در ساعت فرا مولای خود ده چون
درآید من مهر نامه بگشادم و نامه برخواندم در آنجا نبشته بود که یا علی این از دقیقش که ترا
بدراعه حاجت است من که کنارا زدی باز گرفتم در حال خادمی از آن هارون فرا رشید گفت
اجابت کن گفتم چه حادث شد گفت نمی‌دانم بنزدیک وی شدم عمر بن بزیع پیش وی ایستاده
بود و او از غایت خشم میلرزید پس مرا گفت یا علی آن دراعه که ترا بخشیدم کجا شد گفتم امیر
مرا دراعه‌ها بسیار بخشیده است آنکدام دراعه می‌پرسد گفت آن دراعه دیبا سیاه زربفت
گفتم چون میتی ما جنان دراعه چه کند چون امیر مرا باز کرد بدیدم آن دراعه خواستم

و درپوشیدم

و درپوشیدم و دو رکعت نماز کردم تا چهار رکعت و امیر المؤمنین را دعا گفتم و بدرستی
که این ساعت رسول عیش می‌آمد و من آن دراعه خواستم تا هم جنانکه گفتم پیش وی
بعمر بن بزیع نگریست انگه با من نگریست و گفت یا علی کس بفرست تا آنرا بیاورد خادمی
بفرستادم تا آنرا بیاورد چون آن بدید پاک پیچیده در میان تنگی عطر پیچیده داشت
و چشمش پاک شد بود و گفت یا عمر نشاید که هیچ از پس علی خبری قبول کند انگه
مرا پنجاه هزار درم فرمود و من آن مال را با آن دراعه پیش امام علیه السلام فرستادم
روایت کرد باسناد از اسحق بن ابی عبدالله و ابو ولایة ابی عبدالله که گفت ما با ابی الحسن ٥
علیه السلام بودیم انگاه که وی را بصره می‌بردند چون نزدیک مداین رسیدیم در دریا
نشستیم و موج بسیار برخواست و در پس کشتی بود زنی در آنجا بود که بخانه شوهرش
می‌بردند پس آوازی از میان آن قوم برآمد از آن پرسیدیم گفتند آن عروس بود رفت
تا آب دجله بردارد دستورنجن زرین از دستش بیفتاد وی بانگی بکرد امام علیه السلام
گفت برارید و ملاح را گویید تا بدارد پس کشتی بداشتند وی علیه السلام بر کناره
کشتی بایستاد و اندک چیزی بگفت آهسته انگه گفت ملاح را گویید تا بیرون شود و دست
ورنجن برگیرد و بیاید بنگریستیم دستورنجن بر روی زمین دیدیم و آب اندک بود پس ملاح
فرو رفت و دستورنجن برگرفت وی علیه السلام گفت فرا آن زن ده و وی را بگوی تا خدای را
حمد کوید انگه برفتیم پس برادرش اسحق وی را گفت فدای تو باد مامن خادم توام گفت
بگوی چه بود ترا گفتن آن دعا که بگفتی فرا من آموز گفت آری بیاموز و کسی را میاموز

که اهل آن نباشد فرا میاموز انرا بکمر فرا کیری که از شیعه ما بود انکه کفت بفو پس و
المذکور یا سابق کل فوت و یا سامعا لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس من
بعد الموت لا یغشیک الظلمات الحندسیة و لا تتشابه علیک اللغات المختلفة و لا
یشغلک شیء عن شیء یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء عن دعوة داع
دعاه من الارض و لا یشغله دعوة داع من الارض عن دعوة داع دعاه من
السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا یغلطه کثرة
المسائل و لا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا من
سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسالک
باسمک الواحد الاحد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها صلی علی محمد و اهل
بیته انکه حاجت بخواهی لغزی روایت کرد باسناد از محمد الرافعی که کفت پسر عمی داشتم
حسن بن عبد الله نام و از عابدترین اهل روزکار بود و سلطان از وی احتراز کردی
و بسیار پیش سلطان سخن درشت کفتی و ویرا پند دادی و بمعروف فرمودی و سلطان آن
از وی تحمل کردی از وی برای صلاحیتش دایم حالش هم چنین بود تا روزی ابو الحسن
موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد شد و ویرا بدید اشارت بدو کرد انکه کفت یا ابا علی چه
دوست داشته است من آنچه تو در اوی و من شاد مانم بتو الا انکه ترا معرفتی نیست
اکنون برو و معرفت طلب کن کفت فدای تو بادا معرفت چیست کفت برو و فقه
بیاموز و حدیث طلب کن کفت از که کفت از انس مالک و از فقها مدینه انکه حدیث

برمن عرض

برمن عرض کن پس برفت و از ایشان حدیث بنبشت انکه پیش وی آمد و بر وی خواند آن
همه را بیفکند برو معرفت طلب کن و مرد را در دین کرفته بود منتظر می بود تا که ابو الحسن
علیه السلام به ضیعتی از آن خود رفت از پی وی برفت در راه بدو رسید کفت
فدای تو بادا در پیش خدای بر تو حجت آیم مرا دلالت کن بر معرفت پس ویرا خبر
داد بکار امیر المؤمنین علیه السلام و بکار شیخین و وی آنرا قبول کرد انکه کفت اکنون
که بود بعد امیر المؤمنین کفت حسن انکه حسین و امامان بر میشمرد تا که بخود رسید
انکه خاموش شد کفت فدای تو بادا امروز امام کیست کفت اکر ترا خبر دهم قبول کنی
کفت آری فدای تو بادا کفت منم کفت فدای تو بادا چیزی میخواهیم که بران دلیل سازم
کفت نزدیک آن درخت شو و اشارت بدرختی از ام غیلان کرد و ویرا بکوی که موسی بن
جعفر ترا میکوید بیا من بیش آن درخت شدم بخدای که دیدم که زمین می برید و بیامد
خزید تا که پیش وی علم ایستاد انکه وی علم درخت را اشارت کرد درخت باز کردید
پس مرد بدو اقرار کرد انکه خاموشی را لازم کرفت و هیچ کس ویرا ندید پس از آن که
سخن کفتی و پیش از آن خوابهای نیکو میدید و از برای وی میدیدند آن خواب دیدن از و
منقطع شد شبی ابی عبد الله را علیه السلام بخواب دید با وی شکایت کرد از آن خواب
نا دیدن ویرا کفت غمناک مباش که مؤمن چون در ایمان راسخ شود خواب از و بردارند
لغزی روایت کرد باسناد از ابی عمیر از هشام بن الحکم که کفت چون ابو عبد الله
علیه السلام بکذشت و عبد الله بن جعفر دعوی امامت کرد و او مهتر بن فرزندانش بود

موسی جعفر علیه السلام ویرا بخواند و کویی بکند و هیمه درانجا افکند و آتش و نفط درانجا
زد و گفت ای برادر اگر تویی صاحب این کار پس دست درین آتش کن وی دست در
آتش نکرد و ابو الحسن دست در آتش کرد پس از آنکه همه سوخته شد
و آتش رامی بسود روایة کرد باسناد از عبد الله بن مغیرة که گفت العبد الصالح علم
در منا بر زنی گذر کرد و آن زن میگریست و کودکانش گرد وی میگریستند و ماده
گاوی از آن زن مرده بود پس امام علیه السلام نزدیک آن زن شد و گفت چرا
میگریی یا امة الله گفت یا عبد الله من کودکان یتیم دارم و مرا ماده گاوی بود که معیشت
من و کودکانم از آن بود و آن گاو بمرد و من و کودکانم بی برگ ماندیم و هیچ حیله
ندانم گفت یا امة الله اسخواهی که آن گاو را از برای تو زنده گردانم گفت آری یا عبد الله پس
وی علیه السلام با یکسو شد و دو رکعت نماز بکرد آنگه ساعتی دست برداشت و لب
بجنبانید آنگه بران گاو گذر کرد و پای بر وی زد گاو برخاست و راست بایستاد
چون زن گاو را زنده دید فریاد برآورد که عیسی بن مریم است بخدای کعبه پس
٥ امام علیه السلام بمیان مردمان در شد و بگذشت روایة کرد باسناد از هشام بن
منصور از رشیق مولای رشید که گفت رشید فرستاد با موسی جعفر را علیه السلام
بیارم تا ویرا بکشد ویرا بیاوردم موسی عصایی در دست داشت بجنبانید عصا در دست
وی افعی شد و هرون را تب بگرفت و افعی در گردن وی افتاد تا که مرا فرمود تا ویرا
٥ رها کنم ویرا رها کردم روایة کرد باسناد از ابن فضال از ابن ابی حمزة که گفت مردی بود

از موالی ابی الحسن علیه السلام و دوست بود و ابو الحسن ویرا دوست داشتی و زنی
من در سرای وی بودم و حدیث متعه رفت وی مرا گفت من ترا حدیث عجب بگویم از
سند خود روزی از منزل خود بیرون آمدم زنی صاحب جمال را دیدم و زنی دیگر با وی
من از پس آن زن فرا شدم و گفتم با من نکاح متعه کنی زن با من نگریست و گفت اگر مرا
باز خواهی داشت ترا در من هیچ طمع نباشد و اگر باز نخواهی داشت ما را ابیر گفتم باز
ندارم پس آن زنان با من بیامدند و در خانه شدیم چون وی یکبای من نه بیرون کرد کی
در بزد بیرون آمدم موفق را دیدم گفتم چه بوده است گفت خیر است ابو الحسن
علیه السلام ترا میگوید که این زن که با تو در خانه است ویرا بیرون کن و دست ٣
فرا وی مکن پس من در سرای شدم و زنرا گفتم موزه درکن و بیرون شو وی بیرون
شد موفق را دید بر در سرای گفت این سیح مولای تو است ویرا جواب نداد و موفق
مرا گفت در در بند من در دربستم بخدای که وی بنه رفت الا اندکی و من در پس در
بودم گوش میداشتم که مردی فرا آن زن رسید و گفت چرا زود بیرون آمدی نه ترا
گفتم که بیرون میا تا که من بیایم زن گفت بدرستی که رسول اللّه بیامد و مرا فرمود که
مرا بیرون کند پس من بشنیدم که آن مرد گفت اولی که چون شب شد بدو نزدیک بود و آن
قوم در مال من طمع کرده بودند آن مکر ساخته بودند چون شبانگاه بود نزدیک ابو الحسن
علیه السلام شدم و سلام گفتم در ابتدا مرا گفت دیگر مثل آن مکن که آن زنی است از بنی
امیه شوهر دار ملعونه از اهل بیت لعنة و جماعتی ویرا بخانه تو فرستاده بودند

تا وی را در خانه تو بگیرند پس خدای را حمد کن اندرانک وی را از تو بگیرد راینده من
خدای را حمد گفتم انکه با خانه خود شدم و نیچ خوار دردم پیش مولای خود علیه السلام
بردم دیگر روز وی علیه السلام مرا گفت برو دختر فلان بس را بخواه مولای
ابی ایوب الجاء دبیله هوکجه مرا دوستار کار دنیا دیگرت و ان دختر جمع است
از جال و دین روایت کرد با سناد از ابن فضال از علی بن ابی حمزه که گفت ابو الحسن ٥
علیه مرا بکاری فرستاد چون باز آمدم معتب بر در بود گفتم مولای را اعلام
کن که من اینجا ام معتب در رفت و زنی بر من گذر کرد من گفتم اگر نه آن بودی
که معتب در رفته است و مولای مرا اعلام کند بعضو من از پس این زن شدمی
و با وی متعه کردمی پس معتب بیرون آمد و گفت در آی در رفتم وی علیه السلام
بر مصلی نشسته بود و نهالیچه در زیر آن مصلی در جنب فرا کرد و چیزی از زیر نهالیچه بیرون
کرد و فرا من داد و گفت نزد یکی آن زنه شو که او برد کان علافی است به بقیع
منتظر تو من آن سیم فرا ستدم و هر چه وی علیه السلام با من گفتی با وی بگفتم
دیدمی پس به بقیع آمدم آن زن را دیدم که از دکان علاف برخاسته است رد وی
بمن نهاد و گفت یا عبد الله مرا باز داشتی گفتم آمدی گفت آری گفتم برخیز پس
وی را ببردم و با وی متعه کردم و دیگر روز نزد یک ابو الحسن علیه السلام شدم
گفت یا علی چگونه دیدی آنچه در آن بودی گفتم فدای تو باد و ما دیدم هر چه دوست
داشتم روایت کرد با سناد از قیم بن علا از یاسر الرادیه ارکس که بر در او بود

که چون رسول با بو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و ویرا با طعام
خواند و جماعتی ندیمان پیش وی بودند و شعبده نزدیک وی بود و چون رسول
برفت جماعت دگر ابو الحسن علیه السلام کردند و شرح علم و فضل او دادند پس آن شعبده
چون را گفت اگر من شما را از وی بخنده آرم مرا چه دهی گفت چگونه ما را از وی بخنده آری
گفت چون وی به طعام بنشیند چیزی بگویم که نانی و چیزی که پیش وی بود و بیالاید شود
د بیقی باز دهم و پیش وی خالی ماند و شما بخندید گفت و توانی توانی کرد گفت
٣ آری پس چون ابو الحسن علیه السلام بیامد و در جای خود نشست طشت و آب
بیاوردند و دست بشستند و چون خوان پیش ایشان نهادند وی علیه السلام
دست فراز کرد تا طعام برگیرد شعبده آنچه وعده داده بود بکرد و طعامی که در پیش ابی
الحسن علیه السلام بود بالا برشد و قوم بخندیدند پس ابو الحسن علیه السلام بشعبده
نگریست و بالشی برجانب وی بود و صورت شیری بر وی بود آن بالش اشارت کرد که برخیز
و این مرد را فرو بر صورت بالش برجست و آن مرد را فرو برد و صورت با جای خود شد
و چون متحیر بماند و پیشان شد از آنچه کرده بود گفت یا ابا الحسن این مرد باز ده ابو الحسن
علیه السلام گفت ما چون من آنچه کشته بخدای که وی هرگز باز نیاید اگر آنچه عصای موسی
از رسنها و عصاها باطل کرد این مرد نیز باز آید و آن مرد برفت و باز دیده نیامد
روایت کرد محمد بن اسمعیل از محمد بن المفضل که گفت روایت مختلف شد میان
اصحاب ما در مسح پایها در وضو که ابتدا با نگشتان باید کرد تا کعبین یا بر انگشتان میں

علي يقطين نامه بابي الحسن موسي عليه السلام نامه نوشت كه خداي تو باد ما بدرستي
كه اصحاب ما خلاف كردند در مسح پاي اكنون اگر صواب بيني بخط خود بمن
نويسي آنچه بران عمل ميكنم چنان كني انشا الله پس ابو الحسن عليه السلام
بدو نوشت فهم كردم آنچه ياد كردي از اختلاف در وضو و آنچه من ترا
بدان ميفرمايم انست كه سه بار آب در دهن كيري و سه بار در بيني و روي
بشوي سه بار و موي محاسن را خلال كني و هردو دست بشوي سه بار
و همه سر را مسح كني و ظاهر و باطن گوش را مسح كني و پايها بشوي تا كعب
سه بار و اين را كه گفتم خلاف مكن و بغير اين عمل مكن چون نامه بعلي
يقطين رسيد تعجب كرد از آنچه و برا فرموده بود از آنچه همه طايفه بر خلاف آن
بودند انگه گفت مولاي من بهتر داند و دانا تر است بدانچه گفت و من ا
مر او را فرمان برم پس وضو ميساخت و چه ميكرد و خلاف ميكرد آنچه همه
شيعه بر آن بودند امتثال امر امام را عليه السلام و علي يقطين را برشيد غمز كردند
و گفتند او رافضي و مخالف تو است پس رشيد با يكي را گفت از خواص خود
سخن در حق علي يقطين نزديك من بسيار شد و تهمت كردند و بر اخلاف ما او
و ميل كردند برفض و من در خدمت وي تقصيري نمي بينم و او را بارها بيازمودم
هيچ از وظاهر نشد از آنچه و برا بدان تهمت مي نهند و اكنون دوست ميدارم
كه كار وي استبرا و امتحان كنم از آنچه كه وي نداند چرا زكنند و برا گفتند

يا امير بدرستي

يا امير بدرستي رافضيان در وضو با جماعت خلاف ميكنند و در ان تخفيف
ميكنند و پايها نشويند پس و برا امتحان كن بدانكه بر وضوي وي واقف شوي
از انجا كه وي نداند گفت آري از اين روي كار وي ظاهر شود انگه مدتي
و برا بگذاشت و در سراي شغلي بوي تفويض كرد تا كه وقت نماز در آ
مد و علي يقطين در سراي در حجره خالي شد از براي وضو نماز
چون وقت نماز در آمد رشيد از پس ديوار حجره بايستاد چنانك علي و برا نمي ديد
و او علي را ميديد پس علي آب خواست و سه بار مضمضه كرد و سه بار استنشاق
شما را كرد و روي بشست و محاسن خلال كرد و دستها بشست تا آرنج سه بار و سر را
مسح كرد و پايها بشست و رشيد بر و نظاره ميكرد چون و برا چنان ديد كه نفس
خود نبود تا كه مطلع شد چنانك و برا ديد انگه ندا داد كه دروغ با علي يقطين
هر كه دعوي كرد كه تو از رافضياني و حالش نزديك رشيد بزرگ شد و نامه ابي الحسن
عليه السلام بدو رسيد با بتداي انكه وي چيزي نويسد كه از اكنون باز يا علي يقطين
وضو كن چنانك خداي تعالي ترا فرموده است روي بشوي يكبار فريضه و ديگر بار اسباغ
وضو را و هردو دست بشوي از آرنج همچنان و مسح كن پيش سر را و بشوي پايها را
از بقيه نم وضوي كه بدرستي كه زايل شد آنچه بر تو از ان مي ترسيدند والسلام لغري
روايتست از علي ابي حمزه كه گفت موسي بن جعفر عليه السلام روي دست من
گرفت و از مدينه بصحرا شديم و ديرا ديديم مغربي بر راه ميگريست و خري مرده

من وی را بکشتی لبنا افتاد و موسی علیه السلام وی را گفت تعال تو چیست گفت من نام زنان بودم
بحج خواستیم شد پس حرم انجا بمرد و من انجا ماندم و اصحابم رفتند و من متحیر ماندم هیچ چهارپای
ندانم [illegible] که بار کنم پس موسی علیه السلام گفت تو اندوه که وی همزده باشد گفت آخر من
[illegible] آمن با بیکی موسی علیه السلام گفت اکنون نیکو کوی ام [illegible] گفت مرا این بس
نیست که من بلان گرفتار شدم [illegible] پس تنها [illegible] بی موسی علیه السلام نزدیک در اذکوش بکرد و عامی
بگفت که من شنیدم و [illegible] انداخته بود بکرفت و قرآن خرزد و بانک بکرد و زد خر
بر جست [illegible] گفت یا معزیة انجا هیچ استهزای نمی بری [illegible] شدی
و ما برفتیم و وی [illegible] روزی [illegible] زمین [illegible] نشسته بود [illegible]
دیدیم انجا [illegible] آمد و دستم ببوسید [illegible] شادان بود گفتم [illegible]
چون گفتم بخدایی که [illegible] و سلامت [illegible] انجا بود آن [illegible] که خدای [illegible]
[illegible] دو خم را [illegible] بود گفتم [illegible]
خود رسیدی پس از چیزی [illegible] بمعرفه آن [illegible] لغری روایة کرده
اند از حاتم بن حاتم الاصم از پدرش که گفت شقیق بن ابراهیم البلخی مرا گفت
من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدم بر مردمان نظاره میکردم در زینتی که داشتند
و بسیاری که بودند پس جوانی را دیدم نیکو روی گندم گونی جامه زو رویش از صوف
بود کلیمی بخود در گرفته نعلینی در پای تنها نشسته با خود گفتم او از صوفیان است میخواهد
که بار خود بر مردمان نهد بخدایی که پیش وی شوم و ورا سرزنش کنم پس نزدیک

وی شدم

وی شدم چون مرا بدید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم از بیشترین از ظن دور باشید که بعضی از ظن گناه است انگه برفت من با خود
گفتم آنچه در دل من بود وی بگفت این نیست مگر بنده صالح و از چشم غایب شد چون
بواقصه فرود آمدیم وی را دیدم نماز میکرد و اعضای وی مضطرب بود و اشک بر روی وی
میرفت گفتم این همه صاحب [illegible] پیش وی شوم و از وی بحلی خواهم [illegible] صبر کردم
تا که بنشست روی بدو نهادم گفت یا شقیق برخوان و انی لغفار لمن تاب من آمن زیدم
انکس را که توبه کرد گفتم بدرستی که این جوان از ابدالست دو نوبت بگفت آنچه در سر من
[illegible] بزباله فرود آمدیم آن جوان را دیدم بر سر چاه ایستاده و رکوه در دست
میخواست که آب بردارد پس رکوه از دستش در چاه افتاد من وی را دیدم که بآسمان
نگریست و شنیدم که میگفت تو [illegible] من چون از آب تشنه شوم [illegible] قوة جان
من چون طعام خواهم سیدی جز آن [illegible] گفت بخدای
که در چاه مینگریستم و آبش بر بالا آمد و وی دست فرا کرد و رکوه برگرفت و پر
آب کرد و وضو ساخت و رکعتی چند نماز کرد انگه بنزدیک [illegible] شد و بر دست
میگرفت و در رکوه می انداخت و آنرا میجنبانید و می آشامید پس نزدیک شدم و
بروی سلام گفتم و گفتم مرا طعام ده از فضل آنچه خدای تعالی بر تو نعمة کرده گفت
یا شقیق دایم نعمة خدای [illegible] و آشکارا و نهان پس تو ظن نیکو بر پروردگار خود
انگه رکوه فرا من داد از آن بیاشامیدم درویست و شکر بود بخدایی که هرگز از آن

در شهر الشامی بودم پس سیر طعام و سیر شراب شدم و روزها بماندم که مرا اشتهاء
طعام نبود انگورا ندیدم تا که در مکه شدیم پس شبی ویرا دیدم در پهلو قبة الشراب
در نیم شب نماز میکرد با خشوع و ناله و گریستنی و مرا دایم همچنان بود تا که شب در گذشت
چون صبح بدمید در مصلی بنشست خدا را تسبیح میگفت انگه برخاست و نماز بامداد
بکرد انگه گرد خانه هفت باز طواف کرد و برفت من از پس وی فرا شدم و ویرا خادم و
موالی دیدم و وی برخلاف آن حالت بود که در راه دیده بودم و مردمان از گرد وی در
گرفته بودند و بروی سلام میگفتند یکی را از آنان که بوی نزدیک بود گفتم این جوان کیست
گفت موسی بن جعفر است علیه السلام گفتم بدرستی که من تعجب کردم که آن عجایب بجهد
الاشکال این سید را فضایله علیه السلام روایة کرد از شیخ ابی عبد الله محمد بن احمد
الصفوانی از علی ابراهیم هاشم از پدرش از ابی اسحق الکاتب گفت از وی
شنیدم که میگفت من با موکلان بودم که بر ابی الحسن علیه السلام موکل بودند در حبس
رشید گفتی اگر پس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بو پیغمبری بودی موسی بن جعفر بودی که
از انکه وی قادر بود از عبادت بدانچه نشنیدم هیچکس را که بدان قادر بود از
اولین و آخرین گفتم عبادتش چه بود گفت چون نماز بامداد بگزاردی در تعقیب
بنشستی ساعتی تا که آفتاب برآمدی چون آفتاب برآمدی سجده کردی و دایم
در سجده می بودی تا که آفتاب بگردیدی و چون آفتاب بگردیدی برخاستی و نماز
پیشین و دیگر بکردی و دران تطویل کردی انگه ساعتی بتعقیب بنشستی انگه فرا

یکسو

یکسو انداختی و نماز فرا ایستادی و نماز شام بگزاردی و چهار رکعت پس از آن و روزه بگشادی
بشربتی سویق باش انگه ساعتی بکردی و ساعتی در بعد بخفتی مشتی انگه تجدید کردی و دایم
در نماز بودی تا زوال شب چون نیمه شب بگردیدی برخاستی و در افاق آسمان نگریستی و آیة از
آخر آل عمران برخواندی انگه در نماز شب ایستادی و دایم در دعا و اجتهاد و گریستن و رکوع
و سجود بودی تا که شب زایل شدی بدین حال بماند در زندان تا که امروز روزی بکاه د
و شب بخفتی و در سجود میگفتی یا مذل کل جبار و یا معز کل ذلیل قد و حقک بلغ مجهودی فصل
علی محمد و آل محمد و فرج عنی و چون ویرا علیه السلام وفات شد سید مرا بخواند و گفت بیا که موسی بن جعفر
در حبس تو چه سخن بگفت گفتم نه والله الا روزی مرا گفت چه بودی من صاحب نفی الا یک
ام ولد مرا دستوری دادی تا مرا ضیعتی بسر کردی تا ملک مرا آن امان تو بودی و من زنهار خواهم
تو را و آن دیری کردم که آن نتیجه او با تو بگویم روایة کرد خواجه مفید باسناد از محمد بن عبد الله
البکری گفت بمدینه شدم تا از کسی وامی بستانم و عاجز بماندم چیزی بدست نیامد با خود گفتم پیش ابو
الحسن موسی شوم و با وی شکایت کنم ضیعتی لقای آن خود بود پیش کردم وی شنید مرا الذاحال
که سفره خود با وی بگفتم برخاست و لحظه برامد بیامد و غلام خود را گفت تا انگه دست
سوی من کرد و صره فرا من داد سیصد دینار در انجا بود و من بنشستم و باز گشتم دیدم مرد بسی
که وی علیه السلام عابدترین و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین اهل روزگار خود بود
و جماعتی از اهل علم گفته اند که وی دوست دنیا و سیصد دینار بجستی و صره های
موسی مثل بیش بود و مردمان ازو روایتها بسیار کردند تا شرح فقه تعیه و خودیه

کرده بود و غایت قصدش که منصفان عصر او میگفتند و حافظ‌ترین ایشان کتاب خدا را بود و

خوش‌آوازترین ایشان بود در قرآن خواندن و چون قرآن خواندی گریه میکرد و میگریستند مردمی که

میشنیدند کلام او را و مردمان مدینه ویرا زین المجتهدین خواندندی و کاظمش نام

نهادند از برای خشم فرو خوردن و صبر کردن بر آنچه ظالمان با وی میکردند تا که در زندان

و در زندان ایشان کشته تا بجوار حق شد صلوات الله علیه **سبب شهادت کاظم عم** روایت کرده

خواجه ابوجعفر قمی باسناد معتبر از علی بن محمد بن سلیمان النوفلی از صالح بن علی عطیه که گفت

سبب گرفتاری موسی بن جعفر علیه السلام آن بود که هرون الرشید خواست که عهد خلافت را

بپسرش محمد بن زبیده و او چهارده پسر داشت از ایشان سه را اختیار کرد محمد امین را و او را

ولی عهد خود کرد و بعد از او المأمون را و خلافت او را نامزد کرد پس از خلافت امین و القسم

المؤتمن را و خلافت او را نهاد پس از مأمون پس خواست که کار در آن محکم کند و از او چنان مشهور

کرده اند که خاص و عام بر آن واقف شوند پس عزم حج کرد و [illegible] بهمه آفاق نامه نوشت

و فقها و علما و قرا و امرا را فرمود که در ایام موسم بمکه حاضر آیند و او راه مدینه گرفت **روایت**

کرد باسناد از علی بن محمد بن سلیمان النوفلی که گفت از پدرم شنیدم که میگفت چون رشید موسی بن جعفر را

بگرفت [illegible] در حالتی که نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در نماز ایستاده نماز بر وی قطع کردند و ویرا

بردند [illegible] و میگفت الیک اشکو یا رسول الله ما القی [illegible] یا رسول الله

[illegible] و ویرا [illegible] فریاد میکردند و چون

[illegible] شب در آمد [illegible] و خانه ساختند

ساختند و موسی بن جعفر را پنهان یک جا نهادند و ویرا فرا حسان المرادی [illegible] تا ویرا

در قبه بصره برد و او را به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر تسلیم کند و او امیر بصره بود و قبه دیگر را آشکارا

بیرون بسوی کوفه فرستاد با جماعتی تا کار موسی بر مردمان پوشیده بود پس حسان به بصره رسید

پیش از ترویه بیک روز و او را بروز آشکارا به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر تسلیم کرد و آن

معروف شد و کار وی شایع گشت پس عیسی ویرا حبس کرد در خانه از خانهای مجلسش که در آنجا

می نشست و در خانه قفل کرد و عبد ویرا از او مشغول کرد و در باز نکشادی مگر وقتی که طهارت

خواستی کرد یا طعامی که پیش او خواستی برد و [illegible] موسی بن جعفر را پنهان به بغداد فرستاد و

حبس کرد [illegible] دیگر بار [illegible] حبس کرد [illegible] رشید [illegible]

فرستاد [illegible] و [illegible]

[illegible] رضوان الله علیه **روایت کرد** باسناد از [illegible] که گفت ابوالحسن موسی

بن جعفر چنان بود [illegible] که هر روز [illegible]

و هرون هر بار که بر بام شدی [illegible] مطلع شدی که موسی را در آنجا حبس کرده بود [illegible]

دید پس ربیع را گفت یا ربیع آن جامه چیست که هر روز [illegible] در آن موضع می بینم [illegible]

نیست آن موسی بن جعفر است [illegible] سجده [illegible]

هرون گفت که او [illegible] بنی هاشم است [illegible]

گفت هیهات [illegible] نیست ازان **روایت کرد** باسناد [illegible]

هرون الرشید حزین و تنگ شد بر آنچه [illegible] فضل [illegible] موسی بن جعفر و آنچه [illegible]

از قول شیعه بامامت وی و اختلاف در امر امامت شد کردن ابن اندکی بسر بردند شب از وی
ترسید و هیچ وی بکشتن خود دل تنگ کرده در آنکه وی را بزهر کشته شد پس رطب خواست و از آن بخورد و آنگه حسینی
برگرفت و رطب بر روی نهاد و درشته فرا گرفت و از آن در زهر مالید و در سوراخ سوزنی کشید و یک
رطب از آن برگرفت و آن زهر را بر رشته در آن رطب کرد و اینچنین می کشید تا بدانست که زهر در آن رطب حاصل
وان نیسا بکرد آنگه آن رطب را میان دیگر رطب نهاد و خادم خود را گفت این طبق را نزد موسی بن جعفر برو و وی را
بگوی که امیر المومنین از این رطب بخورد و بعضی از آن پیش تو فرستاد و گفت تو آن را بخوری که مستحق بود و گوید که تو
بید بحق وی که همه بخوری که من از آن دست خود ضیافت کرده ام از برای تو و وی را گفت که چیزی از آن
نگذاری و هیچکس دیگر را از آن نرسد خادم آن را نزد وی آورد و پیغام برسانید وی علیه السلام گفت خلال پیش من
آر خلال فرا وی دادم و در پیش وی بایستادم و وی از آن رطب یکی برداشت و بخورد و آن را بخورد یک داشت که روی عزیز بودی   مربای
و وی را از حیری ساخته بود اند و چون آن سگ بیامد پیش وی تا موسی بن جعفر علیه السلام
با بنا دست وی علیه السلام خلال بدان رطب زهر آلوده فرو زد و پیش آن سگ انداخت سگ آن بخورد و در
بر زمین زدن گرفت و فریاد می کرد تا آنکه بمرد پس وی علیه السلام باقی رطب را بخورد و غلام حسینی
برگرفت و پیش رشید برد رشید گفت رطب همه بخورد گفت آری یا امیر المومنین گفت پس وی را اکنون چگونه دیدی
گفت هیچ تغیری ندیدم آنگه خبر آن سگ بوی رسید و مردن وی رشید بسخت مضطرب شد و از اعظم ترکرد
وزیر کیکی را فرمود که رطب را بشناخت زهر را شناخت پس بخادم حاضر کرد و تیغ برکشید و خون بیفشاند
و گفت حدیث رطب راست بگوی و الا ترا بکشم گفت بگویی که من رطب پیش موسی بردم و کلام تو برد
رسانیدم و پیش وی بایستادم و وی از من خلال خواست فرا وی دادم آنگه یک رطب فرو می کند   خلال

حدود و میراث ما کی و میراث فرمود بایستی تا بعد خدای بر خلقش تا بدی که امام محمد خدای را در گفت
در سرای آن مرد کیکی با ثواب با حلال و حرام کمال گفت پس حکم کسانی که با سر و دست در غنیمت آنگه با تو
آن زکوه می هی که مرد کوشش بر است گفتم ای گفت پس پس در بیاد و در دم آنرا در پیش خود بنهاد و در حد بر
وبدان زکوه زد و سخن جمعان بگفت پس دایم دنیا را در آن جا بر من آمد ما چند آن شهر که میان وی سخن
که بر گفت ای حسین بن عطیه بسم الله الرحمن الرحیم لقد کفر الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء
که قوم شر بر ان گفتند که خدای فقیر است و ما توانگریم مال ما شما نه را برای این میخواهیم که ما در رو زنان
و نه خود مستحقیم آن را از برای آن که تا تفرقه کنیم در اولیای ما که در روی فتنه که این حریفانست که حدای بر
واجب کرده است. حق تعالی فرموده است ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله و فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون آنکه بر آن دینار ها بگردانید این مرد را از خانه بیرون فرستاد و گفت
ایشان را بگفت احسان کنید با سرای خود و بر ایشان بیوه نی و وارثان بسر برد که اگر بدان
بیوه زنان را با شیر و با بنا ماشیر و مادر را با شیر و پدر ما باشید و اگر از ایشان بی نیازی عقوبه میان ما و شما
منقطع شود و سبب وصل از میان بشود پس ما را با اصحاب این ردگی گفت اکنون حسینی برادر ان پیش نهاد
و زری که بر آن دینار نهادی و انبار فرمای که آنرا با اولیای شیعه در روی بیان سازند که آن را دست
و حکایت آن ماکیم آنگه گفت یا حسین بن عطیه تو را صحیح می بینم نزدیک من آی بیس
نزدیک وی شدم دست بسرم فرود آورد و هم سرم موی بیفکند برآمد و هموار شد
و گفت ابن حجتی بود با تو و گفت نزدیک من آی یا با ایا به و بنقطه من حسینی بود

مذهبی در خشم اندازند الا آنکه تقیه نکنند و گفتن دو تحیت و گل سلیه تا باز رسید گویند امام ما ما را این

کرد بس ایشان را وداع کرد و ما وی را وداع کردیم و او سلام ما تا روز بعث قیامت رساند کم باشد پیش بردیم

لطیفه روایتست از سدیر صیرفی که گفت ابو عبد الله علیه السلام بر دراز گوش ایشان خود نشسته

بود و به مدینه خواست رفت بگله گوسپندی گذر کرد میشی از آن گله باز ایستاد و بعید دیا گلو

وی شد بس آن میش آنکی بکرد صادق علیه السلام دراز گوش بر داشت بالا ایشی رو کرد و بکسی

سوی وی اشارت کرد میش گفت یا رسول الله صادق انصاف من از این شبان بستان گفت وی چه کرد

چه بود و گفت نه از شبان انصاف من گفت یا رسول الله او وی با من مجوزی میکند

پس صادق علیه السلام انجا بداشت تا که شبان نزدیک آمد وی را گفت وای بر تو با

اینا کو کند تجوری میکنی شبانی بد دیگر بیت گفت از شیاطینی یا از پری یا از فرشتگان

یا از انبیا یا از رسولان گفت و یک من نه از شیطانام و نه جنی و نه فرشته مقرب

و نه پیغمبر مرسل ولیکن من فرزند رسول خدایم اگر توبه کنی تو را آمرزش خواهم

و الا با کین دعا کنم و خدا را بخوانم تا هم در ساعت خشم و لعنت بر تو فرود فرستد

گفت یا بن رسول الله بدرستی که توبه کردم از آنچه در آن بودم پس مرا آمرزش

خواه از خدای تعالی گوسپند را گفت ای گوسپند با گله و چراگاه خود شو که

و من ضامن او شدم که دیگر بار با تو آن عمل نکند ان شاء الله روایت کرد داود رقی

گفت نزدیک ابی عبد الله شدم گفتم یا فدای تو بادم ما عدد طهارت چند است گفت

انچه خدای تعالی واجب کرده است یکیست و رسول خدای تعالی یکی با آن اضافه کرده

و هرکه وضوء را باطل کند او را نماز نباشد من با وی درین سخن بودم که داود رزین آمد

و در گوشه بنشست و وی را بپرسید از آنچه من پرسیدم از عدد طهارت گفت سه بار

کرد و هرکه کم از آن کند وی را نماز نیست گفت لرزه بر من افتاد و شیطان نزدیک بود

که بر من دست کند پس ابو عبد الله علیه السلام بمن نگریست و رنگم گردیده بود وا

گفت ساکن شو یا فلان بود این با کفر است یا گردن زدن پس از نزدیک وی بیرون

آمدیم و این رزین از جوار بستان ابی جعفر منصور بود با بی جعفر انها کرده بودند

که داود رزین رافضی است و بنزدیک جعفر بن محمد میشود و ابو جعفر

گفته بود که من گوش دارم اگر وضو هم چون جعفر بن محمد میکند و را تحقیق شود

و را بکشم پس داود را گوش داشت در وقت وضو از آنجا که داود را معلوم

نبود داود وضوء سه بار کرد چنانکه ابو عبد الله وی را فرموده بود پس وضو تمام

نکرده بود که ابو جعفر منصور کس فرستاد و وی را بخواند داود گفت چون نزدیک ۳

وی شدم مرا مرحبا گفت و گفت بر تو دروغ گفتند و تو چنان نیستی و من بر طهارت

تو مطلع شدم طهارت تو طهارت رافضیان نیست مرا در حل کن و ورا صد هزار درم

فرمود داود رقی گفت پس من و داود رزین نزدیک ابی عبد الله علیه السلام جمع آمدیم

داود رزین گفت خدای مرا فدای تو کناد خون ما نگاه داشتی در دار دنیا و امید

میدارم که بیمن و برکه تو در بهشت شویم ابو عبد الله علیه السلام گفت خدای این بکرد

در حق تو و حق برادران تو از مومنان الحمد داود را گفت داود رقی را حدیث

کن براین قوم رسید تا دلش ساکن شود وی آن حال با من بگفت انکه گفت یا داود بن زربی
وضو بدو آب کن و بران زیادت مکن که اگر بران زیادت کنی ترا نماز نباشد روایة مشهور
است از امام علی بن محمد نقی علیه السلام از پدرش از جدش موسی بن جعفر الکاظم علیه
که گفت من با ابو عبد الله نشسته بودم که بعضی از اولیاء ما در آمد و گفت اصلح الله الامام
بر در جماعتی شتر سواران اند قومی بسیار و میخواهند که ترا ببینند وی مرا گفت بنگر تا
بر در کیست بنگریستم شتران بسیار دیدم صندوقها و تنگها بار بر ان جا بسته و قبه بسبز
بر وا فکنند و رو وی بر اسب سوار کنیم این چه کیست گفت از بلاد سند و هند آمده ام
امام جعفر بن محمد را میخواهم من در رفتم و ویرا اعلام کردم بر ان گفت آن بلید خاین را
دستوری مده که او امین نیست پس او یکسال بر در مقیم دستوری میخواست و ویرا
دستوری نمی دادند بعد از یکسال محمد بن سلیمان و یزید بن سلیمان الشیبانی را شفیع
آوردن فرا جعفر بن محمد پس ویرا دستوری دادند آمدن و در سرای جامها و
گلیمها گسترده بود فرمود تا آنرا در نوردیدند انکه دستوری داد تا هندی در آمد
و در پیش وی بزانو در آمد و گفت اصلح الله الامام من مردی ام از کشور هند از نزدیک
بادشاه آن ولایت آمده ام مرا فرستاده است و نامه سر بمهر تا آنرا بتو رسانم و جواب ستانم و
من یکسال تمام است تا بر در بودم مرا دستوری ندادی گناه من چیست پیغمبر زادگان چنین کنند
پس وی علیه السلام سر در پیش افکند انکه سر بر داشت و گفت ولتعلمن نبأه بعد حین پس
از مدتی خبر آن شما را معلوم شود ای بلید مثل تو پای بر مجلس انبیا و اولیا ننهند موسی علیه

بشنو

علیه گفت انکه مرا فرمود تا نامه از وی فرا ستدم و بگشادم وی انرا بر خواند در انجا نوشته
بود من ملک الهند الی جعفر بن محمد الطاهرین من کل نجس اما بعد خدای تعالی مرا هدایت
کناد بر دست تو بدرستی که بعضی از عاملان من کنیزکی بهدیه بمن فرستاده که از و نیکوتر
ندیده ام و صاحب جمال تر و بخطری عظیم تر و مرا از وی فرزندی بود که ملک ویرا بود بعد از
من پس در وی نگریستم و کار وی مرا بشگفت آورد و یک شبانروز پیش من بود در
تفکری میکردم و در جلالت وی هیچکس را اهل و لایق وی ندیدم جز ترا پس ویرا پیش
تو فرستادم با چیزی از ذخیره و جواهر و بوی انکه همه وزیران و عمال و امینان خود را جمع
کردم و از ایشان مرا از مرد اختیار کردم و از صد ده و از ده یکی و او میزاب بن حیان
است در مملکت خود از و باهیبت تر و بزرگتر و امین تر و شجاع تر نیافتم پس بر دست وی این
هدیه فرستادم و این کنیزک پس امام جعفر بن محمد گفت باز گرد ای خاین از انجا که آمدی
و هدیه خود ببر گفت اصلح الله الامام بعد از نمیاند دو روش عظیم و تمام بود دیگر
تمام مرا رد میکنی و هدیه ملک قبول نمی کنی گفت نزدیک من جواب نیست و من آن کنیزک را
قبول نکنم گفت چرا اصلح الله گفت زیرا که تو خیانت کرده در انچه ترا امین آن ساخته اند گفت
بخدای که من ترا خیانت نکرده ام و ملک را خیانت نکردم و وی مرا برین کنیزک و دیگر امین
ساخت هیچکس نزدیک وی از من معتمد تر نبود پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت
آن کنیزک را بیار کنیزک را از قبه بیرون آوردن از و نیکوتر ندیده بودم پس صادق
علیه السلام آن مرد را گفت از خدای نترسیدی که ترا بزمین فرو برد و مرا خیانت کردی

علی

درین کنیزک گفت من ترا خیانت نکردم درین کنیزک ونه در چیزی که ملک مامون فرستاد
واین کار امانت بنا شد پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت اگر بر تو گواهی دهد بعضی
از جامها تو بدانچه خیانت کرده خدا برابر خود گواه گیر که گواهی دهی بدانکه جز خدای
تعالی دیگر نیست ومحمد رسول خدا ایست گفت مرا از آن معاف داری بعد از آن هرچه خواهی
از من بپرسی صادق علیه السلام گفت احکم الحاکمین ترا اهل این دین ندید ولیکن
بصاحب تو بنویسیم بدانچه تو کردی هندی گفت اگر چیزی میدانی بدو بنویس صادق
علیه السلام فرمود که پوستینی در بر هندی بود از برش بیرون کردند وآنرا درمیان
سرای فرو کردند آنکه صادق علیه السلام برخاست ودو رکعت نماز کرد ودر رکوع وسجود
دراز کرد وشنیدم که در نماز وسجود میگفت اللهم انی اسالک بمعاقد العز من عرشک ومنتهی
الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک ورسولک وامینک فی خلقک وان تاذن لفرو
هذا الهندی ان یتکلم بلسان عربی مبین یسمعه من فی المجلس من اولیائنا لیکون ولکن علیهم
عندهم من آیة اهل البیت فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم آنکه سر از سجود برداشت ونور
بر وی ظاهر شده وراست باز نشست وگفت ای پوستین اگر پروردگار عالمیان را مطیعی
بگوی آنچه میدانی ازین هندی ومارا صفت کن خیانتی که دیدی گوید موسی علیه السلام گفت
پس پوستین از هم باز شد آنکه باهم آمد تا هم چون گوسفند میشی شد وهر که در مجلس
بود آواز پوستین شنید که میگفت یابن رسول الله الصادق ملک این مرد را پیش
تو فرستاد واو را امین ساخت بدین کنیزک وآنچه با زدیت ودیگر وصیت کرد

بحفظ

بحفظ ونگاه داشت آنرا دایم باران بود تا که بجایی رسیدیم وباران باریدن آمد
تا که هرچه داشتیم تر شد پس در آن منزل یکماه تمام مقام کردیم تا که آفتاب برآمد
وباران باز ایستاد وجامها از درختان در آویختیم وخادم مرا این کنیزک بود ومرا
خدمت میکرد وبشر نام این هندی ویرا آواز داد وگفت یا بشر درین شهر شو مارا
طعام آر تا چون جامها خشک شود ما نیز از طعام این شهر خورده باشیم درهمها
فرا وی داد وخادم در شهر شد ومرا با این کنیزک گذاشت گفت ازین خیمه بیرون آی ودرین
درختان نظاره کن ودرین شهر که ما بدان مطلقیم کنیزک بیرون آمد بر زمین وحل
بود ووی جامه از ساق بر داشت ومقنعه از سر بیفکند تا این جای بعد نگریست
حسن وجمال وی بدین شهر که طلب داشت کنیزک ویرا اجابت کرد ومرا بیرون کرد ودر زمین آن ...
ومابکنیزک فجور کرد وترا خیانت کرد یابن رسول الله قصه ایشان این بود ومن از تو میخواهم ایشان
کار ایشان تو جمع کرده است غیر دنیا وآخرت که از حال تو خواهی که مرا با آتش عذاب نکنی ...
بر من کرده اند ومرا نجس کرده اینها ... گفت پس صادق علیه السلام بر کرت ... در مجلس ...
بلرزیدند ورنگهاشان زرد شد پس ... ولرزه عظیم بر او افتاد وخوف بر وی غالب
شد ... در افتاد وگفت ... که حرمت ... رحیم ومهربان بود پس ... کن
خدای ... رحمت کند ... اخلاق حرمت ملک ... اعلام ... خطا کردم
گفت ... رحمت نکنم ... اقرار نمایی ... پس ... اقرار داد
... پوستین ... خبر داد ... پوستین ... پس پوستین ...

اعتماد و حلقش را فشار داد تا روی وی سیاه شد پس صادق ع گفت ای کوتین وی را رها کن
یا پسر رسول الله از تو میخواهم بحق آن کسی که ترا امام کرده است که مرا دستوری دهی تا وی را بکشم
گفت ای بلید او را رها کن تا با نزدیک صاحب خود شود که وی بهر او ولیتان از ما پس دستش از
حلق وی جدا شد و بر نقش ... پس صادق علیه السلام گفت کنیزک و ... با مرد ... حلقش
بر گفت ... ما ... اگر تو ... که ملک ... انکار کند
عودی ... پس صادق علیه السلام گفت ... قبول کردم کنیزک با نزدیک ... چون وی
ملک شد ... بسم الله الرحمن الرحیم من ... الی جعفر بن محمد
اما بعد ... کنیزکی فرستادم ... و خواستم که از آن کنیزک ... پس تو قبول کردی
چیزی که ... انکار کردم و دانستم که ...
فراستی ... پس رسول ... خیانه و کتابه ... کردم و وی را اعلام کردم که از تو
نامه ... خود و پادشاهان پس از من
بعد الله که وی را خبر راستی ... آورد ... کرده بود و کنیزک ... اقرار
در ... حکایه کرد من از آن تعجب کردم و ایشان ... و من گواهی
میدهم که جز خدای تعالی خدای نیست و اینکه محمد رسول الله است او را بحق
فرستاد ... و خواندن ... وی ...
من ... نامه ... ملک ... رها کرد ... و مسلمان شد و اسلام ...
بود موسی گفت من ... کردم خدای را عز و جل و از خدای درخواستم

خواستم تا مرا ... خلق کرده اند ... من ... کردم ... تو
از خدای خواستم آنچه تو خواستی فضایل علم روایه کرد با سناد از مفضل بن عمر که گفت
مولای خود ... علیه السلام ... وی ... آیه ... اسناد
دو ... سایه نبود پس من ... دم ... او را داد که یا مفضل ما ... سایه ...
و ... تسلیم کند از ... ما ... در میان بعثت روایه کرد با سناد از ابان بن تغلب که گفت با ...
از منزل خود بیرون آمدم در مدینه پیش صادق علیه السلام خواستم شد چون ... قومی را
که ... بیرون آمده ... ایشان ... بودیم ... بشنید
از ... و سکون ایشان ... ایشان ... برد ...
صادق علیه السلام شدم و وی را ... ایشان را ... از ... و ...
[illegible] روایه کرد ابو بصیر از صادق علیه السلام که گفت من ...
میان ... سلام گفت ... شما ...
دوست دارم اکنون ... و احتیاط و ... در دنیا ...
و اجتهاد ... اقتدا کنید ... شما ... شیعه ...
و شما ... در دنیا ...
[illegible]
به درجات بهشت ... از شما ... در فضایل درجات الطیبو

شراب و الطیبات رزقنا شما اند هر زنی حور که پاکی بود از حور عین و هر مومنی صدیقی بود و
هر رستی که امیر المومنین علی [illegible] را با قنبر [illegible] استقبه با بنات [illegible] و بنات
د. و شاد باشید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم وفات کرد و وی بر امت خود خشمناک بود
الا بر شیعه و هر رستی که هر چیزی را عروه و دستاویزیست و عروه اسلام شیعه اند و هر رستی که هر چیزی را
دعامه یعنی ستونیست و ستون اسلام شیعه اند و هر رستی که هر چیزی را شرفیست و شرف اسلام شیعه اند
و هر رستی که هر چیزی را سیدی است و سید مجالس مجالس شیعه است و هر رستی که هر چیزی را امامی است و امام
زمین زمینی است که ساکنانش شیعه اند و بخدای که اگر شما در زمین نبودید که خدای هر اهل خلاف شما نعمة
نکردی و ایشان طیبات نیافتندی ایشان را نیست در دنیا و نه در آخرت نصیبی هر ناصبی را و اگر چه تعبد
و اجتهاد کند نسبتش با این آیه بود عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم
طعام الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی من جوع هر ناصبی که عمل و اجتهادی کند حالش همانا بود شیعه [illegible]
خدای عز و جل شکر کند و مجالس ایشان فرا دامی کرد و بخدای که هیچ شیعی نبود از شیعه ما که بخسبد
الا که خدای تعالی روحش بآسمان برد پس اگر اجلش فرا رسیده بود روحش را در گنجهای رحمت حفظ
و در مرغزار جنه خود و در سایه عرشش جای بدارد و اگر در اجلش تاخیری بود او را با امین حفظ
از فرشتگان بفرستد تا با تنش رد کنند تا در آنجا بیاساید بخدای که حاجیان و عمره کنندگان
شما خاصه خدایند و درویشان شما اهل توانگری اند و توانگر شما اهل قناعت و قنوع عند
و شما اهل دعوت خدای و اهل اجابة وی اید دلالة کرد ابو نصیر گفت ابو عبد الله را گفتم ای
تو بادا مرا نکو بینی کن گفت یا با محمد هر رستی که اهل دوزخ را [illegible] هلاک کنند و دوزخ

جوشی برارد و آسمان خود را بر آرد تا به [illegible] رسند و فرشتگان [illegible] آتشین هر خانه را زنند
هر گاه که سر بر آرند پس چون بنگرد دوزخ رسند دوزخ زفیری کند و ایشان را بجا بالا بر آرد رفته
هفتاد ساله راه و آن قول خدایست کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و قیل لهم ذوقوا
عذاب الحریق و هر رستی که ایشان از گرسنگی حکایه کنند و گویند یا اهل الجوع الجوع پس یک [illegible]
معنی با خدای کرد د گوید ایشان را الضریع یعنی نوعی از گیاه و خارها خوش ایشان را آنجا بدهند
ایشان بعضی فرا خوردن گیرند همچنانکه [illegible] خورند و هر گاه از آن خوردنی بخورند باران ایشان را
روشان بیرون ابو عبد الله گفت هر رستی که اهل دوزخ تشنه شوند و تشنه در گور شوند تشنه شان [illegible]
و تشنه شان در دوزخ [illegible] پس فریادشان ایشان را که از اهل بهشت [illegible] از برای ایشان بود از نعم
اهل دوزخ ایشان را گویند آبی بدهید یا چیزی از آنچه خدای شما را روزی کرده است جواب دهند
خدای ایشان را بر کافران حرام کرده است و هر رستی که صراط باریک تر بود از موی و تیز تر بود از شمشیر
بعضی بود که [illegible] و بعضی بود که چون برق بگذرد و بعضی بود که چون اسب رود و بعضی بود که [illegible]
و بعضی بود که دست و زانو رود و بعضی از وی بیفتد [illegible] گفتم مرا بس
تو بادا [illegible] ابو عبد الله را گفتم فدای تو بادا مرا مشتاق گردان گفت یا با محمد
[illegible] زندگانی دراز دارد و زبان پاک [illegible] گفت یا با محمد هر رستی که بوی بهشت از هزار ساله راه
٣ گفتم زیاده کن مرا گفت یا با محمد هر رستی که مرد مومن را [illegible]
از حور عین گفتم [illegible] گفت هیچ چیز [illegible]
و رنگ شان [illegible] و بعضی شان [illegible] گفتم حور عین [illegible]

وبدین سخن که معرفت و نشان منسوب از ودای هفتاد وهفت گفتم فدای تو بادم ایشان ناجی بود گفت آری
سخن میگویند که خلایق در یکدیگر مثل آن نشنیده باشند گفتم پس میگویند گفت میگویند ما جاودانیم
که نمیریم و ما هم خوش عیش آنانکه خشم کردیم و ما پشیمانان که سر نکنیم و ما هم زنانکه اگر بودی ما از ما در هوا بدا شنیدی
نور او همه چشمها با او بینند کودکی ازین سخن ایشان در دل دارد گفتم فدای تو باد که میخواهم که بشنوی سخن از تو و آن که از تو شنیدم
میدانم گفت پس گفت درخت غنا و آواز خوش بود گفت درخت در بهشت بود خداوند تعالی بوی بالقرب فرمود
با جهد بر آن بود در بهشت آوازها کنند که خلایق مثل آن شنیده باشند گفت
~~بجهد بیاد کن هما~~ این کسانی بود که در دنیا ترک سماع کرده بود دانستند که خدای گفتم فدای تو باد
ما زیادت کن ما را گفت یا محمد در بهشت جوی بود بر دو سوی آن جوی کنیزکان نشسته باشند حوری
بر یکی از ایشان گذر کنند وی را بسکون آید آن کنیزک را از آن موضع بکند خدای تعالی جل جلاله آن کنیزک کنیزکی دیگر بیافریند
دهد گفتم فدای تو بادم بیاد من ما را گفت یا محمد خوش باد زنین کسی که در بهشت بعد از برای وی ... سازیان
بدارند گفت محمد حذیفه اول ذات ... روان ... خدای خواهد چون وی در آنجا شود
و غذای احمد گوید وی را گویند برکه دار بر دار الحدیقه نعم نکرد گوید یا رب این پیش خواهم
آن نیز بود دهند و چون در آنجا شود و ساکن شود خدای احمد گوید وی را گویند بر دار الحدیقه
دیگر نکرد وی بدان نکرد در آنجا بود انهی به کمر روان و میوهها و نانکه در آن در جنین
بنا شد وی گوید یا رب از این خواهم وی را گویند تمام بود که اگر این نه بود هیچ دیگری
خواهی گوید بخواهم پس آن نیز بدو دهند چون در آنجا شود و ساکن شود و غذای احمد گوید
بهشت از برای وی گشاده کرده اند وی گوید ما شاء الله پس وی را گویند تو گفتی که من

من خیری نخواهم گوید من خیر کردم من گفتم ما شاء الله وی را گویند و محمد بود و فاضل تر از ان ما شاء الله وی گوید این
مرا بهشت کن و سلطان هم در دوستان من و مرا دوست کنند تا که گفت بدینهی که فرو نبی گفتی عمر از آن ما
بهشت کسی بود که لکن بری و آدمی بدو فرود آید ایشان را طعام و شراب دهند تا از آنج برخیزند وی بود
هیچ کم نشود بدین کسی که مؤمن نیکو زند و متعد اند با خورد روایت کرد از عبدالله بن فضاله
از پدرش علیه السلام یا آن بابونه علیه السلام که گفت آواز شنیدیم که مسکنت سوره ... ساله شود وی را گو
هند تا بگوید لا اله الا الله که دست او وی بدارند تا که سال هفت تمام شود
شود بر و وی را گویند بگوید محمد رسول الله هفت بار دست او وی بدارند تا که چهار سالش تمام
شود انگه وی را گویند هفت بار بگوید صلی الله علی محمد و آله انگه دست او وی بدارند تا که پنج سالش
تمام شود انگه وی را دست راست و دست چپ که امست چون آن بشناسد و ... وی را
قبله کنند و وی را گویند سجده کن انگه دست او وی بدارند تا که شش سالش تمام شود وی را گویند
انگه نماز کنند و رکوع و سجود در وی آموزند تا که هفت سالش تمام شود وی را گویند دست و روی
بشوی چون آن بشوید وی را گویند نماز کن انگه وی را رها کنند تا که نه سالش تمام شود وی
انگاه وضو درو آموزند و بر آن نیش بزنند و نماز بفرمایند و بر آن نیش بزنند و ادب گویند
چون وضو و نماز آموزند خدای تعالی پدر و مادر وی را بیامرزد انشاء الله تعالی
وفات او در ... بعجب بود روز ... شنبه و گفته اند در شوال سنه ثمان و اربعین و مایة
عمر وی شصت و پنج سال بود با احمد و با پدر بود او دو سال و بعد از جد با پدر بود ده سال
و بعد از پدرش تو بیت امامت سی و چهار سال بود و در ایام امامت بود بقیه ملک

هشام عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الولید بن عبد الملک که لقبش ناقص بود و ملک ابراهیم
بن الولید و ملک مروان بن محمد الحمار که ابو مسلم ظاهر شد تا اسن خراسان سنه اثنین و ثلثین و مایه
پس ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن ابو جعفر منصور دوانیقی پادشاه شد مدت دو سال و نه ماه و [illegible] روز
حکم کرد و بعد از ده سال از ملکش صادق علیه السلام شهید شد و با رسوان و مغیره هزار کرد بد علی
مسموم از خدمت منصور و [illegible] تیغ در [illegible] برادر و جد حسن علی بن الحسین و
عمش حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible] فصل در ولادة
عبد الصالح ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد الکاظم و طرف من معجزاته و فضایله
و وفاته ولادت آن حضرت علیه السلام در ابوا بود و آن منزلیست میان مکه و مدینه روز یکشنبه [illegible]
[illegible] شنبه [illegible] ماه صفر سنه [illegible] و مایه و کنیته [illegible] تسع و [illegible] و ولادت آن حضرت در مدینه بود
ابو الحسن نیز کنیت بود معجزاته روایة کرد شیخ محمد بن علی بن محمد بن شاذان القزوینی باسناد
[illegible] گفت مرا و بین صالح موسی بن جعفر را علیه السلام از مدینه بیرون [illegible] به بغداد
آوردند و ویرا [illegible] حبس کردند و من [illegible] دراز کشید و اصل و اولاد خود را یاد میکردم
پس عبد صالح امام علیه السلام [illegible] مرا گفت یا ابن المسیب [illegible] مشتاق شدی فرا مخلفه
خود در مدینه پس من [illegible] گفتم بلی یا ابن رسول الله پس مرا گفت [illegible]
بوی [illegible] وضو و غسل [illegible] و دو رکعت نماز کرد و [illegible] نماز کردم انگه گفت [illegible]
و دست فرا من ده و چشم بخوابان [illegible] دادم [illegible]
مرا بر داشت انگه مرا گفت چشم باز کن چشم باز کردم [illegible] حسین علیه السلام بودم پس مرا گفت [illegible]

نشانه [illegible] و [illegible] انجا [illegible] کرد و [illegible] بر [illegible] گل [illegible]
و [illegible] خورد پس [illegible] گفت [illegible] الا [illegible]
دادیم و [illegible] ضایع کردیم و [illegible] خود را [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] خوانده و [illegible] روز [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] خواهم [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خود [illegible]
گفته است [illegible] خود [illegible]
یا مولای من [illegible] از [illegible] و [illegible]
ضعیف [illegible] در [illegible] عز و جل [illegible] یا [illegible] گفت [illegible]
یا [illegible] خدای [illegible] گفت [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] امام [illegible] آصف [illegible] سلیمان نهاد [illegible]
[illegible] خدای [illegible] گفت [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] و ویرا [illegible] بودم [illegible] دیدم [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود کرد پس من [illegible] افتادم [illegible] شکر کردم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] روز [illegible] خدای [illegible] شد پس من
[illegible] گفت [illegible] علیه السلام امام و مولای [illegible] پس [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] علیه السلام [illegible]
روز [illegible] گفت من [illegible] خدای تعالی پس [illegible]

وبا غلام و توصیه کرد الماسی و تخمی در من بدید آمد و شکم بر آمد و رنگم زرد شد که سرخ و سبز
و رنگها بکرده توطاغی را بوفات من خبر ده و چون این نشان بر من بینی از آن بر حذر کن که کسی
را بر من اطلاع دهی و بر کسی که نزدیک من بود مگر بعد وفات من سبب زهر گفت پس من وعده او را
منتظر میبودم تا که وی علم شربتی آب خواست و با شامید انگاه او را آغاز اندرو گفت یا مسیب مرا رسی که این
رجس پلید سندی بن شاهک زود بود که دعوی کند که او مرا شوید و دفن کند و هیهات آنچه گویند تا
و چون مرا بگورستان برند که معروفست بمقابر قریش مرا در آنجا لحد کنید و گور من بر مدار بیش از مقدار
چهار انگشت گشاده و از تربت من هیچ فرا مگیرید و تبرک کوا که همه تربتها حرامست الا تربت جدم حسین
علیه علیه که خدای تعالی آنرا شفایی کرده است از برای شیعه ما و اولیای ما گفت آنگه شخصی را دیدم مانند
ترین اشخاص بدو با جانب وی نشسته و من شنیدم رضا را علیه دیدم بوهم که در حد غلامی بود
پس خواستم که از وی سوال کنم شنیدم موسی علیه بانگ بر من زد و گفت نه ترا نهی کردم یا مسیب پس صبر
میکردم تا که در گذشت و آن شخص غایب شد پس خبر به رشید رسانیدم پس سندی بن شاهک
بیامد و بخدای که ایشانرا دیدم بچشم خود و ایشان گمان میبردند که وی را میشویند و خود دست
ایشان بروی نمی رسید و می پنداشتند که وی را حنوط و کفن میکنند و میدیدم که با وی هیچ نمی کردند
و آن شخص را میدیدم که وی را میشست و حنوط و کفنش میکرد و اد جان فرا مینمود که ایشانرا
یاری میکند و ایشان وی را نمی شناختند و چون از کار وی فارغ شد آن شخص مرا گفت یا مسیب
گر هر چه شک کنی در من شک مکن و منم امام تو و مولای تو و حجت خدای بر تو بعد پدرم یا مسیب
مثل من مثل یوسف صدیقست و مثل ایشان مثل برادران اوست آنگاه که نزدیک وی آمدند و وی

ایشانرا

و وی ایشانرا بشناخت و ایشان وی را نمی شناختند انگه موسی علیه برداشتند تا که در مقابر قریش دفن کردند
و گورش را زیادت بلندتر نکردند که وی فرموده بود و انگه بس از آن گورش را مرتفع کردند و بر وی بنا ساختند
وفاتش علیه ببغداد بود در حبس سندی بن شاهک پنج شب مانده از رجب و گفته اند که روز آدینه پنج شب
گذشت از رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه و عمرش آن روز چهار و پنج سال بود و گفته اند پنجاه
و مادرش ام ولد بود او را حمیده البربریه گفتندی و مدت امامتش سی و پنج سال بود و چون
قیام کرد بیست سال بود و در مدت امامتش بود بقیه ملک منصور ابی جعفر انگه پسرش مهدی
شد ده سال و ماهی انگه پسرش موسی بن محمد هادی کشید یکسال و یکماه انگه هرون بن محمد که لقبش رشید
بود پادشاه شد و چون پانزده سال از ملکش بگذشت کاظم علیه وفات کرد و بزهر کشته و گفته
اند که بسیار بکوشش او فرو کردند و دران سبب شهید شد در زندان سندی بن شاهک
و مرقد و صد در بغداد المسیب باب الکوفه و محبوس در آنجا بود و ملک رشید مدت ده سال و دو ماه
و چهار روز بود و امام را علیه بمدینة السلام دفن کردند در جانب غربی باب التبن در
گورستانی که معروفست بمقابر قریش فصل در ولادت ابی الحسن علی بن موسی الرضا
علیه و طرفی من معجزاته و فضایله و وفاته ولادتش علیه روایت کرد ابو جعفر از تمیم بن عبد الله
بن تمیم القرشی از پدرش از احمد بن علی الانصاری از علی بن میثم از پدرش که گفت مادرش شنیدم که
میگفت از نجمه مادر رضا شنیدم که میگفت چون بپسرم علی حامله شدم ثقل حمل نیافتم و در خواب از
شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم و مرا از آن هول و ترس آمدی و چون بیدار
میشدم تسبیح نمی شنیدم و چون وضع حمل افتاد وی دستهای بر زمین نهاده سر با سمان برداشته

ابرها میخواهید جایی که بی کسی سخن میگفت پس برخاست موسی بن جعفر علیه السلام در بر دیکی از ایشان و گفت که از این مال

ترا بایستی که امانه بیاورد تا زنی پس سر او فرا آوردم در خرقه سپیدی پیچیده آنگه از دو گوشش را ایستش

گفت قائمه در گوشه چوب و از فرمان خواست و کاغذ باز آورد آنگه فرا من داد و گفت وی را

که پرستی که او تعبیه خدای در زمینش روایه کرد باسناد از عقاب بن اسید که گفت از جماعتی از

اهل مدینه شنیدم که میگفتند رضا علی بن موسی الرضا علیه السلام ولادت یافت بمدینه یازده شب گذشته از ربیع الاول

سنه ثلث و خمسین و مائه از هجرت بعد از وفات ابا عبدالله الصادق علیه السلام معجزاته علیه السلام روایه کرد

ابوالفضل محمد بن علی بن محمد بن علی شاذان القزوینی باسناد از سعید بن سلام که گفت بنزدیک علی بن

موسی الرضا علیه السلام آمدم و مردمان در کار وی خوض کرده بودند بعضی میگفتند که وی صلاحیت امامت ندارد

که پدرش با وی وصیت نکرده و دو مرد از ما باز ایستادند آنگه ما بنزد وی رفتیم و با وی سخن گفتیم شنیدم

از هر کسی که وی برگشته بود که میگفت او امام من و امام همه چیزی و هر کسی که وی را

جعفر بن ... دیدم که با وی سخن میگفتند و بر وی سلام میکردند روایه کرد باسناد از

ابا القاسم الجعفری از ابراهیم بن موسی که گفت الحاح کردم بر ابی الحسن علی علیه السلام در چیزی که از وی طلب

داشتم و وی مرا وعده داده بود پس روزی بیرون شد باستقبال والی مدینه و من با وی بودم پس در زیر

درختی فرود آمد با مجلسی دیگر نبود و من وی را گفتم فدای تو بادم این عید نزدیک آمد

و مرا ... گفت ... زمین بخارید ... آنگه دست فرا کرد و

سبیکه زر برگرفت و گفت این را بگیر و در آن نفع گیر و آنچه دیدی با کس مگوی روایه کرد

باسناد از عثمان بن ... که گفت علی بن موسی الرضا را علیه السلام دیدم با فرزندان عباس جمع آمده بودند

بر وی بر ما مامون تا وی را ولایت عهد بکرد و انهد پس من وی را دیدم که با مامون سخن میگفت و میگفت ای امیر

مرا بدین حاجت نیست و من طالبان را بازوی خود نگاه میدارم و بر جانب راست وی نشسته بود و بر جانب چپ

... و جامه میبردند بر کسی که ... بر کرد وی بعد پس مامون گفت ... املا میکنید ... دوستی این گروه

آنکه وی را دیدیم که از دیوار ... بیرون آورد و ایشان را از آن داد روایه کرد باسناد از

احمد بن عبدالله الغفاری که گفت مردی را از فرزندان ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه و سلم که وی را بر من ... نام

حق بود مرا تقاضا کرد و الحاح کرد تا در مسجد رسول ... ایستاد و فریاد میکرد و ... میکرد و مسکینی

غفاری با وی ... پس ... روزی نماز بامداد بگزاردم در مسجد

رسول الله صلی الله علیه و سلم آنگه روی سوی رضا علیه السلام آوردم و وی آن روز ... چون نزدیک وی رسیدم

وی ... از درازگوشی ... چون ... رسیدم ... چون ... من

با ایشان ... سلام کردم و آن ماه رمضان بود پس من گفتم جان ... فدای تو

... که مولای تو ... حقی است و بخدای که وی مرا مشهور کرد و من ... میکنم که وی

وی را فرماید ... و بخدای که وی را ... نگویم ... نام نبرده بودم

گفت بنشین تا که باز آییم و من آنجا میبودم تا که نماز شام بگزاردم و روزه داشتم و دل تنگ

شدم و خواستم که باز گردم پس رضا علیه السلام فرا رسید و مردمان گرد بر گرد وی ... سائلان نشسته و وی

ایشان را صدقه میداد پس بر رفت و در خانه شد آنگه بیرون آمد و مرا بخواند ...

در رفتم و بنشستم و من وی را حدیث میکردم از ابن ... امیر مدینه بود و من ...

بسیار کرد و چون از سخن فارغ شدم گفت چنان پندارم که هنوز روزه نگشاده ای گفتم چنین است طعام

خواست از برای من توشه‌ای نهاد غلامم را فرمود تا با من بخورد چون از طعام فارغ شدیم مرا گفت بالش بردار و آنچه
در زیر بالش است برگیر بالش برگرفتم دینارها در زیر آن بود آنرا در آستین کردم و وی چهار کس را از بندگان خود
فرمود که با من باشند تا مرا بخانه رسانند گفتم فدای تو بادم که عسس میگردند و من کراهت میدارم که عسس
ببینند که ایشان با من باشند گفت صواب گفتی خدا ترا بر صواب دارد اما ایشان را فرمود که باز گردید چون من
ایشان را باز گردانم پس چون نزدیک سرای خود رسیدم و ایمن شدم ایشان را باز گردانیدم و بخانه شدم
چراغ خواستم و در آن نظر کردم چهل و هشت دینار بود و حقی که آن مرد را بر من بود بیست و هشت دینار بود
و در میان آن یک دینار بود که میدرخشید مرا خوش آمد پس آنرا برگرفتم و نزد چراغ نزدیک داشتم نقش
کرده بر آنجا بود که حق آن مرد بیست و هشت دینار است و باقی از آن تست و بخدا سوگند که من نزد وی نگفته بودم که آن
مرد را بر من چه حقی است همچنین [illegible] که وی خود دانسته بود روایة اخری روایة کرد احمد بن زیاد از علی بن محمد
قاسانی که گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ما گفت مالی خطیر پیش ابی الحسن الرضا علیه السلام بردم و وی بدان شاد
نیافتم اندوهناک شدم با خود گفتم چنین مالی پیش وی آوردم و وی بدان شاد نشد پس وی گفت یا غلام طشت
و آب بیار پس بر کرسی نشست و دست اشارت کرد و غلام را گفت آب بریز پس دیدیم که از میان انگشتان
دست وی در طشت می‌شد آنگاه بمن نگریست و گفت کسی که چنین بود بدانچه تو آوردی مبالات کند روایة
کرد باسناد از معمر بن خلاد که گفت در صحبت علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم تا که بمکه و غلامی از آن من
با من بود غلام در راه بیمار شد و انگور خواست عادت بیابان بحجم الرضا علیه السلام کس
فرستاد که غلامت انگور خواست اکنون تو بفال خود بنگر که ... دیدیم که هرگز انار نیکوتر
ندیدم بنعم در خرسان تا رسیدن انگور و نار باز کردم پیش غلام آوردم و نار برگرفتم تا بمکه و از آنجا باز گردیدم

تا بکرد دیدیم تا بغداد و من لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید الجوهری را حکایة کردم ایشان هر دو پیش رضا
شدند و وی را بدان خبر دادند رضا علیه السلام گفت و آن از شما دور نیست اینک لیث بن عیسی که نزد
کرده بود از هر نوعی انگور پس آنرا بخوردند و ذخیره برگرفتند روایة کرد باسناد از حسن بن محمد
نوفلی که گفت چون رضا علیه السلام با مامون بخراسان میرفت بحد فراء ابی جعفر پس پیش مامون
و گفت چاره نیست [illegible] مرا العافه [illegible] از مامون [illegible] که من دارو خواهم خورد و حجامت کرد و
شد و باید که رسولان تو بمن بیایند مامون گفت بسر و چشم چنان کنم که خواستی اگرچه مرا از [illegible]
بن رضا [illegible] و بار [illegible] و خیمه [illegible] و باز بجانب خود [illegible] شد و آنجا خیمها [illegible]
با بهران و لشکر [illegible] بتشییع وی [illegible] و چون رضا علیه السلام آنجا فرود آمد خاصگیان را
مجلس بیرون [illegible] و [illegible] و [illegible] نکردند [illegible] و سوالی [illegible] فرمود [illegible]
و [illegible] در آنجا [illegible] و در آنجا [illegible] علم [illegible] شد [illegible] و والی [illegible] رسید و در [illegible]
وی مقیم شد آنگاه از آنجا بمکه شد و والی مکه را دید آنگه با طوس [illegible] و مامون روز میشمرد چون
روز هشتم بود [illegible] و [illegible] شد آنگاه [illegible] و [illegible] پس [illegible] که
نامه عبید الله بن عبد الله الهاشمی رسید بود [illegible] که علی بن موسی [illegible] آنگه روی
بمکه نهاد و من چون [illegible] امیر المومنین را [illegible] اعلام کنم و [illegible] نامه رسید که
موسی بمکه مقیم است و آن ساعة که بمن رسید خبر وی فرستادم چون مامون آن نامها بدید از
حفظ در کار وی تفکر میکرد و از آن تعجب مینمود چون بامداد شد آن نامها با ابی الحسن فرستاد
و وی در آن نظر کرد و بگماشت آنگه مامون هم در ساعة بنوشت [illegible] ابی الحسن علیه السلام

پیش ابی الحسن رکوع پیشتر بودم و ابو الحسن مرا گفت حال شما چگونه بود در وقت غیبت من
من گفتم فدای تو باد ما بخدای که اندوهگین و غمناک بودیم در این بودیم که چاپار در آمد و گفت مأمون
آمد گفت در آورید پس چون نزدیک آمد رضا علیه برخاست و بپای بایستاد مأمون گفت
لا والله که در نیایم تا که بنشینی پس وی بنشست و مأمون در آمد و با وی بر مصلی وی بنشست انگه
با ما نگریست و ما هیچ کس از اصحاب ابی الحسن علیه سخن نگفت جز با من مرا گفت یا ابا صلت آیدر
تو که ساعتی فرا تر شوی من برخاستم و بیرون شدم و هر که حاضر بود همه بیرون شدند و دایم
مأمون با وی حدیث بکرد و ما آواز خنده مأمون می شنیدیم انگه مأمون بیرون آمد و رضا پس ما
فرستاد و ما با نزدیک وی شدیم پس مرا گفت یا حسن گفتم لبیک گفت تعجب نیکی از دوست
تو ای محمد حفظه الله گفتم چگونه فدای تو باد مرا گفت که با من گفتی که بحشمه خواهم شد و دار خواهم
خی رد مرا هشت روز معاف داد انگه بدینه و مکه شدن و بدرستی که ترا خدای نعم علی عظیم داده
است و من برادر و پسر عم توام و با خدای میرسم بولایة تو بدرستی پس چاره نیستاد
انکه چیزی فرا من آموزی که بدان نفع گیرم گفتم این حیلهاست که علمای تهامه و حجاز ساخته اند
و اگر من حضر بودمی بدین تاکر نبودمی فکیف که یکی ام از رعیة تو پس وی بقهقهه بخندید
و گفت بخدای که آن کردی و گفت بخدای که تو حجت خدایی و ولی امة روایة کرد بلیناد
از حسن بن علی الوشا که گفت علی بن موسی الرضا علیه کس بمن فرستاد و ما بخراسان بودیم
روزی پس از نماز دیگر پس نزدیک وی شدم مرا گفت یا حسن علی ابی حمزه البطاینی
امروز وفات کرد و این ساعتش دفن کردن انگه دو فرشته گور ببرد آمدند و ویرا

کنند

جهت
کعبه هر روز دگار تو کیست گفت خدای گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله گفتند دین تو
گفت اسلام گفتند کتاب تو چیست گفت قرآن گفتند ولی تو کیست گفت علی بن ابی طالب گفتند پس آن
گفت حسن گفتند پس گفت حسین گفتند پس گفت علی بن الحسین گفتند پس گفت محمد بن علی گفتند پس
گفت جعفر بن محمد گفتند پس گفت موسی بن جعفر گفتند پس کیست سخنش مضطرب شد دیگر باره از او پرسیدند
و در جواب خاموش شد گفتند پس موسی بن جعفر ترا بدین فرمود انگه کالوخی گور وی پر آتش کردند که
در گورش آتش برافروختند و آن آتش افروزد تا روز قیامت حسن گفت چون من از نزدیک
بیرون شدم تاریخ روز و ماه و سال بنبشتم پس چند روز نامه کوفیان رسید بوفات علی بن ابی
حمزه در آن روز و آنگه ویرا دفن کردند در آن ساعت که ابو الحسن مرا گفته بود روایة کرد خواجه
ابو جعفر از ابی الحسن محمد بن الحسن الیتیم المفسر از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران
ایشان هر دو از امام حسن عسکری از پدرش از جدش علیه که رضا علیه چون مأمون ویرا ولی عهد
کرد باران نمی بارید پس بعضی از خدم مأمون و زنان با رضا تعجب میکردند و میگفتند بنگرید که باران
در آمد علی بن موسی ولی عهد ما شد پس خدای باران از ما باز داشت و این خبر بمأمون رسید بر وی
سخت آمد پس رضا را علیه گفت باران از ما باز ایستاد اگر دعا کنی و از خدای عز و جل بخواهی
تا مردمان را باران فرستد رضا علیه گفت آری گفت کی کنی و آن روز آدینه بود گفت روز دو
شنبه که دوش رسول خدای را در خواب دیدم نزدیک من آمد و امیر المؤمنین علیه با وی بود مرا گفت
ای پسر روز دوشنبه را منتظر باش پس بصحرا شو و باران بخواه که خدای عز و جل ایشان را باران
فرستد و ایشان را خبر ده بدانچه خدای فرا تو نماید از آنکه حال ایشان تا زیاده شود علم ایشان

بفضل تو و منت تو از پروردگار تو عز و جل پس چون روز دوشنبه شد وی بصحرا بیرون شد و خلایق بیرون
بنظاره پس بر منبر شد و خدایرا حمد و ثنا گفت آنگاه گفت پروردگارا تو عظیم گردانیدی حق ما اهل بیت را که
اهل بیتیم پس وسیله بما جستند چنانکه تو فرمودی و فضل و رحمت تو امید داشتند و نعمت ترا چشم داشتند پس
ایشانرا باران فرست باران نافع عام نه چنانک دیر آید و نه چنانک زیانکار بود باید که ابتدا باران پس
از بار کردن ایشان بود ازینجا بمنازل ایشان کنند پس بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که
باد در هوا میغ بر پا آورد و رعد و برق ظاهر شد و مردمان در جنبش آمدند تا از باران احتراز کنند پس رضا
علیه السلام گفت ای مردمان ساکن باشید که این میغ شما را نیست این اهل فلان شهر راست پس میغ بگذشت دیگر
میغی دیگر آمد با رعد و برق ایشان در جنبش آمدند گفت ساکن باشید که این میغ نیز شما را نیست این اهل فلان
شهر راست پس همچنین ده تا آمد ده میغ بگذشت و رضا علیه السلام هر یکی را گفت ساکن باشید که این شما را نیست
این اهل فلان شهر راست لیکن میغ یازدهم بیامد وی علیه السلام گفت ای مردمان این میغ است که خدای از
برای شما فرستاد پس خدایرا شکر گوئید بر این فضل که با شما کرد و برخیزید و روی بخانهای خود کنید که
این میغ بر سر شما خواهد بود و نخواهد بارید تا که شما با منزل خود رسید آنگه شما را بهره چیزی که لایق نیست
جز بکرم خدای جل جلاله و از منبر فرود آمد و مردمان باز گردیدند و میغ ایستاده بود و نمی بارید تا که
ایشان بمنازل خود رسیدند آنگاه باران بزرگ قطره باریدن گرفت چنانکه همه وادیها و حوضها
و غدیرها و بیابانها را پر کرد آنگاه پس مردمان میگفتند گوارنده باد فرزند رسول خدایرا کرامات خدای
پس رضا علیه السلام بیرون آمد و جماعتی بسیار از ایشان حاضر آمدند و گفت ای مردمان از خدای بترسید در
نعمتهایی که خدای شما داده است آن نعمتها را از خود نرمانید بمعصیتها ولیکن آن نعمتها را دائم
دارند

دس
واسطه طاعت وی و بسبب شکر
داشتید بطاعت وی و بشکر نعمت وی و بدانید که شما خدایرا شکر نگوئید بچیزی پس از ایمان بخدای
و دوستی حجتهای او از آنکه یاری دهید برادران مؤمن خود را بر دنیای ایشان که گذرگاه ایشانست
بجنات پروردگارشان و هر که آن کند او را خاصگیان خدای بود و هم درین از رسول صلی الله علیه و آله
در آن معنی سخن گفته است که هیچ عاقل را نشاید که رغبت بگرداند در فضلهای خدایرا بیرون
اگر بدان کار کنند و در آن تأمل کنند گفتند یا رسول الله فلان کس هلاک شد که فلان گناه میکند
رسول صلی الله علیه و آله گفت بلکه او نجات یافت و خدای عز و جل کار او ختم نکند جز بنیکی و زود بعفو
که خدای سیئات او محو کند و آنرا بحسنات بدل کند بدرستی که وی یکبار در راهی میرفت مؤمنی را دید
که عورتش برهنه شده بود و نمیدانست وی عورتش بپوشید و ویرا بدان خبر نداد از ترس آنکه خجل شود
و پس از آن آن مؤمن را معلوم شد ویرا گفت خدای ثواب تو بزرگ گرداند و بازگشت تو گرامی کند و در حساب
با تو مناقشه مکناد پس خدای تعالی دعای وی در حق او اجابت کرد پس خدای تعالی این بنده را بخیر ختم کند بدعا
آن مؤمن پس این سخن رسول صلی الله علیه و آله بدان مرد رسید وی توبه کرد و باز گردید و روی بطاعت خدای آورد
پس هفت روز بر نیامد که قومی چهارپایان مدینه را غارت بردند پس رسول صلی الله علیه و آله جماعتی را
بر اثر ایشان فرستاد و آن مرد با ایشان بود در میان ایشان شهید شد امام محمد تقی علیه السلام گفت خدای تعالی
برکت عظیم گردانید در شهرها بدعای رضا علیه السلام و هم درین که مأمون را کسانی بودند که میخواستند که ولیعهد او
باشند دون رضا علیه السلام و حاسدان رضا بودند پس یکی از ایشان مأمون را گفت یا امیرالمؤمنین پناه میبرم بخدای از
که تو تاریخ خلفا نباشی در آنکه این شرف عظیم و فخر عظیم از خاندان آن علی نقل کنی بدین مرد که تو پس
و اهل خود یاری دادی این ساحر ساحرزاده را آوردی و خمیل بود ظاهرش کردی و وضیع

رنجش کردی و فراموش بعد مذاکرش کردی و پنهان معروفش کردی بادر نیابر محرقه کرد و باز از وضو نیز

کرد پسر برادران کنز دیگر دعا دی باز رید و من صحبت بترسانم که این کار از فرزندان عباس با فرزندان علی

کرد و الی بترسانم کو وی سبح خود نعمه نزار این کنه و ملکه تو عزو کیرد و هرکز هیچکس با خود با ملک

خود این کرد که تو کردی با مامون گفت ذوالریاستین که این مرد پنهان از ما با خود دعوی میکرد پس ما

خواستیم که وی را ولی عهد خود کنیم تا دعوی وی با مامون بعد و اعتراف آورد ملک و خلافه از برای ما

و ما کسانی از برای فریفته شدن اند اعتقاد کنند که وی از آنچه دعوی میکنند هیچ نیست و این کار

ما راست و ز او نترسیدیم که اگر وی را بدین حال بگذاریم که بر ما گشاده شود بندی از و که سد آن نتوان

کرد و بار سد جیزی از و که طاقت آن نداریم و اکنون چون کردیم با او آنچه کردیم و خطا کردیم در کار او

آنچه کردیم و از بزرگی داشتیم و تعرض وی بر شرف هلاکه شدیم در کار وی تهاون نشاید و لیکن

طریق آنست که از قدر وی اندک اندک کم میکنیم تا که وی را بصورتی فرا رعیت نماییم که وی مستحق این کار

نیست اینکه تدبیر وی بسازیم که ما و ما بلا را از ما سرمین کردانیم. ان مرد گفت پس مرا با وی در مجادله

کذار تا منع وی را و اصحاب وی را منحصر کرده ام و از قدر وی کم کنم و اگر نه هیبت تو بودی در دل

من من وی را در منزلش فرو داوردمی و مردمانرا معلوم گردانیدمی که وی قاصر است و اصلیه

این منصب ندارد که تو وی را در آن برداشته و بدان رسانیده مامون گفت هیچ چیز دوست تر

از من نیست گفت پس جماعت معارف مملکت خود را جمع کن از قایدان و قاضیان و اخیار و فقیهان

تا من نقصان وی بیان کردانم در حضور ایشان تا باز بس داشتن تو وی را از منزلتی که

بدانش رسانیده مروجی بود که ایشان بران معیب جا تند گفت پس مامون فا خلان رعیت

رعیت خود را جمع کرد و خود حاضر آمد و رضا را حاضر کرد در مرتبتی که وی را نهاده بود و اول کسی که ان

حاجب در رضا قدح میکرد افتتاح سخن کرد وی را گفت ذوالریاستین که مردمان از تو حکایتها میکنند

و در وصف تو غلو کردند و نمی‌دانم که اگر تو بدان واقف شوی با ایشان از آن تبرا کنی

بنا دیدند که دعا کردی از خدای تعالی باران را که عادت رفته است باریدن آن و آنرا

آیتی و معجزه ساختند از برای تو و بنا بر آن حکم کردند که ترا نظیری نیست در دنیا و این امیرالمومنین

که خدای بقای وی دایم دارد هیچکس را با وی برابر نمی‌شمرد الا که وی را حق آید

و ترا بدین محل رسانیده است که میدانی و حق وی بر تو آن اقتضا نکند که قول دروغ

زنانی را که از برای تو و بر تو دروغ میگویند و فرا میافکنند روا داری و بدان رضا

دهی پس رضا علیه السلام گفت من بندگان خدای را از آن منع نکنم که یاد کنند نعمتی که خدای برمن

ارزانی داشته است و اگر چه بدان بطر نکنیم و از طریق خود نه جسیم اما آنچه گفتی که صاحب

تو مرا بمنزلتی رسانیده است سرکشتی که وی مرا فرو فرود آورده است الا در آن محل که ملک

مصر یوسف صدیق را علم فرود آورده و حال او آن بود که تو دانستی پس ان حاجب در خشم

شد و گفت ای پسر موسی سرکشتی که تو از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی که ابلکه

حال ما با آنکه کشاده مقتر بوقتی که بشی از آن نیاید و از آن باز بسته افتد و آنرا

آیتی ساختی که بدان استطاله میکنی و جاه آری گویی تو مثل معجزه ابراهیم خلیل

علیه السلام آورده ای الکاه که سر مرغان برداشت گرفت و اعضا آنرا که برآکندی بر سر کوهها نهاد

بود نخواند پس به تمثال شیران نقش که بر مسند بود اشارت کرد و در جنبش آمدند و بر حمید بن مهران حمله آ
ورده بس کرد تو را است مسکین هر دو را بجه مانند این دو شیر را دنبن کرد آن و ایشان از امر من مسلط کن و
ایشان به تمثال دو شیر گردید که بر مسند مامون منقوش کرده بودند با ایکه ... ان اتی و معجزه بود جاها
مانند کرامت رفته باشد تو اولیتر به اجابتی هر آنکه آن دعا تو باز شود ادعیه که همچون تو
دعا کرده باشد پس رضا علیه السلام خشم شد و ما بکی هران دو صورت زده که فرا گیرید این عدو خدا را
و وی را فرو برید و طعمه خود سازید و از وی اثری نگذارید پس آن دو صورت دو شیر ... حست شدند
و آن حاجب را فرو گرفتند و خورد دش و در هم شکستند و بخوردند و خونش را بلیسیدند و قوم
از آن متحیر بنگریستند و چون از وی فارغ شدند روی فرا رضا کردند و گفتند ای ولی خدای در
زمینش چه میفرمایی ما را که با این کنیم و اشارت به مامون کردند ما با وی چنان کنیم که با آن کردیم
پس مامون از آن سخن ایشان بیهوش شد پس رضا علیه السلام گفت بیاستید شیران بایستادند انگه رضا علیه السلام
گفت گلاب بیارید و بر روی وی زنید و بوی خوش پیش آرید از برای وی چنان کردند و شیران دیگر بار میگفتند
ما را دستوری میدهی که وی را به آن صاحبش در رسانیم گفت نه که خدای را در وی تدبیری است که آن را امضا
کند گفتند پس ما را چه میفرمایی گفت با قرار گاه خود روید چنانکه بودید پس شیران با مسند شدند و دو صورت
شدند چنانکه بودند پس مامون گفت حمد آن خدای را که مرا از شر حمید بن مهران کفایت کرد یعنی
مردی که آن شیران وی را بخوردند انگه رضا را علیه السلام گفت یا ابن رسول الله این کار حق شما است و رسول خدا
محمد ... صلی الله علیه و سلم انگه شما را و اگر خواستی من از میان این کار بیرون شدمی و تو را تسلیم
کردمی پس رضا علیه السلام گفت اگر خواستی مرا با تو مناظره نبودی و از تو نخواستمی و ... که خدای تعالی مرا

قسمت کار الهی شاهی

مرا داده است از طاعت داری همه خلقش شوی انچه تو دیدی از طاعت این دو صورت مگر جاهلان بنی آدم
که ایشان را اگر چه آن نصیبها خود زیان کردند خدای را در ایشان تدبیری است سرکشی که مرا در مرو افتاده
ترک اعتراض کنم بر تو و اظهار کردن انچه اظهار کردم از عمل کردن از دست تو همچنانکه یوسف را فرمود عمل کردن
از دست فرعون مصر پس مامون ایمن از درون داشت تا کار با رضا کرد انچه کرد روایة کرد حاکم ابو
جعفر از محمد بن احمد الیسانی از محمد بن اسماعیل ابو عبد الله الکوفی از محمد بن خلف از هرثمة بن اعین که گفت بودم
سیدم رضا علیه السلام در سرای مامون و در سرای مامون ظاهر شدن بود که رضا را علیه السلام وفات ... سخن
درست نشده بود من خواستم تا وی را ببینم و در میان معتمدان که هم مامون غلامی بود صبیح العربی نام
و نیک تولا کردی سیدم را این صبیح بیرون آمد چون مرا بدید گفت یا هرثمه سرستی که مامون مرا و سی غلام را
که امینان وی بودند بی ... ثلث اول از شب بخواند پس ... هم با یک یک در شب
چون روز بود از ثلث شب که حاضر بود در پیش وی شمشیرها کشیده تیز کرده زهر داده بس ما یک یک را
میخواند و عهد و میثاق خدای ستد و جز ما هیچ کس دیگر نبود از خلق خدای انگه گفت این عهد لازم است
شما را که بکنید آنچه شما را فرمایم و در آن خلافی نکنید پس ما سوگند خوردیم انگه وی گفت هر یکی از شما
شمشیر بدست گیرید و بروید تا علی بن موسی شوید در حجره وی و هر حال که وی را یابید بایستاده یا خسپیده یا نشسته
مکویید وی را شمشیر درهم زنید و گوشت و خون وی و استخوان و مغز او بهم بر آرید انگه در میان بساطش
گرد آرید و ما نزدیک من آرید و چون این کنید و پنهان دارید هر یکی را از شما نزدیک من ده
بدره سیم و ده ضیاع گزیده بود و نزدیک من بهره مند باشید تا که زنده باشم صبیح گفت پس ما شمشیرها
بدر کردیم و در حجره وی شدیم وی را یافتیم هر یک به دست خود ... اشارت میکرد و با غلامی سخن میگفت

گرما ویرا بشناختیم پس غلامان بدو شتافتند و شمشیرها در وی بستند و من شمشیر بیرون دادم و بر پای وی
همی کار بستند و گفتی وی دانسته بود که ما نزدیک وی خواهیم شد و چیزی پوشیده بود که شمشیرها کار
کارگر نکرد آنگاه ایشان بساط بر وی نوردیدند و بازگشتند و پیش مامون شدند گفت چه کردید گفتند
آنچه ما را فرمودی گفت باز مگویید چنین را الخ بود و چون صبح بود مامون بیرون شد در مجلس خود
نشست سر برهنه کرد و بند قبا باز گشاد و خبر وفات وی بداد و بتعزیت آنگاه
برخاست پای و سر برهنه تا بشود و در خانه رضا به بیند و من در پیش وی بودم چون
حجره وی شد همهمه بشنید لرزه بر مامون افتاد آنگاه گفت بیرون کن هر کی گفت کیست
گفت بشتابید و بنگرید صبیح گفت ما بشتابیدیم و بخانه شدیم سلام وی در محراب نشسته بود
نماز میکرد و تسبیح میکرد گفتم یا امیر المومنین اینک شخصی میبینم در محراب وی نماز میکند
و تسبیح میگوید پس لرزه بر مامون افتاد و گفت شما مرا بفریفتید خدای شما را لعنت
کناد آنگاه مامون بمن نگریست از میان جماعت گفت یا صبیح تو ویرا میشناسی بنگر تا کیست بنگر که
وی نماز میکند صبیح گفت من در رفتم و مامون بازگردید چون من پای آستانه در رسیدم وی
مرا گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای و بروی در افتادم گفت برخیز رحمة خدای بر تو باد
میخواهند که نور خدای را فرو کشند بدهنهای خود و خدای نور خود تمام گرداند و اگر چه
مشرکان کاره آن باشند پس من نزدیک مامون شدم روی وی همچون شب تاریک یافتم
گفت یا صبیح چه دیدی گفتم بخدای که او در حجره خود نشسته است و مرا آواز داد و چنین و
چنین گفت پس وی بندها خود در بست و فرمود تا در جامها گرد و گفت بگوئید که

بگوئید که ویرا غشی آورده بود و اکنون بهوش آمد گفت پس من در رفتم نزدیک سید هر رضا
علیه السلام چون مرا بدید گفت یا صبیح گفت ملکوی الامانی که خدای دل ایشان را امتحان کرده بعبود
محبت و ولایت ما گفتم آری یا سیدی آنگاه گفت بخدای که ایشان را یا صبیح ضرر نرساند تا کار کتاب
با جلش رسد و عمر بپایان **روایت** از ابی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی العمید که گفت
چون رضا علیه السلام از نیشابور بیرون شد تا نزدیک مامون شود بشهر دیگر ده سرخ رسید ویرا گفتم یا ابن رسول
۳۳ الله آفتاب بگردید نماز کنیم وی فرود آمد و گفت آب بیارید گفتم با ما آب نیست علیه
خود خاک از زمین باز کرد چشمه آب ظاهر شد و وی با جماعت وضو کرد و چشمه هنوز باقیست که اثر آنجه رضا
خوانند و یکی آن چشمه را کمینه تا آب روان شود و بدان فرزند سازد پس آب باز ایستاد و وی
منقطع شد آنگاه خاک بر کرد و آب پدید آمد و آن موضع معروفست **محمد بن زید** رازی گفت در خدمت
رضا بودم چون مامون ویرا ولی عهد کرد پس مردی از خوارج پیش وی آمد و کارد زهر داده
گرفته بود و با اصحاب خود گفته بود که بخدای که بنزدیک این مرد شوم که دعوی میکند که او پسر رسول
خداست و او در این کار طاغی شد جاهایک شد پس ویرا از حجتی بپرسم اگر او را حجتی بود ور نه ما ترا
راحت دهم پس بیامد و بر وی در شد وی خواست ویرا دستوری دادند پس ابو الحسن ویرا گفت مسئله
ترا جواب دهم بشرطی که تو بدان شرط وفا کنی گفت آن شرط چیست گفت اگر ترا جواب دهم بجوابی که ترا
خوشنود کند آنچه در آستین داری بشکنی و بیندازی پس خارجی متحیر ماند و کارد از
آستین بیرون آورد و بشکست آنگه گفت مرا خبر ده از آن که تو در کار طاغی شدی و ایشان
نزدیک شما کفار اند و تو فرزند رسول خدایی چه چیز ترا برین داشت ابو الحسن گفت چه گویی بود یک

تو ایشان کافر بودند یا عزیز مصر و اهل مملکتش نه ایشان بر حالتی اند که دعوی میکنند که ایشان
سوی مراتب اند و آن جماعت بتوحید معترف بوده اند و خدای را می‌شناختند و یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم پیغمبر پسر پیغمبر بود و آن عزیز کافر بود و یوسف علیه السلام وی را گفت اجعلنی علی
خزاین الارض انی حفیظ علیم مرا بر خزانه زمین امین کن که من نگاه دارنده و دانا ام و وی
در مجلس فراعنه می نشست و من مردی ام از فرزندان رسول خدای و وی بجبر و اکراه مرا بدین
کار داشت اکنون تو چه منکر دیدی و بر من چه کینه ور شدی گفت بر تو هیچ عیب نیست که اعلم
ندیدم که تو فرزند رسول خدایی و تو راست گویی شیخ ابو عبد الله الحافظ النیسابوری
در کتاب تاریخ آورده است روایة از علی بن محمد بن یحیی الواعظ از ابی الفضل بن ابی
نصر الحافظ که گفت در کتاب علی بن موسی الغانی خوانده ام که رضا روزی در مجلس مامون بود و
نزدیک وی بود زینب کذابه دعوی میکرد که او دختر علی بن ابی طالب است و علی وی را دعا
کرده است که باقی ماند تا روز قیامت پس مامون رضا را گفت بر خواهرت سلام کن گفت بخدای که
او خواهر من نیست و او را ولادت از علی بن ابی طالب نیست مامون گفت مصداق قول تو چیست
گفت ما اهل بیتی ایم که گوشت ما بر سباع حرام است پس اگر وی راست گوی بود سباع گوشت
وی نخورند زینب گفت ابتدا از شیخ کن مامون گفت انصاف بداد پس در برکه که باز کرده اند که
سباع در آنجا بود و رضا در آنجا شد چون سباع وی را بدیدند تبصبص کردند گرد وی و دنبالها بجنبانیدند
و پیش وی سجود اشارت کردند و رضا علیه السلام در میان ایشان دو رکعت نماز کرد و از آنجا بیرون
آمد پس مامون زینب را گفت تا فرو شود فرو نمی شد پس وی را در پیش سباع انداختند پس

وی را

وی را نخوردند از آن سبب مامون بر رضا حسد کرد و در کتب اهل بیت حدیث زینب کذابه با
علی نقی آورده اند در عهد متوکل و ممکن که این نیز زینبی دیگر بوده باشد فضایل و علم
روایت کرد باسناد از مخزومی که گفت ابو الحسن موسی کس بما فرستاد و ما را جمع کرد آنگه
گفت میدانید که چرا شما را جمع کردم گفتیم نه گفت گواه باشید که این پسرم وصی منست و قیم
امور من و خلیفه از پس من هر که او را نزدیک من وامی بود گو از این پسرم فرا ستاند و هر که
وی را نزدیک من وعده بود گو از وی طلب دارد و هر که وی را چاره نبود از دیدن من گو مرا نبیند
جز بکتاب وی روایة کرد خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از احمد بن محمد بن ابی النصر
البزنطی که گفت ابو جعفر محمد بن علی بن موسی را علیهم گفتم بدرستی که قومی دعوی میکنند که پدرت
را علیه السلام رضا مامون نام نهاده است چون وی را پسندید از برای ولی عهدی خود
وی علیه السلام گفت بخدای که دروغ گفتند و فاجر شدند بلکه خدای تعالی وی را رضا نام نهاد
زیرا که وی علیه السلام پسندیده خدای بود در آسمانش و پسندیده رسولش و امامان
بود در زمین که او بعد رسول علیه السلام گفتم نه هر کس از پدرانت که گذشته اند علیهم
۳ السلام پسندیده خدای و رسول بودند گفت بلی گفتم پس چرا پدرت را از میان ایشان
رضا نام نهادند گفت زیرا که رضا دادند بدو مخالفان از دشمنانش چنانکه رضا دادند
رضا بدو موافقان از دوستانش و این هیچ کس نبود از پدرانش از برای آن وی را نام
نهادند روایة کرد محمد بن الفضل الهاشمی که چون موسی بن جعفر علیه السلام وفات رسید
من بمدینه آمدم و پیش رضا علیه السلام شدم و بر وی سلام کردم و آنچه دانستم بر وی رسانیدم

وگفتم من مصمم خواهم شد و میبینم که در میان مردمان اختلاف بسیار شد بسبب حروفات موسی علیه السلام
بدشان نرسیده و شک بکنم که ایشان مرا بسند از بعد امام گردانند چیزی فرستاد نزد رضا علیه السلام
گفت این معنی و شیعه نبود با اولیا و با ایشان بعضی و غیر بعضی که من نزدیک ایشان خواهم آمد و لا قوة الا بالله
اکنون ابوا بیرون آورد هر چه از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک امامان بود از بروه که وی وصیت و
و غیر آن گفتم تو کی بدیشان رسی گفت از پس سیدی تو و در بصره شدن نوبت روز جمعه
بصره رسیدم ایشان مرا احوال پرسید نگفتم بکسی که من از پیش جعفر شدم که از دو تا تن بکروند
و پیام گفت [illegible] وی گفت من نخواهم رد الحال احوال من الجد بنی مقام کن و این و این و در بهار
بدید بروبه بسرم علی سان که او وصی تست و صاحب الامر بعد از من و حساب کردم که وی مرا وعده
و بعیتها بوی رسانیدم و او را امروز تا سه روز نزدیک شما آید هر چه خواهید از وی بپرسید
عمرو بن الهداب انبیا از قوم اغاز سخن کرد و او را صحیح در میل بندی کردی و اعتزال بسیار کرد و گفت
محمد بکلی که حسن بن محمد مردیست از افاضل اهل بیت در ورع و زهد و علم و سنت و او چون جوانی
نیست مثل علی بن موسی که تواند بود که اکر وی را از احکام بپرسند و در آن بحجت شود حسن
بن محمد گفت و او در آن مجلس حاضر بود ای عمرو که بکسی اه فضل خانه که وی چون کند
و اینک محمد بن الفضل میگوید که وی تا سه روز اینجا خواهد آمد بر تو از خلیل بن بود و ایشان حاضر
شدند بس جو گفتم رو نیو رضا علیه السلام فرا رسید نزد حسن بن محمد تا در ای از برای وی خالی کرد و
در پیش وی بایستاد و امر وی نشیند قیام میکرد پس مرا گفت با محمد حاضر کن آن همه قوم را که حاضر آمده بودند نزدیک
محمد بن الفضل و غیر ایشان از شیعه را و جاثلیق نصاری و رأس الجالوت را نیز حاضر کن و ایشان را گوی که

و ما ی تا به نوسند از هر چه خواهند بپرسند ایشان را حاضر کردم و زنبیدمان و معن الغداء بیرون عاضر
کردم و ایشان همه دانستند که حسن بن محمد ایشان را از برای چه میخواند چون همه حاضر آمدند بالشی نهاد نزد
از جای رضا علیه السلام و وی بر آن نشست و گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته میدانید که چرا ابتدا
سلام کردم با شما گفتند نه گفت تا مطمئن و ساکن باشید گفتند تو کیستی خدای بر تو رحمت کناد گفت من علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و فرزند رسول خدای ام و من نماز بامداد در مسجد
جد خدای که در ادم او با والی مدینه و پس از آنکه از نماز بامداد فارغ شدم وی بر من خواندی و نامه که صاحبش بود
نبشته بود و با من مشورت کرد در بسی چیزی از کار ما و وی و من با وی گفتم از خطی نصیب وی در آن
بود و او را وعده دادم که امروز بر از نماز دیگر با نزدیک من آید تا جواب نامه صاحبش نزدیک
من نبیسند و من وفا کنم بدانچ وعده داده ام و یا و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بس جماعه گفتند
یا ابن رسول الله با این دلیل برهانی نمیخواهیم چندانی نه نو نزدیک ما است که وی و برخواستند تا باز گردند
پس رضا علیه السلام ایشان را گفت از کجا مکروهید که من شما را جمع از برای آن کردم تا مرا بپرسید از آنچه خواهید از آثار امام
بنوع که انما نیاید الا نزدیک اهل البیت کنون سوالها بیارید پس عمرو بن هداب گفت بکسی که
محمد بن الفضل الهاشمی از تحیزها روایت کرد که دلها از او قبول کنند رضا گفت آن چیست گفت او ما را
خبر داد از تو که تو همی شناسی هر چه خدای فرو فرستاده است و زبان و لغتها همی شناسی رضا علیه
السلام گفت راست گفت محمد بن الفضل و من وی را بدان خبر دادم الحمد لله بیاید و بپرسید گفت
ما از الحسنین بیان از ما بیم تو از نهاد و لغتها و گفتند و اینک رومی و هندی و فارسی و ترکی را حاضر
کرده ایم گفت سخن گوید بلغت خواهید تا هر یکی را از ایشان بزبان وی جواب دهم ان شاء الله پس هر

یکی از ایشان مسئله پرسید بزبان ولغت خود وی ایشان را جواب داد از آنچه پرسیدند
بلغتها ایشان پس مردمان متحیر شدند وتعجب نمودند واقرار دادند که او فصیح ترست
از ایشان بلغتهاء ایشان انگه رضا علیه السلام با بن هذاب نگریست وگفت اگر من ترا خبر دهم
بدانکه تو ابتلی کردانید درین روزها بخون خویشاوندی آیا تو تصدیق کنی گفت
نه که غیب جز خدای نداند گفت نه خدای میگوید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا
الا من ارتضی من رسول پس خدای نزدیک خدای مرتضاست وبنده وی وما ایم فرزندان
آن رسول خدای که وی را مطلع کردانید بر آنچه خواست از غیبش پس دانستیم آنچه بوده
است وآنچه خواهد بود تا روز قیامت وبدرستی که آنچه ترا خبر دادم یا بن هذاب
خواهد بود تا پنج روز پس اگر درست نشود آنچه ترا گفتم درین مدت من دروغ زنم
واگر درست شود بدانی که تو رد کننده بر خدای و بر رسول اوئی وترا دلیلی دیگرست
بدرستی که زود بود که ترا بچشمت مصیبت رسانند و نابینا شوی وهیچ نبینی واین
خواهد بود پس از ایامی وترا دلیلی دیگرست وآن آنست که تو سوگند دروغ
خوری پس ترا بپیسی مبتلا گردانند محمد بن الفضل گفت بخدای که آن همه با بن هذاب
فرود آمد پس ویرا گفتند رضا راست گفت یا دروغ گفت بدرستی که در آن وقت
که مرا بدان خبر داد دانستم که آن خواهد بود ولیکن جلدی می نمودم انگه رضا علیه
السلام بجاثلیق نگریست وگفت هیچ دلیل کردهاست انجیل بر نبوت محمد صلی الله علیه وسلم
گفت اگر انجیل بران دلالت کردی ما ویرا انکار نکردمی گفت پس مرا خبر ده که آن سکینه

چیست که شمار است سفر سیم جاثلیق گفت نامی است از نامهای خدای تعالی که روا نبود ما را که اظهار کنیم
پس رضا علیه السلام گفت اگر ترا مقرر کنم که آن نام ونام محمد است صلی الله علیه وسلم واقرار عیسی بدان واکنون وی
بشارت داد بنی اسرائیل را بمحمد تو اقرار دهی بدان وترک انکار کنی گفت اگر این کنی اقرار دهیم که من بحجت
رد نکنم و انرا انکار نکنم رضا گفت پس سفر سیم بر من فرا کیر که در وی ذکر محمد و بشارت عیسی بمحمد نبشته
گفت بیار رضا علیه السلام آن سفر از انجیل همی خواندن گرفت تا که بذکر محمد صلی الله علیه وسلم رسید گفت یا جاثلیق
کیست این محمد که صفت وی کرده اند جاثلیق گفت صفتش بگوی گفت صفتش نگویم الا بانچه خدای صفت
وی کرده است او صاحب ناقه وعصا وکسا است که وی امی باشد و یکی است که نبشته در توریه
وانجیل است امر بمعروف ونهی از منکر میکند وحلال میکند از برای ایشان طیبات و حرام
میکرداند بر ایشان خبایث و کران باری که ثقلها شاق بر ایشان بوده باشد از ایشان بنهد
الیت ترا براه راست ترین طریق میبرد از تو میپرسم یا جاثلیق بحق عیسی روح الله وکلمه وی که
این صفت در انجیل این پیغمبر را جاثلیق دیر ساعتی سر در پیش افکند و دانست که اکر انجیل را انکار کند
کافر شود گفت آری این صفت در انجیل است وبدرستی که عیسی این پیغمبر را یاد کرده است ودرست انجیل
نشده است نزدیک ترسایان که او صاحب شماست پس رضا علیه السلام گفت چون کافر نشدی بانکار کردن
واقرار دادی بدانچه در انجیل است از صفت محمد صلی الله علیه وسلم پس سفر دوم فرا کیر بر من که فرا تو یاد کنم
ذکر وی و ذکر وصی وی و ذکر دختر وی و ذکر حسن و ذکر حسین پس چون جاثلیق و رأس الجالوت
این بشنیدند دانستند که رضا علیه السلام عالمست بتوریه وانجیل گفتند بخدای که بیاورد چیزی که ممکن نیست
ما را دفع آن کردن الا بانکار کردن توریه وانجیل وزبور را وبدرستی که موسی و عیسی هردو

بشارت داده‌اند و لیکن مقرر نشده است نزدیک ما که این محمد شماست و لیکن مقرر محمد است ما را روا نبود
که نبوت وی اقرار دهیم با شک که آنکه او محمد شماست یا غیر او پس رضا علیه السلام گفت در شک گرفتید اکنون
خدای تعالی هرگز پیغمبری نفرستاده است از فرزندان آدم تا بمحمد که نامش محمد بود بجز محمد یا در کتابی یا
از کتب خدای تعالی که بر پیغمبران فرستاده است جز محمد ما بر ایشان احتجاج نمودند و گفتند ما را روا نبود که
اقرار دهیم که او محمد شماست پیش از آنکه اقرار دهیم محمد و وصی و شوهر دختر ... چنانکه ودراثنی م
یاد کردید شما را ... اسلام آرید پس رضا علیه السلام گفت ... خدای ...
که از نام ... گفت ... و ...
پیغمبر که نامش محمد است و آن وصی که نامش علی است و آن دختر که نامش فاطمه است و آن دو سبط که نامهای ایشان
حسن و حسین است در توریة و انجیل و زبور ذکر ایشان پس رضا علیه السلام گفت اکنون ... در
در توریة و انجیل و زبور با نام این پیغمبر و وصی و این دختر و این دو سبط داده است ... گفت
راست گفتی خدای ... گفت پس رضا علیه السلام ... راس الجالوت را گفت ...
بشنو ای راس الجالوت فلان سفر از زبور داود ... گفت یاد ... خدای ...
آنگه رضا سفر اول از زبور داود برخواند ... که بکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ... گفت
بحق تو سوال میکنم ای راس الجالوت ... در زبور داود ... ٣
داد ... راس الجالوت گفت آری این بعینه در زبور یافتم بنامهای ایشان پس رضا علیه السلام
... آن ده آیة که خدای بر موسی بن عمران فرو فرستاد در توریة که توصیف محمد و علی و حسن و حسین
یابی در توریة که ایشان را بعدل و فضل نسبت داده است گفت آری و هر که آن را انکار کند او کافر بود

علی

او کافر بود بپروردگار خود و پیغامبران وی پس رضا علیه السلام گفت اکنون بر من فرا گیر فلان سفر
از توریة و خواندن گرفت راس الجالوت گفت آری اینست احاد و الیا و شبر و شبیر و تفسیر
آن بتازی محمد است و علی و حسن و حسین پس رضا علم آن سفر را تمام برخواند و چون از آن فارغ
شد راس الجالوت گفت یا بن محمد اگر نه ریاست بودی که مرا بر جهودان حاصل شده است
من ایمان آوردمی باحمد و امر ترا متابعت کردمی و بدان خدایی که توریة بر موسی فرو فرستاد
که من ندیدم هم قاری تر توریة و انجیل و زبور را از تو و از تو نیکوتر ندیدم هم بیان و تفسیر
فصاحت این کتابها را پس دایم رضا علم با ایشان در آن بود تا وقت زوال آنگه ایشان را
گفت من نماز میگذارم و با مدینه شوم از برای دعوتی که والی مدینه را داده‌ام تا جواب نامه خود
بنیسد و من بامداد با نزدیک شما آیم ان شاء الله پس عبد الله بن سلیمان بانگ نماز و قامت
بگفت و رضا علم فرا پیش شد و مردمان را امامی کرد و قراءت ... خواند و رکوع کرد و سنت تمام و بار
کرد و چون بامداد بود با آن مجلس خود آمد پس کنیزکی رومی را پیش وی آوردند رضا
علم بزبان رومی وی را گفت کدام را دوست تر داری محمد را یا عیسی را گفت پیش از این
که محمد را بشناختم عیسی را دوست تر میداشتم و اکنون که محمد را شناختم وی را دوست
تر میدارم از عیسی و از همه پیغمبران پس جاثلیق کنیزک را گفت چون در دین محمد آمدی
ن عیسی را دشمن میداری گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و بدو ایمان
میدارم ولکن محمد بمن دوست تر است پس رضا جاثلیق را گفت تفسیر این سخن کنیزک را گفت
فرا پیش این جماعت بگوی و آنچه تو باور کنی و آنچه ترا بدان جواب داد پس جاثلیق آنچه با ایشان

بگفت انکه جاثلیق گفت یا بن محمد اینجا مردی است سندی ترسا و وی بزبان سندی مناظره و
سخن کوی باشد وی را حاضر کن وی را حاضر کرد پس بزبان سندی با وی سخن کفت فا وی حجت
می آورده و در ترسایی وی را از چیزی لا نقل میکرد بزبان سند پس از سندی شنیدم که بزبان
خود میگفت ثبطی ثبطی ثبطله پس رضا علم گفت خدا را بیکانکی یاد کرد بزبان سندی
انکه در عیسی و مریم با وی سخن کفت و دایم وی را از حالی بحالی میبرد تا انکه وی بزبان سندی کفت
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله انکه کمری بر میان داشت آنرا بر داشت زناری
در زیر آن ظاهر شد کفت یا بن رسول الله تو این زنار را بدست خود ببر پس رضا علم کاردی
خواست و آنرا ببرید انکه محمد بن الفضل الهاشمی ر[illegible] این سندی را بحمام برد و وی را پاک کن
داد و را و عیال را کسوتی بوشش و ایشانرا بمدینه برو چون از خطاب آن قوم فارغ شد کفت بردسی
کنم دیگر شما دست کو آنچه محمد بن الفضل شما را میباید از من کفتند آری بخدا که ما را ظاهر شد
اند تو زیادت از ان باضعاف آن و بدرستی که محمد بن الفضل ما را گفته است که تو بخراسان می بری
کفت راست کفت الله انکه و را باکرام و تعظیم و تبجیل برند و محمد بن الفضل کفت پس آن جماعت
وی را بامامت کواهی دادند و آن شب نزدیک ما بود چون بامداد دید جماعت را وداع کرد و مرا وصیت
کرد بدانچه خواست و برفت و من تشییع وی شدم تا چون بمیان بیابان رسیدیم وی از راه باکی
بوشد و چهار رکعت نماز کرد انکه گفت یا محمد باز کرد در حفظ خدای چشم فرا هم کن چشم بر هم
نهادم کفت باز کن باز کردم بر در خانهٔ خود بودم ببصره و رضا را علم ندیدم و سندی و عیال
او را بمدینه بردم در وقت موسم محمد بن الفضل کفت و از آنچه رضا علم را بدان وصیت کرد در

رفتن با دکر دیدن

وقت باز کرد بود سریت از بصره آن بود که گفت بکوفه شو و شیعه را بجاجمع کن و ایشانرا اعلام کن که من نزدیک
ایشان خواهم آمد و مرا فرمود که در سرای حفص بن عمیر الیشکری فرود آیم پس من بکوفه شدم و شیعه را اعلام
کردم که رضا علم بنزدیک شما خواهد آمد پس من روزی نزدیک نصر بن مزاحم بودم که غلام خادم رضا بر من
گذر کرد و پس بدانستم که رضا علم آمده است پس بشتافتم و بسرای حفص بن عمیر شدیم و وی علم در آنجا بود
بروی سلام کردم انکه مرا کفت طعامی بساز از برای شیعه کفتم آن ساخته ام چون خدای توفیق تو بسی
شیعه راجمع کردیم کفت یا محمد کیست که در کوفه است از متکلمان و علما ایشانرا حاضر کن ایشانرا
حاضر کردیم پس رضا ایشانرا کفت ببرستی که من میخواهم که شما را از خود نصیبی کنم چنانک اهل بصره را
نصیبی کردم و هر برستی که خدای تعالی در من اندوخته است تا آنکه روی بمردم نهاده است انکه روی بجاثلیق کرد
و او مردی معروف بود بجدل و علم انجیل [illegible] بود و کفت یا جاثلیق مسیح [illegible] عیسی بن مریم که در انجیل
تا مردانرا [illegible] خود دور [illegible] حرف مغرب [illegible] که مشرق شود و ان مصحف را باز کشاد
و سوکند [illegible] یکی را از ایشان نام بسر خدای [illegible] زمین [illegible]
مشرق شدی یا از مغرب شدی در لحظه جاثلیق کفت من از مصحف نو [illegible] از ایشان نام [illegible] بود
[illegible] از [illegible] خدای [illegible] کفت الله اکبر چون [illegible]
نکردی با کی نیست اکر مصحف را اقرار کنی یا انکار کنی [illegible] ای محمد [illegible]
[illegible] مردمان آن باشد که حجت را در خصم خود [illegible] او [illegible]
رضا علم کفت [illegible] امامت بعد محمد صلی الله علیه [illegible] الا انکس که قیام کرد [illegible]
[illegible] با اتمام [illegible] راس الجالوت

گفت و این دلیل حجت بر امام گفت اگر عالم بود بتوریة و انجیل و زبور و قرآن حکیم پس حجت او دادا با اهل
توریة بتوریة ایشان و با اهل انجیل بانجیل ایشان و با اهل قرآن بقرآن ایشان و اگر عالم بود بهمه
لغتها با هر قومی سخن گوید بزبان پس با هر قومی حجت دهد بلغت ایشان اگر با این خصلتها بر همه کار از نفو
و پاک از همه عیبی و عادل و منصف و حکیم و مهربان و بردبار و رحیم و مشفق و امر زینده و راستگوی و نیکوکار
و امین و نکوکار و درادو و از پس بعض مرام مرحات و کرامات رسول الله چه گویی در حق جعفر
گفت چه گویم در حق امامی که همه امتها گواهی دادند که او عالمترین اهل روزگار خود بود گفت چه گویی
در حق موسی بن جعفر گفت همچون پدر بود گفت پس برتری کیست مر جهان در کار و متحیر شد گفت بر سر کیست
بن جعفر بدین عرفت و بانبطیان بزبان ایشان سخن میگفت و با اهل خراسان دری میگفت و با اهل روم رومی
و با عجم بزبانهای ایشان سخن میگفت پس چون برنشست برآید و وقت مخالفتش بود مولای وی عالم
عمل آورد که سکوی بدای امیر روزی که احکم بسیر و عمرو بالوتی تو بیعی و سیر زیر دو دستی که چون رسول
خدای ابو العاص علیهم وفات بود یکی بسیر علی را بخواند و او را وصی کرد و آن صحیفه فرا وی داد که در آنجا
بود که خدای تعالی بدان خاص کرد و این بود انبیا و اوصیا را آنگه گفت یا علی نزدیک من آی پس رسول
خدای ردای خود بر علی فرا گرفت آنگه گفت زبان بیرون کن زبان بیرون کرد پس انگشتان خود مهر کرد
آنگه گفت یا علی دهانم در دهن کن و آنچه در دهن یا بی فرو بر پس علی چنان کرد آنگه وی را گفت
که خدای تعالی ترا تفهیم کرد آنچه مرا تفهیم کرد و ترا عطا کرد آنچه مرا عطا کرد و آنچه مرا بداد از علم الانبیاء که پس
پیغمبری بعد من نیست آنکه همچنین بود امامی بعد از امامی پس چون موسی بگذشت من دانستم هر زبانی و هر کتابی و الحمد لله
رب العالمین روایت کرد باسناد از عمرو بن یحیی که گفت مامون [illegible] بخورد پس رضا در نزدیکی وی شد

و گفت مامون وی را گفت یا ابالحسن دانی تا مرا وفات خواهد رسید گفت فرا وفات نرسید
تا که بر من متغیر شوی و کرده تو مرا با دشمنی کرده و مرا در انگور زهر دهی و مرا از خشم اندازی
و مرا بزمین خراسان افکنی مامون گفت بخدای که آن هرگز با تو نکنم علی علیه السلام گفت بخدای که آن
خواهد بود چنانکه با تو میگویم روایت کرد باسناد از جماعتی از ابا الصلت علیه السلام بن صالح الهروی
که گفت خدمت رضا میکردم بطوس چون وفاتش نزدیک آمد مرا گفت در روز یکشنبه شب که شنبه یا ابا
الصلت در بقعه شو و خاک در پیش من آر از چهار موضع از نزدیک در و از نزدیک آلتین و از نزدیک دو از
نزدیک بالینش و از نزدیک قبله آن را جدا کن تا پیش من آر گفت من برفتم و آن از چهار موضع چنانک
وی گفته بود خاک بیاوردم چون پیش وی بایستادم گفت فرا من ده این خاک که در دست داری
و آن از نزدیک در بود فرا وی دادم آن را فرا گرفت و بینداخت آنگه گفت فردا مرا درین موضع گوری
بکنند [illegible] بپدید آید که اگر همه کلنگ که در طوس است بیارند و جمع کنند آن بر کنده نشود آنگه گفت
آن خاک آن بالین گور بود که رفتی فرا من ده فرا وی دادم آن را فرا گرفت و بینداخت آنگه گفت فردا مرا درین
موضع گوری بکنند و سنگی بپدید آید که اگر براد جمع آید هر کلنگ و بیل که بطوس است آن بر کنده
نشود آن خاک فرا من ده که از پایین بر گرفتی فرا وی دادم آن را بستد و بینداخت آنگه گفت
فردا مرا درین موضع گوری بکنند و سنگی بپدید آید که اگر هر کلنگ و بیل که در طوس است بیاورند
جمع کنند آن بر کنده نشود آن دیگر خاک فرا من ده که این خاک تربت است پس آن فرا گرفت آنگه بینداخت
و گفت فردا درین موضع از برای من گوری کنند چون آن گور بکنند ایشان را فرمای تا هفت پایه
بکنند و فرمای تا گوری بی لحد کنند و اگر ابا کنند که لحد کنند و طولش یک ذراع و شبری بکنند و عرض

یک ذراع و فتوح در عمق یک ذراع که بدرستی که انرا از برای من فراخ کنند و در وی بود
که بموالیف کردن نمی بینی پس آن کلمات بگوی که من در تو آموزم و نزد و بود که ای درد
بدید آید که الحال او بی مثود و در ان آب ماهیان خورد بینی تا که من فرا تو دهم
از برای آن ماهیان پاره کن تا انرا بخورند و ماهی بزرگ بینی که آن ماهیان خورد را
برچیند تا همه غایب شود پس تو دست بر ان آب نه و کلماتی که من در تو آموزم بگوی تا آن
آب بزمین فرو شود و آن ممکن جز در حضور مامون ونده بود که من بامداد نزد دیگر این
مرد شوم پس اگر وی دیگر سر برون آیم و سر خود دا پوشیده باشم تو با من سخن بگوی
واگر سر پوشیده باشم با من سخن مگوی تا ترا جواب دهم چون روز دوشنبه بود مولای
من عمامه در پوشید و بر خاست تا پیش مامون شود غلامان پیش وی باز آمدند و ویرا
گفتند بدرستی که مامون ترا میخواهد پس وی علیه السلام برفت و من [illegible] میدیدم
متقدم تا که در پیش مامون شد و در پیش مامون طبقی انگور نهاده بود خوشه از ان در
دست گرفته از ان میخورد چون برسیدم علیه السلام گفت و بنشست مامون علیه اللعنة
آن خوشه که در دست داشت فرا وی داد رسیدم علیه السلام گفت ای پدر و بدرستی که کار
نزدیک آمد و از ان زود تر نیست که [illegible] می بدی داگر خواستی با خدای برسیدی بدانچ
میخواهی که با وی رسی پس مامون دیر گفت بخدای که من هیچ نکردم از انچ تو گمان میبری
و نیکو کند هایی بسیار یاد کرد پس [illegible] علیه السلام چون نادی نیکو کند بسیار یاد کرد
از ان انگور یک [illegible] فرا گرفت و در دهن نهاد انگه برخاست پس [illegible] تا بیرون آید

تا بیرون آید و من بر پی وی بیرون شدم تا که در سرای شد و مرا اشارت کرد که در در بندم من در دربستم
و او باین [illegible] فرود وجه در خود بسجید و من بر دیگر در پا ایستادم جوانی را دیدم نیکو روی و [illegible]
که ورا [illegible] کردم بعلی علم گفتم که ترا در بس [illegible] و در دکنی حاجب [illegible] مرا در آورد گفتم تو کیستی گفت
من حجت خدای ام بر تو [illegible] من فرا آی از پس وی فرا شدم وی بر دیگر رضا شد پس سینه میل او کرد و سر و کرم
و دایم باوی [illegible] از مملکت پنهان از من انگه سر برنج جامه وی در کرد بر دیگر سینه وی و سخن میگفت انگه د
کرده در دستش چیزی سپید بود هم چون مورغی سپید انرا در دهن وی انداخت وی انرا فرو برد پس گفتی که
علی در ان صورتش بود و وی علم وفات کرد انگه ان جوان مرا گفت برخیز ابا الصلت و در خزانه سوطی
۳ هم بر نهاده در انجاست پیش من آر گفتم برو هم در انجا است و [illegible] در ان خزانه [illegible]
درخانه شدم سطلی دیدم در میان خانه انرا پیش وی آوردم انگه مرا گفت در شو و نعش و حنوط
بیار گفتم یا سیدی انجا نعش نیست تا کسی را بیاورم که انرا ارات کند گفت چنان کن که ترا میفرمایم پس
درخانه رفتم نعشی دیدم در میان خانه نهاده پیش وی آوردم انگه گفت برخیز و ازین آب [illegible]
دستم [illegible] را شو گفتم با آب هم کنیم وی گفت ما زبکرها باز نگرستم دیکی آمد میان دهیم
با انگه در زیر آن [illegible] با کسی بود که انرا می افزود انگه رضا را علم دیدم بر نعش و مجلس
نهاده که ویرا ابر داشت پس وی علم [illegible] و جامه از رضا بیرون کرد و ویرا [illegible] حنوط
کرد و نماز بر وی کرد و من [illegible] وی نماز کردم انگه ویرا فرا گرفت و در تابوت نهاد و ویرا سوی
خانه بر داشت پس سقف شکافته شد و تابوت بهوا بر شد سوی آسمان پس گفتم سیدی [illegible]
مامون علی را از من طلب کند من چه کنم گفت خاموش باش که وی این ساعة با اینجا آید

معجز شمرند که در مشرق یا مغرب وفات کند الا که خدای تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع کند و وی این سخن

تمام نکرده بود که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و ابو جعفر علیه السلام انرا فرا گرفت و در پیش خود نهاد

انگه بیرون رفت و ندانستم که از کجا بیرون شد و مرا گفت که از برای مامون در را بگشای باز کن پس

او از غلامان شنیدیم که در سکون شدند در را بگشادم و مامون را دیدیم مرا گفت رضا چه کرد گفتم وفات کرد

و در جامه شکافت انگه گفت و اولاها و اسیداه پس بعضی از وزیرانش گفتند و بعضی گفت انگاه اندیس که جان

بود جدا وی را کشتی انگه مامون گفت از برای وی در پیش دیگر در گوری کنید گفت من و قوم فرا شدیم

تو فتنه رسیدی سخت پدید آمد مامون را بدان خبر دادند گفت دیگر یا دیگری گوری کنید بکندند هم

بیرون امد مامون را بدان خبر دادند گفت بر بالین گوری کنید چنان کردند هم

بدان خبر دادند انگه وی را گفت و امام است و امام نباشد الا در پیش قوم پس از برای

وی در قبله گاه کندن گرفتند پس من گفتم که رضا بن موسی چنین گفته است و گفت

چنان کنید که ابو الصلت شما را بدان فرمود و از برای وی لحد کنی پس من گور بکندیم چنانکه

مرا فرمود و ما میان خود دیدیم نزدیک بالینش و نمی پدید آمد پس من ان کلمات بگفتم

لحد پر آب شد پس من ان ماهیان ان میان انداختم انرا بخوردند انگه ماهی بزرگ پدید آمد

و ان ماهیان خورد را برچید و غایب شد و من انرا در حضور مامون و وزیرانش بگفتم پس گفت

پیوسته رضا علیه السلام در حال حیوتش عجایب بما می نمود و بعد از وفاتش نیز فرا نمود پس

گفت میدانی که چه گفت که از برای تو گفت نه گفت رضا علیه السلام ترا اعلام میکند و فرا تو می اموزد

شما که فرزندان [illegible] بسیار است پس چون مدت شما بگذرد خدای تعالی بر شما مسلط کند مردی را

ال محمد صلی الله علیه و سلم که بعض از شما هلاک کند و شما را هم هلاک کند پس فرمود تا او را ببردند و بستند

انگه گفت مرا یا ابا الصلت ان سخن که گفتی فرا اموش کنم گفتم آری از یادم شد گفت دروغ گفتی انگه

سه روز مرا حبس کرد و غذایم میداد پس شبی دعا کردم و از خدای تعالی فرج خواستم او از بانگی شنیدم

بنگریستم مردی را دیدم ایستاده و مرا گفت بیرون شو یا ابا الصلت که بر تو هیچ خوف نیست که تو را

نبینی و او را نه بیند پس بیرون شدیم و هیچکس مرا ندید و مامون را ندیدیم و مامون مرا ندید

وفات رضا علیه السلام به طوس بود به دیهی که انرا سناباد گویند از روستاق نوقان و دفنش کردند در سرای حمید

بن قحطبه طایی در قبه که در انجا بود که هرون الرشید در انجا مدفون بود از آن سو که با قبله دارد

نه شب مانده از صفر روز ادینه سنه ثلث و مایتین و عمرش چهل و نه سال بود و [illegible] با پدرش موسی

بن جعفر بیست و نه سال و دو ماه و بعد از پدرش ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بکار قیام کرد

[illegible] سال و دو ماه بود و در ایام امامتش بقیه ملک رشید بود و پس از رشید محمد امین

[illegible] شد سه سال و بیست و چند روز انگه امین را معزول کردند و عم او ابرهیم بن [illegible]

چهارده روز انگه محمد امین را بیرون اوردند و دوم بار وی را بیعت کردند و در ملک [illegible]

و بیست و چند روز انگه مامون پادشاه شد و بیست سال و بیست روز پس [illegible] از اصل [illegible]

علی بن موسی الرضا علیه السلام عهد سلطنت به رضاوی و [illegible] بود که وی را بگفتی [illegible]

و بعد وی الحاح کرد بارها و وی علیه السلام انرا اباء میکرد تا که از اباء کردن او بترسید

تو را نهی کرده از انکه بدست خود خود را در تهلکه افکنم و من از قبل عهد مامون [illegible]

عهد وی قبول نکنم و پیوسته که مرا بدان اکراه نمودند و مضطرم کردانیدند چنانکه [illegible]

علم مضطر گردانید مرا به یکی از ایشان و ولایت قبول کردم از طاغی روزگار و خدای را عهدیست
حق خود تو و ولایتی هست خدا را قبلتنی پس مرا توفیق ده تا دین ترا اقامت کنم و سنت ترا احیا کنم
که تو نیکو مولی و نیکو یاری نعم المولی انت و نعم النصیر انکه ولایت عهد از مامون قبول کرد و گریان و اندوهناک
بود و بدان شرط قبول کرد که هیچ کس را ولایت ندهد و هیچ کس را معزول نکند و دست بیکی را انه تغییر نکند
از دور دارد مامون از برای وی بیعت ستد از مردمان خاص و عام ایشان انکه هر بار که مامون را
از فضل وی در علم و غیره چیزی و تدبیر رضا علیه چیزی ظاهر شدی بدان از روی حسد بردی و کینه
شدی تا که وقتش از وصل او شد و ما وجه عذر آورد و به تدریس بگفتیم وی علم ما را بخوانیم و کرامات وی
کردیم **فصل در ولادت ابی جعفر محمد بن علی الجواد التقی علیه السلام و طرفی من اخباره و فضائله**
و وفاته ولادت وی چنانچه ابو جعفر قمی گفت ولادت امام محمد بن علی التقی علیه السلام روز سه شنبه بود در ماه
و دیگر ولادتش به مدینه بود روز آدینه ده شب گذشته از رجب سنه خمس و تسعین و مائه و گویند نیمه گذشته
از ماه رمضان سنه و گفته اند که نیمه ماه و نام مادرش سکینه بود و گویند صفیه را و از حبیبه بود و گویند
نامش خیزرانه بود و نیز گفته اند که نامش دره بود رضا علیه وی را خیزران نام نهاد و او از فرزندان خیزران
امام علی النقی بود لقب او را بود و موسی و او را علوی بود و از دختران خدیجه بود و حکیمه ۳
و ام کلثوم از امهات اولاد بودند **روایت کرد** باسناد محمد بن علی بن شاذان الترمذی از محمد بن
حسان از علی بن خالد و او زیدی بود گفت من به عسکر بودم شنیدم که آنجا مردی محبوس است
وی را در بند از ناحیه شام آورده اند و گفتند که وی دعوی پیغمبری کرده است علی بن خالد گفت من به زندان
شدم و با دربانان و حاجبان مدارا کردم تا که بدان مرد رسیدم مردی یافتم با فهم و کیاست دیدم وی را گفتم

گفتم قصه کار تو چیست گفت من به شام بودم خدای را می پرستیدم در موضعی که انرا راس الحسین علیه السلام گویند
من در عبادت بودم که شخصی نامد مرا گفت برخیز نامی با وی رفتم ناگاه خود را با وی در مسجد کوفه دیدم
بی آنکه گفت این مسجد را شناختی گفتم آری این مسجد کوفه است پس وی نماز کرد و من با وی نماز کردم ناگاه باز
نگرستم خود را با وی در مسجد رسول دیدم به مدینه پس بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و نماز کرد و من
با وی نماز کردم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد انکه با وی بودم ناگاه خود را
در مکه دیدم و با وی مناسک حج بگذاردیم باز نگرستم خود را در ان موضع دیدم که خدای را در انجا
می پرستیدم به شام و آن مرد برفت و چون دیگر سال بود آن مرد را دیدم همچنان کرد که سال اول
کرده بود و چون از مناسک فارغ شدیم وی مرا با شام برد و خواست که از من مفارقت کند
کند وی را گفتم از تو میخواهم به حق آنکس که ترا قادر گردانید است بر آنچه من دیدم که مرا خبر دهی که تو کی
گفت منم محمد بن علی بن موسی علیهم السلام گفت پس این خبر فاش شد تا که به محمد بن عبد الملک الزیات رسید کس
بمن فرستاد و مرا بگرفت و بند آهنین بر نهاد و مرا به عراق آورد گفت پس من وی را گفتم اکنون قصه بنویس
بمحمد بن عبد الملک گفت کیست که برای من قصه ای آورد من دوات و کاغذ حاضر کردم وی قصه نوشت
بمحمد بن عبد الملک محمد بر قصه توقیع کرد که بگوی آنکس را که ترا در یک شب از شام بکوفه آورد و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و انکه باشام برد تا ترا از زندان بیرون برد علی بن خالد گفت پس من اندوه
غمناک شدم و با وی نوحه کردم و وی را بصبر فرمودم انکه دیگر روز بامداد بان شدم جای
زندان بان و لشکر و خلق بسیار دیدم گفتم این چه حالت گفتند آن مرد را که از شام آورده
بود و دعوی پیغمبری کرده بود دوش گم یافتند و نمی دانند تا زمین فرو شد یا مرغ وی را

بود ابو. روایت کرد باسناد از سعد اوس بن محمد که گفت ابن یزید گفت محمد بن علی را دیدم علیه السلام که بر صحن ...
وی مرا گفت ... این عجب ... گفتم ای سید ... دست ... آنجا نهاد آن کاسه یکبارگی ... شد
الله اجراج کرده ... کرده ... ان ... کاسه ... یکی ... روایت کرد باسناد از محمد بن
ادریس که گفت از برای من ... محمد ... معتصم جماعتی را از وزرای خود بخواند و گفت ... از برای من
بر محمد بن علی بن موسی گواهی بر دروغ دهید و بنویسید که وی میخواهد که خروج کند آنگه ویرا بخواند
... گفت ... خروج ... گفت ... بر ... گفت ... فلان و فلان و فلان
کس ... گواهی ... بر آن جماعت را حاضر کردند ایشان گفتند ای ... و ما ... از بعضی غلامان وی
در رواقی نشسته بود پس ابو جعفر دست بر آورد و گفت خدایا اگر بر من دروغ گفتند ایشان ... و ... دیوار
و ستون آن موضع را دیدیم که در جنبش آمد ... یکی از ایشان ... پس معتصم و ... گفت
ابن رسول الله من توبه کردم از آنچه گفتم از خدای تعالی بخواه تا این را ساکن کند گفت خدایا ... اساکن
که تو میدانی که ایشان دشمنان تو اند و دشمنان من این موضع ساکن شد روایت کرد باسناد از عمر بن محمد
الجمونی که گفت محمد بن علی الرضا را دیدم علیه السلام که دست بر منبری مینهاد پس چوبی از چوب ... بیرون آورد
و ویرا دیدم که با گوسفند ... سخن میگفت و گوسفند ... جواب میداد روایت کرد باسناد از ... گفت
ابراهیم بن سعید گفت محمد بن علی بن موسی را دیدم علیه السلام که دست فرا برگ زیتون میکرد در دست وی ... میشد
و من ... از ... گفتم ... دو ... الجنة ... کردم ... از ان ... روایت کرد باسناد از محمد بن
سنان که گفت مرا درد چشمی سخت پیدا آمد ... بود ... چشمهای من ... شد ...
و ... طاقه و مضطرب شده بودی پس نزدیک ابو الحسن علیه السلام شدم و گفتم خدای تو باد ما ... من ... نگنی

... گفت ... که چشم ... کاغذی ... برگرفت و نامه نوشت و به ... و مهر کرد و فرا من داد
بر دیگر ابو جعفر علیه السلام نامه فرا وی ... در ... و از وی درخواست تا ترا دعا کند و ابو جعفر ان روز
شاگرد ... بود پس نزدیک وی شدم و نامه ویرا ... بود و ... چشم ... نامه
فرا وی دادم و گفتم ابن ابو الحسن علیه السلام ... است ... که ابو جعفر در خواست تا
دعا کند ... نامه از من ... آنکه ... دست ... سوی آسمان بر آورد و در ساعتی چشم من به
که از ... سخن ... شنیدم ... که دست ... چشم از آسمان ... کرد ... چشم ... روشن
شد و به شد روایت کرد روایت کرد باسناد از ... بن ... که گفت ابراهیم بن سعید گفت من
محمد بن علی نشسته بودم که اسبی ... آورد ... گفت ... ای ...
... و ... سخن ... پس ... گفتم ... اولاد ... یکی
وی ... کرده بود پس دیگر روز ... مرا گفت یا ابن سعید ... کردی ... گفتم
که کسی که در خانه داری ... یکی ... چشم ... بود ... بود
پس من ... آل ابی طالب کردم روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از محمد بن العلا
که گفت شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی القضاة ... بسیار ... شنیدم ...
مناظره کردم ... و ... لطف ... کردم ... وی ... و ... از علوم
۴۰ آل محمد ... از ایشان روایت میکند پس وی گفت ترا خبر دهم ... من ... از من ...
زنی با ... آنکه ... روزی ... بودم پس در مسجد شدم ... رسول صلی الله علیه وسلم
طواف میکردم محمد بن علی الرضا را دیدم که طواف میکرد ... بود ... مناظره کردم ...

جواب من نگفت آنگه وی را گفتم من غلامی که میخواهم که از تو سوالی کنم و از آن شرم میدارم گفت من ترا بدان خبر دهم
پیش از آنکه تو مرا از وی سوال کنی [illegible] امام گفتم بخدای که سوال من از آن بود گفت منم آنکه [illegible] گفتم نشانی
خواهم و وی عصا در دست داشت آن عصا سخن گفت و گفت [illegible] که مولای من امام این روزگار است و او است
حجت روایت کرد محمد بن ابراهیم الجعفری از حکیمه بنت الرضا که وی گفت چون [illegible] وفات کرد برادرم محمد بن الرضا
[illegible] ام الفضل شدم بکاری [illegible] گفت ای حکیمه ترا
خبر دهم از ابی جعفر علیه السلام بچیزی عجب که کس مثل آن نشنیده باشد [illegible] وی مرا رشک
غیرت [illegible] وقتی کنیزکی و وقتی زنی [illegible] شکایت میکردم [illegible] دختر
رسول خداست [illegible] نشسته بودم زنی را دیدم چون شاخ درخت [illegible] گفتم تو کیستی گفت من
زن ابی جعفرم گفتم ابو جعفر کیست گفت محمد بن الرضا علیه السلام من زنی ام از فرزندان عمار یاسر [illegible]
[illegible] خود ملک نبودم در ساعت [illegible] شدم و او [illegible] بود
و از شب ساعتی [illegible] گذشته [illegible] خبر دادم و گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] بود [illegible] از آن سخن در خشم شد و از [illegible] خود [illegible] شمشیر
برگرفت و سوگند خورد که [illegible] کند تا که از وی چیزی [illegible] شدم
پس من نزدیک آن پشیمان شدم [illegible] هلاک شدم و دیگری را هلاک کردم [illegible]
تا بنگرم که چه میکند وی در رفت [illegible] خفته بود [illegible] دو [illegible] کرد [illegible]
نهاد [illegible]
چون آن بدیدم [illegible] روی [illegible] نهادم [illegible] که البته خوابم نبود تا وقت صبح بود

پیش مأمون شدم و او از مستی با هوش آمده بود نماز میکرد گفتم میدانی که امشب چه کردی گفت
لا والله چه کردم گفتم نزدیک پسر رضا شدی و او خفته بود وی را پاره پاره کردی و سرش ببریدی
و بیرون آمدی گفت ویلک چه میگویی گفتم آنچه کردی پس فریاد برآورد که یا یاسر این ملعونه چه میگوید
گفت یاسر میگوید گفت انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدیم ویلک یا یاسر [illegible] نزدیک وی شو و مرا
خبر آر پس برفت و زود باز آمد و گفت بشارت آوردم برفتم وی مسواک بکار میداشت و پیراهنی
و دواجی پوشیده داشت پس من در کار وی متحیر ماندم آنگه خواستم که در تن وی نگرم تا از زخم اثری
[illegible] گفتم این پیراهن که پوشیده داری میخواهم که بمن بخشی تا بدان تبرک کنم وی در من نگریست [illegible]
چنانکه گویی [illegible] و گفت ترا کسوتی [illegible] گفتم من جز این پیراهن نخواهم پس
وی پیراهن بیرون کرد [illegible] اثری ندیدم پس مأمون بسجده در افتاد و خدا را شکر کرد و یاسر را
[illegible] هزار دینار بخشید و گفت حمد خدای را که مرا [illegible] مبتلا نکرد آنگه گفت یا یاسر [illegible] این ملعونه
وی پیش من [illegible] پیش محمد [illegible] یاسر گفت بخدای که تو [illegible] حلقش نهاد
و حلقش [illegible] بود [illegible] پس وی گفت الحمد لله ام الفضل
گفت پس مرا گفت بخدای که اگر پس از این با چیزی کردی از آنچه رفت ترا بکشم آنگه یاسر را
گفت ده هزار دینار نزدیک وی بر و فلان اسب [illegible] تا بر نشیند و پیش من آید و کس بگفت
تا هاشمیان و اشراف [illegible] بر نشینند [illegible] السلام [illegible] آنکه با وی [illegible] نزدیک من [illegible]
چنان کرد و یاسر نزدیک وی شد وی گفت عهد میان من و میان وی این چنین است گفت [illegible]
رسول الله [illegible] محمد و علی [illegible] پس [illegible] داد

تا در این میان جز عبدالله و حمزه پسران حسن را بسر کار ایشان مرده و مرد کن مامون قدح وی میکردند و بارها
ویرا غمگین کرده الکاه بآن جماعة برنشست پیش مامون آمد مامون پیش وی باز آمد و بوسه بر چشمهاء وی داد
و اورا در صدر بر دست نشاند و مردمان را فرمود تا بطرفی بنشینند و خود خالی با وی بنشست و در عذر
میخواست پس ابو جعفر گفت ترا نصیحتی کنم از من بشنو گفت بیار گفت مکر این شراب مسکر که گفت عشرت
فدای تو باد نصیحت تو قبول کردم **روایت** از محمد بن علی الهاشمی که گفت در نزدیک ابو جعفر شدم بامدادی
که در آن شب ام الفضل بنت مامون را بخانه برده بود و من آن شب دارو خورده بودم چون بنزدیک وی بنشستم
مرا تشنگی پیدا شد و کراهیت داشتم که آب خواهم پس ابو جعفر در روی من نگریست و گفت ترا تشنه میبینم
گفتم آری غلام را گفت ما را آب ده من با خود گفتم این ساعة آبی آورند که در وی زهر بود و از آن غمگین شدم
پس غلام آب آورد ابو جعفر در روی من تبسمی کرد آنگه غلام را گفت آب فراپیش من ده و فرا استد و بیاشامید
و بمن داد و بیاشامیدم دیگر بار تشنه شدم پس آب خواست و همچون نخستین بار بیاشامید و بکار برد
و فرا من داد محمد بن حمزه گفت محمد بن علی الهاشمی گفت مرا بخدای که من گمان میبرم که ابو جعفر میداند
آنچه در دلهاست چنانکه رافضیان میگویند **ابو الصلت** الهروی گفت در مجلس امام محمد بن علی بن موسی الرضا
علیه السلام بودم و نزدیک وی بودند جماعتی از شیعه وی و غیر ایشان پس مردی در آمد و گفت یا سیدی فدای
تو باد جان و علم گفت تقصیر نکند شیعه آنکه دیگری رها کند گفت یا مولای فدای تو باد جان وی گفت
اگر کشتی غلام در آب انداز که آن بود رسد پس آن مرد برفت چون اهل مجلس باز گردیدند من گفتم یا سیدی
فدای تو باد جان عجب دیدم گفت ای [illegible] دو مرد خواهی [illegible] گفتم آری یا سیدی گفت اما او از بر
خانه مرا از ملاح خواست بپرسید که در کشتی تقصیر کند گفتم زیرا که کشتی منزلة خانه اوست او و ادنجا بیرون

حاشیه

بیرون نشین است اما دیگری که مرا نخواند سیر از رکون که اگر یکی نیاید از شیعه ما انرا فرا که چه گفتیم اگر
کسی نباید ایرا در آب انداز که اما اصل آن رسم **روایة** محمد بن میمون گفت پیش از رضا علیه السلام بمکه [illegible]
از آنکه [illegible] شود و بر گفتم من میخواهم شد نامه بنویس با ابو جعفر وی بکار دو نامه بنبشت پس
من بامدینه رفتم [illegible] چشمم نابینا بود پس خادم ابو جعفر را بیرون آورد [illegible] پس
فرا ستد و موفق خادم مهر از آن نامه بر گرفت و باز کن چنانکه وی بر آن نظر کرد آنگه گفت یا محمد حال حشمت
چیست گفتم ای پسر رسول الله چشمهای من از درد و ازان سبب نابینا شده چنانکه میبینی پس دست بیازید و بر
چشمم بسود چشمم [illegible] چنانکه بود [illegible] بینا شدم
روایة کرده [illegible] که گفت نزدیک ابی الحسن علیه السلام [illegible] ابو جعفر را علم [illegible] و او
روایة
خورد بود گفت [illegible] مولودی که مولود بزرگ و لاده [illegible] برکة عظیم تر از وی
کرده اند که مامون پس از آنکه دختر خود ام الفضل را به ابو جعفر داد در مجلسی حاضر بود و ابو جعفر علیه السلام
و یحیی بن اکثم و جماعتی بسیار نزدیک وی بودند پس یحیی بن اکثم ابو جعفر را گفت چه گوئی یا بن رسول الله
در آن خبر که روایة کرده اند که جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام
میگوید و ترا میگوید که از ابی بکر بپرس که او از من راضی هست که من از او راضیم ابو جعفر گفت من فضل
ابو بکر را منکر نیستم و لکن [illegible] بر صاحب این خبر که فرا گیرد مثال آن خبر که رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفته است در حجة الوداع که دروغ بر من بسیار شد [illegible] و بود بسیار شود پس هر که
متعمدا بر من دروغ گوید گو جا خود در آتش گیرد و چون حدیثی شما رسد آنرا عرضه دارید بر کتاب خدای
اگر موافق بود با کتاب خدای و سنت من بیان فرا گیرید و آنچه مخالف کتاب الله و سنت من بود آنرا فرا مگیرید

و سنت من

واین خبر بوافق کتاب خدای نیست حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ
مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و ما مردم را آفریدیم و اندیشه وی بدانیم
و از رگ گردنش بدو نزدیکتریم اکنون رضا ابو بکر بر خدای پوشیده بود تا از نهانی شدی بپرسد
که او راضی است یا نه خطا این محالست در علما آنکه یحیی بن اکثم گفت و روایت کرده اند که مثل ابی بکر
و عمر مثل جبرائیل و میکائیل است در آسمان گفت درین سخن نیز واجبست که نظری کنند زیرا که جبرئیل
و میکائیل دو فرشته اند مقرب خدای که هرگز در عصیان نیاورده اند و از طاعت وی خارج
نکرده اند و ایشان دو بخدای شرک آورده اند و اگرچه بعد از شرک اسلام آورده اند پس بیشتر
ایام ایشان شرک بوده است بخدای پس محال بود که ایشان را تشبیه کنند بدان دو فرشته یحیی گفت و نیز
روایت کرده اند که ایشان سیدان اهل بهشت اند در انجمن میگوید گفت این خبر نیز محالست زیرا که اهل بهشت
همه جوانان باشند و در میان ایشان کهل نباشد و این خبر بنو امیه نهاده اند مضادة این خبر را کهول
که رسول صلعم در حق حسن و حسین فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند پس یحیی بن
اکثم گفت و روایت کرده اند که عمر بن الخطاب چراغ اهل بهشت است گفت این نیز محالست زیرا که در
بهشت فرشتگان مقرب اند و آدم و محمد و همه پیغمبران و مرسلان و بهشت بنورهای ایشان روشن
نمی شود تا بنور عمر روشن شود یحیی گفت و روایت کرده اند که سکینه بر زبان عمر ناطق بود گفت من منکر
نیستم فضل عمر را ولیکن ابو بکر فاضل تر است از عمر و وی بر سر منبر گفت بدرستی که مرا شیطانیست که
مرا فرو می آید پس چون من میل کنم شما مرا راست گردانید یحیی گفت بدرستی که روایت کرده اند که پیغمبر صلعم گفت
اگر مرا نفرستادندی یعنی به پیغمبری عمر را بفرستادندی گفت کتاب خدای راست تر است ازین خبر
خدای تعالی در کتاب خود میفرماید واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح و بدرستی که خدای تعالی

تعالی میثاق پیغمبران فرا ستده بوده پس چگونه ممکن بود که میثاق خود در بدل افکند و پیغمبران طرفة العین
بخدای شرک نیاورده اند پس چگونه به پیغمبری فرستد کسی را که شرک آورده بود و اکثر ایامش با شرک بوده
باشد بخدای و رسول صلعم گفته است که مرا نبوت دادند و آدم میان روح و جسد بود پس یحیی گفت و روایت
کرده اند که پیغمبر صلعم گفت هرگز وحی از من باز نه ایستاد الا که گمان بردم که بر آل خطاب فرود آمد وی علی گفت
این نیز محالست زیرا که نشاید که پیغمبر صلعم در نبوت خود شک کند حق تعالی فرمود الله یصطفی من الملائکة رسلا
ومن الناس خدای اختیار کند از فرشتگان رسولان را و از مردمان پس چگونه ممکن بود که نبوت انتقال کند
از کسی که خدای تعالی او را اختیار کرده باشد بکسی که بوی شرک آورده بود یحیی گفت روایت کرده اند
که رسول صلعم گفت اگر عذاب فرود آمدی از آن نجات نیافتی جز عمر گفت این نیز محالست زیرا که خدای تعالی
میگوید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون پس وی سبحانه خبر
ش داد که وی یکی را عذاب نکند مادام که رسول خدای در میان ایشان بود و مادام که ایشان از خدای آمرزش
میخواهند این جمله از آن مفتریات است که بر پیغمبر صلعم افترا کرده اند حق تعالی عذاب آنکس را مضاعف
کرداناد که بامثال این احادیث با خدای رسیده است و آنکس نیز که حق داند و باین اعتقاد کند روایة
کرد محمد بن قتیبه از مودی که ابو جعفر را غلام بود گفت وی صلعم روزی در پیش من بود در لوح چیزی
میخواند ناگاه لوح از دست بانداخت و ترسان از جای برخاست و میگفت انا لله وانا الیه راجعون
بخدای که بدرم در گذشت علم گفتم این از کجا میگویی از بزرگ داشت و عظمت خدای چیزی در من آمد
یکی که آنرا ندیده بودم گفتم پس بگذشت گفت دست ازین بدار که نوری دیدم تا در خانه شوم و باز در
آیم و از من عرض خواهم جاهه از قرآن خواهی تا تو بحفظ آن وفا کنم پس وی در خانه شد و من نیز

از پس وی برفتم از برای شفقتی که مرا بود پس از وی پرسیدم گفتند او درین خانه شد و در فراز کرد و
گفت هیچ کس را بر من دستوری مدهید تا که من بیرون آیم پس وی بیرون آمد متغیر شده و میگفت انّا
لله و انّا الیه راجعون بخدای که بدیدم بگذشت گفتم فدای تو باد ما در گذشته است گفت آری و من
وی را بشستم و کفن کردم و آن جز من کسی نکند انگه مرا گفت این را نگاه کن از من عرضه خواه هرچه خواهی
از قرآن تا ترا بحفظ آن دعا کنم گفتم اعراف برخوان وی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگفت انگه
برخواند بسم الله الرحمن الرحیم واذ نتقنا الجبل فوقهم کانّه ظلّة وظنّوا انّه واقع بهم من گفتم لعل
گفت این اوّل سورة است و این ناسخ است و این منسوخ و این محکم است و این متشابه و این خاص
است و این عام و این آیت که بیننده کان در آن غلط کرده اند و این آیتست که بر مردمان مشتبه شده
است این حال در مدینه بوده بود و پدرش علیهما السلام بطوس از خراسان روایة کرد خواجه محمد
رضی الله عنه باسناد از صفوان بن یحیی که گفت رضا را علیه السلام گفتم ما از تو می پرسیدیم پیش از آنکه خدای
تعالی ترا ابو جعفر بداد و تو میگفتی که خدای مرا پسری بخشید خدای تعالی ترا پسر داد و دو چشم
ما را روشن کردانید و خدای فرا ما منماید روز ترا اکنون اگر کاری بود التجا با که کنیم وی بدست
اشارة فرا ابی جعفر کرد و او در پیش او ایستاده بود گفتم فدای تو باد ما این سه ساله است گفت
وی را از آن چه زیان دارد که عیسی حجّة اقامت کرد و او کم از سه ساله بود روایة کرد باسناد
از محمد بن علی که گفت نزدیک ابی جعفر شدم و میخواستم که از وی پرسم از هیبة و جلالة وی
آن پرسیدن از یادم شد و نمی توانستم که چشم از وی برکنم و عجز و زبون بود بنشستم پس وی علی
ابتدا کرد و جواب مسایل من آنکه از و دعا خواستم مراد دعا گفت روایة کرد خواجه ابو جعفر قمی

قمی گفت وی را علیه السلام بیست و پنج سال و سه ماه عمر بود و گویند بیست و چهار سال با پدر بود و هفت سال و چهار ماه
و دو روز بعد پدر در ایام امامتش هیژده سال بود و بیست روز کم و گفته اند که وی با پدر بود هفت سال
و سه ماه و بعد از پدر ایام امامتش شانزده سال و دوازده روز بود و در ایام امامتش بود بقیه
ملک مامون انگه معتصم ملک شد [illegible] سال و ماهی چند انگه هرون الواثق پادشاه شد پنج سال و نه ماه
و روزی چند و وی بعد دیگر بیشتر [illegible] و تیر کاتب را اجابت کرد و در اول ملک واثق شهید شد
ولد محمد بن علی علیه السلام در ذی القعده سنه عشرین ومائتین من الهجرة و تربتش ببغداد السلام در
جانب غربی بباب التبن در مقابر قریش در پهلوی جدش موسی بن جعفر و صاحب کافی [illegible] کلینی
ذکی بود و [illegible] ام الفضل بنت مامون وی را زهر داد از [illegible]
تا خود را بدان [illegible] و آنرا زهرآلود کرده بود خود را بدان [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] خواند و گفت خدای ترا مبتلا کرداناد [illegible] و گویند
مامون وی را بدان زهر داده بود و گویند معتصم زهر داده بود فصل ع ولادة ابی الحسن علی بن محمد
النقی علیه السلام و ذکر من معجزاته و فضایله و وفاته ولادة او روز سه شنبه بود سیزدهم [illegible]
از رجب سنه اربع عشر ومائتین و گفته اند که ولادتش [illegible] بود در رجب سنه اربع عشر ومائتین و مادر
[illegible] بود و گفته اند ام ولدی بود [illegible] و را سمانه مغربیة گفتندی و گفته اند که نامش سمانه بود
گفته اند نامش [illegible] بود و او فرزند [illegible] و درست تبیین آنست که مادرش
ام ولدی بود سمانه نام و کنیتش ابو الحسن و لقبش امین گویند نجیب و گویند هادی و فتاح و
عسکری و عالم [illegible] روایت است از صالح بن سعید که گفت نزدیک

ابی الحسن علیه السلام شدیم و گفتیم فدای تو باد ما در همه کارها خواستیم که نور ترا افروخته [illegible] و ترا الم داشت لیکن

ما نزد [illegible] خان شیخ خان [illegible] داوود گفت اصحابی تو بابن سعید [illegible] ایشان [illegible] کرد و گفت

بنگر بنگر بیستم [illegible] بیستم در انجا زنان نیکو [illegible] و غلامان هم چون لولو مکنون و [illegible]

آن حوال و جوی [illegible] و آن پس [illegible] متحیر شدیم و حشم [illegible] گفت پس ما علیه السلام گفت بجا که ما باشیم این از برای ما

باشد ما در خانهای صعالیک نیستیم روایت از محمد بن القسم از یوسف بن زیاد از امام ابی محمد الحسن

بن علی علیه السلام گفت مردی بود از نیکان ابا الحسن علی بن محمد علیه السلام و میگریست و علوی زید و گفت یابن رسول الله

که والی پسر مرا گرفته است و او را [illegible] تهمت کرده و حاجب را فرمود تا وی را فلان موضع برد و از کوه

در اندازد و در این کوه دفنش کنند پس علی علیه السلام گفت اکنون تو چه میخواهی گفت یابن رسول الله آن میخواهم که

پدر مشفق که [illegible] بود ادیوان جو زید خواهم گفت برو که برتو فردا وقت شبانگاه با نزد تو آید و

ترا خبر دهد بکاری عجب از خدای تعالی پس مرد شادان بازگردید دیگر روز شبانگاه پسر را دید که

بسید در نیکوترین صورتی [illegible] گفت حال و قصه تو چون است پسر گفت ای پدر پس که فلان حاجب

بیا هین کوه برد و شبانگاه هم در بند [illegible] انجا بود [illegible] عزم کرد تا انجا باشد انکه بامداد که مرا از سر کوه

و مرا از انجا در کرده اند و گوری بکند از برای من و بنی میگریستم و قومی برمن موکل بودند

مرا نگاه میداشتند پس [illegible] کس [illegible] کرد [illegible] از [illegible] نیکو روی [illegible] بودم و بجا

پاک [illegible] همه کلان [illegible] و مرا گفتند حیلت این کوه تیغ

و جوع و خواری [illegible] بود [illegible] کوری کنده و کوهی بلند و مردم کلان که

نی گفتند منع نخواهند که مرا از این کوه در افکنند و در این کوه دفن کنند گفتند که بدین اگر ما جوینده را

بجوییم روایت مطلوب یکی و وی را از کوه در کرد ایشان و [illegible] چون [illegible] حاجب او را گرفتند و میکشیدند

و وی فریاد میکرد و اصحابش [illegible] و نمی دانستند که وی را کجا برده اند و از انجا در انداختند

و بودن [illegible] نرسید تا که [illegible] از هم نشد و باز به پایان کشتند اصحابش بیامدند و فریاد بر آوردند

و میگریستند و [illegible] مشغول شدند پس [illegible] و آن دو کس [illegible] و در [illegible]

آوردند و ایشان ایستاده اند [illegible] امکنون محمد [illegible] علیه السلام [illegible] خادمان با شمع و [illegible]

پس [illegible] علی بن محمد آمد و وی ایشان خبر داد پس [illegible] تا که خبر آمد که قومی آن حاجب

و آن [illegible] را انداختند و اصحابش برادران که دفن کردند [illegible] آن مرد که وی را از آن کوه

خواسته کرده [illegible] پس علی بن محمد علیه السلام آن مرد را گفت [illegible] که ایشان [illegible]

روایت المنتصر بن المتوکل گفت پدرم [illegible] در بستانی چون آن [illegible]

فرا [illegible] فرمود تا جامه از برای وی باز افکنند در دکانی در میان [illegible] و من [illegible] ایستاده بودم

[illegible] بود [illegible] و گفت ای رافضی رو نگاه [illegible] خود را ببین این درختان که او [illegible]

از میان این درختان که [illegible] و [illegible] توجوی بیکی که او [illegible] و [illegible]

رو [illegible] ابوالحسن علیه السلام شدم و وی را از [illegible] گفت ای [illegible] و آن درختان را

که [illegible] نعمتش مکن که در زیر آن [illegible] و [illegible] آن درختان [illegible]

[illegible] کردم [illegible] را گفت ای [illegible] هیچ کس را [illegible] تا [illegible]

[illegible] روایت [illegible] الحسن بن محمد بن جمهور [illegible] حاجب که گفت نزدیک سعید [illegible]

[illegible] گفت یا ابا عثمان من [illegible] و [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]

گفتم چگونه گفت متوکل مرا فرستاد و فرمود تا علی بن محمد الرضا را نگاه کنم فرا گیرم و در سرای اش افتم و شکم با کجه
میکند من چنان کردم وی را یافتم که نماز میکرد من بر پای استادم تا که از نماز فارغ شد چون از نماز باز کردید
روی فرا من کرد و گفت یا سعید جعفر ترک من نکند تا که وی را پاره پاره کنند دور شو و بدست ایشان که
من من ترسان بیرون شدم و از هیبت چندان در دل من آمد که صفت آن نتوانم کرد من چند با نزدیک
متوکل شدم او را خبر باز شنیدم از آن پس شنیدم که گفتند متوکل را بکشتند من بامغالطه تو گردیدم و آن
مذهب گفتم راوی گوید جماعتی از اهل اصفهان که از ایشان بود ابو العباس محمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن
علویه گفتند باصفهان مردی بود او را عبد الرحمن میگفتند و شیعی بود وی را گفتند چه سبب است که تو امامت
علی نقی گفتی دون غیر وی از اهل این روزگار گفت شاهد کردم آنچه مرا واجب کرد ای درست
و آن چنان بود که من مردی درویش بودم و زبانی و دلیری داشتم تا اهل اصفهان سالی مرا با قومی
دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه وی بودیم تا کسی بیرون آمد که میفرمایند که علی بن
محمد الرضا را حاضر کنید یکی از حاضران گفت این چه کس است که وی را میخواهند گفتند مردی علوی است
که رافضیان بامامت وی گویند و گفتند چنان پنداریم که متوکل وی را از بهر کشتن میخواند گفتم
از اینجا فرا نشوم تا که این مرد را ببینم که چه مردیست پس وی بیامد بر اسپی نشسته و مردمان دو صف
باستادند از راست و چپ او در وی می نگرستند چون من وی را دیدم دوستی وی در دلم آمد و
با خود وی را دعا کردم یا خدای شر متوکل از وی دفع کن پس در میان آن مردمان میراند نظر بر گردن
اسپ میداشت که از راست و چپ مینگریست و من دایم وی را دعا میکردم چون بمن رسید روی فرا من
کرد و گفت خدای دعای ترا اجابت کناد و عمرت دراز کناد و مال و فرزندت بسیار کناد

آتیک به قبل ان ترتد الیک طرفک که پیغمبر خدای سلیمان با محتاج بود و او علمی کسبی که از و کم بود و
سلیمان آن روز حجت خدای بود بر خلق پس جواب دادن که آن مرد آصف بن برخیا بود
وصی او و سلیمان عاجز بود از شناختن آنچه آصف دانست و لیکن دوست داشت که امت خود
شناسا کرد اندر جنی و انسی که آصف حجت است بعد از آن همه از علم سلیمان بود که بودیعت فرا آصف
داد و بوده امر خدای تعالی و خدای تعالی آصف را آن فهم کرد این بود تا در امامت و دلالت وی
نند اختلاف نکنند هم چنانک سلیمان را علم و فهم تفهیم کرد در حال حیوة داود تا حجت نبوت و امامت وی بدانند
بعد داود تا حجت بر خلق موکد کرده و تا امت بر وی مختلف نشوند بعد داود و اما آنچه پرسیدی از
معنی قول خدای تعالی و خرّوا له سجّداً و چگونه انبیا یوسف را سجده کنند بدرستی که سجده یعقوب
و فرزندانش یوسف را نبوده و لیکن شکر خدای را بود بر آنک پراکندگی ایشان را مجتمع بدید که
و یوسف را نبوة و ملک داد و اما قول خدای تعالی و ان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل
الذین یقرؤن الکتاب من قبلک دانک این خطاب با پیغمبر است پس وی در شک کرده بود و اگر مخاطب
غیر او بودی پس کتاب بر غیر او فرو فرستادی بایستی پس و تو چگونه سوال کند رسولی را که از وی
پیش گذشته باشند بدرستی که مخاطب بدان رسول خدای بود و وی در شک نبود و از آن و لکن جاهلان
گفتند چگونه خدای فرستد رسولی با ما تا که ما فرق یابیم میان وی و میان خود در مستغنی بودن
از طعام و شراب و رفتن در بازارها پس خدای تعالی به پیغمبر خود وحی فرستاد و گفت پس
از آنان که کتاب میخوانند بحضور آن جاهلان که هرگز خدای تعالی رسولی نفرستاد پیش از تو
الا که آن رسول طعام میخورد و در بازارها میرفت پس ترا نیز بدیشان اقتدا هست و انک گفت

اگر بود در شکی وی علیه السلام در تنگ بود و لکن آن ناسکلامت چنانک در آیه مباهله گفتیم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی دعا کنیم و بدروغ زنان لعنت کنیم و دانست که دروغ زنان آن قوم اند
و نگفت که بر ایشان لعنت کنم تا ایشان با سیاهله اجابت کنند و وی را الحجة الحجر الم بمجد اتفق نکردند
نبوت المصدق و از برای وی پیغام رسان و هر سلان را ابجم کرد خدای تعالی جبرئیل را او بود تا با ک
تمام نعمات بگفت دو کان اگر پیغمبر با سلیمان علیه السلام بود تا از برای ایشان اماکن کند اگر خود ما
از ایشان سوال کرد و ایشان گواهی دادند یکی آنکه خدای و رسالت وی و گفتند میثاق آن از ما
فراستند اند و ایشان را برسید از انبیائی که ایشان را تصدیق و تکذیب کردند ایشان ایشان
بر وی پر اجر داد و شناخت هر چه بود و خواست بود انکار ایشان و شکی که یاد کرد آن
کل امنا فقان بود در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه در حق وی گفتند و با سحر ش نسبت کردند
بر خدای تعالی قول ایشان را باطل کرد و حجت بر ایشان لازم کرد اند معجزات و واحی و آیات خود که
که پیغامبر خود را داد و خدای تعالی دانست که معنا بر وی آد آخر رسالت کند و دروغ گو
ولکن دوست داشت که از نفس خود انصاف دهد و اول هم بر سیدی از این آیه و لو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله او کلمات جد
و این اقلام و محل او هفت دریا است از زمین تا کسی گم چنانست که حق تعالی گفتی
اگر درختان دنیا همه قلمها بودی و هفت دریا مداد بودی و هفت دریا که آن مداد بودی
ما از زمین چشمها روان شدی چنانکه در ایام طوفان روان شد و آن همه مداد گشتی
کلمات خدای بنه رسیدی و کلمات که فضل آن دنیا به همان نه خدای امر دو طبق ددر

ا ب ت ث ... ج ح خ د ذ ر س ...

کتا دیـ ... بر من افتاد و در میان اصحاب خوف باستادم پس ایشان از من بپرسیدند و میگفتند
ترا چه بود گفتم خیرات و ایشان را بدان خبر دادم و پس از آن باصفهان شدم و خدای از چند
جمال بر من گشاده کرد انید تا چندی که امروز در سرای من هفتاد هزار درم است در یک حکم و آن
بیرون از این سرای و ده فرزند دارم و اعظم هفتاد و اند کسیده است و من بامامت این امام میگویم
بدانت آنچه در دل من بود و خدای تعالی دعاء وی در حق من اجابت کرد روایت کرد یحیی بن هرثمه
گفت متوکل مرا گفت سعید کس را اختیار کن از آنان که خواهی و بکوفه شو و از آنجا بگذرید
و از آنجا براه بادیه بمدینه شو و علی بن محمد الرضا را نزد یک من آر دید بیزرگی داشت و اکرام می
رفتیم و در اصحاب من قایدی بود از شراة یعنی از خوارج و مرا دبیری بود شیعی و من بر مذهب حشویان
بودم و آن خارجی با آن دبیر مناظره میکرد و مرا ساعتی از ایشان خوش آمد و راه بدان نزدیک شد
چون بیابان را رسیدیم خارجی دبیر را گفت از قول صاحب شما علی بن ابی طالب است که از زمین هیچ
بقعه نیست الا که آن گور است یا اینجا گور خواهد کرد اکنون درین بیابان نگر کجا بود چندان خلق که
در اینجا بمیرد تا خدای این را پر گور گرداند چنانکه شما دعوی میکنید پس من آن دبیر را گفتم این
از قول شماست گفت آری گفتم راست گفت کجا بود چندان خلق که این بیابان عظیم را پر کنند که اعتی
بخندیدیم و دیر دردست استقطع شد و برفتیم تا در مدینه شدیم و من بسرای ابو الحسن علی بن محمد الرضا
علیه السلام شدم و نامه متوکل عرضه داشتم برخواند و گفت فرود آیید و از جانب من خلافی نیست و چون دیگر
روز نزدیک وی شدم و آن فصل غایة گرما بود نزد یک وی درزی دیدم جامهای درشت چون ختنها می
برید از برای وی و از برای غلامانش آنکه درزی گفت جماعتی درزیان را حاضر کن و چنان بساز که امروز

ازان فارغ شویم بامدادهم در وقت آمدنا با نزدیک من آری المکنی کورث و گفت یا حجی روز دیگر که دیدم نهار بر
بکنید و ضیا که با نکو بزدادی وقت رحیل کهم گفت من از نزدیک وی بیرون آمدم و اندک عجب میکردم از این زیر
و با خود میگفتم که ما در اول تر فتیم و کرمای حجاز و میان ما و عراق ده روزه راهست وی این جامها حرام میکند
آنکه با خود گفتم این مردیست که سفر نکرده است و او تقدیر میکند که این سفر بست که در وی بدین جامها حاجت آید
و عجب ازین رافضیان که با ما ستایش میکویند با فهمی که او راست پس دیگر روز در آن وقت باز نزدیک وی شدم
آن جامها حاضر کرده بود نزد وی غلامان خود را گفت در شو و لبادها و برکلاهها از برای ما
بیکیرید آنگه گفت بعضی کن یا حجی من با خود گفتم و این حال اندیشیدم عجب تست آیا می ترسد که در راه زمستان
دریابیم این لبادها و برکلاهها برگرفت پس من بیرون آمدم و فتم وی اندک میشمردم نمی رفتیم تا بدان
موضع رسیدیم که در کوهها مناظره میکرده بودیم میغی بر آمد سیاه شد و رعد و برق پدید آمد تا که بر سر
ما بستاد و تکرگی باریدن گرفت همچون سنگها و وی عراکم آن زحمتها نهاد چون غلامان خود را گفت لبادها
و کلاهها بپوشید نداکه غلامان خود را گفت لبادها در پوشید و کلاهی فرا دیدو ما همه متحیر شدیم و کر
جامهای دیدو برما می گرفت آنگه هشتاد مرد با ما از آنجا من بکشت آنکه میغ ناپدید شد و گرما چنانکه شد که
بود گفت مرا گفت یا حجی فرود آر ایشان را که کشته اند از زحمت ما دفن کنید ایشان را تا آنکه مرد بدین
جنانکی این دنیا با نزا پر کرد کرد ایشان گفت پس من خود را از مرکب در انداختم و در وی عذر خواستم
و رکاب وی با شیء بلکو... دادم و گفتم که گواهی میدهم که خدای نیست جز خدای تعالی و محمد بنده و رسول
اوست و شما خلفاء خدا اید در زمین و بیکوی که من کافر بودم و اکنون مسلمان شدم بر دست
تو ای مولای من پس شیعی شدم و خدمت وی لازم گرفتم تا آنکه با جوار حق شد روایت کرد هبة اله

بن ابي منصور الموصلي گفت بدیار ربیعه پیری بود ترسا از اهل کفرتوثا بود و نام وی یوسف بن
یعقوب و میان وی و پدرم دوستی بود پس وی بیامد و نزدیک پدرم فرود آمد و از وی پرسید
که سبب آمدن چه بود درین وقت گفت مرا با حضرت متوکل خوانده اند و نمی دانم که از بهر چه خواند	هند
الا آنکه من خود را بخریدم بصد دینار که با خود آورده ام از برای علی بن محمد الرضا پس پدرم وی را
گفت ترا درین توفیق داده اند و بحضرت متوکل شد و چون روزی چند بر آمد باز نزدیک ما آمد
شادان پدرم وی را گفت حال خود با ما بگو گفت من بسرمن رای شدم و هرگز آنجا نرسیده بودم
و در سرای فرود آمدم و گفتم این صد دینار پیش ابن الرضا باید داد پیش از آنکه بدرگاه متوکل
شوم و پیش از آنکه کسی بداند که من آمده ام پس مرا معلوم شد که متوکل وی را منع کرده است
از بیرون شدن و او در سرای خود ملازم است پس من گفتم چون کنم مردی ترسا سرای پسر رضا را
میخواهد این باشم که آن خبر را بها کنند و آن زیادتی سببی افتد در آنچه من از آن حذر میکنم
ساعتی دران تفکر کردم پس در دلم آمد که بر خر نشینم و وی را بگذارم تا در شهر میرود آنجا
که خواهد تواند بود که بر سرای او واقف شوم بی آنکه از کسی بپرسم پس آن دینارها در
کاغذی کردم در آستین نهادم و بر خر نشستم و وی را بگذاشتم تا در کوچها و بازارها میشد
آنجا که میخواست تا آنکه بدر سرائی رسیدم خر باستاد جهد کردم تا فراتر شود نشد پس غلام
را گفتم بپرس که این سرای از آن کیست گفتند این سرای پسر رضاست گفتم الله اکبر بخدا که
این دلیلی مقنع است پس خادمی سیاه دیدم که بیرون آمد و گفت توئی یوسف بن یعقوب
گفتم آری گفت فرود آی فرود آمدم مرا در دهلیز بنشاند و در رفت من با خود گفتم این

دلالتی دیگر است این خادم از کجا داند نام من که درین شهر هیچ کس نیست که مرا شناسد و من
هرگز اینجا نرسیده ام پس خادم بیرون آمد و گفت آن صد دینار که در آستین داری در
کاغذ پاره نوادی دادم گفتم این سیم دلیل است آنکه باز آمد و گفت در آی در آمدم و او تنها
نشسته بود گفت یا یوسف آخر وقت در نیامد ترا گفتم ای مولای من برهانی که مرا بسند باشد
از برهان آنچه در آن کفایت است کسی را که کفایت بود گفت هیهات بدرستی که تو مسلمان نشوی
ولیکن زود بود که فلان پسرت مسلمان شود و او از شیعهٔ ما باشد یا یوسف بدرستی که
که اقوامی دعوی میکنند که دوستی ما سود ندارد امثال ترا بخدای که دروغ گفتند بدرستی که آن
نفع رساند امثال ترا در آنچه از برای آن آمدی که بدرستی که آن چیزی که دوست داری پس من بود
گاه متوکل شدم و هر چه خواستم یافتم و باز گردیدم هبة الله گفت پس من بعد از آن پسر وی را
دیدم و او مسلمان شده بود و شیعی نیکو بود و مرا خبر داد که پدرش بر ترسایی مرد و وی مسلمان
شد پس از مرگ پدرش و میگفتی که من بشارة مولای خودم روایت کرد ابو هاشم جعفری گفت
مردی را از اهل سر من رای برصی پدید آمد و عیش بر وی منغص کرد پس روزی با ابی
علی النهرتی بنشست و با او از حال خود شکایت کرد وی را گفت اگر نزدیک ابی الحسن علی بن
محمد بن الرضا شوی و از وی درخواهی تا ترا دعا گوید امید دارم که این از تو زایل شود
پس روزی در راه بنشست در آن وقت که وی علیه السلام از سرای متوکل می آمد چون وی را بدید بر
خاست تا نزدیک وی شود و آن از وی بخواهد وی علیه السلام گفت دور شو خدای ترا عافیت دهاد
این سه بار بگفت مرد آنجا بماند و نتوانست که نزدیک وی شود و باز گردید و فرا [illegible] رسید

و دبیران و قاضیان و فقیهان و دیگر مردمان الا که وی را در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع [illegible] و دیگر
خوب وی را بدیدم از اهل بیتش و مشایخ تعظیم میکردند [illegible] نزدیک [illegible] هر که شنیدم چون [illegible]
دشمن وی را ندیدم الا که وی را نیکو میگفت و بر وی ثنا میگفت پس یکی از حاضران مجلس [illegible]
گفت حال برادرش جعفر چون بود و منزلتش از منزلت او چگونه باشد گفت و جعفر کیست تا از وی
پرسند یا او را با حسن قرین کنند جعفر اظهار کردن فسق فاجری شرابخوار کمترین کسی [illegible]
[illegible] و دیده [illegible] ایشان [illegible] و او فقر و دوری [illegible] که در وقت وفات حسن
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] عجب کردم [illegible] که حال [illegible]
چون [illegible] سلطان کس [illegible] نزدیک ابن الرضا [illegible] در ساعه [illegible]
الخلافه شد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خاص [illegible]
وی [illegible] در میان ایشان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible] و وی را حاضر کرد و فرمود تا کسی را [illegible]
[illegible] و ایشان را حاضر کرد [illegible] و فرمود تا [illegible]
[illegible] و چون خبر وفاتش شایع شد یکبار [illegible] سر من رای بر آمد و بازار [illegible]
[illegible] و بنو هاشم و قایدان [illegible] و [illegible]
چون [illegible] فارغ شدند سلطان کس [illegible] عیسی بن المتوکل [illegible] و فرمود تا بر وی نماز کنند
چون [illegible] جنازه بنهادند از برای نماز عیسی نزدیک وی شد و رویش [illegible] کرد و وی را عرضه داد
بر [illegible] علویان و عباسیان و قایدان و دبیران و قاضیان و [illegible] و گفت این

عد

بن محمد الرضا مرا که خود برد بر بستر خود و نزدیک وی حاضر بود جماعتی از خدم امیر و معتمد از کسانش فلان و فلان
و از قضاة فلان و فلان و از طبیبان فلان و فلان آنگه روییش بپوشید و بر وی نماز کرد و فرمود تا وی را
بر داشتند و چون وی را دفن کردند جعفر بن علی برادرش پیش پدرم احمد آمد و گفت مرا در رتبه برادرم
بدار و من هر سالی بیست هزار دینار بتو رسانم پس پدرم وی را زجر کرد و سخن بانگ برش گفت و گفت
یا احمق سلطان که ترا اکنون دایم باد شمشیر در این حالت نهاده بود که دعوی کند که برادر و پدر
امامان بودند تا ایشان را از آن باز دارند و آن وی را میسر نشد پس اگر تو نزدیک شیعه برادر
و پدر در امام باشی ترا هیچ حاجت نبود بسلطانی که ترا در مراتب ایشان بدارد و نه بغیر
و اگر تو نزدیک ایشان نه بدین منزلت باشی بواسطه آن نباشی پس پدرم چون آن مرد را خوار
شمرد و حقیر بود تا وی را از آن حجاب کشید و بسی از آن وی را دستوری نداد که در پیش وی آید تا پدرم
وفات کرد و ما بیرون آمدیم و وی بر آن حال بود و سلطان تا امروز از فرزند حسن بن علی طلب میکنند و خبری
از آن هیچ را نمی یابد و شیعه بر آن مقیم اند که وی وفات کرد و فرزند خلف گذاشت که قایم مقام وی در امامت است
وفاته علیه و وی را علم نبوت و هشت و نه سال عمر بود از آن جمله با پدرش بیست و سه سال بود و بعد از پدرش ایام
امامتش شش سال بود و بکار امامت قیام کرد و گویند وی بیست و سه سال بود و در سالهای امامتش بقیة
ملک معتز بامی چند آنگه ملک شد واثق که معروف بمهتدی یازده ماه و بیست روز و آنگه احمد
المعتمد بن جعفر المتوکل پادشاه شد بیست سال و یازده ماه و بعد از آنکه پنج سال از امامتش بگذشت
خدای وی جود حسن بن علی را قبض کرد مسموم از جهت معتمد و عیسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بر وی
نماز کرد و شهادتش شب منی بامداد و خواجه معیل آورده است که وفاتش روز آدینه بود هشتم ربیع الاول

شب کرد خشتا دره ربیع الاول سنه ستین و مایتین و او را بیست و هشت سال بود و در وقت الحرش کوه آورده
که امام علیه السلام شهید شد و مسموم بود از جهت معتمد فصل فی ولادة الامام الثانی
عشر حجة الله فی خلقه و کلمته الباقیة لدینه والموعود باستخلافه فی ارضه
و تمکینه امنا بعد خوفه القایم بسلطان الله والناطق بامر الله والمستظهر بامر
الله والخلف الحجة علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و طرف من الاخبار
الواردة فی ذلک روایت کرد باسناد از خواجه ابو جعفر طوسی از ابی علی احمد بن محمد بن الحسن
بن ولید از مشایخ از محمد بن حسن التمیمی از ابی عبدالله المطهری از حکیمه دختر محمد بن علی الرضا که گفت
ابو محمد علیه السلام بمن فرستاد که نزد ما افطار کن شب نیمه شعبان که گفت امشب خدای فرزند ظاهر کند که آن شب
که زود بود که خدای تعالی ترا شاد کند بولی خود و حجت خود در خلقش خلیفه من بعد از من حکیمه گفت
پس مرا از آن شادی عظیم آمد پس من بجا خود آمدم و رفتم و پیش از ساعتی بیرون آمدم تا که پیش آمد نرجس
علیه السلام بود و او در صحن سرای نشسته بود و کنیزکانش گرد وی پس گفتم
فدای تو باد ما یا سیدی خلف از کجا خواهد بود گفت از نرجس حکیمه گفت پس من از آن
کنیزکان هیچ یکی را ندیدم و هیچ کنیزکی را ندیدم که در وی اثری بود جز نرجس پس گفت چون نماز شام و خفتن
بگذاردم خوان پیش من آوردند و من و نرجس بهم روزه گشادیم و شب با وی در یک خانه بخفتیم
پس اندکی در خواب شدم آنگه بیدار گشتم و دایم در اندیشه آن بودم که ابو محمد علیه السلام مرا وعده داده بود
از کار ولی خدای پس برخاستم پیش از آنکه هر شب برخواستمی ز برای نماز شب و نماز شب بگذاردم تا که
بوتر رسیدم نرجس بر جست ترسان و بیرون شد و وضو تمام بکرد آنگه باز آمد و نماز شب بگذارد

وبوی تو بسیمه و در دلم آمد که صبح بر دمیده است آمد بود بر خواستم تا بنگرم فجر اول برآمده بود پس شک
در دلم آمد از وعده ابی محمد علیه السلام پس وی مرا آواز داد از حجره که شک مکن که گویی این ساعت ویرا دیدی
انشاء الله الحکیم گفت پس من از ابی محمد علیه السلام شرم داشتم از آنچه در دلم آمد و با خانه شدم با خجالت که سوی نماز
بیرون و ترسان از خانه بیرون آمد و من بر در خانه فرا وی رسیدم گفتم پدرم فدای تو باد هیچ حسی
یابی گفت ای عمه بزرگ کاری صحبت می‌یابم گفتم بر تو خوفی نیست انشاء الله سبحانه گویم که بر گرفتم و در
خانه بنشستم و وی را با تنها بنشاندم و در پیش وی بنشستم پس وی دست من مرا گرفت سخت آنکه بنا
و کلمه شهادت گفت پس من بگریستم و لیکن خدای را دیدم مواضع خیلی که در صحن بر دامن نهد بر زمین
نهاد پس دست که بر تها وی کردم و در کنار خود ویش نشاندم و او پاکیزه بود و از و فارغ شدن
پس ابو محمد علیه السلام نوا داد که یا عمه پسرم را نزد یک من آر پس بردم و بدو دادم وی زبان خود بر
ما بین چشم باز کرد آنکه زبان در دهنش برد و وی را تحنیک کرد آنکه در گوشها وی کرد آنکه ویرا نو
راست خود بنشاند پس ولی خدای راست بنشست آنکه دست بر سر خویش فرو آورد و گفت ای پسر سخن
کوی بفرمان خدای وی گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری
فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلوات و درود فرستاد بر رسول خدای و امیر
المومنین و ائمه علیهم السلام یک یک تا که بپدر خویش رسید آنکه ابو محمد ویرا فرا من داد و گفت یا عمه ویرا
با مادرش ده تا چشمش روشن شود و اندوهگین نگردد و تا بداند که وعده خدای
حق است پس وی را با مادرش دادم و فجر دوم برآمده بود پس فریضه بگذاردم و تعقیب گفتم

گفتند تا که آفتاب برآمد آنکه ابو محمد را وداع کردم و با منزل خود شدم چون بعد از سه شب بود بدو مشتاق
فدای خدای پس نزدیک ایشان شدم و ابتدا بدان حجره کردم که سوسن در آنجا بود هیچ اثری ندیدم و
دیگر نشنیدم پس کراهیت داشتم که بپرسم و نزدیک ابی محمد شدم و شرم داشتم که ابتدا کنم بسوال از وی پس
وی ابتدا کرد و گفت یا عمه او در کنف و حفظ و ستر و غیب الله است تا که خدای ویرا دستوری دهد پس چون
خدای شخص مرا غایب کرده اند و مرا وفات رسد و تو شیعه مرا بینی که اختلاف کردن که ثقات ایشان را
خبر ده از ایشان تا باید که نزدیک ایشان نهفته باشد که سر ستی ولی خدای از خلق
پوشیده کرده اند و از ایشان که خود رسیده در حجاب تا که جبرئیل پر وی بپوشید فرا پیش آرد تا
گذارده کرده اند خدای کاری که کرده خواهد شد حدیث اجماعی شیوخ که حکیمه حدیث
کرد و گفت تا در پیش نرجس حج و روایت از محمد بن ابراهیم بن ابی اسحاق الرحمن علی بن حکیمه
از ابی عبد الله محمد بن خیلان گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدر خویش از جدش از غیاث بن اسید
گفت خلف مهدی را ولادت بود روز آدینه و مادرش ریحانه بود و ویرا نرجس گفتندی و صیقل
گفتندی و سوسن گفتندی الا آنکه صیقلش سبب حمل گفتندی روایت دیگر حواله ابو جعفر قمی از حسن
احمد بن ادریس از پدرش از محمد بن اسمعیل از محمد بن عبد الله الطهوری گفت قصد کردم
بسوی حکیمه بنت محمد علیه السلام آنکه ابو محمد علیه السلام درگذشت تا ویرا از حجت بپرسم و آنچه مردمان
در آن خلاف کردند از حیرتی که ایشان در آنند پس وی مرا گفت بنشین پس بنشستم آنکه گفت یا محمد
بدرستی که خدای تعالی زمین را خالی نگذارد از حجتی ناطقه یا صامته و آنرا در دو برادر بنهاد
حسن و حسین از برای تفضیل ایشان و منزه داشتن ایشان را از آنکه ایشان را عدیلی و نظیری
بعد

در زمین زیرا که خدای تعالی خاص کرد ابد فرزندان حسین را چنانک خاص کرد ابد فرزندان
هرون را بر فرزندان موسی و اگر چه موسی حجت بود بر هرون پس فضل فرزندان او راست تا روز
قیامت و چاره نیست امت را از حیرتی که مبطلان در آن حیرت بشک افتند و محقان در آن خالص
شوند بر کسی که آن حیرت لابد خواهد بود پس آمد گذشتن حسن علیه السلام گفتم یا مولاتی حسن را عقبی بود
پس حکیمه بگریست آنگه گفت چون حسن را عقبی باشد پس حجت پس از وی که باشد و من
ترا خبر دادم که امامت نیست دو برادر را پس از حسن و حسین پس گفتم یا سیدتی مرا حدیث
کن بولادت مولای من و غیبتش علیه السلام گفت آری مرا کنیزکی بود و ویرا نرجس میگفتند پس
برادرزاده من بزیارت من آمد و آن کنیزک حاضر بود وی در آن کنیزک نگریست پس ویرا گفتم
یا سیدی مگر ویرا دوست داشتی تا ویرا بنزدیک تو فرستم گفت نه ای عمه ولکن تعجب همی کنم ازو گفتم وجه
چیز ترا بتعجب آورد گفت زود بود که ازو فرزندی در وجود آید که گرامی بود بر خدای عز و جل
بدو زمین را پر قسط و عدل کند چنانک پر جور و ظلم کرده باشند پس من گفتم ویرا بنزدیک
تو فرستم یا سیدی گفت در آن از پدرم دستوری خواه گفت پس من جامه در پوشیدم و بنزد ابی
الحسن علیه السلام آمدم و بنشستم پس وی ابتدا کرد و مرا گفت یا حکیمه نرجس را بنزدیک پسرم
فرست من گفتم یا سیدی من از برای این پیش تو آمدم تا از تو در آن دستوری خواهم گفت ای
مبارکه زن بدرستی که خدای تعالی دوست داشت که ترا شریک کند در مزد و نصیبی کند در خیر
حکیمه گفت پس من درنگ نکردم و آنگه بامنزل خود شدم و آن کنیزک را بیاراستم و بابی محمد
بخشیدم و میان ایشان جمع کردم پس ابو محمد روزی چند نزدیک من مقام کرد آنگه بانزدیک پدر

شد و من کنیزک را باوی فرستادم و ابو الحسن علیه السلام بگذشت و ابو محمد علیه السلام بجای پدرش بنشست و من بزیارت
وی میشدم همچنانک بزیارت پدرش میشدم پس روزی نرجس بیامد تا موزه من بیرون کند و گفت یا مولاتی
موزه فرا من ده من گفتم بلکه تو سیده و مولاه منی بخدای که موزه فرا تو ندهم که بیرون کنی و ترا خدمت کنی
بلکه من ترا خدمت کنم بالای چشم خود پس ابو محمد علیه السلام آن بشنید گفت خدای ترا جزای خیر دهاد یا عمه
پس نزدیک ابو محمد بودم تا وقت فرو شدن آفتاب آنگه کنیزک را گفتم جامه من بیار تا بروم ابو محمد
گفت نه ای عمه بلکه امشب نزدیک ما باش که امشب ولادت خواهد بود مولودی را که گرامی است بر
خدای عز و جل و خدای بواسطه وی زمین را زنده گرداند بعد از آنک مرده بوده باشد گفتم از که است
آن مولود و بر نرجس هیچ نشان آبستنی نیست گفت جز از نرجس نباشد پس من برجستم و حال
نرجس بازجستم و در وی تأمل کردم هیچ اثر آبستنی ندیدم پس با نزدیک ابی محمد علیه السلام شدم
و ویرا از آن خبر دادم بخندید آنگه گفت چون وقت فجر بود آبستنی وی ترا ظاهر شود زیرا که مثل
وی مثل مادر موسی است که آبستنی بر وی ظاهر نشد و هیچ کس آن ندانست تا وقت ولادتش زیرا که
فرعون شکم آبستنان را میشکافت در طلب موسی و این نظیر موسی است علیه السلام حکیمه گفت پس من
با نزدیک نرجس شدم و ویرا از آن خبر دادم و از حالش پرسیدم گفت یا مولاتی من خود در این
هیچ نمیبینم حکیمه گفت پس من همه شب ویرا گوش میداشتم و منتظر بودم تا وقت طلوع فجر
و نرجس پیش من خفته بود بر پهلو بر نگردید تا چون وقت بر آمدن فجر بود برجست ترسان من ویرا
بسینه خود باز نهادم و نام خدای میگفتم پس ابو محمد علیه السلام آواز داد که انا انزلناه
برو خوان من آن خواندن گرفتم و ویرا از حال پرسیدم گفت پدید ظاهر شد آنچ مولای من ترا بدان

خبر داد و من همچنان می‌خواندم که مرا فرموده بود پس کودک در شکم همچنان خواندن گرفت که من خواندم
و بر من سلام کرد حکیمه گفت پس من بترسیدم از آنچه شنیدم پس ابو محمد علیه السلام مرا آواز
داد که تعجب مکن از کار خدای که خدای تعالی ما را در حال خوردی بسخن آرد و در حال بزرگی ما را حجتی
گرداند در زمین پس این سخن تمام نشده بود که نرجس را از من غایب کردند و وی را نمی
دیدم چنانکه گوئی میان من و میان وی حجابی پدید کردند پس من نزدیک ابی محمد علیه السلام دویدم
فریادکنان مرا گفت باز گرد یا عمه که تو نرجس را هم بر جایش یابی پس با جای شدم پس درنگ بر
نیامد که آن حجاب زایل شد و من وی را دیدم و بر وی اثر نوری ظاهر شده بود که بر نور چشم غالب شد
و کودک را دیدم بسجود شده زانوها بر زمین انگشت سبابه بسوی آسمان کرده و میگفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین انگه یک یک امام را بر می‌شمرد تا که بخود
رسید انگه گفت خدایا وعده که مرا داده روا کن و کار من تمام کن و قدم مرا ثابت دار و زمین را
بمن پر عدل و قسط کردان پس ابو محمد علم مرا آواز داد و گفت یا عمه وی را فرا گیر و بیارش
پس او را پیش وی بردم و بر دست گرفته پیش وی باستادم بر پدر خویش سلام
علیه السلام و وی را از من فرا ستد و مرغان بر سر وی پرواز میزدند و بر زبان در دهنش
کرد و وی آرام میکرد انگه گفت وی را باز دیگر مادرش بر پس بردم تا مادر وی را شیر داد
و باز نزدیک ابی محمد علم آوردم و مرغان بر سر وی پرواز می‌زدند پس یک مرغ از آن مرغان
آواز کرد امام علم گفت وی را بردار و نگاه دار و در هر چهل روز وی را باز دیگر بما آر پس آن
مرغ وی را فرا گرفت و بهوا در پرید و مرغان دیگر از پس وی میشدند و من از ابی محمد علیه السلام می‌شنیدم

که میگفت بودیعة سپردم ترا فرا کسی که مادر موسی موسی را بودیعة فرا وی داد پس نرجس
بگریست امام علیه السلام وی را گفت ساکن باش که شیر خوردن بر وی حرام است جز از پستان تو و زود
بود که وی را باز نزدیک تو آرند چنانکه موسی را با مادر موسی رد کردند چنانکه حق تعالی فرمود فرددناه
الی امه کی تقر عینها حکیمه گفت گفتم این مرغ چیست گفت این روح القدس است که موکل بود
بائمه علیهم السلم ایشان را توفیق و تسدید میکند و بر دانش و استعانت میدارند و بعلم شان
تربیت میکنند حکیمه گفت چون پس از چهل روز بود آن غلام را باز آوردند و برادر زاده
من کس بمن فرستاد و مرا بخواند نزدیک وی شدم کودکی را دیدم در حرکت آمده پیش من برفت
گفتم سیدی این دو ساله هست و وی علم بگماشت انگه گفت بدرستی که اولاد انبیا و اوصیا چون
امامان باشند می بالند خلاف آنکه دیگران بالند و بدرستی که کودک از ما چون یک ماهه شود همچون
یکساله بود و بدرستی که کودک از ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادة کند
و فریشتگان وی را طاعة دارند و بامداد و شبانگاه بر وی فرو می‌آیند حکیمه
گفت پس دایم آن کودک را میدیدم در هر چهل روز تا که وی را دیدم مردی شده پیش از گذشتن
ابی محمد علم بروزی چند آنکه وی را نشناختم پس برادر زاده خود را گفتم این کیست که مرا
پیش وی می‌فرمائی نشست گفت این پسر نرجس است و این خلیفه منست از بعد من و زود
باشد که مرا گم یابید پس وی را سامع و مطیع باش حکیمه گفت پس ابو محمد علم گفت پس از آن
بروزی چند آنکه وفاة کرد و مردمان متفرق شدند چنین که می‌بینی و بخدای که بامداد و
شبانگاه وی را می‌بینم و او مرا خبر میدهد از آنچه از من پرسند تا بدان خبر میدهم و بخدای که

کرمی چون آنکه او بیدار چیزی بپرسم کرد بر آن عزا استاد اکنون و کفش کرد و مرا کار بر من آمد ارباب
جواب آن او بر من بپرسی آنکه من بپرسم و بپرسی که و کسی را خبر داد بخبرهایی که ستکش بر آن
خبر خدای عز و جل پس بدانستم که آن عز او و صدق و این از خدای عز و جل و آنکه خدای تبارک
کرد این است که هیچ کسی را از خلایق جز بر آن مطلع نکرد این است در طرف من فضایله
و معجزاته علیهم روایت کرده اند ما را ساتر از خواجه ابی جعفر طوسی که گفت خبر داد ما را جماعتی
ای محمد هارون بن موسی التلعکبری از احمد بن علی الرازی که گفت حدیث کرد مرا شیخی که بر من
مردی از ابو الحسین محمد بن جعفر الاسدی پس از وی روایت کرد حدیث روایه کرد در صاحب الزمان علیه السلام
و مثل این حدیث شنیدم از وی خداوندی که شیر و قطعه خاست که از آن رسته نشد بعد از پیرزنی
بود از آن گفت حرث کرد مرا ابراهیم الفدکی گفت او دی گفت پس در طواف بودم شش طواف
کرده بودم و طواف هفتم خواستم کرد حلقه دیدم از راست کعبه و جوانی نیکو روی خوش بوی
نشکن و با هیبتی که دانسته مردم نزدیک بود که سخن گفت از آن نیکوتر ندیدم بود از خوش
زبان تر با نشستن نزدیک پس برفتم با او سخن گویم مردمان مرا زجر کردند یکی را پرسیدم که این
کیست گفت پسر رسول خداست هر سالی روزی از خاصگیان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس گفتم
بطلب شاد و راه و است تو آمدم ایم مرا ارشاد نمای و یکی آنگه فرا من داد من روی بگردانیدم
از تحیه وانکس گفت چیست که فرزند رسول خدای فرا تو داد گفتم سنگ پاره است پس در باز
کردم آن شبیه بود از زر و او را دیدم که بمن رسید و گفت حجت بر تو ثابت شد و حق ترا
ظاهر گشت و کوری ضلالت از تو زایل شد مرا می شناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا قایم الزمان

قایم الزمان انا الذی املاها عدلا کما ملئت جورا من بعد ما ملئت ظلما و انا الذی الملکی که زمین را خالی
کنم چنانکه از ابر جور کرده باشند پس نیست که زمین خالی نباشد از حجتی و مردمان باقی نمانند در فترت
بیش نزد از تقیه بنی اسرائیل و پس نیست که ظاهر شد ایام خروج من و این امانتی است که در دین تو
کنی بر آن برادران خود را از اهل حق روایت کرد ابو جعفر قمی که بسنا د از حبیب بن محمد بن یونس شادان
الصنعانی که گفت بنزدیک علی بن ابراهیم بن مهزیار شدم با هواز پس از وی پرسیدم از آل ابی محمد علیه السلام
این پرادر بپرسیدم که چه کار در علم نیست تا بسیج کردم در آن سال طلب بسیار کردم که امام را
ارائی نمایم فرا آن پس شبی در خواب که خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی بن ابراهیم
که خدای تو را دستوری داد در حج پس از شب که از آن داشتم و بخفتم با وقت صبح در کار خود تفکر
میکردم شب و روز و موسم را منتظر میبودم چون وقت موسم بود کار خود بساختم و روی
آوردم و چون به مدینه رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم و او را هیچ اثری نیافتم و از وی هیچ خبر
نشنیدم در کار خود متفکر میبودم تا که از مدینه بیرون شدم بسوی مکه پس در جحفه شبی
آنجا بودم و از آنجا بسوی غدیر شدم و از آنجا به جهار میل بود از جحفه و چون در مسجد شدم نماز
گزاردم و روی بر خاک نهادم و در دعا اجتهاد نمودم و تضرع کردم و از ایشان فرا خدای
جستم و بیرون آمدم تا بعسفان شدم و مدینه رفتم تا بمکه رسیدم و روزها آنجا بودم خانه را طواف کردم
و معتکف میبودم شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی خوش بوی دیدم که میخرامید و گرد خانه طواف میکرد
مرا از وی چیزی در دل آمد بر خاستم و نزدیک وی شدم و بجنبانیدم گفت از کجایی گفتم از اهل
عراق گفت از کدام عراق گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را می شناسی گفتم رحمه الله وی را بخواندند

و اجابت کرد بیرون ما جوان حق تعالی گفت خدای بر تو رحمت کناد و عوض دهاد از نبودن تو ای مثنی در عقاب
جون بسیار بودی جاوة و کرسین و ... و علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی شناسی گفتم منم علی بن
ابراهیم گفت حال تو ای ابو محمد چه بود یا ابا الحسن چه کردی چه کردی با آن نشان که میان تو و میان ابی محمد
الحسن بن علی علیه بود گفتم با منست گفت بیرون آر دست در جیب کردم و بیرون آوردم چون آنرا
بدید اشک از چشمهاش روان شد و باواز بگریست تا جامهاش تر شد انگه گفت اکنون ترا دستوری
دادند یا ابن المهزیار بار رحل خود شو و کار خود بساخته دار تا چون شب در آید و تاریک
شود تعجب بنی هاشم که ترا اینجا بینی چون آن وقت نزدیک آمد من فراهم آمدم و بار
بر راحله نهادم و میراندم تا که متعجب شدم آن جوانرا دیدم ایستاده و ندا میداد که نزدیک
من آی چون نزدیک وی رسیدم بسلام ابتدا کرد و گفت برادر یا برادر و دایم با من چنین
میگفت و من با وی چنین میگفتم تا کار از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منا رسیدیم و فجر اول
برآمد و ما در میان کوههای طایف بودیم پس اینجا مرا گفت فرود آی و نماز شب بکن بکردم
و مرا بوتر فرمود و وتر کردم و آن فایده بود از وی انگه مرا بسجود فرمود و برد بر خاک
نهادن انگه از نماز فارغ شد و برنشستیم و براندیم تا که با علا طایف رسیدیم مرا گفت
هیچ میبینی گفتم تو ده ریگی میبینم بر وی خیمه از بزد شم که نور از آن خیمه میافزود چون آن
بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا پست امل و رجا انگه میبرد و بی و امید میداری انگه
برفتیم تا دیوار آن بالا بشیب رسید انگه گفت فرود آی که اینجا دلیل شود هر صعبی خاضع
شود هر جباری انگه گفت دست از جمار اشتر بدار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم

قایم است

حرم قایم است علم درو نیاید جز مومنی و از وی بیرون نیاید جز مومنی پس من دست از مهار
شتر بداشتم او برفت و من با او برفتم تا که نزدیک در خیمه رسید پیش از من اندر رفت و مرا فرمود
که بایستم تا که وی بیرون آید انگه مرا گفت در آی که اینجا سلامت در شدم و بدیدم نشسته
بردی و شاح کرده و دیگری ازار ساخته و طرف آن بر دوش افگنده و او هم چون اقحوان
و ارجوان که قطرها بر وی نشسته بود یا چون شاخ بان و قضیب ریحان سخی و کریم و گشاده
و پاک و پرهیزگار نه دراز دراز بلند و نه کوتاه کوتاه سر مدور و پیشانی هموار و گشاده
ابروی تند بینی رخانش گوشت بر رخ راستش خالی همچون مشک بر روی زر یا عنبر چون مرا
بدید سلام کردم جواب داد بر نیکوترین وجهی و روی فراهم کرد و مرا از اهل عراق پرسید گفتم
پوشیدی جلباب ذلة و خواری در میان ایشان بر شیعه اند و ایشان در میان قوم ذلیلان اند پس مرا
گفت یا ابن المازیار دیدستی که شما بر ایشان ملک شوید چنانکه ایشان بر شما ملک شده اند و ایشان
آن روز قلیل و خوار باشند گفتم یا سیدی بدرستی که آنچه حاجت ماست از ما دور است و
راه مطلب دراز گفت یا ابن المازیار بدرستی که پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده است که مجاورت نکنم
با قومی که خدای بر ایشان خشم گرفته است و ایشان را لعنت کرده و ایشان راست خزی در دنیا
و آخرة و ایشان راست عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن نباشم از کوهها الا جاهای که درشت
بود و از بلاد و زمینها جز جایهایی که خالی بود و خدای مولای شماست تقیه را اظهار کرد
و آنرا بر من موکل کرد و اید پس من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند تا خروج کنم
گفتم یا سیدی کی بود این کار گفت چون جدایی افگنند میان شما و میان راه کعبه پس آفتاب

ده و جمع آیند و کواکب و نجوم بدیشان دو کردند گفتم کی بود یا بن رسول الله گفت چون فلان و فلان کسان
دابة الارض بیرون آید و بنیان صفا و مروه باوی بود عصای موسی و خاتم سلیمان مردمان را می راند
با محشر گفت پس روزها نزدیک وی مقیم بودم و مرا دستوری داد در رفتن بعد از آنکه استقصا
کردم از برای خود و سوی منزل خود رفتم و الحمد لله که از مکه بکوفه شدم و با من بود غلامی که مرا
خدمت میکرد و جز خیر ندیدیم روایت از ابی الادیان که گفت من ابو محمد علیه السلام را خدمت
میکردم و نامه های وی بشهرها می بردم پس در نزدیک وی شدم در بیماری که وفات او از آن بود
پس نامه نوشت و مرا گفت این بمداین بر و بدانکه تو پانزده روز غایب باشی و روز پانزدهم
در سر من رای آیی و از سرای من فریاد شنوی و مرا بر تخت شوی ابو الادیان گفت گفتم یا سیدی
چون چنان باشد بعد از که باشد گفت آنکه جواب نامه های من از تو طلب کند او بود قائم مقام من
گفتم زیادت کن مرا گفت آنکه بر من نماز کند او بود قائم بعد من گفتم زیادت کن مرا گفت آنکه از همیان
طلب کند او بود قائم بعد من هیبت وی مرا منع کرد از آنکه پرسم از آنچه در همیان بود و نامه ها
بمداین بردم و جوابهای آن بازستدم و بسر من رای آمدم روز پانزدهم چنانکه وی علیه السلام
گفته بود پس فریاد شنیدم از سرای وی و او را بر مغتسل دیدم و برادرش جعفر بن علی را
دیدم بر در سرای و شیعه گرد بر گرد وی و وی را تعزیت و تهنیت می گفتند پس من با خود گفتم
اگر امام اینست پس امامت باطل شد زیرا که وی را شناخته بودم که نبیذ می آشامید و در کوشک
قمار میکرد و طنبور میزد پس فرا پیش شدم و وی را تعزیت و تهنیت کردم و وی مرا از هیچ نپرسید
آنگه عقید بیرون آمد و گفت یا سیدی برادرت را کفن کردند برخیز و بر وی نماز کن پس جعفر بن

جعفر بن علی رفت و شیعه گرد بر گرد وی و چون در سرای شدیم حسن را صلوات الله علیه دیدیم بر
نعش کفن کرده پس جعفر بن علی فرا پیش شد تا بر برادر نماز کند قصد تکبیر کرد کودکی بیرون آمد
روی گندمگون موی پیچیده دندانها گشاده پس ردای جعفر بن علی بکشید و گفت باز پس آی
یا عم که من اولیترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز پس آمد و رویش همچون رنگ خاک شد
پس کودک فرا پیش شد و بر وی نماز کرد و وی را دفن کردند در جانب گور پدرش آنگه گفت یا بصری
بیار جواب نامه ها آن نامه ها که با تست پس من آن را فرا وی دادم و با خود گفتم این دو نشان بود ظاهر شد
همیان مانده است پس جعفر بن علی شدم و او زفیر و ناله میکرد پس حاجز وشا وی را گفت که بود
آن کودک تا حجت بروی اقامت کند گفت بخدای که هرگز وی را ندیده ام و وی را نمی شناسم پس ما نشسته بودیم
که قومی از قم فرا رسیدند و از حسن علیه السلام پرسیدند ایشان را بوفات وی خبر دادند گفتند پس از وی
کیست مردمان اشارت فرا جعفر کردند پس ایشان بر وی سلام کردند و وی را تعزیت و تهنیت گفتند
و گفتند با ما نامه هاست و مالی اکنون تو بگوی که نامه ها از کیست و مال چند است پس وی برخاست
جامه می افشاند و میگفت میخواهند از ما که غیب دانیم پس خادم بیرون آمد و گفت با شما
نامه های فلان و فلان و همیانی در وی هزار دینار و ده دینار از آن طلا کرده است پس نامه ها و مال
فرا وی دادند و گفتند آنکس که ترا فرستاد از برای ستدن مال او است امام پس جعفر بن علی
پیش معتمد شد و آن حال وی را اعلام کرد پس معتمد خادم خود را فرستاد تا صقیل جاریه را بگرفتند
و وی را گفتند که طلب کرده شد پس وی آن انکار کرد و دعوی کرد که وی آبستن است تا حال که وی بپوشید
پس وی را با بن الشوارب تسلیم کردند و خبر بریشان رسید که عبید الله بن یحیی بن خاقان ناگاه بمرد

وصاحب زنج بصره خروج کرد پس ایشان بدانها از کثرت مشغول شدند و کمتر کسی از دیت ایشان بیرون
شد والحمد لله رب العالمین و روایت کرد خبر ابو جعفر قمی از ابی العباس احمد بن الحسین
بن عبد الله بن محمد بن مهران الآبی العروضی [illegible] از ابی الحسین زید بن عبد الله البغدادی از ابی الحسین
علی بن سنان الموصلی از پدرش که گفت چون ابو محمد را علیه السلام وفات رسید از قم و جبال وفدها
آمدند و مالها آوردند بر رسم معهود و ایشان را از وفات حسن علیه السلام خبر نبود و چون بسر من رای
رسیدند از وی پرسیدند گفتند او مفقود شد گفتند وارث او کیست گفتند برادرش جعفر پس از او
پرسیدند گفتند بتفرج بیرون شده است و در زورقی نشسته در دجله شراب میخورد و مغنیان
با وی اند پس قوم تشویر خوردند و گفتند این صفت امام نیست و بعضی از ایشان بعضی را گفت
باز گردید تا این مالها با صحاب آن دهیم پس ابو العباس جعفر بن محمد الحمیری القمی گفت بایستید
تا این مرد باز آید و بتحقیق کار وی بدانیم پس چون جعفر باز آمد ایشان نزدیک وی آمدند و بروی
سلام کردند و گفتند یا سیدنا ما از اهل قم ایم در میان ما جماعتی اند از شیعه و غیر ایشان و مالها پیش
سیدنا ابی محمد علیه السلام می آوردیم گفت آن مالها کجاست گفتند با ماست گفت پیش من آرید
گفتند بدرستی که این مالها را خبری طریفست گفت آن چیست گفت بدرستی که این مالها را جمع کنند
و در وی از عامه شیعه یک دینار و دو دینار انگاه آنرا در کیسه کنند و مهر برو نهند و چون مالها پیش مولای
سیدنا علیه السلام آوردیمی گفتی جمله مال چندین دینار است از نزد فلان چندین و از نزد فلان چندین
تا که نامهاء مردمان همه بگفتی و بگفتی آنچ بر نقش مهرها بودی پس جعفر گفت دروغ گفتید بر برادرم
چیزی گفتید که وی آن نکرد این از علم غیبست پس چون قوم سخن جعفر بشنیدند در یکدیگر نگریستند

پس جعفر ایشان را گفت مال نزدیک من آرید گفتند ما مردمان وکیلان ایم و مال تسلیم نکنیم مگر
بنشانها که میشناختیم از سیدنا الحسن علیه السلام اکنون اگر تو امامی برهانی بنمای و الا برای صاحبانش
[illegible] این مالها باز نزدیک اصحاب آن بریم تا آنچ خواهند با آن کنند پس جعفر نزدیک خلیفه شد و وی
بسر من رای بود و از ایشان تظلم داشت و خلیفه ایشان را بخواند و چون ایشان را حاضر کردند خلیفه
گفت این مال پیش جعفر برید گفتند ما قومی اجیران و وکیلان ایم از نزد خداوندان این مال و این از آن
جماعتی است و ما را فرموده اند که این را تسلیم نکنیم مگر بعلامتی و دلالتی و عادت با ابی محمد چنین رفته است
[illegible] علیه السلام چنین گفت و آن دلالت چه بود که با ابی محمد بود گفتند قوم گفتند وی دینارها و صاحبانش را گفتی
و اصحاب آن را و مالها را و آنکه مال چند است و چون چنین کردی بدو تسلیم کردیمی و ما بارها پیش وی
آمده ایم و نشان این بودی این بود و اکنون وفات یافت اگر این مرد صاحب این کار است
گو ظاهر کن از برای ما آنچ برادرش ظاهر میکرد و اگر نه مالها را باز نزدیک خداوندان آن بریم پس جعفر
گفت ایشان دروغ میگویند و بر برادرم دروغ میگویند و این علم غیبست خلیفه گفت این قوم رسولان
اند و ما علی الرسول الا البلاغ المبین پس جعفر مبهوت شد و هیچ جواب نداد پس آن قوم گفتند
امیر تفضل کند ما را بتوقیع فرماید تا از این شهر بیرون شویم پس نقیبی از برای ایشان فرمود تا ایشان را
از شهر بیرون برد و چون از شهر بیرون شدند غلامی پیش ایشان آمد از نیکوروی ترین مردمان گفتی
خادم بود پس ندا داد که یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان اجابت کنید مولای خود را ایشان
وی را گفتند تو مولای ما ای گفت معاذ الله من بنده مولای شما ام پس برویید تا نزدیک وی [illegible] گفتند
پس با وی برفتیم تا که در سرای مولانا الحسن بن علی علیه السلام شدیم پسرش قایم سیدنا علیه السلام

[illegible] بیفتاد و بود چون آن ماه [illegible] حسین [illegible] سلام کردیم جواب سلام باز داد و اکر گفت جمله
مال [illegible] و میراث [illegible] آن کس [illegible] می‌کرد تا که همه را
[illegible] که دو جا [illegible] را [illegible] میکرد تا که همه را اصلاح کرد پس [illegible]
[illegible] دادیم [illegible]
داد پس [illegible] بودیم و ما را [illegible] بود پس از آن [illegible]
آنکه [illegible] از برای [illegible]
[illegible] بیرون آمدیم [illegible] ابی العباس محمد بن جعفر الحمیری داد
حمیری رحمه الله [illegible] خدای عظیم [illegible] پس ابو العباس
محمد بن [illegible] که وفات کرد رحمه الله و بعد از آن [illegible]
[illegible] و توقیعها [illegible] ایشان بیرون [illegible] آمد روایت [illegible] الی ابی القسم
جعفر بن محمد بن قولویه که گفت چون [illegible] سیصد [illegible] از برای حج [illegible]
که قرامطه حجر را با جای آن رد کردند از خانه [illegible] بود تا که حجر [illegible]
خواهد نهاد [illegible] قصد [illegible] حجر [illegible]
که در آن وقت [illegible] زین العابدین [illegible] نهاد [illegible]
علتی صعب [illegible] آمد که از آن [illegible] قصد [illegible] مرا [illegible]
پس [illegible] رقعه [illegible] دادم [illegible]
[illegible] مرا از وفات خواهد [illegible] و قصد [illegible] آنکه این رقعه

بجا کرده [illegible] خدای [illegible] الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا [illegible]
انجا حاضر آید پس قرائت [illegible] نماز [illegible] والثانی [illegible] از حکم علی علیه [illegible]
و اکر [illegible] حسین [illegible] در خانه خود [illegible]
[illegible] ایشان را کشتن [illegible]
نیز [illegible]
از آن بود که امام اهل جمل [illegible] ایشان را [illegible] کشتن امام [illegible]
آن قوم [illegible]
پس از [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] اهل مکه
نهاد [illegible] اهل صفین [illegible]
[illegible] کار ایشان [illegible] که جنگی [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض [illegible]
دو فرقه [illegible] حکم [illegible] علی علیه [illegible] اهل صفین [illegible]
عاصیان اهل [illegible] والثالث [illegible] حکم علی علیه [illegible]
کرده ام [illegible] خصلت [illegible]
[illegible] کفت عذاب [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] کفت [illegible] اکنون [illegible] خدای [illegible]

بکسی که چون امام از قبل خدای بود و برا بود که عفو کند و منت نهد از قبل خدای تعالی شنید که خدای تعالی
سلیمان علیه السلام گفت هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب پس امام گفت که [illegible]
کرترا [illegible] انعم مسایل پس توان بدان خدای تعالی نگاه داد. چون نامه یحیی رسید آنرا بر متوکل
عرضه داشت و وی آن سوالها باتفاق متوکل نبشته بود متوکل گفت شاید بکس این ابی محمد را
چیزی پرسند که وی از هر چه پرسند جواب دهد و بدان بر دل ایشان غلبه کند و فایده علم
امام علیه السلام چهل سال بزیست از آن جمله شش سال و چند ماه با پدر بود و بعد پدر ایام امامتش سی و سه سال
و هفت ماه بود و در ایام امامتش بود بقیه ملک واثق انکه جعفر متوکل پادشاه شد انکه مستنصر بن
متوکل پادشاه شد انکه احمد بن محمد بن المعتصم المستعین انکه زبیر بن متوکل پادشاه شد که معتز
لقبش بود و در آخر ملک معتز ولی خدای علی بن محمد علیه السلام شهید شد زهر داده. و آن روز دوشنبه
بود سه شب گذشته از رجب سنه اربع و خمسین و مائتین و گفته اند که چهار شب مانده از جمادی الآخر [illegible]
روز دوشنبه و نزدیک وی هیچ کس نبود جز پسرش ابو محمد و [illegible] ابوالحسن علیه السلام پیش از آن
ساعتی [illegible] بود و آب بر خود ریخته و غسل کرده و بیرون آمد [illegible] و مجلس
و فراش خود گسترد و پس [illegible] ابو محمد علیه السلام از نزدیک وی بیرون آمد [illegible]
و وفاة وی اعلام کرد و در سرای وی بسر من رای دفن کردند فصل فی ولادة ابی محمد
الحسن بن علی الزکی علیه السلام و طرف من معجزاته و فضایله و وفاته ولادت
علیه السلام خواجه ابو جعفر قمی یعنی ابن بابویه گوید ولادت امام الحسن بن علی علیه السلام روز آدینه بود هشت
شب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائتین و مادرش را نام غزال بود و او نوبیه

[illegible] سلام که فرمود لو لم یبق من الدنیا الا یوم [illegible] لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی فیملأها
عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و روایت است از خواجه ابو جعفر طوسی رحمه الله از ابی جعفر
محمد بن عثمان العمری از علی بن محمد بن الفضل از ابن شاذان از احمد بن عیسی از هشام [illegible] از فضل
گفت ابو جعفر را پرسیدم که این کار را وقتی هست گفت کذب الوقاتون [illegible] روایت کرد خواجه
ابو جعفر طوسی [illegible] اسحاق بن عمیر که گفت نزدیک ابی جعفر منصور بودیم [illegible]
و گفت [illegible] منادی [illegible] از آسمان بنام مردی از فرزندان ابی طالب
[illegible]
[illegible] از آسمان [illegible] آن
[illegible] گفت
[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] ابی جعفر محمد بن علی شنیدم [illegible]
[illegible] روایت [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] ابو جعفر [illegible] خروج سفیانی محتوم است [illegible]
[illegible] محتوم است [illegible] ابو عبد الله
[illegible] محتوم است [illegible] محتوم است و خروج قائم [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] حق در [illegible]
[illegible] روایت کرد [illegible] احمد بن محمد [illegible]

بن مهزم بن خیل الازدی گفت ابو جعفر علیه السلام گفت دو نشان بود پیش از قائم که آن نبوده است از روزی که
آدم به زمین آمد آفتاب بگیرد در نیمهٔ ماه رمضان و ماه در آخر آن پس مردی گفت یا پسر رسول الله
آفتاب بگیرد در آخر ماه و در نیمهٔ آن پس ابو جعفر علیه السلام گفت من عالمترم به آنچه تو میگویی و لیکن آن
دو آیت که نبوده است از آنگاه باز که آدم علیه السلام فرود آمد است **و هم او روایت کرد** از [illegible]
[illegible] از [illegible] الحداد از صادق علیه السلام گفت [illegible] میان قیام [illegible]
[illegible] **روایت کرد** اسمعیل بن [illegible] از عمر بن حنظله از ابی
از ابی عبد الله علیه السلام گفت [illegible] سفیانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن روز [illegible] صاحب [illegible] گفتیم صاحب [illegible]
گفت مردی بود از شما [illegible]
از شما [illegible] **و فضل روایت کرد** [illegible]
علیه السلام گفت [illegible] سیاه [illegible]
از [illegible] **و هم فضل روایت کرد** از [illegible] از ابی بصیر از [illegible]
[illegible] قائم خروج نکند الا در [illegible] سال [illegible] **روایت کرد** [illegible]
از ابی الجارود از زیاد بن المنذر از [illegible] امیر المومنین علیه السلام [illegible]
خروج کند مردی [illegible]

[illegible] نشان [illegible] و نشان [illegible]
[illegible] ظاهر گشتن [illegible] ظاهر کند
[illegible] آنچه میان مشرق و مغرب [illegible]
[illegible] از زبان آسمان خدای عز و جل [illegible]
[illegible] منادی [illegible]
روایت کرده اند که بر قائم آل محمد علیه السلام [illegible] بقیة الله فی ارضه [illegible]
[illegible] از ابی بصیر گفت ابو جعفر علیه السلام گفت قائم علیه السلام خروج کند [illegible]
[illegible] از ابی بصیر روایت است [illegible] صادق علیه السلام [illegible]
خروج کند قائم علیه السلام [illegible] خروج کند [illegible]
خروج [illegible] الا ذو القوة [illegible] روایت کرد [illegible]
[illegible] خروج قائم [illegible] ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] **ذکر طرفی از صفات و سیرت و شمایل**
روایت کرد محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری از پدرش از محمد بن عیسی از محمد بن عطا [illegible]
[illegible] جعفر علیه السلام گفت صاحب این کار [illegible] خانه بود [illegible]
[illegible] از آن روز [illegible] روز که [illegible] قیام کند **روایت کرد**
[illegible] از علی بن عیسی از جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] از محمد بن [illegible] از ابی عبد الله علیه السلام [illegible] که قائم [illegible] قیام کند

... زمین شود ... مردم ... و مردم کافر ... شود و مردم را ...

... امر او ... بود که در میان ایشان ... باشد و ... [illegible]

... [illegible] ... سر از آسمان روز آدینه ... [illegible]

... روایت کرد علی بن عبد الله از عبد الرحمن ... گفت ابو جعفر علیه ...

... پادشاه شود ... سال ... [illegible] ...

... عدل و قسط کند چنانکه پر از ظلم و جور کرده ... و خدای تعالی گشاده گرداند شرق و غرب

... و مردم ... [illegible] ... علیه و سلم ... [illegible]

... روایت کرد ... گفت ابو جعفر علیه ... قایم علیه السلام ...

... خروج کند ... [illegible] ... که باید که هیچکس طعام و شراب ... [illegible]

... [illegible] ... دنیا ... الا که ...

... [illegible] ...

... روایت کرد ... ابان بن تغلب گفت صادق علیه السلام گفت ...

... [illegible] ... قایم ... [illegible] ...

... [illegible] ... خانه خدای تعالی ... بیت المقدس ... [illegible]

... [illegible] ... والله ... و هم روایت کرد ابان ...

... صادق علیه السلام گفت چون قایم علیه السلام قیام کند ... خلق خدای ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...